بفیض تاجبخش سلاطین جهان و خسروان زمان

ازجمله کتب تواریخ معتمده تذکرهٔ سلاطین شاهیه نوّر الله مرقده موسوم به

منتخب التواریخ

من تالیفات مورخ صحیح نگار شیخ عبد القادر بدایونی غفر له

در مطبع خاص منشی نولکشور زیب انطباع گردید

جهان بادشاها این دل حاصل که میل وجود دیده سپاس بی حساب اندیشم و ما این زبان در سوده بوده گوکه طبع اریب سک
سپاس تو چگونه ... ایم بیت چه بهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید چو مدح آلودگی ذات مدحی را انتها گوید ما عداوه آنکه هیبت اندیشه تو
همیشه رادرین راه ما آگاه نامی جست وجو لنگ است و موسم زبان ... سان ادرین سامان بی پایان فضای گفتگو تنگ بیت
آنچه دل را دهد جا و سبب انجه لیک گوید حروف ... عدل ... وامت ما ما زبان ... حوالت ... بهر که قدم ... ارطی این وادی
کوتاه ساخته و سر تحیر بگریبان تفکر انفسی و آفاقی فرو کشیده ... بمعرفت صنع ... ملک ... تو نشناسیم وار تغییر در اطوار کائنات ...
بوحدت ذات رفیع الدرجات ... بعالم توحید ... ما عرفناک حق معرفتک ... که ملیت دول راست ره در حضرت ...
همه عالم ... وقدرت تو ... ازلال درود ... محمد نام ... صاحب حوض موعود ... صلی الله علیه وسلم ...
خلعت تشریف ... ازلی وابدی ... وخطبه وسکه مملکت لایزالی ذو الجلال ... حالی ... عم
شاه ... سه جهان مظهر او ... سایه حق بود ... سایه ... کسی ... سراده وبیرا
آدم ... واصحاب ... خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین که برای اعلای اعلام دین واعلان
کلمه حق ... اما بعد ... آگهی ... حضرت ...
علیه وعلی آله وصحبه ... می آید که علم تاریخ ... لطیف لطیف چه سرمایه عبرت ارباب ...
... اهل دانش ... و اصحاب ... تالیف معتبره ساخته ...
... تفصیلات ... علم ... ارسنه ...

شک و شبهه که کوتاه بینانرا باعث انحراف از جاده قویم شریعت غرای محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و ورود در مناهل مختلفه و مشارب مکدره اهل هوا و بدعت
از خذلان ابدی گشته و میگردد چه جمعی را که در مبداء فطرت از دین بینا سبقت واقع شده اند خواندن کلام ازلی که مفتاح سعادات مبین و شفاء و رحمة
للعالمین ست سبب شقاوت و خذلان جاوید گشته و اذلم یهتدوا به فیقولون هذا افک قدیم تا بتاریخ چه رسد بیت چو حسن شمع از انوار اضائت شود کسی را
نباید بهره از فرمان داودی و الحانش * و ما سخن با جماعه داریم که بصفت سلامت طبع و جودت ذهن و شیوه انصاف متصف باشند و گروهی که نا تقلید
بشرع و منکر اصل و فرع اند ایشان قابل خطاب نیستند و داخل زمره اهل اعتبار و اولی الابصار و ارباب الباب و چگونه منکر علمی توان شد علی الاطلاق
که یک سبع از سبع المثانیست که مبنا بر اتقان ایمان و ایقان بر آنست و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک از آن خبر میدهد و جمی غفیر
از علماء حدیث و تفسیر مثل امام بخاری و قاضی بیضاوی الی یومنا هذا استشغال بتحریر این علم دلپذیر نموده اند و قول و فعل ایشان ستر قادم و غیر باشند
طوائف امم ست علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم بخلاف شرذمه قلیله مبتدعه و مخترعه که بسوی تعصب نفس اماره و هوای متبع و کوتاه بینی ظاهر
و باطن قدم در وادی جرأت نهاده تخلیط و تخبیط در اخبار صحیحه و آثار نموده اند و محامل و توجیهات و تاویلات وجیه را ترک داده محاربات و مشاجرات صحابه
کرام و تابعین عظام را قیاس حال خود کرده بر تناقص و تباغض و تنافس و تکاثر در اموال و اولاد محمول داشته اند و داعی ساده لوحان هیولانی اعتقاد گشته
باضلال و تضلیل راهبر دار البوار جهنم شده اند شعر اذا کان الغراب دلیل قوم * سیهدیهم سبیل الهالکینا و اگر دیده کسی بکحل توفیق مکحل
بنور یقین منور باشد از هر سانحه که در عالم کون و فسادی گذرد پی بوحدت صانع قدیم ذو الجلال میبرد و صمت حدوث و منزه از داغ تغیر و انتقال سپهر دولان
بنیک فطرت کنیم عالم خود نسخه الیست کهن که نه سر دارد و نه بن و اوراق این دفتر ابتر در هر ورق از فهرست احوال جمعی از افراد انسانی که زمام حل و عقد امور بدست
ایشان باز بسته بود مسطور و مقرر است قطعه لمؤلفه ز احوال شهان گیتی بود شهنامه کهنه * تو دائم از سر عبرت در و می بین و می خوانش
فسون این فسانه خواب خوش می آورد آنرا * که سرسام ست و از سودا دماغ اندیشانش * دلی بیدار هم میباید آنکس را که از نخوت
بخواب غفلت افتاده ست و بازی داده ستبانش * و چون داعی کاتب فقیر عبد القادر ملوک شاه بداونی محی الله اسمه عن جرائد الآثام در شهور سنه ۹۹۹ تسع و تسعین
و تسعمائه برحسب فرمان قضا جریان قدرنشان حضرت خلیفة الزمان ظل الهی اکبر شاهی از انتخاب تاریخ کشمیر که بحکم ولید پران شهنشاه جهانگیر گردون سریر یکی
از فضلای بی نظیر هند از زبان هندی بفارسی ترجمه کرده بود فراغ یافت بموجب الفتی که از صغر سن باکبر این علم داشت و کم زمان بود که بخواندن و نوشتن
آن مطلوع یا تحصیل آن مشغول بود بارها در خاطر خطور و عبور میکرد که مجملی از احوال پادشاهان دهلی که ع جمله عالم روستا و شهر دهلی سواد اعظم ست ؛ از زمان ابتدای
اسلام تا زمان تحریر بطریق اختصار نویسد تا سفینه باشد مستطر بندی از احوال هر پادشاهی بطریق اجمال و تذکره بود برای احباب و تبصره بجهت ارباب الباب
هر چند کتابی نباشد که معول علیه و تصنیفی مشار الیه اما بموجب آنکه گفته اند بیت این کهن اوراق گردون گرش زاجزا بر پرست * کهنه تاریخ بسی شاهان انجم لشکرست
شاید که بر دل مقبلی از مطالعه آن واردی از عالم ملکوت و سر غیب پرتو اندازد که باعث ترک و تجرید شده دل از محبت این سرای فانی بردارد جامع این اوراق
را نیز در سر کار روی گشاد آرزو عیب نمی باشد و چون هر روز غمی روی می نمود تازه و هیچ دستمایه بی اندازه و بواعث کم و موانع بسیار و از حدوث محن و صروف
زمن قرار بیکجای دشوار بود ع هر روز منزلی و هر شب بجائی * و با اینهمه برات رزق ما بین زمین و آسمان معلق و خاطر از جهت فراق اقربا و احبا پریشان
معطل بود و آن عزم در حیز تعویق و تسویق می افتاد تا آنکه یکی از دولتمندان موفق موافق و سعادتمندان رشید مسترشد شده که او را با فقیر محبتی تمام و همراهی
و الفتی مالا کلام دست داده بود خاطر از تحریر تاریخ نظامی که مجلد است بزرگ و تمام آن تاریخ تحریر شده و پرداخته رخت حیات بجانب فردوس اعلی
کشید بیت او رفت و ز دیده ما ز دنبال ؛ آخر همه را همین بود حال ؛ در این زمان که روزگار بر خلاف عادت خود سامح فرصت کوته نموده پاره از ساعات
معوج عمر از دست او ربوده آمد و آن باعث مجدد و آن داعیه موکد گشت و بتقریب آنکه هیچ سابقی نیست که بر لاحق حرجی نگذاشته باشد بیت
دهقان تخم من کند پاک * بگذارد حصه گنجشک در خاک * شمه از احوال بعضی از سلاطین صاحب اقبال هند از تاریخ مبارکشاهی و نظام التواریخ

که حکم صاحب الیف ارشاد و حمایل ارد نای دخار احباب بوده مدر نویسی کرد و حمری از خود بیم اضافه ساخته غایت اختصار را مرعی داشته و از
تکلفات و عبارات و استعارات احتراز لازم شمرده نام این اوراق مصحف التواریخ نهاده شد امید که این جمع و تالیف تا ایام که عرض از آن
بقای نام و حمد و حام پادشاهان اهل اسلام است و نگاشتن یادگاری در سرای سپنج سرانجام سمت متقبل مولف شود و عاقبت
مزید علت **جلیب** تو ای طبل جو بخرامی درین باغ سهر بخشی نگری بکنه بر باغ و چون و حه ثمت با ثبات تو نیست اگر بیعصم لموی و الونا
برزبان قلم و مسلم زبان گزارد امید که حق سبحانه و تعالی بکرم عمیم خود درگذارد و بخشد **بیت** بد گفتن زبان نا نگروان بدزبان پس ای تا نگروان
و چون اول سلاطین اسلام که باعث فتح هند و ستان شده اند بعد از محمد قاسم عم زاده و داماد حجاج بن یوسف ثقفی که در سنه ثلث و تسعین
فتح بلاد سند و ملتان و خراب کرد و لفرمان ولید بن عبد الملک مروانی که سفر بی از دمشق توی کو رسید بود ملتفت و از بلده ادهی تو را زیلاد سند
روان شده خود را در خام تحسیده در راه حق جان بحق تسلیم نمود و بعد از وی امر اسلام دران دیار استحکام نیافت ناصر الدین سبکتگین و ولدش
سلطان محمود غزنوی بود که هر سال بست غزا و جهاد در هندمی امد و شهرها ویران و عهد داوا ویای بحث شد دیگر اسلام الفتح اوران بلاد ساخت
مناسب چنان بود که ابتدای این تاریخ ازان سلطن — زمن جو ظطیین خلدقه
اول ع بریار سلطان ناصر الدین سبکتگین نا حین ملک که — ولنماید نا سند اسی و

سلطان ناصر الدین سبکتگین

سیس حسمانه بست و دولت و — و ناورده سال حکومت ایشان بود بیست واره نفر
ترک زاد است مملوک الب تگین که غلام امیر منصور بن نوح سامانی بود در سنه سبع و ستین و ثلثمایه بعد از وفات ابو اسحق بن البتگین ماینها
ساهی و رعب درلت تحت سلطنت جالس بوده علم ترک سامانی برافراشت و غزا جهاد کرده جواهر جهاد بسته بطرف هندوستان تاخت
آورده در سر حد ولایت کوه جود تا حصار کنجان رواین هند بود جنگی عظیم کرده با وصلح نمود و بعد از نقض عهد حصار بار دیگر مالک شد با عی
از است جار خود جه اررا جه مای دیگر مدد خواسته بود با صد ارکن لکه سوار و صلان کوه مکر بیمار قصد محاربه او دامته در کنواحی
لمغانات محاربه قوی کرد نسیم ظفر برپرچم امیر ناصر الدین وزید و شکست بر لشکر جیپال رسید و او گریخته بهدرفت و بالمعاملات تصرف امیر
ناصر الدین آمده خطبه و سکه بنام او رواج یافت و سبکتگین امیر نوح بن منصور سامانی رفته در خراسان و ما ورا النهر مصدر فتوحات
عظیم گشت و در شعبان سنه سبع وثمانین و ثلثمایه داعی حق را اجابت نموده مدت حکومت او بیست سال بود —

سلطان محمود بن ناصر الدین غزنوی ملقب به یمین الدوله

چون سبکتگین در شهر شعبان سنه سبع وثمانین وثلثمایه در راه غزنین داعی اجل را لبیک اجابت گفت پسر خرد خود اسمعیل را ولیعهد گردانید چون
این خبر محمود که پسر بزرگ سبکتگین بود رسید برادر نامه نوشت و طلب صلح کرد مان قصد که سرمین را اسمعیل نموده برود عوض آن ولایت بلخ
را نگیرد و قبول نکرده میان برادران کار بمحاربه انجامید محمود غالب شد و اسمعیل را بعد از شکست شش ماه در غزنین محاصره داشت بعد از آن
بکوابان در میان آمده میان ایشان صلح نمود و اسمعیل آمده محمود را دید و حکومت یمین الدوله محمود قرار گرفت و میان محمود و منصور بن نوح سامانی
برادرش عبد الملک بن نوح منازعت روی داد آخر محمود غالب آمد و از عبد الملک والی ایلک خان بن محاربه نموده از پیش محمود منهزم شد و
سلطنت تمام خراسان و غزنین و حدود سند و هندوستان بر محمود مسلم گشت چون مادرش دختر رئیس زابل بود او را بدین سمت محمود زابلی میگویند
چنانکه فردوسی گوید **قطعه بحث** در که محمود زابلی دریاست چگونه دریا که آن را کناره پیدا نیست — شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در گنا بخت
منست این گناه دریا نیست وا ورا خلیفه بغداد القادر بالله عباسی اول خال مراسلات عنبه واقعه آخر خلیفه خلعتی فاخره با سار بیاتش
و وجائز روانه داشته لقب امین الملة یمین الدوله برای او فرستاده و از غزنین بلخ او بهرات رفته در سنه ۳۸۹ تسع وثمانین وثلثمایه در ضبط آورده و از غزنین

باز گشته آمد. از آنجا به هندوستان بکرات و مرات غزا کرد و حصاری چند گرفت و عسجدی در آن سفر گفت این قصیده را مطلع چون شاه خسروان سفر
سومنات کرد * کرد از جویش رام معجزات کرد * و در شوال سنهٔ احدی و تسعین و ثلثمائه از غزنین باز به هندوستان با ده هزار سوار آمد و پیشاور را فتح کرده
در آن حدود راجه جیپال که با سوار و پیاده بسیار و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده بود معرکه کارزار بسیار است و سلطان محمود مظفر گشت و جیپال با پانزده
نفر از خویشان و برادران و فرزندان اسیر و پنج هزار کفار در آن معرکه علف تیغ آبدار گشته و غنایم بسیار بدست غازیان افتاد از آنجمله در گردن جیپال
حمایل مروارید می بود که یک لک و هشتاد هزار دینار قیمت آن رسید و حمایل دیگران نیز برین قیاس و این فتح در روز شنبه هشتم ماه محرم سنهٔ اثنی
و تسعین و ثلثمائه روی نمود و از آنجا بقلعهٔ تبرهنده که جای بودن جیپال بود رفته آن ولایت را مسخر کرد و در محرم سنهٔ ثلث و تسعین و ثلثمائه از غزنین به سیستان
رفته عزیمت هند نمود و قصد بهاطیه که در نواحی ملتان است کرد و بجی رای راجه آنجا خود را بترس سیاست سلطانی بخنجر هلاک ساخت و سرش نزد
سلطان آوردند و هندو بسیار از شمار افزون به تیغ بیدریغ براه عدم آباد شتافتند و دویست و هشتاد فیل بغنیمت گرفت و داود بن نصر ملحد حاکم ملتان از دست
سلطان عاجز شده هر ساله بیست هزار درم قبول نمود و در وقت توجه بملتان انندپال بن جیپال در سر راه سلطان بمخالفت برخاست و بعد از
جنگ فرار نموده بکوهستان کشمیر رفت و سلطان براه هند بملتان رسید و این واقعه در سنهٔ ست و تسعین و ثلثمائه بود و در سنهٔ سبع و تسعین و ثلثمائه
میان او و ایلک خان بادشاه ماوراءالنهر در بلخ جنگ واقع شد و سلطان محمود ظفر یافت و ایلک خان در سنهٔ ثلث و اربعمائه در گذشت و در سنهٔ ثمان
و تسعین و ثلثمائه در ترکستان رفته و از مهم ترکان فراغ یافته سوکپال نبیره راجه سندر که بعد از اسلام از قید ابوعلی سیمجوری خلاص یافته با اهل شرک ارتداد
پیوسته بود تعاقب نموده بدست آورده محبوس ساخت تا هم در حبس در گذشت و در سنهٔ تسع و تسعین و ثلثمائه دیگر بار بهندوستان آمد و با انندپال
مذکور جنگ کرده او را شکست داد و با غنیمت بسیار بقلعهٔ بهیم نگر که الحال به تهانه بهیم مشهور است والله اعلم رفته و آنرا مفتوح ساخته خزاین و دفاین
را که از زمان بهیم در آنجا مدفون و مخزون بود متصرف شد و در اوایل سنهٔ اربعمائه هجری تخت از طلا و نقره بر درگاه خود نصب فرمود و آن اموال بحد و
قیاس را در پایهٔ تخت خویش ریختن امر کرد تا خلایق آنرا بنگرند و در سنهٔ احدی و اربعمائه از غزنین باز قصد ملتان کرده بقیه ولایتی را که مانده بود بتصرف
در آورد و اکثر را از قرامطه و ملاحده آنجا بقتل رسانید و بقیة السیف را در قلاع فرستاد تا همانجا مردند و داود بن نصر ملحد حاکم ملتان را بغزنین برده در قلعهٔ غورک
محبوس داشت تا همانجا جان داد و در سنهٔ اثنی و اربعمائه متوجه تهانیسر شد و جیپال پسر جیپال سابق پنجاه فیل با اموال و نفایس پیشکش قبول
کرده سلطان از سر او وا نشد و پیشکش او معرض قبول نیفتاد و تهانیسر را خالی دید و غارت کرده بتخانها را ویران ساخت و بتی که موسوم
بجکرسوم بود و هندوان از برای او خراب بودند بغزنین برداشته برد و بر درگاه نهاده در سپر خلایق ساخت و در سنهٔ ثلث و اربعمائه
غرجستان را فتح نمود و همدرین سال رسولی از عزیز مصر آمد و سلطان چون شنید که او باطنی مذهب است او را تشهیر کرده اخراج فرمود
و در سنهٔ اربع و اربعمائه لشکر به نندنه که در کوه بالناته است کشید و جیپال ثانی شخصی را بمحافظت آن قلعه گماشته خود بدره کشمیر در آمد و سلطان
آن قلعه را بامان گرفته و سایر کوتوال را بجهت حراست آن گذاشته تعاقب جیپال نمود و غنایم بسیار از آن کوهستان بدست آورده و کفار بسیار به تیغ
جهاد گذرانیده بقیه را بشرف اسلام رسانید و جمعی را اسیری گرفته بغزنین رفت و در سنهٔ ست و اربعمائه بتسخیر کشمیر روی نهاد و حصار لوهرکوت
که قلعه بود بسیار رفیع محاصره کرد و از شدت برف و باران و کمک کشمیریان ترک آن قلعه نموده بغزنین بازگشت و درین سال همشیره خود را بابوالعباس
مامون بن مامون خوارزمشاه عقد بسته بخوارزم فرستاد و در سنهٔ سبع و اربعمائه جمعی از اوباش خوارزمشاه را کشتند و سلطان از غزنین به بلخ
و از آنجا بخوارزم روی نهاد و جنگی عظیم میان لشکریان او و خمارتاش سپهسالار خوارزم افتاد و سپاه سلطان ظفر یافت سلطان محمود التونتاش حاجب را
آن ولایت نصب کرده خطاب خوارزمشاهی بوی ارزانی داشته و قاتلان خوارزمشاه را به قصاص رسانیده و انتظام آن
مهام داده بازگشت و در سنهٔ تسع و اربعمائه بعزم تسخیر ولایت قنوج روانه شد و از هفت آب هولناک گذشته چون بسر حد قنوج

سوار شد و از آب جیلم گذشته چون بسر حد قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت نمود و امان خواسته پیشکش داد و از آنجا بقلعه میرته رسید و
حاکم آنجا هردت نام قلعه را بخویشان سپرده خود در جنگلها گریخت و اهل قلعه باب مصالحت باز کرده یک لک و پنجاه هزار روپیه و سی زنجیر فیل پیشکش
کردند و امان یافتند و از آنجا بقلعه مهاون رفت که بر کنار آب جون بود و کلچند نام حاکم آنجا فیل سوار خواست که از آب گذشته فرار نماید در این اثنا لشکریان
سلطان رسیدند و او خود را بزخم خنجر هلاک ساخته [illegible] و زن و بچه او هم از راه آب [illegible] چون تمام حشم بود [illegible]
[illegible] قلعه مفتوح گشته هشتاد و پنج فیل و غنیمت بی نهایت بدست غازیان افتاد و از آنجا که شهر متهره است که معبد کفار و مولد کشن بن باسدیو است
که هندوان او را خدا [illegible] و بتخانهای بیشمار [illegible] در آنجا [illegible] و آن شهر را بی جنگ و جدال گرفت و پامال ساخت و
اموال و غنایم [illegible] اهل اسلام آمد از آنجمله پنج بت زرین بوده [illegible] هزار و سیصد مثقال [illegible] بود
و یکپاره یاقوت کبود [illegible] چهارصد و پنجاه مثقال بود و فیل عظیم کوه پیکر [illegible] هندوستان که سلطان
آن را [illegible] و سلطان از گرفتن آن خوشحالی
[illegible] آن غنایم [illegible] هزار هزار درم و [illegible] سه هزار [illegible] و سیصد و پنجاه فیل
[illegible] هندوستان [illegible] هزار سوار و چهل و [illegible] هزار پیاده و [illegible] صد و چهل [illegible]
فیل داشت [illegible] قنوج [illegible] طاعت سلطان [illegible] سلطان [illegible] رسیده بود [illegible]
معامله [illegible] سلطانی [illegible] شهریاری [illegible] و جمیع اسباب و آلات
[illegible] لشکریان سلطان [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] در سنه اثنی عشر و اربعمایه قصد
[illegible] قلعه لوهکوت را محاصره کرده [illegible] استحکام [illegible] لاهور روان گشت و در اول بهار [illegible] مراجعت
در سنه ثلث عشر و اربعمایه [illegible] قلعه گوالیار [illegible] الصلح فتح کرده [illegible] حاکم آن [illegible]
[illegible] قلعه کالنجر رفت [illegible] حاکم آن قلعه سیصد فیل پیشکش کرده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] محمود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و در سنه اربع عشر و اربعمایه سلطان عرض لشکر [illegible] هزار سوار
[illegible] در سنه خمس عشر و اربعمایه [illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] سومنات که شهری بزرگ بر ساحل دریای محیط و معبد [illegible]
[illegible] رسالت پناه صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] در آنجا [illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible] فتوح ساخت و آورده [illegible]

بعمارت و تاراج تنبیه یافتند و قلعه مفتوح شد و آن بت را پاره پاره ساخته بغزنین فرستاد تا بر در مسجد جامع گذاشته پایمال نمایند و در وقت مراجعت سلاطه آنکه پارم دیو راجه بزرگ از راجهای هند که بر سر راه بود و جنگ با او مناسب وقت نبود نباید در افتاد براه سند متوجه ملتان شده و از عدم آب و علف محنت عظیم پیش لشکریان آمده و مشقت و محنت بسیار در سنه ۴۱۷ سبع عشر و اربعمائه بغزنین رسید و درینسال خلیفه القادر بالله نامه نیابت نوشته لوای حکومت خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم برای سلطان فرستاد و القاب برادران و فرزندان سلطان نهاد و سلطان را کهف الدوله والاسلام و پسر بزرگ او مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة و امیر محمد برادر خرد او را جلال الدوله و امیر یوسف را عضد الدوله خطاب نوشت علی هذا القیاس و درین سال سلطان برای تنبیه دادن جتان نواحی ملتان که انواع بی‌ادبیها ظهور آورده بودند بملتان لشکر آورد و چهار هزار و بقولی بیست هزار کشتی جتان که از عیال و اطفال و اموال پر بود بتقریب غلبه کشتیهای سلطانی که دران بوجه حکمی لتقسیر موده بودند در آب ملتان غرق شد و جماعتی در غرقاب هلاک فورفتند و بقیه علف تیغ گشتند و عیال ایشان اسیر شد و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت نمود و در سنه ۴۱۸ ثمان عشر و اربعمائه بجانب ماوراءالنهر رفته استیصال ترک آنجا نموده از انجا بری شتافته خزاین و دفاین آن ولایت را که از سالها بسیار مانده بود بدست آورد و مذهبیان و قرامطه انجا را استیصال گردانید و ری و اصفهان را بامیر مسعود پسر بزرگ خویش داده بغزنین مراجعت کرد و باندک زمانی بعلت دق مبتلا گشته روز بروز اثر ضعف در وی متزاید بود و با وجود انحال خود را بتکلف قوی و تندرست ظاهر میساخت و بهمان هیئت ببلخ رفت و در بهار بغزنین آمد و بهمان مرض روز پنجشنبه بست و سوم از ربیع الاول در سنه ۴۲۱ احدی و عشرین و اربعمائه درگذشت و بغزنین مدفون گشت مدت عمر شصت و سه سال و سلطنت او سی و یکسال بود می گویند که در وقت نزع فرمود که خزاین و اموال و سایر نفایس او را بنظر او در می آوردند و در ان چشم حسرت مینگریست و از فرقت آن آه میکرد و از انها بکسی نداد و او دوازده بار سفر هند کرد و جهاد نمود انار الله برهانه جلی اسرار و نفسه او با وجود محمود در ربانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی ❊ و در تذکره محمد عوفی این قطعه بسلطان محمود منسوب داشته که قطعه شاعر مشهور و عارف جامی فرماید قطعه خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر ❊ سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی ❊ گذشت شوکت

زبیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای ❊ جهان مسخر من شد چو من مسخر رای

بسی تفاخر کردم که من کسی هستم ❊ کنون برابر بینم همی امیر و گدای

گهی بعز و بدولت همی نشستم شاد ❊ گهی ز حرص همی رفتمی ز جای بجای

هزار قلعه گشادم بیک اشارت دست ❊ بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ❊ بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی

که جلال الدوله لقب داشت در سنه مذکور بحکم وصیت پدر باستصواب ایل ارسلان خویش سلطان محمود در غزنین بر تخت سلطنت جلوس نمود و بعد از یک و نیم ماه از جلوس او امیر ایاز با غلامان اتفاق کرده و بر اسپان طویله خاصه سوار شده بقصد ملازمت امیر شهاب الدوله مسعود که در سپاهان بود راه بست پیش گرفتند و امیر محمد سوندهی رای هندو را با لشکر بسیار بتعاقب ایشان فرستاد و امیر ایاز در جنگ غالب آمد و سوندهی رای هندو را با جمعی کثیر از هندوان بقتل رسانید و سرهای ایشان بریده امیر ایاز نزد امیر محمد فرستاد و در نیشاپور بامیر مسعود ملحق شد و بعد از چهار ماه امیر محمد سراپرده بجانب لت کشید و بجمعیت تمام از غزنین بقصد جنگ برادر برآمد چون به تکناباد رسید تمامی امرا ازو برگشته و او را در قلعه بیخ که از محرسهای بست بود کشیده نشانیدند و با تمام خزاین و لشکریان سوی امیر مسعود گرائیده و بهرات رفته او را دید و مدت حکومت امیر محمد مکحول پنجاه بود و بقول قاضی بیضاوی چهارده سال و مدت حبس او نه سال والله اعلم و صاحب لب التواریخ می نویسد که محمد بن محمود در عهد پدر در اوایل حال چهار سال در غزنه بادشاهی کرده و بعد ازان بحکم برادرش مسعود نه سال محبوس بود و بعد از قتل مسعود یکسال دیگر نیز حکومت راند و در گذشت قطعه امیری اگر بعصر ش هزاران ساله بود ❊ کنون بقبه کوشش کلاغان مهمان بینی ❊ سر الب ارسلان دیدی ز رفعت فلک گردون ❊ بمرو آتا بخاک اندر تن الب ارسلان بینی

شهاب الدوله سلطان مسعود بن سلطان محمود

ابتدای امر او در دولت محمودی بر تخت سلطنت جلوس فرموده و امرای سلجوق آمدن ایشان گذرانیده و احمد حسن میمندی که سلطان محمود شهید
کالنجر محبوس داشت طلبید و وزارت داد و در این تاریخ امرا را بجانب قصد ترکمانان در حرکت بود و بهرات رسیده ترکمانان جنگ کرده شکست
و فتح یافت کرد و ملک تنگ باد بازگشت و بسبب ضعف حال او ترکمانان روز بروز قوت می گرفتند تا کار با بجا رسید که رسیده و در سنه
ثلث و عشرین و اربعمائه احمد حسن میمندی درگذشت و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه سلطان مسعود بهند تسخیر هندوستان و
بر سر قلعه سرستی که در راه کشمیر واقعست رسیده محاصره کرده و بکشاد و غنایم بسیار بغزنین آورد و در خمس و عشرین و اربعمائه قصد آمل و ساری
کرد تا کالنجار و طبرستان سولان فرستاده حمله و سکه خود در آن نمود و بعد ازیک و حسن بن علی بن میکال را بالشکر انبوه از ساری
بترکمانان فرستاده و جنگ عظیم نمود حسن اسیر شد و بعد ازین سرا بوده مردان مسعود امدادا سر احمد ینال تکین خازن سلطان مسعود که
سلطان مسعود او را استصلاح کرده بهند فرستاده بود بهند و ستان رفته عصیان ورزیده و امیر مسعود سالار هندوان را بسر او فرستاد و او مرد کرد
احمد در جنگ گریخته مسعود بهند رفت و در آب غرق شد و سر او را بغزنین فرستاد و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه کوشک نو تمام
رسیده تختی مرصع بجواهر ساختند و تاجی مرصع بالای آن تخت آویختند و سلطان بر آن تخت نشسته و تاج بر سر نهاده بار عام داد و در آن
سال امیر مودود بن مسعود را طبل و علم داده بلخ فرستاده خود بر سر هندوستان لشکر کشید بقلعه هانسی که بگشاده و از آنجا بقلعه سونپت آمد و
والی حاکم آن قلعه از آنجا فرار نموده بود و قلعه مفتوح گشته غنایم بسیار گرفته لشکریان و سال دیگر ابتدای بغزنین رسیده خود بهند در رفت
و از آنجا بعد ازان توجه نمود و برادر کوچک لشکر فرستاده و عدو را آمدن جلوس نوشت و امیر مسعود عدو را راه برد و ابوالمحاسن مسعود و طبل علم
و بلاهور فرستاد و بعد ازین مراجعت نمود و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه لشکر شکسته ترکمانان را در بلخ رفت و ترکمانان بلخ را گذاشته باطراف
رفتند سلطان از آب جیحون گذشته تمام ماوراءالنهر را مسخر ساخت و ترکمانان که بعد ازیک و اسرحسن ... این شکست داده بود تحصیل
تمام تصدیع بلخ نمود و امیر مسعود ازماوراءالنهر بلخ آمده بود و ترکمانان بمرو رفت و درین اثنا بعد ازو دست بعدی و نواحی گورکانان قرار کرد و امیر مسعود
آماده کرد او و مدد او قرار از غزنه و امیر مسعود از مسعود ترکمانان که سالار آن طایفه بود عهد و قول گرفته باین بعد از ترکمانان با ساخته باز آمد و
عدد احوال ایشان فرموده بهرات رفت در راه جمعی از ترکمانان بر لشکر امیر مسعود زده چیزی از طبل رسانیده و اسباب بغارت برده تا ترکمانان
سلطان که نام در ایشان رسید به احکام عبرا علف سبع بیا حمد و اهل و عیال ایشان را اسیر بار امیر مسعود آورده و امیر مسعود آن اسیرها را از حرات باز
کرده برد مسعود فرستاده و مسعود عدو را جواب داد این مسعود تمام است که صبا فارسی در مدح او قصیده باطلع آورده و از آنجمله این ابیات قصیده

کار افتاده بود مرا بگریستنی	نخست ست و غم تو ما گریستن	شب تار رکارش و دریاشت	بالاست رنجم تو ما گریسس
گهی زغم پس گریستم گرحتی	فرست از ساعد حسن ما گریس	مارا بدلست غم عشق تو بهر زمان	صد گوهر محبت سست بها گریستن
لی جلوه مهر تو بالا کند احسن	بی چاره دردر تو بالا گریس	از رو ترکار روعده مراد روای تو	ام رنجه خوردن فردا گریستن
از شهد لست بعد وگر سالار آب	از بس بعهد خسرو دنیا گریستن	سعد ملکشاه که بدیدار و در ربیع	از پردلان موقف هیجا گریس
خسرو نظام دین که بوقت سرداد	آید برخاک رستم و دارا گریس	زگو هراز حالت سلطنت و نعمه شد	از شعر بحر و در دل خارا گریستن
اعادا بر لرل و سهم سبا ستن	ز ساکنان عالم بالا گریس	از رشک باگاه وی از راح آبا	شد ز سهم بیسه حور اگر لستن
می شعل بحرش کف دریا نو	بحون سحاب رحمه اعضا گریس	ز مرده وی تو هر گریکا بود	از هیبت تو زهره و ما را گریس
تیج ز ارساب ماکیره گوهر پست	خون در صف مبرد و لبد ا گریس	خصم را بهر دو جهان حبیب خامه	الحاحدات ورج و انجا گریس
اسکی کسی و در سودا کس نست	آماده گوسه و صبا گریس	دارد بهار و سید او خواه بولسی	لیکن براحت سید گریستن

بی خاطر عزیز تو دوام کار گریستن ‌ کاخر چکاره مدح مرا با گریستن
چون شعر در فراق جناب تو گفته شد ‌ آمد رسوم مقطع و مبدا گریستن
تا ایدا ز نهایت رنج اهل عشق را ‌ برداشتن جو وام و عذرا گریستن
خندیدن تو باد پس ای عمده حیات ‌ کو باش کار خصم بعد اگریستن

قصیده

ای شکر پیش لبت از در مهر خندیدن ‌ روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
دل بباید بسر زلف تو بهر خندیدن ‌ جان فشاند لب لعل تو بهر خندیدن
پیشه سنبل جعد تو عبیر افشاندن ‌ عادت پستهٔ تنگ تو شکر خندیدن
تا نه بینی رخ رنج سخن می آری ‌ هست گل را همه از شادی سخن خندیدن
چون بخندی سوی تو خلق از آن خندیدن ‌ که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن
هر دم از شکل دهانت بچه بودی اگه ‌ گر ندادی ز دهان تو خبر خندیدن
گریه دارم و زاری فراوان غم و درد ‌ همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن
با جفای تو بخندم که بوقت ماتم ‌ نه پسندد خرد از اهل هنر خندیدن
از غم لست همه بی زر و زیور من ‌ پس چرا بر من بی زر و زر خندیدن
شاید از تاج و زر چتر ملک آموخته اند ‌ زلف و رخسار تو بر شام و سحر خندیدن
خسرو شرق ملکشاه که اندر بزمش ‌ برگ دار و همه از عشرت و بر خندیدن
قامع شرک نظام الدین کا حالش را ‌ کار پیوسته قناعت و دگر خندیدن
نطفه را گر ز قبول او مژده رسد ‌ کند آغاز هم از صلب پدر خندیدن
بدری را که بپیرا لازمه خدمت اوست ‌ آید از شادی کردار پسر خندیدن
پس عجب نیست که از عنایت لطفش گیرد ‌ ابر گریان شده با دیده تر خندیدن
ای مطیعان تو آمده چون باسا گل ‌ با هوای تو درین باغ و در خندیدن
شاید از لطف تو حال شکر بخشودن ‌ رسید از لفظ تو بر قدر گهر خندیدن
رسم آورده خدنگت به بیابان مصاف ‌ در صف معرکه بر خود و سپر خندیدن
از می فتح چو شمشیر تو سرمست شود ‌ آیدش از فلک عربده گر خندیدن
دشمن جاه تو شاک نیست که خونش بسیار ‌ گر بود ریختن چون جگر خندیدن
تا که آید بیقین از اثر خاصیت ‌ زعفران در لب انواع بشر خندیدن
زعفران باد دل خصم تو کاندر لب او ‌ هرگز از بیم تو ناکرده اثر خندیدن

و امیر مسعود از هرات بنیشاپور رفت و از آنجا بطوس آمد و جمعی از ترکمه جنگ کرده بقتل رسید ند و اهل بادردان شهر را بتر کمانان دادند و سلطان دست بر آن قلعه یافته و همه را بقتل آورده زمستان بنیشاپور گذرانید و در سنه ۴۳۲ اثنتین و ثلثین و اربعمائه بقصد طغرل ترکمان که در باورد کشیده بود در بیت واو فرار نمود و امیر مسعود برگشت و از آنجا بسرخس آمد و بویرانی حصار جهت حکم فرمود و از رعایا جهت بعضی انگشت و بسیار را دست و پا برید و از آنجا بطرف زیرقان رفت و در آنجا ترکمانان لشکرها آراسته جنگی عظیم با سلطان کردند و درین جنگ اکثری از سپهسالاران غزنین گریخته بدشمن در آمدند و سلطان با تن تنها در میدان مانده چندی از سرداران ترکمه بشمشیر و نیزه و گرز انداخت و عاقبت از آن معرکه بسلامت بدر آمد و این واقعه در هشتم رمضان سنه ۴۳۱ احدی و ثلثین و اربعمائه روی نمود و امیر مسعود از آنجا بمرو آمد و چندی از لشکریان از اطراف گرد آمده باو ملحق شدند و از راه غور بغزنین رفت و سردارانی را که حرب ناکرده پشت داده بودند مصادرات نموده چندی را مثل علی دایه حاجب بزرگ و بکتغدی را بهند فرستاد و در قلعها بند کرد و همه دران بند مردند و امیر مسعود خواست که در هند رفته توقف نماید و لشکر بسیار از آنجا آورده بسر ترکمانان زده سزای ایشان دهد بنابران امیر مودود را ایالت بلخ داده و خواجه محمد بن عبد الصمد را وزیر او ساخته باتصوب وداع کرد و امیر مجدود را با دو هزار کس بجانب ملتان نامزد گردانید و امیر ایزد یار را بکوه پایهٔ غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی شده بودند باز دارد و چون تمام خزاین را که در غزنین و قلاع آنجا بود بر شتران بار کرده جانب هند روان شد و هم از راه کس فرستاد تا برادر او امیر محمد مکحول را که در قلعهٔ [illegible] محبوس بود نزد او بیارند سلطان مسعود چون برباط ماریکله رسید غلامان و جملهٔ شتران خزانه را بغارت بردند درین اثنا امیر محمد بانجا رسید و غلامان دانستند که این تعدی پیش نمیرود مگر آنکه حاکم دیگر باشد بضرورت نزد امیر محمد رفته او را بپادشاهی برداشتند و هجوم نمودند بر سر سلطان مسعود آمدند و سلطان دران رباط حصاری شد و در روز دیگر تمام لشکر زور آورده امیر مسعود را از اندرون رباط ماریکله برآورده در بند کردند و در قلعه کیری نگاه داشتند تا بتاریخ جمادی الاول سنه ۴۳۲ اثنی و ثلثین و اربعمائه از زبان امیر محمد دروغ پیغام بکوتوال کیری رسانیدند که امیر مسعود را کشته

او را از دیار سند کوتوال موجب فرمان سر او را جدا کرده برادر امیر محمد فرستاد قطعه بر سادات جهان هیچ کس بد آمد که درست و خوش بد دیگر گردید
کسی که از مرجع ... صباح ... بار سام و ... این نقل موجب نسخه نظامی است اما قاضی بیضاوی نوشته که در سنه ۴۳۲ اثنی و ثلثین و اربعمائه
مسعود از پس سلاجقه منهزم شد ... امیر محمد که در ایام استقلال و استقلال نامه بود او را با قلعه فرستاده و پسر احمد بن محمد بن علی با قلعه
زده او را هلاک کرد و حکومت سلطان مسعود چهارده سال بود مخفی نماند که وفات مسعود بن محمود را قاضی بیضاوی علیه الرحمه در سنه ۴۳۳ ثلث و ثلثین و اربعمائه
آورده و نوشته که محمد بن محمود چهارده سال بعد از پدر در ولایت غزنه پادشاهی کرد یکسال بعد از وفات برادر سال در زمان برادر و چهار سال
بعد از برادر والله اعلم و ظاهر است که در شهر حکیم ... است دار حکیم سعرای که در زمان سلطان مسعود و مسعود ... اند ... است که قصیده برای
در برادر گفته که ... همی بارد لعلش ماه مسعود ... عادل سلطان مودود بن مسعود بن محمود
بعد از قتل پدر در ماه شعبان ... و امرا بر سریر سلطنت نشست و بعزم انتقام پدر خواست که ... از بلکه منصب ... نماید
بر محمد بن عبد الصمد او را از عرب ... آمده ... آورد و ارادت جمعیت ... تقصد ... خود امیر مکحول ... چون ... امیر محمد
جنگ عظیم کرده آخر ... رسانیده سر کدام ... سلطان مودود و امیر ... منصور را که ... امرای معتبر امیر محمد بود از حوم
ساخت و جنگ ... امیر محمد را با پسرش دستگیر کرده همه را ... رسانیده امیر ... شهری ساخته ... آباد و ... موسوم کردانیده و ...
فتح در شعبان سنه ۴۳۲ اثنی و ثلثین و اربعمائه ... ۴۳۴ اربع و ثلثین و اربعمائه ... مودود در سنه ۴۳۳ ثلث و ثلثین و اربعمائه ... خواجه احمد بن محمد
ابن عبد الصمد ... محمود بن ساخت ... در آن حین ... سال ابوالنصر محمد بن احمد ... بن محمد ...
و ... در آن حرب ... در سنه ۴۳۴ اربع و ثلثین و اربعمائه ... مودود سلطان ... لشکر ... ترکمانان ...
و ... لشکر او ... آمد ... و ... امیر مودود ... ساخت و بعد از ... ترکمانان ... آورده لشکر کشید
و ... ملح را ... در سنه ۴۳۵ خمس و ثلثین و اربعمائه امیر مودود ابوعلی کوتوال ... احمد ...
و ... دیوان ... ساخت و ... ابوالحسن ... در سنه ۴۳۶
و ثلثین و اربعمائه خواجه طاهر که بعد از خواجه احمد ... بود در گذشت و خواجه امام ابوالفتح عبدالرزاق ...
سال ... ابو منصور را ... ابوالفضل ... آورد ... ترکمانان
... اسیر کرده ... ترکمانان ... کلاه ... لشکر ...
را اسیر ساخته ... امیر مودود در سنه ۴۳۷ سبع و ثلثین و اربعمائه ... طغرل ... و ... ابوعلی بن ربیع
... طغرل ... کرد و ... اگر ... در سنه ۴۳۹ تسع و ثلثین و اربعمائه
امیر ... سنه ۴۴۰ اربعین و
اربعمائه امیر مودود پسران ابوالقاسم محمود و منصور ... خلعت و طبل و علم ... لاهور ... ابوعلی
حسن کوتوال ... سال ...
حسن ... امیر مودود ... ابوعلی حسن ...
کابل ... امیر مودود ... قلعه ...
... ابوعلی حسن کوتوال ... در سنه ۴۴۱ احدی و اربعین و اربعمائه
اسعالم ... حکومت او ... سال بوده ... التواریخ می آرد که سلطان مودود ... ملحق ... احوالات

از ولیسری آورد و مسعود نام نهاد و مدت هفتاد سال پادشاهی کرد و در رجب سنه ۴۴۱ احدی و اربعین و اربعمائه بدین لشکر چغر بیگ عزیمت کرد که بخراسان رود در راه برحمت قولنج درگذشت

سلطان مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود

در سه سالگی بسعی علی بن ربیع بر تخت نشست و مهم او انتظام نیافت و عم او را بپادشاهی برداشتند مدت حکومت او پنج ماه بود

سلطان علی بن مسعود بن محمود

باتفاق امرا جلوس نمود و چون عبد الرزاق بن احمد میمندی که او را امیر مودود بجانب سیستان نامزد فرموده بود بقلعه که میان بست و اسفزار واقعست رسید و معلوم کرد که عبد الرشید بن محمود را امیر مودود درین قلعه محبوس ساخته عبد الرشید را برآورده بپادشاهی برداشت و مدت حکومت علی قریب به سه ماه است و این واقعه در سنه ۴۴۳ ثلث و اربعین و اربعمائه بود سلطان عبد الرشید بن مسعود بن محمود بسلطنت نشست و باتفاق عبد الرزاق روی بغزنین آورد و علی بن مسعود جنگ ناکرده گریخت و طغرل حاجب که از برکشیدگان سلطان محمود بود سیستان را مسخر ساخته از انجا قصد غزنین کرد و امیر عبد الرشید متحصن گشت و طغرل دست یافته در سنه ۴۴۵ خمس و اربعین و اربعمائه امیر عبد الرشید را با جمیع اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر مسعود را بکره در حباله خود آورد و روزی که بر تخت نشست یکی از پهلوانان بدل از روی غیرت او را پاره پاره کردند ایام حکومت عبد الرشید بچهار سال رسیده و در نظام التواریخ مدت حکومت او قریب بهفت سال نوشته و در لب التواریخ وفات او را در سنه ۴۴۵ خمس و اربعین و اربعمائه آورده والله اعلم سلطان فرخ زاد بن مسعود بن محمود از حبس امرا باتفاق امر السلطنت دست و جمعی از سلجوقیان بقصد غزنین آمدند و فرخ زاد سردار لشکر فرخزاد اکثری را بقتل رسانیده مظفر شد و جمعی کثیر را اسیر ساخته بغزنین برد و الب ارسلان شاه سلجوقی از عراق و خراسان لشکر بر سر غزنین کشید و در جنگ غالب آمد و بسیاری از سرداران غزنین بخراسان برد و آخر کار صلح قرار یافته اسیران جانبین خلاص یافتند و چون از دستان خراب شده بود سلطان خراج بخشید و با خلق نیکوئی کرد و دو ماه روزه داشتی و بیشتر از شب نماز گزاردی و در سنه ۴۵۰ خمسین و اربعمائه برحمت قولنج درگذشت و مدت حکومت امیر فرخ زاد شش سال بود بقول مسید السلاطین

سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بر تخت نشست و او پادشاه عادل و زاهد بود و هر سال مصحفی بخط خود نوشته بمکه معظمه فرستادی و تاریخ خانه برای خود بنا نکرده الا مسجدی و مدرسه برای خدا چون کار ملک برقرار گرفت با سلاجقه صلح نموده خاطر جمع ساخته بهندوستان رفته بسیاری از قلاع و بقاع را بگشاد و از یک شهری که اهل آن از نسل خراسانیان بودند و آخر ایشان را اخراج کرده در هند آبادان شده بودند صد هزار کس را اسیر ساخته بغزنین برد و غنایم دیگر برین قیاس و چند قصبه بنا فرمود از انجمله خیرآباد و ایمن آباد و غیر ذلک و در اسید السلاطین نوشته اند و از ولایت نصیبی در نعمت و در عهد او در غزنین دار الشفا و دیگر اشیا بهاد و ادویه و اغذیه تمامی بیماران از خزانه او بردندی و وفات او در سنه ۴۹۲ اثنی و تسعین و اربعمائه بود و مدت حکومت او سی سال بود و قاضی بیضاوی علیه الرحمه میگوید که ایام دولت او از سنه خمسین تا اثنی و تسعین و اربعمائه تمادی یافت و مسعود سعد سلمان در زمان او بود و این دو بیت از قصیده ایست که بنام او گفته **قطعه** ابوالقاسم ملک محمود ابراهیم بن مسعود * که نازد چار چیز از وی کنند هر یک بدو مستبشر * یکی افروخته چتر دوم افراخته رایت * سوم دینارگون کلک و چهارم آبگون خنجر * و این قصیده را سراسر باین طرز تمام کرده و جائی دیگر میگوید **قصیده**

سلطان علاء دنیا کریم قریش * در ضبط دین و دنیا عالیست کار تیغ * مسعود کز سعادت فرش فتوح ملک * بگذشت زانچه آید اندر شمار تیغ
ای عزم سفر کرده و بسته بکر فتح * بگشاده جیب راست فلک تو در فتح * مسعود جهانگیری وارد هر سعادت * هر لحظه بسوی تو فرستد نفر فتح
مانند سنان بسوی فتح نهادی * چون نیر سیان تو به بند دکر فتح * صد فتح کنی بیک دو صد سال این سپه * در مند هر خطه بسیند اثر فتح
چندانست در فوج که در هر صد عالم * هر روز بگویند به جا خبر فتح * بیخ تو تیر تو دو شمشیر تو باشد * گر نقش کند وهم مصور صور فتح
چون گفت که زخم سبک تیغ گرانت * سوگند گرانش نبود جز بسر فتح * و استاد ابوالفرج رونی هم مداح سلطان ابراهیم بود و هم مداح سلطان مسعود

وقصائد بسیار بنام ایشان درج دیوان اوست و درین ایام وبهی سه از توابع لاهور در تصرف کفار گرفتار گویا خراست داغی آن ولایت را بامداد و اوستاد ابوالفرج
راست این قطعه در مدح سلطان ابراهیم قطعه زهی بهادر وی بهشتی تو کامگار را ؛ بسینه نفس عدو بر دو عدل عقل عدیم ؛ اسیر گرده آن بی نفس چو خلق کلیم
صنم کرده این سبب جود دست ستم ؛ دست تو سعد سلطان مغرب حسدی که سحر از لاله می دمید مالا وساحر بود و او ساعت صنع و سال مسعود شد
اوان ماهی در زندان گفته رباعی زندان ترا ملک شهی می باید ؛ با سعد تو پایی ماه ایوان شاید ؛ آنکس که ز پشت سعد سلطان آید ؛ گر مار شود ملک را بگزاید
وان لقب هم از اوست بیت چو ساید سرنگم ساج ساج این حسرت ؛ که موی دمدم ساج عیدی شادمانه ؛ و او دیوان فارسی عربی و هندی دارد

علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود بعد از پدر قائم مقام شد و بیست و شش سال و چهل ماه رحلت کرد و مدت حکومت او
شانزده سال بود **سلطان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم** بحکم پدر پادشاه شد و یکسال حکم کرد و برادرش ارسلان شاه بر وی خروج نمود
و او را در سنه سبع و خمس مایه بکشت **سلطان ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم** بر تخت سلطنت نشست و جمیع برادران را
گرفتار ساخت مگر بهرام شاه را که گریخته نزد سلطان سنجر رفت که سر خاله او بود و هر چند سلطان سنجر در باب شفاعت بهرام شاه خطها نوشت
ارسلان شاه قبول نکرد و عاقبت سلطان سنجر بر سر او لشکر کشید و او با سی هزار سوار مصاف داد و هزیمت یافته بهندوستان رفت و سلطان سنجر
چهل روز در غزنین توقف نمود و آنولایت را به بهرام شاه داده مراجعت نمود ارسلان شاه جمعیت انبوه از هندوستان بهم رسانیده عازم غزنین
شد و بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده بقلعه بامیان تحصن شد و بعد و سلطان سنجر بار دیگر عزم کرد ارسلان شاه را دستگیر آورده در سنه عشر
و خمسمایه هلاک ساخت و مدت سلطنت ارسلان شاه هفت سال بود **سلطان بهرام شاه بن شاه مسعود بن ابراهیم** پادشاه شد
و حکیم سنائی مداح او بود کلیله و دمنه بنام او ترجمه یافته در زمان او تصنیف شده در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که مطلع او این بیت

مطلع ندا بر آمد ز هفت آسمان ؛ که بهرام شاه است شاه جهان و این قصیده از نکته سنجی بنام او گفته و شاد که **قصیده**
هرگز بود که باز به سیم لقای شاه ؛ شکرانه در دو دیده کشم خاک پای شاه ؛ هر رسته که جان سلاطین بر اوست باد ؛ آنست که جان بسان باشد سرای شاه
شاهزادگان خسرو در الهند چون سهای ؛ مانا برون بعهد زحل ؛ های جاه **امیری** بهر سه کار هوس لطف شکر مسرت طوطی زدیق هر نسل الی یوم الکت
و حدیقه الحقیقه شیخ سنائی بنام اوست که در ایام حبس فرموده و جهت حبس شیخ تعصب غزنویه بود در وادی نفس و چون این کتاب در
دار الخلافه بغداد رفته بود با مضایقه چند و ارکان در رسیده و تصدیق حقیقت علما دیدکره نوشته آمد باعث خلاصی او گشته بعد از آن
مارک و صفا رسالم گذشت مشکوید که چون شیخ محمد سنائی علیه الرحمه این تصنیف حدیقه را بمسم داشت بعد از آن بکوت السلطان بهرام شاه نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله واصحابه اجمعین اما بعد در بعضی آثار است که دو چیز در
عمر افزاید و یکی باران ... ن باران و رسن در جهان بود و یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر ظالمان و تحقیق که در این گفته اند آنست که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود که بالعدل قامت السموات عدل یکسال فرصت که بر یکی ساله الگید الحا بوسعه دولت شود والحاکه حاجات را قبل امت شود و
ظلم جور مرعیت که هر کجا رود چهل سال شود و باران از آسمان باریسد و حیات و حیا ارزمان خلق معدوم شود جل سبحانه و تعالی سلطان اسلام
پادشاه عادل بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه را از جور و ستم نگاه دارد اگر چه همه عالم جمع شوند با فصاحت و ملیه
ساخت دل شد و بیسد و لعارت بر مسلماند و حتی که مالک الملک از او ساده بود در مشاهده اسرار غیوبت جبرئیل و میکائیل کوار تصرف
کردن در آن معزول بود مدعیبی ست که در کل احوال عادل سعید ست و جابر شقی و مدد ظلمی است که جاعی بادرک جهن بحوا اشد و هم گسد
و در آن مغرور شود در زمان طمع درعالمان حق هسد از پیداست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ارحموا ثلثا عزیز قوم ذل و غنی افتقر و عالما
بین الجهال کلالی که زبان اهل معرفت گفته بود و عارف مثال با بد چنانکه ما در دستنی که دران کتاب تصرف کنند و ما اسد که دراج توشته

بعضی دانشمندان که بوی معرفت بدماغ ایشان نرسیده از سر حقد و نادانی بود که در آن کتاب طعن زنند دلیل که بدان اتیان آن گشت که گویند که آل مروان را انکو...
و خاندان مصطفی صلی الله علیه و سلم از حد برده و تفضیل حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه بر دیگر صحابه رضی الله عنهم نهاده ان نبی بیست
کرده و از ... صدیق و فاروق و ذوالنورین رضی الله عنهم مرتبه نهاده است بر طریق سلف و خلف صالح و از سید کائنات محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم اخبار صحیح مروی است و منازل آل مروان ... که رسول الله صلی الله علیه و سلم اگر در وقت کافه ناس بغیر ... بدانند که چنین است و نکته
... گشت که بار دیگر ... آراسته گردان عالم را ... که از تو ترسند بالا از خلق شرم دارند و ما را مبتلای بیگانگی ...
... یا ارحم الراحمین و این بیت از حدیقه است **بیت** عرش اگر یار ... شاه بهرام شاه ... و سلطان بهرام شاه
لشکر بدیار هند کشید و جاهای که اسلاف او مفتوح ساخته بودند مسخر گردانید و یکی از امرای عظیم الشان خود را ...
... در نواحی ملتان با سلطان جنگ صف کرد و محاربه عظیم واقع شد و عاقبت ... بدست سلطان اسیر گشته بقتل رسید
و ... دیگر ولایت هند در حوزه تصرف او آمد و علاءالدین حسن بن حسین غوری که از ملوک غور است بر وی خروج کرده بغزنین رفت و بهرام شاه ...
و علاءالدین ... سیف الدین سوری را در غزنین گذاشت و بهرام شاه ... باز غزنین را گرفت و سیف الدین را بگرفت و تشهیر کرده ... علاءالدین
... بهرام شاه ... بغزنین ... باز گرفت ...
روان کرد چنانچه در جای خود مذکور است و بهرام شاه در سنه ... سبع و اربعین و خمسمائه از عالم رفت مدت حکومتش سی و دو سال بود و مسعود سعد سلمان
... بهرام شاه که مسمط است **ابیات** بهرام شاه خسرو گیتی کشای گشت ...

اورا خدای عز و جل ... گشت	آن ... دولت فزای گشت	روی ...	... عدل کاست
...	...	... آب ...	...
آن شاه داد ...	**خسرو شاه بن بهرام شاه**	بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و علاءالدین حسن بن حسین غوری	

او شد و خسرو شاه گریخته در لاهور و سلطنت هندوستان استقلال داشت و چون علاءالدین چنانچه گذشت کامیاب از غزنین مراجعت کرد او بار دیگر
آن ولایت را منصرف گشت و بعد از آنکه غزان سلطان سنجر را گرفتند و متوجه غزنین شدند خسرو شاه تاب مقاومت نیاورده بار دیگر بلاهور آمد
و در سنه ... خمس و خمسین و خمسمائه در گذشت و مدت حکومتش هفت سال بود و در زمان او شاعران بزرگ بسیار بودند و در مدح او قصاید گفته و این
بیت از ترجیع بندیست که بنام او پرداخته اند **نظم** شاهنشه معظم خسرو شه آنکه استان ... از هند تا خراسان
مخفی نماند که در تاریخ قاضی بیضاوی و غیر آن چنان نوشته اند که چون علاءالدین غزنه را غارت کرده خلقی بسیار بقتل آورد غیاث الدین
ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر را که برادرزادگان او بودند آنجا گذاشت و ایشان بانواع حیل خسرو شاه را از خود ایمن گردانیده ...
اقامت ساختند و خسرو شاه در سنه ... خمس و خمسین و خمسمائه وفات یافت و استداد روزگار غزنویان منقطع شد و بعد از مدتی غیاث الدین ...
تمامی ممالک در تصرف شهاب الدین ماند اما چون خواجه نظام الدین احمد مرحوم در تاریخ نظامی و روضة الصفا خسرو ملک بن خسرو شاه را آخر ملوک
غزنوی نوشته تبعیت او کرده شد والله اعلم **خسرو ملک بن خسرو شاه** بعد از پدر بر تخت سلطنت در لاهور جلوس کرد و از ...
... استقلال داشت در زمان او خللهای کلی در ملک راه یافته و دولت غزنویه کهنه شده بود و کار غوریه بالا گرفته بنا بر آن سلطان
معزالدین محمد سام ... برد و از آنجا نزد سلطان غیاث الدین فرستاد و سلطان غیاث الدین ... و ... فرمان
فرستاد و بعد از ... سال ... فاجتنبا ... بود ...
این واقعه در سنه ... ثلث و ثمانین و خمسمائه روی نمود و مدت حکومت او بیست و هشت سال بود و آن دولت غزنویان بسر آمد ... سلطنت

خاندان ایشان سلاطین غزنویه استقلال بوده تؤتی الملک من تشاء رباعی بفاء عدالتست ملک ملکت خدای قاضی بیضاوی علیه الرحمة
مدت ملک غزنویه را از سلطان محمود تا خسرو شاه صد و شصت و یکسال نوشته مدت دوازده کس و قاضی یحیی قزوینی علیه الرحمه صد و پنجاه
و یکسال صد و پنجاه و نه و صاحب تاریخ نظامی علیه الرحمة خاتمه تا الا گذشت دولت و یازده سال یازده نفر والله اعلم بحقیقة الحال طبقه
دوم غوریه که در دهلی پادشاهی کرده اند و ابتدا از سلطان شهاب الدین غوری است که معز الدین محمد سام مشهور است سلطان معز الدین محمد
بن سام غوری از جانب برادر بزرگ خویش که سلطان غیاث الدین بادشاه غور و عراق و خراسان باشد و در سنه تسع و ستین ۵۶۹
و خمسمائه در غزنین بیعت نشسته خطبه و سکه بنام خود ساخت و لشکرها را به لشکر پادشاه کشیده لواء عزا و جهاد برافراشت و دهلی و دیگر ولایت
مفتوح گشت مخفی نماند که سلطان شهاب الدین چون سکه بنام او کرده گردید حکومت اختیار سلطان شهاب الدین داد و دام لشکر بر سر غزنین می کشید
تا دیسمه مذکوره سلطان غیاث الدین ابواب را در حضر بسته و ادوات طالبه غزنین را که بعد از اسیری سلطان سنجر متصرف شده بود بدار غزنین برد
سلطان معز الدین محمد الملقب سلطان شهاب الدین بعد از یکسال از استقرار سلطنت لشکر بجانب ملتان در سنه سبعین و خمسمائه کرده و ملتان را فتح
و در احدی و سبعین ۵۷۱ و خمسمائه اچه و ملتان را گرفت و طائفه قرامطه را از ان دیار بیرون آورده جماعه سنت را که در حصار اچه متحصن شده بودند بسپاه
ساخت و والی آنجا را که احوال علی کرماج بوده بعزنین بازگشت و در سنه اربع و سبعین و خمسمائه از راه ملتان لشکر بگجرات کشید و از شش ماهی جنگ
حاکم آن ولایت منهزم گشت و بعد بسیار خود را بغزنین رسانید و آسوده و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه بر سر پورشاور گرفت و در سنه ثمان ۵۸۰ و خمسمائه
بر سر لاهور رفت و سلطان خسرو ملک که آخر ملوک غزنویه بود و در قلعه لاهور متحصن شده خاتمه گذشت و بعد از سل در سال سیم خود را ملک ساخته بسیل
ملک و بساد و سلطان شهاب الدین صلح نموده و قلعه سیالکوت را آباد نموده و باب خود را در آنجا گذاشته بغزنین رفت در سنه احدی ۵۸۱
و ثمانین و خمسمائه بجانب که عمارت رسیده لشکر کشیده در ملاو ساحل بحر سور را در اضطراب آورده اموال فراوان گرفت بازگشت و در سنه ۵۸۲
اثنی و ثمانین و خمسمائه بار دیگر بلاهور آمده و نواحی لاهور را غارت کرده و حسین خرمیل را که شحنه قلعه تیری سیالکوت داده مراجعت نمود
از تاریخ نظامی که اصل این سخت ثبت معلوم می شود که بنای سیالکوت در سال ثمانین است و خلاف ساکنان که از انجا بنای این شهر بدو سال بعد
معلوم شود والله اعلم و چون جامع تاریخ مانده مگر خبر با خالا جراست عدد خواهی اصلاحات معلوم شد و در سال خسرو ملک با اتفاق کهوکران
دیگر قبائل حصار سیالکوت را بدل محاصره نمود ولی سل برادر بازگشت و در سال سلطان معز الدین بار حسرو را در لاهور محاصره کرده و بعد از آن
چند روز از روی عجز آمده سلطان را دیده سلطان او را با خود بعزنین برده پس برادر خود سلطان غیاث الدین فرستاد و او را با عیاب الدین
او را در ملکی از ولایت غرجستان محبوس کرده در انجا گذشت و بعد سلطنت بخاندان سبکتگین عدیل سبکتگین غوریان انتقال یافت خاتمه بیان گرامی
قطعه اگر ملوک جهان در زمین کمی دگر ره صد عبرت از جور می خط نسخ بر کرمت کشند مسوده کس و در ان نا گفت گر خیک حرف حسب کشند

رسم بدین حرف قلم کشد	زمانه جانب یادگار بخت		نقاب از رخ کل بعبرت کشد	لس از بعد در سال	تیس از اتحاد که ملت کشد
جهان یار و عزت کران دل	درین گمان مدام ست کشد		هر مرغ را ان حساب و جلد	تیش در هم دام طلب کشد	کسی یافت عزت که کشت
زمانه با جان بر لب کشد	هر انکس که در ساحه بهر رسد		شخت کرد جور نیست کشد	سیاسیا اگر بهره مسند تعلل	که با دان تهور و رحمت
چه انکس که در روم شاد و بس	ای احسان را جام عشرت کشد		چه انکس که در باغ نوازش هم	خمار غم در نخ محنت کشد	سر انجام دست اجل بر دو را
وان سر کوی سلطنت	تیر سالش مروی که بای جا		شرف و بسی اان عزلت کشد	و در سال سلطان	معز الدین در لاهور علی کرماج را

که حاکم ملتان بود ساخت که است در سنه ست و ستین ۵۶۶ و خمسمائه از غزنین آمده قلعه سرسنده را که تختگاه راجهای بزرگ هند و ستان بود فتح
کرده ملک ضیاء الدین تولکی را بانگهداری ان گذاشته مراجعت نمود اکثر ملک مرده در القلعه گذاشته مراجعت است در بین اثنا رای پتهورا حاکم

کهندی رای برادر او که از قبل پتهورا حاکم دهلی بود با جمعیت انبوه در موضع ترائن در کنار آب سرستی که هفت کروهی تهانیسر است و محال
برادری مشهور است و از انجا چهل کروه است رسیده با سلطان مقابله عظیم روی داد و شکست بلشکر اسلام افتاد و سلطان در آن معرکه
پیاده مانده و در آن جنگ هم کهندی رای که فیل سوار بود حمله بلشکر نموده از دست سلطان نیزه بر دهن خورده هم سلطان از دست او نیزه
بسر رسیده و بازوی سلطان نیز مجروح شده و بسلامت ماندند و سلطان از اسب بر زمین آمد و خلجی پسری او را برداشته و بر ردیف او
نشسته از معرکه بیرون برد و سلطان بغزنین رفت و رای پتهورا قلعه تبرهنده را که از ضیاء الدین تولکی بعد از محاصره یکساله گرفت
و بسنه ثمان وثمانین وخمسمائه ۵۸۸ سلطان باز با چهل هزار سوار جرار نامدار بهندوستان آمد لشکر خود را بار دیگر فیروز گردانیده در نواحی موضع مذکور
بمقابله جنگ کرده ظفر یافت و پتهورا گرفتار شده بقتل رسید و کهندی رای در جنگ مقتول گشته سر بتیر شده و سرقلعه سرستی و
هانسی مفتوح کرده سلطان باجمیر که دار الملک پتهورا بود رفته بجنگ و آن نواحی را قتل و اسیر و غارت نمود و از بعضی دیگر بیان مفهوم میشود که
حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس الله سره العزیز که سر حلقه اولیای کبار و مشایخ عظام دیار هند است درین سفر که در اجمیر وفات یافت در رکاب
نوبت با سلطان همراه بود و این فتح بموجب بر آمدن نفس مبارک روحانی آن قطب ربانی روی داده و در همان سال سلطان ملک قطب الدین ایبک
را که بنده و فرزند خوانده بود و جانشین او بود در قصبه کهرام که مقابل کوهی دهلی است گذاشته که سوالک را که متعلق به هندوستان است ضبط و تاراج
داده بغزنین رفت و هم در سنه مذکور ملک قطب الدین دهلی را مسخر ساخت از تصرف خویشان پتهورا کشید و ایضا برادر در سنه تسع وثمانین
وخمسمائه سلطان شهاب الدین در حدود چندوار دار اوده برای جی چند راجه قنوج جنگ کرده او را کشته و ببرین نشسته قلعه کول تصرف قطب الدین
ایبک در آمده دهلی را دار الملک ساخت و اطراف و نواحی آنرا ضبط در آورده ازین تاریخ باز دهلی پایتخت سلاطین شده و تعمیر منارها و دیگر عمارات
از مسجد و امثال آن در عهد سلطان شمس الدین التمش در سنه ست وستمائه یافت چنانچه بجای خود انشاء الله تعالی مذکور شود و در سنه اثنی
وتسعین وخمسمائه قلعه تهنکر و بداون را گرفت و در سنه ثلث وتسعین وخمسمائه گجرات را فتح کرده لشکر نهروال که بمقابل آمده بود شکست داده انتقام سلطان
را از بهیم دیو کشیده غنایم فراوان بدست آورده بازگشت و درین سال سلطان غیاث الدین از عالم فانی رحلت بسرای جاودانی کشید و سلطان
معز الدین در حدود طوس و سرخس این خبر شنیده متوجه بادغیس شده و شرایط تعزیت تقدیم رسانیده و ممالک پدر را بر خویشان تقسیم نموده بغزنین
آمد و لشکر بر سر خوارزم کشیده و مرتبه اول سلطان محمد خوارزمشاه شکست یافت و سلطان تعاقب نموده و بر سر حصاری که از طرف مشرق جیحون
کشیده اند با اهل خوارزم جنگ کرده چندی از امرای معتبر غوری شربت شهادت چشیدند و فتح خوارزم میسر نشد و پادشاه ختا از ماوراء ترکستان که بمدد
سلطان محمد از آب جیحون آمده بودند جنگ عظیم کرده داد مردانگی داده بالاخر شکست یافت و با صد سوار با مرده در قلعه اندخود درآمده تحصن
و امان خواسته بغزنین مراجعت نمود و طایفه کهوکهران در نواحی لاهور اظهار عصیان کرده سلطان بر سر ایشان لشکر کشید و قطب الدین ایبک را
نیز از دهلی طلبیده کهوکهران را تنبیه خوب داده بغزنین معاودت فرمود و هنگام مراجعت در دمیک که دیهی است از توابع غزنین از دست
فدائی کهوکهر شهید شد و این قطعه در تاریخ او گفته اند قطعه شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین * که از ابتدای جهان همچو او نیامد یک * سوم ز غره
شعبان بسال ششصد و دو * فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک * ایام سلطنت و اوایل حکومت غزنین تا آخر سی و دو سال رسیده بود و او را سوای از یک
دختر وارث نماند و خزائن بسیار از زر و نقره و جواهر از وی باز ماند و از انجمله پانصد من الماس بود که از جواهر نفیسه است و دیگر نقود و اموال و اجناس
ازین قیاس باید گرفت و نه مرتبه سفر هند کرده دو مرتبه شکست یافت و هفت مرتبه کامیاب گشته مولفه معز الدین محمد سام را دیدی که در هیجا
قوی تر بود بازوی وی از سام نریمانش * میسر گشت چون محمود از فیلان هندستان * بسی تا سیاهی سامان و لا انتهای سامانش * گذاشت از غنائم
گویند در بلوی بود عهده * که پانصد من فزون الماس ماند از گنج پنهانش * و فضلا و شعراء و علماء زمان او بسیار تربیت یافتند از انجمله امام فخر الدین رازی

به اسم او کتب لطائف غیاثی و کتب دیگر بنام برادر او ابوالفتح تصنیف کرده و در لشکر سلطان معزالدین محمد سام او را ملازمت داشته سررشته ضبط و قیام می‌نمود
از سلطان رای و عطا و به رتبه امارت رسانید و امام را چون از بس دوام ملازمت دلبستگی حاصل شده بود روزی بر سبیل مطایبات سلطان گفته که
ایوان سلطان معزالدین بعد از چندگاه بی‌ملاحظه شوکت بود به یک ملک سلطان غازی داخل قطعه است قطعه اگر دشمن بسیار دارد او در
زمانه که با دشمن بسیاری و گرنه چند روزی عمر بسر ماه به او نمانده بود شهریاری و بعد از چند سلطان بعضی از مقتضیان این رباعی بسمع امام رسید
در ایشان مبهم داشته گفتند که امام از القاب ایشان مطلع بود و قصد امام کرده از آن جا سوید الملک سحری که از امرای معظم آن سلطان بود آورد
و التماس نمودند شاید و شاعری قصیده در مدح او گفته که این بیت از آن جمله است نظم سلطان معزالدین سپهداری که در جهان تا شمس
ذوالفقار علی مرتضی شده است سلطان حق محمد سام ابن حسین را هر سینه‌ای که مهر و کسی مصطفی شده است و دیگری می‌گوید قطعه شهنشاه
خسرو غازی معزالدین که کردی فرو در سر تاج و کلاه را اصل ظفر محمد بن سام بن حسین آنکه بس بار شد فرسپاه را و مالک ... مرد مرد جراد
معزالدین که ولی اوست همچو کالبد پیکر سال رف در تخت حوکل رستی که تنک بود جوانمردان آنکه ایش ...
جان من ... ما هم آنجا سپهر گردان این کلک دولت است صبح عالم گردان
و با وی حمیدالدین ملخی گوید قطعه خسرو غازی معزالدین و الدنیا که هست در همه عالم اسمش قاهر ظفر بوالمظفر شهریار شیر کاو در معرکه
کهیار ... اندر ظفر سلطان قطب الدین ایبک از غلامان برگزیده خاص سلطان معزالدین بود و معرفت
به وجوه انگشت خنصر شکسته داشت از آن لقب مشهور گشت و او را قطب الدین لک بخش هم می‌گویند بالقاب امرای هندوستان
ملقب است ملک ... سام بود و بعد از شهادت سلطان معزالدین برادرزاده او سلطان غیاث الدین محمود خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد
که این بیت در مدح او گفته اند بیت سلطان ... جهاندار ... محمود بن محمد بن سام بن حسین از فیروزکوه چتر ملک
قطب الدین چتر و امارات پادشاهی فرستاده مخاطب بخطاب سلطانی ساخت و در سنه ۶۰۲ اثنی و ستمایه از دهلی بلاهور آمده بر ورسه ...
... جلوس نموده و در جود و کرم ضرب المثل بود و ... انعام محمدی ...
... رباعی ای بخشش لک تو در جهان آورده کان را کف تو کار
بجان آورده ... ور لعل بهانه در میان آورده و بعد از چندی در میان او و تاج الدین یلدوز که
سابق ... بود ... بر سر لاهور ... و تاج الدین شکست
خورد ... سلطان قطب الدین ... اقامت ...
صرف لهو و لعب ... تاج الدین یلدوز را اطلاع ... رسید و سلطان قطب الدین
تاب نیاورده ... بلاهور آمد علت ... بعد از دهلی که
حکومت ... در سنه سبع و ستمایه در لاهور ... چوگان بازی ... اسب ... رحلت ...
... مدت حکومت ... بعد از فتح هند بیست سال ... ایام سلطنت او چهار سال بود ... گردیدن ...
این کهنه ... ماه و مهر ... و هشت نفر دیگر از امرا و غلامان سلطان معزالدین ...
و عمران ... سلطنت رسیده اند و احوال ایشان بجای خود مذکور است از آن جمله تاج الدین یلدوز ... سلطان شمس الدین
التمش جنگ کرده گرفتار شد و دیگر سلطان ناصرالدین ... که هم از بندگان معزالدین است و دختر تاج الدین یلدوز در نکاح او بود و دیگری
... سلطان قطب الدین ... سلطان معزالدین در حیات خود حکومت ... و انعام کرده بود و بعد از وفات سلطان قطب الدین ارام

تا سرستی و کرام متصرف خویش ورده و لاهور را نیز متصرف گشته و بالشکر ملک تاج الدین که از غزنین می آمد و خواجه موید الملک سنجری سردار آن لشکر
بود محاربه کرده منهزم گشته بسند رفت و در آن ولایت استیلای تمام یافت و در سنه احدی عشر و ستمائه لشکر مغول آمده ملتان را محاصره
داشت و سلطان ناصر الدین در حفظ آن کوشش کرده و آثار جلادت بظهور آورده شر ایشان را دفع کرد و عاقبت بعد از حکومت مدت بیست و دو
سال بدست سلطان شمس الدین گرفتار شده راه آخرت پیمود و دیگر ملک بهاء الدین طغرل است که چون معز الدین محمد سام قلعه تهنکر را فتح کرد
از امرای ملک بهاء الدین طغرل سپرد و او در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار کرد و همیشه نواحی گوالیار را می تاخت و سلطان معز الدین وقت
مراجعت از گوالیار آن قلعه را بملک بهاء الدین وعده کرده بود او بدو کروهی گوالیار حصاری مستحکم ساخته کار را بر اهل قلعه تنگ آورد و بعد از
یکسال اهل قلعه رسل و تحف فرستاده سلطان قطب الدین را طلبیده قلعه باو سپردند و میان سلطان قطب الدین و بهاء الدین بسبب
آن حادثه غبار روی نمود و ملک بهاء الدین در اندک مدت درگذشت دیگر ملک محمد بختیار غوری است و او از اکابر بلاد غور و گرمسیر است و
بجمیع صفات آراسته بود در عهد سلطان معز الدین بغزنین و از آنجا بهندوستان آمد و صحبت او با سلطان قطب الدین در لاهور راست
نیامد و بملک حسام الدین اغلبک حاکم میان دواب و آنطرف آب گنگ پیوست و کنتیله و بتیالی در وجه جلدوی او مقرر گشت و با ده رفته
آن ولایت را گشاده بهار و منیر را تسخیر نموده انواع غنایم بدست آورد و قطب الدین از لاهور برای او تشریف شاهی و لوای سلطنت فرستاد
او هدایای بسیار بدرگاه سلطانی آورده انواع اکرام و انعام یافت و امرای بارگاه از روی ناتوان بینی بروی حسد برده سلطان را بر این
آوردند تا او را با فیلی مست بجنگ انداخته او گرزی گران چنان در خرطوم فیل زد که فیل باز پس گریخت و سلطان را از مشاهده این حال تعجب
تمام دست داد و حکومت تمام ولایت لکهنوتی بنام او نوشته رخصت کرد و در سال دوم از این معامله محمد بختیار لشکر از بهار بجانب لکهنوتی
کشیده با اندک جماعتی بشهر نودیا رسید که حالا خراب است و رای لکمنیه حاکم آن شهر را از هیجان علامات محمد بختیار و استیلای او شنیده
بود از آنجا گریخته بکامرود رفت و اسباب و غنایم بسیار بدست اهل اسلام افتاد و محمد بختیار معابد و بتخانهای کفار را ویران کرده مساجد و خوانق و مدارس
بنیاد کرد و دار الملک بنام خویش تعمیر کرده که حالا گور نام دارد بیت انجا که بود نعره و غوغای مشرکان اکنون خروش غلغل الله اکبر است
و بعد از آن خطبه و سکه بنام خود خواند و جمعیت بسیار بهم رسانید و به پیشوائی امیر علی میچ بقصد تسخیر ولایت تبت و ترکستان کرده با ده [دوازده] هزار
سلیح و تکمل بشهر رسید که آن را بردهن گویند و پیش راه ایشان دریائی آمد برمن بتر نام که آن را بهنگدی نیز گویند و سه چهار برابر گنگ است و شاه گرشاسپ
چون بهندوستان آمد پلی بر روی آن دریا بسته و بکامرود گذشته رفته بود محمد بختیار از آن پل گذشت و امیری چند معتبر خود را برای
محافظت پل و حراست راه گذاشته بزمین تبت در آمد و ده روز در میان کوهستان راههای صعب قطع نموده بصحرائی رسید که در آن
قلعه بود در نهایت استحکام و متانت و اهل القلعه که از نسل گشتاسپ بودند و آن قلعه نیز از بناهای گشتاسپ بود بجنگ پیش آمدند و تا شب
ایشان محاربه نمودند که مردم بسیار از جانب محمد بختیار ضایع شدند و بهاخادیره (?) کرده فرود آمد و خبر شنید که پیشتر از این شهر پنج فرسنگی
شهری دیگر است که پنجاه هزار ترک که همه جنگی و مستعد کارزارند بمدد این قلعه خواهند آمد و روز دیگر محمد بختیار بودن آنجا مصلحت ندیده و
تاب مقاومت نیاورده بازگشته بسر آن پل رسید و پیش از آنکه او بیاید امیران راه با یکدیگر جنگ کرده بودند و دو طاق را از آن پل کفار شکسته
لشکر محمد بختیار از پیش و کفار در عقب می آمدند و جنگ مردانه می کردند و در آن نزدیکی بتخانه مستحکم بود شبی بحیله در آنجا گذرانیدند و صباح
پایابی پیدا شده پیاده هر دو کس گذشتند ریگ دریا حکم ریگ روان پیدا کرده رفته رفته عمیق شد و اکثر لشکریان محمد بختیار غریق بحر فنا گشتند
و البقیه که مانده بودند لقمه آتش تیغ کفار شدند و بدرجه شهادت پیوستند محمد بختیار از چندین مردم با سیصد چهار صد کس در دیوکوت
رسید و از غصه مریض شده و از جهت دق منجر گشت و بعضی میگفت که گر سلطان معز الدین احادث (?) رسیده که دولت از ما برگشته و چون ضعف

است ملاقت سی و دانی مردی بزرگ با امرا جمیع اختیار از شجاع نادر لی مذکور شده و او احاطت [illegible] و
و [illegible] هشتم ایبک [illegible] و ساخت و اسواعد و برسه اثنی و ست [illegible] سلطان معز الدین را ملازم گشته بود و
بود و [illegible] سلطان قطب الدین [illegible] مرال [illegible] الامر [illegible] بسیار [illegible] گرفت، حضرت و سکه بنام خود کرده سلطان
علاء الدین [illegible] در سکه [illegible] ایمون [illegible] امرا [illegible]
ارای آن بود که گویند [illegible] ملک [illegible] سلطان [illegible] میگوید که [illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] آورد [illegible]
[illegible] اورا [illegible] ملک حسام الدین خلجی [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] سال [illegible] ملک حسام الدین [illegible]
بود که [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible] شهور سنه اثنی و عشرین و ستمایه
سلطان شمس الدین التمش [illegible] سلطان [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] سنه اربع و عشرین و ست [illegible] ملک ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ملک ناصر الدین [illegible]
[illegible] سال [illegible] سلاطین [illegible] دهلی [illegible]
[illegible] سلطان آرام شاه بن قطب الدین ایبک بعد از پدر جالس [illegible]
[illegible]
از لاهور [illegible] ملک شمس الدین التمش [illegible] سلطان قطب الدین بود و ملک ناصر الدین قباچه
[illegible] دهلی آمده [illegible] آرام شاه [illegible]
دهلی رسید ملک شمس الدین [illegible] آرام شاه شکست یافت [illegible] سلطان شمس الدین
التمش [illegible] سنه سبع و ستمایه [illegible] سلطنت دهلی جلوس [illegible] تسمیه بالتمش [illegible]
[illegible] التمش [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] سلطان محمد سام [illegible] سلطان قطب الدین
[illegible] سلطان [illegible] سلطان قطب الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمد سام [illegible] دهلی [illegible] سلطان قطب الدین [illegible]
[illegible] التمش [illegible] دهلی [illegible]
[illegible] سلطان قطب الدین [illegible] تاج الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان معز الدین [illegible] التمش [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان معز الدین [illegible]

و انعامات خسروانه مشرف گردانید و بملک قطب الدین سفارش بسیار فرمود و مبالغه عظیم در تربیت او کرد و بجازه ملک قطب الدین خط آزادی باو
نوشته و بتدریج بمرتبه امیر الامرائی رسانید تا کار او بجائی رسید که رسید و در ابتدا جلوس او بعضی از امرای معزی و قطبی از و عاصی شده و کشش
یافته تخلف تیغ بیدریغ گشتند و ملک تاج الدین یلدوز بعد از انکه از پیش لشکر خوارزم منهزم گشته لاهور را متصرف گشت سلطان شمس الدین از
دهلی باستقبال او آمده در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه در حدود ترائن که مشهور بسرای تراوریست جنگ صف نمود و بعد از محاربه عظیم سلطان تاج الدین
یلدوز شکست یافته بدست سلطان شمس الدین اسیر شد و او را در بداون فرستاد تا مرغ روحش همانجا از حبس تن رسته باشیانه آخرت پرواز نمود و قبر او
دران شهر هست و در سنه اربع عشر و ستمائه سلطان شمس الدین را با سلطان ناصر الدین قباچه که دو دختر سلطان شمس الدین بنوبت در حباله او در آمده
بود و اچه و ملتان داشت محاربه افتاد و فتح بجانب سلطان شمس الدین بود و مرتبه سوم سلطان شمس الدین خود بر سر او رفت و او حصار اچه را استحکام
ساخته خود بقلعه بهنکر رفت و نظام الملک وزیر جنیدی تعاقب او نمود و اچه را سلطان فتح کرد و بعد از استماع خبر فتح اچه ناصر الدین پسر خود بهرام شاه
را بخدمت سلطان فرستاده التماس صلح نمود و بهنکر نیز فتح شد و در سنه خمس عشر و ستمائه ناصر الدین در پنجاب غریق بحر فنا شد و رخت وجود بسیلاب
اجل برداد و سلطان بازگشته بدهلی آمد و در سنه ثمان عشر و ستمائه سلطان شمس الدین بر سر سلطان جلال الدین منکبرنی پسر خوارزم شاه که از
پیش چنگیز خان منهزم گشته بعد از تاج الدین بغزنین و از انجا از ترس ایلغار چنگیز خانیان با خیل و تبار خویش در حدود لاهور آمده بود لشکر کشید
سلطان جلال الدین تاب مقاومت او نیاورده بجانب سند و سیوستان رفت و از انجا براه کیچ و مکران بکرمان و عراق رسید و در سنه اثنی
و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین لشکر بطرف بهار و لکهنوتی کشید و سلطان غیاث الدین خلجی را که ذکرش گذشت در اطاعت آورده پیشکش
که مذکور شد گرفته خطبه و سکه خود رواج ساخت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین محمود خطاب کرده ولیعهد ساخته آن ولایت باو سپرده بجانب
دار الملک دهلی مراجعت فرمود و اخر الامر ملک ناصر الدین محمود در حدود لکهنوتی با غیاث الدین جنگ کرده غالب آمد و دستگیر ساخته کار او را
باتمام رسانید و غنیمت بسیار بدست او افتاد و بهر کدام از اعیان دهلی انعام جدا جدا فرستاد و سلطان شمس الدین در سنه ثلث و عشرین و
ستمائه عزیمت رنتنبهور نمود و لشکر بآن طرف برده آن قلعه را مفتوح گردانید و در سنه اربع و عشرین و ستمائه سپاهی گران بعزیمت تسخیر قلعه
مندور نامزد ساخته آن قلعه را با کوه سوالک در حیز ضبط اورده و بدهلی مراجعت فرمود و درین سال امیر روحانی که از افاضل آن روزگار بود
و در حادثه چنگیز خان از بخارا بدهلی آمده و در تهنیت این فتوحات قصاید غرا گفته از انجمله اینست **قصیده**

خبر باهل سما برده جبرئیل امین ‌‌ ‌ ز فتحنامه سلطان عهد شمس الدین
که از بلاد ملاحد شهنشه اسلام ‌‌ ‌ گشاد بار دگر قلعه سپهر آئین
گدای ملائکه قدس آسمانها را ‌‌ ‌ بدین بشارت بندند کله تزئین
شه مجاهد و غازی که دست و تیغش را ‌‌ ‌ روان حیدر کرار میکند تحسین

و او را غیر این اشعار دلپسند بسیار است از انجمله است این قصیده **قصیده**

قصه خویش از زبان قلم ‌‌ ‌ کرده ام یاد در بیان قلم
با قلم تا قرین شدم بجهان ‌‌ ‌ روز من گشت در جهان قلم
که باواز زمن .... مانند ‌‌ ‌ ناله زار ناگهان قلم
آخر احوال من بگوید کس ‌‌ ‌ پیش صاحب مگر زبان قلم
آن بزرگی که دارد از لطفش ‌‌ ‌ بار انصاف کاروان قلم
در کفایت کند رکاب گران ‌‌ ‌ پس بگیرد سبک عنان قلم
رقم رنج گو ثنا بوده ست ‌‌ ‌ بر خط عمر من نشان قلم
ناگهان با نگار رفت از من ‌‌ ‌ زان درشتی کند سنان قلم
گرچه پیوسته در سنان ضرر ‌‌ ‌ دارد م نفع بیکران قلم
خواجه منصور بن سعید کز وست ‌‌ ‌ تیز بازار استحسان قلم
خود بتان را سوار کرده بود ‌‌ ‌ مرکب او خجسته ران قلم
بر هنر عقل خود چو نگمارد ‌‌ ‌ آشکارا کند نهان قلم

و در سنه ست و عشرین و ستمائه رسولان عرب از مصر برای او خلعت و القاب آوردند و ازین شادی قبها در شهر بستند و جشنها ساختند

و هم درین سال خبر فوت پسر او سلطان ناصرالدین محمود حاکم لکهنوتی رسید و سلطان بعد از فراغ از مراسم تعزیت نام او را بر پسر خورد خویش نهاد
طبقات ناصری بنام اوست و در سنه سبع و عشرین و ستمائه عزیمت لکهنوتی نموده و فتنه آن دیار را تسکین داده حکومت آنجا به عزالملک
ملک علاءالدین معوض ساخته بدار الملک مراجعت نمود و در سنه تسع و عشرین و ستمائه قلعه گوالیار را محاصره نموده ملک تاج الدین
در ستون این قلعه رباعی گفته و بر سنگ نقش کرده بود رباعی هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت از عون خدا و نصرت دین بگرفت
آن قلعه کالیور و آن حصن حصین در سنه ست و ثلثین بگرفت و ظاهر تاریخ محاصره آنست که یکسال گفته و در سنه احدی و ثلثین
و ستمائه بصوب ولایت مالوه لشکر کشیده قلعه بهلسا را مسخر ساخته و شهر اجین را نیز بگرفت بتخانه اجین را که سیصد سال بعمارت آن
بوده و مهاکال نام داشت خراب ساخته از بنیاد برانداخت و تمثال بکرماجیت را که تاریخ هنود از او می نویسند و جامع این نسخه
بحکم حضرت خلیفه الرحمانی شهنشاهی ظل اللهی در سنه نهصد و هشتاد و دو و تاریخ سنه ثلث و الف و سی و دو حکایات او را
که از تواریخ هندوان است با افسانه های هند از هندوی بزبان فارسی ترجمه کرده نامه خرد افزا نام نهاد و تمثالی چند
دیگر را که از برنج ریخته بودند آورده در پیش مسجد دهلی ریخته بود و ملک جلال الدین نامزد شد و بطرف ملتان لشکر کشید و چون
این سفر مبارک اتمام یافت عارضه ضعف عارض بدن او گشت و در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه از سرای عاریتی دنیا
بعالم جاودانی رحلت کرد مدت سلطنت او بیست و شش سال بود ملیت ازان سر و از آن کاخ دلاویز که چون حاکم
کردی گو بدست خسرو شاعران علیه الرحمه میفرماید قطعه جهان و ملکت این کو ما نکاشد چتر فیروزش جهان ملکت آن
آخر بکام آن فریدالش رمین نام کرد و آن مهر خود نام نهاد آن نگاه را آن طبله که می سیب گرایانش در او افواه سیوم
که سلطان شمس چشکله خواست که صحت کند در خود آن فوت ... و بیخیش چند مرتبه وقت
ما اوری زر ریختی سلطان ریختی چون سر بالا کرده بحال او دید سبب گریه را پرسید بعد از مبالغه
جواب داد که برادری داشتم که بسی بجا است بود از من برادر را ما دکردم گریه آمد چون قصه بعدها فاش و اشتهار یافت چنان ظاهر شد که او جواهر حقیقی سلطان
بوده که حق سبحانه و تعالی آن را از آن حرمه محفوظ داشته و کاسب او رابرادران خلیفه آفاق نهی کرد و شاه جلال الدین ملک هم در محفور و هم دل و ...
سی نگاه در نامه بحث اهل جلسه و معرسی مخالف ساخته بدان قبل از سلطان غیاث الدین بلبن سیدم و مشهور شد که آن جاریه وقت ارادت
ما سرت حسن می آمد سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین که در زمان پدر گاه اقطاع بداون و بعد از آن
چند روز ولایت لاهور در تصرف داشت و لیعهد بود باتفاق اهل حل و عقد در سنه مذکور اخلاص ناهب و ملک تاج الدین و مرد دیر
بمسند جلوس این قصیده گفت قصیده مبارکباد ملک جاودانی ملک احمد در عهد جوانی بهین الدوله رکن الدین که آمد در جهان
از من جهان رکن مانی چون بر تخت نشست ابواب خزاین کشاده داد عیش و لهو و لعب و فراغت داده اوقات گرامی صرف صحبت لولیان
و اراذل می نمود و مشغول کیمیا گرایید را در حرمی مطرب که سابقا والده اش ترکان خاتون که کنیزک ترکیه بود اسلام یافت هرجهان نگر
سلطانی که از رشک آنها در جگر داشت اندرباب ساخته بسر بزرگ سلطان را از حرم دیگر که قطب الدین نام داشت قتل ساخته و خرابی
نهی گشت و ملک غیاث الدین محمد شاه برادر خرد سلطان که حاکم اوده بود سر از اطاعت پیچیده دم از عصیان زد و ملک عزالدین دکیر خان سلطانی
والی بداون ملک سیف الدین حافظ هانسی در اسلاف نموده لوای مخالفت برافراخته و سلطان رکن الدین فیروز شاه لشکر و دفع آن جمعه ناکول
منصور پوره نظام رشید و عمل ارض با شعه نظام الملک جنیدی وزیر و وکیل ممالک از هم سلطان از کیلوکهری گریخته بلی قرار نمود و ملکا
الول وقت ملک عزالدین محمد سالاری پیوسته بود و امرا معتبر دیگر که در لشکر ما همراه بود در نواحی منصور پور گریخته بدهلی رفته رضیه خاتون که دختر

ترک سلطان شمس الدین بحکم وصیت پدر ولیعهد و بخصال پسندیده از شجاعت و سخاوت و فراست موصوف بود بیعت نموده او را بسلطنت
برداشتند و ترکان خاتون را مقید ساختند و سلطان از آن لشکر مراجعت نموده چون بکیلوکهری رسید فوج سلطان رضیه باستقبال او رفته بجنگ
گرفته او را محبوس ساختند و هم در حبس درگذشت و مدت سلطنت او شش ماه و کسری بود **بیت** منه بر جهان دل که بیگانه ایست چو مطرب که
هر روز در خانه ایست و از جملهٔ شعرای عهد رکنی شهاب مهمره بداونی ست که میر خسرو علیه الرحمه در بعضی از قصاید عنوان سفر ماید **بیت** در بداون
مهمره سرمست برخیز ز خواب گر براید غلغل مرغان ولی زین نوا و ملک الکلام فخر الملک عمید لویکی او را باستادی یاد میکنند و چون کلام متقدمین
بعد از ظهور کوکبهٔ خسرو و شاعران حکم وجود ستارها در وقت ارتفاع اعلام نیر اعظم پیدا کرده و مانند سبعیات احکام نزول وحی منزل بر خیر البشر و سید عالم
صلی الله علیه و سلم در پردهٔ تواری مانده از انها کم میگویند و می نویسند بلکه نمی یابند بنا بر مقتضی الفضل للمتقدم قصیده چند ازان بزرگواران تیمناً و تبرکاً
درین رساله نوشتن و برای احباب تذکره داشتن و نسبت خود باساتذه درست کردن و فضل آن شهسواران میدان بلاغت را بمنصهٔ ظهور آوردن
خصوصاً حق هم شهری نگاه داشتن لازم دید **استاد الشعرا شهاب مهمره می فرماید**

النم بلوح هستی بصحیح دلستانی	بقا غیر قائم ز وجود خویش فانی
صفت الف ندارم که الف کری ندارد	همه نقش من که آمد ز صحیفهٔ امانی
چو نگیرم آرمیده چه دوم بس دویده	چو نه بینم آشکارا چه روم ره نهانی
نه چو آبم از طراوت نه چو آتشم ز رفعت	نه چو بادم از لطافت نه چو خاکم از گرانی
خردم چو تن گرفته صفت خطا ستانی	طمعم چو کوه بسته کمر عطا ستانی
طمعم ز نقیت الناس که بپردازد نهادم	حرکات خمس خواری برکات عشر خوانی
سخن ار بدار خواهم ز زبان بهیچ تیغم	قلمم بوده و هره ز بلی دو نان ستانی
ستمم آنچنی کم از کم که بحجه بسته ز رحم	و گرم جوی بهانی نخری برایگانی
نه فرشته‌ام نه شیطان کدام کارگاهی	نه بهیمم و نه سافر ز کدام آشیانی
ز هوس ز عشرت شده مست لاابالی	ز هوا براه تهمت زده کام کامرانی
عطش هوا شالی ز من زمین نظیری	گهر عرض نقابی صدف تهی بالی
ز هوس بطبع گردان چو فلک بنقشبندی	ز صبا بحرص پویان چو صبا بناتوانی
چو زمین کثیف و دایم سخت بماه گردون	بر سبی بسیر ملکی بمقام پاسبانی
ز صلاح اهل و اهل خبرت باد دیگره	که درین دو کون باری بنهاد دم ستانی
تم کوزه رباتی دم کوره حبتانی	گل روضه هوای گل حیضته روانی
تو لعبه طفل طالب همه عمر نقش باطل	ز خیال کرده پیرت غم دهر در جوانی
هوست چو جمع کرده شود آن خیال باری	نقشت چو نظم باید بود آن گهرفشانی
شده تخت کن بچه که سرادق شرف زد	بسوی رهین بسرای جهانی
همی که بود جالیس تخت اله الهی	قمری که تافت نورش ز سپهر جاودانی
ز ملکه بر سحرگه [illegible] سیاه گشتی	ز تجلیات عقیقش رخ کوکب یمانی

صف اختر ایستاده بامید پیشینی	ز تحرک آمده بصفات بی نشانی
دم بلبلت گل خوش من نتیجه جو سوسن	چو الف زبان ندارم چکنم بدین زبانی
فلک از زمین بحیلت نشناسم ارچه ملهم	چو فلک بخیره کردی ز زمین نیازمانی
نه ازین چهار طبعم ز بخار باز نسیم	فضلات پارگینی زده لاف از زکانی
شده دفتر را صنم ز حقیقت آیتی	ز ده رحمت شالب ره رحمت ستانی
گهرم چو جسم خالی ز تفکر و تدبر	بصرم چو شمع مائل بعوالی اغانی
سخن آتش بسنگ که آتش شده زین [illegible]	بود این همه که ای ز هوای پیش مانی
عجب ای شهاب از تو که ز بساط سلطنت [illegible]	نه امیر هشت خانه نه سوار هفت خوانی
دل مشتعل بسر شده ز گزندگی زمانه	بر و سینه بر نهاده سر مذکور خانی
در عقل ننگ بسته غم بار لاله عارض	رگ دیده خون گشاده بی جام ارغوانی
همه چو برق زان و بینایت افسونی	ز دل چو سنگ خارا تر و خشک برافشانی
غم هفت و چار در دل ز ده هر دم از [illegible]	در صد هزار حیلت با دای یک دو کانی
تو خود از سر بطالت نرسید بگریبانم	ز نقیصهٔ زمانه بفریضه زمانی
کری از دل تو زاید چو تکبر از سفاهت	بدمی ز تن تو خیزد چو تنور از جوانی
بحضور جانگدازی مگر از تف تموزی	بقصیده برف تیزی مگر از دم خزانی
هوست شعر و بحرش جسد [illegible] از [illegible]	نفس [illegible] دو دو قش [illegible] از انبارکانی
هوس خیال تا که [illegible] گهرفشان کن	بشمار آنکه زادل خوش بدید نانی
بشری ملک لطافت فلکی زمین تواضع	چو فلک بپاک جسمی چو ملک بپاک جانی
گهری که قیمتی تر ز وجود او سامد	بدلالت عناصر خو محیط آسمانی
شکرین زبان رسولی که بود نجات امت	بعقیده ز بالش عقله زبانی

کهرسیان ... که صباحت باشش   وحسیر کان کمه جون ... گنج شایگانی   رحمان عارضش که رنج آیات شرقی   زتوام فارس حم مه سرو بوستانی
سحاب گرد ... مالک الرد ...   بکلام برکتاده در صفا الغرانی   صدیاب سود باطل که سفت کشتند   الرسیکه کاساتش محیط لامکانی
وبدو دست جمالش شده سد لیلی   بیسرالوبحی دربرده تحفه وسکانی   رسلی باکمد سحش قصای حق را   شده ازلی سماست عمرش لعل مالی
مدم سم ... درنه رست بباده مردی   که بروعد ودرین س ستاج اجهانی   سده رکن حاریس حلی انکه شد گهر   توسماع دوالفقارس برج مهر عطاری
نحاکمی ... ران که مر اساری حر   رملامی مار باداغ بهر واربالی   درس آنکه این دسید طلبیه بادحاشا   چو قصیده ام مرین بجواهر معانی

ده در نماید بالرام دی مور در توحید و نعت سنی ماه علیه صلوات الله قصیده

الزمان گرچه سکام موی نگام پیان   در شاهی بحرب بحومورم سیر مال   ذرین رسحر مه ابن پی دار نهر حسن   لسدام لسار حلع ران دل جاس سان
در رای موج حشیان شکرلب بیال   سفتام موی سحر حسکده زردی لیسیال   تادحره ماسدم حون موری ادر سخ و   دو دوبمه کرم دنگ مه ... دارکس شال
بعدازینچ ... مورسدم برد ریحون که   درس بهر موی نفس گنتا تم صدیال   کی سام سرپاچ ... مورد دون ابی بس   ملکه ازمهر و ربالی سار رستم که هر سال
رس حنا حون رولعط جوش شکر لرد دی نظم   موی اسکام موحید جملا عیدان   آن جدا دمی که ترسیعس بهر موی کوا   هر جه بسا مورمار حوش وطرالس وح
آن کلی الا دمی بهی ازعهد کامرد وکو   ملت از حلس لی ی ی سربوی محال   لطعس از موی صدر سعیده موری او ان   صدحکم آمد بهر یکی صبه بحومورمکت تال
دهر بیکی سمی رسلی کمار دسیل از آب   بید آن کرمو رسید تحته سیر بیال   در کحیدعمل رامومی رس که رحست   براده شهر بواما ر ادمور بالوان
سیت ناکمکس سر موی محال العبراس   دروه هد مک سلمانی موری اکان   لوده از حکس موان شکل سیر مور حه   گسته از صعس محالف لک موی اتحوال
گرد دار بصلس که هر موی دامد اگهی   آیا ازعدلس که هر مور آمد ماسمال   خاک در کف کمسا و آب هر دریا گهر   مور رحیم ازدیاد موی ... احصاسال
ای لعدرس موی حوم استخوان لعش   ودی ازو مرع و مار مورو ماهی اصمال   مات بهر مور حدل احسانی ساط   ریسر بهر موی بصلت اساسی بیکران
عین صلت امیر ورق بهر مورد ملح   دست اطفت بکرید بهر سرو حال   قامه صنعت باید هر جه بهست آنار اد   رتن بهر مورسدار سرسر بوعیان
حال بهر عروسان جمن عظیر ایمه   موی از رو بهار چو ... رحه رازوان   کرسه در رو ماملست موری بکم   سپر رتی رحهای لسب بو مروا
انکه موی سر سعید ادرت سردرت   کشت مور شیر باچ ... سو ساسح حا   در رهت جس مع رد نیجوات نحورلاحرم   ماه راجون ... د وسه کرد ارتیع بهال
ای جو صبح صادق مو شگاف اندر کلام   آتش بکردمان برخ موران کل مران   هست ادام جوسیم حرج گیسی مور حه   چون برانگند بی شکلیں موبهاش طیلسان
مرو موران میش اندر طریق قهر رسید   وان یکم ازموی ه آمد بخش آسمان   اندران صبح که پروین مورلسکه ی ملک   کرسر موی یادی پای سترای آسیال
موی جهت اندسماعت از سکر دی حساکه   ازی موی سر موی ررماندگران   رحطار قت ایل موری بحود سعادت   لی حطا ما مدار سرموئی لشد بهداسیال
سکیر موادران ست بدنوران اسرای   رمحو مورش بسر آمد در هوای لامکان   ومره اندر لقمه حرب جهان موی لسا   راه معده لست بیحیل مع رزین سر بر حوا
در کبر داری موران بین اساکه باعد   مرسر سر موار ان نعمت لسان جاددال   صا نعا هر موربانی کرد... ام سکر حع مور   در سمار ... رتی مالی سکیم مرد دل العال
کرد درشش کم ... حی یا رموی وحسم موی   لی حوار حمت تو مگه بد ابر کار ان   بحو مور مود راب اتسم بیر اکبت   از سکر دره ... در جور این اسال
پای کوس ... رهت حوم ردار م درکا   مارس بکوی س ماد نکرد انم عمال   حول کسا ید بکسیر موار صولت ستم ام   کی کر سدم جو مو راز حر صس ازان
گر جدار دست بداجو موری ستم مانال   بکسرموی برم حر توسود وزیان   حول لست ازح سدلم کرچه بیشانست د   داع حسیم مور حالم بحو موی لستان
ونکری بای بلخ اورد بیس حم تسات   آمد ار سر بردرت لستحو موی بای جان   مور حال لطف تو صباح بمود آن ره مد   ماریس ران برح ان موی مراس ان
درسر سر دی ارصد لطف ... دای لس   سود اع ری ساررار دموی در جهان   حصم نکساه را یارب نجیس دار ه   بمحه مور دولتش جون مع سد آن رد ان

دهم فرماید در مدح سلطان رکن الدین فیروز بالسرام جهار حسر قصیده

برزبان این پیر گرگ شیرخوی طفل خوار / آن کسی که با من کج پیل و گرگ وقت کارزار
آسمان پیل گون مالد تنم را گرگ سان / روزگار شیروش صبرم رباید گرگ وار

دور گرگم فی و دامن تند پیل آسمان / تیر مردی می‌کند چون کهنه گرگ روزگار
پیل با گرگان نکرد و گرگ با بیستن هیچ کرد / شیر چرخ از جور بابش شخص چون موی نزار

حیلت گرگ ست زور گرگ با شیر فلک / زان همیشه بر دل من درد بار دیگر بار
پیل ستن سپهر گرگ موی گرگ پوست / مردم از شیر زیست از وی بزار و چم

پنجه گرگ انداز شیر افگن بازی چو گرگ / پیش جان رستم آرد سلیبه استوار
گرگ صبرم بشکند باران از وی همچو تیر / گرگ و دام پیر دگر پیل این بلی

شیر چرخ پیل رنگ گرگ سیرت می‌کند / جوشن صبرم ز حرم گرگ سار رم تار تار
دوش چون تند پیل گون شیر فلک در چرم گرگ / سر برون در یوسف از گرگان گردون

جان من در دست شیر و پای گرگ در بود / تا ز چرخ پیل پیکر شد دم گرگ آشکار
چنگ شیر و شاخ گرگ و اشک پیل و موی گرگ / گرچه در تعویذ دل شدی بکار است این چهار

لی کند سودم خواص گرگ گرگ شیر و پیل / چون من از پیل بلا خواهد آن سیمین عذار
حمله گرگ و دل شیر و دم گرگم خوی نیست / شیر دم با پیل بار زغم با ستقال بار

ارد هان شیر و پای گرگم و این کی تیر / وارد م بر اشک پیل از عشق یار چون نگار
یار با شمشیر قبضه گرگ پویان همچو گرگ / سخن چو سلیم بیل و باتنی مانند تار

بعد گرگ جوشن گرگ سپهر پیل گون / شیرگیر چرخ پیدا شد چو شمع شهریار
رکن دنیا شاه پیل افگن که گرز شیر سر / گرسمند گرگ پویش کار بر گرگ ست زار

پنجه گرگ فلک از شیر گرزش تنگ تنگ / کوه گرگ زمین از پای پیلش غار غار
پیل پیکر گرزش از گرگان کند بیشه تهی / گرگ پویه چنگش از شیران ستاند مرغزار

دور باش دسته گرگش در دل گرگ سپهر / گرز همچون پیل پایش کرده شیر از افگار
از سر تو این سپر گرد را در گرگ و پیل / آن سنان کز تیغ روئین تن بجان گیر گسار

ای ز شیر گرز گرگ انداز پیل آسای تو / کور سر گرگین پسان چاه بیژن تنگ و تار
عکس تیغ سلطنت گرز ندر شیر و گرگ / دیده چون عناب گرگانی کند شیر اجونار

باد شیر رایتت بر خاک عالم گرز زد / گرگ مست از پیل و گرگ از تیش خواهد زینهار
چون تو گرز پیل پیکر بر کرابی بفلک / شیر دندان کی با چون سپهر گرگ و مهره مار

گرگ حمله گرگ پویه شیر زهره پیل تن / رخش پشتای پیل طلاعت همچو رستم صد هزار
خسروا در مدح تو از گرگ گرگ و شیر و پیل / گشته ام قادر با مرصاحب بینج اقتدار

پیلتن شیر افگنی گرز ای اگر خواهی عدو / گرگ اجون مرگ سر گردون قرار
آن وری کز رای گوشمال گرگ چرخ / دل نهاده همچو گرگ و پیل و شیر از اضطرار

همچون گرگ زور گرگ عزمش منزلم / بر سر سیلان گرگ رو دیده شیران شکار
خرده در ملک تو شاید از سلیمن چرم تو / شیر ظلم و گرگ مکر و گرگ فتنه زینهار

ای قدر تقدیرت الفرمان کم از در قوتش / چون قضا بر گرگ و گرگ و شیر پیل کامکار
چرم و شاخ و موی اشک از گرگ و گرگ شیر و پیل / در ره جان گر دل و طبع و زبان آید بکار

از برای جوشن کست سپهر گرگ خوی / اشک چرم از پیل و شیر گرگ چون گردد خشار
تو توانی گرکمن از پیل و شیر و گرگ را تن / چرم بدیه پوست تحفه آور و دندان نثار

گرگ ما در حیث ها شیر نری ادر شگون / گر بدیش پیل گر انداز آید در شکار
پیل تخت داون با یدم را / گرچه جای گرگ گرگ و شیر باشد آن دیار

تا که شیر و پیل باشد در جهات / تا که گرگ و گرگ باشد در کتابت یک شعار
خصم گرگ افسون اگر افگن پیل الستانی / باد پیش شیر و پلیت میان خاک خوار

همچو شیر و پیل و گرگ و گرگ در گرما بها / دشمنان بیجان شده بر آخر سنگین قطار

سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین

در سنه اربع و ثلثین و ستمائة بر تخت سلطنت نشست و بروش عدالت و آیین داد پیش گرفته انتظام مهامی که مختل مانده بود داد و طریقه کرم ورزید زنان را چون تکلف مردان عیب است پیشه و همت خود ساخت و نظام الملک جنیدی را وزیر کل ساخت و در میان امرا مخالفات و منازعات پدید آمد و سلطان رضیه بتدبیر لائق امرا بحقیقت را بر هم زد تا هر یکی بطرفی گریختند و بعضی را تعاقب نموده بقتل رسانید و نظام الملک در کوه سرمور رفته ساکن نهانخانه عدم گشت و خواجه مهذب نایب قائم مقام او گشت و دولت رضیه قوتی پیدا کرد و لشکری بسر رنتنبهور فرستاد و مسلمانان که بعد از وفات سلطان شمس الدین هندوان در محاصره داشتند از آن حبس خلاص بخشید و جمال الدین یاقوت حبشی که میر آخور بود معتمد علیه صاحب نسبت گشت بمرتبه‌ای که سلطان رضیه در وقت سواری و فیل و اسپ تکیه بر بغل و بازوی او می‌کرد و محسود امرا گشت و سلطان رضیه از پرده برآمده و لباس مردان پوشیده بیجابانه قبا در بر و کلاه بر سر داشته بر تخت می‌نشست و ملک میراند و در سنه سبع و ثلثین و ستمائة ملک عزالدین ایاز حاکم لاهور مخالفت ظاهر ساخت و سلطان رضیه بر سر او رفت و در حلقه اطاعت خود آورده ملتان را نیز اضافه جاگیر او ساخت و هم در این سال بجانب

منهزم شده و لشکر کشید در اثنای راه امرای بزرگ از پای علم رسالت ... او در گذشته خروج کردند و سلطان رضیه با جمال الدین یاقوت حبشی که امیر الامرا شده
بود گرفته در قلعه سرهنده محبوس ساختند قطعه چو در کسی عهد از جهان سست نهاد که این عجوز عروس هزار داماد است نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بیدل که جای فریاد است + سلطان معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین بعد از آن بر تخت پادشاهی نشست و در دهلی
آمد درین وقت ملک اختیار الدین التونیه حاکم سرهنده سلطان رضیه را در عقد خود آورده متصدی آن شد که با امرا و جماعه از جتان و کوکهران و سائر زمینداران
انبوه ساخته لشکر بجانب دهلی کشید سلطان معز الدین بهرام شاه ملک بلبن خرد را که آخر سلطان غیاث الدین شد با لشکر انبوه در مقابله رضیه
فرستاد و بعد از جنگ رضیه شکست یافته در سرهنده آمد و دیگر جمعیت بهم رسانیده و در اندک زمانی ساخته بقصد تسخیر دهلی در نواحی قصبه
کیتهل رسید و بار دیگر از ملک بلبن خرد هزیمت یافته و فرار نموده هم رضیه و هم التونیه بدست کوران افتاده باشارت سلطان بهرام شاه بقتل رسیدند
و این واقعه در سنه سبع و ثلثین و ستمایه ٦٣٧ دست داد و مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و سه ماه و شش روز بود و عجب مری که گردون غدار
بسر رضیه آورد که چون در سلطنت سلطان بهرام شاه وارباب ملک اختیار الدین ایتگین که سابقا حاجب بود همشیره سلطان را در نکاح
خود در آورد با تفاق نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را در قبضه گرفته در کمال بزرگی بر در خود داشته باد سابان نوبت سه شب
در سنه ٦٣٨ ثمان و ثلثین و ستمایه او و مهذب الدین وزیر بدست فدایی چند باشارت سلطان بقتل رسیدند در همان سال سلطان جمعی از اکابر و اعیان
و صدور و قضات که بهمان مجلس داشته بعضی را بعد از سلطنت بنصب ... دیگر منکر شده بعضی را بقتل رسانید و بعضی را جلای وطن ساخت بدر الدین سنقر
امیر حاجب جان بداد و ... مانجا در گذشت ... قاضی جلال الدین کاسانی را از حکومت عسکر معزول ساخته بقصاص درآورد مهذب
گردانید و قاضی شمس الدین قاضی ... را در پای فیل انداخت در همان سال در سنه ٦٣٩ تسع و ثلثین و ستمایه افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره
کردند و ملک قراقش حاکم لاهور منهزم گشته بدهلی آمد و سلطان از سر نو بیعت از امرا گرفته و لشکر جمع کرده نظام الملک وزیر را که در باطن با سلطان
صاف نبود بجهت دفع مغول بپنجاب فرستاد و او بدیهیان عریضه بسلطان نوشت و امرای که همراه او بوده به کار کرده سلطان از اطلبید سلطان بمصلحت
در ... جلیس ... فرمان ... نوشت که این امرای بغی سرای خود ... خواهند داشت ... تا آن زمان باشان مدارا می کنی
و این فرمان را پیش امرا نموده با خود متفق ساخت و سلطان معز الدین بهرام شاه حضرت شیخ الاسلام خواجه جلال قطب الدین بختیار اوشی
قدس سره العزیز را برای اصلاح حال و تسکین فتنه ... امرا فرستاد و صورت نگرفت شیخ الاسلام بازگشت بدهلی آمد و معاندان بحال نظام الملک و امرا
متفرق شده سلطان را در دهلی محاصره کرده و او را بدست آورده محبوس ساخت و بعد از چند روز بعالم دیگر فرستادند و دیگر را مجال او نماند کرد مدت
زمانه ... اگر ... دو سال و یک ماه و پانزده روز بود سلطان علاؤ الدین
مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه در آخر ... مذکور باتفاق اعیان حوش که سلطان ناصر الدین محمود و سلطان جلال الدین
اولاد شمس الدین التمش را ... بر آورده پادشاه ساختند ... عز الدین بلبن بزرگ ... ساری ... بود و مجلد امر الملوک بر
امرا ... بزرگی رجوع نمود و ملک قطب الدین محمد را نایب و ملک مهذب الدین نظام الملک را وزیر الممالک گردانیده در سنه
اربعین و ستمایه امرا سلطان علاؤ الدین مسعود نظام الملک وزیر را بقتل رسانیدند ملک ... جون کل کرات ...
وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و ملک غیاث الدین بلبن خرد که اول خطاب الغ خانی یافت و بعد از آن بسلطانی رسید
امیر حاجب گشت و حکومت ناگور ... امیر بعهده ملک عز الدین بلبن بزرگ ... ملک تاج الدین ... در سال
عز الدین طغان خان که از کره بجانب لکهنوتی رفته بود شرف الدین اشعری را بسلطان علاؤ الدین با عریضه فرستاد و سلطان چتر لعل و خلعت
خاص مصحوب حاکم اوده بنام عز الدین طغان خان در لکهنوتی روانه داشت و هر دو مذکور از قصبه ... حطه فوج ملک جلال الدین ...

بملک ناصر الدین محمود حواله نمود و از ایشان آثار پسندیده در آن دیار بظهور آمده و در سنه اثنی واربعین وستمائة افواج مغل بدیار لکهنوتی رسیدند و قیاس
اینست که مغلان از راه تبت وختا آمده باشند و سلطان علاء الدین تیمور خان قرابیگ را بجهة امداد طغاخان بدان دیار فرستاد و مغل هزیمت یافت و
میان طغاخان و ملک قرابیگ مخالفت بهم رسیده طغاخان بدهلی آمد و لکهنوتی بر تیمور خان قرار یافت و در همین سال لشکر مغول بنواحی اچه رسیده
تاخت آورد و سلطان بسرعت تمام کوچ در کوچ بکنار آب بیاه رسید و مغول دست از محاصرهٔ اچه باز داشته روی بفرار نهادند و سلطان بدهلی رسیده دست
باخذ و قتل پیش گرفت و امرا و اکابر ازو برگشته باتفاق ملک ناصر الدین محمود بن شمس الدین را از بهرایچ طلبیدند چون بدهلی رسید در سنه اربع
واربعین وستمائة سلطان علاء الدین مسعود شاه را در حبس کشیدند و از آن حبس بزندانخانهٔ جاوید رفت بیت چنین ست آیین گردنده دهر
که بخشد بلطف و ستاند بقهر مدت سلطنت وی چهار سال و یک ماه بود سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش
در سنه اربع واربعین وستمائة بسلطنت رسید و وزارت بغیاث الدین بلبن خرد که در معنی بزرگ بنده و داماد و پدر او بود قرار یافت و در وقت
جلوس وی نثارهای عظیم افشاندند و شعرا تهنیت نامها گفتند از انجمله است این ابیات نظم آن خداوی که حاتم بدل و رستم کوشش ست ناصر دنیا
و دین محمود بن التمش ست آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او در علو مرتبت کوی فرودین پوشش ست سکه را از القاب همایونش چه اعتبار دیگرست
خطبه را از اسم همایونش چه پایهٔ نازش ست و مآثر عدالت و اخلاق حمیدهٔ او از کتاب طبقات ناصری که بنام او تصنیف شده ظاهرست که
و سلطان جمیع امور سلطنت را بغیاث الدین بلبن سپرده و او را بخطاب الغخانی داده فرمود که زمام اختیار جملگی بدست تو نهادم زنهار کاری نکنی
که فردا در حضرت بی نیاز ربانی مرا و خود را خجل و شرمسار گردانی و خود اکثر اوقات در حجره رفته بعبادت و تلاوت و ذکر حق سبحانه و تعالی مشغول
می بود و مشهور در افواه چنین ست که او در وقت بار عام سرو پای بادشاهانه در بر می انداخت و در خلوت ژنده کهنه می پوشید و اینهم میگویند
که اوقات گذر خود را از وجه مصحفی میساخت که می نوشت و در خفیه تا کسی خط او را نداند زیاده از بها نگیرد ببازار میفروخت و حکایات دیگر
غریب که مشابه باحوال خلفاء راشدین باشد ازو نقل می کنند از انجمله نوشته دیده ام در کتابی که روزی زوجهٔ او از دست بی کنیزی شکایت
کرد و گفت از بسکه نان برای شما می پزم دست من سوخته آبلها افتاده او گریه کرد و گفت دنیا گذرانست چند روزی بر محنت صبر کن که خدای تعالی
فردای قیامت آمنا و صدقنا باجر این مشقت حوری برای خدمت خواهد داد حالا من نمی توانم که از وجه بیت المال برای تو کنیزی بخرم زوجه
او نیز بر این معنی خرسند شد جهان خوابیست پیش چشم بیدار بجز ای دل به بند مرد هشیار و سلطان در ماه رجب از سال جلوس لشکر بجانب
ملتان برد و روزی چند در آب لاهور گذاشته والغخان را مقدمة الجیش ساخته بجانب کوه جود و اطراف نندنه فرستاد و خود در کنار آب سند توقف
نمود و الغخان آن نواحی را مالش داده و در ضبط آورده طایفه کهوکهران و دیگر متمردان را تنبیه نموده بسلطان ملحق شد و بدهلی مراجعت فرمود و در سنه
خمس واربعین وستمائة مواس را ضبط نموده بولایت میان دو آب پرداخت و هم در سنه مذکور الغخان را از حدود کره برای دفع و رفع متمردان آن حدود
فرستاده باغنایم بسیار بدهلی آمد و در سنه ست واربعین وستمائة بر سر نندنه رفته و مفسدان آن دیار را گوشمال داده مراجعت نمود و در سنه سبع واربعین ستمائة دختر الغخان را در نکاح خود آورد و در سنه ثمان واربعین ستمائة بجانب
ملتان لشکر کشید و بعد از چند روز ملک عز الدین بلبن بزرگ حاکم ناگور پای از دایره اطاعت کشیده عصیان نمود و سلطان بآنجا رفت و او امان
طلبیده بدرگاه پیوست و در سنه تسع واربعین وستمائة بجانب گوالیار و چندیری و مالوه حرکت کرده و جاهر دیو راجهٔ آن دیار با پنج هزار سوار و دو لک
پیاده استقبال نموده با سلطان مصاف عظیم داد و شکست یافت و قلعهٔ او بزور مفتوح گشت و در همین سال شیرخان حاکم ملتان و ملک عز الدین بلبن
که از ناگور بکومک او رفته بود قلعهٔ اچه را فتح کرده شیرخان در قلعه ماند و ملک عز الدین بلبن بخدمت سلطان آمده جاگیر و اقطاع بداون یافت
و کشلوخان خطاب یافت و در سنه خمسین وستمائة از دهلی بعزیمت لاهور نموده از انجا بملتان و اچه رفت و درین سفر کشلوخان نایب سپاه
همراه سلطان بود و در سنه احدی و خمسین وستمائة از دهلی نهضت فرموده بر سر تبرهنده و اچه و ملتان که از دست شیرخان بدر آمده بود و بدست

در اصرف آن سنه لشکر با امر و کرده بضبط درآورد و حوالی لکهنوتی بوده تا رک دور شد ای و خمسین و ستمایه در حدود کوه مایه بجوش لشکر کشیده از آب
لشکرگاه را بالو برگذشته و در اس کوه گرفته تا آب ست رسیده و غنیمت بسیار گرفته و تاراج در سیر داده و ولایت کسیر را تا حد اول
و برآمده بود و رف و ملک الملک بشاعت و بعد از حد گاه حد رسید که بعضی امرا مثل الغخان اعظم و ارسلانخان و دیگران با ایشان و ملک جلال الدین
برادر سلطان در نواحی سرهند و اعاریحالفت نهاده اند سلطان از دهلی بعضی فرمود در نواحی کهرام و کیتهل جمعی از امرا درسان او در و امرا الصلح قرار دادند
و بعهد و سوگند امان طلبیده ملازمت سلطان آمدند و حکومت لاهور از سلطان بملک جلال الدین تفویض نموده سامی تحت رسید و در سنه ثلث و
خمسین و ستمایه مرج سلطان با والده خود ملکه جهان التراف نامه قتلغ خان اکه ملکه جهان در حباله نکاح او درآمده بود در آوده جاگیر داده دور
اندک مدت آرام بعضی نموده بهرایچ و ستاد لوا را شاهی بر اس گرفته بکوه سرمور درآمد و ملک عزالدین کسلوخان و بعضی امرا دیگر با او موافقت
نموده ساد و معنی بها بیرد و سلطان الغخان ملس با ایشان لشکر بالی گران بر سر ایشان بامر در بود و حون ورسن قریب هم رسیدند شیخ الاسلام
سید قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرایچی و جمعی دیگر قتلغ خان و کسلوخان بر عزیمت آمدن دهلی و تقطیع در ایماک کرده مردم دهلی
سر برین معنی تحریص می بود ند و الغخان این صورت را معروض درگاه سلطان داشت و سلطان فرمان داد تا الجماعه هرکدام بجاهای خود رفتن
بودند قتلغ خان و ملک عزالدین کسلوخان بعد از شکست مسافت صد کروه راه در دو روز قطع کرده از سامانه بدهلی آمدند و جماعه را که باعث
طلب ایشان بودند یافتند قتلغ خان و کسلوخان بر سر مرو گشته و الغخان معاف ایشان تحدمت سلطان رسید و در سنه خمس و
خمسین و ستمایه سلطان حکم باخراج اعیان و اکابر شهر دهلی کرده و دو بت را خراسان معول از حد و دامنه و ملتان آمد و کسلوخان ملس
با ایشان بحرب سوس و سلطان بر سر ایشان راه داد و معول با جنگ نیاورده بجانب خراسان برگشت و سلطان سر لوا امر احمد
بجانب تحکاه اواحب و ملک جلال الدین خانی را خلعت داده بجانب لکهنوتی رخصت فرمود و در سنه ست و خمسین و ستمایه الغخان ار
کیسان برد سلطان آمدند و ایشان را انعامات داد و بار فرستاد و در سال حضرت مخدوم کنگر اهل العدقاره واصل ذکر از سرای بعد حریال
مداروب رضوان خرامید و در سنه سبع و خمسین و ستمایه مال بسیار و جواهر و الماس محمد و فیل از لکهنوتی بلشکس آمد و در رجب این سال
ملک عزالدین کسلوخان از ملک دو دریا اسوده ملک آخرت شتافت و در مسال حضرت مخدوم شیخ بهاوالدین زکریا ملتانی قدس الله سره العزیز وصال
در جوار قدس و ذوالجلال برسانداواحب و عزیری این مصرع در تاریخ گفته که ع ز سر غیب شاه بکی زمی در جون شد و در سنه ثمان و خمسین و ستمایه
سلطان ناصرالدین محمود ولایت میوات و عوار آن را منبه داد و جون کار ملک برو قرار گرفت در سنه اربع و ستین و ستمایه بعارضه حسیم از عالم فوت
حال سیده مملک باقی خرامان گردید و او را وارثی نماند و مدت مملکت او بوده سال و سه ماه و چند روز بود و قبر او در دهلی مشهور است چنانکه بزرگی
دران مجمع عظیم مسعود ملت سا وکیشر احتسا رکن در خاک که خاک نکه که خسروان معتبرست و ازجمعی که در عهد ناصری کوش شاعری نواخته ورتبه
ملک الکلامی رسیده بود یکی شمس الدین دبیرست که آثار فضایل کمالات او ازحد بیان و توصیف و تعریف مستغنی است و سر خسرو قدس سره اشعار
اشعار خود را بر محک قبول طبع او در دو آن ساهات و نموده و در دیباچه غرة الکمال کلام خود را مذکر ساخته و مشهور و بشرح سلطان
غیاث الدین بلبن را از حال او را استی مملکت بنگاله و کام و ساحه در ملازمت پسر بزرگ خود بن سلطان ناصرالدین بعه احال گذاشته بود این حد بیت از قصیده او است

قصیده

ای همه کار دلم از تو بسامان جانم	داده‌ای دشمن ما را همه درمان جانم	تحفه کردم به دست چشم دو صد کسم کان	طمع بود از آنکه که به سودای جانم
تحفه دارم دل از آنکه روست که جز آن	ملک تو تحفه همه کرده بسامان جانم	سست صدارم هر چند توی بکسدم	رسماست من با رسالی جانم
ملک عشق تو دم تحفه جو جهان او جانم	کرتوانیت بوی ادان فرمان جانم	کسم هم سلمان کرد جام سیمین	غم تو محمودم است سلمان جانم

من چو ابهام از سینه خود بسکه انسم	بخته نیمایم آن دل که تو پنداری خام	بسکه در حسن تو در ملکت بیند نظم	کار ما پخته من مانده ز حیرانی خام
چو ملک خسرو نامیت نماند هرگز	کام اندولت خسرو ملک ثانی خام	ناصر دنیی و دین آنکه به پیشش فلکش	شد ز شاهان هوس ملک سلیمانی خام
شاه محمود شه آن سلطان کز فر پدر	ریک یک از وحش نیست سلطانی خام	آفتاب کرمش که سوی بستان تابد	نماید از شاخ برون میوه بستانی خام
بشکند چرخ اگر بار و قارت نکشد	چه کشند بارگران مرکب بالانی خام	دشمنت لایق آنست که در خام کشی	بکه در کالبد خام چه مثالی خام
از خصومت بخون جای زند پیراهن	در گلو میکشدش هر زمه زندانی خام	همه کار تو چو زر پخته و بدخواه ترا	کار بر عرزه و مصداق پشیمانی خام
خصمت اعدای همه هست که از کل جهان	تو تنی دارد و آن نیز چو بستانی خام	خلق را گر کشی مانده هر روز دو وقت	دانه خایند چو دست اس زنبیانی خام
خصم اگر گرد بر باد چه باکست از چه	گرد چون شیر علم حمله ز کشخانی خام	سحر فرعون چه بار چو فرد خواهد برد	اژدهای علی از دم ثعبانی خام
خسروا شمس و سریست قوی پخته سخن	نیست چون قیر مان سوخته دیوانی خام	بیستا و بچید و شعرش چو زر سخته و بیست	سخنش چون سخن پخته خاقانی خام
سخته کرد دست فلک بهر تو ملکت یارب	ورثهٔ ملک الملوک والکلام فخر الدین لوکی بسفر ماید	در قصیده که مطلعش اینست قصیده	سخته او بگرم باز نگردانی خام
چو بردار دانکار هم جنگ و مند ذر همه ناخن	زند ما سپید را صد زخم غیرت بجگر ناخن	ز رشک جنگ او نابید آنست گیر و آن ساعت	کبود تن گردد از تا شیران بست سر بسر ناخن
جنابر ناخنش خوش شعر کز وقت گر گستن	ز خنک جنگ او تا که بجست و گرد ز ناخن	بهاری ناخن من کر لب بست لعنت از شکن	که بهر جا شی و ازند که در شکر ناخن
سر ناخن چو غمزه تیر دارای جهان که حکی را	برانگشتان نباشد جز به تیری تیز ناخن	بیاد ده لطف مهر و دلداری که باز و بیت	عروس ماه چون دل از رشک او زرد در ناخن
مه ناخن چو ناخن خرگوشم بیاد مجلس شاهی	که مهر او بکند از پنجه شیران نر ناخن	شهنشه ناصر دنیا و دین محمود گر عدلش	بمنقار افکند تیهو ز باز تیز پر ناخن
زجور چرخ کار خصمش آید در ضرر شاید	که از جام نا استا و باشد در ضرر ناخن	سر سبع و ره قطعت با تیغ سر اندازان	چو اندر عرض تقلیم بر حکم خضر ناخن
مرو کز هیبت شاهین عدلش در گریز اکنون	چو پر ناخن بیندازد عقاب تیز پر ناخن	چنان بیند ازل ناخنی و تنگی طعمه	که ناخن عاریت خواهد ز کلک مختصر ناخن
برای آنکه پیش قدرش از غیرت سری خارد	فلک هر ماه زان بنماید از جرم قمر ناخن	بجنت غیرت دشمنش گرد در نافه	شده بیقدر چون کردی که باشد بر هنر ناخن
فدش کو نی آن گشتی ست بر دست ظفر کورا	ز روی صورت آید بر که بیند جان شکر ناخن	چه انگشتی که گر خواهد بحکم نیزه بند لی	نشاند در ضمیر آهن و قلت حجر ناخن
نهاده تیغ قدرش بر رخ دشمن چنان داغی	که بیماند بروی او دراز سو ز بسر ناخن	بکین جان خصم بد نژادش تیز کرده بین	کر ازان قضا دندان شیران قلع ز ناخن
جهان قدرا سر تیغ تو با دلها چو خنجر آشد	برد از پنجه جور سپهر سنگ سیر ناخن	عدویت کی شود چون تو چو خنجر کی رسد گرچه	چو خنجر میکشد اکنون که گهر ناخن
خیالش کو ز زند ره کو نهد انگشت بر حرفت	بدست او هبا کرد و سر انگشت بدر ناخن	پناه روی عالم شد دم تیغ تو خوش نبود	بس لشت سر انگشتان اگر سود سپر ناخن
حسود از ناخن حرات اگر کین تو بیسازد	مگر سنگش نمیداند که باشد ز هر کرناخن	ردیف ناخن او ردم در بن شعری که سحر آمد	بلی در سحر کار آید بسان مو ی سر ناخن
	تنها مگذار تا از بهر جنگ روزگار من	زند بر بهد گر هر لحظه چرخ کینه ور ناخن	

چون غرض عمده که مستوفی جمیع ممالک ... در بیان اخیری از اشعار او که عیسی نیز الوجود است ایراد نمودن ضرور است قصیده

زخیر عمید ارند فر دولت دل الو	نکند زغل حمد خداوند جهان کو	مداحی تر کاو خدا کن که برافراشت	بی رحمت آلات بسی گنبد مینو
دو شاه بر دان کرد مین چار هم ازرق	بس مار ز سیاره نتان حبل ز هر سو	صد شاه احتر بکه شام موده	مشاطه صنعتش ز لیس بر ده نه تو
فرمود سحا تون جهان از تب و از روز	دو خادم جالاک لقب و می و بهد	بی هیچ وکالت دارد بکانچه گردون	او پخته بک گوشه بد و کفه تیز رو
صنعتش بسر کوه بروبانده شقایق	در باغ دمانده کرمش سوری را ابعبیر	کاه از بهر یکار کریم نقش و بن بست	کاه از قلم لطف نگار بد رود ابرو
روزار کرس کشته همه رخ لب فیدی	شب نیز ز صنعتش لب یا همه گیسو	شاهان مجازی ز سر بندگی و عجز	مالیده بی آب بخاک در او رو
هر ماه بمیدان فلک دارد مدرا	گه چون خم چوگان و گهی بصفت گو	آن دا دگری کو بگه داد همیشه	مار رو گهی متحصن از ظلم سر مو

آرا کرد من دل [illegible] | فرداکس [illegible] روی کہ جواب آید | بیدل [illegible] نصب [illegible] آید | گرچہ [illegible] رو [illegible]
[illegible] ز لطف [illegible] | [illegible] وحطا [illegible] | [illegible] توحید [illegible] | [illegible] گوس [illegible]
[illegible] گوش [illegible] | اں ماکی [illegible] کل اجو | [illegible] | اسال [illegible] حملہ [illegible]
[illegible] لطف [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] توحید | در عقد سامات [illegible] | ای داور دارای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | گرچہ صفت [illegible] | [illegible]
[illegible] | ارکان [illegible] | [illegible] | گر معصیت [illegible]

قصیدہ در نعت جناب سرور کائنات محمد صلی اللہ علیہ وآلہ

[illegible]

ایضاً لہ

[illegible]

پرتو نور قدس تو چهره‌گشای مهر و مه
طاس کسست شکسته در سر و پای ماه مهی
از جگر تنور شرق امر تو می براورد
گل که بنقش هندوش کرد زغنچه منظری
سنبل و گل و ماه برون از پی چهره صنع تو
هر که موافق نرش نقش نکنیش قد بجا
طوطی جان مدیر کر تو مانده مصون ز دام غم
جرعه از رعایت هست ظهور رشید ضعف
باد سر جبابره قهر تو می‌کند برون
مستلیم رشیض تو درعتیان گر صفت
چند کشم صداع غم کرد بساط خسروان
یارب از آن کل کرم کر نفحات خلق او
مایه صدق محض عدل اصل حیا و ستر حق
هر نفسی بجان من باد درود و آفرین
رفض چه فائده کند چون علی از تو ستاد بر
روسر نامه رسول از سر صدق باز کن
عزم خروج فسخ کن چون باد نفس من
دامن وقت پاک به زین فرق بلا فکند
در سر نون و دال عمر از پس خا و نون ما
بر در تست بعد ازین تبت الیک در من
چون ملکی شود نفس بسته منجنیق تن
با اثری شکستگی بنده و عمید میکند

گوشه‌نشین ملک تو ز اوج سماک تا سمک
غور محیط بسته گرد ستاره برک
قرصه زر مغربی از پس سیگون حبک
چون رخ ترک کرد او روی نماید از فلک
در شکر طبرزدین لطف تو پرورد نمک
وانکه مخالف است داغ جبینش قد بلک
چون مح بط مشتری حرب مسلم از شبک
دره از رعایت اهل حج ید چند لک
از سر تین یشمنی مطلعه بزیک
نی چو فتنه گزیری ع لیس یا ابدار کلاک
گرز تست عالی رزق ندیر بی کلک
خشک کجا بد شک چین بومشام ترلک
خانه دین بیان همه هم تسجیل و هم سجک
تا النفس سفیه دم تحفه بروح پاک مک
زر چه عیار برد بر سر چه تا بدش محک
تا شود از ضمیر تو ماحی شبهت فدک
با قزل ارسلان کجا خیره سری کند کلک
بیش که این ندا رسد در سقرت تا سلک
شکر که مرغ همتم رست بنجاز زین شرک
تازه نیاز من تو بسر و علانیه معک
سنگ عرادهٔ اجل لشکند شش و کرک
نظم ثنا بحضرت نثر بقدر با ملک
حمد تو ثبت بر ولم لغت رسول را اثر

گاه تدرو روز را بال و پر آتشین دهی
قدرت تست باغبان سبع زمینش مزرعه
در چمن از صنایعت دست مشاطه صبا
بر سر عرض تو بهار از در آمد منشت
جز قدم تو کی رسد قافله حدوث را
در شرف قبول تو کی بحل رسد کسی
چون حبشی رومی برده را ز شبستان تو
تا چو سر رسن کسی وی بتابد از درت
قطره فیض مشرب تو کرد چکم بکام دل
یا بکه سخنوری یافته‌ام از قبول تو
باده که در دو سر بهر خاک بهشت مطرحش
تازه کنم مشام جان تا الک خاک هر نفس
بر فلک ستایشش راهروان شرع را
مردم این دو دیده را چار شمر زد و ستی
کاس بابت اجه نقص ار گسله شعبه در
وانکه چو بوم شوم دم لاف زند ز حاز سنجی
فرق صحابه نبی چون بسرت گرا الهی
یارب اگرچه بیش ازین بود دل و جگر مرا
دست فشانده‌ام برین پای گشاده‌ام از آن
فضل کنی در آن زمن گر و به اجل شود
وجه ضیافتم تو ساز از سر خوان مغفرت
این دو سه حرف مختصر زین سبک قبول کن
هر قسمی گزین گذشت آن ضمیر و حک

گاه در انگبون قفس سوم شب کسی غلک
فیض تو چو رسمه اساخته کرد او ملک
غازه لطف میکشد ترک شال برخچک
لاله نشسته ملیسر بیستاده بانحک
کحل بدیده لقین مکن تخشیم شرک و شک
هر شجری کجا کشد اره نوح من ملک
روز قبای زرچکن سلب کحل کاک
ور برسن مجره به کردن خیر فلک
ابر بنازکه مبار اشک اسد کو محک
خود زاول یعون تو دست ماست ارحک
مفرش اگر حریر شد سو حتیست از حسک
خاکم از دو چو گلکتی و در رشوکت چنگ
هر یک این چهار رکن آیتی از تمر قرک
ور به بانادی از درج ساخته درک
تا ار بر بیتی و پا بسر آیدش خرک
محرم غار از دو چنانک آیت ورتب
کور صفت طلب کنی زمی قاقم از فنا
خسته دلیر چکل بسته گلرخ سیک
جسته ز سهر درد و داغ چون گلخوار انک
هم ز فتنه نسرده در سکرات و هم چنگ
در نفسی که گو بدم قابض جان فیق کرک
کین سبک خاکم پوستین در تو دست مینک

قصیده

ای از بنفشه بر سمنت صد هزار بند
وز لعل تست بر گهر آبدار بند

زلفت زره گریست که هر دم در او زد
بر سوسنت ز سلسله مشکبار بند

سوسن ز برحلقه سنبل تکو ترست
کو جنبش صبا ز گلت بر مدار بند

در غنچه که خنده عنبر دو دهان لبست
زان غنچه و اگشای هم از نوک خار بند

گلبرگ بسته ساخته در بنا بشکناب
جز بر گلت که دید چنین سازوار بند

گفتی مگر هم از گل و لاله است در نظر
خط معنبر تو بر آن لاله زار بند

مشرف نبود عارضت از خط چرا کشاد
چون من بدو رو دولت این شهریار بند

شاه جهانکشای نصیر الحق آنکه هست
بر دست و پای بخل ز جودش هزار بند

ای خسرو زمان که بنهان تو بر کشاد
گنجور قدرت از صدف کان بسیار بند

در رزم زین غضنفر خصم تو در وز رزم
از یک لگام زین تو شد شصت و چار بند

الا ای عروس که نکند قصر
تا کی رسد لطف نا بجا حلق تو
مسیحا علم لطف ما اهر کرا انگند
مساعی فتح راده عدل احسان کشت
نوشیروان صفت جود و عدل میرلی
مدرس عهد دست راس ملک
موره که رسید مدار اهل فصل را
هر که کسی ملوک بر اهل سخن بها د
سدم صبح سکی که رراه بها یم
بودم شکار سه رحور و صفای حرج
درحیم من عرر سوده سپ کی بیم
حسن مدام ار ای مجلس معطر
نام رشرف سوب کی شتا ر سحوری
بودم برین امید که جود و ساط لطف تو
بسی بحث و بار کنادی ربی کرم
جرس بس مجتشاه رستی که شمید
صدر اسنا باد بحث بعدو
رسم بروحط حال جان کشتی
مراد دل صطبع دارم ارهمان جسس
حسود دا دم ان نوبان آن لسکر
رسن بحه حرحمک دو ره گرد لب
سران اهل بصر سوی ساحل عقبی
بر رحل لعل طربس امن بحوی
مدار مملکت ر دجمر باج الحق
روان دید رسم شمس و رکحر
سروان سی آید من فلک چه سود
جسان جاید و را شه که عمر کسد
زمن بسته عدو عصب لسپر بسود وه
بقصد و الس دشمن و آرمان کی شود

مر هر کسان بسه نگه کار ارسد
ار روی جس باد مشک تا رسد
برسد کی دماغ سپهر ارجا رسد
اگر عدل تو سا سد حرر لف رسد
بر میکد بداد ستم صد سلید سد
زهی ولاکسای ازین خاک سرارسد
هی هی برار اهل فصل سپه ربها رسد
بر روی برار اسلطنت دگر بجوار سد
سحکم سپ رر و رصس آنکار سد
ساقی جو شسته سکن الکون نگار سد
بررسد دوارده جون سود جوار سد
جوم جوات کردرس اسطار سد
واحت کسد ساری حس مدارسد
جون جو سان بها درس نوکوار سد
ردوم بحصر شا رر لو یاد کار سد
ار باس لو کساده بدی رو رکار سد

قصیده

ترا بدیده ز سکه روان کسی
چگونه رام رروی باد وان کسی
حوب ر موج امواج سرا کمان کشتی
بهار لکر کیجا دلس بران کسی
لحا ر سد ر کرداب ان جهان کسی
اگر شک سکرار حال سر کران کسی
که بحر قلزم هم ساحل ار امان کسی
رحوب خشک بر شاح زعفران کشتی
سر دساحل بمساح بردان کشتی
ز آب خشک رو بحر و سیان کشتی
رلب موج سر اوج فروران کسی
کران رکات صاد و سکسان کشتی

الوان بسه جو مهدا اندیشه که بیل
هم عمر ار نسیم رشک و می گرگرت
جو سنت وقت وزرت سید مرا
و ار کسی عون سیم کرده درس
در عهد و سر دکه بر سد کسی العصر
ما مهر و ماه کرم شود دار رجم گوب
لطم کی رصیله وار دربح حاطرم
من طوطی سحور رم احسر بر حرو تار
تحفای سه ماه ورهی کسا حصص
ورسد من بد کسی بیم دل انگیب
وارم جو آت سحی وررسته کر
ماری رسح فهرس این سکاکا
بیگت بسی این نصیحت مرا حرد
جامی که مهر بحی سمت کساده بود
تیغ ملوک بود کار فصل وهاس
ما لو عطان سو حی الرسم عاشقان

ترا بدیده شدند ورم و حکومت بود
ورین بحطم اگر حد روان ساکی ست
و طار اهل جفا جو اسم دران نام
بهکت ص بوان مار کرده دوست
مرا و سجهان دل امیسه که عرق سود
امان ر بحر عم انگه طلب کهوا آلی شب
سمه سر سخر که مقسه ردو کر
جو حرم بحر کسد معدم هما بولس
دران ماں کرد جون دولا و ران که بود
بر سر سد سکا ملس جلسه راه شمس
کشاده حجر آن سیه جسد و سا که
ازین حاد طلب کسی حسرو

الوس که نامدار کوکساسد
هم عهد ز اکشاده شد ار بوبهار سد
من سا طلوس وایی جو سار سد
نگار او بها و فصل صد هزار سد
هر ساقی سرو و مجه دست جار سد
ورسند دست جون اسطرار سد
رحوسر و کس مدح ور سا هوار سد
در بای طیبان خلط آن سکار سد
ول امید فصل وکرم کار سد
ور دید مهران کم احمت مار سد
اسحاک ای مجه و الحاکمار سد
مدح سه که سکه دم را رار سد
جودر ارا سمان سه کامگار سد
الحاکم سهان که سا بد نگار سد
ورد برا ورده مدار مع مار سد
عدا بهاد و اندر خطار عدار سد
در تیغ لو کشاده رهرو حصار سد
وار و شیب جوامع و دوساکن کشتی
رحار لسکر در بهمت اومان کشتی
که دید ر سر جون مهر کان کشتی
تو ان کشد مو بر کران کسی
زا سوس درین بحر جا کدران کشتی
جو من ز لوح مدح خدا نگان کشتی
سوی مصر دریای عمر وان کشتی
صد و سال ز دریا و جهان سان کشتی
روانه سر جهان ز عوان کشتی
جو دام ودیعه رحمه بلبر یاد کشتی
ز روی اسب کساید لیغ مان کسی
که همت الان ان لجه مر طلان کشتی

کشیدمیش ز سر طبع پیش آن دریا — اگرچه درخور دریا نبود آن کشتی
چو بحر خاطر من موج میزد از مدحت — ردیف ساختم از بهر امتحان کشتی

مرا نخواند چه جوهر فضل کان سخن — چو ماهی ار بسدق السلی زبان کشتی
کسی ز بحور افاضل به از عمید نماند — ز نیل فضل درین قلزم بیان کشتی

همیشه تا که ز جرم هلال مه نو — پدید میشود از بحر آسمان کشتی
ز از باده چون آفتاب آتش تر — بر آب عیش روان باد جاودان کشتی

ایضاً له

زهی ز نرگس مست تو در خمار آهو — ز سنبل نافه مشک تو شرمسار آهو
بسحر نیست درآن چشم دیده نرگس — ببند نیست درآن زلف مشکبار آهو

بکرد دوستان [illegible] آرد بهشت — ندید چون خط تو یک بنفشه زار آهو
چه صنعت است درآن نرگسش که از غمزه — در آورش صید لست برون شکار آهو

ز رشک نقطه مشکین که بر کو هم گنکید — مدام دارد در سینه خار خار آهو
ضرورتست که با این صورت [illegible] — کند حکایت زلف تو اختیار آهو

حدیث عنبر زلف تو [illegible] — نگفت قصه نافه را اختصار آهو
ز چشم مست تو بودش خمار و می‌شکند — ز جام بزم جهان پهلوان خمار آهو

خجسته شیر کمین [illegible] دین [illegible] — که شیر پنجه فلک هست در شمار آهو
صلابت ید که سوی خطار خاک [illegible] — برد شمامه کافور یادگار آهو

کمر بخاک جنابش که [illegible] — که [illegible] نگار آهو
زهی شهاب خدنگی که از تو [illegible] — حذر کنند چو از ضیغم الحذار آهو

مخالفی که بجنگت [illegible] — ز چنگ شیر که [illegible] شکار آهو
چو قهر کرد بچنگ [illegible] — مسلم از رگ جان داشته است [illegible] آهو

بوقت حمله غباری که خیزد از سم — کجا رسد بتگ [illegible] غبار آهو
عجب مدار که از غایت عنایت او — بیاد بوی رود [illegible] بهار آهو

بجنب لخلخه خلق تو چه ناز کند — بجوش سوخته ناف [illegible] در تتار آهو
ز عون لفظ چو ترپاک تو ندارم باک — اگرچه رنگ [illegible] شود زمار آهو

غذاست از قلم و بین چو [illegible] ترپاک — بصحرا [illegible] نافه کند هر طرف نثار آهو
بعهد [illegible] ازو فور الصافت — غمین نشسته در [illegible] غمگسار آهو

[illegible] تو نبود جز که شانه راست — چو از [illegible] اندر بسیار آهو
ز اعتماد تو گر پرورد عجب نبود — ز مشفقی بچه شیر در کنار آهو

چه پای دارد با گیر تو دو صد دشمن — بچشم [illegible] صف هزار آهو
عدو برزم تو وقتی رسد که [illegible] — عیان کند بسر شاخ کارزار آهو

بمرتع کرم تو سر بپهلو آن — ندیده هرگز چون ساق خود نزار آهو
جهان کشا بستم بامتحان چو شتر — [illegible] مدح تو سی و سه بر قطار آهو

ردیف مدح تو صد پاره بید آهوی مشک — ز مکرمت چو فرستاده ام دو بار آهو
بنافه داشت ازین پیش کار و بار آهو — ز فر مدح تو دارد رواج کار آهو

گشاده نافه حکمت عمید در مدحت — چو نافه که بران کرد افتخار آهو
همیشه تا که ز ناف بر زمین ختن — ز خاصیت ننهد هیچ نافه دار آهو

کمال عدل تو جای رسید باد مدام — که تو زر اشود از طنز ناف خار آهو
بباغ بخت گذارنده باد و تازنده — چو در بهار در اطراف مرغزار آهو

ایضاً له

قد چو نار دوستش کرد خیزران وزه — نزار غوالش روان زعفران وزه
چه زعفران که تحفه هم ازان [illegible] — ز زیر گردن حج واشکم ارغوان وزه

چه لاله بود که خیزیش میدید گونه — چه سرو بود که میداردش قد ان وزه
چو نال [illegible] جسم گرفت کس [illegible] — ز قد نار دون سرو بوستان وزه

گل شگفته او تا بغنچه باز نشد — یقین نشد که گرفته است گلستان وزه
مه دو هفته او تا نشد هلال که دید — درست رسد خورشید آسمان وزه

شکسته باد که غم در دلم که قامت او — ز شکل تیر برآورد چون کمان وزه
دو در دو [illegible] شکر تنگ تنگ [illegible] — [illegible] زهش [illegible] دهان وزه

درین نعیم از [illegible] شکر گراد — شکر تنگ [illegible] اطراف در میان وزه
ز عشق اوست کم از ذره [illegible] — به نیم ذره توان داشت زو کمان وزه

شگفته من [illegible] نگاه میدارد — میان ذره لعل و شکر فشان وزه
بغمزه خون دلم میخورد [illegible] — که از تجرع خون [illegible] وزه

در آرزوی لب [illegible] بیمار — درین هوس که گشاید بنا [illegible] وزه
مگر [illegible] — خرد چو گریه [illegible] گرفت ازان وزه

ز بان [illegible] خشک [illegible] — [illegible] لست گل تازه تر ازان وزه
چو غنچه گر [illegible] ذره [illegible] — چو سنبل خوان مدح [illegible] وزه

محیط نیس سراجی انکه مکت ادم
سسد یار مسی کا رسار کشتی
رسی تسهی کرگرفسار رای حسط رسم
وحودلسس که مالک بوامان آمد
ربوم حوررا نگسد ی رساکت دهر
دریں سهو کسی بسد حم مدار دماد
کساده مرع سدنگ حلسه مرود
گرف کر حسل بع دوران سطای
حورورهش بو نسیم سال صدف کهر
دواسی کرمت بود و سطر وسیم
حوطوطی ارسکر سکر بود سحرم
کسادر مرع عاکه هسکوں
نسایه کرم و لطف نسیں رگیتی
مکه جوں مرع درنگ گوسہ مسکں کردہ ام
مرع عسب مانگردد حومس سطی گرای
نوعروس کرسی سا امور معرب
و الهام حار حلقه کان سسام سسر
تسد مجلس طوطی و راع بوار ارار
کج حکمت ارحمن حراغ اودرسید
سوری ازراه دعوت درگلسان احوا
ره دریں کسح سرور صحو مدم
مرح دوست ایں سرح رسدان ملی
مسید حور سید رس حت مسرسر
سدرس سکندم برحو حاسیم
بسه مام هرکی در سعل امس درسد سسی
کح حرح سسا گگدر روس رسب
کرماں بودم حولال درسکاف لعد ابی
کسرک مسرم کرمکسں هح درسح
دسی مارحس کردم حوں سیدار احول

رکرد سفره آکر ایش الس وحال روره
کسا دو دهر برس بی معسحواں روره
مدور محدلست کرکہ حوں کستاں روره
حو ارکوه وح دعمرد لوامان روره
سوار حراب حاح درمالوان روره
قرار ماده مسل بوسسریاں روره
رسعر حسم تو در کاسه وحال روره
حو بهب رکں حو ارح رس حیاں روره
رنا پدیدہ سیداوسه بهسال روره
اگرچه رسحن افکسد می وان روره
سحوں همای کسایم ماسحوال روره
رسهر مرغ وحا سهر آسماں روره

تصاطلیه محمد که شد سیره او
رحود در دلش ساب سسیدتی
لوئی حودسطی وسساه مرکاں کف
تسیم حلس بو حول طوب مسکوی حلوں
ررنگ کوی ایاب بوح ایں ای
وحوسه ماده رحو سوی حهاں کهف
حواں سرگرده شاب ملک ما
سهتی که حور رجا یان که سکا اسد
مروب ارسهسا رکه گسف
اگرمدح بود و ی عدای اطلعه ام
رس مال که آورد کسا دوف دربیف
سهیسه مالکه سو مار و نسیس ورحمت حق

القصایده

ماوراسی مرکر خالی لسخن کرده ام
حرمن حسن انجم زرار رس کرده ام
در سسائی دحرای ده روس کرده ام
اس ماصهاکه مس ترسن قوسی کرده ام
گرد برگرد طبیعت وقف کلمن کرده ام
در حلس مار برحعل بدعی کرده ام
حلو حکمت حوطاوس ماول کرده ام
سن بمسه ار رو ن یں هست رں کرده ام
لوبهاری ازاه سرو ہس کرده ام
حالی امس بکه رکر می آیس کرده ام
ای سرودیده ولی حرم سر ں کرده ام
حاس سدر سه سهاکه مس کرده ام
گرحه ردی صسر لار سسه حوش کرده ام
حو سیس ماده رمانی مادسوسی کرده ام
هرگدای اسدا سهت لادن کرده ام
راں قیاعت اروی حورسیں دشمن کرده ام

ملکه مرعی درین بوم ارحمن می کسم
سه حه حرص سرحوں داه سایکسی
سیر احرام سهار رحدل لسوم کس
طوطی حال رکالت کلمن سوحسن
در پسی رسال حک راکراں سعی سود
گوهر سسرار سی شدحیاں حاصل کنس
ساسامار عسرت حق ارکیں دیحسه
مرحی انکه حوں طرمل کردل سن سکستر
ارس اس آهنگ آوردم هو مدسه
دارگرساں سرو و سرو وار و وی هسب سر
صر ماروی بهس وارد ادار روی وماس
کار مجلس مسه دره حود که ورسد
من حدا حواست سدعم درن اس
حوں معنی سرسسی اکسد در قحط کرام
کیه سهارار بروح او رجهان راده ام
طبع تنهای رار حوست لی آن حرح

سحو حسم کسا و ارسر سماں روره
شمر وروی حوورس سحر وکاں روره
حو مارکهاب سارسب هعا ں روره
سحد ردسوی روصه حیاں روره
سی سکسه طمعت صفت سماں روره
سرم درر و درحرس معاں روره
رکما ساب هم ارسرو هم حواں روره
بعرسراں حاک حاکساں روره
کد فسرحس کی سسر حامه ماں روره
کحا مطعم کسادی سسر رماں روره
سادحمید مجلات سحباں روره
دهیسه ارد صدکح ساحکاں روره
کرسوی حلدرس سید رساں روره
رقتام عقاصفت در کوه مسکن کرده ام
سحو سکسگ مرو سسر حرس کرده ام
در بیح ماطقه یکیک سرس کرده ام
ار سس سالسری سرکلس کرده ام
سن ارضیدکوره حوں مرد کیں کرده ام
حاطر ارکسحه اسر ا محرں کرده ام
ازاں کسور وار درنگ گوسه مسکں کرده ام
رسته ام کوی مکان درحسم سوزن کرده ام
گلسن گردون ارحوی هکردن کرده ام
مامس اس ماردوس رو رسرره روامس کرده ام
نوبت مجلس سلر ی بهاں کرده ام
سعل اسرا کرمس وصه حس کرده ام
سرسار حوں کسا لیدامعس کرده ام
هیحو سوسن مع رمانی ارحسب الکن کرده ام
کاه وربار الکم ارقصد عزرں کرده ام
ررحل محبت اکنوں مار حه کودں کرده ام

شها بسعی طراز و طبع گوهر زای را
صبح من بتیره آن بدست از لطف سخن
خلعت اسم کرامت کن که ما در گشت
اثبات معرفت بسنام تا نیره وار

اگرچه دیری شد که بستطران ستم گردن کرده ام
سوی دیده بستی کی من ز حسن سیون کرده ام
ای من اصلیت اسنک قصد ساکن کرده ام

هستم این که عود یوان حسد درج گهر
یارب از نخل کرم برگ و نوای من بساز
دوردار از ظلمت شرک و نفاق حقد و کیر

بلکه هر یکش به از شعر ملون کرده ام
مرغ جان را چون تتبع صدت نوا زن کرده ام
باطنی گر اوز اخلاص مزین کرده ام
چون گهرهای یقین را سینه معدن کرده ام

سلطان غیاث الدین بلبن

که خطاب الغخانی داشت در سنه اربع و ستین و ستمائه باتفاق ملوک و امرا در قصر سفید تخت سلطنت را بجلوس خود آراسته بود او از جمله بندگان چهلگانی سلطان شمس الدین بود که هر کدام از ایشان بمرتبه امارت رسیده اند چون در ایام خانی نیز زمام مملکت بدست او بود کار مملکت رونق و قرار گرفت و او از اول مراد در کار با صلاح و فلاح نهادی گویند فخر نام رئیس بازاری سالها خدمت کرده بیکی از مقربان التجا آورده بقبول مال بسیار نمود که اگر سلطان غیاث الدین بلبن یکبار با وی همزبانی فرماید این بنده نقد و جنس گرانمند پیشکش سازد چون این معنی بعرض سلطان رسید قبول نفرموده گفت که هر حالی ناساقط از اعتبار است نقصان جهانبانیست و بنظام اصلاح اراضی بود و در اول جلوس چندی از امرا خود بسبب ظلمی که از ایشان بر رعایا واقع شد سیاست فرموده میگویند [illegible] بمدعیان داد تا بقصاص رسانند و بعد از ان که آن امرا دیت دادند تا آخر عمر از شرمندگی از خانه نتوانستند برآمد تا آنکه از عالم درگذشتند. مصرع
نامداری بعدل بود و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود و سایر اوصاف حمیده او از ینجا قیاس باید کرد که هرگز بیطهارت نبودی و در مجالس وعظ رفته گریه و رقت بسیار کردی و در باب اهل بغی بکمال جباری و قهاری اقدام فرمودی مثنوی فرخ [illegible] از اینجاست

که جهان از العلم و عدل آراست
دل سخن گستر و زبان خاموش

روز خلوت کلیم [illegible]
تا ندیدی دست بدیده راز

به سمار و نیاز گوشه [illegible]
دیده های این شیب و فراز

روی به [illegible]
وبعد از [illegible] سال جلوس تاتارخان پسر

ارسلان خان از لکهنوتی شصت و سه فیل پیشکش فرستاده و در [illegible] سال سلطان تا پتیالی و کنبل رفته حصار پتیالی و کنبل و بهوجپور و دیگر قلعها بنا کرده و با پنجهزار سوار به پاره [illegible] از کوه جود از آب گنگ گذشته از دهلی بیک شب در میان ولایت کاتهیر درآمده مردمی را تا هشت ساله نیز بقتل رسانید و زنان را اسیر کرده چنان تنبیه داد که تا عهد جلالی ولایت بداون و امروهه از شر کاتهریان ایمن بود و راههای بهار و جونپور و تمام راههای شرق روی به شهر را که مسدود بود مفتوح گردانید و ولایت میوات و میان دوآب [illegible] از زبردستان [illegible] تا متمردان از بقتل رسانید و بندی ساختند و بسمت کوهپایه [illegible] تاخت [illegible] و قلعه بنا کرد و حصار نو نام نهاد و بکوه جود رفت و لشکر بجانب لاهور کشید و حصار لاهور را که در عهد سلطان معزالدین بهرامشاه از دست مغولان خراب شده بود از سر نو بنا فرمود و آنجا بیمار شد و خبر ناخوش او بسمع طغرل حاکم لکهنوتی رسید طغرل نائب امین خان که بعد از شیرخان در آن دیار منصوب بود بنیاد طغیان نهاد و با صاحب خود امین خان جنگ کرده غالب آمد و او را اسیر ساخته اسباب شوکت و شاهی بهم رسانید و سلطان معزالدین خطاب خود کرد و چند فوج سلطانی را که بجنگ او رفته بود شکست داده و سلطان غیاث الدین لشکر بر طغرل کشید او در زنجیره [illegible] سر و لشکر [illegible] بطرف جاجنگر [illegible] رفت و ملک اختیار الدین تنگرس را که تعاقب او [illegible] سنار [illegible] نام سلطان ملازمت کرده [illegible] آورد [illegible] طغرل گشت و ملک اختیارالدین بایلغار رفته طغرل را که در جنگل گریخته می گشت غافل یافت و بقتل رسانید سر او را بدرگاه فرستاد سلطان آن ملک را به پسر خرد خویش بغراخان حاکم سامانه که آخر سلطان ناصرالدین خطاب یافت [illegible] داده بتختگاه رسید چون بعد از وفات شیرخان که عمزاده سلطان و از جمله بندهای چهلگانی سلطان شمس الدین حاکم لاهور و سامانه بود [illegible] خطبه بنام سلطان ناصرالدین خوانده بود مغول در ایام حکومت او بهندوستان نمی آمدن نداشت راه آمد و شد بر مغول واشده بود سلطان بلبن بجهت تدارک این فتنه پسر بزرگ خود سلطان محمد را که مشهور بخان شهید و قاآن ملک است چتر و دورباش و اسباب و علامات سلطنت داده ولیعهد گردانید و سنام را با توابع و مضافات باو مفوض داشته با [illegible] تمام جانب ملتان روانه گردانید و راست تا لاهور و کنار دریای شور در تصرف او بود و آخر [illegible]

و امیر حسن دهلوی با سلطان ملتان بخدمت او دوام داشتند و در سلک عمال داخل بودند و دولت زر بسیار از ملتان بشیراز فرستاده التماس
قدوم شیخ سعدی رحمة الله علیه نموده شیخ بعذر پیری نیامد اما سر بسته جهت سلطان او تصنیف فرموده و سفارش او نمود امیر خسرو نوشته
سفینه اشعار بخط خود ارسال داشت سلطان محمد هر سال از ملتان بدیدن سلطان غیاث الدین می آمد و با خلعت و سائر انعامات و تشریفات ممتاز
گشته مراجعت می نمود و مرتبه اخیر که بعد از آن ملاقات میسر نشد سلطان او را در خلوت نصایح بلیغ و مواعظ نوشت که در کتب تواریخ دهلی
مذکور است برده رخصت داده بملتان فرستاد در همان سال امیر مغول با سی هزار سوار از آب راوی بر لاهور و دیپالپور دستبرد عظیم دران
دیار کرد سلطان [illegible] مشتمل بمضمون بحال تهید فرستاد در مجلس [illegible] سی هزار از [illegible] باسمع امام کوههای لهاور
در حدود [illegible] سر بر کرانه آب لاهور آمده [illegible] کرده مدرک شهادت رسید و این واقعه در ذی حجه سنه ۶۸۳ [illegible] و پسر او
امیر حسن دهلوی مرثیه [illegible] نموده بدهلی فرستاده و در مجلس نقل نموده میشود **نقل مرثیه میر حسن** در مرثیت [illegible] اگر چه
[illegible] می سوزد [illegible] مصادف [illegible] در روزگار [illegible] اگر چه برسم [illegible] بعد و عده و امید [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] خیاست [illegible] اگر چه [illegible] آسمان [illegible] بی اشک [illegible] ولیکن [illegible] طفلان [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] سحار [illegible] دیده [illegible] آمده است که [illegible]
[illegible] کمال [illegible] نقصان [illegible] سکوت [illegible] در اطراف آفاق [illegible]
[illegible] کل [illegible] آفت در مقام لطافت [illegible]
[illegible] در حال [illegible] کرده [illegible]
[illegible] واقعه [illegible] ملک [illegible] بالحسنات [illegible] در ذی حجه سنه ثلث و ثمانین
[illegible] لشکر اسلام [illegible] اعظم که آفتاب آسمان ملک [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] لشکر
[illegible] مقام [illegible] آمده موضع [illegible]
[illegible] آب لاهور [illegible] آب [illegible] بزرگ [illegible] حسن [illegible] لشکر کفار [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] رسید [illegible]
[illegible] مصالح [illegible] تدبیر [illegible]
[illegible] کار [illegible] کور [illegible] آرزو [illegible]
[illegible] ملوک [illegible] بود [illegible] میان [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] رسید [illegible]
[illegible] سوارش [illegible] و حشم [illegible] المشرکین [illegible]
[illegible] رسید [illegible] میمنه و میسره [illegible]
[illegible] اسلامیان [illegible] روز
[illegible] اسلام [illegible] مصطفی علیه الصلوة والسلام

جهاد را با صلوة نسبت فرموده که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تکبیر گویان دست برآوردند و در اول حمله چندین بر بر دستار از اجل مغول را
تیغ گذرانیدند و نیزهٔ ملوک درگاه در اعضا اعدا ایشان می‌نشست که نیزه دار از بالای هر یک خون بر می‌جست و شصت ترکان خاص در تیر
بافتن چنان می‌نمود که جامه بود بر اهل تتار تار تار می‌شد ؎ در اول تک خدنگ تو جست . بگسست همه تتاریان پست : خدایگان شیردل
شمشیرزن با شمشیری چون عقیدهٔ خود صاف از میان مصاف هر بار که حمله می‌آورد شمشیر گویی که در آن حرگاه بر شمایل آن شاه میل زید و همه تن با آن شد
با او می‌گفت که امروز دفع این مهم و رفع این اعادی به بندگان دولت حواله کن و به نفس نفیس خود حرکت مفرمای که شمشیر دو رویه است و تیغ اجل
زخمی هیجا با متواتر است که از تقدیر قادر بر کمال بکبر سرا من از عین الکمال چشم بد مریزم ؎ هر تا خاک تو بر چشم نهادم مکن کز چشم
بد اندیشه بنهادم فلک روی چنان روشن ندیده است . من از دیده بر آن آتش سپندم . تا زمانی که در میدان سپر غزا و رسم هیجا باقی است
میرسانید هر یک از اسلحه بزبان حال در مقال آمده نیزه می‌گفت که شاها امروز دست از من کوتاه کن که زبان سنان من از بسیاری جدال
و قتال کند شده و مرا در روی خصم مجال طعن نمانده مبادا که بر جستم حرکت پریشان از من بظهور آید و تیر می‌گفت ای عقد شصت تو عقدهٔ چنبر گشاده
نقصان این شده پیش رومن خود در رفتن خاک بر سر ریختم مبادا که ترک تنگ چشم فلک که بر بام مخدم است ترا در خانه بیند در گوشه کمین از
کمان کینه و کین بر سبیل جسارت و جفا بر تو خدنگ خطا روان کند و کمند می‌گفت که امروز سر رشتهٔ تدبیر از دست تفکر نمی‌باید داد که من از این جنگ
سیه رنگ و رزم سخت چرم برخود می‌پیچم ساعتی توقف کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر سینهٔ خصم نجم توانا اند الحمد لله با این طایفه برسم طناب انداز
را چندین اطناب مده ملت من برغبت پیش تو سر در طناب آورده ام . تو کمند از زلف انداز می که ندا انداز من . فی الجمله آن شاه دین پناه کفرکش
با همه قلت سپاه با این گروه گمراه از نیمروز تا شامگاه نبرد هی بی اجبار و اکراه میکرد و غوغای غالبان غزا و غلبان طالبان غزا گوش گیتی و صماخ
سما کر کرده زبانهای آتشین که از سر نیزه غزا مغز میجاست و زبانهای تیغ که در گزاردن پیغام اجل بحرف خطا نمی‌کرد و در آن قیامت همه بدیدا
آمده و آن بود که یوم یفر المرء من اخیه پشت زمین چون چشم پیران پسر باد داده پر خون و روی آسمان چون فرق پیران بدر گشته پر گرد
بیت آهن شمشیر چون آتش چه تابی ای پدر . یا مرا داغ یتیمی بر جگر خواهی نهاد . بهم در چنین ابر عنا را نثار این آشوب و بلا ناگاه تیری از شست
قضا بر بال آن شهباز قضا غزا رسید و مرغ روح از قفس قالب آنحضرت جانب گلشن جنان در روضهٔ رضوان نقل کرد انا لله وانا الیه راجعون
همان زمان پشت دین محمدی صلی الله علیه وسلم چون دل یتیمان برشکست و سلطنت احمدی علیه الصلوة والسلام چون گور غریبان پست
افتاد و اعتضاد وی که بازوی ملک را بود از دست بشد و اعتمادی که بقیه اسلام داشت از جای برفت راست وقت غروب آفتاب ما و عمر
آن شاه که آفتابش زرد شده بود بمغرب فنا فرو شد و گردون بر شعار سوگواران جامه در نیل زد و اشک سیاره بر اطراف رخساره روان گردید
رفت زحل بر وفق قضا رو فاو شیر غزا کسوت سیاه گردانید و از مرگ او بر اهل هندوستان نوحه میکرد و مشتری بر دریغ آن اندام گردانده و قبای خون
آلوده در اعه چاک و دستار بر خاک میزد و مریخ که از دست قوت او چون چشم ترکان و روی بیعشت او چون جعد زنگیان تنگ و تاریک بود از تا
آن خار خار که در دل خون انگیخت چون حوت در پیش آفتاب و چون حمل در قبضهٔ قصاب میطپید و آفتاب از شرم آنکه چرا در دفع این حادثه و تمنع این واقعه
نکوشید بر نیاید در زمین فرو شد و زهره چون دید که اجرام از جنگ ایام چه زحمت یافته‌اند از نی الطنبور نغمه دف او رق بگردانید و سماع در پرده
دیگر آغاز کرد بر وفات آن شاه بنده نواز خود بجای ساز نالیدن گرفت و عطارد که در غزوات و فتوحات بر موافقت کاتب فتحنامها در قلم می‌آورد
در آن تظلم از سواد دوات خود روی سیاه میکرد و از اوراق دفتر خود لباس پیراهن کاغذی می‌پرداخت و ماه حالی در صورت هلالی با قامت منحنی در آن
قیامت زمین سر بر دیوار وافق میزد و مراتب هر آن نگاه میداشت قطعه روی بخاک می‌نهم و که چنین نخواهمت . ماه زمانه مرا از بر زمین نخواهمت
گر شکار میروی جان پلنست خاک تو . حلوت خاک خوش بود جان من این نخواهمت . حق تبارک و تعالی روح مطهر مطیب مقدس آن شاهزاده غازی

را بمدایح اهل و مراتب الا رسانا و مسدم جام مالامال تجاهل و حلال جولس بحپا باد و مرسعف دمرحمت وعاطفت و تربیت که در حق این شکسته
میکس داشت سیر مزید رحمت و مرحمت باد کرا ادامس رب العالمین و میر جمیع و مرد ان سرور مرسلا و بی لوکر معمول است دوبود مار در
وحل بیسر داشت و ارتحال او مسد بد مگر بت من که بر سرمی بهادم کل تو بره تر بسید دو کساحل و در بمدحه ترکیب بند که در دیوان
عز الکمال مسطور است نظم آورد در ملی و ستاد رانگ با کلم و شش ان ترکیب بند بار امر و مرسحوامد و برگشتگان حوش حاله سحاله لوحه میکردند یکی اینست

ترکیب بند

دانه سیان بالا را آسمان آمد پدید
مجلس باران برسان سد که گل ر باد
لی سحر اسرت صحبت
ما اسم مار است دل بر ان آم سحر
گر به هم لی لوست وی سکه مان گم

اشت ان آفتاب جهان آمد پدید
مرگ بری کولی مدرکسان آمد پدید
در بر دجون حلل بر ایسمان آمد پدید
صد مان آسیم در دمان آمد پدید
بوسا و دم رب دا آسمان آمد پدید
من محو اسم در جهان صحبت این کی سر

راه در مباد عالم داوسیل مدید
بر مرو سید سیل ان آسمان سحیم
سکرات حسم جنس سار ان جار
سینه بالی که مم گریه کسا و ارو حشم
جمع سد سار در جسم کر طوفان بود
هم مجالس این ساب العش بر وین

رحمه کامسان و بید و بسمان آمد پدید
مرو بالا جون بر تک بسمان آمد پدید
صبح آمد تگر امد بر بوستان آمد پدید
جون این کار و مروسد آسمان آمد پدید
جون صبح آلی انجم را قران آمد پدید

ماه طالع مدکه سار بو لیان گرسد
انجم صاحب بود لشکر بی یگر سحب
مه آن سرم که شمسیر جواب اسم
احسان مکس کم اسال حاک ازجهان
ر اصر ان حسم کس سار ریست سیل سا
تا سود حاسور و رصف ادل است حسار
هم گشته مدی بر کرد و بن ز انگیحتی
از جوش کوس مانک و اسب آدار سواره
آن جمعیت لود که کار از آمیس
ر دلان در حمله ار هر محالف جیس
صرت مرد ار در ملوی نام مردان لون
اسمان اندر رصع ران فرع رداشتن
زور را تا دیکی آمد جون سهم ر ماهید
ساده اما سدان صفها ی تیغ ابرو
آسمان بی کسد کوی که نگر بیدور سیر
ار سر سنگ حوالی و مت سحر ار سح
سس ابن کوس و گر جانگاه و مام
حواست سه ما اعلا به صد بسکر دلیل کنجا

تیغ کافر کس بر ای کسر کافر کسد
رانکه رسم باسا د بر لشکر کسید
ار کس بر سال سال در خاک حاک کسد
کر ممدس ز گوه را گهر
سل با دیداب اندر حسم صفت اجر کسید
کرد جکس سر سد در جسم مبادر کسد
او ماره کردان خاک را انگیحتی
ابر در صحرا دوست که بنا انگیحتی
وان دو رست لودگا و گرد را انگیحتی
سدلان در حیله ار سر وار انگیحتی
شعله آتش تیغ آمدار انگیحتی
آفتاب مدر سیم ران عبار انگیحتی
را در دشید حور رسد جون صبح بحتی باقی تستند
سرکسان جون بی زمونکه کرد رباست
شهر بالا ای سر ران همه که در سا
با مکلل سعلها ی که در ره اقتند
رو در موکود و سو مسور راقسید
کرد رانک این بطع سار شکل دیگر باقسید

جون حق کرد مدل دسمن مال قوت آمد
یک کس ار بوتاس بالا بود بها
لسکر کل جون لسا ر ار دان کردم جوات
او در ین سیر آگه که بعد در فلک
عروبه سد محه مه رو کل سلق
آن آسمان ساعت که کار در سر لسکر رسید
غلغله انجم از جوش سپاه اند اختن
لعل آتش بهادن بوستان کرم را
ار دروع صبح در سر لب ماه انداخت
کاه ساه مرد مرد را ندر ان سیلی کار
دو سد بی اسلم و همه سدار او راحت
امدران هی که در لب مرد بامار دلو
رو رر کب فرو در هی که او را تگار بیخ
آنگدر سد خاک جون جوس سحر سس دو صد
صاف شد از صبح جون ببی بر کار درد نام
هم نکان بر شد دو کمان شمسیر جون هم کر
کشتگان افتاده دار اطراف ان صحرا بی
مکر مان سیر انداس سا سود اردمال

سحا جسم در سر کرد و دوراب رکت
لعل اندر بحد من کار و بو امد سر شسید
محیط رآت گرس سر جون رسد
صحن مد سر را حاط شیت در رسید
جون سلح اندر گلوی بسمان حجر کسد
جون جون آنگ کدست سنگ را در رسد
رار له عالم ار سر سوار انگیحتی
ار بسم بر آتش لعل ستر را انگیحتی
ور حبال سره دد لعل جار صار انگیحتی
کار مردان کرد و مردان کار انگیحتی
حاک گرمی ار ور سر حور رسید و را انگیحتی
ای لساکس را که ها جسکت درد و بار رو
آسمان بر سر حور رسید لشکر با فلسد
کلستان شد از دشت هی ل اسر ا سر اسیر
کاردران بر سر که جون سر حول کار سا
هم دو کان سر سه نگان سر راه در سرا
مجو سو ها که رو سائی احصر باسید
اروال و ریاشت امدران و در بال

یارب آن خون بود کاندر روی محشر پدید
کشته اندر خاک جان می‌کند و بر خود می‌طپید
آن بر وی رخ بر آب این حجت داد خود
از وجود مرد پر خونی که آن از تیر حسرت
وانکه از ضعف تن دست با کمر کرده بود
باز پس سبز گردون سوگرفته فتح را
تا به شب و آن که از رخ آفتاب افتاده بود
کز حسین کربلا راه سبی آبی فتاد
کافر اندر خون خود در بارگین غلطیده بود
هر یکی در تخته خاکی فرو شد بهر آنکه
از وداع جان احتهای از خون می‌گریست
فعل این گرگ کهن بنگر که از دست سگان
دار ات آسمان بین گردشی بر کار کرد
نامه اندر کهف عصمت شد شکست آن آدمی
در شرار آتش از تیر خصمان هم روا است
در سگان دو بدفنی کرد غربا او هم سخوان
با مغل بر سال هر دو این سر و کار شین بعد
شیر نر از بیش موری صد خروش صعب زد
مهر و مه بر روی آن فرخ لقا بگریستند
بسکه اندر عهد او ماهی و مرغ آسوده بود
شبنمی کز آسمان بر صبح میریز بر خاک
از خروش گریه بانگ اهل شب شد بی‌خفت
شد زبان ای زناله چون ماهی اسیران آبله
ور از آن بند بلا تا کی اسیری بازگشت
دست ظلم با خود از دندان کنم بازو کبود
وه که از چرخ کبود او خفت پهلوی زمین
آسمان را گو تنا بد برید و قسمت کرد خلق
مصر جامع را بهر کوی وان تند رود نیل
خوبرویان را که پیشانی ز دند و خون گرگشت

یا بسوی تشنگان موج نیل دریا سیه دید
وز نکاویش موج میرد خون و بالا سیه دید
گرچه خون گبر و مومن هر دو یکجا سیه دید
چون کسی کز تیر محمد بیجا یا سپید دید
گر بسوی آب گاهی سوی صحرا سیه دید
فتح هر چند از ملاعین جانب ما سیه دید
ایضا
دیو آتش در جهان میر شهاب افتاده بود
او محمد بد که در آتش بر آب افتاده بود
مومن اندر کنج گوهر در خلاب افتاده بود
کارشان با دفتر یوم الحساب افتاده بود
وز فراق زندگانی تن خراب افتاده بود
شیر در زنجیر و فیل اندر طناب افتاده بود
ایضا
مرکز اسلام را سرگشته چون پرگار کرد
گوید ز افغان خستگان کهف اسپدار کرد
خشم بر مزد آخر ابراهیم را در نار کرد
زانچه سنگساری بر دی حیدر کرار کرد
عاقبت جان گرامی در سر این کار کرد
سیل مست از نوک خاری صد فغان زار کرد
ایضا
روز و شب سال آن اینک لقا بگریستند
ماهیان در آب مرغان در هوا بگریستند
اشک انجم دان که بر اوج سما بگریستند
بسکه در هر خانه اهل عزا بگریستند
بسکه هر کس کشتگان خویش را بگریستند
روی او دیدند و هر کس بی‌ریا بگریستند
ایضا
با همو تیم جامه زرین سیفا چون نیلو کبود
وز زمین حسن همه آفاق شد نیلو کبود
بسکه اطراف زمین از جامه شد سر سوکبود
شسته شد از گریه چندان جامه در هر کو کبود
زیر ابر و سرخ شد بالاتر از ابرو کبود

ای ستمگر بال پیری چون فرو ریزد به زیر
تیر کشته‌های تن سر اندر بر دریای خون
توسنان بر خنجر و سرهای سواران می‌قپان
هر که از قوت دل بازو اندر کار بود
خان لشکر کش ترتیب صف و آیین جنگ
کافر اندر انتظار شب که تا بیرون شود
ایضا
روز چون باقی نبود آن آفتاب بخت را
ولعم ماهی شد دل مردم که از دستان بیع
فوجی اندر آب طوفان بلا را می‌گذشت
جوز هندی مندنقش کرده از شنجرف تر
ای بسا زنده که از هیبت میان کشتگان
نی فرع بود آن قیامت بر سر معین دیدم
ایضا
ذره را دیدی که آب چشمه خورشید کرد
گر بغار غیب رفت از پیش دشمن عیب نیست
ور بدار قدس رفت از سنگسار این عیب مکن
ور در دیوالش که رشت آب از سر آخر باکن
دست تقدیر بست گر خون نریزد که جان
جمعه بود و سلخ ذالحجه که رفت این کار زار
ایضا
همچو فرمانش روان شد مغرب تا مشرق آب چشم
آسمانها با هزاران دیده بر اهل زمین
خلق ملتان هم دو زن هم به کنان سوگنان
هم به آب چشم خود کردند ترتیب وضو
دیده خون افشاند بر کاج چون کلوی کشتگان
گریه چندان شد که موج دیده از جیحون گذشت
ایضا
هر کسی نامی زند سوزن به هر بازو و تن
هم سیاهی شد زهند و هم سفیدی شد ز ترک
نیل پوشیدن کنیم چون رسم شد زین پس از آن
نیلکار را خود عروسی شد بخانه بسکه شد
نیل حاجت نیست خوبان را و سرخی بهار زین

خستگان را خون آن گمنه از غنا سیه دید
بیلکی میر و به تندی و کدار احمید بد
مرده را سر سپید و دید واسپ پا سپید دید
راست کرده تیر سوی قلب اعدا سپید دید
مسند امید شهب اقبال را تا سپید دید
ناگهان میران ماراپله دیگرگون شود
روز باقی بود چیزی کافتاب افتاده بود
دست هم را خاتم شاهی در آب افتاده بود
فوج دیگر تشنه دار و سراب افتاده بود
کشتگان را سر که اسپ خون تا رکاب افتاده بود
تن بخون آلوده و دیده بخواب افتاده بود
گر قیامت افشان ابنیت لیس من ندیدم
سنگ را دیدی که کار لولوی شهوار کرد
مصطفی از رزم خصمان عزم سوی غار کرد
عیسی از جور نصاری سر فدای دار کرد
زانچه دیوی تهمتن اغرق دریا بار کرد
ناتوانا نیم نتوان کینه با قهار کرد
آخر هفتاد و سه آغاز هشتاد و چهار
بنده فرمان بین که سفر مان را بگریستند
همچو باران بهاری بر گیا بگریستند
کو بکو و سو بسو و جا بجا بگریستند
مغفرت جویان که در وقت دعا بگریستند
بسکه از بهر اسیران بلا بگریستند
حال من این بود و حال دیگران تا چون گذشت
نام شه خیزد چو از دندان کنم بازو کبود
بسکه می‌پوشید کنون هم ترک و هم هندو کبود
گر کفن تا سفید یا فان شسته در یا کبود
بر سر نهای عروسان در عزای شو کبود
چون ترکان سرخ گشت از زدن شش روکبود

بسکه سکه مدموا درین مارک بسته
وه کو دل یکیا مکی ون ستد ہای دوستان
بسکه حون ن سا حوره واست سو کا دسی
صف ماشد مو وماں سہم سہم نسادہ
مکه شاں در مد لی ہم ورالساقی
سرواہ ماری گوش وروحواسم در ملہ
دوستاں رسمدار سہر کر سگو ہی سحر
مارسہ ارحہ رسمد حمد ورد حماں
دسوالیش کر ملک اسما ردکرده ونگس
بدل ورشد نامہ ره ہما گر دستا
قطره حو بی گه گشت معلی السان رنگ
کنکانی اکر دسواری سرشاں دیما
واسمر ہای ماہ داد ورداں ملاما آه

و مطلع دیگر انیست

چمن ملاکرا ستال و مد طسان
بگویم آن صف مهر گردن عاری
درمیں مدم کرشت بار گستہ بود ہم
ووال ہای سرور شکیبر مراک
اگر گشم وا سم انکه حون د سرمد
مانگهای من ار آید حد اشده پوست
دمی ماملہ تمام رلو ودل بستہ
بکار مرد مک دیده قطرہا سرکیب
گشاده دارو مہس کسی چو لوی لعل
ہمسر دم دم سرد ومل ہمی گرم
چو حواست کالمدم شکو رسانت
سرکسه اسپ رہای چو گل دیک
کماه چکس ار دوستاں ہا ساں
پیالہ ید ہمد م کراں سہ حرب
رسی دہاں کہ کرسی شاہ رساں بود

شد آ ارسال کمدل مهر گو کسه
آداماں جمد راحت قراری دوستاں
واحد ہست رحا کمی حسن می ہامی دوستاں
دکرا سر احوں بوان درں سماں دوستاں
ایمیں سجد ماسه حاک پای دوست
مانده ماں تا مداس دروه ای دوستاں
حسم سلطی کس سحی رامروحای دوستاں
ول مس سوحوں ورسد بالاں بادشاں
ملا دساں حرد دہی گکس یاں بادشاں
بر سرا سرلاکه ساه گردان بادشاں
مسر بر بعلی برای باغ عمراں بادشاں
مارب اسمه برمای بد آساں بادشاں
اصل ایحوں بادشاں حساں سلطاں بادشاں
اصل ہم سکس کمه سادی ستاں بادشاں
اشکسه سمه سوس اکه کماں
سر وی حیرماں ہیچو مسد پر کرام
ساکر رحمه شدوں موہم سال تمدا
شکمر کامی گر ں رسماں
ممی کامد رحوں درس سحیف فراز
چنانکه ما سودرره ہای آواز
ولی شده شکم من رما دل مار
چنانکه گمسدار گردن عروسی مار
عماده مر تحس سلطی حو موی ما
کرس ملا سوا سم کرساں سر مم
بر سر ساب وکمر نعتر عمر را معمار
رتمد ماحوا دو شد حر اسب امر ما
صما سه است که اساں سرگردانا
تہی کسم رمی ومر کسم رگر پر ار
حو در حساب صاف شد رسی لحم ار

ہوی سراسیمہ ارس علم پاره کرواں کہم
بوده سرو دستاں ساشای آن جہاں
شنگاں سحاک راگر ما سس ہکس بود
دوستاں سستجری ای کمدم دکما
ہوای دوستاں کریم مرہم دل کسد
بساں کرد صما گشت ہم کدامش
ماده سکس ہکاں راحا سد رحال وما
لودشاں دیرہ رسو سماں احکم بر سر
فیض حمت آب حو است رطلات کو
حوں رہ لوان بسماست مارشاں کریک
تسلکا ن پاک حماشاں بی آن بد
سکاں ما حی کما در سر سد ہود
چوں مجی حسرت را طلب محمود تو
دی ام حمان سر کیارہ وحماں
حکو سرح لوان دا واں عباسرا
ولی چه چاره لوان کرد حکم محکم را
چرچہ حوں ز شہیدان لگل سرشت تمام
مرا اگر چہ سرا ں وواں ماری ست
حواب مسر دیا میدو دم و چو حیات
ز مح سمت شکلاں حوقمته سپیر
مرسه امده سی حوں وحبه کاه حرا
مرو به کو مراحش کرده رو ہسر
مادگی قدمی کرماں می بستر
ہزار شکر خدا و ندرا که دا دسلاس
ولی حکو مرا ز سلاس آن رشته
سماں سرا رگس ومحاسس رنگ حال
تو سیر سحرس ہی مارلو مار کموں
کسوں کہ شمسه کشاده جاشه تاج
مه ساعر ار ہجه کماه وکرم ہم ار ساک

اس تیغ مصمی ابی اسرای گمم
تاساں امت سوں شوا شای دوست
عمر بالی سکم عصف اتقای دوستاں
توں کرشم بر قاست برکس ہای دوستاں
ار سرم سرول تحرا سد ہوای دوستاں
مارہ پادی کو دل ارمای دوستاں
کس رسب ود مارہ گر دا ل دحا
ہمتوای حسب الفردس ہم حاں دوستاں
پارسه زمد رطلاست کو آحواں بادشاں
ازکسا ماہمس برمار عنوان بادشاں
بر سرا اکرم سرکند ماراں بادشاں
موجب ار مہر سحاب آحرب آں بادشاں
کسا دسراں مدیحیه سرس سمد

درین قصیده سرا تا بیان قدوعی کند

گراں فرح ملک آنکو سب تو آستی ما
کو گشت مامردار کار سار خمار
چوگل لگوی ماسراں بر شبستہ قبلار
ہم نسب گلدراں سکو ہی آزار
مرا رامد رماره رحلس سار
برسعه حوب مداس تو دوشه مار
ہزار مادچو ل ار محراتش حاں آزار
لشت سه رد ی چوں پلنگ کہسار
کہی ملامه کسد سی سحت دکه کمہار
مه دل تو سکاف وسنس سیح نلار
کسہ گشتہ چو سالک حد امرہ الصار
بگو رحموں لست دول حوصمہ مرتمار
ز آب داسب اسوی ورحوں مار
مرا سی و ساآمد او بدسی وحما
ہمسرا رحہ کمکسر دم ہمہ امر دما

و در دیباچه غرة الکمال نیز اشعاری بطریق اجمال ازان سرگذشت میفرماید که خلاصه حاشنی الکلام را بر کسم کردند و شاهزاده که عهد او نایی در حضرت
خیر الناصرین بیگفت و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا با قطاع لکهنوتی و خیر لعل چنان سربلند شد که فرق فرقدسای او به پرده اطلس رسید
و ملک شمس الدین دبیر و قاضی اثیر خواستند که بلباس ایشان داشتگیری کنند اما فراق عزیزانم دستگیر بیان گیر بود ضرورت یوسف وار ازان چاه زندان
سوی مصر جامع بدوان گشتیم و در سایه حلم ظل الهی در شهر پیوستم بهمرا آن شهریار خان بزرگ تا آن ملک از فتح و مرحله در رسید و آوازه رسید
که سخنم باو رسیده و بو رسید تا از میوه ریخته سخنم برسیده خانه سخن چند انچه بود پیش بردم و بمجلس خاص قبول افتاد و بشرف تشریف و صله ممتاز
گشتم و کمر بندگی بر میان و کلاه ندیمی بر سر نهاده مال دیگر بجانب ملتان را از بحور لطائف حالی رآب دادم تا ناگاه از حکم محکم حکیم آن اختر شرف را با مریخ
نحس مقابله افتاده و وقت زوال رسیده بود که کوکبه منحوس مغلیان در رسید و بوقت غروب آفتاب مشرق از گردش چرخ فروشد جهانی پر دلان
تا هم خورده افتاده بود و ند طبق زمین پیاله کاسه های شکسته شده و اجل خود در میان کاسه کجا نهم و کوزه کجا برم میگفت آسمان خاک میخورد و آفتاب طشت خون زرد
بیت چگونه شرح توان داد آن قیامت را که ازان فزع ملک الموت خواستی زنهار دران کالون بلا مرا نیز رسته کفار کافر گیر شد اما چون خدای تعالی رشته عمر
دراز داده بود خلاص یافتم و از شاهزاده یاد از الازدم و تماشای قبة الاسلام آمدم و زیر قدم مادر مهربان شدم او را خود حالی که چشمها بر من افتاد و دیده
شیر از اشفاق روان شد بیت بهشت زیر قدمهای مادران باشد ۞ وجوی شیر از وی دوان ز پستان شد ۞ و چندگاه بدیدار عزیز یار و دیگر عزیزان
دیگر و تعلعه سومن بود جرعت پیمایی بر لب آب کنگ روزگار خوش کناره میکردم انتهی القصه چون خبر انجا داشت که بسمع همایون سلطان رسید
چند روز شرط عزا بجا آورد و شکستی عظیم در کار او افتاد چنانکه دیگر نتوانست زیست و خورد و خواب ازو رفته بشغل میداشت و فرمانی بنام پسر
که سلطان ناصر الدین خطاب یافته بود و بلکهنوتی فرستاد که چون برادرت را چنین حادثه صعب پیش آمده میخواهم که تو بجای وی بنشینی قایم مقام
ما گردی و او را بدان تقاضا فراموش کنی انجا ساخت نصیر الدین ذکر حکومت آن دیار من حیث الاستقلال و الانفراد سهیت داده بود در آمدن
تعطیل بسیار روی نمود و بعد از آنکه تقدیر تمام آمد در دهلی نتوانست قرار گرفت و قیل را هندوستان بیاد آمد و از مهربانی و حق برادری و فرزندی
فراموش کرده از هوای آن دیار بیقرار بود تا روزی بی رخصت پدر با متعلقان خود بهانه شکار بر آمده بایلغار خود را بلکهنوتی رسانید و بر سر کار خود رفت
نظم چرا نه در پی عزم دیار خود باشم چرا نه خاک کف پای یار خود باشم غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم بشهر خود روم و شهریار خود باشم
و سلطان بلبن را ازین واقعه بسیار محزون و ملول گشته روز بروز ضعف او قوت گرفته و بر بستر بیماری افتاده و سن او نیز از هشتاد
گذشته بود پسر بزرگ خان شهید را که کیخسرو نام داشت خطاب خسرو خانی داده اسباب سلطنت برای او ترتیب داد و ملتان
حواله او شد و ولیعهد گردانید و وصیت کرد که کیقباد بن بغرا خان را در لکهنوتی پیش پدر فرستند و بعد از فراغ خاطر از مهمات و ولیعهدی
کیخسرو دیگر چند سال جهانداری بسر برده رخت هستی از جهان بجهان دیگر برد و این واقعه در سنه ست و ثمانین و ستمایه روی نمود و دولت
ملک او بیست و دو سال و چند ماه بود بیت ای دل جهان محل ثبات و قرار نیست دست از جهان بدار که بس پایدار نیست

سلطان معز الدین کیقباد بن سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین بلبن

در سن هجده سالگی بعد از جد خویش باهتمام ملک نظام الدین که ابهت تمام داشت و دیگر امرای که با خان شهید انحراف مزاج داشتند بر سریر سلطنت
استقرار گرفت و خسرو خان را با خیل و تبع او اقطاع ملتان داده بتعجیل روان گردانیدند و هواخواهان او را جلا وطن کردند و بعد از استقرار سلطنت
جمله اهل حل و عقد را بدستور سابق اشتغال مملکت مقرر داشت و ملک نظام الدین علاقه دادبکی یافت و بخواجه خطیر الدین خواجه جهانی
و ملک تاتار امیر حاجب خطاب وزیر خانی داد و ملک قوام الملک علاقه وکیل در شد و بعد از شش ماه از دهلی رفته قصر کیلوکهری را که در کنار
نزدیک بکر خواجه خضر در کنار آب جون و پرانست آبادان ساخت و بار عام داده مغولان نومسلمانان را بحیله بدست آورده اکثری را بقتل رسانیده

وجمعی را اطلاع و طلب کرده وسیر ماعت و مالی این امر ملک نظام الدین علاوه در بر دواین نظام الدین علاوه بهانست که کتاب جامع الحکایات و ذکره
الشعرا محمد عوفی بنام او تصنیف کرده و ملک حضوری را که احر معطع کرده و ماکیوره شده و مهر خسرو در قران السعدین بحر سیاه ذکر کرده و گفته ۵
عمال کرده حضوری کشور کسانی کرده حامان کردستی سازی — اطلاع سامانه تفولیس نموده و خبر او و حواله سلطان معزالدین کیقباد در
و در اجرا و دی بحه سه مذکور خبر کفار مبارکه اثر سه دارالسلطان بود پس کسکه لاهور و حدود ملتان ما خته اند سلطان شالک بارنگ ماسی هزار سوار
نامزد ساخته و خاتمهای حیات داده و سپاه او و لعاف سازمان کرده با کوه جود رسیده و سر السلطان نااهل و سیر دفع کرده آمد و چون سلطان کیقباد را
در زمان حیات سلطان بلبن آرزوهای دل بسیر بود و معلمان مودب بر یکماسه بود و اینکه بسلطنت رسید طلیع العذار بوده با سیفا لذات
و شهوات مشغول شد و اکثر حالات بر معصای خود آمده بعیش و طرب میگذرانید و ارباب لهو و لعب و مسخرگان و مطربان و بازیگران بر خلاف دور
جدید تقرب تمام یافتند و ارباب علم و سپاه و صلاح شکست یافت و ملک نظام الدین چاره سلطان استعمال نشاط و انبساط دیده و ارکان ملک
غافل یافته دست تطاول دراز کرده ما بی از حد کلیم بیرون نهاد و طمع خام سلطنت در دل راه داده در پی استیصال خاندان عالی شد و اول حال سلطان
معزالدین بساعت رمل کیخسرو ولد سلطان محمد شهید بسه دار الملتان طلب در قصبه رهتک بدرجه شهادت رسانیده بدرش ملحق گردانید و بعد
خواجه جهان را انگماهی یالوده سهم ساخته لشهر مو دوامرا و ملوک بلبنی را که نامزد سرحدی و سلطان بودند احتیاط محبوس ساخت و در قلعهای دور دست
در دولت درگاه سعی بلیغ نموده و سلطان ناصرالدین بغراخان چون از احوال پسر خویش در لکهنوتی شنید مکتوبی کنایت آمیز مرد اسرار سلطان
معزالدین نوشته اورا از داعیه فاسد نظام الملک آگاه ساخت و سلطان معزالدین بسبب غرور جوانی پند پدر را کار نفرمود و بعد از رسائل و رسایل
که سلطان ناصرالدین از لکهنوتی و سلطان معزالدین از دهلی روانه گردیده در اوده ملاقات کرده ملاقات نامند و از محوای عبارت امیر خسرو که در قران السعدین
واقعه را در تاریخ مبارکشاهی نیز چنین مفهوم میشود که بغراخان چون بر مسند سلطنت لکهنوتی نشست ناصرالدین خطاب یافت اجمعی بوده
لشکر دهلی می آمد و سلطان معزالدین بیرون لشکر را از اطراف جمع آورده در مقابله او بسمت اوده روان شد و چون آب سرو در میان بود بیر اینطرف
آمد و پدر آنطرف فرود آمد و بیحکم خود را بوالستند کرد و امرا و ملوک عیان در میان آمده قرار الصلح و صلاح دادند و سلطان ناصرالدین اجمعی از خواص خود
از آب گذر شنید جانبی قرار داده بود که پسر بر تخت و پدر ماتین تخت نشسته و شرایط آداب سلطنت و تعظیمات لائق او را بجا آرند و سلطان معزالدین
را آن قرارداد را بسیاری شوق بخاطر نیامد و بمحض دیدن نظر بر جمال پدر از تخت فرود آمده پای او به بوسه و بعده میخواست که در پای او افتد پدر نامیسر چنان
نداد و هر دو یکدیگر را کنار گرفته مادری گریه کرده و هر یک دیگر را خواست که پایین بالای سریر رود دست او را گرفته بالای تخت برده متفاعد انگاه خود هم
نشست و بعد از زمانی در ارسال سلطان ناصرالدین بمنزل خود رجوع کرده و فیلان نامی لشکر و سوغات و تحف لائق عراقی و الماس قیمتی از دیار لکهنوتی
برای پسر پیشکش ساخت و پسر نیز هم جنین اسپان عراقی دیگر اشیعه و امتعه داد و احسان فاخره که مناسب وقت بشمار آن حاجت آید برای پدر فرستاد
و انواع خرمی و کامرانی بر روی امرای عراقی و ناصری و معزی و خاص و عام هر دو سپاه کشود و ملوک یکدیگر آمد و رفت میکودند بر خسرو که این

سخنها تفصیل در قران السعدین ادا فرموده جای دیگر در قصیده میگوید قصیده

ایضاً له

پسر پادشاه دو در سه سلطان
یکی ناصر و محمود سلطان

الغوث ملک معزالدین سلطان کی شد
که فرمانش بر چار ارکان کی شد
سلطان معز دنیا و دین کیقباد شاه

زهی ملک محمد شه حق دان سلطان کی شد
ز بهر جهانداری دنیا و سایه
دگر شه معز جهان کیقباد می
که بر دو مرد ملک چار پادشاه

زهی جمهور خوش خلق جهان کی شد
جهان را دو شاه جهانبان کی شد
که در سلطنت ایران و توران کی شد
در دوران آخرین که سلطان ناصر الدنیا

و وداع از سلطان معزالدین الحضور طلب نظام الملک که هنوز حاکم و علاوه سلطنت بود در باب نصیحتهای سود مند با سماع
و تشریح و بسط کرد او لازم او را بسراب دکترت جامع انگاه ملی روانه از امور ملکی و کشتی بادر جود کیخسرو و دیگر امرا نامدار و ملوک عاقل سرزنش بسیار

نموده ترغیب بر دوام نماز و روزهٔ ماه رمضان و سایر ارکان مسلمانی کرده چندی از ضوابط و قوانین ضروری مملکت آموخت و در وقت کنار گرفتن آهسته
بسر گوشی گفت که نظام الدین را هلاک سازد و از میان بردارد که اگر فرصت می یابد ترا فرصت نمیدهد این بگفتند و گریستند تمام یکدیگر را وداع نموده سلطان
معز الدین چند روز پاس سخنان پدر داشته گرد عیش و عشرت نمی گشت و چون منزلی چند قطع نمود نازنینان لولی وش و سایر اقسام مطربان بدلکشی آغاز کرده
جلوه و فریب آغاز کرده هر یکی بر فنی از هر طرف هجوم آورده با انواع ناز و کرشمه و حرکات و سکنات هوش ربای پای صبر و ثبات سلطان را از جای بردند
پند تلخ پدران در دل او جا نگرفت * زانکه در دل آن شیرین پسر النستا اورا * و قبیل هندوستان اکجواب دیده و توبه ضروری او که حکم نسیج عنکبوت داشت
بیک اشارت بشکست و بگفت کدام پدر و چه نصیحت است ما عشرت امروز بفردا ننهیم * فردا که شود هر چه شود گو میشو * و بر خلاف این مضمون گفته
نشاید پادشا را مست بودن * نه در عشق و هوس پیوست بودن * بود شه پاسبان خلق پیوست * خطا باشد که باشد پاسبان مست * شبان
چون شد خراب از باده ناب * رمه و سعده گرگان کند خواب * رطلهای گران با ساقیان سیمتن کجان می پیمود * و بهره از عمر دو روزه کوته خویش میگرفت
دوران حال بر روزگار رنگین گذارد با این تخته میسر و که ای عهد تو عهد دوستان مهر گسل * از مهر تو کین چیز دارنغز تو دل * پر مشغله و میان تهی همچو دهل *
ای یکشبه همچو شمع و یکروزه چو گل * بالجمله عشرت منوال در سنه ۶۸۷ سبع و ثمانین و ستمائه بدهلی رسید و بعضی امرا نامدار را از و متوهم شده سر بدامن کوه کشیدند
از آنجمله ارسرخان پشیمان شده بازگشت و در زندان افتاد و از آنجا بزندانخانه خاک رفت و دیگران بسیاست رسیدند و فیروز خان بن یغرش
خلجی را که آخر حال سلطان جلال الدین خطاب یافت شایسته خان لقب کرد و اقطاع برن باو تفویض نمود و ملک اتیمر کهین را که بعد از قصد
کشتن او کرده بود بلطائف الحیل بدست آورده بقصاص فعل بوجود نیامده رسانید و من حفر بیرا لاخیه فقد وقع فیه ظاهر شد * تو چاهی کنده
در دل که حلقی را در اندازی * شنیدستی از آن روزی که خود را در میان بینی * و سلطان معز الدین کاری که کرد این بود که نظام الملک علاقه را موجب
وصیت پدر خواست که از میان بردارد اول او را بجانب ملتان نامزد ساخت او امتثال را در یافته تعلل در رفتن میورزید و بعضی مقربان باشارت سلطان
چیزی در کاسه او کرده او را بملک عدم فرستادند اتفاقا این معنی نیز بیشتر باعث خلل در ملک گشت و در نیحالت سلطان را از افراط و تفریط در شراب
و جماع با دلقوه حادث شد و دیگر زحمتهای مهلک و امراض مزمن بر ملک وجود او استیلا یافت و طبیعت از مقاومت با علت عاجز آمده و قوی در
مقام سقوط افتاد و اکثری از امرا و ملوک دولتخواه پسر او را که کیکاوس نام داشت و خردسال بود شمس الدین خطاب داده بپادشاهی برداشتند و در سنه ۶۸۸
ثمان و ثمانین و ستمائه با شایسته خان که او را جدی مانده بود پیوستند او تمامی اقربا و حشم خود را که از برن طلبیده آنطرف آب مسلح و مکمل ایستاده انتظار
میبردند فرمود تا آب جون گذشته آماده جنگ مخالفان باشند و بعضی از امرای غیاثی و معزی با فیلان و جمعیت انبوه در مقابل او آمده سلطان معز الدین
را که از ضعیفی و نحیفی خیالی شده بود چون شخصی و مثالی نمودار کرده و چیزی بر سر او برداشته از دور بالای قصر کیلوکهری نمودند و حرکة المذبوحی میکرد و درین
میان ملک چهجو برادرزاده سلطان غیاث الدین که کشلیخان خطاب یافته بود فریاد زد که ما نمیخواهیم که سلطان معز الدین را ایمکت نشانده ملکهتونی نزد
پدر فرستاده و در خدمت سلطان شمس الدین کیکاوس باشیم و با وجود این خاص و عام دهلی بجهت سلطان شمس الدین آمده و پیش دروازه بداون جمعیت
نموده در مقابله شایسته خان بحرب ایستادند و چون پسران ملک الامرا فخر الدین کوتوال در جنگ شایسته خان اسیر شده بودند و ملک اتیمر سرخه که با
بندگان غیاثی اتفاق کشتن شایسته خان و بردن سلطان شمس الدین کرده بود بدست اختیار الدین دلد شایسته خان کشته شد لاجرم ملک الامرا
عوام را از آن اثر دحام منع نمود تا آنکه مردم شایسته خان سلطان شمس الدین کیکاوس را بزور از تخت برداشته در بهاپور جائیکه شایسته خان بود بردند
و کسی را که سلطان معز الدین پدر او را کشته بود فرمودند تا در قصر کیلوکهری رفته در حالتی که از سلطان رمقی بیش نمانده بود لگدی چند بر سر او زده
در آب جون سرداد و سلطنت از خاندان غوری و ماه شاهی از دودمان غیاثی برافتاد و این واقعه در اواسط محرم سنه ۶۸۹ تسع و ثمانین و ستمائه روی
نمود و مدت سلطنت سلطان معز الدین سه سال و چند ماه بود رباعی * برگونه گردد همی چرخ سپهر * گهی چون کمانست و گاهی چو تیر * گه مهر نوشتم

و کسی در بر سریان بود پیچ گرد تاسر وار تاریخ مبارکشاهی چنین بقلم مشهود که سلطان معزالدین را دران هجوم تمام بعد از دست آوردن شاهزاده وفی کردن
با گفا بسته بود بسته چنانچه بهانهای سنگی لنگی بلاک شد و در این حال این بیت گفت رباعی ای شه هرم بر سر میدان مانده است
دست کرم و پس دسان مانده است ؛ چشم که در کان گهر کم دیدی ؛ امروز تماشای ان چه حیران مانده است – و چون غوغای ملک امیر سرحد و خلق
در نشست و سالستی جس بکام دل شاهزاده را بر تخت نشانده کار ملک سر کرد و روز دوم سلطان معزالدین را جهان بپایان رسانید و بود و امره عصر
مسرت الحوالی و حالی بالکاست رباعی مارا اگر از مرده باشی همه عمری ؛ لذت جهان چشیده باشی همه عمری ؛ هم آخر کار مرگ باشد و آنگاه
حوالی ما سرکرده باشی همه عمری – **سلطان شمس الدین کیکاوس بن معزالدین کیقباد** در سنه مذکور بالقاب شهابیته جهان
و ملک جهو ادرای نام بر تخت سلطنت در شهاپور نشست و عم شایستی جان ملک خسین نام که در ایام هرج و مرج در قصبه کیلوکهری بمحافظت
سلطان معزالدین نام داشت اصاری بهام ماده و شایسی جان ملک جهو کشلیخان را تکلیف بیعت ملک بوده و شاهزاده را باو سپرده
از برای خود اقطاع سرسند و سالسور و ملتان التماس کرده رخصت بجانب آن ولایت طلبید ملک جهو نیابت و وزارت را بعهده او گذاشته
اقطاع کره برای جو و مواجب و شایسی جان طمس اورا در ساعت قبول نموده خلعت داده بعد از چند روز بجانب کره روانه گردانید و ملک الامرا
فخرالدین کوتوال شایسی جان را اهلیت صاحب حالی و دولت وافی داده باعث بر رخصت ملک جهو بود و شایسی جان شاهزاده را در
آورده خود درگاه می نشست و انتظام مهمات ملکی میداد بعد از یکدو ماهی سلطان شمس الدین را سوار ساخته در قصر کیلوکهری آورده محبوس کرد و بعد
و ماسقیان ریدا بخانه خاک میحاکی داده در معوله عدم فرستاد و مدت ملک شمس الدین کیکاوس سه ماه و چند روز بود سه نوشتن ملکی بیش
سن جهان سعد بیش نیست **سلطان جلال الدین بن یغرش خلجی** که ملک فیروز و شایسی جان خطاب داشت در سنه ۸۹
تسع و ثمانین و ستمایه بنابرای ملک جهو کشلیخان چنانچه گذشت تخت سلطنت را آرایش داد چون قبل ازین بابت و صایت ملک و مهمات برو
قرار گرفته مخفی نماند که اگرچه شهاب الدین حکیم کرمانی جو سوری صاحب تاریخ طبقات محمود شاهی نسب سلطان جلال الدین و سلطان محمود را بچنگیزخان
از نسل قالج خان داماد چنگیزخان درست کرده درین باب قصه دارد و مطلب از اظهار آنست که این معنی روحی بداشته باشد و صاحب طبع سلیم
را نماید که نامی فساد دعوی او محکوم میشود و دیگر درمیان قالج و خلج هیچ نسبتی نیست الا آنکه قالج بزبان ترکی ملایمتی ندارد و اگر باشد خلج باشد معنی شمشیر
و در بعضی تواریخ آورده اند که خلج نام یکی از فرزندان یافث بن نوح علیه السلام است و خلجیان منسوب باویند والله اعلم فی الجمله سلطان جلال الدین
مناصب از جمله برای فرزندان و برادران جلوس تقسیم نموده پسر بزرگ را خانخانان و میانگی را ارکلیخان و خرد را قدرخان و ملک حسین عم خود را تاج الملک
محافظ ساحت ریقیاس و دیگر را خطابها داده چنانکه مقرر بود در کنار آب جون در مقابل قصر معزی باغی بود شهری نو ساخته حصاری سنگین
و چون مرتب گشت بشهر نو موسوم گردید و در شعبان سال دوم از جلوس ملک جهو کشلیخان در کره رفته سر از اطاعت پیچید و امرا و اعیانی که
در ان حد و حوالی بودند اتباع او شدند و سکه بنام خود زدند و از گنگ گذشته عزیمت دهلی مصمم ساختند و از راه ملک جهو شنیده که از
راه کابل آید سلطان جلال الدین خانخانان را در دهلی گذاشته متوجه دفع ایشان شد و لشکر خود را دو فوج کرده خود از راه کول و بداون
و ارکلیخان را بجانب مقابله ملک جهو فرستاد ارکلیخان در کناره آب رهب رسیده در نام جهانسان جنگهای مردانه کرد و درین اثنا
اکول رسید گرفتار گویند که ملک جهو را از تعاقب سلطان جلال الدین خبردار ساختند و رعبی عظیم در دل او انداخته بیک جنگ کرده دارد
هیبت سلطانی سر از مال ساخته سبب روی فرار نهاد و خاقبت بدست گوران افتاد و ارکلیخان از آب رهب عبور کرده سر او را
فرستاد و بعد از ملک جهو نموده او را و بعضی از امرای دیگر عیالی را اسیر گرفته بجانب مادری کسم کور کرده و رفت دخل ملک جهو و دیگر اهل
اسیر علمی را سه روز بدو سلطان ... در حال بسمت تدبیر الیسار اسیا داود دارسد برکشید بحکم فرستاد حلقهای فاخر پوشانیده

باخود هم پیاله ساخت و ملک چهجو را بحرمت تمام بملتان فرستاد و ملک علاءالدین که برادرزاده و داماد سلطان بود از بداون باقطاع کره نامزد شد
و الماس بیگ برادر علاءالدین که بعد ازان الغخان گشت منصب آخوربیگی یافت و درین اثنا خانخانان را سالاری که ناگزیر همه است در رسید سلطان
را ازان مصیبت دلتنگی بسیار روی نمود و میر خسرو این مرثیه بنام او گفت بیت چه روزست این که مهر رخشید تابان را نمی بینم ؛ دگر شبها
چرا ماه درخشان را نمی بینم ؛ بهندستان خطای گشت پیدا و بهر روی ؛ همی بینم هزاران چین و خاقان را نمی بینم ؛ دو روزی هست کاندر ابر مانده آفتاب
کاندر چشمها جز ابر و باران را نمی بینم ؛ نگین خاتم شاهی بکان سنگ شد پنهان ؛ دلم چون لعل خون شد زان سبب کان را نمی بینم ؛ شه اینک بر سر تخت و بزرگان صف زده پیش
همه هستند لیکن خانخانان را نمی بینم ؛ چو دولت کور دیدم گفتمش خواهی بصر گفتا ؛ چه خواهم کرد چون محمود سلطان را نمی بینم ؛ و در سال دیگر ارکلیخان از ملتان
بدهلی آمد و سلطان او را در دهلی گذاشته بجانب منداور عزیمت فرمود و بعد از رسیدن در منزل بواسطه شنیدن خبر غدر از بعضی امرا بغیاثپور آمد
ملک مغلطی را اقطاع بداون داده در ساعت رخصت نمود و ملک مبارک را اقطاع برنه داد و بعد از فتح قلعه منداور مکوههای متواتر بدهلی آمد و دران
ایام سید مرتاضی مجردی صاحب تقربی متوکلی با ذلی بچندین فضائل و کمالات آراسته سیدی موله نام از ولایت عجم در آمده بملازمت قطب
الاولیا مخدوم شیخ فرید گنجشکر قدس الله سره رسیده رخصت رفتن بشرق و به هند طلبیده ایشان فرموده اند زنهار از هجوم مردم و اختلاط با ملوک اجتناب نمائی
او چون بدهلی رسید خانخانان پسر بزرگ سلطان نسبت بوی اراده اعتقاد بهم رسانیده بود و همچنین اکثر ملوک و امرا معزول ملبسی و رزی هر دو وقت بر
سر سفره آن درویش که از هیچکس چیزی قبول نمیکرد و مردم گمان کیمیاگری داشتند حاضر میشدند و هزار من میده و پانصد من مسلوخ و سیصد من
شکر خرج یومی شیخ بود که در لنگر بکار میرفت و سیدی مشار الیه اگرچه نماز تهجد و پنج وقتی میکرد اما بنماز جمعه حاضر نمیشد و بشرائط جماعت نیز چنانچه از سلف
معمول است تقید نداشت و قاضی جلال کاشانی مردود مردم ناسزاواران معتبر و بسیار خواص و عوام پیوسته ملازم خانقاه او بودندی چون این خبر بسلطان رسید گویند که شبی بلباس ناشناس در خانقاه
رفته تصرف او را زیاده ازانچه شنیده بود یافت و روز دیگر مجلسی عالی ساخته سیدی موله را با قاضی و دیگر امرا معتقد او بانواع اهانت در اغلال و سلاسل
مقید طلبیده صورت ماجرای داعیه سلطنت او را از هر کدام پرسید سیدی مشار الیه انکار آورد و سوگند یاد کرد فائده نداد انگاه سلطان قاضی
جلال را در معرض خطاب و عتاب داشت او نیز منکر شد و قاضی را معزول ساخته بقضاء بداون نامزد گردانید و از برای تصدیق شرف سیادت
و امتحان کرامت سیدی آتشی بلند در دوی افروخته میخواست که سیدی موله را دران آتشکده بیندازد علما بتوقف مباشرت این امر فتوی داده
خاطرنشان سلطان کردند که جوهر آتش محرق بذات است و کسی ازان بسلامت بدر نمی آید سلطان ازان امتحان باز آمده اکثری ازان ملوک را بعد ازان مجلس
سیاست فرمود و بعضی را اجلای وطن ساخت و چون جوابهای سید معقول بود از راه شرع و عقل گناهی بر و متوجه نبود سلطان ملزم شده و
بیکبارگی روی بابوبکر طوسی حیدری که سر حلقه قلندران بیباک بود آورده گفت درویشان داد من ازین ظالم نمی ستانید ازانمیان قلندری
بر جست و استره چند بر سیدی بیچاره زده مجروح ساخت و محاسن مبارک او را بکاردی تا زنخ فرود آوردند و سوزنهای جوالقیان بر پهلوی او زدند و
بفرموده ارکلیخان پسر میانگی سلطان فیلبانی فیل مست را بر سر سیدی مظلوم رانده بانواع عقوبت شهید ساختند رحمة الله و میگویند که سیدی بی گور
پیش ازین واقعه بیک ماه اکثر اوقات این دو بیت میخواند و میخندید رباعی در مسلخ عشق جز نکو را نکشند ؛ لاغر صفتان زشت خو را نکشند ؛
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز ؛ مردار بود هر آنچه او را نکشند ؛ و مقارن این حال در روز قتل او بادی سیاه برخاست و عالم تاریک شد و باران
دران سال کم بارید و قحطی چنان واقع شد که هندوان از نهایت گرسنگی و مخمصه جماعه جماعه دستهای یکدیگر را گرفته خود را در آب جون انداخته طعمه
نهنگ فنا می شدند و مسلمانان نیز باتش گرسنگی سوخته غریق بحر عدم می بودند و اهل عالم ظهور این وقائع را دلیل حقیقت سیدی و برهان صدق او میدانستند
اگرچه هر سطری ازین اخبار را هیچ نتوان نهاده شاید از جمله اتفاقیات باشد و مانند امثال این امور معاینه و مشاهده شده چنانکه بمحل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله
العزیز بیت هیچ قومی را خدا لعنت نکرد ؛ تا ولی صاحبدلی نامد بدرد ؛ و باقی تهمت زدگان بوسیله شفاعت ارکلیخان از خطر جانی و سیاست

سلطانی ملاحی یافت و بهدرین سال سلطان مرتبه دوم بجانب دسهور نهضت فرمود و در نواحی آن اماله و ساعته دشمنان و بیجانه را راه داده جمیع قلعه
ناسده مارکست وارکلیان بر حسب او بملتان رفت و سلطان بسیار دلگیر شد و در سنه ۷۴۱ احدی و اربعین و سبعمایه معلان جنگری بالشکرهای گران
بسیار دستان بر دی آمد و افواج قاهره سلطان در نواحی سنام محاربه عظیم نمود و از لشکر سید سان حساب گرفته صبح صلح در میان آمد مردم سلطان
سرداران ایشان که وراثت ملاکوخان داشت پسر او سلطان را امید خواندند و یکدیگر را دیده و تحف و هدایا از جانبین بکار رفته هر کدام بولایت
خویش باز گشتند و الغو نبیره چنگیز خان با شرف اسلام پیوست و چند هزار مغل بر بیعت او نموده و کلمه طیبه مبارکه بر زبان آورده مدت درنگاه اقرار کرد
والعود ماد و سلطان احتشام افزون یافت و رعایت لوازم مسکن کرنفند که حالا روضه منوره که سلطان الشیخ نظام الاولیا قدس سره در بجانب [illegible]
سمی [illegible] آن [illegible] را [illegible] سلطان خواهد داد و پیش سال بر سر قلعه سد و رفته حوالی آن را اسب و عمارت نموده بازگشت و علاء الدین حاکم کره
در سال [illegible] بجانب [illegible] گرفته اولاد [illegible] غنایم بسیار بخدمت سلطان آورد و [illegible] معود [illegible] اوده [illegible]
[illegible] از علاء الدین عمل استاده سرکار او ده [illegible] او شد و چون علاء الدین از کوچ سلطان که [illegible] او [illegible]
دل پر غصه و حکری [illegible] داشت که اردی [illegible] سلطان [illegible] بر نهاد [illegible] خواست که از قهر سلطان در تربت [illegible] گاهی برای [illegible]
[illegible] نواحی [illegible] از جانب سلطان [illegible] دهلی [illegible] آمد [illegible] حمد [illegible]
[illegible] علاء الملک که [illegible] از مخصصان او بود [illegible] سیاست [illegible] و ادرار و مدار سلطان [illegible] کرده بجای [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] علاء الدین منقطع [illegible] سلطان [illegible] تمام [illegible] آمد که علاء الدین [illegible]
[illegible] و آن [illegible] احوال [illegible] و [illegible] از [illegible]
آورده [illegible] حاطر سلطان [illegible] که علاء الدین بر جهت سلطان
[illegible] ولایت [illegible] بسیار و ملکه جهان که حرم سلطان باشد و از حرم خود [illegible] سر در جهان [illegible] در دل اندیشه فاسد داشت حالا که اسباب
عصیان [illegible] بکمال [illegible] سلطان [illegible] العرض سلطان [illegible]
[illegible] و سلطان [illegible] که علاء الدین [illegible] داشت مطلع بود [illegible] خروج علاء الدین
[illegible] و طغیان [illegible] سلطان [illegible] گوالیار بود و امرا [illegible]
علاء الدین [illegible] که علاء الدین [illegible] اسباب شوکت [illegible] جمعیت [illegible]
[illegible] ملک احمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] گیری ملک [illegible] آورده [illegible] استقبال بجانب
علاء الدین [illegible] و شوکت [illegible] اسباب [illegible] سلطان [illegible] و علاء الدین
[illegible] بسیار [illegible] خاطر [illegible] و سبب [illegible] ملک [illegible] الدین
و امرا دیگر [illegible] سلطان [illegible] موافق مزاج سلطانی [illegible] ضعیف [illegible]
سلطان [illegible] دهلی [illegible] مجلس [illegible] علاء الدین [illegible] شوکت
سلطنت [illegible] سلطان
[illegible] عدو [illegible] سلطان [illegible] گوالیار [illegible] علاء الدین [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ساعت [illegible] بشارت آمیز [illegible]

[illegible] استعداد فتح [illegible] بود [illegible] خان [illegible] فرستاد و فرمود تا نشستها آب سر کوهها و از سلطان جلال الدین ساده لوح
و بان موافق [illegible] نوشته [illegible] بسبب حرم خویش که یکی ملکه جهان و دیگری ضیاء الدین نام داشت فرستاده اینها آمده از طرح و خضع او
چنان معلوم کردند که در تب دیگرگون شده و علاء الدین آهنگ سلطان را نیاید ساخته موقوف بر اشاره [illegible] مانده علاء الدین آن دو نفر را بموکلان سپرد
تا بجانب لکهنوتی [illegible] نزد آنها نتوانند رد و عرضی با الماس بیگ برادر خود که او هم داماد سلطان بود نوشته در دهلی فرستاد که چون از من بی سببی
سرزد [illegible] گونه [illegible] که میفرمات سلطان را دیگر رغبت بنابراین [illegible] و دل من [illegible] انداخته اند چون من سلطان را بنده و فرزندم
اگر چه [illegible] دست مرا گرفته [illegible] جا [illegible] و اگر چنانچه گذشته ابنای روزگار صدق دارد و مزاج سلطان تحقیقا از من برگشته
[illegible] سر خود گرفته [illegible] الماس بیگ آن نامه را بعرض رسانید سلطان در ساعت او را برای تسلی علاء الدین رخصت فرمود
و [illegible] کرد که من [illegible] تعقیب میرسم الماس بیگ در کشتی نشسته چون باد بر روی آب روانه شد و بهفتم روز بملک علاء الدین پیوسته داد رای برگشتن
بلکهنوتی تحریص نمود و بعضی دانایان در آن اندیشی از مقربان علاء الدین گفتند که چه احتیاج رفتن لکهنوتی است وا چه سلطان از محض شوق
طمع مال و دیوگیر و فیلان و اسپان آن دیار و عین استقبال چه باره تنها خواهد آمد آن زمان چرا اندیشه که باید اندیشیم و هر چه کرد منیت برای آن وقت
ذخیره داریم [illegible] و [illegible] تمام ساخته ایم و چون سلطان جلال الدین را پیمانه پر شده و دل بهوس و حرص مال موهوم مشئوم ما اامال گشته قضا او را
کور دل ساخته بود از مفاسد [illegible] در زمانه [illegible] قضا چون زنگ درون فرو هشت بر پای همه عاقلان که گشتند و کر با سخن و التخواها را نشنید
با چند ای از خواص [illegible] یکهزار سوار و کشتی [illegible] از باد و تعجیل از آب استعاره کرده روانه کره شد و ملک احمد حبیب و زیر را با لشکر گرانه
از راه خشکی روان ساخت و ملک احمد حبیب گریبان چاک میکرد و [illegible] بحر شنیده چون گوش نه نهید به پنجا خود گوشمال از سپهر بلند دید
[illegible] و سلطان که کشتی [illegible] باد مخالف تباه شده و بساحل فنا رسیده بود در هفدهم ماه مبارک رمضان بکره رسید و علاء الدین که لشکر خود را مستعد جنگ ساخته
ما بین کره و مانکپور از آب گنگ گذشته فرود آمده بود الماس بیگ را بالفعل نزد سلطان با جواهر چند نفیس فرستاد تا به هر نوعی که داند و بهر حیله
که تواند سلطان را از لشکر جدا ساخته بیارد آن حریف در ملازمت سلطان رفته با نواع مکر و فریب عجز و نیاز عرض کرد که اگر من نمی آمدم علاء الدین بالکل
آواره شده از دست رفته بود و از بسکه غرض گویان گوش او را از سخنان بی التفاتانه پادشاهی پر ساخته رعبی در دل او انداخته اند حالا هم ترس
بود تمام ارتخاطر او مرتفع نشده آن احتمال هنوز باقیست مگر آنکه [illegible] و کرم پادشاهی او را دریابید و تسلی بخشد و تنها غبارات شد تا خود رفته
دست او را گرفته بیارد و سلطان خون گرفته سخن او را راست دانسته سوارانی که همراه داشت فرمود تا همانجا توقف نمایند و خود با چندی معدود
که سلاح و [illegible] بودند باره راهی طی نموده بیشوا از اجل رفت والماس بیگ غدار باز عرض نمود که برادر مرا کمال دهشت و هیبت سلطانی دریافته
و سرتاپای او لرزه گرفته اینچند کس را که همراه دارید بیشتر بیم خواهد خورد و از هیبت سلطانی مایوس خواهد شد سلطان فرمود تا این مقربان سلاحها از خود
جدا کردند و نزدیکان پادشاهی ازین رای [illegible] خونها بخوردند و سلطان از منع ایشان ممتنع نشد چون نزدیک بکنار آب رسید لشکر علاء الدین
را کیسال بسته ایستاده بودند دیدند که مسلح و مکمل [illegible] و انتظار جنگ میبرند ملک خرم وکیلدار با الماس بیگ گفت که [illegible] لشکر خود را که آنچنانیم
و سلاحها را جدا کردیم این چه حیثیت که لشکری مستعد جنگ و [illegible] آماده گفت که برادر من میخواهد که عرض لشکر نماید و بجا آوردن خدمتی که ایشان را سبب
در [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] روز [illegible] بر [illegible] سلطان بحکم [illegible] اوقات [illegible] مینمود هم [illegible] من برده بجای خود کام بکام از دریای کشتی سپرد و مصحف بر سر
[illegible] روز [illegible] همه آن کنار کشتی [illegible] با الماس [illegible] اگر [illegible] گرفته این با وجود رهبری [illegible] رفته آن [illegible] راه آمدم [illegible] هم [illegible]
[illegible] کشته که [illegible] و نزدیک [illegible] الماس [illegible] برکه [illegible] دست [illegible] سلطان را [illegible] مصحف [illegible]
[illegible] هم [illegible] مشغول [illegible] [illegible] [illegible] ساخته [illegible]

سلطانی ... بر ما این دولت ... رسیده در میان امرا متارک شود و سلطان بحالت سلامت ... صحیح استعمال و آت
تا وقت عید بکنار آب رسیده در جایی که برای نشستن سلطان مهیا ساخته بود نشست و علاء الدین کار خود ساخته ... سلطان
با جمعیت ... بود آمده و در پای او افتاد سلطان تبسم کنان از روی شفقت و مهربانی دست ... [illegible] ... او را ... نواخت
و گرمی ... [illegible] ... اگر ... سلطان شوق و محبت آمیز ... [illegible] ... دوست که علاء الدین ...
حاجت می گشت و درین اثنا که سلطان محاسن او را گرفته ... اظهار ... و دوست ...
گرفته ... و جماعه که ... سلطان شده بود ... ساله ...
و سلطان ... علاء الدین ... [illegible] ... سلطان ...
در آمده ... دیگر ... سلطان ... علاء الدین ... [illegible] ...
در ... سلطان ... [illegible] ...
و ملک ... الدین ... سلطانی ... [illegible] ...
و قابل سلطنت ... سلطان ... الدین ... [illegible] ...
ملوک و امرا جلالی تمام ... ملک علاء الدین ... سلطان ...
سلطنت ظاهر ساخته ... سلطنت ... دار الملک دهلی ...
و ... [illegible] ...
... امرا جلالی ... سلطان جلال الدین ... [illegible] ...
بیعت ... سلطان علاء الدین ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... سلطان جلال الدین ... [illegible] ... و تسعین ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... سلطان جلال الدین ... سلطان ... الدین ... سلطان جلال الدین ...
... [illegible] ... امرای سلطان ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... مجلس سلطان
... [illegible] ... رباعی ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... رباعی ... [illegible] ...
و کل ... [illegible] ...
شعر ... [illegible] ...
که ... [illegible] ...

سلطان علاء الدین خلجی در بیست و نهم ذی حجه سنه ۶۹۵ خمس و تسعین و ستمائه باتفاق برادر و خویش الماس بیگ بر اورنگ سلطنت دهلی برافراشت
و برادر الغخان و سنجر خسرپوره خود را که میر مجلس بود الپخان و ملک نصرت جلیسری را نصرتخان و ملک بدر الدین را ظفرخان خطاب
داد و در صحرای سیری نزول نموده لشکرگاه ساخت و بر تمام داد و امرا و اکابر و اصاغر را از انعامات وافره محظوظ گردانید و خطبه و سکه بنام خود
آراست و مناصب و القاب بر امرا مقرر داشته و جاگیر را قسمت نموده اول از همه دفع و رفع پسران سلطان جلال الدین که در ملتان بودند
پیشنهاد همت ساخت * سه سر وارث ملک تا برنشست * این ملک را فتنه پیراست * و در محرم سنه ۶۹۶ ست و تسعین و ستمائه الغخان و الپخان
را با سپاه ارکلیخان و سلطان رکن الدین نامزد کرد و این هر دو برادر در حصار ملتان محصور شدند و اهل شهر و کوتوال امان طلبیده در صلح زدند
و سلطانزادها بوسیله شیخ رکن الدین قریشی قدس الله سره برآمده با الغخان ملاقات نموده و او بتعظیم تمام ایشانرا دریافته و فتحنامه بدهلی فرستاد
و خیل و تبار جلالی را گرفته متوجه دهلی شد و نزدیک بجوهر نام موضعی از نواحی هانسی نصرتخان فرمان آورد تا هر دو پسر سلطان جلال الدین را با الغو
مغل داماد سلطان و ملک احمد حبیب میل در چشم کشیده سلطانزادها را تسلیم کوتوال هانسی نمودند و با دو پسر ارکلیخان شهید گردانیدند و
حرمهای سلطانی و باقی فرزندان او را در دهلی مقید داشتند و احمد حبیب و الغو مغل را در قلعه گوالیار فرستادند و جمعی دیگر را نیز مکحول
ساخته بهر جانب پریشان ساختند و بسیاست رسانیدند و خلجی از خاندان قدیم را برانداختند و باطن سیدی موله زده ظاهر
شد و خون او در تخت سید و در اندک مدت باعث خونریزی سلطان جلال الدین و تبارش و چندین هزار خونهای دیگر گشت بیت
کنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز * خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست * و در سنه سبع و تسعین و ستمائه نصرتخان بعهده وزارت منصوب
شده و بازیافت زرهای که سلطان علاء الدین در اوایل حال بجهت استجلاب قلوب بمردم بخشیده بود مبالغه بسیار نموده و مبالغ بیشمار مستخرج
و واصل خزانه گردانید و علاء الملک عم ضیاء برنی صاحب تاریخ فیروزشاهی را که سلطان علاء الدین از کوتوالی دهلی بحکومت و ایالت
کره رسانیده و نصرتخان را منصب کوتوالی داده بود از کره طلبیده باز بعهده قدیم او مفوض شد و ملتان را بالپخان دادند و در سنه
ثمان و تسعین و ستمائه ۶۹۸ صلدی نام لشکر مغول از آب سند گذشته رو به هند آورد و الپخان و تغلقخان حاکم دیبالپور که غازی ملک باشد بدفع
آن فتنه نامزد شده در حدود جاران منجهور با ایشان مصاف قوی دادند و شکست بر لشکر مغل افتاده بعضی کشته و دیگران اسیر شدند و لشکر
سلطان علاء الدین با غنایم بسیار مظفر بازگشت مرتبه دوم قتلق خواجه ولد دوا از ماوراء النهر بجمعیت بیشمار بقصد تسخیر ولایت هندوستان
تا ظاهر دهلی در آمده رسید و بپرگنات هیچ تعرض نرسانید و در دهلی گرانی غله شد و بر مردم شهر جا تنگ گشت و سلطان علاء الدین الغخان
و ظفرخان را مقدمه ساخته با عساکر بیشمار بمحاربه لشکر مغل فرستاد و در حدود کیلی جنگی عظیم واقع شد و ظفرخان مقتول گشت و صرفه سلطان [illegible] و قتلق خواجه
هزیمت یافته راه خراسان پیش گرفت و دران جا نگاه بدار فنا رفت مرتبه سوم ترغی مغل که یکی از ترکان یعنی تیراندازان ختطاست و بار بود با یک لک
پیاده و بیست هزار سوار دلیرانه دامن کوه گرفته و آن ولایت را بتصرف آورده تا قصبه برن رسید و ملک فخر الدین امیرداد حاکم آنجا حصاری شد و
ملک تغلق غازی ملک از درگاه بجهت دفع آن فتنه نامزد گشت و ملک فخر الدین از حصار برن برآمده بملک تغلق پیوست شده باتفاق شبیخون بر مغل آوردند
و شکست بران لشکر افتاده ترغی اسیر گشت و ملک تغلق او را در حضرت آورد مرتبه چهارم محمد ترتاق و علی بیک مغول که بادشاهزادههای خراسان بودند
لشکر بسیار جمع آورده دو فوج شدند یکی بجانب ناگور رسید و دوم دامن کوه سرمور را گرفته تا حد آب سیاه که آنرا کالی بنی میگویند متصرف گشت سلطان علاء الدین
بملک مانک نام خود که کافور نایب هزار دیناری باشد و ملک تغلق حاکم دیبالپور را بآنجانب امروهه نامزد ساخت و زمانیکه لشکر مغل اموال و مواشی فراوان بغنیمت گرفته بکنار
آب رسیده سیر شده ملک مانک از عقب رسیده جنگی عظیم پیوست و هر دو شاهزاده با سی هزار مغل داد مردانگی داده عاقبت اسیر شدند و بقتل رسیدند و شش هزار از آن ملاعین جمعیت
[illegible] پریشان بدیار خود فرار نموده [illegible] و این رباعی که دهلی از فضلای [illegible] نظم گفته‌ست

هر روز واره حصول آن تتمه لطایف کاه نوشته رباعی ای حسن که تا عمر ایابود [illegible] و قمر سایه عمداً بود [illegible] و ملک نامه نادر نوشته

خوش چو علی ملک کردها بود [illegible] چیره و سپه ملک باک اگر ملک تاب جلال [illegible] دریا بحر ارایش السوح اعا [illegible] آورده که [illegible]

ورد ما [illegible] پارایان مثل آن بحر حایل [illegible] اگرچه تمام کلام آن خسرو ساعران [illegible] در لب و فرق نهادن و دیگری فصول [illegible]

شعرا احتی شی عن حال [illegible] الاحاطة المال [illegible] مریحیم انما المده و کتاب عمل [illegible] جمع آورده نام [illegible] و علی [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] ملک [illegible] و ملک تعالی را نامرد [illegible] الشان [illegible] گشته [illegible] لطافت کردم

وکیک در جنگ کرسا [illegible] ایران و عالم [illegible] که دست کسا [illegible] لو [illegible] [illegible] ابرار و رسحل [illegible]

[illegible] و مدان [illegible] و اعمار [illegible] سلطان [illegible] مجلس [illegible] گران می [illegible]

دو رسال [illegible] اهل مجلس [illegible] و چشم و ابرو دیگر [illegible] و نظر سالار [illegible]

[illegible] حکم [illegible] گران [illegible]

کاسر گرم سلطان راحون [illegible] کمال [illegible] نیست [illegible] کار [illegible] کرده [illegible]

گرد [illegible] و طلب [illegible] خود [illegible] سال [illegible] [illegible] شده از شراب [illegible]

و منادی گرداند [illegible] شراب [illegible] ممالک محروسه [illegible] تمنای [illegible] یکباره [illegible] [illegible]

سر [illegible] سال کشیده [illegible] [illegible] گرم [illegible]

[illegible] گرم [illegible] حال [illegible] که [illegible] شوق [illegible]

و [illegible] سلطان [illegible] سال [illegible] [illegible]

[illegible] احوال [illegible] سلطان [illegible] [illegible]

ولایت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible]

والحان [illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible] رضی الله عنهم اجمعین [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] محقق است [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] هندوستان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنوی رامدیو که والی دیوگیر بود انداز ولایت دکن پیوست و اهل و عیال رای کرن و خزانه و پیل و هرچه داشت بدست غازیان اسلام افتاد و از جمله مخدرات او دیولدی
بود که خضر خان ولد سلطان علاء الدین آخر حال برو عاشق شد و قصه عشقبازی خود را با امیر خسرو گفت تا بنظم آرد و کتاب خضر خان دیولرانی که بعشقیه مشهور
است بنام اوست و الغخان بتی را از نهرواله که بعوض بت سومنات که سلطان محمود غزنوی برده بود و هندوان معبود خود ساخته بودند در دهلی برده
پی سپر خلائق گردانید و تعاقب رای کرن تا سومنات کرد و بتخانه سومنات را بمنزله خراب ساخت و مسجدی بر آورده بازگشت و بشهر کنبایت که
بندریست مشهور رفته از تجار اموال و لعل و جواهر بیقیاس غنیمت گرفت و کافور هزار دیناری که آخر سلطان علاء الدین با او تعلق خاطری پیدا کرده نایب
ملک ساخت از جمله این غنایم بود و الغخان چون در حد الور رسید بتحقیق اموال و اسبابی که بدست مردم در جنگها افتاده بود مقید گشت و شدت از حد گذرانیده
باز یافت می نمود جماعه از مغلان که همراه او بودند از همین دشوار آمده قصد جان او نمودند و عاقبت پریشان شده بعضی نزد رای همیر دیو در جهاین که
نزدیک رنتهنبور است رفتند و بعضی بجای دیگر و الغخان بکوچ متواتر بحضرت دهلی رفت و از اینجا معلوم میشود که قضیه غریب کشی بعد از آمدن الغخان
از گجرات روی نموده و ارباب تاریخ تقدیم و تاخیر را منظور نداشته اند والله اعلم و در سنه تسع و تسعین (۶۹۹) و ستمائه الغخان بجانب قلعه رنتهنبور و
بجهاین که مشهور بنهبن است نامزد شد و رای همیر دیو نبیره رای پتهورا که ده هزار سوار و پیاده بسیار و فیلان نامدار داشت جنگی کرده و شکست یافته
با استعداد قلعه داری تمام پناه بقلعه رنتهنبور آورد و الغخان صورت حال را بدرگاه عرض نموده سلطان را بر تسخیر آن قلعه ترغیب کرد و سلطان
لشکرها جمع آورده برنتهنبور رفت و آن قلعه را بجد و جهد تمام اندک زمانی بقهر و غلبه گرفته همیر دیو را بدوزخ فرستاد و اموال
و خزاین و دفاین بسیار بدست آورده کوتوالی برای حراست آن قلعه تعین نمود و ولایت جهاین در تصرف الغخان سپرده قصبه جهاین را سیر نمود و آنرا نیز در ایامی
معدود گشاده و خضر آباد نام نهاده و چتری لعل بخضر خان مذکور مرحمت نموده در قبضه اقتدار او باز گذاشت و از جمله وقایعی که درین یورش روی داد
یکی آن بود که نصرت خان یکو ملک الغخان از کره برنتهنبور آمده بود و پیش از آنکه سلطان برسد در ایام محاصره روزی سنگی برسر او رسید و بعالم دیگر شتافت
دیگر بازوی سلطان که عبارت از ظفرخان باشد خود در جنگ قتلغ خواجه کشته بود و بازوی دوم نیز حالا شکست دیگر چون نزول لشکر در نواحی تلپت شد
روزی سلطان بشکار قمرغه فرموده شب در صحرا ماند و صباح بگاه سپاه خویش را بهر جانب تعین نموده خود با جمعی معدود بر سر بلندی بتماشا نشسته بود درین اثنا
برادرزاده سلطان اکتخان با جمعی از مغول نو مسلم که بعهده وکیلداری مشغول بودند تیرها بسر زده در آمده سلطان را بتیر گرفتند و بازوی او را مجروح ساختند
و چون هوای زمستان بود سلطان کلیچه پنبه پوشیده بود زخمها کارگر نشد و اکتخان خواست که از اسپ فرود آمده سر او را از تن جدا سازد پایکی چند
بلباس موافقت و متابعت او در آمده فریاد زدند که کار سلطان تمام شد اکتخان سخن ایشانرا باور داشته بتعجیل تمام بلشکرگاه رفته سوار و بارگاه آمد
و در آنجا بر تخت نشست و چتر بر سر کشید و امرا بدستور قدیم تبرده و نوزک سلطانی به بیعت او در آمده هیچ انکاری ظاهر نساختند و اکتخان بحوصله مغلوب
شهوت شده همانساعت قصد اهل حرم نمود ملک دینار حرمی که با جماعه خویش مسلح و مکمل بر در حرم پاس میداشت گفت تا سر سلطان را بمن ننمایی نمیگذارم
که قدم درین سراپرده توانی نهاد و سلطان علاء الدین چون از آن تهلکه اندکی بهوش آمد زخمها را بربست و بخود یقین کرد که اکتخان باتفاق امرا که از من رنجیده اند
جرات برین حرکت شنیع کرده و اگر نه او خود تنها مرد این کار نبود و بنابرین خواست که با پنجاه شصت نفری که نزد او مانده بود بانداز الغخان بجهاین که شهر
تا او چه راه نماید ملک حمید مقربی از مقربانش بمخالفت این رای روشن کرده او را ترغیب برفتن در سراپرده سلطنت و بارجای دولت نموده تا رسیدن
بارگاه پنجاه سوار بهم رسیدند و اکتخان راه افغانپور پیش گرفت و جماعه که با ایشان بتعاقب او رفته بودند او را دستگیر کرده بملازمت سلطان فرستادند
و بر جا که خویش و تبار او بود مستاصل گردانیدند و قتلغ خان نام برادر او نیز در آن میان تلف شد مصرع رخنه که یک سر افکند به شود و درهمان ایام عمر خان
و منکو خان دو برادرزاده سلطان در بداون سر بغی کشیدند و امرا چند از درگاه رفته گرفته آوردند تا میل در چشم ایشان کشیده شد بیت با ولی نعمت ار
ببدل آئی گر سپهری که سرنگون آئی :: دیگر آنکه در ایام محاصره سلطان قلعه رنتهنبور را حاجی مولا نام شخصی از خاصخیلان ملک الامرا

کوتوال شهری چند بهم ساخته و دهلی و ولایت ایشان ظاهر ساخته اندر دروازه بداون شهر در آمده مردی نام کوتوال بر اطلبه و در ساعت بر سر ایشان رفته
و دروازه بار بربست و کس بعلاء الملک صاحب خویش که کوتوال حصار بود فرستاد که ولایتی از سلطان آمده شاد خوان علاء الملک از سر
کار آگهی نیافت رفت و حاجی مولا مصلحت نکو بسیار قبل نموده و سیدی را با جمعی از بندگان را او رده بهر کدام اسب و اسلحه و خرجی از خزانه داده جمعیت
بسیار بهم ساخته و شاد علوی ساده که نامی یافته از جانب مادر نسبت بسلطان شمس الدین التمش میرسید بحضور او کار و صدور بر در طلبیده بر در
کوشک لعل بر تخت اجلاس نمود و خواهی نخواهی از اعیان شهر برای او بیعت گرفت و سلطان این خبر را شنیده فاش ساخت و ازجای در بیابان
تاخت نزدیک تمام نوبت الحمد والعاقبه فتح قلعه دست داد و کفته بودند حاجی مولا نگاشته بود که ملک حمید الدین که سر کوتوالی داشت السرای جمعی کشیده
اسپهبار داشت و جمعی از سواران ظفر خان که از امروهه بجهت عرض معلق آمده بودند با حاجی مولا جنگ کرده و کار او را تمام ساخته آن سر او
نام او در ایشان بیک ساخته بر بازار شهر گشت نمود و سلطان الحاق اهلی نامرد فرمود تا جماعه را که در آن فتنه متفق بودند برون نموده بعرض
تلف در آورد و سامان ملک الامرا و خویشان آنکه حاجی مولا باشارت ایشان شروع در آن امر نمود بسیار بیچ را داخت و سلطان قلعه
ستهور را ما ولایت در جاگیر او مقرر نموده بازگشت و او در بیابان نام در راه بیمار شده رحلت از جهان برد و رنتهور است ما و حکم نوبت شد
پیدا کرد دیگر آنکه جماعه از اعیان جالوری که بر محمد شاه نامی سردار الشان بود بعد از فتح رنتهور در القلعه بدست افتاده چون سلطان از محمد شاه
که زخمی بود پرسید که اگر جان بخشی نموده ترا معالجه فرمایم و از این مهلکه نجات یابی بعد از این چگونه سلوک میکنی او گفت که اگر صحت شود دست
نام برا الفل بسازید سر میر و بوراسادشاهی بر دارم سلطان از سخن متحیر شد و مانده از آن مراعات او تدبیر گرد تنگی جلالی و گرداب
او و قت آنکه بهانه عوارض و ساد های متوالی برسید و چاره دفع ان و احد از سلطان خواست رای چند نمودند که مال آن چهار چیز سبب شد اول
لو ن ماد سادها تحود از معاملات سکه مدکه در مملکت گرفته دوم خلط ماده سرالحواری که بهای رست ازان مولد بعد سوم برگ آمد و رفت
ملوک مجالسهای یکدیگر و کنکاش نمودن با هم چهارم مار باقت نمودن رعایا که از هر که باشد خواه سپاهی خواه رعیت که سرمایه بهر بسته فساد و دوست حضور
و کشتهای سلطان راه و در اندک مدت این چو نظام مصواب برسید و رعایا از خود تغافل در آمد و چنانکه سابقا سمت گزارش یافت سلطان شراب
را امراحت دیگر صوابط نعل نمود و راه برده و قانونی چند از خود احداث کرد که در زمان هیچ پادشاهی مثل آن و بعد از آن کسی نشان نداد خواه موافق
بودی و خواه بی از آنجمله بیست ارزانی غله و پارچه و اسپ و سائر مایحتاج الیه ضروری سپاهی و رعیت و حصول انعامات و خیرات و عام و خاص کی
ال به انواع صیانت مسرح و مفصل بیست دان رست از بواد ر عجائب امور بود از برای بسیار معطلات احسانات فاقت عامه خلق شد و
عظم گشت از آنجا مثل چون بر ذکر بعضی از این وقائع و سوانح در اصل کتاب رست نسوانات ساقطت از ارادها رسیل اختصار داشت
از ایجا سر بهان طریق مذکور سد در سنه سبعمایه عین الملک شهاب مطابق باتحاد بلوه مالت لشکر بسیار با مرد فرموده عین الملک آن ولایت
و تاراج داد نامیرد صمایم بجهت حصار بازگشت و حصر بیاعران در عشاب سیر با بر عقبه که سنبت عین الملک سارت کرد و ارمیه که تا آن روز
مالوه رود بعای آن عین الملک الوده بردند در پذیرفت اتحه فرمود و روان سد با سپاهی صف کشیده مگرد بن هجوم مرگان کرد دیده و در
مذکور سلطان بطریق شکار سجانب سوانه نهضت فرمود و سلطان با ملک نام حسی که با او بی گران در آن حصار پناه جسته و لشکر سلطانی را اخیران ...
مو ... آورده تهیه فرستاد در سنه احدی و سبعمایه قلعه جالور بدست کمال الدین گرگ فتح شد و کنهر دیو بمردی سخت از اندرکار فعل روان
گردانید در سنه ثلاث و سبعمایه ملک کافور را با ... با لشکر گران و استعداد فراوان بجانب ملک ... از سپه سالار مرد ساخت عالم گیر ما و مثل و
اسپ ادواه مرا اف نصب بدست حار بان افتاد در سنه تسع و سبعمایه ملک نائب کافور دیگر باره با سر کل بجهه حرابی بسیار و حسیده نجیر فیل نامی صفت
بر ارسب ابر ای بد سلوک حاکم از سر کل مشکیس گرفته حراجی بعین عالم او و در سنه عشر و سبعمایه ولایات معبر با د سره بسر سد در جور اهل اسلام

ودر سنه احدی عشر و سبعمائه ملک نایب با ششصد و دوازده فیل و بیست هزار اسپ و نود و شش هزار من طلا و صندوقهای جواهر و مروارید و دیگر غنائم
از اندازه حساب فراوان بدرگاه آمده گذرانید و امیر خسرو که دران لشکر بود خصوصیات این احوال در خزاین الفتوح نوشته و این فتوحات را بعضی
حمل بر استدراج و بعضی بر کرامات سلطان علاء الدین میکردند و بعضی این مهمات را از برکات بی نهایات سلطان المشایخ نظام الاولیاء قدس
سره میدانستند فی الجمله چون خاطر سلطان از ضبط و ربط مهمات و اشغال ملکی فراغ یافت همت بر امر خیر پسران خویش گماشته و هر کدام را ابنا حیثیت
ملکی نامزد نموده اقطاعات برای ایشان جدا ساخت از انجمله کدخدای خضرخانست با دولرانی و آنچه کرامی ذکر می کند حکایتست که با دامان قیامت در آن
بسته و اهل ذوق آنرا در کتاب عشقیه خواهند خواند و سلطان خضرخان را چتر و دورباش داده ولیعهد ساخته بجانب هستناپور و دامن کوه رخصت
فرموده و چون کارها قرار یافت چرخ از آن بیوفایی که در طبیعت او مرکوزست آغاز کرد و آن بدخوی آهنگ ساختن گرفت و پیری بر مزاج سلطان استیلا یافت
و دلها از و برگشت **مثنوی** جهان بادشا چون شود در بسال ٭ پرستنده را زو بگیرد ملال ٭ سری کو سزاوار باشد بتاج ٭ سر بیگاه او شکست یابد علاج
و امراض گوناگون برو عارض شد و علت دق که مستوجب درشتی و بدگمانی و انحراف مزاجست از جاده اعتدال بر مملکت بدنش غالب آمد و چون اندک
صحت که حکم خانه روشن کردن چراغ داشت روی نمود خضرخان بموجب نذری که کرده بود بحسن نیت و خلوص دین از هستناپور پیاده بزیارت
پیران حضرت دهلی رفت و شکرانه صحت پدر بجای آورد و از جمله غرائب اینکه اصلا بملازمت سلطان المشایخ والاولیا **بیت** شیخ اعظم قطب
طریقت نظام ٭ خضر و مسیح از دم یحیی العظام ٭ که دست انابت و تولا بدیشان داشت نرفت و ملک نایب آمدن خضرخان را بعیب و تاب
بسلطان باز نموده گفت که الپخان خالوی خضرخان که از گجرات آمده بتدبیر دوراندیشی در کار ملک و طمع نیابت و وکالت خود خواهرزاده را طلبیده
و اگر این فکر خام و سودای ناتمام در متخیله خضرخان جا نکرده باشد چرا بی طلب بدرگاه آمده سلطان که مزاجش آشفته و دماغش پریشان و خرافت دریافته
بود بموجب آنکه ع اذا ساء حال المرء ساءت ظنونه ٭ از غایت بیشعوری این معنی را واقع و این سخن را راست شمرده در حال الپخان را سیاست
حکم فرموده و آن بیچاره را ملک نایب و ملک کمال الدین گرگ چون گوسفند تسلیم گرفته اندرون قصر بادشاهی پاره پاره کردند بعد از آن ملک نایب
سلطان را برین داشت که خضرخان چون از کشتن خال خویش هراس یافته مناسب اینست که بجای خود رود و فرمان شد تا جهت امور ملکی چندروز بجانب
امروهه رفته بود تا آنکه فرمان طلب بنام او صادر شود بشکار مشغول باشد و چتر و دورباش و سایر اسباب سلطنت را بدرگاه باز فرستد خضرخان
با دلی متردد و خاطری پریشان بموجب فرمان عمل نموده بعد از چند گاه از حسن ظنی و خلوص اعتقادی که داشت بخاطر خیانت رسانید که از من
خیانتی صادر نشده که موجب چندین گرانی خاطر سلطان باشد بی اختیار از امروهه بعزم پابوس بدرگاه رسید درین مرتبه رگ مهربانی
سلطان در حرکت آمده پسر را در کنار گرفت و بوسه بر پیشانی او داد و اشارت بدیدن والده او کرده خضرخان آنجا رفت و ملک نایب از روی حرامزادگی
باز بهمان ساعت گوش سلطان را از سخنان غیر واقع پر کرد که خضرخان دوم مرتبه است که بقصد بداندیشی بی حکم بدرگاه می آید و سلطان از ضعیفی خاطر
سست سلطان درین مرتبه حکم فرمود که خضرخان را با شادیخان هر دو برادر را در قلعه گوالیور فرستند و ملک نایب بعد از فرستادن این دو وارث ملک
بشهاب الدین پسر سلطان که از مادر دیگر و خردسال بود سر راست شده و او را ولیعهد ساخته از وعهد گرفت و بعد از دو سه روز سلطان را زحمت وجود
مزاحم شده میخواست که دمی ابعالی بگذرد نمیداد **مثنوی** سکندر که بر عالمی حکم داشت ٭ دران دم که میرفت و عالم گذاشت ٭ میسر نبودش
که از عالمی ٭ ستانند و مهلت دهندش دمی ٭ کارخانه هستی را از نقد حیات بپرداخت و این واقعه در سنه خمس عشر و سبعمائه روی نمود و مدت
ملک سلطان علاء الدین بیست و یکسال بود **مؤلفه** علاء الدین که از مهر جلالی سکه بر زر زد ٭ جهان بگرفت زیر زر که دست زر افشانش
ز دور چرخ گشت آن سکه دیگرگون ولی آن زر ٭ بهمان سان ماند در عالم که بینی دست گردانش ٭ و از جمله شعرائی که در زمان سلطان علاء الدین وجود ایشان
مزین و مشرف بود یکی خسرو شاعر السنه علیه الرحمة والرضوان که آفاق کران تا کران از نظم و نثر وی مملو و مشحونست و خمسه او سه ششصد و نود و هشت

نام سلطان علاء الدین در مدت دو سال تمام ساخته و آنحضرت مطلع الانوار را در دو هفته گفته چنانچه خود فرماید لنظمه سال کز هجرت ... بود
از پس هشتصد و دو و هشت بود از اراجر کردن حرام. شد به هفته تمام کامل تام. در کتاب نفحات سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس الله
سره العزیز نقل می کنند که روز قیامت هر کسی بچیزی نازد و ما نیز بسوز سینه این ترک الله است و حضرت خسرو عالی مقام بمعنی اشاره می فرماید ع
خسروی کوش سرا سواد نامه سود ترک صدای خطاب. دیگر میر حسن دهلوی است که دیوان او مشرب حرف عالم را گرفته و در آن عهد اگرچه شعرای
دیگر صاحب دواوین بوده اند اما وجود این دو بزرگوار دیگر را ساحری می آید مصرع چو آفتاب برآمد ستاره ها معدوم گشت. وفات میر خسرو در
سنه خمس و عشرین و سبعمائه است و در دهلی نزدیک بمرقد پیر خود رحمة الله علیهما مدفون است و مولانا شهاب معمائی در تاریخ آن قطعه گفته و بر لوح سنگی
نقش فرموده بالای مزار میر نصب ساخته و قطعه اینست قطعه میر خسرو خسرو ملک سخن. آن محیط فضل و دریای کمال. نثر او دلکش تر از
ماء معین. نظم او صافی تر از آب زلال. بلبل دستان سرای بی قرین. طوطی شکر مقال بی مثال. از پی تاریخ سال فوت او. چون نهادم سر بزانوی خیال
شد عدیم المثل یک تاریخ او. دیگری شد طوطی شکر مقال. و میر حسن در سالی که سلطان محمد تغلق اوراق کرده دولت آباد دکن را العمر معمور داد
زمان وفات یافته در شهر دولت آباد مدفون شد و قبر وی مشهور است اکنون ترک زیارت کرده میشود و حضرت جامی قدس سره فرماید که **بیت**
آن دو طوطی که شکر ریز بودند ... سال. ... عاقبت ... جانشان ... خاک شدند. **سلطان**
شهاب الدین بن علاء الدین خلجی که طفل نو دو ساله بود در ماه شوال سنه خمس عشر و سبعمائه بسعی و اتفاق ملک نایب
بتخت سلطنت نشست و نایب ملک کافور ... ملک ... الدین ... قلعه گوالیار فرستاده ... خضر خان ... امیر ... الدین ...
ملکه جهان ... گرداند ... و شاهزاده مبارک خان نام ... کس ... را در قلعه ... بود ...
بسر او ... چون ... علائی ... محافظ ... ارسلان ...
ملک نایب ... اگر ... حشم ... که هر گاه ... که سی و پنج روز ...
و شاهزاده مبارک خان ... بجای ملک نایب ... سلطان شهاب الدین ... مبارک خان ... و دیگر
نایب ... ملوک ... و سلطان شهاب الدین ... گوالیار فرستاده ... سنه ... سبعمائه ...
... هر کس ... و ... بکار ... دیگر ... اطراف ...
ملک ... حکومت شهاب الدین ... سلطان **قطب الدین**
مبارک شاه بن علاء الدین خلجی باتفاق امرا در ... دهلی در اوائل سنه سبع عشر و سبعمائه جلوس ... و ...
... ملک ... سلطان علاء الدین
... سلطان ...
... وزارت ... مملکت ... عظیم
... سلطان قطب الدین ...
... ملک ... سلطان محمد عادل ... در سال اول از جلوس ...
... دولت آباد ... جهان ...
... و در سنه ثمان عشر و سبعمائه سلطان قطب الدین ... گوالیار ... خان
... مثنوی ...

مع القصه نهانی دان این راز ز گنج راز در عیشان گشت باز
که چون سلطان مبارکشاه بی مهر ز تلخی گشت بر خویشان ترش چهر

صلاح ملک در خونریزشان دید سزاواری به تیغ تیزشان دید
بر ایشان شد تا که از کین سگالد ز ابنا زان ملک اقلیم خالی

نهان سوی خضرخان کس فرستاد نمودار این بند راز دل برون داد
که ای شمع ز مجلس دور مانده بشت عناب و رخ بی نور مانده

تو میدانی که از من نیست این کار ستمکش ماند و یکسو شد ستمگار
اگر هست بندیست از کیستی خداوند چو وقت آید همون بگشاید این بند

نمی شاید درین اندیشه تعجیل بهنجار از دل برون و دلیل
کنون با هم دران هنجار کار هم که با هنجار از آن بندت بر آرم

چو در خوردی که باشی مسندآرای بر اقلیمی که هست کارفرمای
ولی هر کسی اندر دولت رست نه در خورد علوی تخت نشست

و دانی که در عیشت کنیز است کنیز ار سه بود هم سهل چیز نیست
شنیدم کاچنان گشتار چند رست که شد پا بوس و سرو بلندت

نه بس زیبا و کز چشم کوتاه پرستار پرستاری بود شاه
که در صحن بستان گشت یاری که چو به سر نابندی با چنین یاری

حسی کو در کف دریا نهد پای ز دریا در ز چشم سیلی از جای
چو ز یار رفت مرا ز اینجا فرستش به پایش گاه تخت ما فرستش

چو سودای دلت کم گشت چیزی ز همت ماز تا باشد کنیزی
چو شد پیغام کوی و بر دنیا م خضر فاز انها نزاندر دل آرام

سخنت از وی بده لب از جوش خونت پس آلوده سخون پاسخ بر دن راز
که شه را ملک بابی چون وفا کرد و دلرایی من باید رها کرد

ور این دولت هم از من می‌خواهی مرا امید دولت ولی ز تو خواهی
چو با من همرست این یار جانی سر من دور کن زان پس تو دانی

پیامم ادر چو زان جای غم اندود ز برج شاه بردان آتشین دود
شهنشه گرم گشت از پای تا فرق الگر چه چهره خندی کرد چون فرق

برافشعله کین زود نه باند بهمای جوی را باید بسا نند
به تندی سر سالاحی را طلب کرد که باید صد گروه امروز شب کرد

روان در کالبد راست رم بس دیر سر شیران ملک افکن بتیشه
که من ایمن شوم زین بازی تاکس که هست این فتنه کمتر بازی ملک

بفرمان شد روان مرد ستمکار البوتر با هی بند و حجره تا پا سر
تشبا روزی هر یا آن چند توشا که رسید بند کرد از نو بآهنگ

رسانید آنچه فرمان بودش از تخت شد اهل قلعه را کاری چنان سخت
درون رفتند سرهنگان بیباک نهی آبی دران حصنگه پاک

برو پوشید کان جوی دراو فتاد لرزان لرزه بر بام و در افتاد
دران برج از شغب پر تیر شد گوش قیامت بیم آن اند نفیر دوس

ز گنج حجره باصد زر نهد برون جستند ز شیران هند یک
ز بازو زور وا ز تن تاب رفته توان مرده خرد در خواب رفته

شد اندر غصه شادیخان والا مردی جست از پناه حق تعالی
سبک در کوتوال آویخت نادر ز بیگک و بکشتن جست شمشیر

چو شمشیر ظفر گم گشته بودش از آن نیروی بی حاصل چه سودش
جوانان در دو دیدند زحیف و راست در افتاد اندر آن افتاده برخاست

بهر یک شیرزه دهکان سگ بیاوتخت نگر سگ را که بر شیران غضب سخت
رهی سنگساری سرخ زبون گیر که شیران اسگان ساز تخجیر

چو بستند آن دو دولتمند را سخت ز ما نابست دست دولت و بخت
فتادند آن ستمگر قان در زبونی برادر سوی شمشیر خونی

چو جست او از پی حسی خنجر در آمد خونی بیرحمت اژدر
جهادی ماند شاد یش نام مخالف چون خط شهر و غم و دام

ز بهر وجالی روان کرد بشکل ابلیس را مشغول کرده
بهر یک جانب از زه جسته تیغی ز هر یک موی او بر رسته تیغی

نهیبی تند چون سکین جلاد نگاهی تیز چون بر باد
دهانش از تمنا گشته خندان گرفته خشم لبهایش بدندان

همه قهر و سیاست رغبت ور همه نفرین و نفرت فرق تا پای
اشارت کرد هر سو راند چون تیغ نشد بر تن کسی در جنبش از میغ

عفا الله جهان ماهی چون ماه کسی چون برگ شمشیر کین خواه
گر اور دل نماند سوز جانی ز افسوس جهان شمر و جوانی

فلک را با دیار بعید صد چاک کز ایشان امجد ابرا کند خاک
نخون قصابی رحمت چه جوئی که خواهی تیغ خود را سر خرده‌ای

چو گل سد دلبر علاء دو بر یر — ز اعلام جو گل بود سپه مهیب — چو ص... بر پسای چون سد رای — که گردد تیغ چون اکار فرمای

سحمید ازمیان چون ماه وف — فرو ریسی همه وزاد وسے — است شد صوصل اهسر مین آیا — هزار آهرمن از روشن نزبهای

هم افزای جو حس سک حلال — که امریسی جو سعل جرد سالال — جو لوم لو مه مهی شوم جهیس — چو صبح ای بعرمن سرد بهمسر

جو شام عم حسی محب آسر — نه جو می نطرلیی لعت آنکس — سی چون استاهی جیب براماں — ز حق جان لوسه حامی کحد باراں

دراں ماه و شه ماں جوں عراره — نسیم گو نه جوں گعش پاره — ز راه و سں سلتی سحیده بر گوش — ز سسلک کرده جو دراحاقه در گوش

سسکنال صعب سرهکان دون جست — لوکو نی جوا پاره می موج جوں جست — ز راه قهر داماں در کشیده — نجوں سراسر شهار گسترده

ره فرمایده تیغ گوهری جست — کشید و کرد داماں قباحت — بر آمد گرد آں سرو گرامی — که از سر سری هر دلبود باسے

سهادت حاست دهر امدران کاج — بسمع وجبار سری صماح — سیاست بر افلاک باری همکرد — سهادت بر افلاک باری همکرد

در در دوس صوان بار کرده — همه جوراں در درداغ بار کرد — روان ماگ سهادت کامدار شاد — شهادت گمی شد هم مهر و هم ماه

خورشید جو و شه جعد بر داست — دراں سرال جهان جوں ره عد برداست — سر منکر دو جو ر شد ارتش جو لیش — ولی تقدیر تکسو کردش ایں نبشی

کسدیح لصاحوں فطح امسید — مسمه واد سپر کستی مه خورشید — سک حسرت کاں ماهرماں ره — سرشته درکارش مهماں کرد

سحوں شمس جاں شد حرح زوال — که سار و حسمه خورشید راآب — ولی جوں درتن ایحال ادم بود کس — ز رں حاسے جوں شمس جو کس

دوالای که ماد حسد گر دوقا — نصر جان از لال ر رسد کر دوبا — تو حصر جرح ما او در کمیں گست — جهاں آب حیاتش هیچ کس کشت

چو ددم اندریں شده همیشه — سی سسلت حواں حصر کس نشر — برآمد جاں حاس جوں نشاماں — کل انگشت گردا گرد حساماں

کلی ارری حکمت سے وطره جوی — کشاده جاں جم دصد ردی ررونا — سحامی آب باراں کل جوں کشیده — نگه کس تاکلااسس جوں کشیده

دوں سیاداں اسیصال دیعاماں علائی اهادلی از محدودی رسد کراں جمع میسود گفت جوں علاءالدین الشش در حاماں عمم و ولی نعمه هر رد ماحاملاں وبیرجاں معامله مروت درس بر صدا کسب ماوسے + سحن هرجه کوی بهمال سوسے + مهر لقدر بر جه از تسلط سلطان قطب الدین جمیع مولط دواس علائی که هر یک شمس مصلحتی و حکمتی لود بهم خورد و مجروح عصیان گروه طغیان در دور سلطان قطب الدین از سر واحیاباف و در بیش کامرانی بر روی حلق بکشود وجون ملک کمال الدین گرگ بعد از طلب الحان بساست سیدل ادور گجرات رفته مدتی سهادت رسید لود حسن الملک طالی از درگاه نامزد سد آن سعر راوردست ده بهر والد و سار بلاد گجرات را ماند رضبط آورد و سلطان قطب الدین دختر ملک دینار را در حباله خود آورده و او را خطاب ظفرخانی داده گجرات را در سپاه داد و مهمات آن ملک انتظام و رونق گرفت حسن الملک بر کرد و هم در سال تمام و سرور و سبعمایه سلطان قطب الدین با سپاه گران بجانب دیوگیر متوجه شد و رایان آن دیار را شامت نیاورده مالدیو راکه در مدت فترات بعد از را مدیو سر از اطاعت کشیده لود دوست دستگیر کرده و ولایت مرهت در تصرف خویش در آمد و حسرو خان را اعرا دور بالستن داده جانب معبر نامزد کرد و اسد و ملک لکهی را در دیوگیر عمارات گذاشته بجانب دهلی مراجعت نمود و در دیگر مرده ساگون ملک اسد الدین بن یغرشخان که ملک جهوس نام داشت و کراوه سلطان علاءالدین بود در عهد سری در سر افساد شده ری سیاه سلطان را کشتن سلطان باقی از هواخواهان جبر دار گردانید سلطان حکم نمود ملک اسد الدین را ابا کسانی که با او بودند بدست آوردند و بعضی ابرسان یغرشخان که از موالی حرم داشتند و بعضی اطفال او بودند نیز در ساده حکم سیاست کرد چون نهایت سیاه شادی که سر سلاحداران گوالیار فرستاد و اهل حرم حضرت جانان ساد و سحان محمول ملک الله را از حرم علائی بعد از گشتن سلطان شهاب الدین بدهلی آورد و سلطان قطب الدین تغیرات لشکر جهان مرید سلطان المشائخ نظام الاولیاء قدس سره العزیز بود با حضرت شیخ نسبت بی اعتقادی داشت و هر بیشم حضرت الشیخ رکن الدین ملتانی

حسب حکم و سپهر زاده حاتم را که از منکران شیخ بود بجهود اختصاص داد بیت چون خدا خواهد که پرده کس درد ؛ طعنش اندر سیرت پاکان برد و چون خدا
خواهد که پوشد عیب کس ؛ کم زند از عیب معیوبان نفس و اخلاق او بسیار تغییر یافت و در وادی خونریزی مانند پدر دلیر شده جویهای خون جاری گردانید
گرفت و ظفر خان والی گجرات را بی موجب بسیاست رسانید و در این اثنا ملک یک لکهی در دیوگیر بغی و سرکشی کرده علامت پادشاهی برای خود ترتیب داد
آخر چون خسرو خان بدیوگیر رسید عقیده مردم لشکری که در دیوگیر نامزد بودند ملک یک لکهی را گرفته بخسرو خان سپردند و او را مقید ساخته بدهلی فرستاد و بسیاست
رسید و ملک شاهین را که بخطاب وفا ملک مخاطب بود بسخن غرضگویان بتهمت بقتل رسانید و در ان ایام سلطان اکثر اوقات خود را بلباس زنان و زیور
و زیور ایشان آراسته در مجلس حاضر میشد و شرب الخمر جاری بود و دیگر اقسام فسق و فجور علانیه میکردند و کرد و مونث انسبت بوی یکسان بود بیت
چو دال و نون همه قد الف قدان خم شد ؛ ز بس که کرد الف در شگاف کاف همه ؛ و بزرگان مسخره را سفیر نمود تا امرا معتبر را مثل عین الملک
ملتانی و قرابیک که چهارده شغل داشت و دیگر امرا بر بالای کوشک هزار ستون بطریق هزل و مطایبه ناسزا میرسانیدند و تقلید ها میکردند و عریان
شده حرکات قبیح و شنیع بجای آورده بول بر جامهای امرا و حشم می انداختند و اسباب زوال همه مهیا گردید مصرع گل بود بسبزه نیز آراسته شد ؛ و دولت
بزبان حال میگفت رباعی شاهان زمی گران چه برخواهد خاست ؛ و ز هستی بیکران چه برخواهد خاست ؛ شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ؛
پیداست کزین میان چه برخواهد خاست ؛ و بعد از قتل ظفر خان حسام الدین که برادر اخیافی خسرو خان بود سر و سرچشمه ظفر خان اعتبار کرده بجانب
گجرات نامزد گردانید و حسام الدین طائفه برادران از ولایت جمع ساخته داعیه طغیان در سر پیدا کرد و امرا ظفر خان او را بند کرده در دهلی فرستادند و سلطان
بجهت خاطر خسرو خان هیچ متعرض او نشده در ساعت خلاص گردانید و تربیت او فوق الحد نمود و ملک وحید الدین قریشی را بجای حسام الدین
بجانب گجرات نامزد گردانید که باعث گرفتاری ملک یک لکهی او بود و خسرو خان چند و تلنگ رسیده رای انجا را در حصاری محصور ساخته و چند زنجیر فیل
و خزاین و دفاین نامعدود و نامحدود از و پیشکش گرفته بجانب دیار معبر حرکت نمود و یکصد و بیست فیل و یک قطعه الماس که وزن شش دام
بدست آورده بولایت معبر در آمد و بقوت آن اموال داعیه طغیان و عصیان پیدا کرده خواست تا همانجا باند و امرا چند را که همراه داشت بقتل رساند
ملک تلبغه بغده و ملک تلبغه ناگوری و ملک حاجی نائب عجم امرا سلطانی از سر باطن او آگاه گشته او را بزور در محفه نشانده و بایلغار و سرعت تمام
روز از دیوگیر بدهلی برده اندیشه فاسد او را بعرض سلطان رسانیدند و خسرو خان در محل خلوت که با سلطان صحبت خاص داشت دل سلطان را
بلطائف الحیل بدست آورده بدیهای امرا بوجه خاطرنشان ساخت و سلطان سخن او را نص قاطع دانسته از بس شیفتگی در بودگی که با او داشت
امرا را برنجید و با ایشان تعرضها کرد و باستهار رسانید و هرچند انها گواهان صادق القول بر طبق مدعا خویش گذرانیدند فائده نکرد و گواهان بیچاره
بسیاست رسیدند و آن سخن فرزدق شاعر راست آمد که چون با زن خویش مرافعه بدار الخلافه بغداد برده او جعفر برمکی را شفیع ساخت و زن او
زبیده خاتون را وسیله گردانید و هارون خلیفه رعایت خاطر زبیده کرده حکم بر وفق مدعا زن فرزدق فرمود فرزدق این بیت گفت شعر
لَیْسَ الشَّفِیعُ الَّذِی یَاتِیکَ مُؤْتَزِراً ؛ مِثْلَ الشَّفِیعِ الَّذِی یَاتِیکَ عُرْیَاناً یعنی شفیعی که نزد تو ازار پوشیده بیاید مانند آن شفیع نخواهد بود
که برهنه بیاید و این مثل الی الان روز بازار در عرب مشهور شد و بعد از انکه خاطر خسرو خان از سلطان بجمیع وجوه جمع گشت حکم بهم رسانیدن قوم خویش از گجرات
در آوردن ایشان در خدمت سلطان گرفت و سلطان اعتماد تمام براو و قبیله او نمود و زمام تمام کار و بار سلطنت بکف کفایت او گذاشته خود
بفسق و فجور مشغول شد بیت مصحف و شمشیر برانداخته ؛ جام و صراحی عوضش ساخته ؛ و مقربان دولتخواه صم و بکم شده بضرورت زمانه سازی
خود را در پناه خسرو خان گرفتند مصرع اگر زمانه بگردد و هر زمان مراد ؛ برای روز سلامت سلام باید کرد ؛ و درگاه سلطان برابه تمام الوس را فرو گرفته
در منزل خسرو خان شب و روز اجتماع نموده کنکاش فتنه انگیزی و غدر اندیشی در حق سلطان میکردند و چون قاضی ضیاء الدین المخاطب بقاضی خان
الملقب بعرض سلطان رسانید سلطان مغلوب شهوت بود از زبان خسرو خان در خلوت طلبیده با او این سخن در میان نهاد خسرو خان گفت چون مردم

عنایت سلطان را در باره من زیاده از روز اول می‌بینید اکنون می‌رسید تا در روی حشمت من سکینه سلطان بعد تحقیق اگر دو کلمه‌های ولیعهد و دیگر کارها
را بها داده سپرد و حضرت سلطان این حسن را دلیل محبت خود دانسته قال خوب برای خود در **بیت** چو دیر ورزد بد احسان خال را دلیل ظفر مدان فال را
این دال مسیح دل حیران حکم که وی هو اسب پست قوی ما ماشی که سلطان ناصر خان مجلس شربت داشت و امرا چو کیا از دوست خونش
ارکسته و قاضی خان را مام هزار سوار فرود آمده شخص احوال در وا با و ما سبابان می‌بود در اسا رذیل نام حسرو خان با جماعه از براوان که حجرة
بر در لعل بهان استعد قاضی خان سنده بوا و را حرف و حکایت مشغول داشته و خان ساجه زخمی بر رو زد و شهید گردانید و با سطبر قاضی بی الحمد
کسب دعوی شد و سلطان که خود از حسرو خان مدعی اگر در او سب داسب رسید که مد عو جاست حسرو خان از رستی او رحانسته و حرکت لسان
منزل سلطان کرده مار آمد و گفت اسبان طویله واسده با هم جنگ میکنند در سوقت جا هر نام حال حسرو خان با جمعی متوجه قصر هزار ستون شد
ابراهیم و اسحق برای محافظت قصر معهده السان بود و قتل رسانیده قصد سلطان کرده سلطان در هیم سمی رحانسته جانب حرم دوید حسرو خان
موی سر او را از عقب گرفت سلطان او را در بلاش بود که جاهریار سب زخمی بر پهلوی سلطان زد و سر سلطان را اندیشه برده از بالای قصر پایان انداخت
بیت شعر جار استر آن شخص با من بکار ار سر سیدر دسای شمشیر تیغ طلاق چون آن حال دیدند هر کدام خود را گوشه کشیدند و هر طرف سنگ افروه
اماد و چندی از امرا مثل بیسر نعل ساسده و برادران در حرم سلطانی در آمده فرید خان منکوحان پسران خسر سال سلطان علاءالدین را که کارها داده کرده
سر بار برید و دست تعدی که اوده بر حرم خواستند که در راه مسک ناموس جلالی و قطعی او در یک لحظه ساده داد **بیت** یک لحظه مکاء عسکرم
دیگرگون شود احوال عالم و چون خاطر از قتل و نهب فارغ ساختند چندی از امرا مثل عین الملک ملتانی و ملک فخرالدین جونا که عبارت از سلطان محمد بن
تغلق‌شاه باشد و ملک جلال‌الدین برسی و پسران برادرش که امرا و کبار را اسباب سلطنت بر نام هزار ستون با صبح نگاه داشتند و چون صدا رسید را دیده و اکثر
شهر مصاف نام حسرو خان گرفتند و حلقه سام را خواندند و جمعی را که گمان مخالفت از ایشان داشتند بحیله و مکر مدت آورده به عالم عدم فرستاده و جانها
فاسد بهاء الدین و ضیاءالدین العصر از ترس آنکه گرفت مقبول نکرده و سر و بند سلام‌الدین برادر مادری حسرو خان خطاب خانخانانی یافت و رنده قبول سامی اما لشکر
شد و حرم‌های سلطان قطب‌الدین و دیگر شهزادگان و مهران امسان نکرد تقسیم نمود و حرم محترم سلطان را حسرو خان بحباله نکاح خود در آورد و اموا
در شکسته عمر بن وسیع ادارو بر روز دومدت ملک سلطان قطب‌الدین چهار سال و چهار ماه بود **علیت** ناجهان بود و حسن بود حسن خواهد بود هیچ امان که
همین خواهد بود. **ناصرالدین حسرو خان** که نام او اول حسن برادر بچه بود در سنه مذکور باتفاق جمله جوش بر مرکب جلالی و قطعی جلوس نمود
و امرای که قبل از این مذکور شد خواهی نخواهی سر باطاعت در آورده اند و امحالف را ساخت خطاب ساخت و شعار اسلام روی بنیاد دو رسوم هنود رو بنیاد
کفر رواج گرفت و ب رسمی و بحرمتی ساخته شایع شد و حسرو خان از برای تالیف قلوب اگرچه زر ریز بها و بخششها ی والی بود و اکثر خزاین علائی و اموال
جمع آورده قطبی را در انداخت و عض بعرض بلف بها داد حضرت الله الله که تلف کرده و کاند و حمه لو اما دلهای خواص و عوام این حرام نمک و بدمرتبه اوطور
نرسید و بود که مدت توان آورد و در سنه احدی و عشرین و سبعمائه حسرو خان حسدی را اولاد سلطان علاءالدین مثل ابوبکر خان و علیخان و بهار خان که اصل از
حشم کشیدو بعضی از امراء مثل عین الملک و مکار را اشتراق ساخت و خود را علف دیار کامکار کامیاب کرد و مسلمانان را از اهل اسلام شنیده آرزو
عرض حال ایشان را در رلود و جانها را ما د ساد در دار اعجز ان که در ایام سلطان سخن روی نموده بود از نادرت بدان ست حسب حال مردم او **علیت**
ساد الامر در مرکب سی مردم ؛ نگرم در شکم جالک ساقی و حضرت حسرو خان بر این با اطراف فرستاده جلوس را احباب جلوس ما بعد عاکرده و سعف صنو سنه
زر اهم رضوی خان اسماءالدین مسن بر احام خان خطاب کرد و کمال‌الدین صوفی را و کبلداری و سر فرره قبار عاصی الملکی داده و ملک فخرالدین جونا
پسر غازی ملک که از آخر سکی مقرر داشت و دل بالا رحمه بیشتر مدت می‌آورد اما شدکه مغرب اوحادی ملک بیر کار امرای کبار علائی و مقابل
معل بسته بود او سرحد دیالپور بسیار و در دوام اقتدار ایمان بر جه داد او قوه نعل از دو عین الملک ملتانی را چندر در عالم خانی خطاب داد اجر

اولغازی ملک یکی شد و مکتوبی نوشت مشتمل بر تهیه خود و فرار نمودن در روز معرکه از دهلی بدیار خویش که مالوه باشد و آمدن او بعد از قرار گرفتن بنه و اسباب
امرا و دیگر بعضی بطمع مناصب و جاگیر با رجوع بخسروخان میکردند و بعضی دیگر گستاخی منمودند غازی ملک ابیه از شنیدن این اخبار حشر عرق
غیرت اسلام و حمیت ناموس و بشغبت خویش در حرکت آمد و کمر همت بر انتقام گرفتن بر میان جان بست و نامها بملوک اطراف بلاد فرستاده و استمداد
بهاستیصال آن کافر نعمت نمود و ملک فخرالدین مکتوبی بطریق خفیه مشتمل بر فرار خویش از دهلی و طلب اسپان الاغ که بزبان هندی ازذاک چوکی
میگویند و تعیین کردن سواران بدرقه در راه بهر جا بهر جا بجانب پدر فرستاده و شبی باتفاق پسر بهرام ابیه حاکم ملتان و اچه از دهلی با چندی از سواران
بالیغار بسمت راه و بیالپور شتافت ع کشتند بران تازیانی براق * همی راندی گردیده بالاتفاق * و غازی ملک خود پیش از ان در قلعه سرستی
دویست سوار فرستاده بود و چون خسروخان از خواب غفلت بیدار شد رفتن ملک فخرالدین جونا را دلیلی قوی بر زوال دولت خود دانست و پسر
قره قمار را که عارض ممالک ساخته بود بتعاقب او فرستاده و او تا قصبه سرستی رسیده و بر مقصود خود دست نیافته باز گشت و خسروخان از اطلاع بر حقیقت
حال واده [?] و غازی ملک بعد از آمدن پسر خوشحالی بسیار اظهار نموده و عزم ملوک را اکار [?] فرموده و امضا عزیمت جهاد و اداء تردد و مردانگی داده بصوب
دهلی روانه گردید و خسروخان خانخانان برادر خود را چتر و دورباش داده و صوفیخان و دیگر امرا اسافل و اراذل بسر غازی ملک که سالهای بسیار
در معارک مغول شمشیرهای نمایان زده و بهمه جا مظفر و منصور باز گشته بود فرستاد و ملک بهرام ابیه حاکم ملتان و اچه نیز بمدد غازی ملک رسید
و فریقین در حوض تهانیسر جای مصاف اختیار کردند و در اول حمله نسیم ظفر بر لشکر اسلام وزیدن و علم کفار نگونسار شد و خسروخانیان فیلان و
و اسباب و علامات پادشاهی بباد داده روی فرار بجانب دهلی نهادند و غازی ملک بسرعت تمام تعاقب کافر نعمتیهای کرده و رانده بکوچ
متواتر بدهلی رسید و خسروخان لشکرهای پراگنده و خاطر از اطراف جمع آورده و در خزاین گشاده مواجب یکساله و چهار ساله با انعامات وافر
و امیدواری مناصب و ولایت بلشکر میداد و در بیحالت بقیه از شاهزادگان علائی را که مکحول ساخته بود از حرم برآورده مقتول گردانید و باستعداد
و جمعیت تمام مقابله بحسن [?] از شهر بر آمده بر سر حوض خاص دیره کرد و منتهای خیمهای اردوی او از حوض خاص تا اندپت بود و غازی ملک نزول در حوالی
حظیره سلطان رسید نمود و درین حین عین الملک از لشکر نامظفر خسروخان بموجب قرارداد طرح یاد … بجانب دهار و اجین شتافت و این معنی
باعث شکستگی خسروخانیان شد و در روز دیگر معرکه کارزار منتظم گشت و اهل حق با فرقه باطل دست و گریبان شده دمار از روزگار دیگران حرامخوار
بر آوردند و اول بار لشکر خسروخان غالب آمد و شکست بر مردم غازی ملک افتاد و غازی ملک پای ثبات افشرده ایستاده و را مدد با سیصد سوار در
کارآزمای که در گوشه کمین کرده بودند جمعیت کافران از یکدیگر بر ساخت و ملک تلبغه ناگوری و پسر قره قمار و دیگر ارکان دولت آن بیدولت درین جا
چون روباه و درنگی علف تیغ شدند و خسروخان کمال تهور و مردانگی با آن امرا مردانگی بکار برده تا آخر روز جنگ کرده آخر الامر تاب مقاومت با شیران
جنگی نیاورده و پشت بهزیمت نهاده بجانب تلپته فرار نموده چتر و علم و حشم عاریتی او بدست غازی ملک افتاد و خسروخان از تلپته باز گشته در حظیره
ملک شادی آمد که صاحب اول وی بود تنها و سراسیمه و مدهوش پنهان شد روز دیگر او را با قبیح حال گرفته نزد غازی آوردند تا بجزای اعمال شنیعه و افعال
قبیحه خود رسید نظم درختی که پروردی آمد ببار * ببینی هم اکنون برش در کنار * گرش بار خارست خود کشته * وگر پرنیانست خود رشته
روز دیگر غازی ملک از لشکرگاه سوار شده در کوشک سیری فرود آمد و اکابر و اصاغر باستقبال آمده زبان تهنیت گشادند و روز دیگر بشهر دهلی آمد
و خبر رسانیدند که خسروخان حرامخوار در گوشه باغی خزیده ملک فخرالدین بحکم غازی ملک رفته او را … ساخته در شهر گردانیدند آنگاه بسیاست رسید
و این واقعه در شنبه عشرین شهر سنه عشرین و سبعمائه روی نمود و مدت ملک خسروخان چهار ماه و چند روز بود ع آنچه کنی باز ستانی ز هند * آنچه دهی باز ستانی ز بند
سلطان غیاث الدین تغلق شاه که غازی ملک باشد در شنبه عشرین سنه عشرین و سبعمائه باتفاق امرا و اعیان بر سریر سلطنت جلوس
فرمود و باین خطاب مخاطب شد و مهمات ملکی را در یک هفته چنان تنظیم و ترتیب داد که دیگران در سالها و اقربای خویش را مناصب بسیار مقرر فرمود

امرای ممالک لقبی و ملک الشرق ابو رجا داد و دو اقطاعات داد و هفت ... قلعه تغلق آباد و سائر عمارات عالی که ساخته شروع در آن کرده بود در سال
هفتصد و بیست و پنج اتمام قلعه تغلق آباد را داد و جلوس امارت و صحیح آنکه در عقد جلیله سلطان غیاث الدین ناصر و خان معین بود و داد و سعادت طائفه بود
اولاد او بر مدرسه سیاست برسانید و ملک فخرالدین جونا را که اثر رسید و سلطنت او داد
ولیعهد ساخت و بهرام ایبه که سلطان برادر خوانده بود ملک ... جانی محافظت ساخته اقطاع ملتان
و ملتان و محمود خان ... سال ... او و در سنه احدی عشرین و سبعمائه الغ خان را با لشکر جدید بر مداین و اقطاع دیگر ارسال ... نموده ... ساخت
دیگر ... و ملک ... مرد ... الغ خان لشکر دیگر را همراه گرفته قلعه ارنگل را که از مقصد سال ... دار الملک ... بود ... و ... مکا ... حصار ... گرفته نزدیک بود که حصار ... سر ... در میان عسکر ... شاعر مشهور ... معاصر امیر خسرو علیه الرحمه که ... ازان ... شهرت
... عطا ... و حسن ... که ... در ... نظامی ... شکسته ... کرده ... ساخته ... رسید
و ... در آن ... که سلطان تغلق ... اهل اسلام ... الغ خان ... کار ... آمده
لشکر ... ملک ... دیگر ... طلب ... الغ خان ... سوار ... درگاه ... کرام ... قصد
و ملک ... و ... ملتان ... اهل ... تاج الدین ... ملک ... بود ... کار ... آب ...
... سکوت ... آمده ... هر جا که ... در سنه ... ثلث و عشرین
الغ خان ... ملک ... حصار ... الغ خان ... گرفته ... وصی ...
... لشکر ... دهلی ... جواهر ... گرفته ... مراجعت نمود در سنه اربع
و عشرین و سبعمائه سلطان غیاث الدین تغلقشاه ... بر ... الملک تغلق آباد ... سال ...
... قصد ... و مهمات ملکی ... سلطان ناصرالدین ... لکهنوتی
... سلطان ... ملاحت ... سلطان تغلقشاه ... لوازم ... سلطنت
سلطان ناصرالدین ... لکهنوتی ... مقرر داشته ... دهلی ... حاکم ظفرآباد ... روانه گردانید
... و حاکم ... استقلال ... و سلطان تغلقشاه
بهادر ... همراه گرفته ... بجانب دهلی بازگشت ... ساخته ... آمد و الغ خان ... بود
... تغلقشاه ... سلطان تغلقشاه ... آمده ... گرفته
در ساعت ... تغلق آباد ... سلطان ... الغ خان ... طعام ... سلطان تغلق
... همراه آمده بود ... قصر ... بود ... در ...
بود که سلطان بسرعت سوار شود ... سلطان تغلق ... دست ... شکست
و قصر ... الغ خان قصر ... ساخته ... مشهور ...
... صاحب تاریخ ... اگرچه احتمال ... ملاحظه خاطر فیروز شاه ... این واقعه در سنه خمس و عشرین و سبعمائه روی نمود و مدت
سلطنت سلطان غیاث الدین تغلقشاه ... سال ... جهان ... در ... هجری ...
... مشهور است که سلطان غیاث الدین تغلق با سلطان المشایخ ... داشت ... لکهنوتی ... فرستاد که ...
... شیخ ... دهلی دور است ... شهرت یافت ... امیر خسرو که آخرین تصنیف او ...

ذکر سلطان محمد عادل ابن تغلق شاه نیز چنانچه گذشت در همین سال ... بموجب حکم
که الغخان بود در شهور سنه خمس و عشرین و سبعمائه باتفاق امرا و ارکان دولت بر تخت سلطنت نشست و بعد از اقامت مراسم عزا چهل روز در شهر دولتخانه
پادشاهان سلف رفته شاهی فوق الحد و القیاس ... فرمود و مناصب اشتغال بر امر القیام فرموده ملک فیروز عم زاده خود را که سلطان فیروز باشد
نایب گردانید و بر منقاس ... به مقربان خویش افزوده حمید لویکی مشرف شد و ملک سرتیز عماد الملک و ملک خرم ظهیر الجیوش و ملک بندار خلجی قدر خان
و ملک عز الدین یحیی اعظم الملک خطاب یافت و اقطاع ستکانو برو مقرر شد و در سنه سبع و عشرین و سبعمائه سلطان عزیمت دیوگیر کرده از دهلی
تا بانجا بر سر کروهی دهاوه یعنی پایکان خبردار نشانده بر منزلی کوشکی و خانقاهی بنا فرموده و شیخی نصب فرموده و طعام و شراب و تنبول و سایر مصالح
مهمانی مهیا داشتن و از هر دو راه سایبانان اشجار احکم کرد تا مسافر را ... گشت و اثر آن تا سالهای دراز باقی بود و دیوگیر را دولت آباد نام نهاد و میانه ولایت
خود تصور کرده آنرا دار الملک ساخت و مخدومه جهان والده خود را با جمیع اهل و عیال امرا و ملوک و معارف حشم و خدم و خزاین و دفاین بدولت آباد
برده به تبعیت مخدومه جهان سادات و مشایخ و علما نیز همه آنجا رفتند و انعامات و ادرارات هر یکی اضعاف مضاعف شد و بموجب الجلاء
اشد البلاء و الغربة اصعب الکربة درین ویرانی دهلی و انتقال ازان مزاحمت بسیار بجان مردم راه یافت و اکثری از ضعفا و بیوه ها و عجزه
و مساکین در راه تلف شدند و آنانکه رسیدند هم قرار نتوانستند گرفت و در آخر سنه مذکور ملک بهادر گرشاسب عارض لشکر در شهر [illegible]
خروج کرده فتنه و فساد انگیخت و ملک احمد ایاز که خواجه جهان خطاب داشت با بهادر جنگ کرده او را شکست داد و بهادر اسیر شده
نزد سلطان برده بسیاست پیوست بعد ازان ملک بهرام ابیه برادر خوانده سلطان تغلق در ملتان باغی شد و علی خططی را که بطلب او از
درگاه رفته بود بقتل رسانید سلطان بجرم ... شد و از دولت آباد بدهلی و از آنجا بکوچ متواتر بملتان رسید و بهرام بمقابله آمده و مقابله نموده
منهزم گشت آخر بقتل رسید و سر او را نزد سلطان آوردند و سلطان خواست که بکناره وی جویهای خون از ملتانیان روان سازد شیخ الاسلام
قطب العالم شیخ رکن الحق والدین قریشی قدس الله سره العزیز سر مبارک خویش بر درگاه سلطان برهنه کرده در مقام شفاعت ایستاد
او گناه اهل آنجا عفو بدین بیان خشید بیت ز ابتدای دور آدم تا زمان پادشاه : از بزرگان عفو بود و از فرودستان گناه و سلطان ملتان را
بقوام الملک مقبول داده بازگشت و بعد از چند گاهی ازو تغیر داده بهزاد را فرستاد و شاهو لودی افغان بهزاد را کشته سر بغی و طغیان بر
و سلطان چون بدیپالپور رسید شاهو گریخته در کوهپایه رفت و سلطان بازگشت و در سنه تسع و عشرین و سبعمائه ترمه شیرین مغل برادر قتلغ خواجه
مغل پادشاه خراسان که سابقا بهندوستان آمده بود با لشکرهای انبوه در ولایت دهلی آمده و بیشتر حصارها بکشاد و از لاهور و سامانه و اندری
تا حد بداون بقتل و اسیر گرفت و چون عساکر منصوره اسلام برسیدند همچنان بازگشت و سلطان تا حد کلانور تعاقب نمود و شکست
و ریخت آن حصار را بعهده مجیر الدین ابو رجا بازگذاشته بتخت دهلی بازگشت و درین ایام رای سلطان چنان اقتضا کرد که از بسکه رعایای
میان دو آب سرکشی دارند خراج آن ولایت را ده بیست مقرر سازند و گاو شماری و خانه شماری و رسوم و بدعتهای دیگر نیز پیدا کرد که موجب خرابی
و ویرانی ولایت بالکلیه گردید و ضعیفان نابود شدند و اقویا بنیاد فساد نهادند و سلطان حکم فرمود تا بقیه ساکنان دهلی و قصبات و جوار را قافله
بر قافله روانه سازند و بدولت آباد برند و خانها را از متوطنان بخرند و بها از نقد از خزانه دهند و انعامات و از علیحده باشند دولت آباد بی نظیر
معمور و دهلی خراب چنان شد که سگ و گربه هم دران نماند و این بیت حسب حال آن بود بیت جامی که بود آن گلستان با دوستان در
بوستان شد کنون ورد به ... امکان شد کوف و کرگس را وطن و این معنی باعث کمی خزانه نیز گشت و از جمله اسباب نقصان خزاین یکی
سلطان حکم فرمود که مس را برابر مهر نقره و صرف کنند و هر که در ستدن آن تامل میکرد او را فی الحال بسیاست میرسانیدند و مناسب
در ملک ازین رهگذر لازم آمد و مفسدان و متمردان هوا را هر جا هر جا در مواضع خویش دار الضرب پیدا کرده بر فلوس سکه میزدند و در شهرها

گروه دیگر سره و اسب و اسلحه و نفایس بسیار بدست آوردند و شوکت عظیم بهم رسانیدند چون در جاهای دوردست سکنی داشتند رواج امانت و دیانت سکه رایج نداشت
سکه‌ها سید و کسان آن سلطان ظاهر شد حکم فرمود و ماهر گرانسنگ سنی جهانداری باشد بجز راه جامه آورده و سکه‌های زر برایشان سره و ملایق اوراق [illegible] سکه علم
بر سید و آخر سنین [illegible] بوده و آن سکه‌های سنی شبه [illegible] سلطان [illegible] سلطان سار کساوی [illegible] صاحب تاریخ [illegible] کسایی نامه در تعلق آباد حکم سکه
داشت و لشکر اعلم و در سنه تمان و ثلثین و سبعمائه هشتاد هزار سوار با سرداران نامی برای تسخیر کوه هماچل که میان ولایت چین و هند حایل است و امرا او را
هم نگو بند نامزد فرمود و حکم کرد که هر جا به جا محافظان نگاه دارند تا راه آمد و رفت بر بسته قلعه مفتوح باشد و تا مرکز [illegible] تا سالی [illegible] بعد از درآمدن این لشکر
بار خاصیت طبیعت آن کوه که بست آب و هوا از مردم و چارپایان اشان و بسیاری از اسپان و مردان بسیار بیمار و لنگ گشته و کمی علف ابداران نتوانستند
وار گرفته و کوهستان بحال آمده آن [illegible] را گرفتند ضعف لشکر را گرفته به سر پای [illegible] و سنگباران هلاک ساختند و اکثر حیّ العالم مانی
و نساده در حیطه شهادت رسانیدند و بقیه را اسیر گردانیدند تا مبتلی در آنجا اسیر ساختند و اراکه [illegible] چالاک فهمید سلطان سیاست
رسانید و در این واقعه اکثر لشکری سلطان جمع اعدای سپاهی مواجب همه سوخت و در سنه تسع و ثلثین و سبعمائه بهرام خان حاکم سنارگاو
وفات یافت و ملک فخرالدین سلاحدار او سر بطغیان برآورده خود را خطاب سلطانی داد و قدرخان ضابط لکهنوتی باتفاق ملک حسام الدین
ابورجا مستوفی و عزالدین یحیی اعظم الملک جنگ کرده شکست یافت و اسباب تجمل و خزینه و حشم او بدست قدرخان افتاد چون بنگاله رسیده
بود و اسبان قدرخان غارت کرده و او روپیه بسیار جمع کرده توده توده ساخته عسکر سلطان در برابر جوش میداد و بود و حسد حسام الدین ابورجا
او را از جمع اموال و ضبع لشکر مردم دران سحر [illegible] سعی نیکو در حال [illegible] الامر بظهور رسید که حسام الدین گفته بود و ملک فخرالدین
با مردم سپاهیان قدرخان با و یار شده صاحب خود را کشته در منصب فخرالدین گشت و حکومت سنارگاو بتمکین او مسلم شد و مخلص غلام
خود را بلکهنوتی نامزد کرد و علی مبارک عارض لشکر قدرخان مخلص را کشته مراسم استقلال و دعوای مصلحت آمیز [illegible] گاه سلطان نوشت و سلطان
ملک یوسف را نامزد کرد او در راه فوت شد سلطان از شغل دیگر درمیان آمده کسی دیگر را بجانب لکهنوتی نفرستاد و در بنگاله علی مبارک بجهة عادت فخرالدین
علامات پادشاهی ظاهر ساخته خود را سلطان علاءالدین مخاطب گردانید ملک الیاس حاجی که صاحب قبیله و حشم بود بعد از چند روز با اتفاق بعضی
امرا و ملوک لکهنوتی علاءالدین را بقتل رسانیده خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه سلطان محمد بقصد
تسخیر سنارگاو رفته فخرالدین را اسیر کرده در لکهنوتی آورده بقتل رسانید و بار گشت و شمس الدین پادشاه باستقلال در آن دیار رسید و حکومت
و سلطنت آن ملک بدو مسلم شد در عهده او در بلاد و دیگر قصص سلطان محمد سامرو و در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه حسن کتهلی [illegible] اهم
حریطه از سلطان که حسن کانکو مشهور است و آخر کار سلطنت دکن بر و قرار یافته مخاطب بعلاءالدین بهمن شاه گشته در عهد بجهة ضوابط ضعف
سلطانی و دوام اجرای قتل و سری طغیان و عصیان برآوردند و اکثر از حشم دیار آنکه در اتحاد و نامزد بود به تحرّد کشید و سرداران مخالف راکفل [illegible]
و سلطان نیز در همه وقت آن قسمت از لکهنوتی در نگیر رفته چون به ملک [illegible] رسید تاربست کوچ سوار ترتیب داد و تعلیمات از دولت آباد گذاشت [illegible]
معتبر خان حاکم نامزد کار حسن بالاگرفت و در سنه ثلث و اربعین و سبعمائه ملک چندر که در پنجاب و کل حیدر کهوکهر ملک تاجر حاکم لاهور را بعد از کشته
دولت خواجه جهان رئیس السلطنت [illegible] آمد و معتمدان التماس نمودند و در سنه اربع و اربعین و سبعمائه سلطان از رسالت حاکم
و سامانه گذشته سادات کسی در سال اهل اسلام را در زمین حسن کانکو ملک بعمل عام فرمود و معتقدان آن بار انجاح الیاس حاجت کرده در حوالی شهر [illegible]
دو گهها داد طالب عاب نفس بیاحت و حلقه‌های ذکر و فکرهای ملک رسیده بجا سالکان کرده اسپ و چون علم محیط بود فرمان داد هر کس که جواهر بجانب شرق [illegible]
رسته او مراکز و تنگی آنگدر آمد کسی تابع نقود و همین اگر کسی بر کسب سکونت دولت آباد خواسته بدیار گردد و تعرض او نرسانند و در السال حیلان [illegible]
از ولایت خراسان و عراق و سمرقند بامید بخشش سلطان در سید آمد که درین ماه یار بعیر از الیاس طالبند و نگرم مطر در می‌آمد و سال [illegible] سعد [illegible]

از مصر منشور خلافت و لوا و خلعت و خطاب ناصر امیر المؤمنین از خلیفه عباسی که مانده بود آورده و سلطان آئین بندی در شهر فرموده با تمام مشایخ و سادات و معتبران بلده
باستقبال رفته و پیاده شده پای حاجی سعید بوسیده در جلو او روان شد و نماز جمعه و عید را که در بندیت موقوف بر حکم خلیفه و اجازت او داشته بود
اقامت فرموده و خطبه بنام خلیفه خواندند و نام بادشاهانی که اجازت از دار الخلافه نداشتند بر انداخت غیر از سلطان محمود و زرهای بسیار در نفایس و تحف
نثار کرد که خزینه خالی شد و یک گوهر نفیس که مثل آن در خزانه نبود همراه حاجی برقعی با دیگر تحف و هدایا بمصر فرستاد و در زمان خود خلیفه بر حق شناخته مصحف
مشارق و منشور خلیفه را همیشه پیش خود نهاده حکم اولو الامر میراند و میگفت که خلیفه چنین و چنان می فرماید و بیعت از مردم برای خلیفه میگرفت و در
سرگدواری که در نواحی سنام بادست رفت دو سه مرتبه در بروج و کنبهایت نیز مناشیر خلیفه آمد و مرتبه دیگر مخدوم زاده بغداد وی بدو سلطان تا پالم پیاده باستقبال
او رفت و هرگاه او را از دور رسیده پیشواز رفته بر تخت همراه خود می نشاند و شهر کمبلی با باغ و قصر و سائر امکنه در تصرف او باز گذاشت و در سنه خمس و اربعین و
سبعمائه ملک نظام الملک حاکم کره فتنه انگیخت و شهر الله برادر عین الملک از اوده لشکر بسر او آورده دستگیر ساخت و فتنه فرو نشست و شهاب الدین
سلطانی در بیدر تمرد نمود قتلغخان بدان جانب نامزد شد و شهاب الدین با بسیر بجنگ پیش آمده در حصار محصور گشت و قتلغ خان او را بامان بر آورده بحضرت فرستاد
و در سنه ست و اربعین و سبعمائه علی شیر خواهرزاده ظفر خان علائی با جمعیت تمام متصرف کلبرکه شده و ضابطه بدر را بقتل رسانیده اموال و اسباب
دیوان بدست آورده با قتلغخان محاربه نمود و هزیمت یافته در حصار بیدر متحصن شد و قتلغ خان او را نیز اسیر ساخته در سرگدواری که لشکرگاه سلطان بود فرستاد
سلطان او را با اسیران از آنجا بغزنین جلا فرمود و بعد از آن طلبیده بسیاست رسانید و در سنه سبع و اربعین و سبعمائه زمانی که سلطان سرگدواری را
معسکر ساخته بود عین الملک از ظفرآباد و اوده اموال و نفائس و دیگر پیشکش آورده بدرگاه آمد و مصلحت سلطان برین قرار یافت که قتلغ خان را از دکن
طلبیده عین الملک را بجای او فرستد عین الملک وهمی بخاطر راه داده شبانه از سرگدواری گریخت و از آب گنگ گذشته با اوده متوجه
گشت و برادر او شهر الله بعضی از فیلان و اسپان پادشاهی که برای چرا گذاشته بودند دست اندازی کرده برد و سلطان تعاقب ایشان نموده بقنوج
رفت و عین الملک با خواهر برادران و طائفه از تابعین ملک فیروز نائب باربک که بر فیلان و اسپان موکل بودند از آب گنگ گذشته و اینطرف آمده بر
لشکر سلطان زد و بطریق دزدان و گواران در جنگل در آمده پیاده بجنگ پیوستند و از پیش فیلان پادشاهی و تیراندازان تاب نیاورده فرار نمودند و
شهر الله و برادر دیگر وی و اکثری از سرداران عین الملک در آب فرو رفتند و بقیه طعمه شمشیر سپاهیان گشتند و گریختگان اسیر گواران گشتند و عین الملک
را زنده برلاشه برداشته برهنه بدرگاه آورده چند روز موقوف داشتند و سلطان بنسبت او خدمت شایسته او را منظور داشته خلاص داد و
بدستور سابق در تربیت او افزوده و ولایت سپرده بدهلی مراجعت نمود و قتلغ خان را از دکن طلب داشت و چون قتلغخان را آن ولایت امیدوار ساخته بود
مردم از او آسوده بودند تغیر او باعث فتور بسیار شد و عزیز خمار که از اراذل بود در مالوه رفته امیر صده بسیار را که هر یک سردار و لوای باشی باشد بترتیب
اشارت سلطان کشت و فتنها سر کشیده و در سنه ثمان و اربعین و سبعمائه امیران صده در گجرات فتنه و فساد انگیخته تربیل نعره خواجه جهان که نایب
وزیر گجرات بود و خزانه بدرگاه می آورد شبیخون زدند و خزانه و اسپان و اسباب پادشاهی را بدست آوردند و سلطان بدفع این فتنه متوجه شد و
بگجرات رسید و بعضی امرای معتبر چون ملک مقبل سرجاندار و احمد لاچین و برادر و پسر او را فرستاد و امیر صده های گجرات السبته بدرگاه آمدند و ملک احمد
لاچین چون در راه با گنج رسید امیر صده ها از بیم اتفاق کرده ملک احمد لاچین را بقتل رسانیدند و عزیز خمار که بدفع امیر صده های دهوی و بروده از گجرات
متوجه شده بود چون رو بروی باغیان شد دست و پا گم کرده از اسپ افتاده گرفتار گشت و این خبر بسلطان رسید و تشویش بسیار بخاطر راه یافت و غضب او گردید
و بعد از هزیمت مقبل و قتل عزیز امیر صده ها دلیر شده و از سرحا قبایل و خویشان را طلبیده از سلطان مطلقاً بیگانه شدند و قلعه دولت آباد را از تصرف نایبان
ملک عالم گرفته بتصرف در آوردند و اسمعیل فتح نامی را بپادشاهی برداشته سلطان ناصر الدین خطاب دادند و بعد از آن امیر صده های دهوی و بروده
که سلطان بسر ایشان امرا نامزد فرموده بود از فوج مقابل خود شکست یافته با امیر صده های دولت آباد پیوستند چون سلطان بدولت آباد رفت

اسمعیل مخ جنگ مصاف داد و هزیمت یافته در حصار دیوگیر که عمارت از ارک دولت آباد است متحصن شد و سلطان بسیار از دولت آباد درین قصه
نقل کرده شد و اسیر شده بود و ملک عماد الملک سر بر تغات گریختگان اسیر رسید با لطف سید ... و در همین ایام خبر طغیان ملک طغی در گجرات
رسید که ملک مظفر حاکم انجا را کشته ایشان و اموال موفوره مصرف آورده سلطان ملک جوهر و صدا و مرداده قوام الدین و شیخ برهان الدین
بلارامی را در دیوگیر گذاشته متوجه دفع فتنه طغی شد و لشکر کشیده دولت آباد که حسن کانگو سردار ایشان بود از کمین برآمده عماد الملک سر بر ده عماد الملک
کشته شد و لشکر او گریخته بدولت آباد رسیده ملک جوهر و صدا و مرداده قوام الدین را از را دو مگر طاقت معاودت با حسن در دولت آباد و ساره
دیار را خالی گذاشته روی بدیوگیر نهادند و حسن کانگو بعد از ان نمود بدولت آباد در آمد و اسمعیل مخ را از امد سلطان علاء الدین
خطاب خود کرده بادشاهی نشست. از ان بار سلطنت انقطاع دولت آباد و حکومت آن ملک در خاندان او ماند تاریخ عروج السلاطین نام او
منظوم شد و طغی طاغی بعد از رسیدن سلطان گجرات در بار جنگ صف کرده شکست یافت و خود در انقراض قرار داده جا بجا می گشت و سلطان
پیوست از عقب او بتهی رسید و سلطان هم در تته رسید سلطان و سن اهم ملک فیروز را از دهلی طلبید با در گاه پیوسته در سال ملک کبیر
سر ملک قبول ... که سلطان تمام جهات خود رو گذاشته و خطبه بنام خلیفه مصری عباسی نوشته مدت حاجی رقعی در ...
و دعوت کر احمد ایاز که خواجه جهان باشد و ملک قبول قوام الملک در دهلی نیابت مهمات می بودند و در آخر عهد سلطان محمد بعد عصیان
و خلل و فتنه ... ظهور کرد که اگر یک جا از یکی مشغول میشد دیگری از دست میرفت و کار از اصلاح گذشته بود و آن آرامش ملک آبادانی
ولایت بعکس تبدیل یافت و ظلم بجای عدل و کفر بجای اسلام فرو گرفت و این معنی را اسباب بسیار بود و بیات محمدی آن باعث خلل و تفرقه در
ملک گشت و تفصیل ان در تاریخ فیروز شاهی و سایر کتابها مسطور است و مآل آن بطریق اجمال ... اول آنکه بیشتر خلق و رعایا بلاد
دو آبه ... خراب شد دیگر آنکه ... خراج ... که ... بلاد ... دست ...
... و دیگر اخراجات علاوه آن شد و ... ضعفاء رعایا اموال و املاک گذاشته تا قوامی ...
... قطع طریق و ... ولایات ... حال محصول کم شدن گرفت و ولایت خراب سوم قحط عام و گرانی غله هفت سال چنانکه
که قطره از آسمان ... نیامد که این ... بسیار کسانی ... نقل نموده شد و معلوم نیست که صاحب ان علو در اوراق کرده ... رابع ...
... ویرانی دهلی ... دولت آباد است که بعد از ... مردم را از قصبات و مواضع دران شهر آورده آبادان ساختند و ...
... دولت آباد ... صنایع ... اسباب ... صنایع ... دیگر ... بسیار ...
... هزار سوار تمام در کوه ... گری ... که مردم از ترس ...
... جنگ ... سلطان ...
عام ... سادات و علما و مشایخ و اهل ... سلطانی ... دیوانی ...
... سلطان ... سیاست ... سلطان
درین کار ... سیاست ... ملک ...
... سلطان ... سلطان ... ۵ ... جهان ... اکبر ...
... سلطان ... سیاستی ... اهتمام داشت که
... سیاست ...
... اگر ... بود

خون نفس در گردن شماست و بعد از مباحثه بسیار اگر ایشان ملزم میشدند هر چند نیم شب هم میبود حکم بکشتن میکرد و اگر خود الزام مییافت مجلس دیگر
می انداخت و برای دفع سخنان ایشان جوابی می اندیشید و آمده تقریر میکرد و بعد از آنکه مفتیان را مجال صحبت نمی ماند همانزمان او را بقتل میرسانید و الا
ساعت خلاص میداد میگویند که سلطان روزی کفش پوشیده پیاده در محکمه قضا بر قاضی کمال الدین صدر جهان رفت و گفت که شیخزاده جام
مرا ظالم گفته است او را طلبید تا ظلم بر من ثابت کند و اگر نه اجرای حد شرعی هر چه لازم آید برو نماید شیخزاده بعد از احضار اقرار کرد و سلطان بیان
خواست او گفت هر کرا سیاست میکنی حق یا ناحق العهده علیک اما اینکه زن و فرزندان او را بجلادان میسپاری تا هر چه خواهند کنند این در کدام
مذهب و کدام شریعت آمده است سلطان خاموش بوده از مجلس برخاست و فرمود که شیخزاده را مقید ساخته در قفص آهنین نگاه داشتند و در سفر
دولت آباد او را بهمانحالت بالای فیل واداشته برده بود چون مراجعت نموده بدهلی آمد از پیش همان محکمه گذشته و از قفص برآورده آن بیچاره را بحضور
خود فرمود تا دو پاره کردند و از اینجا معلوم میشود که سلطان محمد جامع اضداد بود و لهذا نام او در افواه بلکه در بعضی کتب هم بخونی شهرت دارد نه عادل و در این باب
حکایات بسیار است که شنیده شده بنوشتن و گفتن آن موجب اطناب گشته فاعتبروا یا اولی الابصار مع القصه چون از افراط ظلم و تعدی سلطان
که در اعتقاد او عین عدل بود اختلال تمام در احوال مملکت پیدا شد و رخنهای قوی افتاد و عقلا از اصلاح آن عاجز آمدند از محن گوناگون و اندیشهای بیجا
بیماری دق در مزاج سلطان راه یافت و معهذا سر در پی طغی نهاده بقصد استیصال او متوجه ملک تهته گردید که طغی پناه بدانجا برده بود و در آن یورش فرغن پادشاه
خراسان التون بهادر را با پنجهزار سوار بملازمت سلطان فرستاد و زحمت سلطان اندک روی بصحت نهاده بود چون بتهته رسید روز عاشورا روزه گرفت
و در عین موسم گرما بعد از افطار ماهی خورد و زحمت عود کرد و در بیست و یکم ماه محرم سنه ۷۵۲ اثنی و خمسین و سبعمائه سفر آخرت گزید و مدت ملک او بیست و
هفت سال بود لمؤلفه خدا سازد دولت عادل چو طالع شد بآسانی ‌ زمین هموار در نگین چو خراسانش ‌ حصار هفت خوان از هفت جوش افراشت گر رفعت
بنهی نسر طایر بر سر برج چو هر بانش ‌ مدام آن قیامت عهد محکم بست و زد و ران ‌ چو بیت العنکبوت آمد خللهای فراوانش ‌ خر صمد ابوم بر سر بامی ایوانش
نبینی غیر زاغ شوم بر بالای ستانش ‌ بقا و کبریا شاهنشهی را می سزد کامد ‌ فعال ربنا عما یقول الظالمون شانش ‌ و از شعرای مشهور در زمان سلطان محمد
بدر شاشی مذکور است که شاهنامه بنام او گفته قریب سی هزار بیت و همین که تاریخ منظوم است خجسته است سلطان فیروز شاه بن ملک رجب
که برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق و عم زاده سلطان محمد عادل باشد بر حکم ولیعهدی سلطان محمد باتفاق اعیان مشایخ و اکابر امرا و وزرا
در سنه مذکور از نواحی تهته بر مسند دولت و سلطنت جلوس فرمود میگویند که مخدوم زاده عباسی بغدادی و شیخ نصیر الدین چراغ دهلی قدس الله
سرهما العزیز باعث سلطان فیروز بر آن بیعت نمودند و در افواه چنان مشهور است که ملک فیروز را در مدت غیبت سلطان محمد پنهان پادشاه
کرده بود بعضی مفتنان این خبر را بسلطان رسانیدند حکم فرمود تا این هر دو مرید مرا او را مقید ساخته بلشکر بیاورند و ملک فیروز بنوعی از محافظان
دست آورده بهمانحالت در نواحی هانسی نزد شیخ بدر الدین که یکی از اولاد شیخ جمال الدین هانسوی قدس الله سرهما بود رسید آن بزرگوار گفت
سبحان الله یکی را مقید گردانیده برای سلطنت میبرند و او خبر ندارد و چون در نواحی تهته بلشکر سلطان رسیده اند و خبر این دو عزیز باو رسید حکم
کرد که بمجرد رسیدن ایشان را بقتل رسانند و معاً در سکرات افتاد و تیری که داشت بشکار رفته بود محافظان چون این حالت دیده اند حضرت شیخ و سلطان را
گذاشته اند و سلطان فیروز باتفاق اعیان لوای سلطنت برافراخته و پسر سلطان را بحیله از میان گذرانیده و بعد از آنکه مراجعت بدهلی نموده پرگنه چوراسی را از ولایت
هانسی نذر خانقاه و لنگر شیخ بدر الدین مذکور گردانید این بود آنچه شنیده شد و الله اعلم بحقیقة الحال و نیز میگویند که سلطان محمد بن تغلق شاه
حضرت شیخ را جامه داری فرمود تا روزی شیخ قدس سره گره بر جامه او زده فرمود نصیر الدین بندد و خدا گشاید و همان روز سلطان بهر دست
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال ‌ بی تکلف بشنو دولت درویشان است ‌ بهر تقدیر سلطان فیروز در اوایل جلوس حکمی که کرد این بود که مغلانی
که دست برد مردم لشکری نموده جدا از اردو فرو آمدند بعد از آنکه فتنه انگیزی ایشان از حد گذشت سلطان خود حراست نموده مغلان را شکست داد

دست اندازی تاخت و تاراج ساخته سلطان لشکر کوتاه ساخت بیست و یک سال به امارت و تجارت دهلی و ایران سلک حسب استعارت دهلی و لشکر
را سلامت بمانیم نتوانست آمد و اکنون سلطان بلخ سوار متوجه دهلی شد و احدایار مخاطب خواجه جهان که رعیت سلطان طغلق محمول نمی
بادشاهی برداشته سلطان غیاث الدین محمود شاه خطاب کرده و خود او وکالت وارداد و بود بعد الله والی و رسل و رسائل بسیار
زری خیر و اضطرار استعانت اشرف الملک و دیگر اعیان اکابر و اشراف سر بر نهادند و رسالت و رکون امداحه مواجی بالسنی و ملکا
رایه سلطان رسم جزیه و ادرارات عقوبت ستانده دوال باسی سر دعمی که باد و داران منازعت و مخالفت شریک بوده هر کدام را لطریق احترام
بوده و میرزا بر سبیل خبر ولادت شاهزاده فتح خان که پسر فیروز شاه تغلقشاه بود رسید و جشن طوی طایی ارگرات بر جا آمد و در دهم ماه رجب
سنه مذکور تخت دهلی را به قدوم خویش زینت داد و صاحب ارسر نو تقسیم فرمود و در سنه ثلث و خمسین و سبعمائه بجانب کوه سرمور
سیر و شکار رفت و بار امد و در راه رجب امسال شاهزاده محمد خان که آخر ناصرالدین محمد شاه خطاب یافت متولد شد و در سنه اربع و خمسین و سبعمائه
بجانب کلانور شکار کرده بازگشت و عمارت عالی بجانب آب سرستی ساز فرموده ملک قبول نائب وزیر خواجه جهان ساخت و شیخ بزرگوار شیخ
صدرالدین ملتانی قدس سره العزیز شیخ الاسلامی داد و در آخر این سال بجانب لکهنوتی بقصد دفع فتنه حاجی الیاس که خود را سلطان شمس الدین
نامیده بود متوجه گشت و او در قلعه اکدالة که محکم ترین قلاع بنگاله است البحار ره وجرکه المدلوجی بوده ... جنگی کرده فیلان و اسباب
حشم و خدم را باد داده و همه آن بدست سلطان افتاد و سلطان بجهه برسکال با وی صلح کرده بازگشت و در سنه خمس و خمسین و سبعمائه ارکد نگرکوت
گذشته بدهلی رسید و بنا فیروزآباد در کنار جون فرموده و در سنه ست و خمسین و سبعمائه بجانب دیپالپور رفت و جوی از آب ستلدر آورده
تجهر که چهل و هشت کروه ارانجا و در سنه سبع و خمسین و سبعمائه جوی از آب جون از حوالی منلی و سرور کشیده و هشت جوی دیگر بالا جمع کرده
بهانسی و ارانجا به اسب رسانیده و در آنجا قلعه ساز فرموده حصار فیروزه نام نهاده و در زیر قصر القلعه حوضی وسیع کلان و آب از آن جوی پر ساخت
و جوی دیگر از نهر گهگر کشیده زیر حصار سرستی برد و از آنجا تا هیربی اشره درین نام حصاری ساز فرموده فیروزآباد نام کرد و در اواخر امسال
در رسید ... خلعت و منشور خلیفه الحاکم بامر الله ابی الفتح ابی بکر بن ابی الربیع سلیمان از دار الخلافه مصر مشتمل بر تفویض جمیع ممالک هند و
بسلطان رسید و هم درین سال رسولان از حاجی الیاس حاکم لکهنوتی با تحف و هدایا رسید و مراحم و عواطف بحد مخصوص گشته بار
گشت و حکم شد که بجای این اسب فیلان میفرستاده باشند و تمامی بلاد هند در تصرف سلطان درآمد بود بجز از لکهنوتی که حاجی الیاس از
و سلطان مصالحه کرده و دیگر دکن که بعد از فوت سلطان محمد حسن کانکوی متصرف شده بود و در سنه ثمان و خمسین و سبعمائه ظفرخان فارسی از
سنارگانو بدرگاه آمده وزارت یافت و در سنه تسع و خمسین و سبعمائه بجانب سامانه رفته ملک قبول سر پرده دار
را از سر مغول که بحدود دیپالپور رسیده بود امر ساخت و مغول مشغول اواره لشکر سلطان بازگشته بولایت رفت و سلطان بدارالخلافت
بود و درین سال سلطان اسپان تازی و میوه ولایتی و بسیار تحف و نفائس همراهی رسولان سلطان شمس الدین لکهنوتی که با هدایا بسیار بدرگاه
آمده بود روانه کرد ... خبر رسید که سلطان شمس الدین فوت کرد و سلطان سکندر پسر او بجای پدر نشست و اسپان را حسب فرمان
محتشم بهار رسانیده و رسولان را در کره بازآورده و در سنه ستین و سبعمائه سلطان با لشکرهای انبوه عزیمت لکهنوتی مصمم ساخته و خانجهان را در
دهلی گذاشته و تاتارخان که ملک ستار بود از غزنین ملتان سپرده روانه شد و برسکال در ظفرآباد گذرانید و درین سال اعظم ملک شیخزاده بسطامی
که ملک احدایار و بعدت سیف العاق رسیده از حکم سلطان اخراج یافته بود از دار الخلافه مصر خلعتی برای سلطان آورده و اعظم خان خطاب
یافت و رسیده رسولان با رسولان لکهنوتی نزد سلطان سکندر لکهنوتی فرستاده سکندر پنج زنجیر فیل با نفائس و تحف دیگر بدرگاه روانه گردید
و سلطان بعد از برسکال از ظفرآباد بجانب لکهنوتی عطف عنان نموده در راه اسباب ملک ارتی و فیلان و دیگر ... تمام در کرمان

دانست و است شاهزاده فتح خان تعیین شده سکه بنام او زدند و چون بجه و دو پنجاه و هفت رسید سلطان سکندر روح نهاد که الله بجای که پدر او حضرت
شد و بود تحفه چیست و بعد از آن که سلطان از محاصره فرمود و سلطان سکندر را امان طلبیده بسی و دو زنجیر فیل و نفایس دیگر خدمتی فرستاد و در سنه احد
و ستین و سبعمائه سلطان کوچ متواتر از راه بیاره و بجونپور آمده و برشکال آنجا گذرانیده و آخر این سال از راه بهار سکیا بجانب جاجنگر نهضت فرمود
و فیلان و بیکه و راو کره فرستاد و بکوچ متواتر بشکره رسید و راجه آنجا گریخته رفت و از آنجا بشهر بارانسی که مسکن راجهای بزرگ بود رسید و
از آب مهندری عبور کرده و راجه بارانسی فرار نموده بتلنگ شتافت و سلطان باره از تعاقب او کرده و باز گشته بشکار کنان بولایت راجه
رفت و سی و سه زنجیر فیل و خدمت و دیگر نفایس فرستاد و از آنجا سلطان و سپاه و لشکر برهم زد و ...که هر چند از فیلان که همه اسکیل بود آمد و شکار فرمود
ده فیل را کشت و در این باب ملک ضیاء الدین رباعی گفته رباعی شاهی که بحق دولت پاینده گرفت ... افراخت جهان چو مهر تابنده
گرفت ... از جمله شکار فیل در جاجنگر [illegible] آمد و بکشت و بهر ... و سه زنده گرفت ... و از آنجا براه کره بسرعت تمام مراجعت فرمود و در
سنه اثنی و ستین و سبعمائه مظفر و منصور به دهلی در آمد و بعد از چند گاه و در آن شهر نام سواری فرمود و در آن آمدیست که در میان بشنه ریگی
بزرگ آمده و بر سر سلیح که آن را ستلانیز گویند می افتاد و آن را سرستی می گویند و این جا بخط [illegible] ... در آن کوهی که همیشه جاریست و میان این
هر دو جوی پشته بلند واقع است که اگر آن را بکاوند آب سرستی در این جوی که در آید و بسهرند و منصور پور و سامانه رود و سلطان فرمود
تا پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکندن آن مشغول شدند و از آن پشته استخوانهای فیلان و آدمیان ظاهر شد که هر استخوان دست آدمی سه گز
بود پاره سنگ شده و پاره دیگر بطور استخوان مانده و آن جوی کنده نشد و در این اثنا سهرند را تا ده کروهی خارج جمع ساخته بحواله ضیاء الملک
شمس الدین ابورجا فرمود تا حصاری بر آورده فیروزپور نام نهاد که سهرند باشد و سلطان از آنجا بنگرکوت رفت و راجه آنجا بعد از محاصره
و محاربه آمده ملازمت کرد و نوازش خسروانه یافت و نگرکوت را سلطان بنام سلطان محمد مرحوم محمدآباد نام نهاد و چون برفت دران اوان
کوه سلطان آوردند فرمود دریغا که سلطان محمد مرحوم که خداوندم بود با بنجا رسید و شربت برف برای او آوردندی من حاضر نبودم
از آن شربت میل بکرد و بنابران چند شتر و فیل بارنیات را که همراه سلطان فیروز بود شربت برف ساختند و فرمود که بروح سلطان محمد ختم قرآن
بکنند و آن را بر تمام اهل لشکر تقسیم نمایند و درین حال بعرض سلطان رسانیدند وقتی که سلطان سکندر ذوالقرنین بانجا رسید اهل آن باز
مردم این شهر صورت نوشابه ساخته در خانه داشته اند و معبود ایشانست و یکهزار و سیصد کتاب از برهمنان سابق درین بتخانه است که بجوالامکهی اشتهار دارد
و بیشه آتشی سر بفلک کشیده از آنجا می فروزد و هزاران مشتاق آب بهم زدی ... بشنید و سلطان برهمنان را طلبیده بعدا آن کتب را فرمود تا مترجمان بزبان
فارسی ترجمه نمایند از آن جمله عزالدین خالد خانی که از شعرای مشتهیان عهد فیروزی بود کتابی در بیان حدوث و سیر سیارات سعد و سعادت و نحوست ۱۳۷۰
آنها و تفاول و شگون بنظم آورده دلائل فیروزشاهی نام نهاد و فقیر جامع این منتخب ... سنه الف از اوائل تا آخر دیده شانی از حکمت و تعریفی هم لود چند
کتاب دیگر قبل از این هم بنظر فقیر رسیده که بنام سلطان فیروز ترجمه شده بعضی از آن در علم موسیقی و اقسام اکهاره که آن را بازی میگویند و بعضی
در غیر آن اکثر را بیاحمل ... خالی نیست که آن جهت ذات سلطان ... آنجا ... ظاهر است و سلطان از آنجا متوجه شد و چون بهار گلستان شده مستعد
شد و سلطان آن ... کاری آب ... کنار ... محاصره نموده ... و آذوقه از طرفین ... نظام الملک را معزول ساخته و نیابت آن
دهلی گردانیده بار دیگر آمده ... تمام امان طلبیده سلطان ... سپاه از آنجا ... سپاه ... ولایت ...
در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه خان جهان وزیر وفات یافت و پسر او ... جونان شاه ... خان جهان مخاطب گشت و کتاب چندراین را که مثنوی ۱۳۷۰ء
است بزبان هندی در بیان عشق لورک و چندا نام عاشق و معشوق و الحق بسیار حالت بخش است مولانا داود بنام او نظم کرده
و از غایت شهرت در این دیار احتیاج به تعریف ندارد و مخدوم تقی الدین واعظ ربانی در دهلی بعضی ابیات آن را بر سر منبر میخواند

مردم را از استماع آن حرکات سوره رومی میاورد چون بعضی از اهل العهد شیخ را رسیده امر کرد که احضار این مثنوی هندوی جست حولت ذکر مام
آن حقایق بهمی ولست دیوانی او حداں اہل سوق وعشق ومطابق تفسیر بعضی از آیات قرآنی دو خوش ادای بعد حالا هم سواد حوالی آن خطه
می اسد و سلطنت سمعیل سعایه طور حالی در کرست تعلق آن اقلیم از سر تمیز معرفت گشت در سنه و بعض عمارت شاهزاده شیخان از داعیه باکره حلال در سنه ... سال احسن الدین
دهقان گرسد بدو ... بعرو که محبه محصوصیت ماینه تکون حکراب اساسات طرح جان نامور شد وچون تکراب اسوال موده رفته بود که هر سال صدیل باسیه دو دو میت
است ماری وچهار صد برده از مقدم راه باز چشمان با اموال بعد و دیگر مدرگاه مقر سیم داخل محصول موالست بساید بضرورت ماهی سند و
وسه سال بهمجنین وسعادت میر صیدهای تکراب ادراک سته مراد را مدرگاه فرستاد مد آن عمر فرو بست و تکرارات بعد از آن العهده
فرقة الملک حرف ملک میرج سلطان ابو نصر یافت و در سنه سبع و سبعمائه سحاب الله داده و الحکم بعضت نمود و در اوایل آن امارت
را اسماعیل سادہ دلی فرستاده حصار باد امحره و ساکر دو در بور بورد سلامی بحوالت ملک تاج الدین ترک نموده و اکثر املاک و عمال او
مدعی بارگس و درین سال ملک نظام الدین ساکم ا ه که ترکات سلطان بود در گذشت و حکومت آن دیار بعلی ملک سیف الدین سپهر
رنگ او گرفت و در سنه احدی و ثمانین و سبعمائه سلطان ابو ... دار سانه سیاه آماده اسائله گذشته در کوه پایه مستور را عدو منکستس سپاه
از رایان حکام شال گرفته تحتگاه رسیده و ملک السعود مردان دولت را که بصرتحان حطاب داشت اطلاع کرده و مهوه طلبید و برای سند ماسه
معمول حرف ملسان نامزد گردانیده گرده و مهوه را با سایر توابع و مضافات به پسر ملک الشرق سلیمان که ملک مردان مقرر داشت و حصر حال
صد سلطان علاء الدین مدادی که عاقبت بحکومت ملی رسیده پسر خواهد او بود در سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه بقصد انتقام رای کهوکهر
مسدم لشکر که سیاه محمد و سه علاء الدین همراه و برادر آنرا که حاکم مداین بود مدتی بعد ... طلبید و گشته بود مدالجات لوازم عزیمت را واجب و کهوکهر
سنه سحات کوه کمان ... قرار نمود و ولایت را تمام ... عارت دا د ملک خطاب معارادره لایب سیمیل میدارک ... کهوکهر گدا
و مدار ... ملک ... بسه ... باز گشت قبول بوده که حالا در مداین سر ول قلعه ... مشهور است و هر سال بطریق سکار آمده
ولایت کشمیر را باور منظور سیاحت و در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه موضع سوملی که بهفت کروهی بداوست و حوالی مشهورست
ساباد و در لویام آن کداست چون بعد از ان حصار از سلطان عمارتی دیگر ساخته یافت باحرز ... شهرت گرفت و درین ایام
اری از ان ساماني ... اما از سهای که هر طرح و وضع آن مس ... معلوم نموده که وجهی از ارادات عمارتی در ان بود و چون
سلطان تقریب دو سال ... ساسته بود مشغوفی ... بود چون ... ساحواری که ... در انجا
چون ... سال ... در ... حاجیان و ترک ... امور حکمت ... کرده ... مخالفان ... حلوش ...
ماسایت سلطان ... ساخت ... مشغول گردانیده و سحیان ساحگی از شاهزاده محمد خان ... دیگر ... بود ...
سلطان ... ساخت ... اشتی شاهزاده امد در تخت ... سلطان مدعی ... اسیمال ...
سه شاهزاده بعد از انکه روزی چند ... گرفته بود ... ملازمت سلطان کرده ... ملازمت سلطان ... حقیقت ...
با دولتخواهی و حدر اندیشی حاجیان ... سایه ... منعکس شد و از جانب سلطان رخصت ... استقبال ...
نامه ... عوام الناس را ... متفق گردانیده در ماه ... سنه تسع و ثمانین و سبعمائه ... جهان ...
... ساخته ... داد و حاجیان ... میوات ... شاهزاده ... امرا که
... حاجیان بود ... ساخت و بعد ازین واقعه شاهزاده در ... گردید سلطان ... ملکداری ... ان و
... و علامات ... پادشاهی ... ساخته و ناصر الدین و الدنیا محمد شاه خطاب ... در ماه شعبان سنه مذکور ... ربوده ...

و بطاعت حق تعالی مشغول شد تا در خطبهٔ جمعه نام هر دو پادشاه خوانده می‌شد و سلطان محمد مناصب و مواجب امرا از سر نو بخشش کرد و ولایات مقرر ساخت
و ملک یعقوب را سکندرخانی داده بر سر خانجهان در میوات نامزد کرده و کوکا چوهان خانجهان را البته نزد سکندرخان فرستاد و سکندرخان او را
بقتل رسانیده و سر او را تحفهٔ درگاه محمدشاه گردانیده بجانب گجرات روانه شد و در سنه تسعین و سبعمائه محمدشاه بشکار کوه سرمور رفت و مفرح
در گجرات باتفاق امیران صده رسیده با سکندرخان در آویخت و لشکر او تمام بغارت رفت و سپه سالار بدهلی آمد و محمدشاه از کوه بازگشته از نهایت بی پروائی
که لازمهٔ جوانیست فکر انتقام سکندرخان نکرده در عیش و عشرت مشغول شد و فتنه‌های عظیم در کار ملک افتاد و لشکریان سلطان بجهت حسد و کینه
سعادت الدین و کمال الدین که تربیت کرده‌های محمدشاه بود سر مخالفت برداشته در سنه احدی و تسعین مجتمع شدند و ملک ظهیر الدین لاهوری که پیش ایشان
بنصیحت ایشان فرستاده بود بسنگ مجروح ساختند و او بآن حال نزد محمدشاه آمده آگاه گردانید و شاهزاده جمعیت نموده بجنگ آن فریق رفت و لشکر شاهزاده
غالب آمده لشکر سلطانی را برداشت و این جماعه بپای سلطان فیروز بردند تا دو روز جنگ صعب روی نمود و چون کار بر غلامان سلطان تنگ شد
سلطان را که شیخی و شالی پیش نمانده بود بجنگ گاه برده نمودار ساختند چون لشکر محمدشاه فیلبانان او را نظر بسلطان فیروز افتاد ترک جنگ کرده
نزد سلطان آمدند و محمدشاه با جمعی قلیل که مانده بود بجانب کوه سرمور رفت و لشکر سلطانی که قریب بیک صد هزار سوار و پیاده بود در منازل محمدشاه و مخصوصان
او سر زده بغارت داده پاک روفتند و سلطان بگفتهٔ ارباب غرض رنجیده محمدشاه را از ولایت عهد معزول ساخت و تغلق خان بن فتح خان
نبیرهٔ خود را خطاب تغلق شاهی داده بولیعهدی برداشت و تغلق شاه میر حسن داماد سلطان را که مخصوص محمدشاه بود گردن زد و خانجهان را که
سامانه را جلا وطن کرده بولایت بهار فرستاد و بتاریخ هژدهم شهر رمضان سنه تسعین و سبعمائه سلطان فیروز از زحمت وجود خلاص یافته بدار
بقا شتافت و در کنار حوض خاص مدفون شد و بر مزار او گنبد عالی بنا یافته که مشهور است و وفات فیروز شاهی و نقل فیروزشاه در تاریخ او یافته‌اند
و ثانی سکندر گشت و مدت ملک او سی و هشت سال و چند ماه بود مثنوی همه سروری تا بخاکست و بس بکس کس نیست در خاک ترس
چو قطره بدریا درانداختند دگر قطره را باز نشناختند فلک را سر انداختن شد سرشت بشاید کشیدن سر از سرنوشت که داند که این
خاک انگیخته بخون چه دلها شد آمیخته همه راه اگر نیست بستند گور اوهم گور نیست و گیخت گور و از شعرای عصر فیروزشاهی ندما
او ملک احمد ولد میر خسرو است علیه الرحمة اگرچه دیوانی از او مشهور نیست اما غزلهایی که در کلام متقدمین نموده در رسائل ارباب فضل مسطور
و مشهور است از آنجمله درین بیت تصرف دخل نموده بیت زهی کنگرهٔ رفعت کلاه گوشهٔ تو کلاه گوشهٔ گردون بروی حصار تو و گفته که مصرع
اول چنین بایستی مصرع و درین بیت که مصرع این سهل بود که گرد سرخ خواست کربان خواجه خواستی آن را جه
چنین گفته که مصرع این سهل بود که آب حیات خواست بیت و دیگر درین بیت مصرع گر رشک خون خاک درت را فلک سرخ سرخ گهر سلطان
خریدار شکند بگفته که مصرع گر لعل خواند سنگ درت مشتری مریخ - و بعضی اشعار او نیز منظر در آمده اما بخاطر نمانده و چون ملک احمد
خلف صدق یادگار از امیر بود این غزلهای او را پادشاه و ندما و فضلای زمانه بسیار پسندیده‌اند و غنیمت دانسته و دیگر مولانا مظهر که
که اولاد و نسل او حالا در بلدهٔ لکهنو ساکن‌اند و او با عزیز معزز و محترم آمده‌اند و دیوانی مشتمل بر پانزده هزار بیت و چون ملایمی بر شاعری
غالب است نقد شعرش چندانی در بازار فضل رواج ندارد با آنکه اکثر جا در چیزهای خوب ندرت بیدا دیگر که
این قطعه از وست قطعه دوستان گویند ما بیا چنین طبع لطیف چیست کاشعار غزل از تو فراوان برنخاست ما گر استغفر
گوئیم چنین در عهد ما شاهد موزون و ممدوحی زر افشان برنخاست و این قطعه ترجمهٔ شعر عربیست والیوم لیس الشعر تلقن بود
باب الدواعی والبواعث مغلق قد خلت الدیار فلا کریم یرتجی منه النوال ولا ملیح یعشق و من العجائب انه
لا یشتری و یخان فیه ویسرق سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز

سنه تسعین و سبعمایه بحکم سیف صدر علیه باتفاق امرا بمسند حکومت و سلطنت جلوس نمود بعد از اصحاب الدین تغلق شاه و غیاث الدین تغلق
امرا باعانت محمد شاه مخالفت ورزیدند و مدتی محمد شاه با ابوبکر شاه جنگ کرده عاقبت بهزیمت رفت و لشکر تغلق شاه از جمعیت او و ایمن
ابوبکر خان بن ظفر خان بن فتح خان که پدر او داماد سلطان فیروز شاه بود باعانت گروهی بحکومت دهلی رسید و رکن الدین چند و باتفاق امرای دیگر
ابوبکر خان را بسلطنت برداشتند و جمعی از امرا با محمد شاه در حوالی سامانه جمع آمدند و در ماه صفر سنه احدی و تسعین و سبعمایه
تغلق شاه ثانی در دهلی کشته شد و مدت حکومت تغلق شاه پنج ماه و
دور ابوبکر شاه بن ظفر خان بن فیروز شاه بعد از شهادت تغلق شاه باتفاق امرا بر تخت پادشاهی نشست اختیار
معاملات ملکی بدست رکن الدین چنده افتاد و در اندک زمانی قصد ابوبکر شاه کرد و جمعی از امرای جدید با خود متفق ساخت
رکن الدین را بقتل رسانید و امرای دیگر بر سر سلطنت او آمدند و بعد از آن محمد شاه ولد
سلطان فیروز شاه در سامانه بر تخت سلطنت نشست و امیر سامانه و اکثر امرای سلطان محمد شاه
درآمد و در شهر سامانه بسر برده بعد از آن شاهزاده محمد شاه در ...
... و محمد شاه نیز از آنجا بجانب دهلی آمد و ابوبکر شاه نیز بمقابله برآمد و محاربه کرده بهزیمت رفت و در ماه
ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه در حوالی دهلی و در ماه ربیع الاول سنه مذکوره با پنجاه هزار سوار متوجه دهلی
شده در فیروز آباد نزول نمود و امرای ابوبکر شاه به او پیوستند و از آن جمله ملک سرور الملک و خواجه جهان و ملک الشرق نصیر الملک
حاکم ملتان بود ابوبکر شاه مقابله شاهزاده صف آرایی کرده بتاریخ جمادی الاول سنه مذکوره در میدان
فیروز آباد با محمد شاه جنگ کرده ... محمد شاه با هزار سوار از راه ... در میان ... همایون خان
... و امرای ... با هزار سوار همراه گرفته ... بطرف
دهلی روانه شد ابوبکر شاه اتفاق محاربه افتاد و شکست یافت و ابوبکر شاه ... مراجعت نمود و محمد شاه
... در محرم سنه اثنی و تسعین و سبعمایه شاهزاده همایون خان
... ملک ... دهلی ... عماد الملک ... ابوبکر ...
... ابوبکر شاه ... محمد شاه ...
... دهلی ... محمد شاه ... دهلی ...
... محمد شاه ...
... محمد شاه ...
... سلطان محمد شاه ... ابوبکر شاه
... ابوبکر شاه ... رمضان سنه ...
... ابوبکر شاه ...
... عماد الملک ... محمد شاه ...
... سلطنت ... اسلام ...

... حکم ...

بکوچ متواتر بر سر ابوبکر شاه رفت و بهادر ناهر میواتی و ابوبکر شاه که پناه باو برده بود بعد از جنگ بسیار امان خواسته سلطان محمد شاه را دیدند و بهادر ناهر
خلعت و نوازش یافت و ابوبکر شاه را در قلعه میرته محبوس ساختند تا بهمان حبس از مصیبتخانه دنیا رفت و این واقعه در سنه ۷۹۳ ثلث و خمسین و سبعمائه
روی نمود و مدت حکومت ابوبکر شاه یک سال و نیم سال بود بیت دمی چند شمرد و ناچیز شد ؛ زمانه بخندید کو نیز شد ؛ قطعه این جهان بر مثال مرداریست
کرکسان اندرو هزار هزار ؛ آن مر این را همی زند مخلب ؛ این مر او را همی زند منقار ؛ آخر الامر بر پرند همه ؛ وز همه بازماند این مردار ؛ سلطان
محمد شاه بن فیروز شاه بعد از فوت برادرزاده خود ابوبکر شاه در سنه مذکوره باتفاق اعیان دولت و ارکان سلطنت بر سریر دهلی
از استقلال نشست و داور امنازعی در ملک نماند و هم در این سال مفرح سلطانی حاکم گجرات تمرد ورزید و ظفر خان بن وجیه الملک بدانجانب نامزد
شد و در سنه ۷۹۴ اربع و تسعین و سبعمائه زمینداران میان دوآب فتنه انگیخته قصبه تلارام را تاختند و اسلام خان بر سر ایشان نامزد شده شکست
داد و سلطان تا قنوج و اتاوه رفته و کفار آن دیار را مالش داده و اتاوه را خراب ساخته بازگشته بجیتره که جای مالوف و مانوس او بود آمده شهر محمدآباد
بنا نهاد و در این سال اسلام خان را بتهمت اراده بغی سیاست فرمود و در سنه ۷۹۵ خمس و تسعین و سبعمائه ملک مقرب الملک را بر سر متمردان ولایت
اتاوه نامزد کرده تا او قول و قرار داده باغیان را طلبید و در قنوج برده بقتل رسانیده بمحمدآباد مراجعت نمود و در ماه شوال این سال حضرت سلطان را
بیماری طاری شده بهادر ناهر بعضی مواضع را از نواحی دهلی تاخت و سلطان با وجود ضعف در کوتله رفت و بهادر جنگی کرده گریخت و سلطان
مظفر و منصور بمحمدآباد معاودت نموده اهتمام در عمارت سفر (؟) نمود که بیماری عود کرد و در سنه ۷۹۶ ست و تسعین و سبعمائه شاهزاده همایون خان را بجهت
شیخا کهوکهر که بغی ورزیده لاهور را متصرف شده بود نامزد فرمود و هنوز شاهزاده در شهر متوقف بود که سلطان از شهرستان وجود بصحرای
عدم آباد خرامید و در حظیره پدر بکنار حوض خاص مدفون شد و مدت حکومت او شش سال و هفت ماه بود مثنوی چنین است دنیا سرای آفت و
خانه محنت و مکان ضرر پشت در روی فا و یاری یار ؛ دیده و آزموده صد بار ؛ سلطان علاء الدین سکندر شاه
بن محمد شاه بن فیروز شاه که همایون خان نام داشت بتاریخ نوزدهم ربیع الاول سنه ۷۹۵ خمس و تسعین و سبعمائه بحکم ولیعهدی بر
تخت سلطنت نشست و بعد از یک ماه و شانزده روز این سرای مستعار را پدرود کرده بسرای باقی رحلت گزید بیت تا جهان بود چنین
بود چنین خواهد بود ؛ همه را عاقبت کار همین خواهد بود ؛ سلطان محمود شاه بن محمد شاه که پسر خرد او بود بحکم بیعت امرا بتاریخ
بیستم جمادی الاول سنه مذکور بر تخت نشست و سلطان ناصر الدین محمود خطاب یافت و مقرب الملک را مقرب خانی مخاطب ساخته ولیعهد
گردانید و مناصب و ولایات و خطابات برامرا مقرر فرمود و بجهت انتظام مهام مملکت که از غلبه کفار زنگوله (؟) رخلل پذیر شده بود خواجه جهان را سلطان
الشرق مخاطب ساخته از قنوج تا بهار بعهده اختیار و قبضه اقتدار او بازگذاشته رخصت بانجانب فرمود و او تا جاجنگر رفته ضبط نمود و فیل
و مال بسیار از آن دیار بدست آورد و بادشاه لکهنوتی فیلان هر سال بدهلی پیشکش فرستاد او گرفت و بیشتر قلاعی که از حدود کره و اوده و سندیله
و دلمو تا بهرایچ و ترهت کافران خراب ساخته بودند از سر نو تعمیر فرمود و سارنگ خان را اقطاع دیپالپور بجهت دفع فتنه شیخا کهوکهر روانه گردانید
و در ماه ذی قعده این سال شیخا کهوکهر در نواحی موضع سامو نهله دوازده کروهی لاهور محاربه عظیم نموده از پیش سارنگ خان هزیمت یافته بکوه جمون در آمد
و سارنگ خان لاهور را ببرادر خویش عادل خان سپرده بسمت دیپالپور مراجعت کرد و در ماه شعبان این سال سلطان محمود مقرب خان را بنیابت در
شهر گذاشته و سعادت خان را که بعبد الرشید سلطانی اشتهار داشت همراه گرفته بجانب بیانه و گوالیار نهضت فرمود و مسجدی جامع از
سنگ در قصبه پشاور که تا الحال موجود است بنا بر حکم سلطان تعمیر یافت و سلطان در نواحی گوالیار رسید ملک علاء الدین دهاروال و ملو
برادر سارنگ خان و مبارک خان پسر ملک راجو بر سعادت خان غدر اندیشیدند و او از این معنی خبردار شده ملک علاء الدین و مبارک خان را بدست
آورده بسیاست رسانید و ملو خان گریخته نزد مقرب خان در دهلی رفت و سلطان بتختگاه مراجعت نموده در سواد شهر فرود آمد مقرب خان از

در این باره بود ... آخر جنگ بادشاه نصرت شاه در میان سعادت خان و مقرب خان جنگ قائم بود و ماه محرم سنهٔ سبع و تسعین و سبعمائة
سلطان محمود نصرت بعضی از امرا مقرب خان از سعادت خان جدا شده و در قلعه رفته با مقرب خان پیوست نصرت خان فیروز شاه را آورد
مقرب خان و سعادت خان در میدان جنگ کرد مقرب خان هزیمت شد باز در قلعه رفت و سعادت خان در فیروز آباد رفت و ملکان بعضی از امرا
نصرت خان را مستخلص سلطان فیروز شاه را در سوابق ملک در ماه ربیع الاول سنهٔ مذکور بیعت سلطنت اعلام داده ناصر الدین نصرت شاه خطاب
او داد و نصرت شاه مستحق بود و تمامی کارهای مملکت سعادت خان در پیش گرفت و بعضی بندگان فیروز شاهی و ملکان سلطان نصرت شاه
... او را از دست جیلی برداشته کاری سعادت خان در حالتی که غافل بود بجمعیت تمام بر در سعادت خان رفتند و او را کشته
قرار داده و دهلی و قصبات مقرب خان دور شد و دل گشت و امرا نصرت شاهی مثل محمد مظفر و دیگر بهادران ملک فضل الله بلخی و سکان شاه
محمود ... سلطان نصرت شاه آورده ساخت و ... مقسم بود دهلی سلطان محمود در فیروز آباد و نصرت شاه اسم پادشاهی داشت و مقرب خان
... دهلی ... هر بوقتی بود و ملوک اقطاع ... هر دو پادشاه که چون پادشاه شطرنج بازیچه بود در جنگ قائم بود و ولایت
... سهل آمد ... در تصرف سلطان نصرت شاه ... که در آن جوانی دهلی ... در قبضه سلطان محمود بود
... ملوک طوائف ... الملک ... بکویی ...
... احوال ... عالم آمد ... عکس ...
... سارنگ خان حاکم دیبالپور
... ملک مردان ... سلطان ... موافقت کرد
... سارنگ خان ... ۷۹۹ ...
... سارنگ خان عالیجاه حاکم ... سلطان نصرت شاه
... سارنگ خان ... در ماه محرم
... سارنگ خان ... تا حد
... کمال الدین ... سارنگ خان ... ماه ربیع الاول سنهٔ مذکور میرزا پیر محمد ... صاحبقران
امیر تیمور گورکان ... حصار اچه را محاصره کرد ... ملک سارنگ ... جنگ قلعه
... تاج الدین ... سارنگ خان ... حصار اچه ... پیر محمد اچه را گذاشته در کنار آب ... کوچ
ملک تاج الدین ... تاج الدین ... السیف ... سیلاب ... گشتند ...
... قلعه ملتان را محاصره کرد و سارنگ خان ... امرا ... ملتان تا آمدن صاحبقران
توقف نمود در ماه شوال سنهٔ مذکور اقبال خان ... سلطان ... نصرت شاه ...
... در حصار جهان پناه ... سلطان محمود مقرب خان ... اقبال خان با جمعیت تمام خان
... نصرت شاه ... نصرت شاه از جهان پناه ... در فیروز آباد ... از ... بود ...
... اقبال خان ... ماه ... اقبال خان ... جنگ ... بود و بعضی از امرا
در میان آمده ... صلح دادند ... اقبال خان ... مقرب خان ... محاصره کرد و امان داد
... شهادت رسانید و سلطان محمود ... در ماه ذی قعده سنهٔ مذکور اقبال خان

پانی پت را بزور از تصرف کسان تاتارخان برآورده اموال و حشم و فیلان را در اهتمام قابض گشت و تاتارخان پیش از توجه اقبال خان از پانی پت بقصد
تسخیر حصار دهلی برآمده بود و آنجا خود کاری نتوانست کرد اما اول که خود را بباد داده و از دهلی با جمعیت انبوه در گجرات نزد پدر خویش رفت و
اقبال خان بدهلی آمده ملک نصیر الملک خویش تاتارخان را که بوی پیوسته بود عادل خان خطاب داده اقطاع میان دوآب حواله او نموده و در ماه صفر
سنه احدی و ثمان مائه امیر تیمور صاحبقرانی قصبه تلنبه را تاخته و در ملتان نزول فرموده تمامی اسیران لشکر سارنگخانی را که میرزا پیر محمد در بند داشت
زیر تیغ بیدریغ گذرانید و بکوچ متواتر حصار بهتیر را فتح کرده و رای دلچین بهتی را اسیر گرفته با خلایق اهل قلعه بقتل رسانید و از آنجا توجه فرموده و سامانه را
گرفته و جهانی را از گبرکان دیار دیبالپور و اجودهن و سرستی که از ترس بهر جانب سراسیمه و سرگردان دست و پا میزدند مقتول گردانید و جمعی کثیر را مقید
ساخته همراه داشت و طی منازل و مراحل نموده از آب جون عبره کرده میان دوآب در آمده دهشتر ولایات را به تاراج و نهب و حصر غارت داده در
ظاهر قصبه لونی کنار آب جون بنزدیکی دهلی نزول واقع شد و درین منزل مقدار پنجاه هزار اسیر را که تا آب گنگ بدست سپاهیان افتاده بود
علف تیغ ساخت و بعضی از اهل عمایم و ارباب سعادت لشکر نیز که هیچگاه با تیغ آشنائی نداشتند اسیران اهل اسلام هندی را هندو خیال
کرده بطمع ثواب غزا و جهاد بدست خود مسلک آخرت رسانیدند و در ماه جمادی الاول سنه احدی و ثمان مائه صاحبقرانی از آب جون گذشته در فیروزآباد
نزول فرمود و در روز دوم بالای حوض خاص فرود آمد و اقبال خان با فیلان و افواج مستعد بیرون آمده بجنگ پیوست و در حمله اول شکست یافته بهزار
حیله دست و پای زده پاره از فیلان دران هزیمت بشهر توانست برد و جمعی عظیم کشته شد و چون کوکب سیاه شب شبگاه روز را شکست اقبال خان
و سلطان محمود اهل و عیال را بسیه دام بی ننگی و بیناموسی گذاشته سلطان محمود جانب گجرات بیک جلو رفت و اقبال خان از آب جون عبره نموده
بقصبه برن شتافت و صاحبقرانی روز دیگر اهل شهر را امان داده مال امانی و پیشکشی از جماعت گرفت و درین اثنا سپاهی چند را مردم شهر کشتند
و در روز چهارم حکم قتل عام فرموده همه را بجانب ماوراء النهر روانه ساخت شیخ احمد کهتو که روضه او در سرکهیج گجرات قریب باحمدآباد مشهور است همراه
آن لشکر رفته و صاحبقرانی را دیده حالت درویشی و فضیلت علم خود را ظاهر ساخته و با علما و فضلاء عسکر ماوراء النهر بحثهای الزامی کرده شفاعت
اسیران نمود و صاحبقرانی را نسبت باو اعتقاد تمام پیدا شده ملتمس او را قبول فرموده همه بندیها را خلاص داد این حق شیخ بر ذمه جمیع اهل
هند ماند و تفصیل این احوال در مقامات شیخ مشرح و مبین است و بعد از فتح بچند روز مسند عالی خضرخان و بهادر ناهر میواتی که از ترس در
کوهستان میوات پناه برده بودند بملازمت امیر صاحبقرانی آمدند و بغیر از خضرخان که ظاهرا سابقه خدمتی داشت حکم باسیر ساختن آن مردم شد
و بوارم مراجعت افراخته و دامن کوه سوالک گرفته و زلزله دران کوهستان انداخته بلاهور رسید و تاریخ این فتح را زخا و حار نیز یافته اند و
شیخا کهوکهر را که سابقا بملازمت امیر آمده و بحیله لاهور را از سارنگخان گرفته متصرف گشته بود بدست آورده او را با اهل و عیال مقید ساخته
حکم بغارت شهر لاهور شد و خضرخان را دیبالپور و ملتان حواله نموده بزبان مبارک سپرد که دهلی را گرفته تو بخشیدیم و از لاهور بکوچ متواتر از راه کابل
بدار الملک سمرقند رفت و خضرخان بجاگیر خویش رسید و درین ایام چنان قحطی و وبائی در دهلی افتاد که باعث خرابی تمام گشت و بقیه مردم
که مانده بودند در چند روزی بعالم آخرت شتافتند و تا دو ماه در دهلی پرنده پر نزد و درین فرصت سلطان نصرت شاه که از پیش اقبال خان شکست
یافته در میان دوآب رفته بود میدان خالی دیده بمیرته و از آنجا بفیروزآباد رسیده شهر دهلی را آراسته نمود و عادل خان صلاح دیگر که از دست
مغول خلاص یافته بودند از گوشه و کنار آمده بر وجیه شدند لیکن بعد از رسیدن جمعیت شهاب خان بجانب برن بر اقبال خان نامزد ساخت و در
اثنای راه هندوی چند بر شهاب خان شبیخون زده او را بدرجه شهادت رسانیدند و اقبال خان جیش بدستی نموده فیل و حشم او را خداوندی کرد
و کار او روز بروز قوت گرفت و مهم نصرت شاه پریشان شد و اقبال خان از برن بجانب دهلی روانه گردید و نصرت شاه از فیروزآباد براه میوات
پیش گرفت و در همانجا بملک بقا شتافت و طوائف ملوکی شد در چهار طرف هندوستان تصرف داشتند و در سنه اثنی و ثمان مائه

اقبال خان بر نصرت خان اوحدی حاکم پانی‌پت حرکت نموده در نواحی توه و سل میان فریقین مقاتله عظیم روی نمود و نسیم اقبال فرو رسید
سی و سه اقبال خان مرید و نصرت خان به پانی‌پت رفت و اقبال خان بولایت کتهیر لشکر کشیده از رای هرسنگ مال خدمتی گرفت و هم درین سال
خواجه جهان در جونپور برحمت حق پیوست رباعی تا کی گوئی که سال عمر گذرد ـ تا کی گوئی که اقبال که برد ـ ای خواجه هر آنچه هست سعادت
این جمله که هست هیچ بیاید مرد و ملک مبارک پسرخوانده او مبارک شاه خطاب یافته بجای او نشست و در جمادی الاول سنه ثلث و ثمان
مائه شمس خان ساده و مبارک خان بن بهادر ناهر با اقبال خان آمده و ایشان را همراه گرفته بجانب قنوج رفت میان گنگ و آب سیاه که کنار آب گنگ است
ست از ای سپه مقدم الجند جنگ صف کرده عالی قدر و احد آباد و ثقات گمان نموده چون فوج رسید سلطان الشرق مبارک شاه از
جونپور آمده آب گنگ را فاصله ساخته نشست و چند گاه مواجه بودند و کاری نساخته بولایات خویش بازگشتند و در مراجعت
شمس خان و اقبال خان بعد برگشت و درین سال ترکیب سلطانی که داماد مبارک خان بود لشکر انبوه بهم رسانیده و در تاریخ سوم رجب
سال مذکور در نواحی اجودهن با خضر خان جنگ صف کرده منهزم شده در قصبه لاهور رسید و خالصان و امرای دیگر باتفاق و اقبال کرده
و در سنه اربع و ثمان مائه سلطان محمود بن محمد شاه از دهار به دهلی رسید و اقبال خان اگرچه با استقبال او رفت و شرایط خدمتگاری
لوازم تعظیم درگوشک جهان پناه فرود آورد اما چون اسباب سلطنت را اقبال خان متصرف بود سلطان محمود کینه او را در دل داشته
همراه خود بسمت قنوج برد و در میان ملک الشرق مبارک شاه و جانب خان و رار در حد او سلطان ابراهیم قائم مقام او شده با محاربه
سلطان محمود و اقبال خان آمد و سلطان محمود پیش از شروع در جنگ و جدال بهانه شکار از لشکر اقبال خان جدا شده با سلطان ابراهیم ملاقات
کرد و سلطان ابراهیم با او با استعانت امداد سلطان محمود شاه پرداخت ختیح خان هروی را که از جانب مبارک شاه در قنوج متصرف بود از
آن بلده را بقصبه اخضار خود آورده حامه رعایا با سپاهیان فوج سلطان محمود گذاشت سلطان ابراهیم بسمت جونپور و اقبال خان بطرف
دهلی مراجعت نمود و سلطان محمود در بهار و فوج قناعت نمود و در سنه خمس و ثمان مائه اقبال خان بنواحی قلعه گوالیار رفته که در آن وقت معمول
رای هرسنگه بعد از دست مسلمانان گرفته بود و ماخته و از دست بیرم دیو پسر راجه آوردند جوش او دیده و در سنه ست و ثمان مائه
تاتارخان پسر ظفر خان که عادل شده و مدار اعتقاد کرده در اسال گجرات و خود را سلطان ناصرالدین محمد شاه خطاب کرد و لشکر بی
انبوه بقصد تسخیر دهلی وارد گردید و در اثنای راه عم او شمس خان زهر داده تاتارخان را از میان برداشت و ظفر خان از عزیمت دهلی
لشکر ها باز گشت جلیت در گشتن باد شاهی الت آمد دگر شاه بجز گشتن نمی آید و در سنه سبع و ثمانمائه اقبال خان جانب گوالیار
و اتاوه حرکت نمود در راه از سر حد سامانه قلعه اتاوه محصور شده تا چهار ماه جنگ قائم داشته آخر چهار فیل و دیگر پیشکش های لایق داده
در صلح زدند و اقبال خان از آنجا بقنوج رفته با سلطان محمود محاربه کرده و از جهت استحکام حصار کاری نتوانست از پیش برد رطلب خود بسمت
دهلی بازگشت و در محرم سنه ثمان و ثمانمائه بسامانه رفت و از آنجا بر ترامه بهرام خان ترک بچه را که با سارنگ خان مخالف شده بود بحیله
دست آورده پوست از سر او کشیده و از آنجا بجانب ملتان بقصد محاربه خضر خان روانه گردید و در تلونی رای کمال الدین مین و دیگر رایان
همراه گرفته در تلوندی نهم جمادی الاول سنه مذکور بنواحی اجودهن در کنار رود بهت با خضر خان مصاف داده چون ادبار اقبال خان روی آورده بود
در حمله اول شکست یافت و اسپ او زخمی گشته نتوانست برد و لشکریان خضر خان تعاقب نموده و سر او را بریده در فتحپور از مواضع ملتان فرستاد
و در ماه جمادی الاخری امرای سلطان محمود با سپاه امرای دهلی از قنوج آمده باز تحت دهلی جلوس نمود و مناصب سابق امرا مقرر نموده
جیل و سار و مبارکخان و اختیار خان کول را گرد آمده در ماه جمادی الاول سنه تسع و ثمانمائه سلطان محمود بطرف قنوج سواری فرموده و از آنطرف
سلطان ابراهیم آمده و از آب گنگ گذشته و تا یکدیگر جنگ ناکرده بازگشتند و سلطان ابراهیم جانب جونپور روان شد و سلطان محمود

عازم دهلی گردید چون امرای لشکر سلطان محمود هر کدام از اثنای راه باقطاعات خویش پیوستند سلطان ابراهیم باز گشته قنوج را محاصره کرد و دانست
ز متی که از جانب سلطان محمود ضابط قنوج بود تا چهار ماه با سلطان محمود مجادله نمود و چون از هیچ جانب مددی باو نرسید بضرورت امان طلبیده قنوج
را بسلطان ابراهیم داد و سلطان ابراهیم برشکال در قنوج گذرانیده و آن بار براه الله اختیارخان نبیره ملک دولتیار کنپله نموده بقصد تسخیر دهلی روان
شده و در سنه ثمان و ثمانمایه نصرت خان گرگ انداز و تاتارخان پسر سارنگخان و ملک مرحبا غلام اقبال خان از سلطان محمود روی گردان شده بسلطان
ابراهیم پیوستند و اسدخان لودی در سنبهل تحصن شد و در روز دوم حصار سنبهل با سلطان ابراهیم فتح کرده آنرا به تاتارخان داده و از آب گنگ گذشته
در کنار آب جون بگذر کنچه در حوالی دهلی فرود آمده و خبر یافت که ظفرخان عرصه دیار را تسخیر نموده قصد جونپور دارد و سلطان ابراهیم ملک مرحبا را در برن گذاشته
بکوچ متواتر خود را بجونپور رسانید و سلطان محمود تعاقب نموده و ملک مرحبا در جنگ کشته و سنبهل را بی جنگ فتح نموده بدستور سابق با سدخان گذاشت
و تاتارخان بقنوج رفت و سلطان بدهلی آمد و در این سال خضرخان با جمعیت فراوان آمده دولتخان را از سامانه برداشت و امرای دهلی و نواحی آن
و دهلی متصرف شد و در دوم دست سلطان محمود غیر از رهتک و میان دواب نماند و در سنه احدی عشره و ثمانمایه سلطان محمود بسامانه رفته آن
حصار را از قوام خان که خضرخان سپرده بود گرفته و متصرف شده رو بهانسی رفت و بدهلی عود کرد و خضرخان با جمعیت از فتحپور براه رهتک
بجنگ سلطان آمده دهلی را محاصره کرد و از جهت بلا و قحط که در دهلی عام بود در آنجا قرار نتوانست گرفت و میان دو آب را متصرف شده بفتحپور باز گشت
و در سنه اثنی عشر و ثمانمایه بیرم خان ترکبچه که بعد از وفات بهرامخان ترکبچه سامانه را قابض شده و با دولتخان جنگ کرده شکست یافته و از خضرخان ناحق
باز دولتخان را دیده بود خضرخان ملازمت نمود و پرگنات سابق بدستور جاگیر او مقرر گشت و در سنه ثلث عشر و ثمانمایه خضرخان تا شمشاد حصار
رهتک را محاصره نموده بعد از فتح بفتحپور رفت و سلطان محمود در میان بجانب کیتهر سواری نموده بدار الملک دهلی رسید و در سنه اربع عشر و ثمانمایه
خضرخان بنارنول و میوات آمده و آن ولایت را بتاراج داده و سلطان محمود را در حصار سیری از دهلی و اختیارخان را در فیروزآباد محصور ساخته
جنگهای عظیم کرده از جهت گرانی غله قرار نتوانست گرفت و براه پانی پت گذشته بفتحپور معاودت نمود و در سنه ۸۱۵ خمس عشر و ثمانمایه
سلطان محمود از عالم در گذشت و سلطنت از خاندان فیروزشاه منقطع شد و مدت ملک بان همه تزلزل و انقلاب نوزده سال و دو ماه بود و سلطان
محمود از پادشاهی بجز نامی نداشت بیت کیست درین دایره دیرپای ٭ کو لمن الملک زند جز خدای ٭ مثنوی سرش اگر کرد فلک بلند
همش باز در گردن آرد کمند ٭ بجز خون شاهان درین طشت نیست ٭ بجز خاک خوبان درین دشت نیست ٭ و از شعرای عهد سلطان محمود
قاضی ظهیر دهلویست که دیوانی دارد و از قصاید مدح او از جمله است این ابیات من القصیده وارث سلطنت قطب ره سلطان محمود

که جهان خراب شد بدر بش بگزیده ٭ ویران از فلک سپهر نگین سید است
بعد از آتش مگر خفته بخواب آشده ٭ هم سپهری که آفاق نخوان کرد است
برق سوز انست بتار یک شبی رخشنده ٭ کر صد چون شیم پستان چه هم تر انگیخته
در نه از باد هوا نیست چنین شوریده ٭ التشبیب
فابخلق بقیام و دل و دین بخسید ٭ که بجاعات سلاطینش گرفتند امام
تا بسیچون تر نغز فتنه سهی و ارد پاس ٭ حرم تو شته بکنت داشته و الناس شام
چرخ هر شیر تر اقسمت هر سهی گر دار ٭ گر دن پار زمانی باشد از بار بی پرون

یا بیرون نعت بیرون تو ای جان شیر از آن ٭ عیسی آید از لب جان بیماری برون
شاه محمود آنکه چون بیدرون آهل کفر

نور تا لیده که دار یم همین برکت یاد ٭ شیر را کرده همه از جا بشیند بر صدار
بجز رباب آنکه ز خالی نشستمی تا لیده ٭ اسکندر شیر بد آنکه تو در نیست کشتم
کرده مست ذلک یار ز خطر پا نیده ٭ شیر را رسته کف بر دلو و شیر را آورده
قهرمانی که بجد بسوی شیر از آن ٭ پادشاهی که گر شتر بدو پیش سیم
قاضی چرخ پیاده که از استقبال ٭ حاکم راتی حسین در سته اد الا عیم
التی تیر در خصم زیانم زیست ٭ آتشی در دو سرش چه خم قول از کام
المضاف الیه
خانه کان گر دن از برای طلبه از کافر بری ٭ زین نگو تمر زان کار در دفتر بسوی
کرده سید شته در سید عدم نقش بر نیز ٭ تیر قصد اقبال بریا جهانداری بدو
آن شهان را این بیت در یا طالعست نگران ریشه

ایضاً له

ماه روی آمد و سرو بدانگونه هوا	گلگون صد جو باد خاک کسی از جا	گشت از دست جهان رو بهواران گرد	ازین ای شود از پیر شمال سست
اش لاله و گلها ز رود هر باغ	خوب گشت در جهان چمن از سر ما	آسیب لب سر باد شوخی می گفت	شکیم از ره مای کسی برسم
می نماید در از صفحه چون سحر	غنچه را بر سر ون گرچه کلاهست و فا	مرغ بر رسته نهان بیدو ما راج خرا	عادت عام جو سد سود بدار
طلب کرد و ای چمن باکار رو	برگ بر باد شد و مانده خاک هوا	ماکه بر باد ده از دست نگار می چون گل	سرو هر کسی چون لعس سر
گل جان است گر از شرق و غرب خورشید	حرم مستان آفاق بیابید اورا	شاه محمود که آرایش بستان کرم	او بهار است مه و جهان جلد
آنکه از لعبه صفت او بر برم آراید	صف کشد او هم از دید بس آسمان	دل او شرق صفت دو[illegible]	اگر سد سر قدر را سطر آستیه
ای بعالون ممالک و زرار اوستو	حرم سوی ات بود ام در را	دفتری گریه ز اخلاق تو خواهم شو	ورق گل نیمی ما شکسته باد
یمن ایت چو سهای سمایه خورشید	مس چو خورشید گرچه که بعود سها	وال حقی مرا ام بسلت جا گل	ملجای خلق و بدخواه شکستست
ساقی بزم برا جام طرب بر که دست	قاصد نیست ترا حمله جهانی سا	جوان حسی نوال حر مایت گسر	همگر یا [illegible] آستم بود در صلو
حسرو اکر رر کاب تو بما مدم حسرم	مستم فارغ یکیا عی از یح و سا	کار بس جا کری لب حوران ما ندم	حر دیماگون آن کار دگر نیست
توسه امدراع او مس ا مدر حست	میبر سم بود تمام و سحر صبح و سا	بیش ما شد سهای بی ارا یا بر	ی شتا مو سحم نور و رمس ماند

	ایضاً له		
ماه حرم عشق تو چون وصل ربیع			عمر بدخواه تو کوتاه در از دو رست
لوی گل حسب سوی تو سبان جیرای بیم	ماده کهنه طلب یا رآن ما ر ندیم	شاخ گل چون لب گل عیسی روح پرور ساغ	زان همی جسم مدش مرهم صحت
ساغ تر از ار هوا گر سر میل ملیک جو	سرود الحمد بسد بر صراط مستقیم	شاخ شد بر سر بلبل که شکسته از کلام	حصر در حسیت تو اد حسر کرده
ما در جوی حب گشن جون در قلم ز امد بر	حسیم بر کس در جواهر نرسد بیش حکیم	طوطیان جله سر و قمریان جامه سپید	راغ زین مستر لطیف ری گوید
زان ام کامر ته خاک کوی الکعبه	نرگس او بود ست ایبک الله و ارد و سیم	سنبل و نرگس لب چشم خوبان سحاب	زان کی اماد مطلم از آن که آمد
غنچه بشکفت از نسیم باغ آری شکفته	هم آسمی کسی کورا دلی باشد سلیم	لاله ما داغ سینه بدر دل از دلم جرات	هندوی کو کی فرد رفته است مار
مانیکا الیستاده دشت لاله در حسیم	حضرت شه انا سحرا ابرار ست عظیم	اگر ماحت جو الش آسمان سر بگوسب	در این تسلیم بر آیش عقل کل طفل
تاریانی یافته از یع بر بر سر مایه	حسته را حشمتش ابد خاک سیارد و تیم	کوکب دولت که سوی حضرت دارد	استقامت پایدار گرد و مدار کاه

و اتفاق بعد از وفات ظهیر شاعر که شعرش گرامی خواهد شد در سبد در سال ریخته است و بعد از وفات سلطان محمود امرا کبار سبد کستا
سول سار رحال و ملک ادریس که صاحب هتک بود با خضرخان منازعت نموده جهت بیگانگی مدو لعان پیدا کرده و خضرخان این سال
در فتحپور رسانده بیچ جای حرکت کرد و در محرم سنه ست عشر و ثمانمائه دولت خان بجانب کتهر لشکار رفته و راناں آنجا و در اندام آورد
و جمالی برفت و مهابت خان والی بداون آمده در اینجا با وی پیوست و در جبال سلطان ابراهیم نادرخان بن محمود خان اوزبکی جعفر
دولت خان را رهت قلت جمعیت لعاقل دیدید و مقید شکک برسانید ایکدام از اینها سید و خضرخان در رمضان ایسال بجهار پیرو
آمده امرا آنجا و با دو آمد مدد ملک ادریس در نشک محصر شد و خضرخان اوان او بمیوات رفت و جلال خان میواتی برادر زاده بهادر ناهر
همراه گرفته بسنبل رود و آنرا ساراج جا و تبات داده دروی محرم سنه مذکور بقصد دهلی بر در رهاره شهر سیری نزول نموده دولت خان با چهار ماه تحصن
آخر الامر سبب اتفاق ملک لودا و دیگر هواخواهان خضرخان بیخرد و اضطرار امان طلبید خضرخان او دید و خضرخان او را در حبس موقوف
تسلیم نواخان کرد با حصار فیروزه برده کار بستن نام ساخت و این واقعه هم در ربیع الاول سنه ست عشر و ثمانمائه بود مطلب

هر کرا پرورد گیتی عاقبت خونش بریخت ‌ ‌ حال آن فرزند چون باشد که خصمش مادرست

مسند عالی سید خضر خان بن ملک الشرق ملک سلیمان

در سنهٔ مذکوره بعد از فتح دهلی رایات سلطنت برداشته بر مسند ایالت و حکومت متمکن شد و این ملک سلیمان را در اوان طفولیت ملک
نصیر الملک مردان دولت فیروز شاهی به پسری برداشته بود و تربیت کرده و در حقیقت سیدزاده بود چنانکه روزی مخدوم جهانیان
سید السادات و منبع السعادات شیخ جلال الحق و الشرع و الدین البخاری قدس الله سره به جهت مهمی در خانهٔ ملک مردان دولت
تشریف آورده بود و طعام کشیدند و ملک سلیمان طشت و آفتابه پیش مخدوم آورد تا آب بر دست مبارک ایشان ریزد مخدوم خطاب
به ملک مردان دولت کرده فرمودند که این پسر سیدزاده است و این چنین خدمت فرمودن او را مناسب نیست از آن روز معلوم شد که ملک سلیمان
سید بی شبهه است و با وجود این آثار سیادت و سعادت و اخلاق رضیه و صفات حمیده نیز در ذات مسند عالی سید خضر خان معاین و مشاهد بود
بیت: سید کسی بود که هویدا شود از وی ✽ خلق محمد و کرم مرتضی علی ✽ و مجمل احوال ملک مردان دولت آنکه او حاکم ملتان در زمان فیروز شاه
بود و بعد از وفات ملک مردان دولت آن اقطاع بر پسر او ملک شیخ مسلم ماند و بعد از فوت ملک شیخ در اندک فرصت بر ملک سلیمان مقرر
شد و او نیز در آن نزدیکی عرصهٔ عالم را وداع کرد و ولایت ملتان با مضافات و توابع آن از جانب سلطان فیروز شاه بر سید خضر خان مسلم
ماند تا این تاریخ که سید مشار الیه از امرای به دولت بادشاهی رسید و اسم بادشاهی بر خود تجویز نکرد و رایات اعلی خطاب یافت و به تاریخ مذکور در
کوشک سلطان محمد نزول فرمود و دلهای خواص و عوام را به انعام عام و اکرام تمام صید ساخت و خطاب و مناصب و ولایات بر مقربان خویش
تقسیم کرد و هم درین سال جلوس ملک تحفه را خطاب تاج الملکی داده با جمعیت وافر به جانب شرق و به هندوان نامزد فرمود و او از گذر پیلا آب
گنگ را عبره کرده در ولایت کتهیر درآمد و رای هر سنگه و متمردان آن دیار در جنگل آن ولایت پناه برده مختفی گشت و کتهیر را نهب و تاراج
داد و مهابت خان حاکم بداون نیز آمده او را دید و رای هر سنگه بیچاره شده ملازمت کرد و خراج و پیشکش هر ساله قبول نمود و تاج الملک و مهابت خان گذر
آب رهب را گرفته و در گذر سرگدواری رسیده از آب گنگ عبور نمود و کافران کهور که حالا شمس آباد مشهور است و کنپله و پتیالی را گوشمال داده و
به قصبه سکیته و بادهم گذاشته برابری رفتند و مهابت خان و ملک حمزه برادر او که حکومت رابری داشتند و رای سر حاکم چندوار با کفار گوالیار آمده
با او پیوستند و محصول قبول کردند و سر در ربقهٔ اطاعت کشیدند و ملک تاج الملک از آنجا به قصبه جلیسر آمده و آن را از قبضهٔ اختیار کفار چندوار برآورد و
به دستور سابق در عهدهٔ تصرف اهل اسلام که از قدیم الایام داشتند بازگذاشته از سر نو ترویج دین اسلام نموده گماشتهٔ خویش تعین کرد و گذاره
آب سیاه را گرفته کفار اتاوه را مالش عظیم داده به سمت شهر مراجعت نمود و در سنه ثمان عشر و ثمانمائه (۸۱۸) سید خضر خان پسر خود ملک مبارک را که فر
بادشاهی بر ناصیهٔ او عیان بود به خطهٔ فیروزپور و سهرند و تمامی اقطاعات که بیرم خان ترک بچه داشت داده حل و عقد الولایت را برای و رویت او گذاشت و
فرماندهی سمت غرب و هندوستان تعلق با او گرفته ملک سدهو نادره به عهدهٔ نیابت شاهزاده منصوب و معین گشت و در سنهٔ مذکور شاهزاده
مشار الیه مهمات آن صوبه را باتفاق ملک سدهو نادره و زیرک خان امیر سامانه و امرا و ملوک دیگر سامان داده و کارها بکفایت رسانیده به دار الملک
دهلی مراجعت نمود و در سنه تسع عشر و ثمانمائه (۸۱۹) رایات اعلی خضر خانی ملک تاج الدین را با عساکر قاهره جانب بیانه و گوالیار نامزد فرموده و ملک کریم الملک
برادر شمس خان اوحدی آمده با او ملاقات کرد و آن نواحی را از خار کفر پاک ساخته مراجعت نمود و در همین سال بعضی ترک بچهای بیرم خانی ملک
سدهو نادره را که از جانب شاهزاده اقطاع سهرند داشت به غدر گرفته به درجهٔ شهادت رسانیده سهرند را متصرف شدند خضر خان زیرک خان را
برای دفع آن فتنه فرستاد و او از آنجا استعانت با عیان در کوهپایه رفت و زرد و بسیار نموده بازگشت و در همین سال سلطان احمد ضابط گجرات ناگور را
محاصره کرد و بشنیدن آوازهٔ نهضت خضر خان گذاشت و رفت و خضر خان در جهاین آمد و الیاس خان حاکم جهاین به اطاعت درآمد و از آنجا
به گوالیار رفت و آن قلعه را اگر چه نگشاد اما محصول و پیشکش گرفت و به بیانه آمد و شمس خان اوحدی انقیاد او نمود و در سنه عشرین و ثمانمائه (۸۲۰) طغان

رئیس و جمعی دیگر که با ایشان یک سده بودند خروج کرده در زیرکجان با رای برسیدند ایشان را مقهور گردانید در سنه ۸۱۱ احدی عشر و ثمانمائه خضرخان بر سر
کتهیر آمد و در سکندپور مکور تمام کتهیر را خراب گردانید در جنگل آنوله که با مهر چهار گروه محاذی طاآست در آمده جنگ کرده اکثر منهزم شده بکوه
کماون رفت و تاج الملک از آب رهب گذشته با کوه تعاقب نموده و از آنجا سدا و امرو و مهتیان حاکم سداون را همراه گرفته در گذر بحلاسه
از گنگ گذشت و جهات جانب را رخصت داده خود با تاوه رفت و با حاکم آنجا و اموال بسیار بدهلی باز آمد و هم درسنه مذکوره خضرخان بعزیمت
آمد و هم درسنه مذکوره خضرخان باز جانب کتهیر لشکر کشید و از راه کول و سنبال رسیده و از گنگ گذشته سداون رفت و مهابتخان
بداونی در مرتبه از وی هراسان شده قلعه بند گردید تا شش ماه خضرخان محاصره بود چون نزدیک رسید که فتح شود قوامخان و اختیارخان
و بعضی از امرای محمود شاهی دیگر که از دولتخان تخلف نموده بخضرخان پیوسته بودند با خضرخان غدر اندیشیدند خضرخان ازین قصد
سه و بداون را گذاشته بجانب دهلی مراجعت نمود و در سنه ۸۲۲ اثنی و عشرین و ثمانمائه در کنار گنگ آن امرای غدار را بمقام صدری که کرده
بقتل آورد و در همان سال مردی مجهول در حدود بجواره خود را سارنگخان که پیش ازین کشته شده بود نام نهاد و اکثری از واقعه طلبان گرد او جمع
او جمعیت بهم رسانیدند خضرخان سلطان شاه لودی را از روپر و ساحت و در نواحی سهرند جنگ عظیم کرده سارنگخان دروغی گریخته بکوهستان و سلطان
در روپر پناه ساخت و در همین سال خضرخان تاج الملک را با تاوه فرستاد و رای سیر در آن حصار متحصن شد و امان گرفته تاج الملک مال داد و
و از آنجا بچند وار در آمد و نهب و تاراج نموده در کتهیر رفته بدهلی آمد و در همین سال ملک تاج الدین وفات یافت و عهده وزارت بپسر بزرگ او ملک
سکندر مفوض گشت و طغان رئیس بار دیگر در سهرند فتنه انگیخت و ملک خیرالدین را نامزد شد و شر او را دفع رسانید و در سنه ۸۲۴ اربع
و عشرین و ثمانمائه خضرخان در میوات رفته حصار کوتله را گرفته بگوالیار رفت و مال و خدمتی از رای گوالیار گرفته بازگشت و با تاوه آمد
و رای سیر بدرود رفته بود پسر او اطاعت نمود و مبلغی بخضرخان گشت و مراجعت بجانب دهلی کرده در هفدهم جمادی الاول
سنه مذکوره بشهر رسیده برحمت حق پیوسته از جهان در گذشت مدت ... احد و ... سال ...
و مدت حکومت او هفت سال چند ماه بود سلطان مبارک شاه بن خضرخان بن ملک سلیمان موجب وصیت پدر در سنه
اربع و عشرین و ثمانمائه باتفاق امرا بر تخت نشست و بضبط امور جهانداری قیام نمود و در همین سال جسرت ککهر ... بتقریب
که سلطان علی پادشاه کشمیر را که بقصبه تهته روان شده بود جسرت ککهر غافل ساخته ... کمانی شکست داد و اموال او را
او افتاد و بغرور آن فتح هوای سلطنت دهلی کرد ... بسیار از اسپ و سلاح گذشته تلونڈی رای کمال الدین
را تاخت و رای فیروز از پیش او گریخت و جسرت در کنار آب ... آمده ... سر حد رود کنار آب ستلج ... گذشته
رسید و زیرکخان در حصار جالندهر متحصن شد و جسرت کنار آب ... صلح ... زیرکخان را
و سلطان مبارک شاه جانب سهرند توجه نمود و باستماع این خبر جسرت ... زیرکخان را گذاشت و زیرکخان ... سلطان مبارک شاه را ملازمت نمود
و سلطان مبارکشاه بلدهیانه رفت و جسرت از آب لدهیانه گذشته ... تمام کشتیها ... لشکر مبارکشاه ... از آب
گذشت و بعد از طلوع سهیل آب پایاب شده سلطان از آب عبره کرد و جسرت گریخت و از آب جهلم گذشته ... کوه در آمد و اول
او را تعاقب نمود اکثری از پیادهای سواران او کشته شده مال و اسباب او بغنیمت رفت و رای بهیم مقدم جمون مبارکشاه را ملازمت
کرده در رفته لشکر شد و مبارکشاه از آنجا بلاهور آمد در سنه ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمائه و یک ماه در کنار آب راوی منزل ساخت شهر لاهور را که در آن
خراب و ویران شده بود تعمیر فرمود و شکستگی و ریختگی حصار را باهتمام تمام مرمت کرد و ملک محمود حسن که ملک الشرق خطاب داشت اینجا
گذاشته بدهلی بازگشت و بعد از چند جسرت ککهر باز بلاهور با جمعیت بسیار آمده در مقام شیخ المشایخ شیخ حسین زنجانی قدس سره

نزول نموده تا یکماه هر روز تفنگ گرفتن شهر حمله میکرد و آخر الامر مقصود نمود نرسیده بازگشته برکتالور رفت و بارای بسیلم جنگ کرد و چون جنگ
میان فریقین قایم بود بمصالحه قرار دادند و ملک سکندر تحفه که از دهلی بکومک محمود حسن نامزد شده بود از گذر بوهی از آب بیاه عبور کرده در آنجا
فرود آمد چون جسرت طاقت مقاومت با ایشان نداشت از آب چنهاو گذشته در کوهپایه رفت و لشکر مبارکشاه آن فتنه را دفع کرده باز بدهلی
آمد و در سنه ست و عشرین و ثمانمائه مبارکشاه بکتیهر رفت و مهابتخان بداونی که با خضرخان باغی شده بود آمده ملازمت نمود و بمراحم مخصوص گشت
و از آنجا از آب گنگ گذشته در نواحی کهور معروف بشمس آباد ولایت تنوار را تاخت و اکثری را علف تیغ گردانیده نهب و تاراج داد و ملک مبارز و
زیرک خان و کمال خان برای دفع فتنه تمردان با لشکر بسیار در حصار کنبله گذاشته بدهلی بازگشت و در سال الغخان حاکم دیار [illegible]
رای گوالیار بعزم تسخیر آن دیار آمد و مبارکشاه بعد از شنیدن این خبر بجانب گوالیار رفت چون نزدیک بیانه آمد شمس خان اوحدی
اوحدخان اوحدی حاکم بیانه که عموی خود مبارک خان را بعذر کشته بود هراسان شده باغی شد و بیانه را خراب کرده بالای قلعه متحصن
گشته آخر باطاعت در آمد و مبارکشاه از آنجا بجانب گوالیار روان شد و الغخان کناره آب چنبل را گرفته نمی گذاشت که لشکر مبارکشاه
بگذرد و لشکریان مبارک شاه از گذر دیگر گذشته لشکر الغخان را غارت کردند و منصور بازگشتند در میم صلح قرار یافته الغخان شهرها
وا فرستاده بجانب دیار رفت و مبارکشاه بدهلی آمد و در سنه سبع و عشرین و ثمانمائه باز بجانب کوه کمایون و کتهیر سواری فرمود و از آنجا
برگشته میوات را نهب و تاراج گردانید و دران سال قحط عام در تمام هندوستان افتاد و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه باز بجانب
میوات رفته قلعه اندور و الور را بگشاد و در سنه ثلثین و ثمانمائه بیانه را از محمد خان اوحدی گرفت و او و حدیار را بکوشک جهان نمای فرستاد
تا در آنجا ساکن باشند و بیانه را بملک مقبل خان بنده خویش و سیکری را بملک خیر الدین تحفه داد و خود بگوالیار لشکر کشید و رایان آن دیار
اطاعت او قبول کردند و در سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه ایلچیان قادر خان حاکم کالپی در دهلی رسیدند و خبر رسانیدند که شرقی او را محاصره
کرده و مبارکشاه در مقابل شرقی روان شد درین اثنا خبر آمد که شرقی بهون گانو را تاخته و انجا فرود آمده است و داعیه رفتن بداون دارد و مبارکشاه
در گذر نوه پیل از آب جون عبره کرده و موضع جرتولی را تاخته در قصبه اترولی رفت و انجا خبر رسید که مختص خان برادر شرقی با لشکر و فیل بسیار
در حدود اتاوه رسیده مبارکشاه ملک الشرق محمود حسن را با ده هزار سوار بر مختصخان نامزد کرد و مختص خان بشرقی پیوست و شرقی کنار آب سیاه
معروف کالی پانی را گرفته نزدیک قصبه بهانا باد که تعلق باتاوه دارد آمد و مبارکشاه از اترولی کوچ کرده در قصبه کوته فرود آمد و شرقی جنگ ناکرده
بجانب قصبه راپری و از آنجا از جون گذشته ببیانه رفت و کنار آب کتهن مقام ساخت و مبارکشاه از عقب او بشتافت و آمد و میان هر دو لشکر مسافت
چهار کروه ماند و خبرگیران یکدیگر نمودار می شدند و تا بیست روز باهم مقابل بود تا آخر شرقی باستعداد تمام برآمد و از چاشت تا وقت شام
میان فریقین جنگ عظیم واقع شد و جنگ در آن روز قایم ماند روز دیگر شرقی بجانب ولایت خود بازگشت و مبارکشاه بعد از آنکه جاسوسان
بودند تعاقب او نکرده بجانب بیانه آمد و تسخیر آنجا عزم نموده کنار آب چنبل را گرفته در بیانه نزول نمود و محمد خان اوحدی بتقریب آنکه شرقی آمده بود
هراسان شده و در قلعه متحصن گشته بازامان گرفته و مبارکشاه را دیده مبارکشاه بازگشت و بدهلی رسید و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه ملک الشرق
محمود حسن که بنیابت مبارکشاه در بیانه مانده بود مهمات آنجا را صورت داده و کافرانی را که با محمد خان جمع شده فتنه برانگیخته بودند تنبیه نموده
بدرگاه آمد و مراحم بسیار یافت و حصار فیروزه در وجه او مقرر شد و هم دران سال ملک رجب نادره حاکم ملتان وفات یافت و ملک
محمود حسن خطاب عماد الملک یافته بملتان رفت و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه مبارکشاه از راه بیانه بگوالیار رفت و اقطاع راپری را
از پسر حسنخان گرفته بملک حمزه داد و بشهر مراجعت نمود و در اثنا سید سالم که خدمتگار سی ساله حضرت خان بود و اقطاع تبرهنده داشت
وفات یافت و یک پسر او را سید خان و دیگری را شجاع الملک خطاب داد و فولاد غلام بچه ترک از غلامان سید سالم مذکور در تبرهنده

در آن روز به حوالی سیاره و اسباب بسیار به دست لشکر رسید سالم مانده بود متصرف شد و بندگان سلطان سپاه ساله را مرتب ساخت ملک کمال الملک
سپه سالاری را بر آن نامزد کرد و فولاد ترک بچه چون سر از امر در لشکرهای اسلام امر لیکن ساخت اموال و غنائم لشکر را قسمت او امداد
لشکریان سر برسید و کس بی حاکم ترک بچه محصور شد سلطان مبارک شاه عماد الملک را از ملتان طلبید و به وکالت در ملتان سپرد و سپاه و امداد طلب
حصار بیرون آمده عماد الملک را مدد بارها اعتماد بکرد و در رسید تا حصار رفت و جنگها کرد و مبارک شاه اعتماد الملک را به ملتان رخصت داد و خود با
دهلی آمد غلام باشفتاه در ربیع سنه اربع و ثلثین و ثمانمایه مبارک شاه را و راجا شکایت کرده عاقبت رد شیخ علی عوض که از کابل حاکم بود و ملتهای بالای پیشکش فرستاد
شیخ علی با جمعیت بسیار از کابل بر آمده و مردم بسیار از حدود و تخابه داده بود و بسیار او علام را با خیل و سوار رسانید و مدد را در و دیار
مراجعت نمود و از تتبع سادگی داشته به لاهور رفت و ملک المشرق ملک سکندر حاکم لاهور که هر سال جهت شیخ علی می‌داد گرد لشکر
شیخ علی از اینجا عبور کرده قصد دیپالپور نمود و اعتماد الملک در ملتان بتمامه بود و شیخ علی کناره آب راوی گرفته مردمان ملک را طلبید و
گرداب به سو طلو رسید و با شیخ علی جنگ کرده شکست یافت و ملک سلیمان شاه لودی که از جانب عماد الملک طلایه بود
و در سنه اربع و ثلثین و ثمانمایه مبارک شاه لشکر را به مدد عماد الملک فرستاد و سرداران لشکر فتح خان بن سلطان مظفر گجراتی بودند
تاب مقاومت ایشان نیاورده جلو گردانیده بیت در حصاری که بر گرد لشکر خود ساخته بود در آمد و چون حصار او را گرد کرده منهزم شد و جا
حلم رفت و از آنجا عبور کرده اکثری از سپاهیان او در آب غرق شدند و بعضی کشته و بعضی اسیر شدند و شیخ علی با امیر مظفر با جمعی معدود در
شکور رسیده و اسباب و اسپان ایشان تمامی به غارت رفت و لشکر عماد الملک تا آنجا تعاقب کرده بود و امیر مظفر در حصار مجهز
نگاه داشت و لشکر مظفر از آنجا رخاسته مدار الملک به ملتان عماد الملک گرفته ملک خیر الدین خانی داد و ملک بغرب القصه
در حدود ملتان سر برآورد و در سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه ملک سکندر حاکم لاهور برای تسکین فتنه جسرت کهوکهر که در داس کوه انگیخته بود
و جسرت غافل ساخته با او جنگ کرد و سکندر در نواحی جالندهر دست جسرت کهوکهر گرفتار شد جسرت او را گرفته به لاهور رفت و محصور گردانید
سید نجم الدین نایب سکندر و ملک خوشخبر غلام سکندر با او جنگها میکرد و در این سال شیخ علی جمعیت کرده بار دیگر در حدود ملتان آمد
تاخت و بیشتر ملک مساوات خلیل را اسیر گردانید و طلنبه را گرفت و مردم آن را اسیر و دستگیر و نهب و تاراج ساخت و اکثری را کشت و القصه بار
دیگر به ولایت جو ... و در این اثنا فولاد ترک بچه مذکور را سر عبده و لاسر رای فیروز را ساخته رای فیروز با او جنگ کرد و کشته شد و فولاد سر او
به تبرهند فرستاد و در این سال سلطان لشکر به جانب لاهور و ملتان کشید چون به نواحی سامانه رسید جسرت از نواحی لاهور به جانب
کوهپایه و شیخ علی به جانب ولایت خود رفت و لاهور و جالندهر از شمس الملک گرفته نصرت خان گرگ انداز داد و مبارک شاه حکم فرمود
عالی شمس الملک را از لاهور به دهلی برد و خود مراجعت به دهلی آمد و در سنه ست و ثلثین و ثمانمایه مبارک شاه بار دیگر به دفع فتنه جسرت به جانب
ملتان آمد چون در پانی پت رسید خبر وفات والده خود که مخدومه جهان نام داشت شنید و مراجعت کرده به دهلی رفت و روز دیگر به
اداء حقوق ... ملک یوسف سرور الملک را به جانب سرهند بنی ... فولاد نامزد کرد و مبارک شاه لاهور و جالندهر را از
گرفته به ملک اللهداد کاکا لودی داد چون به دو ملک به جالندهر رسید جسرت از آب بیاه عبور کرد در بجواره با اللهداد جنگ کرد و او را شکست داد و اکثر
گریخته به کوهپایه رفت و سلطان در این سال به میان میوات لشکر کشیده تا نواحی جانب گوالیار آمده بود نامزد کرده مراجعت نمود
شیخ علی از جانب پنجاب آمده بار دیگر مراجعت سلطان مبارک شاه عماد الملک را از کوتک احراز احمد و نامزد فرمود شیخ علی از دستور باکباره ساخته
لشکر را اسیر و تاراج کرده به لاهور رفت و در سرکشان و دیگر امرای ... در لاهور بودند محصور شده بودند با او جنگ میکردند تا ... ساکنان لاهور در باطن
دیگری تمایل نموده بودند و ملک یوسف سرور الملک و ملک اسمعیل ... ارباق ... از حصار بیرون آمده و جنگ کرده منهزم شدند

و شیخ علی تعاقب نمود و از گریختگان بعضی بقتل رسیدند و بعضی اسیر شدند و روز دیگر شیخ علی لاهور را گرفت و خاص و عام آنجا را بکشت و اسیر کرده
و در آنجا اقامت نمود بعد از چند روز بدیپالپور آمد و ملک یوسف سرور الملک میخواست که دیپالپور را گذاشته رود و عماد الملک این خبر را بشنید
و از سرهند ملک احمد برادر خود را در حصار دیپالپور برای نگاهبانی فرستاد و شیخ علی باین ملاحظه از آن طرف معاودت نمود و سلطان مبارکشاه
بقصد دفع آن فتنه با سامانه رفت و از آنجا بتلونڈی و از آنجا بکدر بوهی آمده از آب بیاه عبور کرده بدیپالپور رسید و از آنجا در کنار آب راوی نزول
نمود و شیخ علی از آب جیلم گذشته در رفت و مبارکشاه تعاقب نمود تا حصار شیور رسید و از آب راوی نزد ... گرد و امیر مظهر برادر زاده
شیخ علی که بقوت او محصور شده بود تا یکماه با پادشاه جنگ کرد آخر الامر امان طلبید دختر خود را با اموال نفایس بسیار بپادشاه نزد داد و جماعه
از مردم شیخ علی که در لاهور محصور بودند از شمس الملک امان خواسته حصار خالی کردند و مبارکشاه چون از مهم شیور فارغ شد ... لاهور ... جهت
زیارت مزارات متبرکه مشایخ ملتان رفت و عنقریب از آنجا مراجعت فرموده بدیپالپور آمد و چند روز اقامت نمود و از ملاحظه شیخ علی اقطاع ... درد
و دیپالپور را بملک الشرق عماد الملک داد و اقطاع بیانه را از عماد الملک گرفته بشمس الملک تفویض نمود و جریده بایلغار از آنجا در روز ... قربان
بدهلی رسید و منصب وزارت بسرور الملک مقرر داشت و ملک کمال الملک که نائب لشکر بود در مهمات ملکی با او شرکت داد و صحبت میان هر دو
بنفاق بود و چون سرور الملک از جهت گرفتن دیپالپور در دل خار خار میداشت و از مبارکشاه رنجیده بود در تهیه کام که از وی بیشتر پوشیده شده بود در
مقام غدر و مکر در آمده با پسران کانکو و کجو کهتری و میران صدر نائب عرض که از آباء و اجداد پرورده خاندان مبارکشاهی بودند و ولایات ... بسیار
بزرگ داشتند با جمعی دیگر از مسلمانان حرامخور اتفاق نموده قصد استیصال مبارکشاه داشتند و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه مبارکشاه در کنار
آب جون شهری بنا کرد و مبارکآباد که بمعنی خراب آباد بود نام نهاد و در عمارت آن سر گرم بوده اهتمام تمام داشت درین اثنا خبر فتح قلعه تبرهنده
با سر فولاد غلام بچه ترک بدرگاه رسید و مبارکشاه ازین خوشحالی در پوست نگنجید و بایلغار بجانب تبرهنده رفت و روزی از آنجا بازگشته بمبارکآباد
آمد و درین سال خبر رسید که در میان سلطان ابراهیم شرقی و الپخان حاکم کالپی که سلطان هوشنگ خطاب یافته بود محاربه است مبارکشاه فرمانها
باطراف فرستاد تا لشکرها با استعداد کوچ بجانب کالپی جمع شده بدرگاه بیایند درین هنگام مبارکشاه بر عادت معهود خویش که گاه و بیگاه بسیر
عمارات جدید معموره میرفت روزی با جمعی معدود بی تکلفانه بدانجانب سوار شد و استعداد نماز جمعه میکرد کافران میران صدر که باغوای
سرور الملک پیوسته در کمین بوده فرصت می جستند اتفاق کرده در محل پادشاهی در آمده سدهپال نبیره کجوی کهتری بتیغ آن پادشاه
سعید را شهید ساختند و این واقعه در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه روی داد و ایام سلطنت او سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود قطعه
ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ٭ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد ٭ هر آنچه بیگذرد دل منه که دجله بسی ٭ پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

سلطان محمد شاه بن فرید خان برادرزاده مبارکشاه بن خضر خان که مبارکشاه او را بفرزندی برداشته بود در سنه سبع
و ثلثین و ثمانمائه بعد از مبارکشاه جلوس نمود سرور الملک که داعیه فاسد بسر داشت از روی ظاهر بیعت کرد محمد شاه با وجود این حال او را خطاب
خانجهانی داد و خلعت بخشید و میران صدر را معین الملک ساخت و از آن کفره هم چند روزی اغماض نمود و ملک الشرق کمال الملک که
شریک سرور الملک در وزارت بود بیرون شهر توطن اختیار نمود و با محمد شاه بیعت کرد روز دوم از جلوس سرور الملک بعضی بندگان مبارکشاهی را
بهانه دستگیر ساخت و بقتل آورد و در برانداختن خاندان مبارکشاهی تقصیر نداشت و ولایات را بسر خود تقسیم میکرد و اقطاع بیانه و امروهه
و نارنول و کهرام و چند پرگنه میان دو آب را به سدهپال و سدهارن کهتری که قاتلان مبارکشاه بودند داد و برادر رانون سیه غلام سدهپال با جمعی
کثیر در بیانه رسیده میخواست که درون قلعه در آید درین اثنا یوسف خان اوحدی از هندون آمده با وی جنگ کرده فتح یافت و اکثری از آن
کافران حرامخوار را بجهنم فرستاد و زن و بچه ایشان بدست مسلمانان اسیر شدند و سر رانون سیه بر در قلعه آویختند و چون سرور الملک

خود را بدست تعلب بدار کرده بود امرای حضرت اعلی مبارکشاهی که در ولایت مستقر بودند جانب او را اطاعت نکردند و هر جا قایم شدند و سرور الملک
در همین میر بود که اختلالی بملک راه یافت بود و ملک الهداد کالا لودی حاکم سنبهل و اهار و ملک چمن مقطع بداون و میران صدر امیرعلی گجراتی
و دیگر امرا از برای انتقام مبارکشاه جمعیت بسیار سر کرده جانب دهلی روان شدند و ملک الشرق کمال الملک و سید خان پسر سید سالم
که خطاب خان اعظم از جانب مبارکشاه یافته بود از درگاه بر سر این مردمان نامزد شدند و ملک یوسف بن سرور الملک و سدهارن کانگو
همراه کمال الملک تعین یافتند و لشکر دهلی از گذر کیچه گذشته در برن آمد و ملک الهداد و دیگر امرا در قصبهٔ اهار رسیده خواستند
که جنگ کنند و از آب گنگ گذشته بهر جانب که روند اما چون معلوم شده بود که ملک کمال الدین از اول و جان خواهان انتقام امیر مبارکشاه
است بر این امرا از جای خویش برنشستند و سرور الملک را بمعنی او واقف شده ملک هوشیار نایب خود را بهانهٔ کومک کمال الملک بطرف سوی
روان کرد و سدهپال و یوسف خان و ملک هوشیار و سدهارن کانگو از کمال الملک متوهم بوده از لشکر بیرون تاخته بدهلی رسیدند و امرای سنبهل
و بداون بکمال الملک پیوستند با جمعیت انبوه در گذر کیچه آمدند و سرور الملک در دهلی استعداد حصار ساختند و روز دیگر امرا در دو لبچراه
از آب جون گذشتند و باغ جود فرود آمدند و جتراس خواران و کاوران از حصار بر آمده جنگ پیوستند و در حملهٔ اول شکست یافتند و در حصار
رفتند و در وقت در آمدن جمعی کثیر تعلق تیغ شدند و جمعی اسیر گشتند و روز دیگر بعد از فتح امرای مبارکشاهی بر دیک حصار سیری فرود آمدند
میتر امرا اندرون و بیرون بر آمده بالیشان پیوستند تا سه ماه میان فریقین جنگ بود و در آخر امسال زیرکخان حاکم سامانه وفات یافت آن ولایت
به محمد خان پسر او مقرر گشت و محمد شاه اگرچه بظاهر با سرور الملک دارو مداری میکرد اما در باطن با امرا در یکجا بود و سرور الملک بمعنی اطلاع یافت
بانوی سر و مقام غدر آمده انتظار فرصت می برد و تاریخ هشتم ماه محرم از سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه سرور الملک و پسران میران صدر مکار
یکایک درون سراپرده با شاهی سر برده خواستند که آسیبی باو رسانند درین میان محمد شاه آگاه شد و جاگی بوده کسان برد کمال الملک فرستاده و جمعی
نزدیک محمد شاه که مستعد بودند سرور الملک جراحت دار گشت و پسران میران صدر را گرفته بسیاست رسانیدند و کافران جتر انچه از حلهٔ
خو محصر سد محمد کمال الملک بازار دروازه بغداد در حصار در آمدند سدهپال بسبب آتش در خان و مان خود زد و چون کردهان سدهپال
مستور است کرده خود بجنگ پیوست و بقتل رسید و سدهارن کانگو و دیگر طایفه کهتریان همه اسیر شدند و ایشان
را بر سر چبوترهٔ مبارکشاه بر دار سیاست کرده شد و ملک هشیار و مبارک کوتوال را بر سر میدان تیغ ساختند و روز دیگر کمال الملک و دیگر امرا بار دیگر
با محمد شاه از سر بیعت نمودند و کمال الملک عهدهٔ وزارت و ملک چمن بداونی خطاب غازی الملکی یافت و بدستور قدیم حاکم بداون شد و امروهه
باضافه او گشت و ملک الهداد لودی هیچ خطابی قبول نکرد اما خطاب دریا خانی از برای برادر خود گرفت و بعد از انتظام مهمات محمد شاه سلطنت استقلال
پیدا کرد و ملک فراغت میر اهد و در سنه اربعین و ثمانمایه عزم ملتان توجه شده در مبارکپور چند روزی توقف نمود تا امرای اطراف بدو ملحق شوند
چون لشکرهای محمد شاهی در مبارکپور جمع آمد از انجا بسوی جهه ملتان شده و زیارت مشایخ کرده بدهلی آمد و در سنه مذکوره بجانب سامانه حرکت نمود
و چون بر سر بیسی کهوکهر بامرد گردا امیدوار ولایات او را اخراب کرده مراجعت نمود و در سنه احدی و اربعین و ثمانمایه خبر رسید که جماعه لنگاه در ولایت
ملتان سر کشیدند جدین سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات دهلی را متصرف گشت و رای گوالیار و دیگر رایان دست از گذاری بازداشتند
و محمد شاه مساهله ورزید و فتنه جا بجا سر بر زد و در شهر کسانی که از امرا جار نزدیک سی کروهی آن میوالی ناشر سلطان محمود خلجی مالوه
برای سلطنت دهلی طلبیدند و در سنه اربع و اربعین و ثمانمایه سلطان محمود بدهلی رسید محمد شاه افواج آراسته بسر خود سید علاء الدین المقصد جنگ
و از شهر بیرون فرستاد و ملک بهلول لودی را مقدمه آن لشکر ساخت سلطان محمود پسران خود غیاث الدین و قدرخان المقابله آن
تعین کرد و جنگ عظیم نمود و آخر بصلح قرار داده سلطان محمود از بعضی احتمت است و حوادث ملک مالوه را بهانه ساخته شب

تهیه دیه جانب مالوه کوچ کرده ملک بهلول تعاقب نموده پاره از بر خال و اسباب و اشیای او غنیمت گرفت و سلطان محمد از ین ممر که از بهلول لودی
ظاهر شده بود او را پسر خوانده ولایت لاهور و دیپالپور را از رانی داشت و در سنه ۸۴۵ خمس و اربعین و ثمانمائه بسامانه رفت و بهلول را بدفع جسرت کهوکهر
فرستاده بدهلی بازگشت و جسرت با ملک بهلول صلح نموده او را ببشارت سلطنت دهلی مسرور ساخت تا بهلول افغانان را از اطراف و جوانب
طلبیده گرفت و خیلی پرگنات را بتغلب متصرف گشته و بی سببی ظاهری از محمد شاه رنجیده در روی باغی شده لشکر بر سر دهلی کشید و سلطان محمد
را مدتی در محاصره داشت و کاری نتوانست ساخت و بی نیل مقصود بازگشت درین اثنا محمد شاه بزحمت صعب مبتلا شده و امرای که در بیست
کروهی بودند سر از اطاعت او پیچیده نزد پسر خود علاء الدین که در بداون جاگیر داشت و از انجا اتیکار دامن کوه رفته بود طلبید او را ولیعهد
ساخت و در سنه ۸۴۷ سبع و اربعین و ثمانمائه درگذشت مدت ملک او چهارده سال و چند ماه تخمینا بود سلطان علاء الدین بن محمد شاه
بن فریدخان بن خضر خان بموجب وصیت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و ملک بهلول با امرای دیگر بیعت او در آمد چون
سستی سلطان علاء الدین از پدر بیشتر دید بطمع ملک در تخیل بهلول بیشتر از بیشتر در حرکت آمد و سلطان علاء الدین در سنه ۸۵۰ خمسین
و ثمانمائه بجانب بیانه سواری کرده در راه خبر دروغ شنید که بادشاه جونپور بقصد دهلی می آید و تحقیق نا کرده بسرعت بدهلی بازگشت و در
سنه ۸۵۱ احدی و خمسین و ثمانمائه ببداون رفت و انجا را برای سکونت اختیار کرده و طرح اقامت انداخته بنای تخت دهلی نهاد و در سنه ۸۵۲
اثنی و خمسین و ثمانمائه دو خسر پوره خود را شحنه شهر و میرکوی ساخته باز ببداون رفت و از ان دو برادر فتنه سر بر زد تا هر دو بدست مردم شهر
بقتل رسیدند و حسامخان که عمدة الملک و هواخواه سلطان بود و گاه گاه سخن حق در سرآمد مهمات ملکی با سلطان میگفت از نظر اعتبار از دل
سلطان افتاده معزول گشته بود و حمیدخان وزیر مملکت که از ترس سیاست سلطانی قصد قتل او بدهلی را آمده بود هر دو باتفاق ملک
بهلول را طلب نموده سلطنت برداشتند و او در مدت غیبت سلطان بسر بهند رفته خطاب سلطانی بخود قرار داده خطبه بخواند و بار دیگر
با جمعیت تمام آمده دهلی را قابض شد و نائب خود را گذاشته بجانب دیپالپور رفت و در پی گرفتن لشکر گشت و بسلطان علاء الدین
عرضه داشت نفاق آمیز نوشت که من بنده و فرمان بردارم و این همه تردد برای دولتخواهی می نمایم سلطان در جواب نوشت که پادشاه
مرحوم سلطان محمد شاه ترا فرزند خوانده بود و مرا سر و برگ تردد بادشاهی نیست تنها ببداون قناعت کرده سلطنت دهلی را بتو باز گذاشتم سلطان
بهلول از دیپالپور آمده بی جنگ و نزاع در دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود و سلطان علاء الدین بداون را با پرگنات انطرف آب گنگ تا
خیرآباد و دامن کوه بحکم سلطان بهلول متصرف بود و خطبه بنام خود در ان جا میخواند تا آنکه بعد از چندگاه در سنه ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمائه این عالم
را بدرود کرد و مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود ؏ سرانجام گیتی همین است و بس ؛ وفائی نکرده است با هیچکس ؛ سلطان بهلول
بن کالا لودی که در زمان سلطان محمد شاه خطاب خانی یافته بود و در سنه ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمائه باتفاق حمیدخان وزیر که بعد
از کشته شدن حسام خان از دست سلطان علاء الدین در دهلی بر اهل و عیال سلطان علاء الدین استیلا یافته و کلید حصار آورده به سلطان
بهلول سپرده بود بر تخت سلطنت جلوس نموده و بتدریج حمید خان را در بند کشید و بعد از ان بسال بجهت سرانجام ولایت ملتان رفت و در سنه ۸۵۶ ست
و خمسین و ثمانمائه سلطان محمود شرقی باغوای بعضی امرای سلطان علاء الدین بالشکر عظیم آمده دهلی را محاصره نمود و بعد از جنگ و تردد بسیار
در اثنا افتادن فتح خان هروی که از امرای معتبر سلطان محمود بود کشته شدن او در ملتان محمود تاب نیاورده بجونپور رفت و سال دیگر در میان
نزدیکی از جونپور تا اتاوه آمده و بعضی که انچه از ممالک دهلی در قبض سلطان محمود بود بسلطان بهلول و انچه در تصرف سلطان ابراهیم شرقی بود بسلطان محمود
تعلق داشته باشد صلح نمودند و شمس آباد که جونا خان نایب سلطان محمود داشت بعد از برشکال بسلطان بهلول عهد کرده هر کدام بولایت خویش
رفتند و سلطان بهلول بموجب میعاد شمس آباد رفته متصرف شده و آن را برای کرن حاکم بهونگانو داد و سلطان محمود این معنی را نپسندیده

با سی و دو هزار سوار و سلطان بهلول [illegible] با سلطان محمد [illegible] کشید و محمد شاه اسیر سلطان [illegible]
بعد سلطنت [illegible] گشته [illegible] سال [illegible] و در سلطان بهلول واقع شد [illegible]
[illegible] و برادر سلطان بهلول [illegible] لشکر کشید [illegible]
[illegible] آورد [illegible] با سلطان بهلول مقابله [illegible] و محمد شاه هزیمت یافته بجانب قنوج راهی شد سلطان
بهلول تعاقب کرده [illegible] سلطان حسین شرقی [illegible] سلطان محمود [illegible] امرا بر تخت مملکت [illegible]
جلوس [illegible] لشکری گران بر سر محمد شاه نامزد کرد [illegible] آب گنگ [illegible] بقتل رسانید و سلطان حسین با سلطان بهلول
صلح کرده قطب خان لودی [illegible] پیش سلطان بهلول [illegible]
و سلطان بهلول [illegible] جلال خان [illegible] قطب خان [illegible] اعزاز و اکرام کرده بجانب سلطان حسین روانه گردانید
بعد از چند سال [illegible] سلطان بهلول [illegible] سال [illegible] ولایت [illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] خطبه سلطان حسین [illegible] و سلطان حسین بعد از [illegible] یک لک سوار و [illegible]
فیل متوجه دهلی گشت [illegible] مقابل [illegible] صلح [illegible] سلطان حسین [illegible] سلطان بهلول بدهلی آمد [illegible]
[illegible] سال
سلطان علاء الدین [illegible] سلطان حسین [illegible] سلطان بهلول و سلطان حسین [illegible]
[illegible] کمال [illegible] سلطان
[illegible]
ساخته [illegible] عظیم [illegible] دهلی آمد [illegible]
[illegible] سلطان حسین روانه گردانید [illegible]
[illegible] قطب خان [illegible] سلطان حسین [illegible] صلح [illegible] طرف آب گنگ [illegible]
[illegible] طرف [illegible] سلطان بهلول [illegible] مراجعت نموده سلطان بهلول [illegible] سلطان حسین [illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible] صلح [illegible] اسپان [illegible]
بدست سلطان بهلول [illegible] امرا [illegible] سلطان حسین [illegible] قاضی [illegible] قتلغ خان [illegible] العلما [illegible]
اسیر [illegible] قتلغ خان [illegible] سلطان بهلول [illegible] سلطان حسین [illegible]
[illegible] آن سال
[illegible] و سلطان حسین [illegible]
[illegible] صلح سلطان حسین [illegible] سلطان بهلول [illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible] سلطان بهلول [illegible]
[illegible] و سلطان حسین [illegible] شکست یافت [illegible]
شکست سلطان بهلول [illegible] سلطان حسین [illegible]
سلطان [illegible] سلطان حسین [illegible]

حاکم گوالیار با سلطان در مقام خدمتگاری در آمده از نقد و جنس و اسپ و اشتر و فیل و سراپرده و خیمه گذرانیده و فوجی همراه ساخته تا کالپی
متابعت سلطان نموده و سلطان بهلول او را تعاقب نموده در حدود کالپی میان این هر دو بادشاه مقابله رو داده و مدت چندگاه در
مقابله گذشت و درین اثنا رای تلوکچند حاکم ولایت بکسر بخدمت سلطان حسین آمده دریای گنگ از جای که پایاب
بود گذرانید و سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده بولایت پته رفت و راجه پته استقبال نموده چند لک تنکه نقد و
اجناس و اشیای دیگر داده و چند فیل پیشکش ساخته او را تا جونپور رسانید و سلطان بهلول بعزیمت تسخیر جونپور عازم شده
سلطان حسین جونپور را گذاشته از راه بهرایچ بجانب قنوج آمده با سلطان بهلول در کنار آب رهب چندگاه مقاتله نموده
هزیمت که طبیعی او شده بود یافت و در ضمن تعاقب و اسباب سلطنت او تمام بدست لودیان افتاد و حرم محترم او ملکه جهان بی بی
خونزه که دختر سلطان علاء الدین و نبیرهٔ خضر خان بود گرفتار گشت و سلطان بهلول بصلاح و عفت و احترام و اعزاز تمام آن عفیفه
را نگاه میداشت و چون سلطان بهلول باز متوجه تسخیر جونپور شد بی بی خونزه خود را بحیله از بند خلاص ساخته پیش شوهر خود رسید و جونپور
تصرف سلطان بهلول آمد و آنرا بمبارکخان لوحانی داده خود ببداون آمد و سلطان حسین فرصت یافته بجمعیت تمام بجونپور رفت
و امرای سلطان بهلول آنرا گذاشته پیش قطبخان وزیر لودی که در مجهولی بود رفتند و با سلطان حسین سخن دوستخواهانه گفتند و اظهار
یگانگی نموده دار و مدار میکردند تا کمک سلطان بهلول رسید و سلطان بهلول پسر خود باربکشاه را بمدد این امرا فرستاده خود نیز از عقب
او بجانب جونپور روانه شد سلطان حسین تاب نیاورده ببهار رفت و درین اثنا خبر وفات قطبخان لودی در منزل ... با ...
بسلطان بهلول رسید و باوجود تعزیت او پرداخته بجونپور رفت و باربکشاه پسر خود را بر تخت سلطنت شرقیه نشانده بازگشته
ولایت کالپی را نیز باعظم همایون پسر دیگر که خواجه بایزید نام داشت داده بدهولپور رسید و چند من طلا از رای آنجا پیشکش گرفته
و از باری گذشته بالن پور از توابع قلعهٔ رنتهنبور رفت و آن ولایات را بغارت داده بدهلی آمده قرار گرفت و بعد از چندگاه بحصار فیروزه
شتافت و روزی چند در آنجا اقامت نموده بدهلی بازگشت و باز بگوالیار رفت و راجه مان حاکم گوالیار هشتاد لک تنکه از مان پیشکش گذرانید و گوالیار
را بوی مقرر داشته با ... آمد و بجانب دهلی مراجعت نموده بود که در نواحی قصبهٔ سکیت بیمار شده در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه ۸۹۴ وفات یافت و
مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود شنوی گر افراسیاب است کر پور زال • بیابد ز دست اجل گوشمال • بجام
ساقی تقرر نموده محال است چیزی برون زین دو چیز • که یا دشاهست و گر خسرو فرقش • رساند اجل صوت مرگش بگوش تاریخ وفات هشتصد و نود
و چار رفت از عالم خدیو ملک ستان و جهانگشا بهلول • به تیغ ملک ستان او ولیک تیغ اجل • بود محال شمشیر خنجر معقول • سلطان سکندر بن سلطان
بهلول که نظام خان نام داشت بعد از شنیدن خبر فوت پدر از دهلی بسرعت در قصبهٔ جلالی بارده رسید و نعش او را بدهلی فرستاده در روز جمعه هفدهم
شعبان سنه مذکور در کوشک سلطان فیروز که بر کنار آب سیاه واقع شده باتفاق خانجهان بن خانجهان فرملی و سایر امرا بر تخت سلطنت جلوس نموده
و بسلطان سکندر مخاطب گشت می گویند که وقت روان شدن از دهلی بتقریب تفاؤل نزد شیخ سماء الدین کنبو پیر شیخ جمالی که از علمای کبار و مشایخ عظام
روزگار بود رفت با این تقریب که مبادا او رضا بسلطنت برادر دیگر داشته باشد سبق صرف هوای بهانه ساخته معنی عبارت اسعدک الله
را از خدمت شیخ پرسید چون گفت که نیکبخت گرداناد ترا خدا اتیعاقی التماس کرد که این لفظ را سه مرتبه بزبان مبارک خود بر این شیخ گفت
او برخاسته عرضه داشت کرد من مدعای خود حاصل کردم و از شیخ استمداد و طلب همت نموده متوجه لشکر شد و بعد از استقرار امر سلطنت از دهلی بعزم تسخیر ملک بجانب
رابری رواداده نهضت نموده هفتاه در آنجا گذرانید و اسمعیل خان لوحانی را جهت صلح پیش باربکشاه در جونپور فرستاد خود بر عیسی خان حاکم پتیالی رفت و عیسی خان
بعد از مقابله و مقاتله زخمی شده و اطاعت نموده بجان بخیر در گذشت و رای گنیش راجه پتیالی که موافق باربکشاه بود آمده سلطان را دید و پتیالی در وجه

او مقرر گشت و باربکشاه از جونپور کوچ آمده در میان طرفین مسالمه و معاهده دست داد و سال کهان توحالی درین جنگ از جانب باربکشاه و سرداران گرفتار
شده باربکشاه فرار نموده بداون رفت و سلطان سکندر آن حصار را محاصره کرده و باربکشاه بعجز آمده دید و سلطان او را استمالت فرموده متصل ساخته
همراه خود بجونپور برد و بدستور سابق او را بتخت شرقیه نشاند اما پرگنات ولایات را با امرای خود تقسیم نموده هر جا افواج نگاهداشت و معتمدان بر سر آن
موکل گردانید و کالپی از اعظم همایون پسر خواجه بایزید تغیر کرده از آنجا بجهیره و از آنجا گوالیار رسید خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص بخدمت کالت بید
راجه مان فرستاد و راجه مان برادر زاده خود را بخدمت سلطان همراه گردانید اطاعت بجا آورد و بیایه برادرزاده سلطان را ملازمت کرده
سلطان شرف حاکم بیانه پسر سلطان احمد جلوانی اول آمده دید و خواست که کلید قلعه بوکلاء سلطان بسپارد و باز از ایستش منقلب شد و چون بیانه رسید
قلعه را محکم ساخت و سلطان به آگره رسید و هیبت خان جلوانی از توابع سلطان شرف در قلعه آگره متحصن شد سلطان چندی از امرا در آگره
گذاشت و بیانه رفت و در سنه ۸۹۷ سبع و تسعین و ثمانمائه سلطان شرف بسنگ آمده امان خواسته قلعه بیانه را بسلطان داد و آن ولایت بخانخانان فرملی
مقرر گشت و بعد درین سنه مذکور در ولایت جونپور طائفه بچگوتیان بعدد یک لک پیاده و سوار جمع شده جلال الدین را کشتند و سلطان از طرف رفت به
باربکشاه آمده ملازمت نمود و از آنجا بحدود اوده رسید و بشکار مشغول بوده باز بجونپور رفت و بقلعه چنار رسیده با سلطان حسین شرقی که در آنجا
بود جنگ کرده و ایشان را شکست داده و محاصره آن قلعه بپرداخته بپتنه رفت و بار دیگر نزدیک ماله آباد دست بسوی پهاک داده ان نواحی را خراب
ساخت و از راه کره و مانکپور بدلمئو شتافت و از آنجا شمس آباد آمده شش ماه اقامت نموده بسنبهل رفت و از آنجا بار شمس آباد تعزیت
که شمسال تیرداران ولایت پتنه روانه شد و سلطان بسماروند آمد و از آنجا جونپور آمد اسبان درین سفر جلی تلف شده بود داروغگی
رمه ها مردم میداران پتنه وغیر آن سلطان حسین شرقی از طرف سلطان براق سلطان سکندر متوجه و دهلکند بسلطان حسین جست نمود
از بهار با صد زنجیر فیل بر سر سلطان سکندر آمد سلطان سکندر ریکدر گشت از آب گنگ گذشته بجهار رسیده از آنجا بار رفته و سلطان حسین بر سر
کردی بار رسیده بود که سلطان سکندر رسید عجب ... رفت و در آن بار از سالها بن آن که نیک رسید از ... نمود از سلطان حسین قطع نموده سلطان
سکندر بموت و سلطان حسین جنگ صف کرده منهزم شده راه ولایت پتنه گرفت سلطان سکندر را دو ... گذاشته با یک لک سوار جریده تعاقب
او نمود و در راه چنان معلوم شد که سلطان حسین بهار رفته است و بعد از روز سلطان سکندر بار دو ملحق شده متوجه بهار گشت و سلطان حسین بهار
مانی خود گذاشته بولایت لکهنوتی رفت و بهار بدست افواج سکندری آمد و سلطان از آنجا ترهت رفت
و ان را مسخر ساخت و در سنه ۹۰۱ احدی و تسعمائه خانجهان لودی وفات یافت و احمد پسرش بخطاب اعظم همایون مخاطب شد و سلطان از ترهت
باز گشته بزیارت قطب المشایخ العظام شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره رفت و در درویش نوازی آمد و از آنجا سلطان علاء الدین
پادشاه بنگاله روان شد و در نواحی بهار پسر سلطان علاء الدین دانیال نام موجب نموده به استقبال سلطان آمده و بمقابله است
و در ولایت بنگاله تفرقه ساخت نموده قرار صلح داده باز گشتند و درین سال قحط عظیم بهم رسیده از دوی سلطان بدید آمد و در این مع زکوة غله از جمیع
ممالک معاف گشت و از آنجا بطرف ساخت و از آنجا بسهسرام آمده و آن ولایت را از مردم جونپور تقسیم نموده مقرر کرد و از راه جهلی کر بجونپور
رسید و شش ماه در آنجا بوده بجانب پتنه عزیمت فرموده در سنه ۹۰۴ اربع و تسعمائه بولایت پتنه رایان مولد گر قلعه ... مشهور ساخت و عمارت و سید
کرد و از جهت استحکام قلعه مقید باشند بجونپور رفت و او است نموده درین اثنا بیاران بعضی لی از اراده دفت کوکان ماری مبارز و مساوی روئی
داده کار سراح و معامله آنجا آمد و سلطان مرا ایشان شهر کشته باسمای خود را بعضی معتمدان فرموده تا هر یک سلخ شده ماسی و ... ستمد
که اکثری از امرای مرد و معزول مستحقان بر سلطان بقول آن سلطنت تحریک نموده و این ... از ساده لوحی بر باد خود و شیخ طاهر دهیم
که از معتمدان سلطان بود مطالعه ساخت و تذکره اسامی آن امرا بهم عهده نموده بالیشان بود و اجماعه را در این جبال مدة صحبت ساختند

مالیات ضبط وا از رعایا بر آورده خویشتن از بعضی آن تذکره دار از دو سلطان برده نمود و سلطان همه امرا را که با شاهزاده فتح خان متفق شده بودند بدیار ادبار رسید
بهر جانبی آواره ساخت و در سنه خمس و تسعمائه بسنبهل رفت و چهار سال آنجا اقامت نموده بامور مملکت پرداخت و اوقات بعیش و عشرت
و بشکار و سیر مصروف بود و در سنه ست و تسعمائه اصغر حاکم دهلی بدعملی پیش گرفت و سلطان فرمانی از سنبهل بنام خواص خان حاکم ماچهواره
فرستاد تا اصغر را گرفته فرستد اصغر خود پیش از آن بملازمت رفته در سنبهل مقید شد و خواص خان حکومت دهلی یافت و در همین سال خانخانان فرملی حاکم
بیانه وفات یافت و حکومت آنجا را چندگاهی بر عماد و سلطان پسران خانخانان مقرر فرمود و بعد از مدتی ایشان در سنبهل بملازمت سلطان آمدند
و حکومت آن قلعه بخواص خان انتقال یافت و صفدر خان بعملداری آگره که از مضافات بیانه بود تعین شد و خواص خان و احمد خان و عالم خان حاکم میوات
و خانخانان لوحانی به تسخیر دهولپور متوجه شدند و راجه آنجا بقدم ممانعت پیش آمده بمحاربه و مجادله قیام داشت و مردم بسیار از جانب اهل اسلام
بشهادت پیوستند و سلطان از سنبهل بسرعت تمام بدهولپور آمد و راجه بنایک دیو راجه دهولپور تاب نیاورده و قلعه را گذاشته بگوالیار رفت و افواج
و حوالی آن را تاراج و نهب کردند و سلطان یکماه در آنحدود توقف نموده متوجه تسخیر گوالیار شد. و آدم لودی را در آنجا گذاشته از آب چنبل گذشته
و در کنار آب سنگی نزول فرموده بواسطه آب و هوای آنجا بیماری در میان مردم افتاد و بابت راجه گوالیار نیز بصلح پیش آمده سعید خان
و بابو خان و رای گنیش را که از لشکر سلطان گریخته پناه بان قلعه برده بودند از آنجا برآورده و پسر بزرگ خود را بملازمت سلطان فرستاد و سلطان او را با
خلعت بازگردانیده خود بجانب آگره بازگشت و در وقت مراجعت دهولپور را بر رای بنایک دیو بخشید و تابستان در آگره گذرانید و بعد از طلوع
سهیل در سنه عشر و تسعمائه بعزم تسخیر قلعه مندرایل متوجه شد و آن قلعه را از رای مندرایل امان داده بصلح گرفت و جمیع بتخانها و کنایس آنجا را شکست
و در وقت مراجعت قلعه دهولپور را از سر نو تعمیر فرموده بآگره آمد و امرا را رخصت جاگیرها داد و در سوم ماه صفر از سنه احدی عشر و تسعمائه در جمیع هندوستان
زلزله عظیم واقع شد چنانکه کوهها بلرزه در آمد و عمارتهای عالی و مضبوط از هم ریخت و زمین جابجا شگافته و دشوارها پدید گشت و دیهها و درختان
که جایهای خود را گذاشتند و مردم پنداشتند که مگر قیامت قائم شد و از واقعات بابری و دیگر تواریخ معلوم میشود که این زلزله مخصوص هندوستان
نبود بلکه در همان روز در ولایت نیز زلزله باین صفت واقع شد و ملا قاضی تاریخ آن یافته ص درنهصد و احدی عشر از زلزلها گردید سواد آگره چنین
با آنکه بنا هاش بسی عالی بوده از زلزله شد عالیها سافلها ؛ و از زمان آدم تا این زمان این طور زلزله نشان نداده اند و در سنه اثنی عشر و تسعمائه بعد
از طلوع سهیل بر سر قلعه اودنت گر رفته محاصره نموده هر چند مردم خوب شهید شدند آخر بقهر و غلبه آن قلعه را فتح نموده کفار را علف شمشیر آبدار ساخت و
بقیة السیف با اهل و عیال طعمه آتش جوهر گشتند و بتخانها را انداخته آنجا مسجدی عالی بنا فرمود و در سنه ثلث عشر و تسعمائه بعد از طلوع سهیل بعزم
تسخیر قلعه نرور متوجه گردید و درین اثنا جمعیت فیلان و سوار و پیاده جلال خان لودی که برای همراهی خود طلب نموده بود نامزد تسخیر نرور گشته در راه دیده و از
غیرت در مقام برانداختن او شده جمعیت او را بهانه پریشان ساخت و او را مقید گردانیده در قلعه سکر فرستاد و نرور را بصلح و امان گرفت و در
اربع عشر و تسعمائه قلعه دیگر گرد نرور برای زیادتی استحکام بنا فرمود و صد و بیست راس اسب و پانزده زنجیر فیل با خلعت و مبلغی نقد جلال خان شاهزاده را عنایت
کرده و او را با قسمت خاتون کوچ قطب خان لودی که بدیدن سلطان آمده بود رخصت بجانب کالپی فرمود و این کار را بشاهزاده جلال خان جاگیر ساخت
و در سنه خمس عشر و تسعمائه از لهار کوچ کرده بهنگامت آمده جابجا بتهای بتخانها بکنده بدار الخلافه آگره رسیده تاریخ این بود که له الحکم و الیه ترجعون
نجم خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوی از جد خود هراس نموده پناه بسلطان آورده و سرکار چندیری بجاگیر او مقرر شد و بشاهزاده جلال خان امر
فرمود که مدد و معاون او باشد و در همین سال از آگره تا دهولپور فرمود تا جابجا قصرها و عمارتها و باغها بنا کنند که از شکارگاه آمده در آنجا توقف و آسایش فرماید و
محمد خان ناگوری در همین سال بتقریب اقوام او که آمده که سلطان را دیده بودند ملاحظه بسیار از سلطان نموده خطبه او را بی جنگ و جدال در ناگور خوانده
ولایتی بود در معرض تسخیر سلطان آمده و در همین سال سلیمان پسر خانخانان فرملی را بتقریب اینکه بخدمت او نسبتگری کرده بود قبول نکرد

از خدمت حضور ساخت و برکه اندری بکریال ده معاش او مقرر گردانید مادر الحار ده سکوت کرد در طبقات حیدری آمده که حاکم ناگور
حال سلطان محمود مالوی با سلطان سکندر رگرد راسد و خطبه در آن دیار بنام او خواندند و در اس ولایتها اطراف نوشتند و محمود خان پسر سلطان
ناصر الدین ناصر سید بود و حیدری سار روی محال مقرر داشت اما در روی گماشت مال از حال او ماحضر بوده ساخت احساب حاگیر او باشند
سیر و شکار بجانب بیانه و وطارمت علما و مشایخ آن دیار کرد در آن عهد کرامات و خوارق مشهور بود بدستگیر و خصوصا سید نعمت الله و شیخ
عبد الله حسینی که از اهل کشف و کرامت بود بسیار صحبت میداشت و شاهزاده دولتخان حاکم رنتهنبور محکوم سلطان محمود مالوی بوسیله
دولتخان ناگوری که شوهر مسعود خان بود سلطان را آمده دید و قبول کرد که کلید قلعه را بسپارد و الغ خان فتح خان مذکور ماروتاق دیروم
و در آن اسیر دل قلعه تابع شد و سلطان از آن سعی اخلاص بود و دولتخان را اسم فرزندان نواخت خلعت خاص و چند اسب و فیل بخشید
بجانب قلعه تهنکر رفت و از آنجا القصه باری بسیر کسان رسیده باگره بازگشت و مرضی عارض او شد و در آن بیماری و هم ذی قعده که
ملت و عشرین و تسعمائه در رحمت بجانب آخرت گسست و جنات الفردوس را تاریخ شد و مدت سلطنت او بیست و هشت سال و پنج ماه بود ۵
سکندر بیست هفت کسور نماند کسی چون سکندر نماند سلطان سکندر شاعران دوست و در حالت بسیار داشت و خود هم صفات طبع
بود و گاه گاهی شعر گفتی و تخلص گلرخ میکرد در مجلس او ... ندیم بود و بسیار میگفت و صحبت او شیخ جمال الدین رهگذر خوش بر آمده بود این بیت
از ساطع طبع سلطان است که از عایت میل صحبت گفته غزل سروی که سیم برش دگل ملبس روحی سیه چشم کرد آن سرمست
مسکین غیست که صد مملکت هیچ و در حلقه آن زلف سکن دو شکس در سوره آن کان گوشم بسته خادم ما خاک در تو کرد آن بیسر مهر
گلرخ چو گمند خو سر و مدان ترا صفت همچون در سیرت سحر تو هست و یکی از شعرای عهد سلطان سکندر دیگر بود که مسکوسیا خود گفته
کلت علی با رسی میگفت این مطلع او دوست کرد رسی مسعود بیک گفته مطلع مسعود بیک این است که ۵ دل ... رحم ... صحبه دیگ
ره کم ... گلرخ و از علما علمای کبار در زمان سلطان سکندر شیخ عبد الله طلبنی ... و شیخ عزیز الله طلبنی ... مال
و این هر دو عزیز هنگام خرابی ملتان ... آمده علم معقول را در آن دیار رواج داده و قبل از آن غیر از شرح شمسیه و شرح صحائف از علم
منطق و کلام در هند شایع نبوده و رسانده بسیار شد که زیاده از چهل عالم متبحر از پای درس شیخ عبد الله مثل میان لادن و جمال خان دهلوی
میان شیخ لودی همراه سید جلال ماوی و دیگران برخاسته اند و میگویند که سلطان سکندر در وقت درس شیخ عبد الله مذکور آمده
ایستاده داخل درس طلبه اتفاق مهمان در گوشه مجلس آهسته می نشست و بعد از فراغ درس سلام علیک گفته ما کیدی صحبت میداشت
و شیخ عزیز الله طلبنی صاحب ارشاد و هدایت بود و در آن طبع و باس استحضاری عجیب داشت که متعلم سعطل ... کتاب ... بشکل میان
... مسعود ... درس میگفتند ... میان ... اسوله ... اورده اند و شیخ مشار الیه در وقت افاده معاصل ساخته و یکی از تلامذه
ایشان میان حاتم سنبلی بوده که در مدت عمر خود بیست میگوید که از بسی بار بیجا ... مفتاح را از اول تا آخر درس مطول را از اول تا آخر
درس گفته دیگری صاحب تصنیفات لائقه و کتب فائقه شیخ الهدیه هو سوری است که ... بر هدایه شرح ... ست که ... مطول و شرح کافیه و احیاء
میان ... تفسیر مدارک و غیر آن حواشی نوشته که در درس مستعمل اند و سلطان سکندر علمای دیار خویش را جمع کرده مکاتبات شیخ
عبد الله و شیخ عزیز الله و جماعت دیگر شیخ الهدیه دیگر شیخ بهکاری را در بحث معارضه ساخته آخر چنان معلوم شد که آن دو بزرگوار ادراک
تقریر وافی بود و بر تحریر فائق و وفات شیخ عبد الله در سنه ... و بود وَأُولَٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَىٰ تاریخ ما ...
و از جمله شعرای عصر سکندری شیخ جمالی کنبوی دهلوی مذکور است که سلطان سکندر اشعار خویش را میگفت و اصلاح ابیات مجموعی او در کتب
... هم جمالی بود و سیاحی بسیار کرده و بصحبت مخدومی عارف جامی قدس سره رسید و فیض نظر و شرف قبول آستان یافته و اشعار

شده ملازمت آنحضرت گذرانید، این بیت از وست که مطلع ، از زهاک کویت پیراهنی است بر تن ، وانهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن ،
و این غزل او هم که در پرده هندی خود نقش بسته و خیلی حالت میبخشد بغایت مشهور است نشعر حال شوقی الی صنادلکم ، ایها الغائبون
عن نظری ، روز و شب مونسم خیال شماست ، فاسئلوا عن خیالکم جهری ، و تذکره نوشته در میان مقامات بعضی از مشایخ هند سیر العارفین
نام که خالی از سقمی و تناقضی نیست و ابتدا از خواجه بزرگوار معین الحق والدین اجمیری و اختتام بر پیر خود شیخ سماء الدین کنبوی دهلوی کرده و غیر
آن نظم و نثر دیگر هم دارد و دیوان او مشتمل بر هشت نه هزار بیت است سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی
باتفاق امرا در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه بر سریر سلطنت در آگره جلوس نمود و شاهزاده جلال خان بن سلطان سکندر بفرمانروائی جونپور مقرر
گشته بنام سلطنت موسوم شد و خانجهان لوحانی حاکم رابری باگره آمده و امرا را بر شریک ساختن او بامر سلطنت ملامت بسیار کرد و فسخ آن عزم
نموده فرامین بنام امرای آنحدود شرقیه صادر شد که جلال خان را گرفته بدرگاه آرند و او از جونپور بکالپی آمده و جمعیت بسیار بهم رسانیده خطبه و سکه بنام
خود درست کرده بسلطان جلال الدین مخاطب گشت و اعظم همایون سروانی چندگاه با او متفق شده آخر بسلطان ابراهیم در آمده دید و سلطان ابراهیم
چندی از برادران که مقید بودند مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسین خان و دیگران در قلعه هانسی فرستاد و از برای هر کدام ایشان ماکول و ملبوس و دو
خدمتگار از حرم مقرر گردانید و خود بتسخیر ملک شرقی تا بهون کانور رسید و آن مواسا را پاک کرده بقنوج آمد و امرای بسیار بر سر جلال خان نامزد نمود
و جلال خان با سی هزار سوار و چند حلقه فیل خود را بجانب آگره کشید و ملک آدم کاکر از جانب سلطان بحراست آگره آمد و امرای دیگر نیز بمدد او در رسید.
جلال خان بمقدمات دلپذیر و نصایح دلنشین پیش آوردند که اسباب تجمل و شوکت بادشاهی بسلطان بگذراند تا التماس عفو تقصیرات نموده سرکار
کالپی را بجاگیر وی بر ما نند جلال خان در حال قبول کرده چتر و آفتاب گیر و نقاره و غیر آن بملک آدم سپرد تا در حدود اتاوه بنظر سلطان رساورد و سلطان
صلح را قبول نفرموده و افواج گران بدفع جلال خان نامزد ساخت و او از روی اضطرار پناه براجه گوالیار و امرای سکندری که باعث تزلزل در امر سلطنت
شده بودند همه در مقام اطاعت سلطان در آمدند و سلطان میان بهوه که اعظم امرای سلطان سکندر و وزیر و مشیر او بود بانحراف مزاج پیدا شده
او را در زنجیر کشیده بملک آدم سپرد و پسر او را رعایت نموده بمنصب پدر عالی سرفراز گردانید و میان بهوه هم در زندان ودیعت حیات سپرد
و اعظم همایون سروانی حاکم کره را با سی هزار سوار و سیصد زنجیر فیل بجهت تسخیر گوالیار نامزد ساخت و جلال خان از انجا گریخته بجانب مالوه پیش
سلطان محمود مالوی رفت و بعد از رسیدن افواج سلطانی رای بکرماجیت پسر رای مانسنگه که بعد از درگذشتن پدر حکومت گوالیار کرد تاب
طاقت مقاومت نیاورده قلعه را نتوانست نیکو محافظت نموده قلعه بادلگده نام که پایان قلعه گوالیار عمارتی عالی بود از دست او بدست اسلام
مفتوح گشت و از انجا ستوری رویین که معبود هنود بود بدست آورده باگره فرستادند و سلطان ابراهیم از آنجا بدهلی فرستاد و بر دروازه شهر
نگاه داشتند ، تا پیش از تاریخ این تصنیع بده سال در سنه نهصد و نود و دو در فتحپور آورده بودند و مولف این منتخب نیز دیده و از روی
ناقوس و جرس و سایر آلات ساختند و در آن ایام سلطان ابراهیم بر امرای قدیم بی اعتماد شده اکثری را مقید و محبوس ساخته بجاها آواره گردانید
و چون صحبت جلال خان بسلطان محمود مالوی راست نیامد از مالوه فرار نموده بولایت گدهه کتنگه رفت و بدست جماعه گوندان افتاد و ایشان
او را مقید ساخته تحفه نزد سلطان فرستادند و حکم کرد تا بقلعه هانسی برده ببرادرانش ملحق سازند و هم در راه شربت شهادت چشید قطعه
شربت سلطنت و جام جهان شیرین است ، که شهان از پی آن خون برادر ریزند ، خون آزرده دلا از پی جام است مریز ، که ترا نیز همان جرعه بساغر ریزند ،
و بعد از چندگاه حسب الامر سلطان ابراهیم اعظم همایون سروانی با پسرش فتح خان محاصره قلعه گوالیار را که نزدیک بگرفتن رسانیده بود گذاشته
باگره آمده هر دو محبوس و مقید شدند و اسلام خان پسر اعظم همایون در کره از مال پدر جمعیت بهم رسانید و امرای آنحدود را با خود متفق ساخته و حاکم
کره احمد خان جنگ کرده او را منهزم گردانید و سلطان ابراهیم بر سر امرای که از اردو گریخته با اسلام خان پیوسته بودند احمد خان برادر

است عیسی خان لودی را سردار لشکر نموده با جوانان نامزد ساخت که و دیگر سرخیل جانبازان فرنلی و اسال از نامزد ساخته تزوک لشکر تعیه اگر موقوف
و شاه خان خاص خیل اعظم همایون با سکندر ابر سوار و فیلان نامدار از کمین برآمد در لشکر سلطان در و جهت از هم درهم در ریخت و سلطان
ستم دیگر دوچندانه احتیاط کایک افغان در ساده دیگر الغایه گریخته در قریب حمل هزار سوار سلیح و پا پیاده در رخت و تست معامله معامله افغانان ما بین شاه
اسر دو سوار ساخت ما بین خان لودی با سر اراد دیگر دو مخالفان از دو جانب دوله ساخت و مال بعضی جنگی صعب میان ما تعت
کوکبی افغان بهر بعد ازین هم کسی سیار شکست بر افغانان افتاد و اسلام خان کسه و سعید خان لودی اسیر گشته دال قلعه و تست
قطعه بکن حون ارکان اعظم ما معظم و کرم که بادل نسا از بحر در بار سه یکالس حود را بالوالی حق گزاری رسم و عادت کن که مدار از آنکه
ای بکمطره مال انس و هر چند تعیین فتحی بردی نمود ناول سلطان بهر دا امر اصناف سد و الیاس سر این معنی یکی از اگر چه سر جالوای مخالفت
راه را حمید و لسماری از امرای عظام الباس بادشاه بسال حول اعظم همایون بسر روانه و سال ۹ در سلطان سکندر در بسیار قید رول
از عالم رسید مثنوی تمام مرحله ست این همان ره که کم شد در لشکر سلم دلود همان سر پست این جهان خراب که دیده است ابوا
از اسباب و سال حسن فرنلی در چند بری بشارت سلطان دست سحر او های او ماتم انجا گشته شده در یا خان و حالی جای که بهار رحا نهان
لو ن از هراس گردان شدید ریا خان بعد از حسدگاه وقت سد بها دو خان بکسری پای بی سده و قائم مقام مدرکست و امرای برگشته ماد
سعی سده دو را اجی بهار بیه کک لک سوار بهم ساده و جمعیت کرده و لایت را متصرف گشته خود را سلطان محمد خطاب داده خطبه و سکه سام
خود درست گرد اسد و لشکر بی ترتیب باد لایت سهل رسانده در حوار تسخیر و سعی و راه در دو چند گاه در بهار روا تو لایت خطبه سام او بود اعدا ما
پسر دو خان لودی که ما سابان نام است از لاهور با گرچه بر سلطان مدو موسوم سد ازو که بحته ملس برفت و چون و دلیخان که یکی سلاطین
خود از سلطان اسد مذبان لیسره زرا بکامل برساد بالازمت فردوس مکانی جیر الدین بادشاه نموده التماس از سرهند و سمانه در ده
جا خان عاقبت ازید خود معاف برد و فردوس مکانی بادشاه برده مزاج الیاس ام ازو تعرف ساخت و صحبت ارا است سامد و جا نسخه عانه لسانیم
و جاکاکان با رمان جروح سر ساده مره لود ماد حیس او در گذست و سلطان محمد در بهار رحمت تعالی باقی زیست و امرای جانجا از سلطان ابراهیم
لودی گر ان شد مرد و سوری حظیم در تلافی اذیات و ارکان سلطنت در بدست اما و رات دولت باربادسا ملکری گرفت محل اراج الح
انکه دولخان و غازی خان سرش و دیگر امرای کبار ستاده از ابراهیم عالم خان لودی اور کابل مصحوب سوالیص برد ظهیر الدین بادشاه فرستاد
جست تسخیر هندوستان نمودند با دساه حمعی از امرای خویش همراه عالم خان نامزد ساخته ماستیر سد تعصیب تسخیر آن ولایت بردا مددی
جاحه سیالکوت و لاهور و مضافات از استخلاص کرد امده حقیقت حال معروضه داشت و این قطعه تاریخ فتح بیان آمده قطعه
ظهیر الدین محمد بادشاه تاره سکه در دولت بهرام صولت دولت که فتح کشور هند که تاریخ آمدن فتحی بدولت - بادشاه که حبه
متواتر بکار آمد سه در سیا و شیوع لشکر بعد از دو سال احست ال مبرل ملک هزار سوار گرد بلود در والا دولخان و غازی خان گسسته ای
مردکاری را لعان ان و عمران قصبه کلانور را متصرف گشته روی لیچار به امرای بادشاهی بلاهور آوردند در آخر مرز و که دعوه سیالکوت را قصه جلد ترم
برسیدن غازیخان حال ساخت و فرار نموده بار دهلی شد بعد از چند روز باربادشاه در سیالکوت رسید ... و عالی ان از جانب بانه
بادشاه مدیلی رسید با سلطان ابراهیم مقابل شده شیخون بر سپاه سلطان آورد و جلال خان با بعضی امرای ابراهیم گرد رداشت آمده با عالیان ساعتی
و سلطان ابراهیم با ربان طلوع صبح از سراچه خویش حرکت کرد و عالیخان بیکمال فسخ عزیمت کرده هر طرف متفرق شد عمده بود جند نامالی ایا
تا که سلطان ابراهیم فیلی را آتش انداخته بر قلب دشمن در انسار آنها سپاه رها نماند و عالیان بادرست همان ... دو آب گذشته لسهرند
برسید و از انجا تغلب گنگوه سه ارواح علوت در دامن کوه سیاه برد و دولت و غازی خان لوحانی از او جدا شده در ملازمت باربادشاه رفته در سکاکت دولخان با

درآمد و عالمخان نیز بعد از چندگاه آمد و بابر بادشاه را بابر بادشاه بدستور سابق تعظیم بجا آورده در وقت دیدن قیام نموده با خلعت و مراحم دیگر سرافراز ساخت و
چون اردو بحدود کلانور نزول نمود محمد سلطان میرزا و دیگر امرا از لاهور آمده ملحق شدند و از آنجا بحوالی قلعه ملوت که غازیخان و دولتخان دران بودند رفته محاصره
نموده و غازیخان از القلعه فرار قرار داده بدر رفت و دولت خان بملازمت شتافت و بدستور سابق گناهان او بعفو مقرون شد و روز بار عام که دو شمشیر
در گردن او بسته آورده بودند حکم شد که او را بدان حال بیارند و باحترام طلبیده نشستن فرموده او را نزدیک خود جا داده طلبیت کرم آنست که احسان
بگنهگار کنند ؛ ورنه با دوست جز احسان نکنند اهل کرم ؛ اما اموال او را بسپاهیان قسمت نمودند و قلعه ملوت که ظاهرا عبارت از ملوت باشد
بتصرف بابر بادشاه درآمد و بعد از چند روز دولتخان ازین واقعه در قید بادشاهی از عالم درگذشت و بابر بادشاه بقصد تعاقب غازیخان در کوه سوالک
درآمده در دامن دون کوه هیت لیس بزرگ نزول فرمود غازیخان بدست نیامد و از آنجا بازگشته منزل بمنزل بنواحی سهرند کنار آب کهگر معسکر ساخت
و از آنجا بحدود سامانه و سنام رسید و امیر کته بیک را فرمان داد تا بحوالی اردوی سلطان ابراهیم که بعد از شکست عالمخان در نواحی دهلی متمکن بود رفته
خبر چگونگی و چندی لشکر او بیارد و در همنزل حین افغان بعد از یغی آمده دید و ازین منزل شاهزاده محمد همایون میرزا با خواجه کلان بیگ و دیگر امرا نامدار بر سر
حمید خان خاصخیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه جمعیت کرده بقصد جنگ می آمد نامزد شدند تا بطریق ایلغار رفته محاربه عظیم واقع شد و شکست
بر حمید خان افتاد و جمعی کثیر بقتل و اسیر رفتند و سرکار حصار فیروزه بجمع دو کرور در وجه جلدوی شاهزاده مقرر شد و بابر بادشاه بمنزل شاه اباد کنار آب جون
فرود آمده سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و سلطان جنید میرزا برلاس ابر سر داؤد خان و جمعی از امرا سلطان ابراهیم که با پنج شش هزار سوار از آب جون
گذشته بودند نامزد ساخت و این جماعه نیز از آب جون گذشته افغانان را مالش خوب دادند و کشتند و اسیر ساختند و بقیة السیف باردوی سلطان
ابراهیم پیوستند و ازین مقام کوچ فرموده جوانغار و برانغار و غول تمام راست کرده در نظر بادشاهی درآوردند و هفتصد ارابه در یکروز مکمل شده استاعلی قلی
حسب الحکم بدستور توپخانه روم ارابها را بزنجیر و خام گاو که بصورت ارغچی ساخته بودند بیکدیگر پیوسته و در میان هر دو ارابه شش هفت توره
تعبیه نمودند تا روز معرکه تفنگ اندازان در پناه ارابه و توره بر خاک تفنگ بفراغت توانند انداخت و قرار داد چنان شد که کوچ کرده شهر پانی پت را
در عقب لشکرگاه گذاشته نزول نمایند و صف ارابه را پیش سپاه داشته پناه سازند و سوار و پیاده در پس ارابه تیر و تفنگ بمقابله درآیند و دیگر سواران
از اطراف و جوانب بیرون تاخته بمدافعه و مجادله قیام نمایند و وقت ضرورت باز بعقب ارابه معاودت کنند و روز پنجشنبه سلخ جمادی الآخر سنه نهصد
و سی و دو بقرب بلده پانی پت در تشکر و پی اردوی سلطان ابراهیم نزول واقع شد و عدد لشکر سلطان ابراهیم یک لک سوار و هزار فیل و لشکر
بابر بادشاه پانزده هزار سوار و پیاده تخمین نموده بودند و هر روز سپاهیان بابر بادشاه از گوشه و کنار سپاه افغان تاخته سرها می آوردند و از سلطان
ابراهیم و لشکر پاش در بیغیرت اصلا حرکتی و جراتی ظاهر نشد تا شبی مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و دیگر امرا با پنج شش هزار کس بلشکر سلطان ابراهیم
شبیخون بردند و بسیاری را از ان مردم بهلاکت رسانیده بسلامت برامدند و غنیم با وجود این پراگنده شد و روز جمعه هشتم رجب المرجب از سنه مذکور
سلطان ابراهیم با افواج گران چون سد روئین بلباس آهنین آراسته برامد و بابر بادشاه نیز با دبدبه عظمت و شوکت تمام سپاه خود را ترتیب داده
در مقام ثبات ایستاده فرمان داد که از جانب جوانغار میر قراقوزچی ابن شیخ علی و دیگر امرا و از جانب برانغار ولی قزل و بابا قشقه با تمامی جماعه مغول دو دو فوج
شده از عقب سپاه مخالف محاربه نمایند و از مقابله امرا جرانغار و برانغار تمام و افواج خاصه امیر محمدی گوکلتاش و امیر یونس علی و امیر شاه منصور برلاس
و دیگر امرا نامدار درایند چون افغانان بجانب برانغار بیشتر توجه نموده بودند امیر عبد العزیز که طرح بود بحسب فرمان بادشاهی مدد برانغار رفت و غنیم را در
شیشه تیر گرفتند و احساد مخالفان بر برادرده مرغ روح بعضی از قفس قالب پرواز می نمود و بال بعضی بمقراض شمشیر دو رویه قلم می شد مثنوی
چنان خون روان شد بدشت نبرد ؛ که چون سیل شد نیز جا پای مرد ؛ نسیمی که امد سحر زان مقام ؛ شود بوی خون جگر در مشام ؛ و از کشته شده و
جمعی که باقی ماندند طعمه زاغ و زغن گشتند و مدت دو قرن از ان واقعه تا زمان تحریر این منتخب گذشته که هنوز در شبها آوازه دستان و بکش و بزن

ایران ... ملکی با تمام ... وقت جامع این رای امر ... سحری که ... مدد احکامات حضور ... شد ...
سپاهیان اما این صدای هولناک تا ... آمد جماعه که همراه بود خیال کرد که مگر غنیم ... رسیده ... بود دید که کارخدای را ... احوال کرم
گذشتیم سلطان ابراهیم زاده ... سماجه با جمعی از نزدیکان ... کشته ... سرش ... در نظر بابر پادشاه آوردند ...
ملک سلطان ابراهیم ... موضع ... که این ... جهان ... حضرت شد که ...
که ... کسی ...
سازد ... شاهزاده محمد ... اگر حکم ... ابراهیم ...
مثنوی کسی ... جان ... آگر ...
سن و تسعمایه ... سلطان ابراهیم ... سلطنت ... لودی ...
صاحبقران ... سلطنت سلطان ابراهیم ... سال بود ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی بعد از آن بر تخت سلطنت
جلوس ... عالم ... عراق و خراسان ...
ارسال ... عراق ... خراسان ...
... قاسم سنبهلی در سنبهل ...
... خان ... عالم خان ...
... سلطان ابراهیم ... سلطان محمد لقب نهاده ...
... امرا ... سلطان ابراهیم ...
... اطاعت پادشاهی ... بابر پادشاه ...
... شیخ گهورن ...
... شاهزاده محمد همایون ... سنبهل ... بادشاه ...
... قلعه ... شاهزاده ...
...
... سلطان ... شاهزاده ...
... سلطان ... سلطان سکندر لودی ... پادشاهی ...
... پادشاهی ... بابر پادشاه ...
رفیع الدین صفوی ... اعظم ... سکندر لودی ...
... پادشاه ... قلعه ... پادشاه ...
... شیخ گهورن ...
... قلعه ...
... قلعه ... پادشاهی ...
... بابر پادشاه ... السلطنة آگره ... جنگ ...

بنام شاهزاده محمد همایون میرزا مینوشته که جونپور را بعضی امرا از نامداران سپرده خود بسرعت برسد تا درین غزا شریک باشد و شاهزاده کامگار ولایت جونپور و بهار را از
نصیر خان نوحانی مستخلص گردانیده و خواجه امیر شاه حسن و امیر جنید برلاس را بحکومت جونپور نصب فرموده و براه کالپی آمده عالمجان حاکم انجا را بصلح و
جنگ در سلک سایر بندگان آورده و بسرعت در ملازمت بادشاه رسیده بنوازشهای خسروانه در سنبل ... و هم درین روز قدوة الاعاظم والاکابر خواجه
خاوند محمود نقشبندی از کابل میرسد و امرا در کنکاش نشسته رای اکثری بران قرار می یابد که چون لشکر راناسانگا از مور و ملخ بیشتر شنیده میشود مصلحت است
که قلعه آگره را استحکام داده با جمعی سپرده بادشاه اسلام بالنفس النفیس خود جانب پنجاب برفته منتظر لطیفه غیبی باشد بادشاه این کنکاش را قبول نفرموده
و بنیت جهاد کمر عزیمت بربسته و دل بر شهادت نهاده بجانب میدان فتحپور توجه فرمود و این مضمون آیت شهادت را الهام داشت بیت
چو جان آخر از تن ضرورت رود ؛ همان به که باری بعزت رود ؛ سرانجام گیتی همین است و بس ؛ که نامی پس از مرگ ماند بکس ؛ و دادِ دست
بکلام مجید برده بر تجدید عهد و استحکام عزیمت غزا اعلای کلمه علیا و ترویج شریعت غرا قسم خورده معرکه رزم را بزم دانستند و روزه داشتن واو در آن ایام
روزگار نادیده بود و بعد از جد و اجتهاد بسیار علم دولت اسلام ارتفاع گرفت و رایات کفر نگونساری یافت و در جنگ علویه تیری حسن خان
حسنخان میواتی که کافر کلمه گوی بود میر سید مرحوم اورا در جانبی انداخته روی بفرار نهند و او در جهنم جای یافت اگرچه حسن خان میواتی ...
سنه نهصد و شصت بعد از فوت اسلیم شاه افغان سور در میوات خروج کرده خود را حسنخان می گرفت ...
جمعی او را قبول کرده بودند و جامع این منتخب نیز در سنه نهصد و شصت و پنج در آگره او را دیده بود اما آثار نجابت و ...
و جانجانان بیرم خان مرحوم می گفت که حسنخان میواتی مردی صاحب حجتی بادشاه نشانی بوده و طبع نظم داشت و ابیات ...
... خود بگواری مینماید که صورت و تمام مسخ شده مینماید حاشا و کلا که این آن حسنخان باشد و بعد از چندگاه بعضی از خانزادهای میواتی بهادر حسین
غیرت او را بقتل رسانیدند و بعد از فتح باندک فرصتی عارضه بیماری بر ذات آن بادشاه غازی طاری شد و بعد از انکه سن شریفش به پنجاه سال رسیده
بود در سنه سبع و ثلثین و تسعمائه از عالم فانی بملک جاودانی انتقال فرمود بیت تاریخ وفات شاه بابر در نهصد و سی و هفت بود و هشتم
شوال تاریخ وفات شد و تاریخ ولادت او ازین بیت معلوم میشود بیت چون در ششم محرم آمد شه مکرم ؛ تاریخ فوت او هم آمد ششم محرم
فقط و مدت سلطنت او چه در ولایت ماوراءالنهر و بدخشان و کابل و کاشغر و چه در هندوستان سی و هشت سال و در سن دوازده سالگی بعد از ... سلطنت رسیده
بود و خواجه کلان بیگ در مرثیه او این بیت گفته بیت بیتو زمانه و فلک بیدار حیف ؛ باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف ؛ و از جمله فضلای زمانه
او شیخ زین خوافی است که واقعات بابری که آن بادشاه مغفور نوشته بعبارتی بلیغ ترجمه کرده و این شعر از وست بیت ...
ما چه کردیم چه دیدی چه شنیدی از ما ؛ بهر دل بردن ما حاجت بیداد نبود ؛ می سپردیم اگر می طلبیدی از ما ؛ وله بیت کمیت تنگ لبش آرزوی آن دهن
تنگ شد بر جان من راه برون رفتن ز تن ؛ هست شعر من ز عقل و نقل خواهم بشنود ؛ جامع المعقول و المنقول مولانا حسن ؛ و دیگری مولانا بقائی است
که مثنوی در بحر مخزن اسرار گفته و از وشعری بالفعل بخاطر نمانده و دیگری مولانا شهاب معمائی است که فضیلت جزئی معما و صنایع کلی علمی او را پوشیده
در زمانی که درمیش خان از جانب شاه اسمعیل صفوی حسینی بحکومت خراسان منصوب شد قدوة المحدثین میر جمال الدین محدث لاری در وقت بحث
دفع منافات ظاهری میان آیه کریمه إِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ و آن حدیث صحیح که خلق عالم در هفت روز بوده
بدو وجه موجه مولانا شهاب دفع آن کرده وجهی وجیه چند در تطبیق آورده رساله درینباب نوشته و فضلای عصر توقیعات بران ثبت کرده اند و جامع
اوراق نیز تقریبی کلمه چند نظم و نثر نوشته و این رباعی از انجمله است رباعی این نسخه که آمده است چون سحر حلال ؛ نظم و نثرش بالتر از آب زلال ؛
نوریست ز انوار شهاب ثاقب ؛ کز منقبتش زبان فکرت شده لال ؛ و این معما باسم کاشف از وست ؛ از بهر فریب دل ما خسته دلان ؛ از حلقه ...
صنم غنچه دهان ؛ بر صفحه گل گرد رقم آن سر زلف ؛ بنوشت رخ مه کرد ز یک گوشه عیان ؛ و وفات مولوی در وقت مراجعت جنت آشیانی محمد همایون

بلاد سانیب از بدخشانات در سال نهصد و چهل و دو در ... جهان امیر مورخ شهاب المناقب تاریخ ماده ارتحال آنحضرت ... شاه جنت مکان است
که مصحفی بخط او نوشته و نگه مسطور و ساده و دیوان شعر ترکی و فارسی او مشهور است و کتابی دارد در فقه حنفی مسمی بنام مبین تا ... شاه و سیح الدین
مرحی ... مبین ... رساله عروض و ... قطعه آسمان را که بحر جور ساخته سری ... که ارزش است که هر لحظه کند چون جگری
لاله را ... تاج سرش ... ماه ... نصیر الدین والدنیا محمد همایون بادشاه غازی در سنه
و ثلثین و تسعمایه از سهیل ... آمده باستصواب امرای عظام که وکیل و وزیر سلطنت بود بر تخت سلطنت جلوس فرموده و این تاریخ یافته
محمد همایون ... که خیر الملوک هست اندر ملوک ... چو بر مسند پادشاهی نشست ... شد ... سال تاریخ خیر الملوک ... و چون وقت جلوس شهنشاهی
زر برای العام داد گشتی ... تاریخ شد ... استمام مهمات قلعه کالنجر ... سلطان عالم بن سلطان سکندر لودی که
در جونپور ... شده بود ... آگره معاودت فرموده جشنی عظیم ساخت که دوازده هزار کس ... خلعت ممتاز شدند و نیشوی
ملک ... دست ... شکر دل آسوده ... دریغ ... دریغ ... و دران ایام
محمد زمان میرزا بن بدیع الزمان میرزا بن سلطان حسین میرزا که داعیه مخالفت داشت گرفتار شده در قلعه بیانه فرستاده اند میل کشیدند چشم او درست
و مردمکش بسلامت ماند و عنقریب از حبس فرار نموده بسلطان بهادر گجراتی پناه برد می گویند که زمانی که محمد زمان میرزا نزد سلطان بهادر رفت
او چتور را در محاصره داشت و به العنایت گرم بود محمد زمان میرزا را در دولی سوار شده و حکما علاج آن ... در گلقند ... محمد زمان میرزا سلطان
بهادر پاره گلقند التماس نمود ... دار را طلبیده پرسید که ... گلقند همراه آورده ... گفت ... ارادت ... همه امرا
محمد زمان میرزا ... که تقریب ... گلقند حاضر بود ... در خواهد داشت ... معلوم شد که ...
تحته ... گلقند ... همراه او بود و محمد سلطان میرزا ... میرزا و شاه میرزا ...
مخالفت بادشاه چون بادشاه ... طلب محمد زمان میرزا از سلطان بهادر نوشته ... عزیمت تسخیر
گجرات مصمم ساخته ... در تسخیر قلعه چیتور ... تاتارخان لودی ... آمده قلعه بیانه
را متصرف شد و تا آگره دست اندازی کرد و میرزا هندال جنگ ... تاتارخان ... بقتل رسید و
زمانیکه سلطان بهادر مرتبه دوم چیتور را محاصره داشت محمد همایون بادشاه از آگره ... میرزا کامران از لاهور
بقصد ... سام میرزا ... قندهار محاصره داشت شکست داد و این مصراع تاریخ شد که مصرع ... کامران سام را
کامران سام را - و مولانا ... گفته قطعه آمدم ... نظر ... تاریخ ...
انگشت ... لاله ... درین مقام گفته ... تاریخ این مصاف ... شکست سپاه ... محمد همایون بادشاه بتقریب اینکه در
حالت محاصره سلطان بهادر چیتور را ... مشغول ... سلطان بهادر
قلعه چیتور را ... فتح کرده ... بادشاه ... مدت دو ماه ... سلطان بهادر ...
... [illegible] ... قطعه تاریخ آن ... قطعه
همایون شاه غازی ... هزاران ... بسوی گجرات مظفر گشت ... بهادر ...
ذلیل و خوار گردید شده تاریخ ... و محمد همایون بادشاه ... سلطان بهادر ...
... سوار ... گجرات ... سلطان عالم لودی ... افواج همایون بادشاه
... احمد آباد ... احمد آباد ... کنبایت ... قلعه ...

تصرف پادشاه درآمد و خزائن بیشمار بدست افتاد و تاریخ سال ازین بیت مفهوم میگردد که بیت تاریخ ظفر یافتن شاه همایون * بسه صبح دویم شهر صفر روز
و بهادر باتفاق زمینداران سورته جمعیت نموده متوجه احمدآباد شد و میرزا عسکری که در احمدآباد بود بعد از مراجعت پادشاه بجانب پورب باتفاق امیر هندو بیگ
قوچین میخواست که خطبه بنام خود بخوانند و میسر نشد اندک جنگی کرده بچانپانیر رفت و تردی بیگ حاکم آنجا متحصن گشته عرایض مشتمل بر ذکر مخالفت عسکری پیش
بدرگاه فرستاد و زمانی که پادشاه از مندو بجانب آگره متوجه شده بود میرزا عسکری در راه بملازمت رسید و بهادر چانپانیر را بصلح از تردی بیگ گرفت
و در همین سال شیخ جمالی کنبوه دهلوی از عالم فانی بعالم بقا رحلت نمود و خسرو هند بوده تاریخش یافته اند و درین سال شاه طهماسپ از عراق بانتقام سام میرزا
بر سر قندهار آمد و خواجه کلان بیگ شهر را خالی گذاشته و دیوانخانه آراسته با فرش لطیف و اوانی نفیس و سائر لوازم مجلس بجا نظور مقفل ساخته
بدر آمد تا شاه طهماسپ در آن منزل خیال آرزده فرود آمد و خواجه کلان بیگ آن تحسین بسیار نمود و گفت نیک نوکریست که کامران میرزا دارد و شاه طهماسپ
قندهار را بیکی از امرای خویش بداغ خان نامی سپرده بعراق مراجعت نمود و میرزا کامران درین مرتبه نیز از لاهور ایلغار نموده بقندهار رفته مستخلص
ساخت و محمد زمان میرزا که بهادر در وقت شکست دادن برای خلل انداختن در هندوستان فرستاده بود در زمان غیبت میرزا کامران لاهور را
محاصره داشت و بعد از استماع مراجعت پادشاه بگجرات معاودت نمود و چون مدت یکسال از استقرار پادشاه در آگره گذشت شیرخان
افغان سور در مدت غیبت پادشاه قوت تمام گرفته ولایت گور و بهار و جونپور و قلعه چنار را متصرف شده همایون پادشاه بقصد دفع شیرخان
بتاریخ چهاردهم شهر صفر سنه ثلث و اربعین و تسعمائة ظاهر قلعه چنار را معسکر ساخت و جلال خان ولد شیرخان که آخر اسلام شاه خطاب یافت
محاصره نموده در اندک فرصت میسر نمیشد رومیخان آتشباز که سلطان بهادر این معما باسم رومیخان نوشته فرستاده بود که معما حبه ماشه نام آن سگ
بر زبان * میخ در حاشش زده نامش بخوان * آن قلعه را فتح نموده و جلال خان از راه کشتی بدر رفته با شیرخان که بانصیب حاکم بنگاله محاربه
داشت پیوست و پادشاه بعد از آنکه حاکم بنگاله در جنگ شیرخان زخمی شده برآمد و پادشاه را ملازمت نموده و بدرقه شده بود جهانگیر بیگ را
بامنصب امیر الامرائی و کرسی زرین بیر مندو بیگ قوچین معوض داشته از راه گرهی که دره ایست تنگ فاصل میان ولایت بهار و بنگاله
و قطب خان ولد شیرخان و خواص خان مشهور غلام شیرخان مضبوط کرده بودند گذشته به بنگاله درآمدند و شیرخان تاب نیاورده از راه جهارکند
بجانب قلعه رهتاس آمده عقب لشکر پادشاه را گرفت و قلعه رهتاس را بفریب آنکه عیال خود را آنجا نگاه دارد و قابض شد بانطریق که دو هزار افغان
مسلح را در کجاوها نشانده و بالای قلعه فرستاده و راجه رهتاس بمال و عیال افغانان خام طمع شده در قلعه را گشاده تا افغانان همه سپاهیان
مخدره نشین برآمده و برآمده همه را بتیغ کشیدند و در آن ایام پادشاه را هوای بنگاله بغایت خوش آمده شهر گور را جنت آباد نام نهادند و سه ماه در آنجا
توقف فرموده بازگشتند درین فرصت کار شیرخان بالا گرفت و جمعیت او زیاده شده عریضه بپادشاه نوشت که اینهمه افغانان بنده خدمتکار
حضرت پادشاه اند و التماس جاگیری کنند اگر پادشاه فکر ایشان نمایند فبها و الا از گرسنگی سرکردگی دارند تا این زمان من مانع بودم حالا سر
باطاعت من هم فرو نمی آرند گرسنه خود را بر شمشیر میزند مثل مشهور است دیگر حکم حکم پادشاه است پادشاه مضمون را فرا گرفته دانستند که مقصود او
چیست و بعد از خرابی لشکر و بیسامانی و پریشانی لشکر که بتازگی مشتی شده و اسپان و شتران بیقد گشته و باقی مانده چنان لاغر و لنگر بودند که
بهیچکار نیامدند در پی تدارک کار شدند و میرزا هندال که بامنگر در سرکار پادشاهی بود از آنجا بدفع فتنه محمد سلطان میرزا و الغ میرزا پسر شاه میرزا که گریخته
در ولایت دهلی خلل انداختند میگشتند بجانب آگره متحصن شده و محمد زمان میرزا نیز از غرق شدن سلطان بهادر در دریای شور بسکر فرنگیان کناره
ساخته باز بپناه پادشاه آورد و در سنه خمس و اربعین و تسعمائة میرزا هندال شیخ بهلول برادر بزرگ شیخ محمد غوث گوالیاری را که از کاملان اهل
اسماء و تسخیر بود و پادشاه بنسبت باو اعتقاد و اخلاص تمام داشتند باغوای مفسدان داعیه طلب کشت و سال تاریخ این واقعه قد مات شهید
یافتند و میرزا هندال درین سال در آگره خطبه بنام خود خواند و پادشاه بمجرد استماع اینحال بی آنکه کار جهانگیر بیگ مغول مقرر فرمود و حکومت

[illegible] رخصت حمله سرداده متوجه اگره شد [illegible] دریابانی تمام نمود [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] سپاهان سرراه گرفته و از پریشانی این لشکر آگاه شده [illegible] را که آب گنگ [illegible]
[illegible] مالامال بود و در میان [illegible] در مقابله پادشاه لشکر [illegible] پادشاه ملا محمد [illegible]
[illegible] شیرخان [illegible] ساعت [illegible] در دست کرده [illegible]
[illegible] ملا محمد [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] لشکر شمار [illegible] لشکر [illegible] باقی پادشاه [illegible]
و شیخ خلیل را که از جمله اولاد مخدوم شیخ فرید گنج شکر قدس الله روحه که پیر و مرشد شیرخان بود نزد پادشاه فرستاده و در مقام صلح [illegible]
التماس [illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible] سوگند [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] جمع [illegible] مقام [illegible] قطعه شعر [illegible] جهان [illegible]
[illegible] شهر [illegible] شعر [illegible]
[illegible] لشکر پادشاهی آمده و افواج پادشاه [illegible] شکست [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] پادشاه اسپ [illegible] آب [illegible]
[illegible] شیرخان در این حالت این بیت گفت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بیت [illegible] شاهی [illegible] و این واقعه در سنه ست و اربعین و تسعمائه ۹۴۶ [illegible]
[illegible] شیرخان [illegible]
[illegible] شیرشاه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] کامران [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] و اربعین و تسعمائه ۹۴۶ [illegible] میرزا کامران [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] میرزا کامران ملاقات نمود [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا کامران [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] میرزا کامران [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] سلطان میرزا [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] میرزا کامران [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] میرزا کامران [illegible] شاه [illegible]
[illegible] میرزا کامران [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] پادشاه

زهر داده اند و همچنان بیمار بلاهور متوجه گردید و بخلاف قرارداد سابق که تمامی لشکر خود را در خدمت بادشاه بآگره گذارد همه را بهمراه خود
غیر از دو هزار کس که ببرادری سکندر گذاشت و میرزا حیدر مغول و غلات کشمیری نزد اکره ماند در حمایت تمام یافت و شیرخان
از همه این نفاقها دلیر گشته در آخر سال مذکور بکنار گنگ آمده جمعی را بهمراه پسر خود قطب خان نامی ساخته و از آب گذرانیده بر کالپی
و اتاوه فرستاده و قاسم حسین سلطان اوزبک باتفاق یادگار ناصر میرزا و اسکندر سلطان در نواحی کالپی جنگ کرده پسر شیرخان
با جمعی کثیر بقتل رسانیده و سرها را بآگره فرستادند و بادشاه با جمعیت فراوان که بیک لک سوار میکشید بدفع شیرخان متوجه شده و
از آب قنوج گذشته تا مدت یک ماه در برابر غنیم نشستند و لشکر شیرخان مجموع از پنجاه هزار سوار زیاده نبود و در این چنین محمد سلطان
میرزا و فرزندان او دیگر باره از بادشاه فرار نمودند که ملکیات میرزا کامران نیز بلاهور گریخته رفتند و مغولان سپاه بادشاه باطراف متفرق
گشتند و برشکال رسید و چون محل نزول لشکر بادشاه در زمین نشیب بود خواستند که از انجا کوچ کرده در جای بلند فرود آیند
در همین حین شیرخان افواج را ترتیب داده بمحاربه آمد و انمعرکه روز عاشوره دهم ماه محرم سنه سبع و اربعین و تسعمایه روی نمود
خرابی ملک ولی تاریخ یافتند و اکثری از سپاهیان مغول جنگ نکرده روی بهزیمت نهادند جمعی قلیل که بجنگ پیوستند مردانه
داد کشتن و کوشش دادند اما چون کار از دست رفته بود فایده نکرد و بادشاه عنان تاب شده خواستند که بر بلندی پای بستند
انبوهی مردم راه خود بهانه گریز شده شکست قوی افتاد چنانچه بادشاه نیز در دریای گنگ از اسب جدا شده بود و شمس الدین محمد غزنوی
که در آخر اتکه حضرت خلافت پناهی شده و در هندوستان بخطاب اعظم خانی سرفراز گشت از آب بیرون آمده بآگره مراجعت نمودند و لشکر
غنیم معاقب می آمد آنجا قرار نتوانستند گرفت و بسرعت راه پنجاب طی نمودند و در غره ربیع الاول اینسال جمیع سلاطین و امرا جغتیه
در لاهور جمع آمده بکنکاش نشستند و هنوز هم نفاق بحال بود و محمد سلطان و فرزندانش از لاهور بجانب ملتان فرار نمودند و میرزا هندال
و میرزا یادگار ناصر صلاح در رفتن بجانب بهکر و تهته میدیدند و میرزا کامران از خدا میخواست که انجمع زود تر متفرق شود تا او بکابل
رود و بعد از کنکاش بسیار بادشاه میرزا حیدر را با جمعی کثیر که قبول خدمت کشمیر نموده بودند باطرف فرستاده مقرر ساختند که خواجه
کلان بیگ متعاقب میرزا حیدر روان شود تا بعد از تسخیر کشمیر بادشاه نیز باطرف متوجه شوند چون میرزا حیدر بنوشهره که جای مشهور
باتفاق بعضی کشمیریان در انولایت در آمده فتح نمود و بتاریخ بیست و دوم رجب سال مذکور انولایت را متصرف شد و خواجه کلان بیگ
بسیالکوت رسیده بود که خبر بپادشاه رسید که شیرخان از آب سلطانپور عبور نموده بسی کروهی لاهور آمد و بادشاه در غره …
سال مذکور از آب لاهور گذشتند و میرزا کامران بعد از نقض سوگندهای غلیظ شدید بهمراهی بادشاه تا نواحی بهیره بنابر مصلحتی همراه
گرد و خواجه کلان بیگ از سیالکوت ایلغار کرده باردوی بادشاه ملحق گشت و میرزا کامران در نواحی بهیره با میرزا عسکری از بادشاه
جدا شده باتفاق خواجه کلان بیگ بجانب کابل و بادشاه بطرف سند متوجه شدند و میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر نیز چند منزل در خدمت
بوده جدا گشتند و بعد از روزی چند بنصیحت میر ابو البقا باز آمدند و در کنار دریای سند در اردوی بادشاه قحطی عظیم چنان افتاد که یک سیر غله
جواری گاهی بیک اشرفی هم پیدا نمی شد و اکثر لشکر از بی خرجی و دیگر از بی آبی هلاک شدند تا آنکه بادشاه را با جمعی … گذر بجانب جیسلمیر و ولایت
مارواڑ افتاد و از انجا … روی نمود و بعد از مشقت و محنت بسیار که کار چرخ همیشه بر ینقرار بوده است خود را بعراق رسانیده و کومک
از شاه طهماسپ آورده قندهار و کابل را متصرف شدند و جمعیت تمام بهم رسانیده بار دیگر هندوستان را فتح نمودند … بجای خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی شیرشاه
بن حسن سور که نام اصلی او فرید خطاب شیرخان بود بر تخت بادشاهی نشست و خود را … بخطاب … ساخته خرابی ملک … تاریخ … و مساعدت زمانه و دلیری و شجاعت
از زمانیکه بسلطنت رسید جملی از احوال او نوشتن ضروری بود حسن سور که ابراهیم نام جد او در زمان سلطان بهلول از روه … بهندوستان رسیده نوکری سلطان بهلول کرد

میکرد و در حدود حصار فیروزه دیار نزول می‌کرد و بعد از وفات او حسن خان نام امیری از امرای سلطان سکندر گشته پرگنه سهسرام و خواصپور
را جاگیر یافت با پانصد سوار و حسن را پسری بود فرید نام که بعد ها ملقب بشیرشاه گشت و به سبب ناسازگاری برادران از پدر رنجیده
نوکری جمال خان نموده چندگاه در جونپور تحصیل کسب علم مشغول شد تا آنکه کتاب کافیه را با حواشی و دیگر مختصرات خواند و گلستان و بوستان
و سکندرنامه و غیر آن را استحضار گرفت و بر آن حواشی نوشته در صحبت مشایخ و علما اوقات بسر می‌برد و بتهذیب اخلاق مشغول بود
و بعد از چندگاه با پدر آشتی کرده از جانب او سر دخل جاگیر رخصت یافت و از انجا کار رسوم عدالت بکرده دستور العمل لطایف الحیل پیشه داده
ضبط نموده بعد از فوت پدر بجای پدر نشسته بنظر کرده و رنگ دیگر ظاهر کرد و با اعیان جونپور بخدمت دولت خان نام سرداری از امرای سلطان ابراهیم
اختیار نموده حکایت از برادران سلطان محمد سلطان ابراهیم که بمشهد رفته گشت سلطنت بعد از مدتی دارالملک بهار را تاخت داد
شاکی و چون حسن فوت شد دولت خان عرض سلطان رسانیده آن پرگنات را بنام فرید برای شیرخان گرفت و چندگاهی در انجا بسر برد
و بعد از رحلت عالیحضرت بابر بادشاه که سلطان ابراهیم در میدان پانی پت بدست ظهیرالدین بابر بادشاه کشته شد و سلطنت بنام هندوستان بحکومت
بهار خان داد و بهار خان که در ولایت بهار خطبه و سکه بنام خود خواند و خطاب سلطان محمد یافت بوده و بهار سپاهی
که دشمن شیرخان را بحضور سلطان محمد گفت خطاب شیرخانی را از آن داشته او را با تالیق پسر خود جلال خان نامی ساخت و بعد از بادشاهی
محمد خان سور حاکم ولایت بود که محمد خان برادران شیرخان را به سلطان محمد بار دیگر ساخت حاکم شرکت برادران در حکومت کرد
سلطان محمد که سلیمان شیرخان سور بود با شیرخان ... جلال خود نجات خواست و بعد ... سکندر بنام نظام شیرخان که برادر خاص خان سهسرام بود
با سلیمان جنگ کرده کشته گشت و بعد برادر نظام سهسرام روشن خان سید و شیرخان از طاقت ... محمد خان ... دولت
سلطان محمد بود آن جا و جاگیر را گذاشته بحضور سلطان جنید برلاس که از جانب بابر بادشاه حکومت کره و مانکپور داشت رسید
او قیام می‌نمود و تحفه و هدایای بسیار گذرانیده و فوجی از آن سلطان جنید کومک گرفته با محمد خان جنگ کرد و پرگنه خود و علاوه آن از دست
گرفته متصرف شد و محمد خان فرار نموده بقلعه رهتاس رفت و شیرخان تمام برادران کشته و با محمد خان از مقام خود درآمده و او را
علم گفته و منصوب ساخته پرگنات جاگیر را به سور ساق باز بوی گذاشت و نظام برادر حقیقی خود را در جاگیر گذاشته بار دیگر پیش سلطان
جنید رفت سلطان جنید چون در آن هنگام متوجه ملازمت بابر بادشاه بود او را همراه برده داخل ملازمان نمود و شیرخان چندگاه در بادشاهی
ساخت و در سفر جنیدی بهمراه کاب بود او طرح و طرز معمول مغلی بی‌پرواهی بادشاه در وادی سرانجام مهام ملکی و رسومات ... کشل
کردن مهمات حالی حسان قرار گرفت که اگر کسی صاحب داعیه باشد زود کاری می‌تواند کرد و روزی پیش کرده ... بادشاه دراز روی در
مجلس طعام ادائی نمود که موجب عبرت بادشاهی و سیاست شیرخان شده بود حضار مجلس کیفیت جود ... داعیه بعضی دیگر
او را عرض رسانیده و این معنی باعث توهم شیرخان شده از اردوی بادشاهی فرار نموده به پرگنات رفت و از انجا خط معذرت آمیز نوشته
بسلطان جنید فرستاد و تحف خود را نهاد این که چون محمد خان از روی ستیزه کمر بست سلطان محمد را برین آورده بود که بتقریب
نوکری معمول او را به سرکار ... بادشاه ... سیر شده ... ساختن گردم و بعد جلال خان داخل زمره
دولتخواهان دانسته کار سلطان خود رفته و هم بدستور سابق در انجا اسباب استقلال یافته بار دیگر جلال خان پسر خردش شوریده گشت و جمیع
مهمات او از پیش خود گرفت و بعد از وفات سلطان محمد ... و وقایع تمامی سرکار بهار ... و مخدوم عالم حاکم حاجی‌پور که از امرای
والی بنگاله بود عقد مصادقت بست و والی بنگاله سلطان نام امیری با لقب ... مخدوم عالم فرستاده و شیرخان کومک مخدوم عالم رفته جنگ
عظیم کرده قطب خان را بقتل رسانیده خزانه و فیل و حشم بسیار بدست آورد و جلال خان و قبیله او که دهساله بود باشد ... شیرخان و ...

بهار را بحاکم بنگاله گذاشته خدمت او اختیار نمودند و شیرخان را بابلا سپرده خود رخصت از میان بسلامت بردند و بنگالیان اولا ابراهیم خان و قطب خان
مذکور را بعزم انتقام پسر شیرخان فرستادند و شیرخان با ایشان بیرون جنگ قلعه سیکری و چون مددی عظیم به بنگالیان رسید و راه گریز نماند بفرود
جنگ صف با ایشان کرده فتح یافت و ابراهیم خان نیز در آنحالم رفته بسید ملحق گشت و شیرخان تمامی حشم و فیلخانه و توپخانه بنگاله را گرفته و شوکت
عجیب بهم رسانیده و ولایت بهار را بطریق استقلال و انفراد بقبضه اختیار در آورده استعداد سلطنت پیدا کرد و قلعه چنار را با خزاین و دفاین آن
بیوه تاج خان نام امیری از امرای سلطان ابراهیم لودی که از سالها باز متصرف بود در قبض آورد و زن صاحب مال و جمال او را با کل خزاین و دفاین
بحباله نکاح در آورده همچنین نیز سبب مزید شوکت او گشت و داعیه سلطنت در باطن آورد و روز بروز استحکام می یافت تا آنکه امرای کبار از افغانان
لودی سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی را که حسن خان میواتی و رانا سانگا با پادشاهی برداشته بجنگ بابر پادشاه آورده بودند و بعد از
شکست در قلعه چتور بسر میبرد از آنجا طلبیده بر مسند حکومت اجلاس دادند و با جمعی انبوه در ولایت بهار در آمده آنرا از شیرخان گرفته متصرف شدند
و شیرخان بحسب ضرورت انقیاد نموده ملازمت او اختیار کرد و رخصت گرفته بسهسرام آمد و سلطان محمود از راه سهسرام گذشته و عهدنامه ولایت
بهار را بشیرخان نوشته داده و امیدوار ساخته لشکر بتسخیر جونپور و قصد جنگ با امرای جنت آشیانی همایون پادشاه روانه گردید و تمامی آن صوبه تا لکهنو بتصرف
در آورد و امرای همایون پادشاه تاب مقاومت نیاورده بنواحی کالنجر رفته بملازمت پیوستند و همایون پادشاه بعزم دفع و رفع سلطان محمود بن بایزید که همراه
او بودند متوجه گشتند و چون التقای صفین روی نمود شیرخان که از امرای سلطان محمود در روزی چند تقاعد نموده باز بلشکر او ملحق گشته بود پیغام بسر سند
بیک جنت آشیانی امیر الامرا حسب معقول فرستاد که من در روز جنگ طرح داده بگوشه خواهم رفت شما باید دانست که افغانان که از سرداری سلطان محمود و پسر
و بابر بداستنکاف و استکبار تمام دارند اگر گناهی کرده بودم پاک کردم راه را آخر همچنین کرد و سلطان محمود بن شکست یافته باز بولایت پته
رفت و دیگر نهضت تا در سنه تسع و اربعین و تسعمائه در ولایت اودیسه بسر جای صحرای عدم خیمه زد و بمیعادگاه مقبری رفته قرار گرفت و همایون
پادشاه هندو بیگ را بتقریب طلب قلعه چنار بطریق وکالت نزد شیرخان فرستاد و او عذر لنگ آورد و پادشاه چند امرا را جهت محاصره القلعه
پیشتر از خود مامور ساخته خود هم از عقب استعداد فتح می نمودند و درین اثنا شیرخان عریضه مشتمل اظهار اخلاص و ذکر رعایت بابر پادشاه جانب او را
و تعهد حقوق خدمات سابق و لاحق خویش خصوصا مخالفت با بین و بایزید نوشته بمصحوب قطب خان پسر بزرگ خود با فوجی عظیم در خدمت
همایون پادشاه روانه گردانید و قلیچ خان جواب را که وکیل و وزیر بود نیز با قطب خان فرستادند و او از گجرات گریخته در بنگاله باید ملحق شد و چون
همایون پادشاه عنان عزیمت بجانب گجرات تافتند شیرخان خود قوت و شوکت عظیم گرفته استعداد تمام یافته بود تا آنکه با پادشاه دو مرتبه جنگ
صف کرده غالب شد چنانکه گذشت و شیرشاه در اوائل سال جلوس شهر قنوج قدیم را از جای خود ویران کرده بکنار آب گنگ آبادان ساخت
و حالا شیرگڑه مشهور است و همچنین قلعه شمشاد را خراب کرده بجای دیگر برده و سولیپور نام گذاشت و درین تاریخ بجای قدیم آباد است و چون
بدهلی کهنه معموره سلطان علاء الدین رسید آنرا نیز تخریب نموده باین قلعه دین پناه که محمد همایون پادشاه ساخته اند و فیروزآباد و شهر
طولانی آبادان کرد و دوران قلعه را از سنگ و گچ برآورد و بطول سه کروه و چون بسلطان پور رکو جهاسی متوانرسید
برادران همایون پادشاه همراه جمعی باکدیگر مخالفت ورزیده هر کدام راهی پیش گرفتند چنانچه گذشت و شیرشاه خود
فرصت اجتماع ایشان نداده از عقب نمانده آمد و درین سال حکم عالم کرد و از ولایت بنگاله راست تا رهتاس غربی
که چهار ماهه راه است و از آگره تا مندو و بر هر کروهی سرای و مسجدی و چاهی از خشت پخته آبادان ساخته مؤذنی
و امامی و مسلمانی و هندو ستی برای تهیه سقابهای آب تا هر کس در لنگر طعام برای غربا و فقرا
رنگرسند مهیا ساخته

همه تا مسافران در سایه این سیر دیده با ستند و اثر آن تا اکنون که یک ماه و در سال از آن ماه گذشته در اکثر جاها باقیست عدل داد
چنان شایع بود که اگر مثلا پیر زالی طبق زر بر سر گرفته هر جا که میخواست خواب میکرد هیچ دزدی و مفسدی را یارای آن نبود
چنانکه در زمان آنحضرت کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ولدت فی زمن الملک العادل تولد صاحب این منتخب در هفدهم
ربیع الثانی در سنه نهصد و چهل و هفت واقع شده و با وجود آنکه سالک نام الساعت از دور زمان حدیده تاریخ حسن تمیز
تا حال یک ... هم با سالکان عالم خیال و مثال همراه بود قدم در کوی هستی موهوم ناپستی نهاده و جدیدی ...
نسخ خیر الدنیا الاخرة موهومیست و ذاتی معلوم ... ما خلقت لیس ... خیر الدنیا الاخرة وای ادم
و ما ... کاری امروز ... گرم ... سرای ... فردا ... اسراری ... بود ... بسیاری و بعد از ... اعیان ... طرح
یک ... حیله ... سید ... که ... حضرت ... علیه الصلوات الله و سلامه ... فرمایند که یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا
شکسته رای ... موجب دلیری ... باشند ... گردانید ... الله
...
نیاز مود ... لشکر معمول ... کرده ... جهت ... ساخته ... گشت و ... شیعه که ...
بر ... سرداری در بنگاله ... سلاطین ... شیر شاه حرکت ... خان ...
ولایت ... گشت و شیر شاه ... الولایت ... امرای ... ساخت و قاضی فضیلت قاضی لشکر که اسم ...
و در میان عوام مشهور بود ناظم مهمات قلعه ... در سنه تسع و اربعین و تسعمائه ... تسع و اربعین و تسعمائه ...
... والی ... امرای همایون ... که در آن قلعه متحصن بود آمده ... قلعه ... ملو خان حاکم مالوه ...
سلاطین ... و اقتدار ... دران دیار داشت ... ملازمت ... انعامات ... ممتاز گشت و شیر شاه ...
سرا پرده ... یک ... سپاه ... دیگر ... تحمل و شوکت ... ساخت ... شمشیر ... کرده
... علامان ... پیش گرفت و شیر خان ... ما ... کرده ... مصطفی ...
شیر خان ... سلطان ... ولایت مالوه ... مهمات سرکار ... ملو خان ... ایشان ...
جهان ... شیر ... شیر خان ... حاکم مستقل بود ... شیر شاه
... گسی ... واقع شده ... رباعی ... مرگ ...
... حال ... هرگز ... پنهان ... شیر شاه ... ایشان ...
... شهر ... معظم ... اهل ... القتل ... مقدار ... حرم خود
... لشکر ... سنه ... تاریخ ... مبارک ... ایام ... شیر شاه
... شاهزاده عادل خان قطب خان ... لشکرگاه ... خلعت ...
... الحق ... اهل ... افغان
... ساخت ... تاریخ ...
... و تسعمائه ... بعد از ... اگره ...

بر استیصال کفره فاجره ولایت مارواڑ بسته بر سرای مالدیو که عمده رایان هند که ملکوت ولایت ناگور وجوده بود بر اهل اسلام استیلا از نمایان
لشکری بیشتر از مور و ملخ کشید و چون یکی از ضوابط شیرشاهی که اصلاحی کرد ساختن قلعه و خندق بر گرد لشکر خود بود هر چند نفس
هم باشد ریانی که مالدیو در نواحی اجمیر با پنجاه هزار سوار رسیده و کار آزموده و برگشتن و هم دل نهاده در مقابل شیرشاه آمد و از ریگ
قلعه و خندق ساختن ممکن نبود شیرشاه با امرا و صاحب تحریر کار دیده درین باب کنکاش کرد و هیچکدام رای با مقصد نیافت بیرون
ناگاه محمود خان پسر عادل خان که نبیره شیرشاه باشد باوجود خرد سالی گفت که شاه عالم بیچارهای لشکر را باید فرمود تا خروارها از ریگ
پر سازند و بر دور لشکر بچینند شیرشاه را این رای او مستحسن افتاد و همانساعت دستار خود بر سر او نهاده ولایت عهد بنام او مقرر
ساخت عاقبت فلک یاری نکرد و سلیم شاه بعد از رسیدن بسلطنت از جمله خویشان وارث ملک اول تخته هستی را از نام
آن طفل بیچاره پاک گردانید که الملک عقیم و او بالیشان کرد روزگار کینه گذار با اولاد او نیز همان بجای آورد ع چو بد کردی مباد
ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکافات * الغرض چون شیرشاه یک سر سپاهی خویش را بالکلی نمی بود و افغان نرد از هر جهه
وان گفت عزیزتر بود نخواست که لشکر خود در احاله بلای هندوان جاهل گزار صفت سنگسار سازد بنابران حیله انگیخت که کتابها از جانب
سرداران مالدیو بتعمیه و تلبیس بنام خود نوشت با مضمون که وقت آراستگی معرکه هیچ حاجت نیست که بادشاه خود مباشر قتال
و جدال شود ما خود مالدیو را زنده گرفته می سپاریم بشرط آنکه فلان و فلان جا را انعام فرمایند و چنان ساخت که آن خطوط بدست
مالدیو افتاد مالدیو بیکبار از تمامی امرای خویش بدگمان شده شباشب تنها راه فرار گرفته باز پس ندید هرچند سرداران لشکر او سوگندها
غلاظ و یمین خورده می گفتند که از ما هرگز مثل این امر بوقوع نخواهد آمد و این حیله از تدبیر شیرشاه است که بتقریب سنگ تفرقه در میان
انداخته فائده نکرد و خاطر نشان مالدیو نشد و گویا که وزیر و وکیل او بود بدرشتی تمام دشنام بحاله بود داده با چهار هزار نفر از جان گذشته بلکه زیاده بر
بقیه چون بر لشکر شیرشاه دلیرانه آمدند تمام شب راه غلط کرده وقت صبح آگاه شدند که لشکر در تیرکس مانده چون کشش و کوشش قرار داده امید
زندگانی از خویش منقطع ساخته بودند در آن هنگام که افواج شیرشاهی طلوع کرد و بنابر بیعقلی خویش با قوت طالع شیرشاهی با غلبه دولت اسلام کفار جمعه از میان
فرود آمده و از سر نو تجدید عهد بیکجهتی و یکدلی نموده فوطه در فوطه بافتند و دست بدست گرفته نیزه سر دستی که آنرا برچه گویند و تیغ حمله بر فوج افغانان
آوردند و شیرشاه حکم کرده بود که دلاوران که با این جماعه گراز نهاد بشمشیر جنگ کنند که خون ... در گردنش خواهد بود و افواج فیلان از هر سو پیش درآمد
پایمال شان کردند و از عقب فیلان توپچیان تیراندازان باقی ماندگان را چاشنی زه کمان توپ اجل داده مهمان عدم آباد گردانیدند و تخته
روشن گیتی از نقش تاریکی کفر شان زدوده گشت و یکی از کفار جان بسلامت نبرد و فردی از اهل اسلام درین معرکه ضایع نشد و شاعری
... فیضی تخلص این بیت درین باب گفته و قصیده که ع ناگهان گشت شهی بر سر ملدیو رسید مات بود از شه ی مهره گویا ...
... که بعد از این فتح شیرشاه بارها میگفت که سلطنت تمام هندوستان به یک مشت جواری فروخته بودم و از آنجا بازگشته و ... را
به پسر خویش عادل خان داده رخصت چند روزه فرمود و تا سیر قلعه کرده در سر انجام متحفظان آن نموده خود را استعانت رساند تقصیر از اوقات مغتنم
... و ام کرده بی درین سفر بسید رفیع الدین محدث یگانه مشهور ... ذکر او سبقت یافت بشیرشاه گفت که آبا و اجداد من همه صاحب
... سفیره بوده اند و در حرمین شریفین در سر سفیر بوده اند و در میان قبیله خویش همین من ناقابل مانده ام که بتقریب ترک هندوستان
وا ... آن آواره شده ام و حاجی مانده ام التماس دارم که مرا رخصت فرمایند تا آخر عمر رفته چراغ آن بزرگان روشن توانم ساخت ع
چون ... بر روی آتش ... سلطنت را بدست ... کتب پیشان ... فاتحه شیرشاه در جواب گفت که مرا درین وادی جای سفر دیگر
... بعون ایزدی ... تعالی عرصه گلشن هندوستان از خار کفر پاک سازم قلعه که ماند ... باندک

تو [illegible] گرد و اکثر در [illegible] که [illegible] است که سنه [illegible] ربیع الحرام کشته شد [illegible] در دین و ملت مستقیم محمدی [illegible]
علیه و سلم پیدا کرده [illegible] رسالت [illegible] سلطان روم [illegible] میان [illegible] معتقد [illegible]
[illegible] حرمت [illegible] الطرب [illegible]
[illegible] مذاق شده [illegible] بعد از [illegible] رومی [illegible]
[illegible] کثرت جمعیت [illegible] شوکت و دانشمندی [illegible] طاقت [illegible]
در [illegible] است هر چند ملاحظه می کنم [illegible] حصول [illegible]
می [illegible] که [illegible] است [illegible] پادشاه [illegible] اعتقاد [illegible] آتش [illegible]
و [illegible] کثرت وحدت و عددی که [illegible] اتفاق [illegible]
حضرت [illegible] که [illegible] مقتل امام حسین رضی الله تعالی عنه [illegible]
[illegible] مشهور است [illegible] علی [illegible] بیت [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] مشهور است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] مولانا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ساعت [illegible]
[illegible]
[illegible] تاریخ وفات [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]

گر فی المثل به تخت سلیمان نشسته‌ٴ ٭ روزی چو سود و زین عارضی بده گیر ٭ روزی سه چار تار و پوس عنکبوت واره ٭ در گوشهٔ خرابهٔ عالم تنیده گیر
بر خود ببر که هست رسیدن بآنحال ٭ با او بلوایهٔ دل خود آرسیده گیر ٭ خوابیست اینجهان مثل نزد عاقلان ٭ این خواب را تو عاقبة الامر دیده گیر
عمر تو قاری چو فسون و فسانه ایست ٭ افسانه را شنیده و افسون شنیده گیر ٭ دست اجل چو جیب لقای تو میدرد ٭ دستی برآر و دامن یاری کشیده گیر

سلیم شاه بن شیر شاه که اسلیم خان باشد بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائة بحسب طلب امرا از نواحی تهته بایلغار آمده و باتفاق عیسی خان حجاب و دیگر اهل حل و عقد در سلطنت قائم مقام پدر گشت و بخطاب اسلیم شاهی مخاطب شد و بسیر ملا احمد جند مشهور این آیهٔ کریمه را وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ تاریخ جلوس وی یافت و عرضه داشتی ببرادر بزرگ خود عادلخان نوشت و در رقیمه بدستار بایمضمون که هرچند ولایت عهد تعلق بشما داشت اما چون مسافت راه خیلی و تا آمدن شما دیر یافت فتنها متوهم بلکه متحقق بود بجهت تسکین آشوب روزی چند بطریق نیابت شما محافظت لشکر می نمایم و بعد از آنکه بیایند غیر از اطاعت و انقیاد چاره نداریم و از کالنجر عازم آگره شد و در نواحی قصبهٔ کوره گهاتم پور خواصخان از سهرند که جاگیر او بود رسیده بیعت ضروری بجود چه او بسلطنت عادلخان بیشتر میل داشت نسبت باسلام شاه و جشن عالی ترتیب یافت و از سر نو احکام داد و بعد از آنکه مکتوب مکرر از اسلیم شاه بعادلخان رسید او آمدن خود را موقوف بر اشارت و استصواب این چهار کس داشت قطب خان نایب و عیسی خان نیازی و خواصخان و جلال خان جلو که هر چهار امرای بزرگ عالیشان آن سلسله بودند اسلیم شاه این جماعه را بالعهد و قول نزد او فرستاد و شرط کرد که عادلخان را در ملاقات اول رخصت جاگیر شود و هرجا را که از هندوستان اراده نماید تصرف او گذارد عادلخان باتفاق این امرا از نواحی رنتهنبور به فتح پور سیکری آمد و اسلام شاه از آگره بسنکار پور که از آنجا حالا محل پادشاهیست باستقبال رسیده و یکدیگر را دیده اول مراسم عزاپرسی بجا آورده دلگرمی بسیار اظهار نمودند و بعد از لحظه باتفاق متوجه آگره شدند و چون اسلیم شاه عذری در حق عادلخان اندیشیده قرار داده بود که زیاده از دو سه کس درون قلعه همراه عادلخان نگذارند و اینمعنی صورت نیافته جمعی کثیر بهمراهی او درفتند بضرورت از سرایی فریب بدینها تملق و چاپلوسی فوق الحد بعادلخان ظاهر ساخته گفت که تا غایت این افغانان بیسر را بلطائف الحیل نگاهداشته بودم حالا اینها را بشما می سپارم مصرع بدست رالغمزه ساقی حواله کن ٭ و او را بر تخت فرستاده خود در مقام الطاعت و الانقیاد ایستاد و از روی دنیاداریها خصوصیت و ملازمت بسیار نمود و عادلخان هرچند جوانی بود خواسته و پیر دیده و از زر او حکایتها در میان مردم مشهور است اما چون فراغت دوستی از خدعت اسلیم شاه طرح طرزکار او واقف بود بایمعنی رضا نداده برخاست و اسلیم شاه ام اسم تعظیم بجد و اجلاس او داده بیعت نمود و تهنیت پادشاهی بجا آورد و نثار کرد اشیا را واقعه گشت و اسلیم شاه بموجب عهده که رفته بود عیسی خان و خواصخان را همراه عادلخان ساخته و بیانه را جاگیر او مقرر گردانیده بالطرف رخصت داد و بعد از دو ماه غازی محلی را که از محرمان خاص بود برای مقید ساختن عادلخان نامزد کرد عادلخان این خبر شنیده از بیانه گریخته در میوات نزد خواصخان رفت و خواصخان غازی محلی را طلبیده همان زنجیر طلا که برای عادلخان آورده بود مقید ساخت و عامه امرا را با خود متفق گردانیده با لشکر گران متوجه آگره شد و قطب خان و عیسی خان نیازی که عهده ارکان دولت بوده و قول و قرار باتفاق ایشان منعقد شده بود بتقریب نقض عهد از اسلیم شاه رنجیده و باهتمام تمام عادلخان را وعده دادند که وقت سحری از شب برات معه متعلقان بیایند تا بیعت نمایند آنگاه عادلخان و خواصخان شب برات در سیکری رسیدند آن شب را بملازمت شیخ سلیم چشتی بنوافل و ادعیه احیا کردند و در رفتن آگره توقف واقع شد و وقت مقرر گذرانیدند چاشتگاهی بود که بنواحی آگره رسیدند اسلیم شاه مضطرب گشته بقطب خان و دیگر امرا ملامت نموده آن جماعه را رخصت رفتن پیش عادلخان داد و قصد این بود که خان اقبال خود تنها با اسباب تنها راه قلعه چنار پیش گیرد تا خزائن و دفائن آنجا را برداشته و سامان لشکر بهم رسانید بار دیگر بجاره پردازد عیسی خان حجاب ورا از سستی این تدبیر مخالفت کرده بعرض رسانید

رسانیدن امرا خویش بر وضیع و توجه اصحاب حیات بالیع آمد اسلیم شاه با جمعی از مقربان خویش و دو سه هزار از نوکران اعادی قدیمی که
تمام از آگره با استعداد تمام جنگ برآمده آن امرای را که در شاهزاده بود با ظلمه گفت که من از بدسگالی عادل خان در حق شما این ستم روی
آمده سعی باید کرد که سخن با او در میان نشست ... اخبار رسول و نامه بر نمی آید کار ... دو روبه کار مکر و به کند - و امرای که لعادی
همسخن بودند چون اسلیم شاه را در میدان مقابل رفتن اصحاب و یار نامد و داخل افواج او ظاهر گشتند و در ظاهر آگره محاربه قوی دست داد
شکست بر عادل خان افتاد و تنها اصحاب ... و جواصحان و عیسی خان نیازی که هر دو با هم جهت تمام و اخلاص تحد داشتند راه
میوات اختیار نمودند و لشکری که متعاقب ایشان نامزد شده بود در قصبه فیروزپور جنگ کرده غالب آمدند آخر با مقاومت ایشان اسلیم شاه عاجز شده بجانب
کوهستان سند و سیستان کمکاون گویند در رسیده سر راهها بر ایشان گرفتند قطب خان نائب سر انیشان با مردگیه یکسته ولایت داخل گرد
... اسلیم شاه بجانب رفته ... در وقت مراجعت لقصبه گوره که بنام نور رسیده احلال خان
حلوکرار امرا قبیله دارافغان دیگر هواخواهان عادل خان بوده اسلیم شاه از بوهم بسیار داشت خوگان باحیه بکر و حیله او را و سرال خود
آورده بار اداده جا داد ... و تحت اهانت سر کرد دعوی خون ... داشت و بهانه قصاص قتل ... بیده با گره آورده ... قتل
استعمال ... عادل خان داشته ... اعظم همایون ...
در لاهور ... سر ساه ... اعظم همایون ... سلطنت ... خان
... سر ساه ... سلطنت ...
... لاهور ... الطاف ...
... شجاعت ...
... الکمال خان ...
که در کوستر ... پروردگار ... اسلیم شاه ... اخلاص ... اتفاق حاکم ...
... عیسی خان ... لاهور ...
... آگره ... لاهور ... اعظم همایون ... لاهور ... اسلیم شاه
... آگره ... لشکرهای ... اطراف ...
آمده ... در میان ... اسلیم شاه ... دهلی توقف نموده و لشکرها ...
داده عازم لاهور گردید اعظم همایون و خواصخان و عیسی خان نیازی ... آمده ... لشکرهای ...
پنجاب ... اسلیم شاه آمده ... اعظم ...
اعظم همایون ...
... ملک ... سلطنت ...
ملک ... شیر شاه ... استعمال ... جنگ ...
... عیسی خان نیازی ... اسلیم شاه ...
... اعظم همایون
... اسلیم شاه تمام ...

کرد تا هیبت فتح بدو هم فیلبانی که درمیان فیلان که اسلیم شاه را در آن حلقه گرفته بودند او از سعید خان شناخته نیزه حواله او کرد و از میان جنید لیز
کار را تمام ساخته بسلامت بدر آمد و نیازیان گریخته بجانب دهنکوت که قریب رود بهت رفتند و بقیه را گواران تاراج کردند و بعضی در نالها
غرق شدند و سلیم شاه بار دیگر بتماس غزنی تعاقب نموده و خواجه اویس سروانی را با لشکر بسیار بر سر نیازیان نامزد ساخته بجانب آگره معاودت نمود از راه
بگوالیار رفته آنرا پای تخت ساخت و خواص خان و عیسی خان نیازی که با یکدیگر متفق بودند چون از معرکه عنان تاب شدند بکوه در آمدند و اسلیم شاه
توجانی را بحکومت لاهور نامزد گردانید و زمانیکه شمس خان لبنی گروهی لاهور بجهت مهمی بر آمده بود هر دو سردار با سیصد چهارصد سوار که هر سوار آن
مقاومت با فوجی نتوانستی کرد بعزم تسخیر لاهور آمده در باغ کامران میرزا فرود آمدند و مردم لاهور قلعه بند شده تا آمدن شمس خان شهر را نگاه داشت
و خواص خان درختهای بلند سفیدار و چنار آن باغ را از پا انداخته در پی ساختن ساطور و زینه شده بود که سواران خبر آوردند که رای حسین جلوانی
امرای دیگر سلیم شاهی با سپاهی سی هزار سوار در نزدیکی لاهور رسیدند خواص خان بعد از کنگاش با عیسی خان از سر محاصره برخاسته پنج شش کروه
را باستقبال رفته با پانصد سوار کار آزمای جنگی خود را بر آن سپاهی زد و رای حسین مردم خود را گفت که راه دهند تا این بلای سیاه از میان
او فوج سلیم شاهی ارخنه کرده از آنجانب حمله آورد و بشور انبند در مرتبه زخمی بزانوی او رسید و از اسب بزمین افتاد و مخالفان او را آن قدرت
که خود را بدو رسانیده دستگیر سازند تا بالای چارپایی برداشته او را از آن معرکه علانیه بدر بردند و رای حسین مردم خود را از تعاقب منع نموده
خواص خان بسلامت بجانب نگرکوت و از آنجا بجانب کوه کماون رفت و مآل حال وی عنقریب بجای خود مذکور کرده خواهد شد انشاء الله تعالی
و نیازیان طمع بر حکومت کشمیر بسته بفریب کشمیریان در پیغولها رفته مقیم زاویه عدم گشتند چنانچه مذکور شود انشاء الله تعالی و در سنه ۹۵۴ اربع و خمسین
و تسعمائه افغانی عثمان نام که سزاولخان دست او را بسببی قطع نموده بود روزی در گوالیار کمین کرده از سر راهی ضربتی بر سزاولخان انداخت
و او زخمی شده بمنزل رفت و این معنی را حمل بر اغوای سلیم شاه نموده راه مالوه پیمود و سلیم شاه تعاقب او نموده تا ولایت بانسواله رفت
سزاولخان در میان زمینداران سرور گم شد سلیم شاه عیسی خان سور را با بیست هزار سوار در اجین گذاشته بپای تخت رسید و سلیم شاه در اول
سلطنت پنج هزار سوار در سرکارهای بزرگ هندوستان تعین کرد از آنجمله مبارز خان پسر نظام خان سور را که عمزاده و خسر پوره سلیم شاه بود و آخر
سلطان محمد عدلی خطاب یافت در نواحی اجاون از سرکار سنبهل بیست هزاری ساخته گماشت تا خواص خان و دیگر امرا سرداران آن ولایت
نتوانستند شد و پاینده تخرک را نایب او گردانید و همچنین در اوایل جلوس حکم کرده بود که در میانه هر دو سرای شیرشاهی که بمسافه یک کروه است یک
سرای دیگر بهمان اسلوب سازند و مسجدی و مقری و سقایه ای و طعام پختگی از خام و پخته برای هندو و مسلمان مهیا دارند و از جمله احکام او این بود
که مدد معاش ائمه جمیع محروسه هندوستان که شیرشاه داده و سرایها آبادان کرده و باغها ساخته بودند نه تغییر دهند و نه کم و بیش سازند و دیگر آنکه
را از امرای که اکثر ماده داشتند و آن در هند مشهور است همه گرفت و فیلان نیز همچنان گرفته شد و غیر از ماده فیلی بدون لائق بارکشی با هیچکس نگذاشت
و حکم کرد که سراپرده سرخ خاصه او باشد و دیگر آنکه جمیع ولایت را خاصه خود ساخت و بر آیین و رسم داغی که شیرشاه ابداع کرده بود سپاهیان
را زر آنقدر میداد و دیگر آنکه حکمنامها در اطراف ولایت بهر سرکاری نوشت که شامل جمیع مهمات دینی و ملکی و مالی باشد و نقیر و قطمیر ضرور در آن
در بستهای که سپاهی و رعیت و سوداگر و طوائف مختلف بکار آید و حکام را سلوک باید کرد در آن مندرج بود خواه موافق شرع باشد خواه نا
موافق نه و هیچ احتیاج نبود که در آن ابواب رجوع بقاضی و مفتی بایستی کرد و امرای پنجهزاری و ده هزاری و بیست هزاری هر روز جمعه خیمه هشت پایه
سرغه برپا کرده کفش اسلمشاه را با ترکشی که بسردار داده بود بر سر کرسی مینهادند و نخست از همه سردار لشکر بعد از آن منصف که عبارت از امیر
باشد و دیگران بترتیب سری فرود آورده با دب تمام هر کدام بجایگاه معین می نشستند و دبیری می آمد و آن حکمنامه را که بمقدار هشتاد جزو کاغذ
بود کما هی سبب بعضی میخواند و هر مسئله که اشکال میداشت بجمیع شقوق و انواع در آن میافتند و بعمل در می آوردند و اگر فرضا امیری آنرا

خلاف انجام میکرد و بهر صورت واقعه را نوشته بدرگاه سپهر ستاد و مخالف سخنان اصل و تمام خویش بسرا و حرام رسید و این معامله
زمان اسلیم شاه استقرار یافت و جامع این نسخه در سال هشتصد و پنجاه و پنج حرم سال بود که در ولایت بخارا در اوایل بهار مالک
فرید تاری بخاری همراه جد مادری خویش علیه الرحمه رفت و این روس و طرح را دیده و تمام در سنه اربع و خمسین و تسعمائه ۹۵۴ والله اعلم
والله اعلم خواجه ولیس سرانی که بر سر اعظم همایون بامر بود در حدود دهنکوت با نیازیان جنگ کرده شکست یافت اعظم همایون
توپ گرفته تعاقب نموده تا سهرند آمد و اسلیم شاه لشکری گران بر سر باغیان فرستاد تا بار دیگر همان حدود جنگ کرده در مرتبه دیگر شکست
بر نیازیان افتاد و بعضی زنان نیازیان اسیر شدند و همه را در گوالیار فرستاد و اسلیم شاه ناموس آنها را شکست و لعواحش اردوی
خود علم و سرا پرده و اسباب حشمت نیازیان را که بدست افتاده بود داده یکی را سعید خان و دیگری را اعظم همایون و شهباز خان با
و سیقیاس خطاب مقرر ساخت و نقاره ها را ایشان بخشید تا وقت نوبت بر در های خویش می نواختند و بودان طبل علالا بر دم
و سنگ قسلکی می گفتند این جماعه چون هر شب جمع بدستور نواختن هند سلام سلیم شاه می رفتند نقیبان سرداران با آواز بلند می گفتند که
نظر دولت که فلا خان نیازی و فلا خان دعای کنند و ایمعنی بر طایفه افغانان که همه یک قبیله و یکجهت بودند بسیار گران می آمد
دلها از وی متنفر بسیار رسیده کرده بود و بعضی می گویند که خطابهای نیازیان و دادن علم و نقاره در مرتبه اول بود والله اعلم و اعظم همایون
که در مرتبه آخر شکست یافت دیگر نتوانست بست و جمعیت نیازیان از هم پاشید و روز بروز در انحطاط نهاد و نیازیان اول
با گکهران در نواحی رهتاس برده کوهستانی را که متصل بولایت کشمیر است ملجا و مقر خویش ساختند و اسلیم شاه از برای قمع ماده فساد
ایشان با لشکرهای گران حرکت نموده به پنجاب رسیده و در میان کوهستان تمامی جاهای مضبوط و مستحکم اختیار کرده برای نگاهداشتن
تهانها قلعه بنیاد نهاد مانکوت و رشید کوت و غیر آن و مدت دو سال طائفه افغانان را سنگ کشی و جور کشی فرموده و از پس گرانی
کار در جمیع طائفه داشت خاک مذلت و ادبار بر سر ایشان ریخته در مدت یک فلس چیتل بداد و جمعی را که این محنت خلاص نیافتند
و بر سر گکهران با مرکرد تا پیوسته جنگ عدل با آنها میکردند و گکهران عادی سر بسکل بر دوش نه افغانان بکار رسانیده و شتهار الطریق در دل
ما رود در آمده هر گاهی یافتند خواه زن خواه مرد اصل یا بنده بردار بر داشته می بردند و جنس یا قیح و جوه نگاه می داشتند و بیع می کردند و افغانان خط
همی کشیدند برای خلاص آورده بودند مجلس را حال عرض این احوال با سلیم شاه نمودند تا آنکه روزی شاه محمد فرملی که از امرای مدار بود و خوش طبعان مشهور
هندوستان بود بسیار و مخصوص گستاخ بود گفت که بادشاها هم دوش خواب چیان دیدم که سه خریطه از آسمان فرود آمد یکی خاک و یکی زر و دیگری کاغذ
از آن جمله خاک بر سر سپاهی افتاد و زر بخانه هندوان در سری رفت و کاغذ بخزینه بادشاهی آمد سلیم شاه را این سخن خوش آمد و وعده کرد که بعد
مراجعت ملک گوالیار محاسبان حسابات سپاهیان نموده زر داد و امیدوار ساخت لیکن هنوز بجاآوردن موعود آن بخانه ایام اجل با وی مهلت نداد و کریبان شد
ملکی امور که سودای سر شان هوس بود از آنکه بیس از مرگ بسهرام هند و مالک حال نیازیان مال مسحر شد که چون صورت ایشان شکست و مکتوم در آمد
کشمیریان که در اصل بکار و عذار آمده اند اول سیاه نیازیان را در اوری که بعد طمع در سلطنت طلب نموده اجرا امرای ایشان پیش چم برده اسلم کشمیرا
برپیرزمند و موجب اشاره اسلیم شاه سر راه برایشان گرفتند تا آنکه زنان نیازیان بیرای سگ نا موس کش نسترا را عجله و الده حرم اعظم همایون
لود کشمیریان جنگ کرده از هر طرف بر سر گسارال پیمال شدند و یکس جان سلامت نبرد میگویند که نیازی در عهد شیر شاه جماعه از افغانان
قبیله سنبل را در سکوت نیازیان بعهد و قول طلبیده و دو هزار کس ایشان را بموجب فرموده شیر شاه بقتل رسانیده زن و بچه ایشان را
علف تیغ کرده آمده بود و بعد از یکسال همان آتش کافات ایشان و دردین مکافات برای حال تیر دوست ستایند در آن تنگنا یاد و رمادیه داد از ان العمل
اهتمام اسلیم شاه بعد رساوه و تحریر از ان محاسنی روا گیرایند و تنها این حال در تاریخ کتیم سرای بردیا که بحث همه محرم سوم بحث بعد از ده سیاه بر مایکه اسلیم شاه با فواج بر سر گکهران و تمام

جانوهه که در جایهای مستحکم برکنار آب بهت تحصن جسته بودند نا فرود ساخته خود بعمارت قلعه مانگره اشتغال داشت کامران میرزا بعد از جنگها با محمد همایون پادشاه از کابل فرار نموده پناه باسلیم شاه آورد تا باشد که او کومکی دهد و بقوت آن کابل را بگیرد و آبی برفته بجوی آید اسلیم شاه بعد از استماع این خبر از تمامی لشکر خویش هیموی بقال مشهور را که دران ایام بتقریب سعایت و کفایت از شحنگی بازار بدرجه اعتبار رسیده بود انتخاب نموده با جمعی دیگر از افغانان در نواحی رهتاس باستقبال میرزا فرستاد و اگرچه اسلیم شاه این معنی را در زعم خویش بتقریب اعتماد میدید بر طائفه افغان و اعتماد تمام بر هیمو باعث مزید اعتبار میرزا تصور کرده بود اما میرزا این را از اسهل شمرده و از قبیل اول خم و دردی دانسته از آمدن خویش پشیمان شد ع الان قد ندمت و لا تنفع الندم و با وجود این همه اعتقاد میرزا آن بود که شاید اسلیم شاه تلافی نموده در وقت ملاقات بشرائط تعظیم و اکرام قیام نموده پیش خواهد آمد او خود روز بار عام در مقام جبروت درآمده و بر تخت فرعونیت و شدادیت نشسته بسبب افغانان که منصب بار بیگگی داشتند فرمود که میرزا را مانند نوکران احاد الناس بتعظیمات رسمی امر کرده کورنش داد و آن دیو مردم از روی بادمستگری بزور قفای میرزا را گرفته چند مرتبه بقهر باد بلند گفت که بادشاها بنظر دولت کامران مقدم زاده کابل دعا می کند و اسلیم شاه بعد از تغافل بسیار نگاهی که بمیرزا کرد میرزا کرده خوش آمدی بنفاق گفت و در نزدیکی سراپرده خویش خیمه و شامیانه برای میرزا نصب فرموده اسپی سرپای و کنیزکی و خواجه سرایی بجهت جاسوسی احوال میرزا بخشید و گاه گاهی میرزا طلبیده مشاعره میکرد و صحبت بناخوشی میگذشت و میرزا از ان تکلفات و تواضعات بسیار بجان آمده از عمر و زندگی بیزار گشت و فرصت بهجت فرار میجست و افغانان با وی بزبان هندی هزل میکردند و چون بدربار می آمد می گفتند که مور یعنی مرغ آمد و میرزا از یکی از مقربان بحضور اسلیم شاه پرسید که مور و کرامی گویند او گفت مردی عظیم الشان را میرزا گفت برین تقدیر اسلیم شاه خوش مور باشد و شیرشاه از ان هم خوشتر بود و سلیم شاه حکم کرد که دیگر این لفظ نگویند و مطائبه بمیرزا نکنند تا روزی اسلیم شاه از میرزا شعری طلبید میرزا در بدیهه این مطلع خواند که مطلع گردش گردون گردان گردنان را گرد کرد ؛ بر سر صاحب تمیزان ناقصان را مرد کرد ؛ اسلیم شاه فحوای کلام را دانسته و این را فرو برده بموکلان نهانی حکم فرمود تا میرزا را چشم بند نگاه دارند و میرزا بوسیله زمینداری با راجه از راجهای گوی سخن کرده و او را بوعده ها امید وار ساخته برین آورد تا اسپ داکچوکی بکنار آب حیات ببستند و شبی چادری بر سر کشیده از سراپرده بیرون رفت و نگاهبانان خیال کردند که مگر عورتی از اهل حرم میرزا است و در وقت متعرض نشدند و میرزا با اسپ و زین از آب گذشته خود را بآن راجه رسانید و از انجا تنها برفیقی پوشیده و جلوداری همراه گرفته سید رفیقی کسان راجه در نواحی موضع کهری خو بکنار آب بهت رسیده شبی بجای فرود آمد و آن موضع چون بقرب سلطان پور نشستگاه سلطان آدم گکهر بسبب گروهی قلعه رهتاس واقعست کسی بسلطان آدم رفته خبر کرد که مغول زنی تنها با یک جلودار در فلان موضع منزل ساخته صباح میخواهد که راهی شود سلطان آدم کسان فرستاده و تفحص احوال نموده آمد و میرزا را دید و میرزا از وی عهد و قول بالحاح گرفت تا او را باوی و مسکن رساند سلطان آدم قید کرد و عریضه نوشته بمحمد همایون پادشاه که دران نزدیکی آمده بودند فرستاد و التماس جان بخشی میرزا نمود و پادشاه فرمانی حسب المسئول او نوشته فرستادند تا آخر حال بعد از دو سال با زمیرزا را گرفته نیشتر در چشم او زده رخصت مکه معظمه فرموده و نیشتر تاریخ آن واقعه شد و این قضایا چون در تاریخ اکبرنامه و نظامی بتفصیل مسطور است و اینجا التقریبی بود برهمین قدر اختصار نموده آمد و از جمله وقائعی که در عهد اسلیم شاه روی داده واقعه شاه محمد دهلوی بود و مجمل این قضیه آنکه این شاه محمد در عهد شیرشاه از ولایت عراق بهندوستان آمده خود را سید میگفت و مردم را در سیادتش انکی تردد بود و پرورش مشایخ اکابر بشریت و دعوت سماسید انست و خالی از رشدی نبود ملهو لقمه رشیحان انچه سیادت کرامات و مقامات و دلیشان انچه می بینیم شطحیات و طامات است ؛ و با وجود این شیرشاه را بر بزرگان ولایت بود و اسلیم شاه معزالزمان شاهزادگی باز اعتقادی عظیم نسبت باو داشت و در خدمت او رفته چنانچه ملوک را رسم میباشد تفال سلطنت میگرفت و از حسن ظنی که او را بود کفش او بر سر میداشت میگویند که روزی سید خریزه نزد شاه محمد آورده بود و دهمان اثنا اسلیم شاه رسید او اشارت باسلیم شاه کرد و گفت همین سید را چیز بادشاهی

بواسطه کرده بود ادهم پیچیده بر سر بر سر سه اسلیم شاه ایرانی استکشاف برداشت و از برای خود حال بیک رد و رفت سنه ۹۵ هجریه بیگ بود و حال
زدن با مریج زدن ملک است پیچ زدن بود در آخر حال اصمعی او دراگران نمود و حیا بالجهة بر بود به تقدیر چون اسلیم شاه بسلطنت رسید
در عهد او دو سید عالی نسبی مرتاضی پاکیزه روزگاری صبیح خوش خلقی که یکی امیر ابوطالب نام داشت که خادم بود و دیگری میر تحریر الله
که مخدوم و برادر زاده او بود از ولایت عراق در مصاحبت بارده وی اسلیم شاه رسیده بدهلی آمد در محله از محلات شهر منزل گرفته
خواص و عوام بود و میر ابوطالب در دوای طبابت آنچنان ید بیضا داشت که اکثر مرضی بعلاج او شفا می یافتند مدتها
بسیار این بلکه در قطع نظر از فتح جانب در نظرش می آمد و شهرت چنان یافته بود که ایشان ملکین رضی علی رضی الله عنه با
داشتند از خصائص آن این بود که هرکه مشکوک ایشان بودی در معامله آن تحسین درست می توانست دید و الله اعلم بحقیقة الحال
سعی که شاه محمد و استمداد او خواست که خود را برادر زاده میر ابوطالب مدعی ایشان ادعام در قبول اصمعی نکردند و مرحوم را بدکمال
درست استیر روی نمود و گفتگو انکار از اصرار بدهلی آمد و شاه محمد آن عزیز الوجود را در دست جو ملی خویش جلسه بجای محمود نشاند
و بحدیث ایشان بعهد سیمو چون حیدی ایمن گذشت شبی جماعه سلح از بالاخانه در آمده پدر پسیر را که بیمار و بیمار تهجد مشغول بود تهدید
مدر رسید صباح حاکم شهر آمده صورت حال را از شاه محمد استفسار نمود و انکار نمی یافت رده گفت مرا از ین حال خبر نیست شاید که ملال
کسان بود بند و محضری بمهر اکابر درست کرده در میان صحبت عرضه برد اسلیم شاه و بمقام برساند سلیم شاه مخدوم الملک ملا عبدالله سلطانپوری
را که شیخ الاسلام صدر الصدور بود برای تحقیق این قضیه بدهلی فرستاد و در این برای احضار اعیان علما آن عصر مثل میان جمال
سنبهلی و ساحمال الحال مفتی و دیگران با طراف فرستاد و تا دو ماه مثل این معرکه در میان بود و بعد از بحث و تفتیش بسیار نقیاش بر معلوم
گردانیدن که شاه محمد صورت حال را بعرض سلیم شاه داشتند و بعد از آن که جواب آید شاه محمد که از آن عرت ماس جواری رسیده بود
ماس گستاخ بیادرده می الحال چون کم کرده و بالای آن حضرات خورد و تنک رحمت و خود بر دعیر ایشم سیگو سید و سرعالمیان واضح گردیده
ریاضات مجاهدات مرتبی بوده بود و برای خدا برکت الله شاه رباعی نکند در مان خود جوشستیر کی دو ما حکم سکلی راحت شده
اسان در روح راز مرمرکی تا یک شکم گرسنه را سیری می دادین واقعه در سنه بعد بجا دستی روی نمود و دیگر واقع شیخ علائی مهدوی بیان
بود که ترکیست او قصه سیدی مولد که در زمان سلطان جلال الدین بیرون شاه گذشت ملکه جدو هو المشغل بالشغل بان سطا لغت و نقله
انحال بطریق اجمال آنکه پدر شیخ علائی شیخ حسن نام داشت و کار رستاخ کسار ویار بنگاله است او و برادر حرمش شیخ نصرالله که از مجول اعلا
بود از بنگاله زیارت مکه معظمه رسیده و از آنجا بهند آمده و خطه بیانه رحل اقامت انداختند و جا و نصر الله و الفتح تاریخ انسال یافتند برای رشد
ارشاد و هدایت و لفتوی و درس قیام داشت شیخ علائی که ارشد اولاد شیخ وار عهد صبا اثر نجابت و صلاح و سیمای سعادت از ناصیه حال
ولد رسول صلی الله علیه و سلم سرلوح پیشانی او عیان بود در ملازمت پدر بزرگوار کسب علوم ظاهری و باطنی و تهذیب اخلاق دیر
و سلوک می نمود و اندک فرصت کتب متداوله را از قوت حدت طبع و ذکا و صفا و فطرت مطالعه کرده بتدریس و افاده مشغول شد در باعی
تحصیل دوام باید در یح طلب هموسه سر و در بحث و تکرار نیست تقوی و ریاضات و عبادات و ادب بی اینهمه تحصیل مجالست و صحبت
بعد از وفات والد ماجد ترک کشکول رسمی و استعمال بایاس و گوش درهم گفته و مرضاطاعت و سهر ریاضت و سجاده مشیخت بشعار روا استمرار گر قطر السان درد الله
وارشاد می بود ولیکن مسور نقیه آثار غیبت ویست و موجب اخراج عن دوش الصادقین حل کار در لسان حسن بعوق جسته مینوشت که شخص دیگر از آن شهر باید
داشته باشد تا آنکه در رسید بی سید ای از تتابع سر شرم بتقوی و سعی ما ریاضت عظیم غیرت از محمد فرود آورده کشتی عظیم بحال او رسانیده گوش شیخی بالله
شیر و برادران دیگر که حسن اسار روی گر تو ید یر الطاعت و توقل بسلامت میکر و بدی یا سامیان عبد الله نیازی اعیان او لا را جلصالی او ار اجم

فتحپوری بود و بالآخر برخصت او بزیارت مکه معظمه رفته و سلوک اطوار مختلفه کرده و بمیر سید محمد جونپوری قدس الله سره العزیز که دعوی مهدی
موعود کرده بود گرویده و طریقه مهدویه گزیده از سفر حجاز باز آمده در بیانه توطن نموده در گوشه باغی از آبادانی دور زیر کنار حوضی مسکن ساخته آب
بر سر خود میکشید و چون وقت نماز میرسید بعضی از کاسبان و هیزم کشان و آبکشان را که گذر در آن مقام می افتاد جمع کرده اقامت جماعت را لازم
میداشت بمثابه که اگر کسی را مایل بجماعت نمی یافت پلی چند باو داده و ترغیب نموده ثواب جماعت از دست نمی داد و شیخ علائی چون
روش او را دید بسیار خوش کرده به اصحاب خود گفت که دین و ایمان اینست که میان عبدالله نیازی دارد و درویشی که ما گرفتار آنیم جز بت
پرستی و زنار داری نیست رباعی تا یکسر موی تو ز هستی باقیست ٭ اندیشه کار بت پرستی باقیست ٭ گفتی بت و زنار شکستم رستم ٭
این بت که ز پندار تو رستی باقیست ٭ و طریقه آبا و اجداد خود را ترک داده دکان شیخت و مقتدائی را بر هم زده پا بر سر غرور و پندار گذاشته
در پیش استرضا هر بار خویش گشت و بطریق فروتنی و خواری کفش پیش پای جماعه که ایشان را سابقا آزرده بود می نهاد و مدد
معاش و خانقاه و لنگر را گذاشته و وادی ترک و تجرید پیش گرفته آنچه اسباب دنیوی تا کتب هم که داشت همه را بر فقرا نثار و ایثار کرده
و با حلیله جلیله خود گفت که مرا درد طلب حق گریبان گیر گشته اگر بر فقر و فاقه صبر میتوانی کرد همراه من باش بسم الله و اگر نه حصه خود ازین اموال بر دار
و زمام اختیار بر دست خود بگیر و برو ع داری سر ما و گر نه دور از بر ما ٭ و خود برین سیدا شد رضا داشت ٭ کار دین بعضی زنان شاید به از
مردان کنند ٭ در دلیری شیر ماده بهتر از شیر نر است ٭ و در جوار میان عبدالله آمده از وی بطریق انفاس تلقین ذکر بروشی که میان اینطائفه مقرر
است گرفت و معانی قرآنی و نکات حقائق و دقائق آن بآسانی برو مکشوف گشت و جمعی کثیر از احباب و اصحاب که باوی جهة اتحاد و اعتقاد
داشتند و بعضی متاهل و بعضی مجرد صحبت او را بجان اختیار کرده و راه سلوک بقدم توکل سپرده سیصد خانه دار مردم بی کسب زراعت و تجارت و حرفت
و دیگر بسر میبردند و هر گاه چیزی از غیب میرسید قسمت بر رؤس افراد بطریق سویت و عدالت میکردند و الا فحوای کریمه رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا
بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ را شعار خود ساخته اگر از گرسنگی بمیرندی هم سیر بودند و اگر کسی ترک عزیمت موجب قرار داد ایشان کرده کسبی میکرد وابسته دهیک
در راه خدا تعالی صرف مینمود و وقت بعد از نماز فجر و نماز دیگر صغار و کبار در آن دائره جمع آمده بیان قرآن می شنیدند و شیخ علائی را الفتی که با وی
بود چنان بود که در وقت تفسیر قرآن مجید از هر کس اینها می شنیدند اکثری خود دست از کار و بار دنیوی باز داشته آن صحبت را اختیار میکردند و ترک خان و مان
عیال و اطفال نموده بر شدت فقر و فاقه و مجاهدت صبر کرده دیگر پیرامون کسب کار خود نمی گشتند و اگر آن همت نمی بود لااقل توبت از معاصی و مناهی و ملاهی نموده هیچ
جا نرفته بود و بسیاری را خود چنان دیده شده که شب ابتدائی ظروف و آلات طبخ را حتی از نمک و آرد و آب هم خالی ساخته سرنگون می ماندند و هیچ چیزی از اسباب
معیشت با خود از غایت اعتماد بر رزاقی حقتعالی نمی گذاشتند روز نو روزی نو دستور العمل ایشان بود و شمه از احوال اینجماعه در کتاب نجاة الرشید ایراد یافته
آنجا باید دید ٭ و با وجود اینحال اسلحه و آلات حرب بار دفع مخالفان همیشه با خود میداشتند تا اگر کسی حقیقت معامله اطلاع نمی داشت خیال میکرد که ایشان
اغنیا اند یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ و هر جا در شهر و بازار نامشروعی و منهی میدیدند جبرا و قهرا گرفته احتساب میکردند و ملاحظه از حاکم
نمی داشتند و اغلب اوقات غالب می بودند و از حکام شهر هر که موافق مذهب و مشرب ایشان بود در امداد او می کوشید و هر که منکر بود تاب مقاومت نداشت
کار بجائی کشید که پدر از پسر و برادر از برادر و زن از شوهر مفارقت کشیده در دائره مهدویت در آمده راه فقر و فنا پیش میگرفتند و میان عبدالله چون دید که شیخ علائی با عوام
و خواص در افتاده وقت صاف او را مشوش گردانیده ازین معنی بهم بر آمده بملازمت و نصیحت گفت که در روزگار امثال این امور بر نمی تابد و حق در زمان
ما تلخ است از جنجال گذشته ازین وادی احتراز لازم شمرده یا خمول باید گزید یا راه سفر حجاز پیش گرفت رباعی آنکس که ز دعوا نمیرود ای
بیهده ٭ هر خلق جهان را دل بنهند وای برده ٭ در دست فقیر نیست نقدی جز وقت ٭ آن نیز گر از دست دهد وای برده ٭
شیخ بهمان وضع و حالت که داشت باشش صد خانه وار مردم با امید آنکه درین سفر شاید باعیان مقتدایان اینطائفه صحبت داشته

روس اهل دوار را امداد متوجه گشت سدوری که از بیانه تقدیس آمده جامع این اوراق را در مرحوم ملازمت رسیده وارس حق ده سالی بوده است
اسد دوانی دمالی در تحصیل می‌نموده و چون نحو اصول مرونک نحو دلو در سمت اصحاب که در آن‌ست حد نامزد بود و ولا استمال پرداخته و داخل
زمرهٔ معتقدان شد و چون سماع و صفای یقید بود و هر شب جمعه در منزل او صوفیان اجتماع می‌نمودند و شیخ علائی سکر ماهی و ملاهی را از معروف
داهی منکر بود یاران صحبت او راست بیامد و مع در جرار نگاه داشتی جی سماسیان علاوه آن مقرر گشت مثل إنّ قولَ الحقّ لم یدع لی
صَدِیقاً مشهور است و شیخ علائی بحث بعضی مواضع کرست آمد ارشاد راه گرسته بیامد مراجعت نموده در مالی که اسلیم شاه در آگره بر مسند
حکومت استقرار گرفت دا او آره شیخ علائی بسمع او رسید میر سید رفیع الدین محدث و میان ابوالفتح تهانیسری و دیگر علمای آگره را احضار فرموده
ما سوای مخدوم الملک مولانا عبدالله سلطانپوری از ساده طلبه داشت با جمعی از اصحاب مخصوص خود که همه یکتا پوشش و سلیح بودند در بارگاه آمده
و سماق را در مجلس ملوک می باید مقید باشد و بر وجه مسنون بر اهل مجلس سلام کرد و اسلیم شاه جواب کرد و گفته برد و سعر مالها دو صنع شیخ
بسیار گران آمد و مخدوم الملک حاضر سان اسلیم شاه ساخته بود که این مبتدع دعوی مهدویت می کند و مهدی خود بادشاه روی زمین خواهد شد
دعوی خروج دارد و واجب القتل است عیسی خان حجاب که ها است و رحمه نقرش داشت دیگر امرای او شیخ علائی را او صیح نامرادی با ما دهان بار و
لعبهای کهنه دیدند اسلیم شاه گفتند که این مرد بیچاره است و بدین هیات میخواهد که پادشاهی از ما بگیرد دیگر با افغانان همه مرده ایم و پیش ایشان العقد او
مجلس بحث شیخ علائی بر حسب عادت نهو جوش چند آیه قرآنی را تفسیر کرده و بیان مواعظ بلیغ بعبارتی بلیغ مشتمل بر ترک دنیا و احوال
قیامت و آیات علما زمان و ساز حطا یاقات گفت که اسلیم شاه و دیگر امرای حضار مجلس ساکن متاثر شده اشک از چشم گردید
و صراف مرد اسلیم شاه از مجلس برخاسته خود مقید شد از اندرون محل طعام برای شیخ بمرا ایش فرستاد و شیخ بخود و یاران طعام
تناول کرده و هنگام در آمدن اسلیم شاه بتعظیم او برخاسته و یاران خود هم قید گفت که مرا جو شتی آن به خورد چون از او پرسیدند که سبب
امتناع از طعام خوردن چه بود جواب داد که طعام تو حق مسلمانان است که بخلاف حکم شرع را بود از حق خود متصرف شده و اسلیم شاه از خود
خشم فرو خورده و تحقیق بحث و تشخیص قصه را بعلما حواله کرد و شیخ علائی بقوت حدت طبع و صفای باطن هر کدام را لسان در بحث عاجز
آمده چون میر سید رفیع الدین که وفات او در سنه اربع و خمسین و تسعمائه هست و بعضی از او حدیث که در باب خروج مهدی موعود و علامات
آن وارد شده بشیخ علائی می گفت که شما شافعی مذهب و ما حنفی اصول حدیث شما دیگر و از ما دیگر توجیهات و تاویلات شما را در صحت
چون قبول مدارم و ملا عبدالله را خود بحرف نمی گذاشت و گفت که از نوار علمای ما درین وقت بحث حدیث مشربه حالی بساته کراهت
عدالت خارج دشمن آور از سر و به جانه تو علانیه مینوید و موجب احادیث صحیح نبوی علیه الصلوة والسلام کسی که بر تخت
بنشیند مرتبه بهتر است از علمایی که ملوک و سلاطین را به اصله خود ساخته اند و در مدرسه گرفته علم کر مهر کاج بر ملوک بود صحبت در ما
حراج بود و امثال این مقدمات چندان در تحقیر و اهانت علما بی‌محابا سخن گفت مستشهدات از آیات و احادیث می آورد که ملا عبدالله
دم بدان او لمی ماند و در اثنای بحث روزی ملا جلال نعیم اگر چه آن حدیث را که در باب حلیه و علامات مهدی موعود وارد شده حضر خواند
که اجلی الجبهة اقنی الانف صیغه افعل التفضیل از جلی مشتق از جلال است شیخ علائی تبسمی کرده گفت که سبحان الله در میان عوام الناس
با علم اعلامی شهرت داده و مشهور عبارت درس نمی توانی خواند چه جای نکات و اشارات و دقایق علوم عربیه که عبارت اجلی الجبهة که افعل
التفضیل علامت از جلال که نام تو است اوصف مشتق شده و دیگر مردم برد مبارک اکنون در این مجلس محدث شیخ علائی بوده
از مهدوی اسلیم شاه در لفظ کلام او شده می گفت که سر پانی قرآن کرده تمام شیخ داد که از من حوی که مهدی موعود
گذشته آهسته در گوش من ازین سخن انکار کن که من تمام هم آنچه بگیرد حکیم من امر معروف

ما لا باؤن من آن امر قیام نمائی و اگر نه علمای زمان بقتل و صلب تو فتوی داده اند و من ملاحظه می کنم و نمیخواهم که خون تو ریخته گردد شیخ که قدم
بر قدم منصور مانده و درین دعوی کامل بود درین مطلب جزئی از وهم که مانده بود بهیچ وجه راس ... داو ی ندهشت با وی همین گفت که حقیقتاً خود را
بسخن تو چه بجز تغییر منید همیچ سلامت چه خواهی ملامت روست * سلامت جو که شد نا است خطا است * درین اثنا هر روز خبر سلیمشاه
میرسید که امرا و فرزندان سرداران افغان در دایرهٔ شیخ رفته باو گرویده و ترک علائق روزگار گفته و روز دیگر مهاجران و ملا عبدالله ساعت بساعت
سلیمشاه را تحریص و ترغیب بر قتل آدمی می نمود آخر الامر سلیمشاه حکم باخراج شیخ نمود و گفت که در مملکت من مباش و مکن بر دو چون
شیخ علائی که از سالها باز هوای سیر دکن و دیدن مهدویهٔ آن دیار در سر داشت این مژده شنید گرمید ان ارض الله واسعة خواند و برخاسته فی الوقت
عازم آن ولایت گردید * قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن * شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان * و چون بهندیه که سرحد دکن است رسید
بهار خان ملقب باعظم همایون شروانی حاکم آنجا او را چند روزی در اکرام خویش نگاه داشت و در دام او در آمده هر روز سپاهی و عظا دیده نیمه لشکر
بلکه زیاده باو گرویدند این خبر از منهیان بسلیم شاه رسانیدند عرق غیرت او بجنبش آمد و مخدوم الملک صورت حال را بصد آب و تاب خلاف واقع خاطرنشان
سلیمشاه ساخت و حکم بطلب شیخ علائی صادر شد مقارن این حال سلیمشاه از آگره بجانب پنجاب بقصد دفع فتنهٔ نیازیان متوجه گشته بود چون
محاذی بیانه بمنزل ... رسید مخدوم الملک بسلیم شاه گفت که از فتنهٔ صغیره که عبارت از شیخ علائی باشد چند روزی خلاص یافتیم اما فتنهٔ عظیم که
شیخ عبدالله نیازی که مرشد شیخ علائی و میر نیازیانست و پیوسته با سیصد چهار صد کس مسلح و مکمل که در کوهستان بیانه میباشد فساد میبیند بر باست آتش
خشم سلیمشاه که تشنهٔ خون نیازیان بود ازین نفس شعله زد و میان بهوه لوخانی حاکم بیانه که از جملهٔ گرویدگان خاص شیخ عبدالله بود امر باحضار
شیخ فرمود میان بهوه نزد شیخ رفته گفت که مناسب چنان می بینم که شما روزی چند بموجب آنکه از بلا حذر گفته اند خود را بگوشه کشید و ازین شهر
بجای دیگر انتقال نمایند تا شاید پادشاه ذکر شما را فراموش سازد و باز دیگر بسر این حرف نیاید و دفع الوقت کرده باشند و من نیز عذری
پسندیده خواهم گفت * مترس از بلائی که شب در میانست * این سخن او در شیخ عبدالله قبول نکرد و گفت این پادشاه میست غیور و مخدوم الملک
پیوسته بانتهاز فرصت اگر بجای دورتر رفته مرا طلبند آن زمان در محنت عظیم خواهم افتاد بنا بر آن حالا که بدیه گروهی رسیده باشد و بدیدن و
اولی تر است و ارادهٔ خداوندی اینجا و آنجا در حال و استقبال مساویست تا هرچه مقدرست خواهد رسید العبد یدبر والله یقدر * و
عنان کار نه در دست مصلحت بین ست * عنان بدست قضا ده که مصلحت اینست * تا شبا شب از بیانه روان شد و صباح وقت کوچ
سلیمشاه را در سواری دید و گفت السلام علیک درین حین میان بهوه قفای او را گرفته خم ساخته گفت که شیخا پادشاهان را چنین سلام
میکنند شیخ بتندی بجانب او دید و گفت که سلامی که سنت است و یاران بر رسول صلی الله علیه وسلم و رسول بر ایشان رضی الله عنهم گفته اند
همینست من جز این نمیدانم سلیمشاه ازین معنی آشفته شده گفت که پیر علائی همین است ملا عبدالله که در کمین بود گفت همین سلیمشاه فرمود تا او را
... زیر لگد و مشت و چوب و تازیانه گرفتند شیخ تا زمانی که شعور داشت همین آیه کریمه میخواند که ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی
امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین * سلیمشاه پرسید که چه میگوید ملا عبدالله گفت شما را و ما را کافر میخواند و سلیمشاه
شدت و غلظت ... تشدید تعذیب و عقوبت او شده تا یکساعت بیش ... و جون آنست که نفس او منقطع
شد ... درمیان هیاهو بود * آن هیاهو هم از میان برخاست * ماند و روان شد و شیخ ... در تن باقی بود ...
تا یک شب ... نگاه داشتند تا بحال آمد و این واقعه در سنه خمس و خمسین و تسعمائه روی نمود و بعد از ...
... و سیاحت ... در افغانستان برده و چند گاهی در میان افغانان پنجاب سرحد ...
... حال الاعتبار الاعتبار بدعوی خداوندان حال الاعتذار الاعتذار * عاقبت ...

آمده از راه ورود بهندوستان کل بیانا آورده وساکن شده بود از آن اسعاد وارد آستانه سرمستی متشرعان عامه اهل اسلام سلوک بنی ویه
تا در سنه نهصد و نود وسه رباعی که سه حکام حسرت توجه آنکه نمازیس بود و اوراطاعه یار گرویدن بدو معاش سالم او ورزیدن
او در حضرت العلام فرموده بود ..... الف و دیس بود سال کی کمیسیا سالم فالی را بدو دکرده ساخت که نه نگ فتک سیاسیا
بدست تو بسیر و در لقا در میان جهان پیامی او تمرده کرد النش تحقیق را لقاالدین مرده ایمها نمونه شیخ مست بیسامده ده و لعد از کو کلیم
صحیح سیاریان کرده تا گرده مراجعت بود ملا سعد الله سلیم شاه را ترک شده دسرود سیادت سمال داده نارین آورد که شیخ علائی
را از ستید به طلبیده سرداخته حدهر باب و ماقیح و... حاکم بیان اوساعت که حکم حراج شیخ علائی شده بود و حال آنکه مهارتان
مرید و معتقد او گشته و تمام لشکر را و گرویده چنانچه جوینتان از هیچ سرا حسته بمذهب او در آمده وامداد احوال کی پا نکاست تمام
او را از بنجا طلب نمود و بیست متعتبر معتبر منعقد شد تا آن قصه تفصیل یسرود چون طاعبد الله صاحب تعرض الست لو د
عالمی و دیگر از علمای دهلی واگره واهل تشخیص این بحث می نمود شیخ علائی را در پیش حاکم کرده ماقرر تا گردن شیخ به دهلی بفرستد
که شیخ حالات از بهاست اعتنا کمتر پیش پای او میباید او را ارشاد داعی ترجیح معتبر نوشته و متهوریت فرستد و جواب
او علمای سید شیخ علائی چون احکام اراده دیدن حاجهای شیخ مد ظلیب آوار سروده ساز شاید ولعبی شکاره طبیعی سرکل
دیگر سرکه دکر آن استحقاق صریح وارد در مجلس او دیدو اختیار امر معروف و نهی منکر کرده و شیخ مد دیدن نسبار دالی و قوم او
و قدرت تکلم به نیت او لا احقاق جواب داد که بعض رسوم و عادات که در هندوستان شایع شده از آن قبیل است که اگر
آنها را منع کند کیفیت آن الفت عزیزی بالقضای دیوی و دلی و جانی ما مانع باشد شود و زمان بدید که هالیه بامصدر آن بتصاحب
متهم احتساب بیاید در محضر کافر مشهور بهرحال در تحویر فسق ساید را تحویر کفر مردم تر باشد شیخ علائی گفت ابقاء اساس آنست
این دلیل که رفاقت نقصان دیوی را استقا و ایشان نتیجه تعییر است و در باشد و امر معروف را سبب شود تحفظ و ضرر مال و جان
را لسدا راول مسلمانان شستند تا ملاحظه اسلام ایشان کرده شود و صحن مصحف تکا حسب حجامی آنکه غیر مسلمانان ایشان بایدجهت دکه البه ارض
الماسه امسد انحام علم شد ما ماشیخ مد ظلیب از روی انصاف در بهام سعدا روا سیما در آمده که شیخ علائی جو انجیل نموده علیهم
تمام مبتغی آمده اول مکتوبی بامسلیم شاه نوشت با مضمون که چون مسئله بمهدویت موقوف علیه ایمان نیست واختلافات بسیار در باب
تعیین علامات مهدی واقع است بنا بر آن حکم بکفر وفسق شیخ علائی میتوان کرد با مثل شبهه در امر تعیین باید ساخت و اینجا کیمیاست
و در کتاب علمای اهل السنة چواید بود وحقیقت فرامید فرستادن شیخ حاکم بیان شیخ گردانیده که مخدوم الملک صدر الصدور سبب این که مخالفت و همی باشد
باعث طلب شما شکود و در موقف پیری بهمه مسافت را بعد طی نمودن مرکبتان شدن از مصلحت دور است ساز آن نوشتند در اصلح کرده
حوالی بکوای بار حاجت شیخ مد حنفی مستقل چون شاید ملا عبد الله سلطان بامسلیم شاه نوشت که مخدوم الملک امروز از علمای محققین سبب است
او در همه فتوی او است در آن نگاه که سلیم شاه در مقام محاب او شیخ علائی در مقام مناظره درسند چون حاضر بودند شیخ مد ظلیب را او را شیخ
علائی را سر یک طلبیده آهسته گفت که تو تنها در گوش من بگو کار من دعوی باشد تا مطلق العنان واریح المال باشی شیخ علائی بسخن او گوش
نکرده ملتفت نشد سلیم شاه مایوس گشته بملا عبد الله گفت تو دانی واین مخدوم حاضر باشید روان فرمود شیخ علائی خود در کلو بسیار آخته بید
که در آن سال در جمیع ممالک هندوستان شایع شده واکثر خلایق تلف شده و ناموس است چنانکه مسئله در آن سرف و تحت مشعر علاوه آن شده
دانه در سینی که میتوان نماید بود بار تاریخ آن سوء حال علوی و قالب سفلی را کدانسته تا شاید می حقیقت صدق وعید ملک متقدر میرد اگر
و دور بیشگاه بالاعیس راست لاادن سمعت و لا خطر قلب بشر آرام گرفت و بعد از آن حسنه تا رک او را برای نعل بسته بار ده راه داد

گردانیده خود حاکم گردند تا قالب او را دفن بکنند و موکلان گماشتند و در همان ساعت صرصر باد چنان وزیدن گرفت که مردم گمان قیامت
بردند و در تمام لشکر غلغله و ماتم عظیم افتاد و زوال دولت سلیم شاه را عقب این سر صد بود و بردند و شبها شب میگویند که چندان خروس کلاه قالب
شیخ ریختند که در آن پنهان گشته حکم قیر اد سید اکثر دیو و بعد ازین دولت سلیم شاهی بدو سال بکشند و بعینه باشد قصیه سلطان جلال الدین
فیروز شاه خلجی بود و بعد از کشتن سیدی مولد بلکه القضای عهد سلیم شاه سریع تر از عهد او شد و باعث این آزاری را مردم محمد ملا
عبدالله که همیشه درویش آزار بود و همیشه استند و الحق سبحان بود و این واقعه در سنه سبع و خمسین و تسعمائه روی داد و میان ساعت ... در زمان
دو ساله بود که این دو تاریخ یافت اول و اکرالده و دویم سقاهم ربهم شرابا و از جمله وقائع عهد سلیم شاهی قتل خواص خانست مجمل انقضیه آنکه
خواص خان چون بعد از جنگ بنا زبان گریخته بدامن کوه رفت سلیم شاه تاج خان کرانی را که برادر سلیمان کرانی و عالمترین فاضلترین سلسله
افغانان بود در انجمد و تا مرد گردانیده از مقام من باد فرمان نوشت که خواص خان را هر چند بعهد و سوگند هم باشد از کوه فرود آورده کار او را تمام
سازی و بجهة استحکام آنکه این حیال تاج خان چون کاری نتوانست ساخت فرمان عهد قول سلیم شاه را با او فرستاد او از روی سلیمانی
یاد کرده آمد تا تاج خان را دید تاج خان در ساعت او را بقتل رسانیده سرش را نزد سلیم شاه در بن فرستاد و جثه او را در قصبه سرسی از نواحی
سنبهل دفن ساختند از آنجا بدلی آوردند و این واقعه در سنه تسع و خمسین و تسعمائه روی داده و منقبت لعالم شد تاریخ یافتند و یکی از علو همت او این بود
که همراه شیر شاه چون بگالی رسید دو لک روپیه بجهة اخیان آن بلده داد تا هر روز نبات مصری را در شهر سیر ستاده باشند و همچنین تمام باغات ابنیه
بیابان ارزداد تا ابنه روز بیره در منازل امرا و فقرا برسانیده باشند و در همین اثنا اجل شیر شاه رسید و سلیم شاه کسان گماشت تا سلیح سبیت
و چهار روپیه را باز یافت نموده و از وجه لقا یا ایران زر تحصیل کرده و اصل خزانه او گردانیدند و در همین سال شیخ عبدالحی ابن الشیخ جمالی کنبوی دهلوی
که بفنون علمی و شعری آراسته و صاحب سجاده و ندیم و مصاحب خاص الخاص سلیم شاه بود ودیعت حیات سپرد و سید شاه میر گیرده این تاریخ
یافت که سه گفت نام همین شد تاریخ بنده دو قتی که در میان جنود و از جمله وقائعی که در ایام اقامت سلیم شاه در مقام بن روی نمود آن بود که
روزی سلیم شاه با این چند نفر بسری رهداری مرایج نشسته جریده از راه دو بطریق عادت معهود بسیر قلعه بان کده که مسافت پنج شش کروه
تخمیناً بود میرفت ناگاه شخصی از سر گذشته سر راه گرفته و شمشیری در بغل بموجب ... اظهار اینها کرده بهانه داد خواهی پیش آمده زخمی
بر انداخت و سلیم شاه گنز انجا مکرستی جستی بر سر تازیانه گرفت و دست تازیانه قطع نموده روسی او را بدگی مجروح ساخت و چون دست کرده
زخم شست سلیم شاه جستی زده خود را بالا می ابن باجی انداخت و شمشیر را از دست او کشید و درین هنگام دولت خان جاره بن شیرا دلیخان که منظور و مقتفیم محبوب ولینعمه
سلیم شاه بود رساخته آمد و زخمی بر این شخص انداخت و دیگران هم رسیده از وی پرسیدند که سزا این فعل که باعث بود سلیم شاه بر یعنی راضی نشد و گفت که
انجر و کر خانهای سپار کسان هیچ آید ... زد و ... الفضائی سابقه ... که با اقبال خان داده بود و این جمال خان از اراذل اسافل جنید ... که جنید گاه ...
میگر و چون سپار فتح منظور و دل دابله و کریه متحفر بود و در رحمت الالهی و چند عبارت از جمله الاسرار باشد ... گفتند و سلیم شاه خود از اسفل السافلین بر آورده بعالی
مرتبه تقرب رسانیده و مسعود امرای عظیم الشان ساخته و یکساعت از خود جدا نمیکردانید از آنرو ... شمشیر ... منصب ... و راگرفت ...
الی اصلی گشته و سر چند امرای افغان ترغیب بر قتل او کردند گفت مرا شرم از تربیت خود می آید ... آب فرومی برد ...
پرورده خویش ... و سلیم شاه که همین طور سرا افغانان ... گمان بود حالا خود علانیه حرکت شده افیون در شراب ... و افزود و مازره بر هوش کرده تشنه خون ...
بالعزم استیصال ایشان ... شده و روزگار بر ایشان تنگ ... کس ... بینا و کرده که کنج خانمان خراب ...
و بعد ازین وقایع سلیم شاه مراجعت بجانب گوالیار که پایتخت ساخته بود نموده ... شاه ... سلیم شاه در آن ساعت که انجر ...
بود در آن ساعت جدا کرده آب بر سر ریخته دگلو را بسته سواری فرموده روز اول ... که امرا و خاص لشکر ... سجان آمده بود ...

[illegible] اعتبار و مال [illegible] و [illegible] دولتخواه [illegible] سایند [illegible] عظیم [illegible] [illegible]
[illegible] سلیم شاه [illegible] [illegible] امتیاج [illegible]
[illegible] علوفه [illegible] قلم حکم می‌کشیم لشکریان [illegible] [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] سلیم شاه [illegible] [illegible]
[illegible] که چندین هزار [illegible] [illegible] اعتبار کرده [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] قتل [illegible]
[illegible] هزار [illegible] همایون پادشاه [illegible]
[illegible] [illegible] کامل [illegible] انشاء الله تعالی
[illegible] سلیم شاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سلیم شاه [illegible]
[illegible] [illegible] قتل [illegible]
[illegible] حکم عام کرد که علوفه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حالت [illegible] مقابل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلیم شاه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

شیوهٔ شاعره همیشه میورزید و لطائف میگفت و می شگفت و انبساط می نمود و با علما اعتقاد عظیم داشت میگویند که چون ملا نور القصد سفر حجاز بسید
روزی ملا عبد الله سلطانپوری از دور دید که می آید خطاب بمقربان کرده گفت هیچ میدانید که این کس که می آید گفتند فرمایند گفت که پنج پادشاه را پنج پسر
بود ازانجمله چهار پسر از هندوستان رفتند و یکی مانده گفتند آن کیست گفت این ملا که می آید سرخان گفت تقریب نگاه داشتن این چنین معنی
چیست گفت چه توان کرد که بهتری ازو نمی یابیم و چون ملا عبد الله رسید او را بر تخت خویش نشستن فرمود و تسبیح مروارید که جانماز پیشکش از
جایی آمده و بیست هزار روپیه قیمت او رسیده بود بخشید و نماز بجماعت از وی هرگز فوت نشدی و از کیفیت معنی خور هم مهجور و شیخ سلیم چشتی فتحپوری
و حافظ نظام بداونی هر دو امام او بودند **فیروز شاه بن سلیم شاه** که فیروز خان نام داشت بعد از پدر در سن دوازده سالگی بنام
پادشاهی موسوم شد و باین خطاب مخاطب گشت و امر سلطنت بر وی انتظام نیافت و مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزادهٔ شیر شاه عم زاده
و برادر زن اسلیم شاه بود بعد از سه روز قصد قتل آن بیگناه نمود و هر چند بی بی بائی همشیرهٔ مبارز خان و حرم اسلیم شاه در پایش افتاده زاری میگفت
که برادر جان بخشی این پسر ضعیف بکن تا سر خود گرفته او را بجای برم که کس نشان ندهد و بپادشاهی کاری نداشته باشد و نام آن هرگز بر زبان
زاند الظالم بر حرم قبول نکرد و در محل در آمده بحضور مادر سر پسر را برید و حالا نسل او بیچاره منقطعست که نسل اسلیم شاه و میگویند که اسلیم شاه چند مرتبه
قصد قتل مبارز خان کرده و حرم خویش همین میگفت که اگر پسر خود را دوست میداری از سر برادر بگذر و اگر این میخواهی امید حیات ازو منقطع ساز و بشفاعت
میگفت که برادر من بلهو و لعب کار دارد و خلعت پادشاهی بر قامت او چست نیست از خون او قطع نظر بکن و اسلیم شاه هرگاه او را سعید حرم خویش
را بملامت میگفت که عاقبت وقتی پشیمان خواهی شد که سودی نداشته باشد و عاقبت الامر همچنان شد که اسلیم شاه تفرس یافته بود ص هر عیب در
آئینه جوان بیند ؛ پیر در خشت پخته آن بیند ؛ **سلطان محمد عادل عرف عدلی بن نظام خان سور** که مبارز خان نام داشت
باتفاق اعیان امرا و وزرا بر تخت سلطنت استقرار یافت و خود را باین خطاب مخاطب گردانید اما عوام الناس او را عدلی میگفتند و آخر تلفظ
نموده باندلی که بمعنی نابینا باشد شهرت داده اند و در ابتدای جلوس احوال سلطان محمد بن تغلق عادل اشنیده تقلید وی در زربخشی می نمود و خزینه
گشوده دلهای خواص و عوام را صید خود ساخت و کته با تیها ارطلاء بقدار سار بالصد تنکه فرموده می انداخت تا بخانه هر غریبی بسکیتی که می افتاد القدر تورا
باز بخشیده بار می آورد و این شیوه عارضی در سه چند روزی بود و برطرف شد ع بر بسته دگر باشد و خود رسته دگر **شعر** اذا جرت الدموع
علی خدود ؛ تبین من بکی ممن تباکی ؛ و عهدهٔ وزارت و وکالت بشمشیر خان نام غلامی که برادر خرد خواص خان بود و دولت خان نومسلم
تربیت کرده او خان مفوض داشت و هیمو بقال قصبه ریواری را از سیوات که اسلیم شاه در مرتبه شحنگی بازار و تحقیق عملیات تیغ صاحب
اعتبار نموده بود مطلق العنان ساخته در جمیع مهمات ملکی و مالی دخل داد و عدلی چون در اصل مطرب پیشه و رقص و بازی معتاد و تجمل و عشرت دوست
و فراغت طلب بود و سپاهگری و تدبیر ملکی چندانی مناسبت نداشت و کشتن فیروز خان و اعتبار هیمو علاوه آن شد ارای اجمل افغان باز از اطاعت
او استنکاف و عار تمام پیدا کرده هنوز یکماه از جلوس نگذشته بود که هر طرف فسادی سر بر زد و ملوک طوایف شدند و فتنه از خواب گران بیدار
گشت و آن رشتهٔ ضوابط سرشاهی و احکام سلیم شاهی گسسته کار یا از انتظام افتاد **بیت** دل هیچ چون زمانه رشتهٔ صحبت گسست
در یکدیگر چون خلل در ریسمان آمد پدید ؛ و روزی در دیوانخانه قلعه گوالیار امرا را نام امرا طلبیده تقسیم جاگیر میکرد و سرکار قنوج را از شاه محمد فرملی تغیر
داده بسرمست خان سربنی مقرر فرمود شاه محمد بیماری داشت و پسرش سکندر نام که جوانی بهادر و صاحب حسن خوش پیکر بود بدرستی بر سر جاگیر
گفتگو میکرد و شاه محمد او را ملامت نصیحت مینمود و مانع می آمد و با پدر میگفت که شیر شاه یکمرتبه ترا در قفس آهنین کرده چند سال محبوس داشت و اسلیم شاه
اسیر احسان خود ساخته ترا بشفاعت وسیلهٔ خلاص شد حالا طائفه سور باز قصد دفع و رفع ما دارند و تو این قباحت را نمی فهمی درین ضمن سرمست خان را
از سرمستی جوانی و پندار و غرور قبیله دشنام داده گفت حالا کار ما بجای رسیده که جاگیر ما را ازین سگ فروش منصرف شود و سرمست خان که

گوی بجیل پاه ملند در روز بود قصد عدلی در حرب برای دستگیر ساختن سکندر دست برد و دستی نهاده می گفت که در میانه همه درستی رای سکندر
سکندر یعنی ای احمد دست بخنجر برده خان رحمی کارش بر شمار سرست خان بود که سکندر اجل اید بست رسید ملوق اعاد حمیدی دیگر ابر
امان بود و جهان سرگران و جواب آلوده ساخت که یا صبح تحمیر شمشیر سید ارسود و بعضی دیگر شر گیر نامه نمی تحار گذرا امید مرمیت حسیم که بر روی یا
نفاق سری داشت - می گفت که او نظر بدیگری انداشت - و شهرت خان گرفت که از ارمان که حصر در صید سداقد آرا ابر گر
کسی نامد سکندر رسا بدنگار برد ما شد و بحو غوغای عام بر خاست و عدلی فرار نمود درون حرم درآمد و از اندرون زنجیر بست و سکندر بعد از آنکه حد
را شکست و چیدی از حرم بیرون ساخت آخر حال قصد عدلی نموده شمشیری روانداخت و تخته در رسید و اگر در ابتدای متوجه او شدند کار او را تمام
ساخته بود و حقیقت امر آنکه عدلی در آن روز ظاهر شد که اکثری شمشیرهای خود را انداخته راه فرار گرفتند و سر اسیمه وار می گشتند تا عاقبت
سکندر حکم بمک در هم سید اگر وه او را از هر طرف آماجگاه ساختند و از معرکه باد دست یافت برای بود و سکندر از ضرب شمشیر ابراهیم سور
بر عدلی و شاه محمد از زخم شمشیر دولت خان لوحانی ساد در راه عدم اماد و بعد از آن در آن روز بس از آنکه این مجلس منعقد شود تا محاکمه نزاع
عماد و سلیمان که عاقبت حاکم ساخت استقلال نگاه سده خود را مضطرب اهل خطات او در اردو بود احبار عدلی عدد دل بود زبیده مردان قلعه مرمت
که در راه با شاه محمد فرملی و خارش شد احوال نکد نکر شر سید و ماحیان مگوید که آثار و علامات مرتبی سیم و من بای مردانگی از ین اثره مدر مهاد و برکل
مسر و بیم سیاتو سر بهای یک کیرلد که گون شد ه دست حو سبی که باران ماشد بار هر میت رمیدان صیت شمار شاه محمد را که ساحل
گریان گیرسیده گشت کسان گورمی بر نصیحت او را قبول نکرد و بر عدلی رفت مع صدر اجول اجل آمد یوحی سما برود - و باد اجیه سر بوش ان
رسید و ماحیان و ر روش ار گوالیار بجانب بنگاله در آمد و عدلی و حی ستاف او و رستاد حود سرار دستان او ان شد و در ظاهر قصبه ابو
ار رواج موج سیاه و ترش تقابل و مقابله دست داد و فلک بکام عدلی گشته فوج او جالت مرد ماحیان عساسات مده راه جیار اختیار نمود
هر جا که سال جالسه عدلی بود با دسکندر ساخته دست اندازی کرده هر چه از نقد و جنس یافت متصرف گشت و صدر بخبر فیل سر بدست او اقبا
سلیمان عماد و خواجه الیاس که حکومت بعضی از پرگنات کنارآب گنگ معران اشتند سوست و طل مخالفت آشکارا او احت
عدلی بجبار رسید و کرابیان در کنار دریای گنگ با او تحت کشش آمد بیمویک حلقه فیل بر که صدر بخبر باشد از عدلی در حواست نمال
کار را سخت نموده فیروزی یافت و چون عدلی رحیار بعجوا است که ابراهیم خان و لد غازی خان سور از بنی اعمام شیر خان مقید سار و مشرف
عدلی که در حباله او بود خبر دار ساخته او را از الصوب تحویل از بالای قلعه فرود آورد و ابراهیم خان راه سیاه و هند ملک که حاکم او بود مشکوک
و عدلی عیسی خان نیازی را از پی ابراهیم خان تعین نمود تا اگر بگیرد در حدود کالپی جنگ کرده نسیم فیروزی بر لوای ابراهیم خان و زید و نصرت
یافت و جمعیت بسیار بهم رسانید در میان ولایت آمده دم از استقلال زد و عدلی دست از گرامیان بر داشته برسر ابراهیم خان امد آمده
چون نزدیک ما تحل رسید ابراهیم خان طرح آشتی انداخته پیغام داد که اگر رای حسین خلوانی و بهار خان سروانی که اعظم ساد او را خطاب
اعظم همایونی داد بود و حیدری از امرای کبار نامور آمده سلی من سعد هد سار عهد و میثاق البسان من تو امم اطاعت تو قبول نمود و عدلی بعهد ایشان کرد
و ایشان نحو رسید صفت با ابراهیم خان کرده سلطان ابراهیم خطاب داده و معرکه بزرگی دیگر در زیافته لوای مخالفت عدلی براو اقبه و خطبه
ابراهیم خان در آگره و بعضی دیار جوا مدند و عدلی خود راه مرد میدان ندیده از گوالیار بجانب شهنه تاد و احیال سوی چنار مراجعت نمود و نیما
دملی و حتم بسیار در تصرف داشت و بعد از وفات اسلیم شاه زمانی که ملوک طوایف شد احمد خان سور از بنی اعمام شیر شاه که خواهر
عدلی در عقد او بود و نعمت شجاعت و جلاوت از سائر امرا داشت بامرا ریحات و مشورت لشکر ساخت و انواع قبایح عدلی بنا فانی از زبان ال
کرامی مسخرب اورد و کتمند خاطر نشان کرده و نامه او و اعانت تاتار خان کاسی و حسین خان ر نصیب خان طلوحی که این لقب سر خان

یافته بودند دم از مخالفت عدلی زده و بخطاب سلطان سکندر مخاطب گشته و خطبه خوانده و چشم تازه روز گرفته متوجه دهلی و آگره شد و از آن طرف
ابراهیم سپاهی گران بهم رسانیده در مقام فره که ده کروهی آگره است با سکندر مقابل گشت و اکثری از امرای نامدار چون حاجیخان سلطانی حاکم الور
که بادشاه ایشان بود و رای حسین جلوانی و مسعود خان و حسین خان غلزی بجانب ابراهیم بودند از انجمله ابراهیم دویست کس را سراپرده و علم و نوبه
و نقاره بخشیده بود و بسیار اتحیان بود که هر کس را که ده پانزده سواری همراه گرفته می برد فی الحال بیرق و علمی ساخته و لته سرخی برو پیچیده برای تالیف
قلوب و استمالت داده فرمان منصب جاگیر نوشته میداد تا قریب هشتاد هزار کس جمع آمده روزی که حاجیخان از الور آمده او را ملازمت کرد
تقویت او بسیار شد و سراپرده وسیع و فسیح که بیرون آن سقرلاط پرتگالی و اندرون آن مخمل فرنگی گرفته و تو بر پا کرده بودند با فرش لطیف و اوانی
طلا و نقره و سایر لوازم همانطور بحاجیخان بخشید تا بی توقف رفته در آن فرود آمد و این معنی باعث عبرت و غبطت امرا اصیل افغان گشته کوفته
خاطر شدند و امکه دیگر اظهار دلتاندگی میکردند و اسکندر که جمعیت دوازده هزار کس داشت چون سپاه ابراهیم را برابر سبب زیاده از خود دانست مستعد
کرده مقدمات صلح در میان آورده و عهدنامه برین مضمون نوشته که از دهلی تا نهایت شرق و بیهند تا انجا که تواند کشود ابراهیم و ولایت پنجاب
ملتان تا انجا که میسر شود بسکندر تعلق داشته باشد و از عهده درآمدن مغول هندوستان دبرآمده و افغانان هر دو لشکر که همه با یکدیگر خویش و پیوند بودند
از صورت صلح خوشحال شدند کالا ظهار برادر سکندر و امرای پنج هشته که بعبارت از پنج برادر باشند و بشمشیر یگانه روزگار بود و این قید در میان آمد
که بعد از آنکه ابراهیم خزانه عدلی و ملک هشته را که قریب الوقوع است بدست آرد ما را نیز در آن سر و آمر شرکت دهد و الا صلح را فسخ می کنیم و سکندر
را نیز این معنی پسند افتاد و اکثری از امرا ابراهیم خاطر نشان او کردند که ما را در قبول این امر چه ضرر است چون خزینه و ملک هشته را متصرف
خواهیم شد آن زمان فکر هم خواهیم کرد بمقابله ما در اید حالا خود دفع الوقت کرده این معرکه را بسلامت گذرانیده باشیم ع مباش غره که دارم عصای
عقل بدست * که دست فتنه دراز است چوب او سر ست * و ابراهیم بانجانب آمده با مسعود خان و حسین خان غلزی و بعضی امرا و نواحات
گفتند که چون عاقبت میان ما و سکندر روزی کار بشمشیر می افتد حالا که جمعیت ما بیشتر است و جمعیت او در نهایت قلت چرا قضیه را الفیصل نرسانیم
و دیگر دیر بشویم تا بار دیگر این درد سر نباید کشید و قبول صلح درین وقت دلیل زبونی ما و دلیری اعدا میشود و عدلی را نیز که چون موش در گوشه خزیده
بآن فیل خشم جوش محاربت ماهی چه زور و آن صلح که قرار یافته بود برهم خورد و ابراهیم خان جنگ را تا آمدن میان یحیی ماران حاکم سنبهل که بشمشیر و متانت
رای مشهور بود موقوف داشت و میان یحیی در ایام فترات در نهصد و شصت و یک با بعت امرا عدلی که بولایت سنبل تعین شده بودند و بمداون
جنگ کرده و شکست داده بود و راجه متر سین کندیه که سنبل را در قبض داشت و قوت تمام گرفته بود در میدان قصبه کندرکهی کارزار عظیم نموده منهزم ساخت
و جامع این منتخب که در آن ایام همراه والد مرحوم در سن دوازده سالگی بتحصیل علوم در سنبل رفته بود این تاریخ که چه بس خوب کرده اند و پیش از آنکه بدرس
ملک العلما قدوة نحاریر مقتدا جهابذه و استاذ الاساتذه میان حاتم سنبلی رفته ملازمت نماید این خبر بان شان رسیده بود چون تیمناً و تبرکاً سبق کنز فقه ساخت
فرمودند که این تاریخ را که فتحها آسمانی شد در بدیهه گفته ام حساب بکن که چند میشود گفتم نهصد و شصت که یکعدد کمست فرمودند که بهمزه اضافت
که فتحهای آسمانی بموافق املا قدماست بشمار گفتم برین تقدیر درست میشود و دعا خیر کردند و وقت سبق بقر را ساختند و ورقی چند از ارشاد قاضی
نیز که می نوشتم بخط خود نوشته بیادگار گذاشتند و حواله تعلیم فقیر بمیان شیخ ابوالفتح ولد شیخ الله دیه خیرآبادی رحمة الله که الان بجای پدر بزرگوار بر
مسند افاده دارست و تمکن و تعین ست نمودند و چون میان یحیی ولایت کانت و گوله را نیز در ضبط کرده و از راه بداون گذشته در قصبه پاریلی
اسکک بسته بجانب ابراهیم خان روان شد فقیر همراه والد مرحوم بخطاب تراه از آن لشکر جدا شده و باهم رفته بخدمت مغفوری مبروری میر سید محمد میر عدل
رحمة الله علیه که با ایشان نسبت موروثی داشت آشنا گشته چندگاه در انجا استفاده می نمودم الغرض روزی که میان یحیی با ابراهیم خان ملحق شد صباح
آن روز ابراهیم خان ترتیب افواج نموده میان یحیی را مقدمه ساخته و حاجی خان را میسره و رای حسین جلوانی را با غلزیان میمنه و خود قلب شده معرکه جنگ

از دست داد از طرف سکندر سور نیز افواج آراسته از ... برآمد و همه سکندر که هیچ بیم داشتند مستعد ابراهیم را در روبرو داشته وارد و در اینجا کرده ...
بیست هزار سوار نامعارف داده مساوی سکندر گردانید بتدریج ابراهیم خان پسر سکندر را از جا برداشته با قصد سوء دل و طول لغات ... دور دو ...
می کنند و حاجیان بحر القاصفین از دیگر سراپرده خود گذاشته و آراد دست با روباره دیده تعاقل کنان بجانب الور راند اندک جنگی در میان
میان بحسب یاران و مقدمه سکندر را اتاد و در همی بر دست میان آنها رسیده دیگر وقتی از انگشتان او ظلم شده و ماسل ... حاجیان ...
ابراهیم خان پدر من ... باجها ... باب در رده و سرباتیل را حجت در معامله سکندر استاده بود و ضرب ... سکندر را بالای ... کرد
هنگام عدت حرکت ... نشستند ابراهیم چون دید که میدان خالی ماند افواج او ... استوار است که در موج معامل او سکندر مدات ... خود
بصورت آمد بجانب آگره روان شد و حرم و اسباب سلطنت همه ساده رفت و سکندر را ضعف ... رسید و در آنجا رسید که حجت آسمانی سند
آمد و در آنجا بود و بوده کوچ کوچ با شهر ... با غایب در آنجا جنگ کرده شکست یافت و ابراهیم از آنجا در سنبهل رفته و جمع گرفته از سر نو ... جمع
معدار یک ماه معدار سه هزار سوار از گرد کسی گذشته بجانب کالپی روانه گردید با رجعتی باره دور گرفته با عدلی ... بموقت ...
همیوی بقال را که در برد و وکیل مطلق بود ازجانب امرای عظیم الشان و ما بقصد دل برگردانید و حرمیه مشیار بجانب آگره و دهلی مامور کرده بود همو ابراهیم را
بعمه خود دانسته واقع او را ضروری شمرد و ابراهیم در مقابله ... مقابله آمده و پای ثبات نشرده ... ظاهر ساخت که ... بها ...
با سر و ما ایمه تقدیر الهی ... بایند و جمع صفات ... کور باد ... می باید داشت ... شکل ... صاحب ...
... بود ... در جنگی که ... و کسادان مجال میت تصعیه او ... در تجارت ... سال ... سایه ...
کرده ... معلوم ... نحو ... بالله من الحور بعد الکور ... و ابراهیم خان بعد از شکست از نواحی کالپی عنان
تاب ... بیانه شتافت همو تعاقب او نموده بیانه رسید و ابراهیم خان جماعه ... و ... ر ... و ... از اهل
بیانه را گرفته ... همورت ... بوده ... سحر ... بقصبه ... کرده ... جنگ عظیم کرده ... و ... بس
و ... بزده ... ر ... دکفته ... شکست ... بالضرورت تحصن بقلعه بیانه جست که قلعه ایست در نهایت رفعت و استحکام
و همو آن قلعه را ... گرفته ... جنگ می انداخت و ... در قلعه بسیار بود ... پدر ابراهیم ...
... قلعه ... بیانه ... سه ماه القلعه را در محاصره داشت و ولایت بیانه را از طرف ...
گروه ... مرحوم داشت ... ساراج ... و قحط سالی عام در تمام ممالک شرقی ... و خصوصا در آگره بیانه
و دهلی ... بود که ... جواری ... تنگه رسیده بود و یافته نمی شد و اکثر مردم ... دارجا ... سر دوم ... ت ... زمان
... مرده ... بود ... که ... گوری ... و ... بعد ... سر ... عوام الناس ... ح ... ریلان ... حنگلی ... کرم ...
می ... و ... گذشت ... چند روز ... دست ... کرده ... تاریخ آن سال ... و جامع اوراق ما
چشم ... در آن ایام که آدم آدم را ... و ... صورت ... داشتند که بجانب ایشان کسی نگاه ... کرد و اکثر
آن ولایت ... امساک باران و قحط غله و ویرانی ... کشت بسیار رفته آشوب دو ساله خراب شده ...
و ... شهرهای اهل اسلام را ... در سال نهصد و شصت و دو وقت محاربه سکندر و ابراهیم روی نموده ... آن
بود و در قلعه آگره و ... حالت که ... آگره ... عدلی ... ریحان ... در قلعه آگره آمده ... اسباب ...
... می بود ...
... بود ... و در ... کرد ... که ... شده ... تمام ... خزانه ...

کلمهٔ توحید و توبه و استغفار بر زبان میراندند و تخته سنگهای گران و ستونهای سنگین بریده از آن طرف آب چون بجد کرده قوت و خلق عظیمه ثبت شده
تا آنکه دست و پای آدمیان در ساختمان است تاریخ شدنش کروهی پرید و چون نام ارک آگره و اصل بدل کرده بود آتشش بدل کرد تاریخ
دوران ایام که تیر ملامت بانداز [illegible] قبیل و آتش چند انسان می کشتند جان می دادند و صد هزار جان مقدس [illegible] بود اما فیلان [illegible]
غیر از هیچ دشکوه [illegible] راتبه نمی [illegible] شد و نقلا را درین کار بکثیر و پیر شام می افزود بیت تا بریوم و شمن و امی کشیم دوست کس را چند
چون و چرا و قضای ما دیده و در یک وقت طعام عام می کشید و امرای افغانان را بحضور خود بر سر سفره طلبیده ترغیب تناول طعام خود می گفت
لقمهای بزرگ بزرگ بردارید و اگر کسی را می دید که سست می خورد هر که می بود الفاظ قبیح و شنیع بر زبان رانده می گفت فلان بهانه
تو که در خوردن طعام سستی میکنی با ما در حرب مغل چگونه جنگ خواهی کرد و چون زوال دولت افغانان نزدیک رسیده بود زهرهٔ آن
نداشتند که بآن کافر ناپاک دم توانند زد و جهل و ستیزه که بآن شهرت داشتند بر طاق نهاده دشنام او را چه از بیم و چه از رجا چون حلوا فرو می بردند
و این سخن دستور العمل ایشان شده بود بیت بخدمت منه دست بر پای من که مرا نان ده و کفش بر سر بزن و درین اثنا خبر رسید
که محمد خان سور حاکم بنگاله خود را سلطان جلال الدین خطاب داده با لشکری چون مور و ملخ از بنگاله تا جونپور تسخیر نموده متوجه کالپی و آگره شده
و شتاران احوال فرمان طلب عدلی میرود آمده که بهر حال خود را برسان که خصمی قوی در مقابله دارم ابراهیم ترک محاصره داده چون [illegible] لشکر
کروهی آگره رسیده ابراهیم چون جرهٔ باز که از آشیانه بر آمده عقب [illegible] رسیده و تاخته جنگ انداخت و شکست یافته بجانب الور رفت
تا از حاجی خان الوری کمک گرفته باز پی کار و بار خود گیرد و هیمو تهرپال نام برادر زادهٔ خود را با فوجی آراسته بتعاقب او نامزد فرمود و تهرپال تا بیانه
پای زده و یکدو منزل دنبال ابراهیم تعاقب نموده هیمون ملحق گردید و حاجی خان نه بآمدن ابراهیم راضی شد و نه مددی باو رسانید و ابراهیم ناامید شده
از آنجانب عنان تافته و پدر و برادران خویش و تبار را بدرود کرده و در هندون گذاشته با چندکس معدود و راه ملک بهته پیش گرفت
تا از [illegible] عاقبت بعد از اندک زمان بقصد قول بدست حمید خان [illegible] گرفتار آمده و خرد و کلان او بقتل رسیدند و نامی از آن سلسله
نماند چنانچه در محل خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی و حالا آن ملک و دولت و سلطنت و فراغت آن خاندان همه افسانه شد سبحان القدوس شعر
جهان نیست [illegible] قوت نمرد کند کار و دیگر نماید دگر [illegible] بخوانند بهر [illegible] همه کار او جاودان [illegible] که خواند کجا خواند [illegible]
همه مرگ [illegible] جوان [illegible] ابراهیم خان [illegible] همه کس سر خواستند و جمعیت طالع غریب داشت در اندک فرصت [illegible]
از اطراف بر و جمع شده و بفوج رامچند حاکم بهته جنگ کرده گرفتار شد و راجه رامچند چنانچه رسم زمینداران می باشد کمانی پیشکش کرده تعظیم و ادب
تمام بجا آورده و او را بسراپرده و اسباب سلطنت و حشم بهم رسانیده و بر تخت نشانیده و بطریق نوکران ایستاده لوازم خدمتگاری بجای می آورد و
ابراهیم چندگاه آنجا بسر برد تا آنکه باز بهادر ولد [illegible] خان حاکم مالوه را که آخر خطبه در آن ولایت خواند [illegible] با قوم افغانان میانی افتاد
ایشان ابراهیم را طلبیده به سرداری بر داشتند و [illegible] رانی [illegible] فرمان فرمای ولایت گده که [illegible] بچهار [illegible] باز بهادر
بکمک ابراهیم برخاست [illegible] باز بهادر [illegible] مقدمات صلح در میان انداخته رانی را از [illegible] ابراهیم [illegible] آمد تا بملک خویش
عود کرد و ابراهیم در آنجا بودن دیگر مصلحت ندیده بجانب اوریسه که سرحد بنگاله است شد و باز [illegible] ساخته بود و سلیمان کرانی
در زمان استیلای خود با راجه آنجا ساخته و ابراهیم را بعهد و قول طلبیده در سال نهصد و هفتاد و پنج بغدر کشت نظم [illegible] که بی بنیاد دست سخن از
سر گیرند که [illegible] بنیاد [illegible] اول [illegible] عمل [illegible] چون [illegible] هیمو [illegible] عدلی [illegible] محمد خان [illegible]
در [illegible] پانزده کروهی کالپی [illegible] در میان انداخته بتقابل نشسته بود [illegible] رعایت شوکت و استعداد و جمعیت خاطر از [illegible]
عدلی با سوار و پیادهٔ بسیار و فیلان آراسته افزون از شمار رسیده منتظر فتح بود که ناگاه [illegible] ستاره دنباله دار [illegible]

[illegible] ... سپاه ... [illegible]
[illegible] ... بالاستقلال ... [illegible]
[illegible] ... المعتوبت و ... [illegible]
[illegible] ... تعالی ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... از حالت ... [illegible]
[illegible] ... سلطان ... اسلام ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... علی الاطلاق ... [illegible]
[illegible] ... استقلال ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... سلطنت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... حال الاعتدال ... [illegible]
[illegible] ... پادشاه ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بمصلحت باشد و در همین سال که نهصد و چهل و هشت باشد حمیده بانو بیگم را بادشاه به عقد آورده و بپاتر رفته از بابو هری آمدند و میرزا هندال بحسب طلب
قراجه بیگ حاکم قندهار بآن دیار روان شد و یادگار ناصر میرزا که [illegible] کرده بود [illegible] میرزا اراده رفتن قندهار نموده و بادشاه میر ابوالبقا
که از فحول علمای زمان و شارح فارسی [illegible] میر سید شریف و صاحب دیگر تصانیف بود برای نصیحت و منع او از آن داعیه فرستادند و بوقت عبور از دریا
چون از قلعه بکر بیرون آمده اهل کشتی را از سر تیر باران گرفتند و میر مغفور به زخم تیر جان کدار اجل عرایق بحر شهادت شدند این قضیه در سال نهصد
و چهل و هشت روی نمود و سر در کائنات تاریخ یافتند و میرزا یادگار ناصر بعد از قبول نصیحت و مشورت در بکر ماند و بادشاه عازم سیوستان شدند و بسیاری
از مردم او جدا شده به میرزا ملحق گشتند و چون اکثری محصول اوقات به فراغت میگذرانید و میرزا قوت گرفت و بادشاه از آب عبره کرده قلعه سیوستان
را محاصره داشتند و میرزا شاه حسین کمک و آذوقه بمردم آنجا فرستاده و بکشتی نشسته و نزدیک بارو رسیده راه رسد را مسدود ساخت و مدت
محاصره هفت ماه کشید و فتح روی نموده از غله بی تنگی [illegible] تمام دست داد و [illegible] هر باره که دست بخت فلک [illegible] یا پای تنگ [illegible] سراسر تنگ
[illegible] و کار بر لشکریان تنگ گشته از غله بگوشت حیوانات قانع شدند آخر امید از آن هم منقطع گشته سنگ گرسنگی بر شکم بستند و درخت چشم که سایه
گوشت بود [illegible] و کس به طلب میرزا یادگار ناصر به بکر فرستادند تا باتفاق او میرزا شاه حسین را دفع نموده قلعه را بگیرد [illegible]
فرستاد که بکار بیاید و پریشانی حال او را شنیده صرفه خود در رفتن ندیده توقف در بکر نمود و میرزا شاه حسین او را بفریب و طمع سلطنت
آن ملک و خطبه و سکه بنام او کرده و وعده اطاعت و عقد دختر خویش داده از راه برده با بادشاه مخالفت ساخت [illegible] بادشاهی را [illegible]
گشت و بادشاه بجهت چندین بواعث که [illegible] متقل بود از برای [illegible] لشکر از سر قلعه برخاسته ناچار [illegible] گفته بجانب بکر باز
گشتند و چند روز به جهت کشتی معطل گشته [illegible] بسیار کشتیها را که میرزا غرق کرده بود پیدا کرده به بکر رسیدند و میرزا [illegible] دفع
خیالات پیش از آنکه بملازمت آید [illegible] میرزا شاه حسین [illegible] لشکر را از مردم [illegible] غافل [illegible] کشتی [illegible]
ساخته و فی الحال تلافی [illegible] خویش کرده خوار و شرمسار آمده و [illegible] افزون [illegible] تقصیر [illegible] بعفو
مقرون گشت و به تقریب بعضی امور کرده روی داد و بار دیگر سر مخالفت برداشته و بفریب میرزا شاه حسین بازمی خورده [illegible]
و منعم خان که آخر خانخانان شد [illegible] داشت [illegible] بر خطای [illegible] خویش مطلع شده و قباحت [illegible] از اندیشه [illegible]
بادشاهی [illegible] میرزا یادگار ناصر [illegible] راجه مالدیو [illegible] قوت جمعیت و زیادت شوکت [illegible]
زمینداران هند ممتاز بود [illegible] طلب فرستاد و بادشاه بودن را در نواحی بکر [illegible] دیگر [illegible] راه جیسلمیر [illegible]
[illegible] گرفته و جنگ کرده [illegible] بیابان بی آب محنت بسیار به اهل لشکر رسید چنانچه [illegible] چاهی میان جماعه بجای آب خونریزی واقع شد
و اکثری از تشنگی [illegible] چون دلو در چاه می انداختند [illegible] و بادشاه در آن حالت [illegible] مطلع گشتند [illegible]
[illegible]
کردند [illegible] انتظار آمدن او می بردند چون در ایام ناگور [illegible] شیر شاه در آمد و مالدیو [illegible] بادشاه تهدید شدید نموده بود مالدیو بنابر آن
ملاحظه از آن طلب پشیمان شده [illegible] قصد [illegible] بادشاه فرستاد [illegible]
[illegible] احوال اطلاع داده [illegible] امرکوت [illegible]
بود [illegible] بادشاه [illegible]
[illegible] بادشاهی بود [illegible]
[illegible] سوار [illegible] بادشاه [illegible] اسپ سواری [illegible] خود [illegible]

۷۱

مروت سامت شاه کرده بود ... رخش راه ... سوار گشته ... الله ... حضرت ... از حامی ... بالدوله و سعد محمد ... سلطان
وقت ... خان بخاری ... رسید ... عراق ... آفتاب ... ساخ ... سک ... اولاد ... کوچ
... سعد ... سمرجان ... روش ... ماه ... رسید ... ان حکیم ... جمعی کثیر ... قتل رسانیده
واستند ... رسیا ... اهل اسلام ... ماست ... تمام ... میرزا کوچ کرده ... رشته ... سبزواری
... میرزا ... محمد ... حاجی ... آن یکتسان ... یکسان
... نایب ... ... چون ... سبزواری ... گشتند چون آن بیابان ... سرای ... جمعیت
ملازمان ... امرکوت ... امرکوت رانا ... یاسرائی
... تا ... بادشاه ... یکی ... رسید ... ایک ... کوکل
مراسم ... وکریم ... ان رانا ... رخش ... میرزا شاه حسین ... قتل رسانیده بود ...
استمالت ... میرزا ... امرکوت ... حضرت خواجه معظم ... بیگم ... محمد ... کشت
... در سال ... ولادت با سعادت جلیله الرابع اکبر بادشاه در ساعت سعد در امرکوت واقع
... مژده ... بادشاه ... باسعادت ... بکام ... گشتند ... میرزا
حول شاهزاده ... ملک ... لشکریان ... حکمت ... جلیت ایشان ... کرد ...
... خان ... ازگجرات آمده ... ولایت ...
... میرزا شاه حسین ... طلب ... کشتی ... شد ... بادشاه
... میرزا کامران ... میرزا هندال ... میرزا عسکری ... میرزا هندال ...
... میرزا هندال ... کابل ترک سلطنت کرد ... میرزا کامران ...
میرزا شاه حسین میرزا عسکری ... بادشاه ... که قصد سال ... میرزا ...
میرزا عسکری ... میرزا ... آمده
ساعت ... کابل ...
... العراق ... عراق ... خواجه معظم ...
بادشاه ... شاهزاده همایون ... کوتاهی کرده ...
همراهی ... شاهزاده ... حرارت ... بادشاه ...
... میرزا عسکری ... رسید ... آمده ... مروت ...
... شاهزاده ... سلطان ... کوچ کرده ... مهربانی ...
نماید ... سعادت ...
... شاه طهماسپ ...
... [illegible] ... مقدس رسید ...
حکم شاه ... میرزا ... همایون ملازمت شاه ...

لشکری مشتمل بر بیست هزار سوار پادشاهی او بود در ملاقات موافق مرضی پادشاه باهم بر اسم تعظیم و اجلال ملاقات نمودند شاهی مجاور شاه بر
این باعث شکست چه بود پادشاه خالی ذهن گفتند که مخالفت برادران به الهام رای پادشاه ازین سخن آزرده شدند اثر غبار کدورت
پادشاه بر دل داشته باعث بر ضایع ساختن میشد بلکه ضایع ساختن پادشاه نیز شاه طهماسپ کرد که این پسر جوان است که چندین
ذریعه قزلباش اینکه باید باجمال او نزدیک ساخت دیگر از انها زنده مدرسه را این تلمیح بود و بیان قضیه که پادشاه از شاه اسمعیل تخلیه اول را
باشد هزار قزلباش بر سر او نزدیک یک بیگ بود در وقت محاصره قلعه مختصر هست کس این بیت نوشته درون حصار فرستاده
شعر بر اه او نزد کان کرده محکم شاه گناهی کرده او و هم پاک کرده ام او و روز دیگر سکام التقاء صفین خود را نگونسار کشید بر قزلباش سید
سید النقصد مشهور است اما سلطان خم همشیره شاه که در انبدر مهدی بوده که بعقیده شیعه در سر آن شهر سامره معروف است من رای نهانند
وقت احتیاج از انجا برآمده عدل را رواج خواهد داد مگر بداشته جمیع مهمات ملکی برای دو رویت او و البسه بود پادشاه را از الوادی که بیاید بدل
مشغول ساخته بر سر رعایت و مروت و امداد و اعانت آورد و پادشاه بیگی گفتند که بیت آخر شاهنشاهیست شاهان همسایه بهای جمیع ان
تنگ که برآمده در سایه بود و این بیت قطعه سلطان را به تقریب الصمین کرده نزد شاه فرستاده است امید آنکه لطف با ما آن که بد انچه با سلطان
علی در دشت ارزن کرده است شاه را بسیار خوش آمد و بعد از جشن منعقد و صحبت سیر و شکار و اسباب سلطنت و تجمل برای پادشاه ترتیب داد
و تکلیف قبول مذهب شیعه و آنچه متاخرین ایشان بر صحابه کرام رضی الله عنهم سب و بند کردند و بعد الملتمس و النی پادشاه گفتند که بر ورقی نوشته
بیار بدایشان جمیع معتقدات خود را نوشتند و اسرار پادشاه بطریق نقل خواندند ذکر ائمه اثنی عشر را در خطبه بر روش عراق قبول نمودند و شاه
پسر شاه که طفل شیرخوار بود با ده هزار سوار او با تالیقی بداغخان قزلباش افشار بکمک پادشاه نامزد شد و چنان قرار یافت که پادشاه بعد
از فتح متصرف شاه نامزدگان نموده شاه طهماسپ رخصت شده جریده سیر تبریز و اردبیل نموده بار مشهد مقدس رفته زیارت مزار فایض الانوار
گشتند و در زمانی که تنها تبعی بیرون آن بقعه تشریف می کردند یکی از زایران بدیگری آهسته میگوید که این همایون پادشاه هست و می گوید بلی لیس وراء الله
او گوش پادشاه میگوید بلی باز دعوی خدای میکنی و این استبعادی بود بیان قضیه که پادشاه اکثر اوقات در نبکاله تفاخر تاج می انداختند وقتی که سید
مردم میگفتند که تجلی شد و شمشیر را در دریا شست شستشو داد ند و فرمودند شمشیر را که ندیدیم چون با گره مدند بیرون آمد تکلیف تعظیمی اختراعی نمودند و خواستند که زمین
بوس فرمایند آخر میر ابو البقا و امرا و وزرا از تعظیم تسلیم قرار دادند و امرای قزلباش از راه دیگر سیستان رسیده آنرا با تمام در تصرف آوردند و قندهار را
ساخته بودند که بعد از خبر پادشاه رسیدند و میرزا عسکری به محاصره در آمد و تا سه ماه میانه جنگ و جدل بود و جمعی کثیر از جانبین بقتل رسیدند و میر محمدخان
پالیکری بجانب کابل نزد کامران میرزا که میرزا عسکری از جانب او محافظه میکرد فرستادند و میرزا هندال و میرزا سلیمان بدخشی و میرزا یادگار ناصر را که
از بکی پریشان حال آمده بودند همانجا دیده و گمان قزلباشیه این بود که مجرد رسیدن پادشاه جمیع اهل خواهند شد و همه خواهند در آمد دران خود مستعد
نیست و مدت محاصره بطول انجامید و جمعی کثیر کشته شدند و خبر آمدن میرزا کامران بمدد میرزا عسکری شهرت یافت ملول گشته خواستند
که بدیار خود مراجعت نمایند از قضا در همان ایام امرا از میرزا کامران برگشته مثل سلطان محمد میرزا و الغ میرزا و میرزا حسن خان و دیگر میرزا
نامی بملازمت پادشاه آمدند و موید بیگ که در قلعه قندهار محبوس بود از حصار پایان آمده دید و نوازش بسیار یافت و میرزا عسکری با ضطرار
امان طلبیده با اهل و عیال ملازمت نمود و تقصیرات وی بالعفو مقرون شده به مرحمت مخصوص گشت مصرع در عفو لذتیست که در انتقام نیست و با امرا
قزلباش فرمودند که تا سه روز با اهل و عیال الوس جغتائی ساکن شهر مراحم نشوند با تمام و کمال بیرون آیند و با وجود آنکه هیچ ولایت در تصرف پادشاه نبود بموجب عهد قندهار
بوداغخان و میرزا مراد را بقلعه در آورده تمام آن ولایت تسلیم کردند که اشتند است ارجعی که عهد کرد بدان بدیرند از هر جهت گمان نمی بردند آنچه بشد و بیرام خان و سه امرای
در خدمت میرزا مراد مانده باقی امرا بکلی به عراق رفتند و پادشاه بجهت در آمد سرما و گرما رستاخیز و با امرای بیرامی منفرد از لشکر بخیمه بود و از شهر ارید قوات خواسته

ان با تو امر بدخشان با برادر گشت و این هم بعضی امرا جمعیت بر روی بار بیست کابل سه بار اوقت اول حمله میرزا عسکری را ...
آورده حبس فرمود و بار قضا قضا حیدر ایام روی نمود که باعث برآمدن وی بار دوست قزلباش شد اول اکثر امرا چه ...
که سبب ... این جای سرحد بازیابید گرفت و بعد از فتح کابل بدخشان دیگر مستقر این عوض امر لباس داد تا طلاقی بر ...
شوره دم و گذشتن میرزا مراد ... سهاں رو بر دارد ناحل طبعی از عالم گون دعسا و سد بطلم و تعدی او باش قزلباش لست ...
و ارسعدن ایشان جمیعت برادر آمدن قلعه سلطان چهارم اکبر دوری سران تعدی رسم عادات بیشتر معنوالیشان در لرهرباید ...
که باتفاق صدال برادر کامران میرزا گرفته آمد و بود با سر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم سپاه کرد ...
با سپاه و ... که در دست داشت و او اعیان زرگر آن ار میه گذشت بار دیگر رسید و حاجی محمد خان کوکی بادو ...
بتار سرمه تار العلوه قندهار و آمد سلطان را زیر شمشیر گرفت و جمعی دیگر متعاقب رسیده و میر الله بیگ میرامحان ارالحما ...
سپاه شده ... ست و بای گم کرده جهان سعل بکار آمد که قارسی می تو ز بعد ام واگر با در مداری همان طور و بیا دمیکیت و با ذمیه تتان ...
و با مده ... امراکه ... مه طرامده بود و رفت بجانب عراق و امید و با وجود اسمه سپکان تهور که دلی برالیسان داشته ...
بعد از دراجباطر ر مد ... حکومت آمدیار را سیرامحان سپرده عزیمت تسخیر کابل سم گردامید و میرزا کامران میرزا هیه جنگ با استقبال را ...
یکبارا امرای بامی اودرار ... ده بار ... همایون می شوستد راسی الکبر رسد مهالم جگر سکوسعندد ارسد لیکی ادامها سیرجامی که و آوردو دیگران ...
سشید و میرزا کامران سر رشته اختیار از دست داده اعیان مشایخ و علما را وسیله ساخته استعفا نمود و با دشاه رقم ...
صبح اریجا طرست نمود و ... موجب الحایل حایل قرار سردیدن ملاده خود با کابل حس حسنت دارایمی اساس ...
تمام بار دیگر پادشاه میرزا هندال انتعاف ... با مروکردانیده بسر کابل رسید و شکر بیه ان الذی فرض علیک القرآن لرادک ال ...
... آمده و ... پادشاه زاده عالیمقدار شاه ... ساختند ... دهم ماه مبارک رمضان سال نهصد پنجاه و ...
تاریخ ... که صاملک کابل از دی ... و حول ایرادامیه ... دیگران ... جامع این نسخه عبث سست ...
گرطات اطنات ... ده و ار ... حوش ... الحدیث سحون ... کو چون میرزا کامران لعرض ...
سکر ... و میر اسما حسین که دختر او داده بود در مقام امداد او در آمد و با دشاه میرزا یادگار ناصر را که داعیه قرار داشت ...
لقصه تسخیر بدخشان رفته سلیمان مرزا جنگ کرده شکست یافت و کامران میرزا در مدت بیست آمده کابل را متصرف ...
سکان شاهزاده جهانیان محافظان گماشت و پادشاه حکومت بدخشان را به میرزا هندال ... میرزا داد و فرمانی میرزا سلیمان ...
والولایت را با وقبول بعض ... بعث سوعه کابل شد میرزا کامران بعد از شکست افواج در کابل قلعه بند شد و چون کار ...
ار ردی ... حیدر مرتبه فرمود که شاهزاده را بر کنگر قلعه برای رسیدن توپ و تفنگ می نشاندند با ... که خود ...
بیست اکبر تبع عالم محمد خان ... سر ... با تو ... و سرداران امرا ... سر ...
رواج داده گاهی ایجاد گاهی ... آمدو رفت ... و ... ناصر میرزا قلعه را ... بصورت ...
مدد آمده چون حاجی محمد خان که با جمعی متعاقب او با مردشته ه بود میرزا ... سر ... که مدت ...
... حاجی محمد خان ... کرده ... شاهزاده ... صحت و عافیت ملازمت پادشاه ...
وقت ... رجوع نمود ... بیست ... سال ... که در ...
کامران میرزا ... محمد خان حاکم بلخ ... و ... بعضی از ولایت بدخشان را ... سلطان ...

و دولتش ابراهیم میرزا گرفته متصرف شد و قراچه خان که خدمات شایسته بجا آورده بود باد گیر او را خاص طبع شده توقعات غیر مقدور
از پادشاه نموده‌ند چون انقراض خاسر ایشان بر بنیاد راه بدخشان پیش گرفتند و کابل و ان چند سال چون زمین چنگل خود و در معرض
تند باد زلزله بود و ظهیر لنفتی در این باب گفته که بیت قلعه کابل که در رفعت ز کیوان برتر است چون علیوا زی که تیشش بر ما ده تیشش مرسنه
دهند هر چه جهان واقع شد که میرزا کامران بملازمت پادشاه آمده و پادشاه از مروت ذاتی و احسان جبلی رقم عفو بر تقصیرات او کشیده
ساینه معاف شد و بعد از انکه رخصت طلبیده بود و ولایت بدخشان را با و داد و خود به سمت بلخ رفت با پیر محمد خان و عبدالعزیز خان
ولد عبیدالله خان پادشاهان اوزبک جنگ عظیم کرده شکست داده و از جهت بی رای امرا و مرائی منافق و دغدغه از میرزا کامران بازگشته
بکابل آمدند و میرزا بار نقض عهد کرده و چون بی‌زاران بی اعتبار طریق بی‌شبو بیوفایی پیش گرفته او را از راه بیرون شد محاربات و منازعات تیجه
نمود و آخر کار نزد سلیم شاه رفته و مایوس بازگشته بدست پادشاه بوسیله سلطان آدم گکهر بطرف الگر قانی شد و با وجود انهمه فتنه انگیزیها امان
جان یافت اما چو میر بینایی او را گرفته چنانکه گذشت رخصت مکه معظمه داده و بحارج سوق شد و تلافی اعمال گذشته نموده در همانجا ودیعت
حیات سپرد و غزل هرگز بباغ دهر گیاهی وفا نکرد هرگز نشست چرخ خدنگی خطا نکرد دامن روزگار بیالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آزاد قبا نکرد
تقدیر نازد و در که ازو دل نشد بنیرویی نساخت و سرکه افراز دعا نکرد کرد و دل در آفتاب سلامت که انشاند کو را چو صبح روشن اندکی تباه کرد خانانه
بچشم جهان خاک و نگین که کور دیدیم دیا تیرا و رو انگرد و مولانا قاسم کاهی این تاریخ یافت تاریخ کامران آنکه پادشاهی راه کس نبود همچو او
در خورد و شد ز کابل بکعبه و انجا جان بحق داد و تن بخاک سپرد گفت تاریخ او چنین کاهی پادشاه کامران بکعبه بمرد دولتی شاعر گفته
سفر شده کامران خسرو نامدار که و سلطنت سر بکیوان رساند نه بها و رسید اندر حرم چار سال بجلی دل از قید عالم رهاند ز بعد قوت حج چار آن
باحرام حج جان بجانان رساند چو در خواب ولیشی و آن شبی عنایت نموده سوی خویش خواند بگفت ار بپرسند از فوت ماه پادشاه
مرحوم در مکه باز میرزا کامران پادشاهی بود شجاع و صاحب همت عالی و جواد و خوش طبع و پاک مذهب و پاکیزه اعتقاد که همیشه با علما و فضلا
صحبت میداشت و اشعار او مشهور است و چند گاه در وادی صلاح الجنان استحکام داشت که حکم براند اختن انگاز علم و خویش فرمود و بعد
الجنان به بتلا شریف که نیخ خارجی کشیده عاقبت تائب پارسا از عالم رفت که الامور بالعواقب و این واقعه در نهصد و شصت و چهار روی نمود
و میرزا عسکری بعد از گشته شدن قراچه خان در جنگ اخیر کابل بدست لشکریان پادشاه گرفتار شد و خواجه جلال الدین محمود دیوان او را در بدخشان
برده به میرزا سلیمان سپرد و چند گاه مقید بوده باز خلاص یافت و میرزا سلیمان او را بجانب بلخ روانه گردانید تا از آن راه متوجه حرمین شریفین
شد چون بوادی که میان شام و مکه معظمه واقعست رسید بمقصد نارسیده از راه ان بادیه بکلبه حقیقی شتافت که بیاد همه ست فنا تاریخ او
است کو سر عسکری پادشاه و بادل صفا چه الای انگشت از خون دنیا که شد لیست آلوده باز سرقاتل و مال حال میرزا هندال
این بود که بعد از انکه میرزا کامران در مرتبه اخیر شکست یافته سپاه با فغانان برده بود و حاجی محمد کوکی بجهت کثرت جرایم بسیاست رسید
میرزا کامران شبخون برد و لاوردان قضا را تیر اجل بر مقتل میرزا هندال رسید و شربت شهادت چشیده این واقعه در سال نهصد و پنجاه
و هشت روی نمود شبخون تاریخ یافتند قطعه شبانی قضا آمیخت ز سر کار خون شفق گون اوج گردون رفت هندال جهانگیر جها
بگذاشت با شاه همایون شبستان فلک را و چون شمع نهال قامت آن نخل برو دوان خرد تاریخ فوتش جست گفتم در لیا فرد شمع از شبخون
و میرزا الالی گفته قطعه شاه هندال آن گلشن نازنین بوستان بجنت رفت گفتم تاریخ قمری بالالان سروی از بوستان دولت رفت مولانا حسن
خزانش یافته که رباعی هندال محمد شه فرخنده لقب که از قضا شهید در دل شب شبخون شهادتش چو گردید سبب تاریخ شهادتش شبخون اللهب
و پادشاه خیل و حشم میرزا هندال را بشاهزاده عالمیان بخشیده تعزیت را با توابع و لواحق باقطاع ایشان مقرر ساخته و اعقاب آن میرزا کامران را که

ندانسته بکار مذهبیت وال بود که مرزا سرد سلیم شاه رخت در وی بیان لطیفه غیبی کار خود کرد بالعدار استماع صورت سلیم شاه توسع بهیج منهج
بیان اعیان هندوستان ملوک طوایف شدن ایشان پادشاه را داعیه تسخیر هندوستان صورت تصمیم یافت در سال ارباب ستاره شماران ساعت
ده توسن اقبال سرامجام اراده عزیمت بطرف دار السلطنت عکس جلوه داده اولیا و دولت خواه انجام ساعت حاضرین کامیاب قیصد بار بکورش اعیان و سرامجام
خود استقبال برآمده مراسم خدمات شایسته بجا آورده باده دولتخواهی سرسلسله عزم تمام مرشد در ضمیر همه پادشاه را بخدمت شیخ الاولیا وسلطان الله
حرم شایع لعنت سنیه مولانا زین الدین محمود که اکثر بهدایت روح الله روحه معرفت میرزا خان اسلام حصه افتاد و تسهیل این معانی که مرزی
مذکور را بهره المدکه دیده است از توابع هند بارو صحبت بسیاری از مشایخ قدس الله ارواحهم رسیده حسن صفا مولوی محمد دمی عارف جامی مولوی بهشتی
لاری مدرس اسرار ادراکها دستمال مستوفی علی صورت کسبی میکرد و میرزا خان نسبت تلمیذ پیدا کرده مدرس ایشان میرفت وگاه گاهی دخل در اوست
بلیغا دعوای میکرد و میکشته میرم چه دار مار ملکی جو یوسف زلیخای وی جامی پادشاه بطعام شرح مباحث مولوی حضرت شیخ الاسلام سلامت الله وسلام
علیه سیاحه مدراسته مامور مدح و آدمیان گرفتند در میرزا خان هست بالت دست ایشان مریدی در خیال احوال واشارت بحالت میر صحبت الله مدرس سید
جمال الدین بهجت نموده کسی سید اسید که پیچه کسی سبب پادشاه ساچار اهالی بسی میر بر در سیر اضطراب مام آنی بیم ام مرده سبب رخیمت بعداز آن اجوید بیجا
صد اکه از استانه مطیعان حسن مامور مدیر حسن پادشاه رسید کنید آن بحیص بر سست صورت کسی بنام خوان از کرامت ادرک الله کرد است بدست نمود بود در مرد و هدایتی
اهل مجلس بعد از میرزا خان حسن خان مرحوم جولش بهادری قاسم خان آب ریخته طعام حور دستم پادشاه اصحاب ایشان بسیار خوش مده دانگه گرفته
از آن پاره رفته بدست میرزا خان در بساط در کاین مدت هست چون عادت ایشان بود که تعهد ارکسی نگیرید تامل بسیار نموده بطریق کرده و تمام نیز ساتراج مردی کرد
و مواقف بهادری کمالی چیده رجا حتکی خود مع اصحاب در ملازمت پادشاه در بساط مذکور رحامین است میگوید که زر دی میرزا خان حامله رشتال کستم کی الطیف
آمده هر مودود بر دانستان آورده بدست گرفته و تحسین فرمودند گفتند چه حسن لطیف است این میرزا خان گفت چون دولت است مدرسی شیان دیده
مدد انگشت خویش فرمودند که بسی وقار دارد مربان این دار مستحق ترکی از بس بده و خوار نیز حادثات ایشان حیلی معقول است در باره ان شیخ زین الدین
سرد مولانا سعید سعطا که حیدکاه بحکم خلیفه الزمانی قاضی لاهور بود در علمی ره مسطور ساخته از الجمله این نوشته که دذب تیراندازی خلاف
عادت خوش مرد رو دریای بسیار میآمدند و تعلیم تیراندازی بهمونده حامیان میرزا خان را ترغیب و تحریض برور بس تیراندازی میکرد که زردی بکار این
آخر در جنگ ملده ماهی داده که شکست اول اعیان لود و فتح میسر شده عالم آن تحریض و اشارت ماقسمی بود از آن حمله بکه حوالیه میرزا خان قید آن
بیهاد خان برادر علی قلیخان بیمال سپرده بکار مل ازو آر حاست خود ترکمانی طالبی گماشته بود که مرد علم بدست و بیکاهی گوالور مرد لود میگیر
با محصل آزاده بیمار شد و از بستری رو دری چند خلاص یافته بود مدعی اوراد امر بر در مجلس آخوند مدکور میساختند بار دیگر بکعت که او از دراس در خواب
خود تیر دری او دید تیردی گشته بکرد ای قیامت برخیزد و بعد از سه چهار روز مار اما او بیک طالم رهان مرداری گمرد لیک در خواب تست ذاکر
بخواب اهل بیت باشد جود اما ایکه همین حوا مد بود و قطعه طالبی را حصه دیدم بهیرو تر گفتم این نسخه است تو الشریف بود ... و انکه جوالش بنیر است
ایشان بد مکانی مرده ... و پادشاه در وقت مراجعت قصد یار را خواستند که از میرزا خان بعد از او قاسم خان مدحمد قاسم خان عرض کرد که حالا که
سرر تسخیر هندوستان در سال است لغیر تبدیل احکام سلطنت لشکر بست بعد از فتح هند مقتضای قیمت عمل کرده شد بساط دولت است مار قیصر بارت
میرزا خان در بیش داو بهادر خان معرکست و تکامل آمده استعداد لشکر و سامان براق نموده در دیگر سال بعد شکست که اکمل سوار دولت شده عازم سیر
استقلال گشته شد که بسعی تاریخ بیت قطعه حسرتی عاری از نصیر الدین همایون شاه انکه گوی سبقت از شاهان بیستی بکی سرفتح هند از کابل عزیمت کرد
شده سال تاریخ تو به صفه شست یکی دو در سرل پیر شاد میرزا خان از قندهار آمد در ملازمت سوست با چهار تومان آمده که شتند و میرزا خان مدد آمد بهم
و مرزی بکی ان و سلطان از بابک داشته مینی الم و ملازمان کاشی حالم بلده تا داخل زمانی که آمد درست ادم گمر بر شتر هند جون ملاهور رسید اعیان الله تاریخ بر بسیر

و او متفرق بجانب جالندهر و سرهند روان شدند و آن ولایت با مرا حتی تصرف در آمد و شهباز خان و نصیر خان افغان در نواحی دیبالپور با
بشاه ابوالمعالی و علی قلی شیبانی که آخر خان زمان شده جنگ کرده شکست یافتند و رعب مغول چنان بود که هزار هزار افغان بدیدن ده سوار بزرگ
دستار برچیده لاهوری هم می بودند راه گریز پیش گرفته باز پس نمی دیدند و پیش از آنکه مرکب بادشاهی از آب سند گذرد سکندر افغان سور
برادر ابراهیم سور چیره دستی نموده غالب شده می خواست که از اتاوه بر سر دهلی راند ناگاه خبر آمد که بادشاه از سند گذشتند و افغانان هر جا که بودند
در پی فکر بر آوردن اهل و عیال شدند و یکی بدیگری نپرداخت و همه را شغلی شاغل پیش آمد و بیقین دانستند که اسلیم شاه بود که
می توانست با مغول مقاومت کرد و دیگری را مجال نه لیکن با وجود این سکندر در حدود جالندهر اول تاتار خان کاشی و حبیب خان و نصیب خان
بلوچی را با سی هزار سوار بجنگ افواج بادشاهی که در آن حدود جمع شده بودند نامزد کرد و خود از عقب می آمد و امرای چغتائی از آب ستلج عبور کردند و
افغانان را تعاقب نموده وقت غروب تلاقی صفین روی نمود و جنگی عظیم واقع شد و مغولان دست به کمان برده هر تیری را که از شست می گشادند
پیغام اجلی بگوش هر فردی از افراد سپاه می رسانیدند و افغانان که کوتاه سلاح بودند در دیهی ویران در آمده پناه گرفتند و بتقریب آنکه لشکر مغول
بنظر درآید آتش در چپرها انداختند و نتیجه بر عکس داد و منصوبه چنان نشست که افغانان در روشنی و مغولان در تاریکی ماندند و افغانان را
تیر دوز کردند و غبار از نهاد ایشان بر آمد و فریاد الفرار از هر گوشه برخاست و فتحی باسانی چنان روی نمود که مغول کم ضائع شد و اسپ و فیل و
اسباب بسیار خارج از حصر بدست لشکر بادشاهی افتاد و این خبر در لاهور به بادشاه رسید و تمام پنجاب و سرهند و حصار فیروزه بقبضه شد و ایلغار را
تا نواحی دهلی رفت و سکندر سور با هشتاد هزار سوار و فیلان نامور و توپخانه بسیار افغانان را از هر جانب با خود جمع آورده به سرهند رسیده بر دور
معسکر خویش به دستور شیرشاهی خندق و قلعه کرد و نشست و امرای بادشاهی گرد آمده سرهند را شهر بند ساختند و حسب المقدور اظهار جلادت می نمودند
و عرائض به لاهور فرستاده استدعای قدوم بادشاهی کرده انتظار می بردند بادشاه به سرعت نهضت فرموده در سرهند در آمدند و هر روز مجادله و مقاتله
صعب در میان جانبان که از طلب از جانبین بود و چند گاهی برین منهج گذشت تا روزی که نوبت یزک شاهزاده جهان و جهانیان بود جنگ صف آراستند
و از جانبی شاهزاده عالم پناه و از جانبی دیگر بیرام خان و سکندر خان و عبدالله خان اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی خان و بهادر خان حمله های
مردانه کردند و افغانان نیز حسب امکان داد مردانگی و شجاعت دادند اما با طالع برگشته پیش نیامدند و بعد از مجادله افزون از طاقت سکندر روی انهزام
نهاد و لشکر منصور تعاقب نموده تا جیلی راه از افغانان مقتول خرمنها ساختند و اموال و اشیا بیحد و اسپ و فیل افزون از شمار غنیمت گرفته باز
گشتند و از سرها مناره فرمودند بیرم خان آنجا سر منزل نام نهاد که تا الحال موجود است و زمانه را ازین قبیل یادگار بسیار است و هنوز هم خواهد بود
بیت بره کین ذره های گرد بینی ❊ سلیمانان باد آورد بینی ❊ و دیگری میفرماید که بیت هر آن خاکی که ارد تند بادی ❊ فریدونی بود
یا کیقبادی ❊ و شمشیر همایون (۹۶۲) تاریخ این فتح یافتند چنانکه میگوید رباعی شد فتح و طالع میمون طلبند ❊ انشای سخن ز طبع موزون طلبند
تحریر چو کرد فتح هندوستان را ❊ تاریخ ز شمشیر همایون طلبند ❊ و سکندر بجانب کوه سوالک رفت و سکندر خان اوزبک متوجه
دهلی گشت و اردوی بزرگ از راه سامانه بجانب پای تخت هندوستان عزیمت نمود و جماعه افغانان که در دهلی بودند جان تنک پا بیرون بردند و
بطرفی شتافتند میان معرکه گنجشکان افتاد و هر کدام عین حنا پر بسر اسیر قفلها بر خواندند و نیز یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و
صاحبته و بنیه ظاهر شد و شاه ابوالمعالی بتعاقب سکندر نامزد گشت و در ماه رمضان مبارک سنه ۹۶۲ نهصد و شصت و دو حضرت دهلی مستقر
جاه و جلال بادشاهی شد و اکثر دیار هندوستان بار دیگر بخطبه و سکه بادشاهی زینت یافت و هیچ بادشاهی را پیش ازین میسر نشده بود
که بعد از شکست مرتبه دیگر بر سلطنت برسد بخلاف اینجا که قدرت ایزدی عشر شاهد مشاهده شد و درین سال بادشاه اکبر ولایت پنجاب را
جاگیر تقسیم فرمودند و پرگنه مصطفی آباد را که محصول آن سی چهل لک تنکه سیاه تقریر روح پرفتوح حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم وقف کرده

[illegible] سعد دیر [illegible] حاکم محمد همایون بادشاه
مقرر بود و جمیع [illegible] الشاه ابوالمعالی شفقت فرموده مدیع اسکندر [illegible] که امیدوار [illegible] باب معاشرت [illegible]
[illegible] عالی مرتبه عالی [illegible] شوکت تمام [illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] که بعد [illegible] آثار خلاف [illegible] مذکور [illegible] انشاء الله تعالی
چون شاه ابوالمعالی [illegible] کرده [illegible] الیشان [illegible] جماعه [illegible]
[illegible] قوت [illegible] بیرم خان [illegible] منصب اتالیقی شاهزاده [illegible] کرد امیدوار [illegible] اسکندر [illegible] شاه
ابوالمعالی [illegible] بود [illegible] سنبل [illegible] اول [illegible] محمد خان
[illegible] محمد خان [illegible] دولت [illegible]
[illegible] بیرم [illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] تحقیق احوال [illegible]
[illegible] اطفال [illegible] شاه [illegible] شاه [illegible] شهاب [illegible]
شهاب الدین احمد خان [illegible] تحقیق احوال [illegible] محمد خان [illegible]
[illegible] سنبل [illegible] سنبل [illegible] علیقلیخان [illegible]
[illegible] علیقلیخان [illegible] کرده [illegible]
[illegible] مردم [illegible] تعدی [illegible]
[illegible] شاه [illegible] شاه [illegible] بادشاهی [illegible]
[illegible] مردم [illegible] دختر [illegible] مال [illegible]
[illegible] سنبل [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] علیقلیخان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] استحکام [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] علیقلیخان [illegible] مردم [illegible] علیقلیخان [illegible]
[illegible] علیقلیخان [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] علیقلیخان [illegible]
[illegible] علیقلیخان [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] علیقلیخان [illegible] سپاه [illegible]
تاریخ [illegible] ربیع الاول سنه [illegible] بادشاه [illegible] دهلی [illegible]

شروع آمدن موذن بانگ نماز گفت و بجهت تعظیم اذان نشسته و بوقت برخاستن عصا خطا کرده پای ایشان بلغزید و از چند زینه پایان غلطید
بر زمین آمدند چون اتفاقی حادث شد نظر شیخ جولی را نزد شاهزاده عالمیان بجانب پنجاب فرستاده و از حقیقت حال اعلام نمودند
و در یازدهم مذکور از عالم سوفارا پدرود کرده بدار البقا خرامیدند و این تاریخ یافتند که بیت چو گشت از رحمت حق ساکن اندر روضه
رضوان * بهشت آمد مقام پاک او تاریخ از آن باشد * و مولانا قاسم کاهی گفته که قطعه همایون پادشاه ملک معنی * ندارد کس چو او
شاهی سخن یاد * ز بام قصر خود افتاد ناگه * وز آن عمر عزیزش رفت برباد * پی تاریخ او کاهی رقم زد * همایون پادشاه از بام افتاد *
و این تاریخ نیز یافته اند که مصرع ای پادشاه من ز بام افتاد * و ایضا مشتی غافل از سال فوتش همی * همایون کجا رفت و اقبال
آن سپهر ملک است که تو دیدی خراب شد * و آن نیل اکبر است که شنیدی سراب شد * گردون سر محمد یحیی بباد داد * محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد *
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین * روح القدس مجلس تعزیت آفتاب شد * سن شریفش پنجاه و یک سال و مدت سلطنتش بیست و پنج سال و
کسری بود پادشاهی بود ملکی بالملکات بجمیع فضایل و کمالات صوری و معنوی آراسته و در علوم ریاضیات و نجوم و سایر علوم بی نظیر و مربی اهل فضل و کمال و مرجع اهل
تقوی و صلاح و شعر را بطبع خود شعر نیکو گفتی و یکدم بی وضو نبودی و نام خدا و رسول خدا صلی الله علیه و سلم هرگز بی طهارت بر زبان نراندی اگر بسبب اتفاق
ضرورت نامی که مرکب از عبد و اسماء حسنی چون عبد الله و غیر آن بایستی گرفت از آن حالت تنها العبد اکتفا کردی مثلا عبد الحی را عبدل فقط میگفتی و بجای
رقعات بجای الف کشیده موقوف ضرورت دو الف می نوشت با این صورت کا و این رقم عدد نوشت و در جمیع ابواب رعایت آداب چنان نمودی
که گویا آفریده اوست و شبها همیشه در صحبت گذرانیدی و تخلف نکردی و حاصل تمام هندوستان بخرج جشن و قانون نمودی و کلا از ترس
بخشش زر هرگز در نظرش نیاوردی چون پدر مغفور بجمع خزینه نبودی و ذکر فحش و دشنام بر زبان مبارکش نگذشتی و اگر بر کسی نهایت خشمگین
بودی همین قدر میگفتی که ای سفیه و دیگر نه و در خانه و در مسجد بسهو هم هرگز پای چپ پیش ننهادی اگر کسی در مجلس پای چپ نهادی بفرمودی که بیرون اورا
باز گردانیده بیارید و از غایت حیا لب بخنده نگشادی بجانب کس تیز نگریستی میگویند که شیخ حمید مفسر سنبلی در زمان تسخیر هندوستان نوبت ثانی
باستقبال و کابل رفت از آنکه با پادشاه آبا و اعتقاد داشت روزی بخنده آمده گفت پادشاه تمام لشکر شمار از اقصی دیدم پرسیدند شیخ چرا چنین میگوید
بوجه قسم گفت در هر جا که لشکریان شما اند نام یا علی و یا حیدر علی یافتم و هیچ کس را ندیدم که بنام یاران دیگر بوده باشد پادشاه را بسیار تند
دقت نمود از غضب زبون شده گفتند نام پدر کلان من خود عمر شیخ است دیگر نمیدانم و بر خاسته بحرم رفتند و باز آمده بملازمت رفق شیخ را حسن عقیده
خویش اطلاع دادند قطعه اعتقاد درست دار چنانکه اعتماد بران نباشد هست * بنده را بیش از غذا خدای * نرساند جز اعتقاد درست *
و از بس ... انتهی اخلاق خویش آن پادشاه مغفور بیرون از طالب ثراه بیش از علیحده باید نوشت اما بیشمار نادر روزگار از دامن دولت او برخاستند از آنجمله
در بعضی مولانا جنوبی بدخشی معمائیست که قصیده مصنوع سی جنس بنام آن پادشاه غفران پناه در زمان میرزائی گفته و بعضی صنایع
که از ذو القفار قصیده میر سید ذو الفقار شروانی که بنام خواجه رشید زبیر گفته و قصیده سلمان ساوجی که بنام خواجه وزیر پرداخته بارجسته بود و در
مشتمل معما و اظهار شعر و تاریخ و غیر آن الحق آن مصنوعه کارنامه الیست معجز در عالم سخن و این مطلع بیت از آنست قصیده شهنشاها رخ
لاله و نسرین لب تو جان * همی بینم لب تو غنچه رنگین شده خندان * همی گویم خط تو سبزه و ریحان خد تو گل * شود ظاهر قد تو فتنه دوران *
و از جمیع مصاریع قصیده بطریق توشیح اسم شریف مستخرج که بیت شهنشاه دین پادشاه زمان * ز بخت همایون شده کامران * و اگر
حشو و بیت سابق را بسرخی نویسند این مطلع شود که بیت شهنشاها رخ تو لاله و نسرین خط تو سبزه و ریحان * لب تو غنچه رنگین قد تو فتنه دوران
و اگر یک تمام مطلعی سوم تقطیع بطریق خط تو سبزه ریحان تو لاله و نسرین * قد تو فتنه بستان لب تو غنچه رنگین * و اما باقی صنایع
بسیار است رباعی و یک بیست مطلع کرده که از حواشی آن منظوم میشود و از جمله جابیت قصیده که بشش کلماتش بسرخی نوشته قطعه مستخرج

درستان سر آمد سازان بلده مصر هم بود که از امامات شعر چه آید قصیده رباعی انشاء مصرع حاصل شده بود و توقی شاهان دوران کشته
همه را کار فتح و ظفر که گرمی هندستان و تاریخ شد که محمد همایون ۹۳۷ تحریر رباعی منظر تا خاک ورش گشت تن ز ارکان
دل از غم و غصه خود افتاد و جدا شد حال من زار از غم یار زرنب عم شد مدامن قوم آن شاه ما گوشواره گوهر فیض شد دین ما اگر عمر بود
همه از عالم متقاضی اهل دولت باعث این قصیده جمع ساز تقاضا که در دور ایام شاهی در شاهی ملتمس و نوشته شده آن قرائن
و آنرا اعتبارات در سلک دفتر حال شاه الرشید کرد آن تعلق تا تمام آن است خواه کشیدن الله میر الامور دیگر وفائی که تخلص نیسع
الدین حوالی سوست که در هندوستان مدرسه ملک نام او شاه بود و اسم نسبت شاگرد و مدرسه که آن طرف آب حوض واقع شده
و صاحب کمالات صوری و معنوی و بعضا ماباقی در وجه یا مثل شعر بسا تربیات نظم و نثر و التا حقر بسیار نثر و می گوید که گلشن اولیا
که بار با شاه ما ملازمت نموده رسیده امکه من شما خود باشد مدانه گفته که قبل از این سه سال و چهل سال بود و مهلک اهل الله و سال دیگر احوال
معنی وانکه از جامع این صحف مرسیده بود گفته که من آن در یک سال سه سال بود و مهاجمان سلام بعد از سه سال سه سال
مشهور است که شیخ زین الدین زیارت مرقد منور سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس سره نمود آن حکایت شیخ گدا الهدایا سرک تنها
خوش رسیده سخن این قطعه گفته که شیخا ما از راه حق بار بود او آن گدایم من که گویم الهدایا سرک گویی تنها خود سرک الساعه
گفتی مثل این سرک سلطان مگوئی که تنها سرک ولدهٔ غزل تم گریان گریه سر در گریبان چون کنم سوق و امگیر آمد با ما
چون کنم ای گریبانم از سوفت تار و دامن چاک چاک چیز یار و دامن سر در گریبان چون کنم و او تا رسیده و نسبت سلطنت هندوستان
در سی حوالی آن در او بحضور می در آن داده و آتش در حدود حال در ۹۴۳ اربعین و تسعمائه بوده و در مدرسه که خود ساخته مدفون است دیگر مولانا
نادری سمرقندی که از ارادت ره کار فاضل جامع بود و از اسلام نام بدیع الجمال مقبل عالم بود اشده و این اظهار عمر مشهور بجهت او گفته اظهار عمر
من دل باخته کوهم صنعت نظام نامی که همت سوار عالم دل نا تمام لطافت رباعی در محرم دروازه تو دارم صنم ای اهل لطف حریف و دوم چرم
بیتی سیر طولی من سیکین حرب ماه خواهم شود ارا کرم کوی مدام شکوه شماره صنعت بسیل سیاه گویم فاز مله ساع طبع او این اسعادت گی
غزل دو ته نخواست ندیار را مدد شوم آن مدد تا یار سو ناتر حسن مید و الت نگرهاست عیار را سه سوی خرابات و ما
و در سر می گل سر دستار را ولد سر کوئی که تمری بودم آنجا بعهد بود که آسودم آنجا تقصید صد هزار جا سر نهادم تو نیز که مقصودم آنجا که جهان محرم بر
من با مدد محروم بیهوده قبول رسن در بودم آنجا در هر سبی نادری جوش دران کوی که تو آن نیز گمی شود و دم آنجا و این قصیده تذییل نام پادشاه
عراق ساه کنند که قصیده المنة لله که گشت حامل نامیش تو تشد خبریان معاشر تو گلزار تماشا که عقت که آنجا در حضرت گل شل
عاشق شده حاضر بعریان سران لودگریبان بستان گرمی مد ماره گل و وحشه ساز یکانه گل باس وصل ریحان سلطانی
سار آمده نامیل بساکر مرتبان صنعت ساه حدیک مرتبه هوا مان مشرشاح درختان حو طیلسان ساره هاوان علم شده جم قدر همایون کشت
توی دست دل از قدرت قادر ارد ایش و دانش اصحاب بصیرت اردست او بیش ارباب عمائر همی جو جراست و احکام شریعت
احوال ما به مراعات او امر جمع آمده عسکر لشکر اسلام امداد سیاست دلیران سپاه که بر علم فتح شد آن سعادت نماد بش کرم لمریما
رباعی ای است بالک حدود تو اقوام همه آسیا تو حایم مدام تیغ تو اعجاز عرض و عرا جسد
ز را ارل مودما مدبها ز متقی تو در این حسر وا ارد جبرئیل اگر بار و گردن ما برد در شان تو طاهر سود ایات بلواهب هر که حکمت که لب اهل تو بهره تو
سه رجحات حو حدیث مقتدا همی سبکه شرح کتب رسایت لعیسته معنی بها انکار المکرم کس است سبا شتران کهد الکار بر الکار مدینی که بد غیر منکار
اصحو کنار سا که این تمام کامدر مرضها شد کامل ماهر گر ما عمل حکیما اقبال تو دا تو لعل بکی است مساسیا هر که حدوثی موهبت کرده مکتب شتر

و او مستغرق بجانب جالندهر و سرهند روان شدند و آن ولایت را بی مزاحمتی تصرف در آمد و شهباز خان و نصیر خان افغان در نواحی دیپالپور شاه بیگ
بشاه ابوالمعالی و علی قلی شیبانی که آخر خان زمان شد جنگ کرده شکست یافتند و رعب مغول چنان بود که هزار هزار افغان بدیدن ده سوار بزرگ
دستار هر چند لاهوری هم می بودند راه گریز پیش گرفته بار بس نمیدیدند پیش از آنکه موکب پادشاهی از آب ستلج بگذرد سکندر افغان سور
برادر ابراهیم سور چیره دستی نموده غالب شده میخواست که از اتاوه بر سر دهلی راند تا گاه خبر آمد که پادشاه از سند گذشتند و افغانان هر جا که بودند
در پی فکر بر آوردن اهل و عیال شدند و یکی بدیگری نپرداخت و همه را شغلی شاغل پیش آمد و به یقین دانستند که اسلیم شاه بود که
می توانست بمغول مقاومت کرد و دیگری را این مجالت ندارد لیکن با وجود این سکندر در حدود جالندهر اول تاتار خان کاشی و حبیب خان و نصیب خان
ملوچی را با سی هزار سوار بجنگ افواج پادشاهی که دران حدود جمع شده بودند نامزد کرد و خود از عقب می آمد و امرای جغتائی از آب ستلج عبور کردند و
افغانان را تعاقب نموده وقت غروب تلاقی صفین روی نمود و جنگ عظیم واقع شد و مغولان دست به کمان برده هر تیری را که از شست گشادند
پیغام اجلی بگوش هر فردی از افراد سپاهی میرسانیدند و افغانان که کوتاه سلاح بودند و بدبیه دیران در آمده پناه گرفتند و بتقریب آنکه لشکر مغول
بنظر در آید آتش در چپریها انداختند و نتیجه بر عکس مراد و مقصود چنان نشست که افغانان در روشنی و مغولان در تاریکی ماندند و افغانان را
تیر دوز کردند و غوغا از نهاد ایشان بر آمد و فریاد الفرار از هر گوشه برخاست و فتحی بآسانی چنان روی نمود که مغول کم ضائع شد و اسپ و فیل و
اسباب بسیار خارج از حصر بدست لشکر پادشاهی افتاد و این خبر در لاهور بپادشاه رسید و تمام پنجاب و سرهند و حصار فیروزه بقلمرو شد و ایلغار را
تا نواحی دهلی رفت و سکندر سور با هشتاد هزار سوار و فیلان نامور و توپخانه بسیار افغانان را از هر جانب با خود جمع آورده به سرهند رسیده بر دور
معسکر خویش بدستور شیر شاهی خندق و قلعه کرد و نشست و امرا پادشاهی گرد آن سرهند را شهربند ساختند و حسب مقدور اظهار جلادت می نمودند
و عرائض بلاهور فرستاده استمداد قدوم پادشاهی کردند شاهزاده میرزا پادشاه بسرعت نهضت فرموده در شهر اند در آمدند و هر روز مجادله و مقاتله
صعب در میان جوانان کارطلب از جانبین بود و چند گاهی برین منهج گذشت تا روزی که نوبت یزک شاهزاده جهان و جهانیان بود و جنگ صف آرا شد
و از جانبی شاهزاده عالم پناه و از جانبی دیگر بیرام خان و سکندر خان و عبدالله خان اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی خان و بهادر خان حملهای
مردانه کردند و افغانان نیز حسب امکان داد مردانگی و شجاعت دادند اما با طالع برگشته پیش نیامدند و بعد از مجادله افزون از طاقت سکندر روی بفرار
نهاد و لشکر منصور تعاقب نموده تا خیلی راه از افغانان مقتول خرمن ساختند و اموال و اشیا بیحد و اسپ و فیل افزون از شمار غنیمت گرفته باز
گشتند و از سرها مناری فرمودند و بیرم خان آن را سرمنزل نام نهاد که تا الحال موجود است و زمانه را ازین قبیل یادگار بسیار است و هنوز هم خواهد بود
بیت بر و کین ذره های گرد بینی ٭ سلیمانان باد اورنگینی ٭ و دیگری میفرماید که بیت هر آن خاکی که ار و تند بادی ٭ فریدونی بود
یا کیقبادی ٭ و شمشیر همایون تاریخ این فتح یافتند چنانکه میگوید رباعی خرد طالع میمون طلبند ٭ انشای سخن ز طبع موزون طلبند
تحریر چو کرد فتح هندستان را ٭ تاریخ ز شمشیر همایون طلبند ٭ و سکندر بجانب کوه سوالک رفت و سکندر خان اوزبک متوجه
دهلی گشت و اردوی بزرگ از راه سامانه بجانب پای تخت هندوستان نهضت نمود و جماعه افغانان که در دهلی بودند جان بتک پا بیرون بردند و
هر جا شکست تفرقه میان معرکه گریختگان افتاد و هر کدام من نجا برأسه فقد ربح برخواندند و نیز یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و
صاحبته و بنیه ظاهر شد و شاه ابوالمعالی بتعاقب سکندر نامزد گشت و در ماه رمضان مبارک سنه ۹۶۲ نهصد و شصت و دو حضرت دهلی مستقر
جاه و جلال پادشاهی شد و اکثر دیار هندوستان بار دیگر بخطبه و سکه پادشاهی زینت یافت و هیچ پادشاهی را بیش ازین میسر نشده بود
که بعد از شکست مرتبه دیگر بر سلطنت برسد بخلاف اینجا که بقدرت ایزدی نصیر شاه مشاهده شد و درین سال پادشاه اکثر ولایتها بخدمتگاران
جانسپار تقسیم فرمودند و پرگنه مصطفی آباد را که محصول آن بسی و پنج لک تنگه میرسید بنذر روح پر فتوح حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و آل او

صاحو معتو بس العالی ساصد و حصار فیروزه راه روحه علیه ی شاهزاده داود مالک باسر پادشاه پیر امیدای بسیج با عاصم محمد بهادر را بهار
متقرر در داود مدد و جمیع سپاه را استناد الوالمعالی تسعقیقت مرسوده بدفع اسکندر افغان مامور گردانیده و اسکندر باب مصاحب او ساوره
مکوه شمالی تحسین مموده و شاه ابوالمعالی مرتبه عالی پادشه لشوکت تمام رسید و سامان آن را رایع سپاه در آشیانه و باع ابهام الکه گرفته کار
ناهنجار ساید کرد ار اتوبست استمالی آثار حالات و تسلیاسد و باسه آن بمت یلیه شمایت حاله عقرب درکرشود استاالعدالعالی و
چون شاه ابوالمعالی بسلوکی ناهنجار که دست اندازی را بامات الیمان نمود حرابه عامه و بیرکهاب حال تغییر یکرد دولت حیل
سده و سکندر رسد در قوت سیک شیر محمد خان اسبب آتالیقی شاهزاده بتعر منصوب گردانیده دفع اسکندر تعیین فرمود و شاه
ابوالمعالی حصار فیروزه مامور ساخت پرقه ده رقصا خان کنگ تاکرده منتشلیان بمیر محمد و سیل قصر دلواه سید اکل و حیدر محمد خان
احمد بیگ مرتبه مامورت و حسد محمد خان عادل خان بهور رسیدراه اعتم سود راه سپاه حیدر کا محفوظ داست و حوال دولت اعیانی ماثر
رای التمان رسی مثال بهادر بود حید بعیش از محاصره و لعداد ان پیرمردم بدسرکار آرسیده و اوراترغیب رفتن بجانب تهودار ابجا انگوان نمود
قول کرد چون ماهی بد دام تباه مت اکر باحدا ماسه بس درد حدالتسی ابجا که جوا بدسر ده ورسیدار ان قلعه سپاه اتان طلسده حیدر محمد خان
دیدند عهده و شرطها پیمان موکد کردانیده دعا رتحاپر اسع عیال و اطفال فرود آورد و در تحلی محفوظ منزل او معیین که دور درد دیگر تحقیق اموال و مایحتاج
حایت و مروعی با اطفال شیر خوار ابراهیم تقتل رسانید و سرهارا برداشته دست او باد شاه داین اداسید دیهسا دو سرشهاب نیشابی
تحتی شهاب الدین احمد خان خطاب یافت برای تحقیق اموال عاری مال سپاه برداه گردانیده حیدر محمد خان تو امر تعیین و امهال ساخت
داستیان سهل دو قصر لواه جمعیت بسیار در لوای سیل بمراسانید و سکنت سیل و حیدر سیل علیقلیخان متمل حاست که کیمی در سال
کسی مس ارکه علی قلیخان سیل بر سد اول قت و ارابجا که ستیز لواحی کا ت کرد سرکتیعان حعان حنک کرده عالب آمد و الوائی وسمه بلاده متصرف
شده مارا رسن اعیان ان همت یافت و درابجا مردم بسیار کشتن داده داول رسید دست تعدی و افسا دراز کرده حید علیقلیخان ولدتر دیو طلبیده
سری ماوند و باو ده سگنت لست مس بما شاه بیاد ار لست این سرمایه ادشاهی امیب علیقلیخان آمده ان ابجا تکرده الوقوع
ن احسان را اوقت تعم علیه تم حصر خیر تشر ساکرده تر از یکی و مال دیگری لستم سکشیدیا جهت ناسسته مراجل سهر حد و شهامو مل حیله
سکسب دلیمان قسمدار می کرد و در آتش مادوران هیبوت و عدس و مال ی الکی هم ترتیبه بود که جهه تسبی و جا اتفاقی آمده کوس من بجا امد
ارابجا اندی تعید سرتحسن می که دیار بجانب اول آمده یکمار حیلا اطلبید گفت سدای بکوس من بسر نیاید این بمرحیض و انکا و بید جو کا فتنه اسکیا البتة
یا فسد که علیقلیخان ازین حصار ده دو دربر دن کران استهار اوبید سیکت کرد ازطرف قلعه سهرباب که ترتیب درلقب کرده ارطمه رایات تسیه انتد
و سیاهی اسمت جهانی سال ده یاد آن حمصه به بخت استحکام مهم بوسته در دنکال ابجا که گاه سید الصمد اگر قمر سنه مرس بعشه خرد آورد
سرده اران مردم سلسلحان سید اندید ملی حان این لعرض دیران مایه و مردم متصر القاب بید دمعاملعلیقلیخان دادند که اروان مسح
ورحال ان تسب مردم بورحامارا حلاباید آورده تا باالتستان انکمید با و سپاه االای پلید ارعمر سچیان کرده بد و سپاهیان علیقلیخان راسخ حسته بلاد
کدار امسان کاراجنالو سرکرد دریب تسخیر بوده که بد لیسان شیخ سلیم حیثی تحمد ی ابد سر آورده و آتش در دماجول ما اوطاع محمود تشریف کیمیساه
را کلاه کلیم سحت وی لستاد بود سر کر ستاد ارشیرین بیه ماکه او از حون شعالی که متره ورود بدید علیقلیخان نادمانیت کفت که سری قرداد و ماحاکر
سمیه لاد سعریک حد ده ماادره به تاکه دمانسته صحیم باحق کردیده و شرایط بدادن شتهد سپست و ایجا الهم سماکشه دسکت که تحیه مال ما بها
حال حال ادمعر دلواه نکامل بد رحوان سرلعد علیقلیخان مامتقیبر درگاه بسد ادشاه معران سپاه را سپایا ا بوتس آمد معارل احوال تر
اربع مقسم متهر ربیع الاول سمه ۱ نه شتمت سلو کراد شاه بالای نامه کتابتجانه حعده سپاه و دیلی ساحته کوده مرا عدد ... مبین

فرود آمدن مؤذن بانگ نماز گفت و بجهة تعظیم اذان نشسته و بوقت برخاستن عصا خطا کرده پای ایشان بلغزید و از چند زینه بغلتیدند
بزیر زمین آمدند چون افاقتی حاصل شد نظر شیخ جولی را تر و شاهزاده عالمیان بجانب پنجاب فرستاده از حقیقت حال اعلام بخشیدند
و در یازدهم ماه مذکور این عالم پر غبار را بدرود کرده ندای ارجعی را اجابت فرمودند و این تاریخ یافتند که بیت چو گشت از رحمت حق ساکن اندر روضه
رضوان ؛ بهشت آمد مقام پاک او تاریخ از آن باشد ؛ و مولانا قاسم کاهی گفته که قطعه همایون پادشاهی مالک معنی که ندارد کس چو او
شاهنشهی یاد ؛ ز بام قصر خود افتاد ناگه ؛ وزان عمر عزیزش رفت بر باد ؛ پی تاریخ او کاهی رقم زد ؛ همایون پادشاه از بام افتاد ؛
و این تاریخ نیز یافتند که حیف ای پادشاه من ز بام افتاد ایضاً مشو غافل از سال فوتش ببین ؛ همایون کجا رفت و اقبال الحجیه
آن مصعد همانست که تو دیدی خراب شده ؛ و آن نیل مکر است که شنیدی سراب ؛ با گردون سر محمد یحیی بباد داده ؛ محنت رقیب سنجر مالک رقاب
ماتم برای کشته سپهر چهارمین ؛ روح القدس تعزیت آفتاب شد ؛ سن شریفش پنجاه و یک سال و مدت سلطنتش بیست و پنج سال و
کسری بود پادشاهی بود ملکی ملکات و حمیده فضایل و کمالات صوری و معنوی آراسته و در علوم ریاضیات و نجوم و سایر علوم غریبه بی نظیر مرایی اهل فضل و کمال و مرجع اهل
تصوف و سماع و شعر و شاعر و ابدال و خود شعر نیکو گفتی و یکدم بی وضو نبودی نام خدا و رسول خدا صلی الله علیه و سلم هرگز بی طهارت بر زبان نراندی اگر بحسب اتفاق
ضرورت نامی که مرکب از عبد در اسماء حسنی چون عبد الله غیر آن بایستی گرفت از آن حالت تنها العبد اکتفا کردی مثلاً عبد الحی را عبدل فقط میگفتی و تحسین رقعات
بجای الف بوقت ضرورت دو الف می نوشت بانید و این رقم عبد نوشت و در جمیع ابواب رعایت آداب چنان نمودی
که گویا آفریده اوست و شبها همیشه در صحبت گذرانیدی و تخلف نکردی و حاصل تمام هندوستان بخشش و قائم نمودی و کالا از زر بس
بخشش زر بر سر کر در نظرش نیاوردی چون پدر بزرگوار بجمع خزینه نبودی و ذکر فحش و دشنام بر زبان مبارکش نگذشتی و اگر بر کسی نهایت خشمگین
بودی همین قدر میگفتی که ای سفیه دیگر نه و در خانه و در مسجد بسهو هرگز پای چپ پیش ننهادی اگر کسی در مجلس پای چپ نهادی میفرمود که چپ است او
باز گردانیده بیارید و از غایت حیا لب بخنده نکشادی بجانب کس تیز نگریستی میگویند که شیخ حمید مفسر سنبلی در زمان تسخیر هندوستان نوبت ثانی
باستقبال در کابل رسید و از آنکه پادشاه را با او اعتقاد بود روزی بخیمه آمد گفت پادشاه تمام لشکر شما را از اقصی دیدم پرسید شیخ چرا گفت
و چند سه بیت گفت در جواب نام لشکریان شما اکثر همه یار علی و گفتی علی و حیدر علی یافتم و هیچکس را ندیدم که بنام یاران دیگر بوده باشد پادشاه گفتند
و آن تصویر از غضب بر زمین زده گفتند تا مردم پیکان بر خود شیخ است بیاورید برخاسته بحرم رفتند و باز آمده بملازمت رفتن شیخ را تحسین عقیده
خویش اطلاع داده و عقیده اعتقاد درست دارد چنانکه اعتماد بران نباشد سست ؛ بنده را بتنگ از عداخانه ای ؛ نزد اعتقاد درست ؛
و از برای تعداد اخلاق خوش آن پادشاه مغفور بسیر و طالب شراق قبری علی حده باید و شعرا که بیشمار نادره روزگار از دامن دولت او برخاستند از آنجمله
در رخشان مولانا جنونی بدخشی ست که قصیده مصنوعی بیست بیتی بنام آن پادشاه زمان نیز گفته و بعضی صنایع
که از دواوین قصیده میر سید ذو الفقار شروانی که بنام خواجه رشید وزیر گفته و قصیده سلمان ساوجی که بنام خواجه وزیر ترجیع در قصیده او
مثل سحاو اطلبار شعر و تاریخ و معمای آن معنی کار نامه الست در عالم سخن و این مطلع بیت از الست قصیده شهنشاه رخ تو
لاله و نسرین لب تو جان ستم لب تو غنچه رنگین شد چندان که خط تو سبزه و ریحان خد تو گل و شمشاد قد تو در ان حسن
و از جمیع مصاریع قصیده بطریق تاریخ انتخاب شهنشاه دین پادشاه زمان ؛ بر تخت همایون شده کامران ؛ و اگر
هشتم و بیت سال را بسر خی نویسند این مطلع بشود که ... تاریخ لاله و نسرین تو سبزه و ریحان لب تو غنچه رنگین قد تو سرو
و اگر حروف سر هم مطلع بیت بحر شعر قافیه با نظر لب مطلع خط تو سبزه و ریحان قد تو لاله و نسرین قد تو سرو بستان تو غنچه رنگین و از یا لیس سیاهی
بسر خی نماید کارهای دیگر نیز در مطلع گرده از چهار ان هشتم دو از ضمن چهار بیت قصیده که بعضی کار نامه آن بسر خی نویسند انتظام ستم شیخ

مدحتان برمی آمد ما زان بلده معمور سود کرد از اسامات مشحون آیند قصب و رباعی اظهار معمر حاصل بود وسالها توفیق ساتهال دوران گشته
همیشه از کار فتح و ظفر بگیرند مدحتان و تاریخ شد * محمد همایون شه بحرو بر رباعی منظر تا خاک درش گشت تن را گدا *
دل از غم وعده جوا افتاد و صدا * جان من رار از غم یار برست * غم شد صدای دم آن شاه بها گوشواره گو حرمع سه در ما دا اگر عمر ببرد
صدا از غم متقاضی اهل مهلت یافت این قصیده مع سائر قصائد به جواهر که در مدت ایام سامی دریامی مختصر نوشته شده آن گوا گدا
دا مرا متفرقات در سلک دفتر سالی نجاه الرشید که دل متعلق با مام آن ست جواهر کشیده اسا الله میر الامور **دیگر وفائی** کر کلس ستع
بیس الدین حوالی مشهور ست کر در عهد وسطان صاحب مشغل با رباد شاه بود را سمد نیب مآگرد مدرسه که آن طرف آب جون واقع شد *
و صاحب کمالات صوری و معنویست در معما و تاریخ در بهر یا مثل شعر و سائر جزئیات نظم و نثر و انشا معرسه رمان حود بود و می گوید که اول
که با ربا د شاه و را کار سب نموده رسیده امد که پس تنها حسد ناحسد مدا به گفته کر قبل از این سه سال و حیکل ساله بودم و ماه ملسالا بود و سال دیگر احیل کرم
معی تا بدکار حامع این سمت بیر رسیده بود مدو گفته که پیش از این یکسال سه ساله بودم و حالا پنجاه و سه ساله ام بعد از ده سال سه ساله سیوم
مشهور ست که شیخ زین ر ری زیارت مرقد منور سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس سره رسید آن حکایت شیخ که الهدایا مشترک تنها
خوشتر کشیده معا این قطعه گفته کر سه تنها از ارحق ما بارد ام * آن گدا ام من که گوهم الهدایا مشترک — گوئی تنها خوشتر که الشان که
گفتی من این * مشترک سالار همیگوئی که تنها مشترک * **وله غزل** ثم گرمان گپرید سر در گرمان حون کنم * شوق دا سگر آمد با مدامان
حون کنم — ای گریبانم ز سودن تار و دامن چاک چاک * سیو یاور دامن و سر در گرمان حون کنم * داد ما رگسته لوسنه سلطر مع مدحتان
و سرح بدائع آن و را دستوری دران داده و دانس در حدود چهار ده هزار ابس و لسماته بوده و در مدرسه کرده ساخته مدولت **دیگر مولانا**
نادری سمرقندی ست که از ولادت رگار و فاضل جامع بود و را سلام نام میراع الجمال قتلی خان مداسده وار اظهار معمر سه ور کنت ا وگفته اظهار معمر
من دل شکسته گوهم صنعت سلام نامی که مدحست سوی مالش دل بالغان نظامی **رباعی** رحکوه درم و دار ال اثر دوار ارم صنعتم * ای اهل لت حریف و دم و پیم
زین عسر طولم من سکین عرب * خواهم شد دار ادام گوی عدم * گوشواره صنعت سیل بها هرگوم — وار حمله نتائج طبع ادا این استعار ست که
غزل دوصه حراست دلدار را * مده شوم ان قد رفتار را * یار سو ناشر حسم مده * داشت کم جامه اعیار را * سوی جراحات مدارد
در سری کس سرد دستار را — وله سرکوبست که عمری بودم آنجا با عمرجو دکجا آسوده ام آنجا که متعمد بهر جا سر ماندم با تو بودی که متعصوم آنجا کو مال محرم و
من ماندم محروم * چه مشغول من بودم آنجا چه رسی مادری چون زان گوی نگو ای ترس کی مسدودم آنجا * واین قصیده مدح شاه بادشاه
عمران مآب گفته کر **قصیده** المنه که نسیمست حامل * ما عیش بست شد حرلیان معاشر * گلزار تماشاگه ملقب که آنجا — در سرت گل بلبل
عائب شده حامی و مر مانهاییں ریان بود نگر بستان * گر مرده صد باره گل و حسه سائر * یکجا است گل یاسمن سنبل و ریحان * سلطان
سار آمده ناحل عساکر * قربان صنعت شاه فلک رتبه خواقان * برتاج دو جهان حو سلیمان شاه جهان مسلم شده حرم قدر همایون * کر شاه
قوی دست و ل ارت رت قادر — از دانش او دانش اصحاب بصر بست از معرا — سیش ارباب اعاظم مستی حو حرامست در احکام شریعت
احتمال ساید مراعات او ام * جمع آمده بمر ظفر لشکر اسلام * اعاد ساکن ر ولیران نسیا گرد ز در علم فتح رسید ان سعادت شد نادر کرم لمر ولی حا
ما مصر [illegible] است مالک حرد تو و دام همه اسیا [illegible] ناتم * م یتیح بو اعمر امن و حرا جسم
در دو ر ارل بود جا مدحها را که متصور از این حسر دار که جبریل اگر بار دگر می یارد ر درستان تو عطا شود ایات ظواهر شد هر که حکمت که لت و عل قدر تو
سر حدال تو وحدت مسار مستی سکن سرح کس و سا پیا لطیف مسن تو راحیا دانه کس ولانش سیار تراحس که الکار الکارند جی مکنی عمر مکا نمه
احما لکما ب نکرد ن ام و کانده ه نهاسد کامل دهاو که نامتن حنی ای اقبال ارد تو لعس ملکی لست احسان سیا و بکو حودمی موهبت کد در یا کشته

ناخواسته دانی همه حاجات خدایی • و این معما باسم کیا از دست منشی مصحف ست انزوی و آن خط آب جو در حقاست عارض آن
دلستان ای بهره از غزال خاسته • وفات مولانا مذکور در سنه نهصد و شصت و شش بود • میر امانی کابلی در تاریخ او گفته قطعه • داستان که
نادری نکته دان برفت • آن نادری که داد سخن داده در جهان • جستم برسم تعمیه تاریخ فوت او • گفتا خرد که رفت یکی از سخنوران • و دیگر شیخ ابو
فارغی است که بغایت درویش مشرب و بشیرین زبانی مشهور بود از اشعار است • ازبسکه آن جفاجو از رهنمایی زدک ترحم و نسیان
می نمایید • در واسوختی گفته که غزل سجد شد که وارستم ز عشق بست بدخویی که می افتاد چون چشم خود از مستی بهر کویی • چو ساغر از برای جرعه
لب بر لب هر کس • صراحی وار بهر ساغری مایل بهر سویی • وله عمری که دل بوصل توام بهره مند بود • نمود • آنقدر که توان گفت چند بود •
القصه در فراق بسر شد شمار عمر • سرمایه وصال که داند چند بود • اغیار دوش پیش تو بودند فارغی • از دور بار آتش حرمان سپند بود •
وله رشته جمعیت ای یاران همدم بگسلید • در پریشانی پریشانیست از هم بگسلید • وله چو تیر خود کشی از سینه هم مگذار پیکانرا • مرا دل [illegible]
که گردانه در راست دهم جانرا • وفاتش در سنه اربعین و تسعمائة بود و در خانقاه شیخ زین الدین در اگره مدفون گشت و از غایت [illegible]
مرد و در یکسال از عالم درگذشتند میگویند که زمانی که هر دو بزرگوار متوجه هند بودند از قلاشی مفرط غیر از کهنه پوستینی با خود نداشتند شیخ زین
با شیخ ابو الواجد گفت که بازار کابل بشرطی میبرم که این را که آورده شما خود بطبعی را کار نفرمایید قبول کرد مشتری در بها مبالغه کرده هیچ
شهرخی میداد و شیخ زین زیاده میطلبید آخر شیخ ابو الواجد بیغرضانه آمده دلالی میکرد و بعد از مناقشه بسیار گفت ای بی انصاف هیچ شهرخی را
خود این میثل کیک و شپش واشتر باشد و سود ابریشم خود و شیخ زین باعراض گفت که این چه محل ظرافتهای خشک است که شما وارید ما محتاج
[illegible] شده ام و اداء شما اینست و شیخ ابو الواجد بخنده [illegible] و بکری جای همسان که از بخاراست و بدین نسبت شهرت یافته در کابل [illegible]
توجه شاه غفران پناه بجانب هند ملازمت نموده مشمول عواطف پادشاهی گشته بدرجه اعتبار رسیده و زمانی که شاه [illegible]
در کابل گذاشتند او [illegible] چون سایر افراد انسانی تصور نموده ایذای بسیار کرد و بلا ترکیب بندی رنگین در هجو او گفته و چون [illegible]
شاه [illegible] در خدمت خود داشتند تنها او را مستثنی ساخته باقی مذکر و مونث قبیله او را بیکقلم خط رسوایی بر دو در اسامی ایشان کشیده چون
پادشاه نیز از آن هجو که سرمایه زبان [illegible] در دل داشتند آن هجو را در سر دیوان بحضور او خواند استماع فرموده و انبساط و شکفتگی تمام نموده
جمله معتبر از آن [illegible] بوده اند و چون آن هجو رفته رفته [illegible] بنابران بر یک بندش در اینجا اقتصار می افتد و آن اینست بیت شاعر شاه همایون
و خاک درگه • میبرند که [illegible] شاعریم [illegible] طعنه [illegible] خسرو شعرم ابیات خوشم خیل سپه [illegible] دیدم از هجو [illegible] پاره کاغذ اگر [illegible]
سوی هجوش اگر اندیشه شود روی [illegible] عوض النست که این خر صفتان [illegible] عزت و حرمت این طایفه وارند نگه • وای آنکس که [illegible]
مرکب با بالستیز و بیلا الستیز • در این مصرع پادشاه دخل کرده از که چرا اینچنین نمی گویی که مصرع مرکب با بالستیز و بخر السنیز • وهم از وست این اشعار
تا بود ایم عاشق و بدنام بوده ام • اما از عاشقان بانداز بوده ام • وله خوب رویان همه بیمهر و وفایید شما • ما اسیران بلا جور و جفایید شما • وعده
کرده وفا طور دگر [illegible] گفتند • راست گویید که این طور چرایید شما • ما درین شهر نه از بهر شما رسواییم • همه جا باعث رسوایی ما یید شما • چند پرسید که مقصود
تو در عالم چیست • راست گوییم که شمایید و شمایید شما • حیای از دست شما جان نتواند بردن • که بلائی ز بلاهای خدایید شما • وله [illegible]
ماه عید شد بشکل مصقلی آشکار • کز نگار زره بود آیینه دل انعکاس • یا سر [illegible] بود یا نمو از ضعف بدن • استخوان پهلوی لب تشنگان روزه دار • یا اثر [illegible]
[illegible] لیلی [illegible] یا [illegible] کشته مجنون شد از هجر زرد و زار • خویش را در سلک خدام تو میخواهد فلک • زان کجا حلقه در دست بهر گزار • [illegible]
رنگ [illegible] بر سر زده • میبرد از [illegible] خبر از یکبار • مخفی نماند که این بیت آکه خویش را در سلک خدام تو میخواهد فلک • آخرین بیت [illegible]
گرفته از آن قصیده [illegible] مردم [illegible] شاه [illegible]

و له رباعی خط کرد رخت باعث حیرانی ماست * از زلف سبب عنبر افشانی ماست * آن کاکل مشکین بلی ویرانی ماست * اینجا همه اسباب پریشانی ماست

الهاماکه برقیس باری توساحت فلک * و آفتاب کوی بر از هلال کلک * و سراجان ورس واین منظومه قصیده مشهور وارد و مطلعش اینست

مطلع عقد قوس بود حدنگ عوار کلک * کرد اسلال صورت سرور شهاب حک * و واحد این هر دو مطلع مطلع قصیده تارس لولا

مشهور است وفات ملا حاجی در سنه ست وخمسین وتسعمائة وسلطان سبب ریزی که علامی در کاسه آتش کرد واقع شد دیگری حیدر

توتیایی است مردی اهل و دردوادی نعمه بیدل بود و سلیقه شعر و موسیقی مناسب داشت اکثر اوقات در سهد ... شد چو ملک ...

محمد همایون پادشاه را که در مقام ... این مطلع او را که در تعزیه حضرت امام شهید مقبول معمول

... کرد الرسول والمقبول علیه السلام ... در ایام عاشورا و ... ماه محرم آمد و شد گریه مرض عین * گریم چون ساز

لب تشنه حسین * و له ای که رشک مهر و ماهت گویند * مهر و یاران رخ ... سیاهت گویند * تو لایق آن که مدح حسن جمال * شاهان ربابه

پادشاهت گویند * و لا حول ... مهربانی بداری * بحر در روش آرام حالی بداری * قطعه هر لحظه یارمن مرا یار دیگر است * یارب بحال کس

حکیم یار ... است * ... نگست ... بکمی ... سخن ... بیسرش این حیدر ... جمال بود

... که ملازمت پادشاه آمده بود ... کیفیت ... ... آن ...

... ظاهر بود ... که ساید ... پیمان شده باشی ... کرد ... شاعر ...

... پیمان شده باشی * در حال ... پادشاه ...

پیمان شود ... کسی پیمان شده باشد ... عمارت عالی بصورت دیوانه سنگ ...

... کرده ... شده ... باعث شده ... اطلاع ...

حال ... پادشاه ... مدت ... بود و ملک شاه طاهر خوندی دکنی است برادر ... شاه ... و علما

... کرده ... در ... کتاب کامل التواریخ ... حیدری ...

... آن مذکور است ... شاه طاهر ... که ... مشغول بود ... جمال الدین

... نظام شاه ... صحبت ...

... الملکی رسیده ... تشیع ملک ... مذهب ...

... نظام شاه ... شاه جعفر ... الامر ...

... نظام شاه ... کرامات ... عالی ...

... اسلام گشت ... دیگر ...

... شاه طاهر ... نظام ... همایون پادشاه ...

مطلع ... سال ... شعل * کوه ... * وای

قصیده ... حیدر ... قصیده ... سال ... رضی الله عنه وقصیده

حرف سر ... ورق ...	... آلوده ورق	افکند ... کل ...	بار ... طبق ... فلک
طل ... گل مهر فلک	... غنچه گل ...	... ساه ...	... آرند
کوه ...	... ابر	... غنچه ...	... گل ...

ساختی خانهٔ سمو فلک را ویران
تا گیر ندره ناسره در دست سمن
شاید باغ جمیل ست لی خوش بوی
عنبر سیبت که چو یکسان ایام خزان
باد انداخته تاج از سر بستان امروز
بهر پیران ستم دیده آیا مر خزان
با قلل آن که کند عزم طواف حمنی
عمر نقلی با دشهٔ صورت و معنی کز دو
بادشاهیست که از خیل غلامان درش
شد قمر مهجره بزم تو و خیسه رم قمر
واین مطلع نیز مشهور است
هرد و بد نامیم اما ما کجا و او کجا
مطلع هر انکس که بر کام گیتی نهد دل

بر سر فیل سحاب زر دوی کجکب
در بغل صیرفی الازمان کرده
گر نگشتی زر دمی بر جسم لطافت
سیر بیند در دروازهٔ گلشن چو یکی
گشته با عارض گلبرگ سعادت
بسازد از شیشهٔ شیشهٔ گردون
که با نجا نتوان برد خزان را
منشاء را رابطهٔ صورت و معنی
نام هر حبیبی بود و سعد عطارد
دو وعود بیست کزان حجره گردون
در عمر او لذت عشق از دل نا شاد
بیرون میا که فتنه آتا مشتری
به نزدیک اهل خرد نیست عاقل

باغ شد مائدهٔ عیسی سر خوشی
هر کمالی که نه ایمن بود از نقص زوال
آدان از دم که با غوا هوا بانگ رونی
زاغ گیرد همه از بلبل شوریده کلاغ
پای آن صحن که گل طرح فکنده است بباغ
زر و دیا شد که زبیم کتک شحنهٔ دی
آن چمن گلشن مدح شه عالی قدر است
آنکه از صولت سرپنجهٔ شاهین عقاب
گوشمال فلک از بهر سفره او
از پس آیینهٔ چرخ با آیین ضیا
خو نغم گرد میم خدایا که عیش از یاد
ما کشته میشویم و تو بدنام میشوی

جا بجا بر سر آن مائده باشد زنگ
باشد آن در نظر همت دانا اندک
گشته باشند تاراج گلستان سپهر
برگ پژمرده کند با گل صد برگ خنک
بر طرف ریخته خشت زر و از برگ
اگر چه بندد رعایای ریاحین یک یک
گر فلک بهر طواف درش آید
بال نسرین فلک را شکند چون ارزنگ
از ثریا کف آورده نمکدان نمک
هر چه او گفت همان گفت قضا
تا بجرم عشق بدنامیم و زاید از ریا
واین قصیده نیز از نکته واقع شده

وفات او در سنهٔ اثنی و خمسین و سبعمایه بود در کن تابع اهل البیت تاریخ
وفات شد دیگری

خواجه ابو البرکة

که ابا عنجد از بزرگ زادگان ماوراء النهر است و پدر و پسر با وجود فضائل مکتسبی و موروثی بهره و در بی قیدی ضرب المثل اند یکی در عراق و خراسان و دوم در کابل و هند و این منتخب گنجایش تفصیل احوال ایشان ندارد که در جاهای دیگر مذکور است و مشهور میگویند که خواجه ابو البرکة این بیت خود بر فضلای عصر خوانده که فرو خشک شد کشت امید با و شد قحط وفا از آتش دل ما در چشم یاران نماند داور این مطلع گفتند که با در مصرع اخیر عیبی هست و بجای آن نا یابستی خواجه در بدیهه این قطعه بعذر خواهی گفته قطعه

هر چه آید به پیش اهل نظر
بانخوانند و تیک فکر کنند
بچمان خطاش خط نکشند
یا نخوانند تا غلط نکنند
نقطها گر فتند زیر و زبر
عقل را پیر د نقط نکنند

وقصیده در زمین سلمان ساوجی گفته که مطلعش این ست

مطلع قصیدهٔ خواجه
تب غم دارم و درد سر هجران
آمده جان بلب با مده جانان
تا گرفت آتش دل در تن من جان تو

من القصیده

واین دو بیت از قصیده ایست که در هجای قاضی نیشابور گفته

دامنم چاک شد و چاک گریبان بر سر
بخلاف شرع پیمبر نوشت فتنه دیگر
زنی از شکوه شوهر به پیش قاضی رفت
که هیچ از آن نبود در کتاب ما مسطور
که خط نقص من از روی ...
بفصل حرام نوشت شراب کرد حلال
جواب داد که گر او قوی ضعیف ...
که این عصارهٔ تاکست و آن نی زنبور
زر ابو که در آرد بجای خود ...

و خواجه در اشعار گاهی ایوب و گاهی فراقی تخلص میکند و این غزل از وست غزل
ای شاخ گل که همچو سهی قد کشیدهٔ
بر گرد لب خطی ز زمرد کشیدهٔ
قدرت برابر چو الف مد کشیدهٔ
تشویش میکشی بکشش ای نقش چنین
ور ابروان فراز الف مد کشیدهٔ
تا دید چشم در زلفش اگر صد کشیدهٔ
بر حرف دیگران زده قرعهٔ قبول
از دولت وصال فراقی طمع ببر
بر حرف عاشقان قلم رد کشیدهٔ
جور و جفای یار چو بیحد کشیدهٔ

پادشاه مغفرت پناه را نسبت بخواجه بیان وضع ناهموار او جهه تمام بود چنانکه از بسکه خواهان صحبتش بوده اند و را العقد یکی از بیگمان نزدیک ساختند تا شاید که راه و روش اهل صلاح و سداد پیش گیرد اما خواجه اگر گرفتار حجی بی رشته خویش بود صحبت با و راست نیامد بیت
خوی بد در طبیعتی که نشست + نرود جز بوقت مرگ از دست
داد های رکیک در آن نسبت ظاهر ساخت و باین هم اکتفا نکرد

مجلس پادشاهی دوری فعلی رتبت که مسمی الدولت از سر برد و پادشاه از سماحت مروت احسان حیلی در لیل امیده بمیر فلو در جرم در
حاداین چیدا بود و خواجه رحمت مکی طایید واسباب سفر و سار چهار کمانیه ترتیب داده او داولع کرده چون دکشتی نشست ابر
پرسید که ماند رفتن داحیه چیست گفتند پیاکی از گناهان کد شته گفت پس بیچاره گی گناه کرده باک شوم پیماریالی نماند و از ان توفیق
محروم ماند خلیع العدا بود و درسن مطلق العنان شده و سلطان بهادر بحر انی از سرحوش صحی دمیال یکی اشرفی و طلیعه مرروره هم هم
الیوم او مقرر در سود مدوری دیار اسماآباد و سکه بست حاجه درباره بیولیه بیدمعان بارکشیده امروزی عنایت خصوصیت بر سید
خواجه وقات چون میگذرد لعب ارانه که شما کرد و اد اوقات بخصوص هم القرابت میگذرد چه پسر سید سلطان بهادر بود چون این
دربستی انداود و حیدان ساحت و مدار ایام ما و طاهر دکنی باکمال حشمت و جاه به تقریب ایلچی گری از جانب نظام شاه کنی بگجرات آمده
وارسکه لعریف خواجه شنیده در منزل او که به حضور داشت و به کوزه آب رسید و صحبت بسیار خوب بر آمد و اشعار خود خواند و ارد تمهید
در در دیگر سباب مهمانی و خلعت واسپ و خرجی نقد و احباس در منزل خود ترتیب داده او را استدعا نمود دریین گرمی صحبت گاه به آنکه
سخن سکبار سخن در مذهب و ملت افتاد خواجه ارشاد و پرسید که سبب چیست که شیعه شما یاران رسول علیه السلام با میرایی دشنام
جواب داد که مجتهدین ما لعن را حیاطان قرار داده اند خواجه گفت لعن بر ایمانی که لعن جرا و ماشد شاه را طریقه حالی بیش آمد صحبت بهم خورد
دآن ساییت در عایت که خیال کرده بود در سیده جهانامده صایع شد حرارا نجام سکوت معقوت گفت و بالطاف شاه ملاقات شو
داوسر اسباب تحمل و سامان ابحه ما ایست در شاد و جوب دید و انجام از حسب ملحی حلبی و بلی اعتدالی شوالسب بود تا رحمت خدا بالم
مرحمیت ای دل صبور باش که آن یار تند خوی بسیار تند خوی نشیند به رحمت خوش دا استغفر الله از گله ایجا اعتاد مرده گی او دار تهمت کرتا تم
مسکه و این سخنان چه امام الحکم که عنان قلم جسر ول نمدند توضیح حیثیم باسخات مت و سخنان جاری از آهنگ سمرده واگر دانم که مدت
مسیبت و ار عیب خود حیثم پوشیده سر دیگران نظر کردن کمال کوته بینی است میت معیوب همه عیب کسان می بیند از کمیه و آنان
تر دو کرد روست دچ سخا هم کسان را ازیجه سایه وشاید بگذارد چون دریین هنگام اصحاب ارد و اد بن سلاطین صحیح نامه حلوا
بیان رسد کراین چند کس بطریق نمودج اقتصار واختصار یافت اگر عمر نو قار که به لقا رو دری چند مهلت داد در ایام سرحلاقت عالیات
اصلی و فیتی به هدی عیار ماکرد و طالع مساعدت کرد و ذکر شعرای سابق و لاحق هند هند و صالع فصی راکه در عصر خویش تشیده یادیده در المفته
مدی کرا شعار ایشان ضمیمه احوال خداوند ایم به تصنیف السعی پسی الاسلام بی المعدوالا اسعدکه می بادگار گذاشته ربا عی کر ساتیم سه سر دیم
با ... ان حال ... در ... عمر ... ار ... وکه حاک ... شهنشاه دوران
خلیفه زمان جلال الدین محمد اکبر شاه پادشاه غازی خلد الله ملکه که سبیه سرحمت
خلافت و مسند رافت تمکن یاد داشت سوال بر اصحاب جامحامان و ماع کلاه که بالحال درست ال می کند بتاریخ دوم روز جمعه
ماه ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و تسعمایه ۹۶۳ بطالع سعد سریر سلطنت را زینت و زیبنت داده و ایین استمالت و نوازش امرا و لشکر
و دستاد و باحظه مه دهلی مرحوالده شده و امیصریع کسی از میستا مراد باشرف ... تاریخ یافتند و دیگر بیت جلال الدین محمد اکبر سمراد
دوران بتاریخ پدر شیکفت شهنشاه دوران و دیگر کاسحق یافته ۹۶۳ سالم جون گلستان شد زمانه جانی ان شکسته های زلالی بود و شکیت
نظم جو مرگ انگند اسیری ارسری یه بعد در زمان سر سردیگری ... حو دبیر سه دوری مراد در موهبه جوان و دولتی سر برآورد و جمهد دیش از اوهلو بیا
بیرامخان سرمحمد سان شروانی را که باحواعه از عقب سکندر گوه سوالک تاخته و دو صحیح امیری رسید دلو دم ملطایف الحیل طلبیده بود
حوت پادشاه معنور استار بیامد و شاه ابوالمعالی که سیداده عالی نسب از روایت کاسعود رسایت ساسه استاد و تسمعه حاعت ار لقران

ممتاز و پادشاه غفران پناه را نسبت با و توجهی خاص بنیازمندی افزون از قیاس بود چنانچه بخطاب فرزندی سربلند گشته
بود تمام طبع شد و نسبت او از اینجا باید دانست که بیرامخان قصیده موشح گفته بقافیه عظیم و قدیم در روی حرف میم بیست و چهار بیتی که
از اوایل مصاریع اولی حضرت محمد همایون پادشاه غازی و از اوایل مصاریع آخر شاهزاده جلال الدین محمد اکبر و از اواخر مصاریع
اول میرزا شاه ابوالمعالی بالفاظی که از خاطر رفته و از آخر آن ابیات چون بیست و چهار میم را جمع کنند تاریخ نظم قصیده میشود
که نهصد و شصت باشد و از ثقات مسموع است که چون پادشاه مغفرت پناه نوبت اخیر قندهار تشریف بردند شاه ابوالمعالی
شبی شراب خورده یکی از غلامان شیعه را بتقریب تعصب بقتل رسانید چون وارثان مقتول امداد خواهی نمودند شاه ابوالمعالی را
طلب فرمودند او جامه مقتول مخمل سیاه که آستر سرخ نزراق داشت پوشیده و بیان یک آویزه مقتول براق را که کار مقتول باو
ساخته بود زیر دامن گرفته خمار آلود باصد کروفر بمجلس پادشاهی در آمد انگاه بیرامخان این بیت بتقریب خواند که بیت
نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش * دلیل روشن است اینک چراغ زیر دامانش * پادشاه را بسیار خوش
آمد و خون آن بیچاره خاکپوش گشت و به ثبوت نرسید القرض چون امرای پادشاهی شاه ابوالمعالی را در مجلس جلوس طلبیدند جواب
داد که عزادارم و نمیتوانم آمد مرتبه دوم گفته فرستادند که کنگاشی در میان است و موقوف بحضور شماست باز عذر آورد و پیغام بعضی
تکلفات مالایطاق فرستاد و بیرامخان بنابر مصلحت قبول کرد و بعد از آمدن او تولکخان قورچی را که بسیار قوی هیکل بود دلالا چون
تار عنکبوت بنظر می در آید فرمود تا شاه ابوالمعالی را عقب قرار داد از عقب آمده غافل بیست و میخواستند که لوح وجود را از نام او پاک
سازند و لیکن شهنشاه کرم پیشه باین اندیشه رضا نداده فرمودند که در اول جلوس حیف باشد خون سپاهی ریختن و او را بلاهور فرستاد
تا از ایام حبس گریخته بجانب کالنجر کالکان گکهر رفت و دران زمان سلطنت آن ولایت در تصرف آدم گکهر عموی کمال خان بود و کمالخان
شاه ابوالمعالی را اعتبار نموده و لشکری بهم رسانیده باستعداد تمام متوجه تسخیر کشمیر شدند و چون بسرحد کشمیر رفت در راجوری مفلوک
چند از هر جانب بر شاه گرد آمدند و جماعه از چکان که قبیله ایست مشهور رود او را بملک در سنه خمس و ستین و تسعمائه او را بقصد تسخیر
کشمیر بردند و جنگی صعب با غازیخان بیک حاکم آنجا کرده هزیمت یافت بعد از و کمالخان عذرخواهی نموده از و جدا شد و شاه
ابوالمعالی تغیر بیات نموده در پرگنه دیپالپور رفته پیاده نوکری از بهادرخان تولک نام که حکومت آنجا داشت و چندگاه نوکر شاه
بهم بود بر دو تولک او را پنهان داشت اتفاقا این تولک شبی با زن خود جنگ کرد و آن عورت از و رنجیده صباح نزد بهادرخان
رفته گفت که تولک شاه ابوالمعالی را پنهان در سرل خود داشته باتفاق قصد غدر با شما دارند بهادرخان سوار شده
و شاه را در بند کشیده نزد بیرامخان فرستاده و تولک را بسیاست رسانید بیرامخان شاه را بوالی بیک ترکمان سپرده بجانب مکه روان
گردانید و لی بیک او را در آن راه ایذای بسیار رسانیده بطرف گجرات فرستاد که از آن راه بمکه معظمه رود او آنجا خونی کرده
و فرار نموده به علیقلیخان پیوست بیرامخان بعد از خبر فرمانی بعلیقلیخان فرستاد که او را باگره فرستد بموجب حکم چون باگره رسید
همان زمان فترات بیرامخان واقع شد و بیرامخان بجهت دفع بدگمانی پادشاه او را چندگاه در قلعه بیانه فرستاد و چون
داعیه حج پیدا کرد او را نیز همراه گرفت و بعد از چند روز شاه ابوالمعالی از و هم جدا شده بملازمت پادشاه آمد و از نهایت
غرور بسجده در نیافت این معنی باعث حبس دیگر باره شد تا بمکه فرستادند چنانکه مآل حال او مذکور شود القصه او چون در هنگام
جلوس از لاهور گریخته پهلوان گل گز که محافظ او بود از ترس شاهنشاهی خود را هلاک ساخت و بعد از استقرار امر جلوس افواج
قاهره بر سر سکندر در کوهستان نامزد شدند و سکندر تا مدت سه ماه جنگ و جدال داشته آخر مغلوب گشت و راجه رامچند

از ملکوث ملازمت آمده وزارت ممالک محروسه موسم لشکال بحال بدرسیده و پنج ماه در آنجا آمده رسیده به عمارت واجب
سعد و جلوس شاهنشاهی تردی بیگخان حاکم دهلی میرزا ابوالقاسم ولد کامران میرزا را کار جاهای شاهنشاهی وکیلان عقیده
مصحوب خواجه سلطان علی وزیر خان و میرمنشی اشرف خان ملازمت فرستاده بود و در همین سال میرزا سلیمان نام ابراهیم میرزا
سیر کابل آمده و منعم خان تحصن نموده عرایض بدرگاه فرستاده و محمد قلی برلاس و اکرم خان و حضر خان هزاره را به کمک
ایشان نامزد فرستاده و ساری بیگیان که در کابل بودند با مردم ساختند و پیش از رسیدن این گروه میرزا سلیمان قاضی نظام
که از علما بود و نزد آخر حضرات قاضی خانی یافت نزد منعم خان بوکالت فرستاده مقدمات صلح در میان آورد شرط آنکه
نام پادشاه در خطبه داخل سازد منعم خان بنابر مصلحت عموم ملک قبول نموده میرزا سلیمان به بدخشان رفت مستعد
خان برهان کرده در اوائل جلوس علی قلی خان خطاب خان زمانی یافته در سرکار سنبل و ساحلان افغان که در امرا عدلی
بود لشکر کشید و اول سراسیمه ماحوالی کار آمده خان زمان که دو سه هزار سوار بود جنگ عظیم کرده هزیمت داده جاییزان
سعداوری و دو دیگر بود که در همین ایام حطوط از دهلی و آگره و اتاوه رسید که هیمون لسان با لشکر فیل و مال بسیار از جانب
عدلی به تعداد فیال امرا را انجده و هندوستان برداشته به دهلی رسیده اسکندر خان از بیانه آگره و قیاخان از آگره
و عبدالله خان از کالپی و حیدر محمد خان از بیانه و دیگران از سرحد با آمده در دهلی با تردی بیگ خان جمع شده تا
ناظران هم الطرف آسوده ماند سوال است بالشان ملحق شده و شیر محمد خان سروالی که از امرای بزرگ بوکالت
تردی بیگخان آمده بود با عساکر منصور همراه شده و ریک معلق آباد و در سواد دهلی جای صعب دست داد و عبدالله خان
آورنگ و لعل خان بدخشی که سران جار بود جمعیت اعدا را برداشته راست تا فتنه ببرد و دل ریلا ل تعاقب نموده غنیمت
بسیار گرفتند و هیمو کار از فلک گاه با فیلان کوه پیکر جدا مانده بود از اراده دوام اعمت که جانجان از جانب الور آمد بر سر
تردی بیگخان که جمعیت اندک داشت راند و او را یک حمله برداشته فروری یافت وار تری جمعیت بازگشت و تعاقب
کرد و ساز سام چون امرای لشکر از تعاقب بازگشته معسکر رسیدند آنجا خود تیمو فرود آمده بود آهسته آهسته از
شهر دهلی گذشته راه در پیش گرفتند و همه مردم خود را از تعاقب ایشان منع کرد و جانبازان از راه میرتهه در سرهند
این خبر رسید شاهنشاهی چون ایشان متوحش شدند خضرخان خواجه را که کلان سکم عم شاهنشاهی در جاگیر و در مقابل
سکندر نامرد شوره متوجه استیصال او گشته در سرهند نزول اجلال واقع شد و امرا همه در آنجا ملازمت کرده و
خانخانان که از تردی بیگخان انحراف مزاج داشت دیا وجود آن او را توقال بعضی برادر بزرگ سیکفت ناعت شکست
آن لشکر فتاده تردی بیگخان را دانسته و خاطر ایشان شاهنشاهی ساخته و جانبازان و جمعی دیگر را گواه و شهوت عدم پاسداشته
خویش گشته رخصت کوه از برای قتل او حاصل کرد و بهار دیگری سرکیان ممنزل تردی بیگخان رفته او را همراه گرفته بمنزل خود
در خرگاهی آورده آخر نماز شام خود بهانه طهارت برخاست و جمعی را که مقرر ساخته بود اشارت بقتل تردی بیگخان کرد تا کار
او را تمام ساختند و صباح بدو اسحاق آمد خواجه سلطان علی و میرمنشی را نیز متهم بنفاق داشته همراه خضر ملک خویش تردی بیگخان
گرفته ساختند دلیل از چندگاه مخلص یافتند و همو در دهلی خود را راجه بکرماجیت که راجه بزرگ در هندوستان بود نام
نهاد ابلهی هندوستان از زمان او دست که هزار و ششصد سال کسری از آن گذشته خطاب یاد و احکام دین اسلام را
تغییر نموده و با هزار و پانصد فیل جنگی و حرارت بحد قیاس و لشکر گران در پانی پت تا به استقبال جنگ برآمد چون توپخانه امیر انرا

فرستاده بود جمعی از امرای کبار مثل خانزمان و اسکندرخان و دیگران برسم منقلای آمده پیشدستی نموده توپخانه او را که
جنگی دریای پتهه بدست آوردند و هیمو امرای افغان را که مقدم ایشان شادیخان میواتی بود بزیادتی مناصب و جاگیر امیدوار
ساخته در خزانه کشاده و انعامات وافر داده تسلی سپاه نمود و افغانان بکرار تحکمات او بجان آمده بودند زوال او را
از خدا میخواستند و بزبان حال و مقال نعم الانقلاب و لو علینا میخواندند و شتاب ایلغار کرده و از پانی پته گذشته به
فیلی هوای تمام سوار بموضع کهرونده که حالا در انجا سرایست مشهور آمد و صباح روز جمعه دوم ماه محرم الحرام از سنه اربع
وستین وتسعمایه که روز عاشورا باشد شرع بر دوست مبارکست و بر دشمن شوم **محاربه لشکر منصور با هیمو و**
کشته شدن آن سیه رو آغاز قتال و جدال ما بین امرای منقلای و افواج هیمو واقع شد و شاهنشاه و
خانخانان در آنروز در سه کروهی معرکه جنگ بودند و خبر میفرستادند تا خبر فتح آمد و هیمو که لشکر او همه بیدل بود و اعتماد
کلی بر فیلان داشت با حلقه خاصه حمله بر افواج قاهره آورد و تذبذب و تزلزل تمام در برانغار و جرانغار انداخت و باز بسعی
جوانان تیرانداز و ضرب شمشیر کارآزمایان کین گذار آن رخنه التیام یافت و کار از دست رفته انتظام گرفت و هیمو در
قلب که خانزمان بود رانده تمام فیلان را چون کوه برداشته بدانجا برد و غازیان او را زیر تیرباران گرفتند و هیمو در آنحالت
سر برهنه چون دیوانه سگ گزیده فریاد بر دو بستان میکرد و فیلی که تعلیم یافته بود میخواند ناگاه تیر اجل که هیچ سپری دافع
آن نتواند بود بچشم احول او رسید چنانچه از کاسه سر او مغز او گذشت و بیشعور شد و جمعی که نزدیک او تردد میکردند بدانحال
دیده متفرق گشتند و لشکریان اهل اسلام تعاقب نموده قتل عام کردند و شادیخان میواتی که مقدمة الجیش بود کشته شد و
شاه قلیخان محرم بقتل هیمو رسید و فیلبان گفت مرا بکشید که هیمو بر فیل من سوار است و او را بدانحال در معسکر آوردند و
شیخ گدای کنبو و جماعه پیش شاهنشاهی گفتند که چون غزای اولست شمشیر برین کافر باید آزمود که ثواب بسیار دارد فرمودند این را
حالا که حکم مرده دارد چه بزنم اگر در حس و حرکتی میبود تیغ آزمائی میکردم و پیش از همه خانخانان به نیت جهاد شمشیری انداخت
بعد از آن شیخ گدای و دیگران بتلاش کشتند و آن مثل راست آمد که سوختنی را کشتن چه سود و این تاریخ یافتند که قطعه
زروی مکر و تزویر دو تا کرد حضرت دهلی × بدست افتاد ناگه از قضا هیموی هندو را × جلال الدین محمد اکبر آنشاه فلک رفعت ×
بعون لطف حق بگرفت هند و سینه و را × دبیر صنع بر لوح بقا با خامه قدرت × رقم زد بهر سال فتح آن بگرفت هیمو را
و قریب هزار و پانصد فیل و خزینه و اسباب خارج از حساب محاسب و هم غنیمت یافتند و پیر محمد خان و حسین خان
خویش مهدی قاسم خان و جماعه باتفاق سیدخان مغول از دهلی تعاقب گریختگان کرده از الور گذشته خود را برین هیمو که
فیلان بر بار زر میبرد نزدیک رسانیدند و او در کوهستان و جنگل بموضع کواده از بجواره در آمد ما زر را گذاشت و اکثری را
گواران ولایت بجواره تاراج کردند و پاره که بدست غزاة افتاد چندان بود که بسپر بخشش نمودند و نثار زرها تاریخ یافته شد
و در آن راهی که در آن گذشت آنقدر اشرفی و خشتها از طلا افتاده بود که تا چند سال رهگذریان و مسافران می یافتند
و خزینه که شیرشاه و سلیم شاه و عدلی سالها سال جمع کرده بود باین گونه تلف شد نظم بخور و پوش و بپاش و بده که حاصل
عمر × مخور و غم که نداشت کسی کو بدیگری بگذاشت × مبند ذخیره که بسیار کس غایت حرص × نهاد گنج و بصد رنج و دیگری برداشت
وچون روز دوم از فتح بپانی پته رسیدند مناری از کله‌ها بنا فرمودند و از پانی پته بیتوقف بدهلی رسیدند و سر منبر را از
سر نو بخطبه زینت دادند و یکماه توقف واقع شده و امرا نامدار بجانب آگره و سنبل و دیگر شهرها نامزد شدند و خیر در

دهلی رسید که بنواحی حصاری رسیده که جمعی از سکهان گروهی لاهور حصر خواجه خان افغان سکهان شکست یافته تا لاهور راه
شاه هندوستانی بحال به سمت فرموده بود که سکهان بکوه سوالک رفت و رایات عالیات تعاقب نموده بادیه
نوردی بی حرکت نمود چنانکه بهمت عروس جوانی بود که بعد این حرکات وقایع را اصل گذاشته و تکلیفات
خلوت پرداخته خواجه خان را سکهان شکست یافته که دهساله این میدان رونق سه سال این جهل سال از حکومت
خلافت پناهی محلات تمام شاه و بعد التوفیق به سال ساخته در قافله با کوت تحقیق و امراء کماکان در روحیات اداخته
ساخته حضور شاه محمد سکهان جوش مهدی تا سکهان دران جنگ با مردی کرد که اگر رستم زنده میبود داد مردانگی ازین شکست
سکه کشته بعد هیبت بر سر کوهی بوحشی کشته شد ه ای سرکوبیت قرار کرد ه و آن تربه تا کرار طرف شاه عشاه
و از آن طرف سکه در رسیده باعث اعتبار سکهان کشته او را در روز بدر بعات عالی رسانیده را کار منفعت سکهان
و مقرر گشت تا عاقبت حکومت لاهور رسیده بسیار جا تسخیر پایان برد چون مدت محاصره بطول انجامید جمله
اهل قلعه بسیار عجز شده امرا نامی سکه در یکان یکان مثل سه محمود بارسه بیران جدا شده مدد کار ده مدد سکه
مقامات صلح درمیان آورده دلیر جو عبدالرحمن نامی با همراه عاریان سور بوسیله اکبرخان پسر محمد خان سال چون سنت
هفتم ماه رمضان سنه اربع و ستین و تسعمایه بملازمت شاهنشاهی در آمده جمیل نامی پیشکش کرده قلعه سپرده
مستمالت کرده ورده جاگیر او اتقبل عرضه سد چون ولایت بس را از دست اعیان مستخلص ساخته جا بر آن قایم
مقام وی نمود در ملک برادر ادهم کوکه محمود رسید چون جا دمان جوهر را مستخرج گشته او ترتیب فرمان ولایت
نواست که در تحت تصرف ساخته اسخاده قایم گوتا کوش و او آمده بعد از چند گاه ار باری مرج معصوم خان تسبیت کرد
و هم که بیان بهمت سابق لاحق گردید به در کار بابا رسباط او را هم در پوست سه و ایم بساط عشرت اوراق بیست
پیوسته به تحم جرمی کاشتیست × این داشتی باهم نگار شتیست × خبر دریدی کردی که نماند شتیست × رهم درابا
ناصره محمد قلیخان پیرلاس اکبرخان و امرا دیگر منسوب بانی حکم پادشاه را با دیگر مجددات سر عساف از کابل عسکر رسانید در شناوه
و دوم شهر سال سنه هفتصد و بیست و چهار رایات اجلال سیاحت لاهور متوجه گردید دزیں پورتیس خانخانان اسبب
اکبرخان منحرف از دیل جل حاصه شاهنشاهی بر سرا پرده او بیشگی واقع شده و اکبرخان در لاهور امده همه بسران را همراه
آورده منزل خانخانان سوکند کلام مجید خورد تا شبهه مرتفع گشت و درین سال سلطان آدم گکهر در لاهور بوسیله ملا عبدالله
سلطانپوری ملازمت درگاه سپاکت تو درمیان خانخانان واو بعد از خوت صورت بست و بحضور رسید کمال شاهنشاهی
راسی کر سیان او و کمال خان برادر زاده او بود بسلاح اصلاحیه وسلطان آدم با عزاز و احترام تمام انعام و اکرام نموده رخصت
وطن مالوف مراجعت نمود و بعد از گذشتن موسم زمستان اعلام شاهنشاهی بجانب دهلی نهضت فرموده در منزل جالندهر صحبت
عقد خانخانان بمهد علیا سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نورالدین محمد جهان زاده پادشاه جهان پناه منعقد شده و جشن عالی ترتیب یافته
سلاطین پادشاهان وقوع یافته و تاریخ بیست و یکم جمید الثانی سنه جلوس و ستین و تسعمایه موکب عالی بدهلی نزول نمود و جا به جا
دران ایام در عهده دو روز رسیده بواسطه آمده باتفاق اعیان مملکت بهمات صیقل میرسانید دارحله سوانحی که دران ایام در دهلی رو
قصه متعلقه ادهم خان برسالت شاه بیگ خان آنکه در ملازمت پادشاه جهان ستا و خواجه خان خود عاقبت
یکی خوشحال سنگ و دوم شاه بیگ که

حسن خلق و خُلق یگانهٔ زمانه و در شیوهٔ دلبری نشانه بود و خانزمان قسمی که بجانب سنبهل بنوعی تعبیر نموده بپادشاهیت
نهان نظری داشت و بر زبان حالش همه این مقال گویا بود که نظم نشان به تختهٔ هستی نبود از عالم و آدم ؛ که جان در مکتب شوق از
تمنای تو سبق درهم ؛ که از وی چنین عشقی که در عشق تو من دارم ؛ شعر ابجد چون کتابم ز دل نمیخوانم بر دو نقطهٔ چشم ؛ و چون بسعادت رجا شد
غفران پناهی بعلاوه سخن شاهنشاهی رسید بشاهم بیگ که داخل قورچیان درگاه بود چیدن با ایشان موکلی که از جد و لکهنو
کسان در دهلی خفیه بطلب او فرستاد و او را زنده با ملحق گردید و خانزمان بیباک خیانت درباره او که جوانان اسباب شاهی
بر داشته بهنگامه بهار را بجهت شوق انبساط کرم سید از ندبشاهم بیگ نیازمندی تمام پیدا کرده او را پادشاهم میگفت و خود
را در رضای او باخته و تسلیم کرده اکثر اوقات بتیاق گرفته مانند دیگر خدمتگاران بخفیه در خدمتش قیام نموده و امثال آن و فقیر
از مرحوم مغفوری میر ابو البعث بخاری دهلوی رحمه الله علیه که شاهم بیگ نسبت ارادت گونه بمیر داشت شنیده ام که در آن
ایام که شاهم بیگ از اردوی معلی بجونپور رفت بمقتضی عهد صبی که قریب العهد من ربی است نماز با جماعت و درود و تلاوت
و اوراد و دوام طهارت بسیار مقید بود و نظر بر نامشروعات می انداخت و خانزمان نیز بتقییت او بصفت تشرع و صلاح
آراسته گشته بود و برای خاطر شاهم بیگ محتسبان در اردوی خود گماشت تا بامر معروف و نهی منکر قیام نموده ملاهی
و مناهی کنند و میر سید محمد مکی را که بهفت قراءة قاری کلام مجید و جامع این اوراق نیز در سنبهل قرآن پیش او در زمان سلیم شاه
درست کرده بود برای تعلیم شاهم بیگ نگاه داشته رعایت فوق الحد و الغایة فرمود چون زرکودکان کم بقامی باشد
آن صلاح در اندک مدت بفسق تبدیل شد نظم رباعی عمری بشکیب بسته بودم خود را ؛ در شیوهٔ صبر بیم بودم خود را ؛
چون عشق آمد کدام صبر و چه شکیب ؛ المنة لله آزموده خود را ؛ و شاهم بیگ بر زن لولی آرام جان نامی که بسیار دلربا و
شیرین حکایت بود بموجب آنکه نظم مقبولی کسی دسترس نیست ؛ مقبول خاطر اندر دست کس نیست ؛ پسی زیبا رخ شیرین
شمایل ؛ که سوی کیش طبع مردم نیست مایل ؛ بسا لولی وش شیرین کرشمه ؛ که ریزد خون دلها چشم چشمه ؛ مایل شد
و دل نیز بصد دل و جان راغب و طالب این کشش و با آنکه خانزمان آن لولی را بصیغه نکاح در تصرف خود داشت
بشاهم بیگ ایثار کرد و شاهم بیگ روزی چند با و بکام دل بود و او را بعبد الرحمن بیگ که محبت جانی باو
داشت بخشید و گذشت چون اخبار خان زمان بعرض درگاه رسید غیرت شاهنشاهی تاب نیاورده فرمان طلب
شاهم بیگ بنام خانزمان از دهلی بجونپور صادر شد و فرمانی دیگر بنام جاگیرداران آن حدود صدور یافت که اگر خانزمان
در ایاب اهمال ورزد سر او را عنایت نیابی جمعیت کرده بسزا رسانید خانزمان برج علی نام معتمدی را از نوکران خود بجهت
تلافی این تقصیر و تدبیر کار از دست رفته در دهلی بدرخانه فرستاد و نخست از همه بمنزل پیر محمدخان که بنیابت مطلق از جانب
خانخانان در دهلی بود و منزل او بر سر برجی بود در رفته پیغام گذارد و شاید سخنی درشت هم در ضمن گفته باشد پیر محمد خان او را از بالا
برج پایان انداخت تا خرد گشت و از فسادت قلب بقهقهه گفت که این مردک حالا مظهر اسم خود گردید و خانزمان این
خبر شنیده و دل بمفارقت شاهم بیگ نهاده بزبان حال گفت مثنوی وصل چو سر زد ز ولایت برون ؛ باد
فراق زنهایت برون ؛ در هوس وصل بود سینه سوز ؛ عده بد کانچه بود سینه دوز ؛ و بحسب ضرورت او را
رخصت بپرگنه سرهرپور که سیزده کروهی جونپورست و جاگیر عبد الرحمن بیگ مقرر بود داد و تا ایامی چند در آنجا
بسیر و شکار مشغول باشد و بعد از آنکه اطفای نائرهٔ غضب شاهنشاهی شود مراجعت نماید شاهم بیگ عبد الرحمن بیگ را گرفته در آن

بیت کو خوش آن باب و باغی روح افزا و عمارتی دلکش در میان حوض دارد و جای نزهه و مروت است اره بسر میبرد
تا آنکه روزی در مجلس شراب است و سرگرم بسته بود شاهم بیگ مقتضای آنکه مثنوی سرود عاشقی و می پرست بود
سبب شد به مستی این بیت سرود × شراب به عاشقی چون شد همیار × معاذ الله رسوائی کند کار × از عبدالرحمن بیگ
آرام جان را طلبید و عقد نکاح آورد شاهم بیگ از دار رده خاطر گشته آن محبت در ساعتی بعداوت انجامید بیت
دو دام بسیار کر به سپهر بیارد ودسته یاد تمتع نه دید دوستهای شمعی × دار برو و روید مستی شراب است بر حوالی قبر
عبدالرحمن است آرام جان را کمال آنکه اول از و لو دار مرل عبدالرحمن طلبید و با وی صحبت داشت و بمونید
برادر جو رو عبدالرحمن بیگ ار روی غیرت حمیت مهر ساییده قصد بالا جانه کرد شاهم بیگ با آرام جان را آن لود نمود
است هم بیگ با وجه رماست وحنک بست و در انحالت مستی تیری بقتل او رسید و با آن در گذشت و این مصرعه
تاریخ یافت به چشم عبرت برداشت آه و گفت که شاهم شهید بست یحیی ماند که چون عدد آه ساقط گردد مصرعه
شصت و سه تاریخ می شود تا خود این دریچه تردد هست که قضیه شاهم بیگ درین سال واقع شد و یا دو سال
گذشته و قیاس تا حست الله علم و عبدالرحمن بیگ خلاص یافته بدرگاه آمد و تربیت یافت و جامرمان لباس ماتم
پوشیده با آب گنگ بعاقب عبدالرحمن سبب بود و در قصور دست نیافته تا حشم کران دل بریان با دوس باز
گشت رباعی در ماتم شمس از سعی چون بحکیده × مه روی کند و زهره گیسو برید × شب جامه سیاه کرد از ماتم
و صبح × بر دو تعصب سرود گریبان بدرید × جامرمان دران چند سال با آنکه مردم با فوج بسیار از او جانها
سکمای بردانکر و صبح نمود و هر جنگ او کار نامه بود بر جریده روزگار ارسما جنگ لکهنوت که حسن جان کوکل
نامیست سه لکس آمد و جامرمان مجموع از سه چهار هزار کس زیاده نداشت و تار مالی که غنیم از آب گنگ گذشته بوج
بها در جان جنک انداخته هست او خود را مشغول بخوردن طعام داشته تا چون خبر آورد که غنیم در آمد و ریسه گشت
بساط شطرنج بیار ید و بقر اعمال بازی میکرد تا رسیدند که فوج مگار مردم بار از رو داشت آن بساط طلبیده و پوشید
و ما لکیسر اسر در مای تا آراج میسر نبود تمامی لشکر او پریشان شده بود بها در جان را گفت حالا تو سر و لعد ازان
خود بالند که مردی که داشت طبل نواخته بجنگ در آمد تسمیم بار را داشت و تا هفت هست کروه تعاقب نمود و از کشته
پشته و از مرده توده ساخت و مظفر بازگشت و همچنین در جونپور با کوریه که خود را سلطان بهادر خطاب کرده و سکه و خطبه خود
در بنگاله خوانده باسی و حمل هزار سوار بجنگ او پور رسید و حشم حدم جامرمان تمام در جنگ بعارت رفت و بابیکه جامرمان
از سر بسیار رماست غنیم بسفر را بهالطور گسترده یافت و شروع و تاراج کرد عاقبت جامرمان با جمعی معدود برآمده و بالبر
... بنگاله جانان بر آورد و گشت و اسیر ساخت و چنان هیبت یافت که لشکر بیش را از دی هیچ چیز نماند الحق با مال
ساحتهای تیر جانی کرد و برادرش با جماعه خویش در شرق رویه هندوستان بود و دار کم کسی لوخوج آمد و اگر داخ
معیست ترحسن جلاص بمی بها دمدابی هر دو برادر همت با دشاه نسانی داشتند اما آخرالامر آسمه تردد وسی با بیحاک ملت
نگیسان ساختند سه سا نام حکومت پنجاه سال × که یک نام نیتیق کند پامال × و باقی احوال ایشان و سوانح استقبال
مذکور میشود انشاءالله تعالی و در ین سال جا نجانان مصاحب بیگ پسر خواجه کلان بیگ را که حالی از صفت شرارت نیست
در تی بود بسیاست رسانید و در عقیم محرم مکرم سنه خمس و ستین و تسعمائه موافق سال سوم از جلوس موکب عز و اقبال در

شهر آگره اجلال فرمود و بنیال النصب و عزل صعود و هبوط پیر محمد خان از ملائی بامرائی رسید و با آنکه لذت رتق و فتق
جمیع مهمات ملکی و مالی بتقریب نیابت خانخانان شده بود تمامی ارکان دولت بمنزل او رفتندی و کم کسی بار یافتندی و سامان
بمثابه رسیده بود که روزی در اثنای توجه از دهلی باگره خانخانان با پیر محمد خان شکار افگنان براهی می آمد مقارن اینحال خانخانان
از رکابداران پرسید که هیچ توشه در رکابخانه هست که گرسنه ایم پیر محمد خان در حال گفت که احضری خواهد بود اگر فرود آید
کشیده شود خانخانان باحشم خویش زیر درختی فرود آمد و سیصد کاسه شربت و هفتصد چینی طعام بوقلمون از رکابخانه پیر محمد خان
کشیدند و خانخانان متعجب ماند اگرچه هیچ ظاهر نساخت اما در باطن او غیرتی عظیم دریافت بیت گر تو بنجومی کاندرین
مقام ترا به چه دشمنان حسود ند و دوستان غیور × و چون باگره رسید روزی چند نگسری مزاج پیر محمد خان راه یافت
و خانخانان بعیادت رفت یکی از غلامان پیر محمد خان که عادت جمیع اهالی و اشراف کرده بودند مانع آمده گفت که تا رسیدن
دعا توقف فرمایید و بعد از طلب درآیید خانخانان را ازین حیرت بر حیرت افزوده گفت مصرع بلی خود کرده را درمان نباشد
و بعد از رسیدن این خبر پیر محمد خان با آن ضعف دویده آمد و پس از خرابی بصره بعذرخواهی میگفت که معذور فرمایند که دربان
شمارا نشناخت خانخانان جواب داد که شما هم با وجود این وقتی که خانخانان درون رفت از نوکران خانی هیچکس را
نگذاشتند غیر از طاهر محمد سلطان میر فراغت که تلاش بسیار خود را بانجا رسانید سبحان الله هرگاه احوال آنمردم این چنین
باشد خود را چگونه فرد مرد هر دو گر سلطان گر او کار تو نکشاید × دلیلی بس بود که این غفلی سنج در بالش × و خانخانان تا عشی
نشست از انجا بر آمد و در فکر پیر محمد خان شد و بعد از دو سه روز بدست خواجه امینا که آخر خواجه جهان شد و میر عبدالله
بخشی جمعی از ملازمان پیغام به پیر محمد خان فرستاد که یاد داشته باشی که تو بوضع طالب علمی نامرادی بقندهار آمدی و چون
رتو قابلیت دیدیم و بصفت اخلاص متصف یافتیم و بعضی از خدمات شایسته نیز از تو بوجود آمد ترا از رتبه اسفل السافلین
فقیری و طالبعلمی بپایه اعلی علیین سلطانی و خانی و درجه امیر الامرائی رسانیدیم اما چون برداشت دولت و جاه در حوصله
نیست احتمال انگیز فتنه و فساد در تو باقیست بنابرین توهم چندروز اسباب غرور ترا انتزاع مینماییم تا مزاج فاسد
دماغ مغرور تو بحال آید و الآن مناسب چنانست که علم و نقاره و اسباب حشمت را بسپاری پیر محمد خان حسب
مودی عمل نموده آن هوای پندار را که خیلی مردم آدمی را مختبط ساخته و سیما زده از جاده مروت و فتوت انداخته و متی انداز
و با غول بیابان رفیق گردانیده و میگرداند در لحظه یکسان خالی میبرد همان ملا پیر محمد که بود شد بلکه بدتر از ان گشت
عاریت است هرچه دهد گردش سپهر × عارض بود بیاض که بر گرد آسیاست × و مقارن اینحال مولانا را بقلعه بیانه
فرستادند و در انجا محبوس بود و انا ثانیا چند رساله در باب برهان تمانع که عبارتست از آیه کریمه لو کان فیهما
الهة الا الله لفسدتا در میان متکلمین خیلی مشهور است و غیر آن بنام خانخانان نوشته بود وسیله استشفاع
و استخلاص خود ساخته فرستاد سود مند نیامد بیت دل شیشه است چون شکنی کی شود درست × ظرف کلال
نیست که سازی و بشکنی × و بعد از چندروز او را بالتماس بحکم خانخانان بمکه معظمه فرستادند هنوز در گجرات بود که خبرات
خانخانان شد او بازگشته بملازمت شاهنشاهی رسید و خطاب ناصر الملکی یافته بتعاقب خانخانان نامزد گشت
چنانچه بجای خود مذکور شود انشاء الله تعالی بمنصب وکالت خانخانان بجای پیر محمد خان بجای محمد خان میستانی
که او هم از نوکران خانی بود انتقال یافت و این مصرع حسب حال بود که مصرع سنگ نشیند بجای گهر

و شیخ گدایی پسر شیخ جمالی کنبوی شاعر دهلوی را صدر ساخت استیلای خانخانان که بعد از شکست یافتن بهند در ایام سورت و گرفتاری
با وی بسر برده بود و جمیع اکابر و اشراف و خراسان شده بود و منصب شیخ القدر صدارت سر و سالم داشته
و خانخانان ملکه پسا مشتاهی سیر اکثر اوقات در منزل او مجلس سماع گاه ساز تکلف سماع میدید و کان مرو پیاده جانماز
می نهادند و چون از رسالی که صاحب اسلام در بار دستان داشت سنده حق سبحانه بر نشانه اعیان و اشراف نیز از مجلات مشایخ
کسانی را بی دیانت آیینه رغبت سرشت و محکوم طبیعت و لشکر اوید و جاه و دولت الشان مرگز نسبت شمشیر
بود حق بزرگ و مکرو لیاقت ذاتی و سنه نامی حامه سرور و دستر وار سر مراست همت ایشان که اماه آمده است
اکابر امیدارین معراج شیخ گدایی که در ملوست او مستحق داشته جا به نگاه در نامی عظیم العنا و مدرس کرانی موت الکبر
آسکارا گردید بیت و سنگهای چیزم از تحویب رقیبت - یارب مباد آنکه گدا معتبر شود - و او و قلم فسخ بر اراضی
مدد معاش و اوقاف خانواده های قدیم کشید و هر کسی را که بر والد بود مارا هی گشت و میسور حال سید از والا و موقوف
لشکریس رسیدن که سخن و هیچ حرف رسیدن العام مدد معاش مرد و ملکه گمشتر او را حالی بحسن قوان کشف و اعیان و اشراف
ولایت هم که می آمدند از ممر مرتع و تحکم و لسانیم شیع مرد دلو ده و بعضی جد در این تسلی شده اند شعر ان الجهول او الفیه
ر با المعنی و فی مجالس نحو العلیم الفاضل ﴿ و هو الموجر بالمعالی کلها * کتقدم المعقول نحو الفاعل ﴾ رباعی کز فروتنشسته حاجتی
لی و راست پیکر ادب است - می بینی که سوره اخلاص - در تبت یدا لیکی است - و سر سید نعمت
رسولی که مذکور شد ولد گفته که در جوامع و صوامع شهرت دارد و جمعها از در سبحه و دیوانچه شیخ گدایی لو نقشبند باخواهم
و مجو ساحت انا واقعه نداشت و این بیت ازاد الجمله است بیت نام گدایی میریان گدای تو رو با رنگ گدایی به بست
روی گدای سیاه - وارد و بعضی آنار بی احسانی و بیراستی و مدراسه است رنج گان ست اهتمام بطایب ستد گه
بجای خود مذکور است و در ایام قدوه الاکابر عبد اللطیف کرانا عاطم یا واتیب سیمی قزوینی وارد ولایت عراق
و سال هشتصد و شصت و سه بهند آمده بود و تا هنگامی ثانی بوالسان الغیب استیاد کرده مستحی پناه شد و لسر رشید ملکی ملکات
حمیده اطواری امیر که مظهر الولد الحر یقتدی با آبائه الغر مسمی میر غیاث الدین الملقب به نقیب خان است در علم سیر و تاریخ
و اسمار رجال و سایر محاضرات ایس سیما از آیات روزگار و سر کتی لوا در رکاب زمانه و ثانی لوح محفوظ است و جامع این
منتخب را با او نسبت هم عهدی و هم درسی و عقد اخوت دینی است حالا در بلار مست -
نظم و نثر دو را - و شاید استعمال دارد و در شب و ستین و تسعمایه فتح قلعه گوالیر
مجمعش در آن او و امان طلبید و کلید سپرد و فتح باب قلعه گوالیار تاریخ یافت شد و در بیت
ر متعتمور را مدست ای سر حس یاد فرحت و محل الواقعه است که بیت ازانکه بیت باشد ... مدد ... حال ...
جمعی از امرا استقبال شدند و به یک معرکه فرار آن سپهر قلعه رنتنبور را مردم و سرود بود مدار آن جماعه سنگر ابخان از ذیل و امپشته الملوک تو گیر
ساختند با کاری ساختند و چون سپاه در وجه ماکیر حضرت خان که یکی از نوکران خانخانان بود تسلیم و بود تزک علیک تر دو پیوستبه
سبب بجعساهی حال بقدر شش حبیب علیجان از بزرگان کشت و استشارکرده و امرای لواحی را بالعین و ساخته یا مرد و فرمود و تا مدتی مجال
ر محاصره و اسبت کار بر اهل قلعه تنگ آورده و سنگر ابخان و مهمات صلح در میان آورد و سفیری التماس نمود و بجهت حاضر ساختن
ساحل بعضی معاملات تردد و طلب می نمایند و الدفقیر با حاجی الحرمین الشریفین حاجی بهیکن بساوری بجهت اصلاح این مهم فرستاد

نموده فرستاد و بعد از رد و بدل بسیار سنگرام خان سپردن قلعه را مشروط بچند شرط ساخت از آنجمله دادن باره خرجی از نقد و
جنس بهمسایگان او از درخانه و امرا چون در غیاب تقاعد و تکاسل ورزیدند و زر بهم نداشتند که بدو دهند و گمان فتح بقهر و غلبه هم علاوه
آن شد او قلعه را برای سرجن داد و هر چه خواست ازو گرفت و سعی چندین ساله اینجماعه پریشان با مشکور گشت و سنگرام خان
همراه حاجیان الوری بگجرات رفت و رای سرجن قلعه را با دفعه و یراق استحکام داد و بتقریب زرداری جمعیت بعضی پرگنات
حوالی قلعه را نیز متصرف شد و حبیب علیخان و امرا بعد از مدتی که تاخت و باخت کردند متفرق شده بجاگیرها رفتند و درین سال
جمالخان غلام عدلی که چنار را متصرف بود وکیلی بدرگاه فرستاده التماس نمود که اگر کسی شایسته کار ازان فرستند قلعه را باو سپارد
خانخانان مهر علی بیگ سلدوز را که آخر بمرتبه خانی رسیده حاکم قلعه چیتور گشت همراه وکیل جمالخان با فرمان
استمالت فرستاد و درین ایام چون فقیر از خانه برآمده و از بساور بقصد طلب علم باگره رسیده بمهر علی بیگ آشنا شده
در منزل او می بود و مهر علی بیگ مبالغه بسیار باستادی مرحومی شیخ مبارک ناگوری رحمة الله علیه و والد مرحومی مغفوری شیخ
ملوک شاه طلب شده نمود که بجای رسانید اگر فلانی درین سفر رفیق من نباشد بهم رفتن را بر طرف میسازم و هر دو عزیز
نام برده بتقریب مروتهای آشنائی مصلحت در رفتن فقیر دیده خواهی نخواهی الحاح مرافقت نمودند تا در عین اشتغال بجمعیت استر صاحب
خواطر استاذه و با وجود توسفری از تحصیل علم بازمانده مرتکب اخطار اسفار گردیده و از راه قنوج و لکهنو و جونپور و بنارس سیرکنان
عجائب عالم دیده و بصحبت بعضی از مشایخ و علمای کباران دیار رسیده در ذیقعده سنه ست و ستین ۹۶۶ و تسعمائه از آب
گنگ گذشته بچنار در آمده شد و جمالخان کسان باستقبال او فرستاده مهر علی را اندرون برد و محال نیز شاهی سلیم شاهی
و یراق قلعه داری نموده مراسم مهمانداری کما ینبغی پرداخت چون فرمان استمالت مشتمل الغام پنج پرگنه از نواحی جونپور در
عوض پرگنه چنار خوانده شد او توقعات دیگر نمود و تکلفات مالایطاق کرده مهر علی را تا از مانیکپور جواب عرضداشت او از درگاه
بیاید خواست که معطل دارد و در ضمن از روی پرکاری و حرف و حکایت با خانزمان حرف داشت و با فتح خان تبتی که با جمعیت
تمام در قلعه رهتاس بود جداجدا قلعه سپاده مهر علی چون بر مکر و فریب او آگاه شد و بخاطرش توهمی از فتح خان نیز راه
یافت که مبادا با همدیگر متعهد شده ضرری باو رسانید خود تنها به بهانه سیر از قلعه پایان آمده و بابا سراسیمه گذاشته از آب
گنگ بقصد اضطراب گذشت و با جمالخان صحبت بلطائف الحیل داشته دار و مداری کرد و بتقریب بازآوردن مهر علی صلح
و صلاح وقت شام بر کشتی نشسته بقصد عبور نموده آمد اتفاقا کشتی در ورطه هائل بدامن کوه افتاد که متصل بدیوار قلعه است
و تند بادی عجیب برخاسته آنرا متزلزل ساخت و اگر لطف خالق البراری والبحار بادبانی نمینمود کشتی امید دران گرداب هلاکت
بکوه اجل رسیده ذره ذره شده بود بیت رسیدم من بدریائی که موجش آدمی خوار است × نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کاری است
و در جنگل دامن کوه چنار مسکن و ماوای شیخ محمد غوث که از کبار مشایخ اهل هند و صاحب دعوت بود رسیده شد و یکی از خویشان
شیخ دو چار کشته نمازی نمود که بزرگوار دوازده سال دران شروع بوده اوقات بغذای برگ و میوه درختان بیابان میگذرانید
و بکار او برکت دعوی بجا رسید که پادشاهان عالیمقدار کامگار سر اخلاص در آستانه تعظیم او فرود آوردند و بعد ازان که مهر علی باگره آمد قلعه چنار بقبضه غلام عدلی در آمد
ولیکن تسخیر نسبت شیخ مشار الیه با مریدان و معتقدان کرد و تمام از گجرات باگره رسیده شاهنشاهی با عتقاد درست او را دیدند و حج
گدائی را بموجب بخششی و نفاق و حسد که ائمه هندوستان را باهمدیگر لازمه واقعیت آمدن او دو کانی بالای دکانش ساختن حجه
تنها بیت خیز و خیز و این سخن روشن است × که هم پیشه هم پیشه را دشمن است × و خانخانان نیز بتقریب تصرفی که حضرت شیخ گدائی

در مراحل سلوک بود و با شیخ محمد ... چنانکه بایستی نکرد و ملکه مجالس متعدد منعقد ساخته در رساله شیخ محمد غوث را که در
کیفیت معراج خود بیان کرده که در بیداری در مجالس و مکالمه با حضرت باری عز شانه واقع شده و بر حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم تقدیم کرده و امثال این خرافات که عقلاً و نقلاً مذموم و ملوم است در میان آورده شیخ را الزام کردند
بعد سر ملامت نساخته جانجانان ... گوالیار رفت و ملازم مشیخت و ارشاد ... اکبر یک کرور دام ...
نمود. در سال بهادرخان به قصد تسخیر ولایت مالوه که باز بهادر پسر ... در تصرف داشت تا قلعه سرنگپور رسید
بود که درات جانجانان شد ... برگشته آمد و رخصت جانجانان بدرگاه پیوست و ... بیسال ... خان از
امری ... آمد ... نامی ... مشهور رفته در ... مردانه کرده ... تا ...
... قلعه مشهور ... چنانچه ... جنگ ... گرفت و ...
... جانجانان ... گوالیار آمده ... بالوه داشت که جانجانان ... طلبید
تاریخ ... سنه تسع و ستین و تسعمائه ... چون عبور ... از ...
... جانجانان داشتند ... حال ... نسبت ... باهم ... درجه تقرب او
... محمد خان ... جانجانان ... رسانیدند ... پادشاهی ...
... تاریخ ...
و پریشان احوال ... جانجانان همه ... که ... دیگر شود ... قدرت ...
... مقتضای إِذَا أَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا هَيَّأَ أَسْبَابَهُ ... گرد ... آسان ...
... راه دهلی ... باهم ... پادشاه را که در دهلی بود ... ایام ... طاری ...
... بسیار ... شهاب الدین احمد خان ...
دهلی ... اتفاق ... پادشاهی ... جانجانان ...
حال ... جانجانان قدوم ...
در دهلی ... مقاومت ... مناسب ...
... پادشاهی ... باهم ... ایشان ... جانجانان پیغام فرستادند ...
... باهم ... استمالت ... جمع ...
... داشت جانجانان ... محمد خان سیستانی ... محمد خان را که مرجع ...
... اظهار اخلاص و ... این ... مقتول ...
... شهاب الدین احمد خان ... آواره ... پادشاهی ...
جانجانان ... شهرت تمام یافت ... دهلی ...
... سلطان ... مذکور است ... مشهور ...
قطعه ... آمد ...
... جانجانان ... این ...

هر کس را که میرفت شهاب الدین احمد خان و ... آنکه زیادتی منصب و جاگیر امیدوار ساخته پایه تقرب آدمی افزودند و از
جهت رعایت حرم و رعیت استحکام قلعه پیش نمود خانخانان در آگره با جمعی از مخصوصان خویش کنکاش طلبیده بهای شیخ گدای
تا چندی دیگر این بود که بیش ازین که پله گران شود خود با یلغار رفته شاهنشاهی را بدست باید آورد تا مجال خلل فساد و فساد
نباشد خانخانان این رای را نپسندید و گفت چون مزاج شاهنشاهی از من متغیر شده است ظاهر است صحبت دیگر راست نیاید
و صورت دیگر خود جمالی ار و چه بعد از آنکه عمری در دولتخواهی صرف کرده باشم در زمان پیری داغ بدنامی بر پیشانی حال خود نهادن
موجب خسران ابدیست و چون همیشه میسر اماکن شریفه مرکوز خاطر وی بود جهاز سفر حجاز نموده متوجه بیانه شد تا براه ناگور رود
مبارک الضمیر خود اطلاع داده بهمه رخصت درگاه داد و بهادر خان را که از مالوه طلبیده بود همراه این حروم روانه گردانید
و مهر امین دیوان را از جنس تاج بیانه خلاص بخشید و گذشت ... بنای نیست هیچ اقبال را چند آزمودستی × خود اینک لا لبقا
متفاوت اقبال است برخوالنس × و اهل دخل بعرض رسانیدند که خانخانان داعیه رفتن پنجاب دارد شاهنشاهی از دهلی
بدست میر عبد اللطیف قزوینی پیغام فرستادند که مقصود ما ازین آمدن پرداختن مهمات ملکی بود بطریق استقلال بذات خود و چون
از مدتی باز میل تجرد داشته آید و داعیه سفر حجاز کرده مبارک خواهد بود حالا از پرگنات هندوستان آنقدر که خواهید متصرف شوند
گماشتهای شما محصول آنها هر جا که باشند میرسانیده باشند خانخانان بسمع رضا شنیده از سیوات عدم ناگور گشت و از
اعیان با او غیر از ولی بیگ ذو القدر و حسین قلی خان که خانجهان شد و اسمعیل قلیخان برادرش
و شاه قلیخان محرم و حسینخان خویش مهدی قاسمخان کسی دیگر نماند و از ناگوار اسباب حشمت را از نقاره و علم و نخجیر داشت بدست
حسن قلیخان روانه درگاه گردانید و شیخ گدائی نیز عاقبت در حد و بسکانیر مفارقت گزید و مضمون شعر و کل اخ یفارقه
اخوه × لعمر ابیک الا الفرقدان را ظاهر گردید و شاهنشاهی از دهلی بعزیمت پنجاب بقصبه جهجر رسیده بودند که این بارت را
آورده مسرور ساختند و در همین منزل شاه ابو المعالی که از مکه رسیده از خیلداد باغ خواست که سواره در پا بیاید او را مقید ساخته بشهاب الدین احمد خان
سپرده و هم دران منزل پیر محمد خان که سرداری گجرات اختیار نموده بود بر مسیر خوبی معامله یافته و از بیابان که خانخانان شنیده بایلغار رسیده و ملازمت نموده خطاب
ناصر الملکی یافته و اسباب علامات خانی داده و از تعاقب خانخانان نامزد فرمودند تا بسرعت تمام جانب ملک نظر ...
و فرصت ندهد پیر محمد خان بتعجیل رفت و تا بیای دریا گر توقف نموده و از یکدو منزل در رقعه نوشته بخانخانان فرستاد که بیت
آنهم که در دل اساس عشق محکم میخواهد × با غمت جان بلا فرسوده همدم میخوان × خانخانان در جواب نوشت که آمدن مروانه
الا نزدیک رسیده توقف کردن نامردانه و بعد از آنکه شاهنشاهی بدهلی مراجعت فرمودند منعم خان را از کابل برای وکالت طلبیده
و خانخانان از جهت ملاحظه مالدیو راجه جوده پور که با جمعیت تمام سر راه گجرات گرفته بود از ناگور به بیکانیر آمد و از خبر تعاقب پیر محمد
آزار بسیار یافته مایوس شده با خواهی بعضی و بوهم عازم پنجاب گشت و اهل و عیال و اموال را بهمراهی خلف صدق خود میرزا
عبد الرحیم که حالا بمنصب خانخانانی و سپهسالاری مخصوص است در سن سه سالگی در قلعه تبرهنده که جاگیر شیر محمد خان دیوانه
خوانده خانخانان بود نگاهداشت و خبر در دیپالپور رسید که دیوانه مذکور آنهمه اسباب و اشیا را متصرف شده انواع ...
بمتعلقان خانی رسانید و خواجه مظفر علی دیوانه را که آخر مظفر خان گشت و درویش محمد ازبک را بامتحان نصایح آمیز در دل
دیوانه فرستاده باشد که تا از حرکات شنیع خود پشیمان شده با صلاح باز آید دیوانه را سنگ کنده بود مصرع ای عاقلان
کناره که دیوانه مست شد × و خواجه مظفر علی را بسته بدرگاه فرستاد و خانخانان را این شکست بیشتر از همه باعث دلشکستگی

استد وار سجانا دلی پریشان جانب خالدیر توجه نموده شمس الدین انکه خان و پسرش یوسف محمد خان و حسین خان تحویلی
و سائر امرای پنجاب برحسب فرمان جمعیت نموده در حوالی سرکنه دکلار موضع گهور پهلو بسر راه خانخانان گرفتند
جنگ عظیم در پیوست و سیخان چوشش پهندی تا قاسم خان درین جنگ تردد نا کرده در زخم شمشیری بجسم او رسید که تو آنهم
زخمی بود و خان از قرار جایزه برین مرتبه ... بتحصیل اقلیجان و خلدی و دیگر امرا
بدرگاه فرستاد مدح جانب حقیقت ... شکست کرمیست و غنایم با محصول
بست انکه خان و لشکرش افتاد ... سال سادر ستمند مقدمین آیده ... الهی
مخدومی مولوی جامی قدس سره این ابیات در نعوت و صفات وی گفته غزل سلام علی آل طه و یسین ×
سلام علی آل خیر النبیین × سلام علی روضة حل فیها × امام یباهی به الملک والدین × امام بحق شاه مطلق که آمد
حریم درش قبله گاه سلاطین × شه کاخ عرفان گل باغ احسان × در درج امکان مه برج تمکین × علی ابن موسی الرضا کز خداش
رضا شد لقب چون رضا بود آیین × علی ساکنها التحیة والرضوان حضرت ... که ارسال وارد دمی گوید که قریب یک کرو
زر خرج آن ... قاسم ارسلان علم امام هشتم تاریخ آن یافته ... دیگر بدرگاه فرستاده و داخل خزینه
نامرد شدند وار سراغ السلطات ... خانخانان ... هاشمی قندهاری او ... ساخته نام خود مشهور گردانید
لشمت ... و درعوض آن حکم مرشد رسید که ... ولایت واد ... لطیفه گفت که شصت کسک ... خان ... جلهار
تنکا فرود ... یک لک ... العالم ... گویا اختر در گذر ... مافرات ... والعزل البیت غزل ...
دل از دست داده × در دست دل راه عمر از پا فتاده × دیوانه وار ... × ... سامان ... × ...
... دل درگرفته که چون فتیله با دل آتش فتاده × ... × ...
واین مطلع ... هاشمی است مطلع ... × دولت ... از حالی پریشانی ...
وارم × و خانخانان ... یک لک تنکه ... کار گلا و ... تسلیم ...
در وادی ... حال ... در جلوات و خلوات با حال همدم و محرم ... از حسن ...
... در یک مجلس ... خانخانان ... در سلک امرا ...
... و طوع واشت ... در آخر عمر ترک ... کرده روش ...
عیش کرده کرامت استقامت یافت در صلهٔ قصیده که ... ساخته بود یک لک تنکه نقد داده ...
سرکار ... ساخته ... مطلع آن قصیده ... که مطلع چون مهر ...
... × ... درست ... عالم بالاسم معلوم شده ...
... حاصل ... حالی ... خلاف این حسان ... آمده ...
... × ... در ذیقعده این سال ... انکه خان ... پنجاب خواجه عبدالمجید ...
... کرده ... حکومت دهلی ... حسین قلیخان ... ایکه ولی ...
... برادرش ... خانخانان ... سپرده متوجه پنجاب شدند ... حکم ...
خواهرزاده ... گرفتار ... آمده ملازمت کرده ... خانخانان ...

وکالت سرفراز گشت و سعد حل الولی دخر حسم الولی بظهور پیوست و همدرین منزل خبر فتح اتکه خان و هزیمت خانخانان
بجانب کوه سوالک رسید و اسیران را مقید در نظر آورده بزندان سپردند و ولی بیگ که زخمهای کاری داشت از زندان بزندان
جاودان رفت و سرش بدهلی فرستادند و حسین خان را بخسر پوره او بلکه محمد خان ولد مهدی قاسم خان سپرده آنحضرت
فرموده پیتالی را که قصبه ایست درکنار آب گنگ و مولد و منشا میر خسرو علیه الرحمة است بجاگیر او مقرر گردانیدند و خانخانان
بعد از هزیمت در تلواره که جائیست منیع بس مستحکم در کوه شمالی برکنار آب بیاه و حکومت آنجا براجه گوبند چند تعلق داشت رفته
متحصن شد و افواج شاهنشاهی نزدیک رسیده جنگ انداختند و سلطان حسین جلایر که جوانی بسیار خوش قامت
متناسب الاعضاء شجاع بود دران معرکه افتاد و چون سر او را جدا ساخته تهنیت گویان نزد خانخانان بردند دیده های
برچشم نهاده و بیاد حسن خدمات او را گریه بهای های بلند گریست گفت صد نفرین برین زندگی من که بتقریب شامت نفس
من همچنین جوانان ضایع میشوند هرچند هندوان آنجا خانخانان را تقویت میدادند غم مسلمانها دامنگیر شده و ملاحظه عاقبت
کرده و راه دین خود پاک ساخته فی الحال بجهت استعفای تقصیرات خود بدست جمال خان نام غلامی پیغام فرستاد و التماس
ملازمت نمود و ملا عبدالله سلطانپوری مخاطب بمخدوم الملک برای استمالت و طلب او رفت و هنوز معرکه جنگ برپا بود
و آمد و رفت وکیلان برجای تا آنکه منعم خان با معدودی چند بی تحاشا در انجا رفته خانخانان را گرفته باز آورد و تمامی امرا حسب
الحکم باستقبال رفته او را بتعظیم و احترام تمام بدستور سابق کورنش داده خطای او معفو گشت و خلعت خاص و اسب خاصه
و منعم خان در منزل خود برده تمامی سراپرده بارگاه با لوازم و مصالح گذرانید و بعد از دو روز خرجی راه مناسب یافته بجانب مکه معظمه
رخصت شد و صغار و کبار امرا و مقربان فراخور مناصب امداد نموده از نقد و جنس ذخیره که ترکمان آنرا چنده وغ میگویند دادند و
حاجی محمد خان سیستانی را بیدرقگی او نامزد کرده دار و دار انجا بسمت کوچ فرموده خود بعزم سیر و شکار بجانب حصار فیروزه متوجه
شدند و در چهارم ربیع الاول سنه ۹۶۸ ثمان و ستین و تسعمائه بدهلی نزول اجلال واقع شد و بکشتی نشسته دوازدهم ربیع الثانی
بدار الخلافه آگره رسیدند و میگویند که خانخانان با توابع از راه ناگور روانه گجرات گردیده در جنگلی انبوه از درخت مغیلان میگذشت
که گوشه دستارش بخاری بند شده از سر افتاد و چون این را شگون بد میشمارند خانخانان را فی الحال تغیری در بشره روی
نمود و حاجی محمد خان در بدیهه خواند که بیت در بیابان چون زشوق کعبه خواهی زد قدم × سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
و آن قبض خان ببسط بدل گشت قطعه بسخن زنگ دل زدوده شود × بسخن بند باکشوده شود × بس گره کان از زبان بگشاید × که بناید
گشودنش دشوار × تا که از شیوه سخن را سفی × همه آن کار را روا سازی × ورنمانی که بهتین بگجرات رسید موسی خان
فولادی حاکم پتن و حاجی خان الوری مراسم تعظیم و تقدیم رسانیده بلوازم مهمانی پرداختند و روزی در حوض سهسنس لنگ سیر میکرد
که مبارک خان نامی افغان ناهموار که در ابتدای فتح هندوستان خانخانان حکم بقتل پدر او فرموده بود و انتقام خیال
کرده در وقت نماز شام که خان از کشتی فرود می آید با جمعی از اوباش بهانه ملاقات آمده بیک ضربت خنجر ابدار شربت
شهادت چشانید و این تاریخ یافتند که رباعی بیرم بطواف کعبه چون بست احرام × در راه شهید گشت نایافته کام
تاریخ شهادتش دل برسیدم × گفتا که شهید شد محمد بیرام ۹۶۸ و فقیر بحسب تعمیه یافتم مصرعه گفت گل گلشن جوانمردی
نماند × قطعه از ساغر زمانه که نوشید شربتی × کان نوش جان لذتی ترا زهر نیامده است گیتی ترا زجاه شد امین کجا کست ×
کو را دغا و ثبات امان هم نیامده ست × در کیست نقب زن فلک اندر سرای عمر × آری بهره ز قامت او هم نیامده

سفر خانخانان بحجاز

آسوده لی محوی کرکس امیر جریح × اسباب این مراد فراهم بیاده بست × در جامه کبود ملک مین بیس مدان

صبح حو صراحیه ماتم بیاده بست × باحستگی بسار که بار امروز رکاب زخم آمده ست حایل و مرهم باده بست

فرسه بها را مدار گلش × کوبار ردر قاعده محکم بیاده بست حاجیان همیشه رقت قلب داشت و سبحان الله کابر

رضی الله عنهم معتقد دیده سته در مجلس تدریس سخن از قال الله وقال الرسول بود وروی و دسیکیری بهدیل درد

لهستیس رفت از معنی این آیت کریمه من یشاء و یذل من یشاء پرسید مدعیان ومدلیس تفسیر باحوانده بود

مداوجا سحابان خود گفت تعز من تشاء بالقناعه وتذل من تشاء بالسوال وبنماز جمعه و جماعت از دوست می کشید لیکن [illegible]

مامل بود سحافظ محمد امین خطیب می گفت که در مناقب حضرت امیر کلمه چند بیشتر از دیگر صحاب میراهی بیان حاکم

سر در بهال تاریخ از عالم درگذشت و رحمه درین اتفاق که موت العالم ثلمة في الدين وغيره عليات معتقد

مانت مدد درود واد و هم رجب المرجب امسال مار بها در ولد سراد لنجان حاکم مالوه ما جیلان و حتم بسیار در [illegible]

کردی سار کمو رباسهمیان ادهم خان و میر محمد خان و دیگر امرای نامدار آمده مجاری نمود و

وحرم او تمام لعیمت اساد در دست کاین فتح واقع شد این هر دو سردار در صرف بود

حیل حیل بسل رسانیده ارجو بهائی ایشان سیل سیل وال شد و میر محمد خان حمدان لا

ملاگردل قوی داشت واز وی مدد در جل شهرک زرو میان الرب کم عمارت از انسان

کرد در ملطن حکم ترت و حیاد کمد با داشت ورحول فقیر میر صیام دولان لشکر رفته بود همراه

مهر علی بیگ سلدوز استاماهی خود گفتم که چون ما عیان سرای خود یافتی دل دیده ایشان را خود بجست قیس

امیر بیاده بست از ارغنون و رباتی کر داشت رفته بهمین عنوان میر محمد خان گفت در جواب سیکه چند تکی ست خود

این مدیان ما ست مدحیه سشود و بهالست غارتگران مراد ایران ولی اسلام را از زبان مشایخ و بها وارث علمای

اعیان در مسعود تها و جمعها پنهان کرده بجانب ایشان و دیگر اسباب بهر دو سادات ومشایخ استجمها کرد

گرفته بیشوار ارادتو میر محمد خان غارتگران همه راه آزرده

معلوم این کو تمیس بغیر نیست × تیس در طلام دید

سلف گفته اند که من طلب العلم بالکلام

من علم لا ینفع و دعاء لا یسمع و قلب

فیلال مصحوب صادق محمد خان مدرگاه فرست

لهلیمه را جو نگاهداشت مان بهرست شتابستند

نمود ولسار نکمو رسید مدد و غنایم گرفته و مهمات

سخت آمده بود در سال جار ماه ماشیر خان ولی

لسار تیمور آمد بود ما تاق ابراهیم خان او ربک و مجنون خان قاقشال وشاهم خان جلایر کرده همراه شکست داد

وسیع مطیع نمود این صبح دوم بود و در جونپور و در آخر امسال بتقریب مطلب سرکشی جاریان پادشاهی از راه کالپی لشکر

و بهالی ... الهدیال ادر ربک حاکم آنجا بدر رحت قبول افتاده بکره تسخیر سر دهند جاریان و بهادر خان ارجو نمود

ایلغار نموده و به رسم هواخواهان آمده ملازمت کرده و فیلان و تحف نفیس پیشکش ساخته و مناصب خلعت سرافرازی یافته
بجانب جاگیر رخصت شد و الصلح خیر تاریخ آن قضیه یافتند و شب بیست سیم [illegible] اقبال درین [illegible]
که الصلح خیر × و در سی و سیم [illegible] اینسال در آگره نزول اجلال واقع شد و سیم در سنه ۹۶۹ [illegible]
مولانا سعید ترکستان [illegible] از ماوراء النهر آمده بتقریب [illegible] در زبان هندوستان [illegible] بود بیت
همای گوشه گیری سایه دولت [illegible] هرگز × درین دیار که طوطی کم از زغن باشد × و خدام قاضی ابو المعالی و او را خدمت [illegible]
بخارا [illegible] در رفاهیت باقی [illegible] صاحب تلقین ارشاد بود و [illegible] و صلوات [illegible]
کار [illegible] آورده و جامع [illegible] چند سبق از اول شرح وقایه [illegible] و تبرکا در ملازمت آن بزرگوار خواندم [illegible]
[illegible] ایشان ساخت الحق [illegible] بود رحمه الله و تاریخ هشتم جمید الاول [illegible]
[illegible] بعزم زیارت مرقد مبارک قطب المشایخ و الاولیا خواجه معین الدین چشتی قدس الله سره العزیز متوجه
شده [illegible] حضرات [illegible] آنجا داده و در قصبه سانبر که [illegible] است راجه بهاره مل حاکم انبیر [illegible]
رای [illegible] بملازمت [illegible] و صبیه [illegible] خود را در سلک ازواج [illegible] منتظم ساخت و میرزا شرف الدین حسین را
[illegible] اجمیر جاگیر داشت بر سر قلعه میرته بسبب [illegible] که در تصرف جیمل راجپوت بود نامزد گردانیدند و بایلغار
[illegible] رسیدند و میرزا شرف الدین حسین اهل قلعه را امان داده مشروط کرد که اموال و اسباب خود را هیچ با خود نبرند [illegible]
از آنجا بدر آمدند و دیو داس نامی از سپاهیان [illegible] وقت بر آمدن با جمعی عظیم آتش در اموال قلعه بر خلاف عهد زده جنگی عظیم
کرده و بسیاری از سپاهیان را بدرجه شهادت رسانیده خود [illegible] رفت و دویست کس از راجپوتان نامی
[illegible] رفتند و قلعه باتفاق شاه بداغ خان و پسرش عبد المطلب خان و دیگر امرا مفتوح گشت و در همین ایام پیر محمد خان
که [illegible] از آمدن ادهم خان بدرگاه در تصرف مطلق در مالوه داشت لشکری عظیم جمع کرده بر سر برهانپور رفت و بیجاگر را که قلعه
محکم است [illegible] در قتل عام [illegible] ولایت [illegible] را کار [illegible] تقصیری از خود
راضی نشد [illegible] از مقتول و اسیر کرده [illegible] کشته [illegible] بفلک رسانیده و اکثر قصبات
و قریات آن ولایت را [illegible] ساخت [illegible] رفته قطعه [illegible]
[illegible] بود و از نقد و جنس [illegible] و آنچه [illegible] تمام [illegible] × طاق [illegible] از مسجد [illegible] قندیل [illegible]
[illegible] همه [illegible] رفته بود [illegible] بعضی از حکام [illegible] زبان گرفته می گشت باتفاق دیگر [illegible] ایشان بهجوم بر سر
پیر محمد خان آمدند و او تاب نیاورده خود را بجانب مندو [illegible] در اثنا [illegible] باب نربده انداخت
[illegible] قضا قطار شتری که می گذشت [illegible] خورده در راه آب بآتش رفت و آه [illegible] ضعیفان [illegible] کار خود کرد
قطعه [illegible] از تیر باران ضعیفان در [illegible] شب × که [illegible] × [illegible]
[illegible] آسیاب آسمان [illegible] × [illegible] مالوه [illegible] امکان [illegible]
دیده آمد قرار [illegible] درگاه رسیدند چندگاه محبوس گشته و باز خلاص یافته و باز [illegible] مالوه [illegible] متصرف شدند
و عبد الله خان اوزبک باتفاق معین الدین احمد خان فرنخودی و دیگران آن ولایت را در قبضه اقتدار در آورده [illegible]
چندگاه [illegible] گشته چند ماه در گجرات [illegible] تا بدرگاه آمده و داخل دولتخواهان

شد وحیدگاه محسوس نامزد خلاص شد اما از حیثیت اصل خلاص نیافت سی و در این باغ رنگین چو رحمی نیست بو که نام از
جای تیرش درست × عبدالله خان اوزبک در مالوه نامزد امرا که کومکی او گیر بازگشتند و معین الدین خان فرنخودی آمد و در این
سال خواجگی محمد صالح هروی نبیره خواجه عبدالله مروارید در سلک مشهور تقرب یافته بصدارت منصوب گردید اما استقلال جدا سی در
انعام و دادن اوقات در این مدد معاش نداشت و حکم حکم
از جانب شاه طهماسپ صفوی مکتوبی به وکالت آمده مرا [illegible]
مخصوص تعظیم و [illegible] انشاء الله تعالی و اعزاز و احترام یافت و مبلغ هفت لک تنگه انعام و اسپ و خلعت از
آنچه امرا جهانی را السیاست کرده‌اند و تحمید و تحف و هدایا بیشمار از هندوستان مراجعت نموده تاریخ دوشنبه
دوازدهم ماه رمضان سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائه اتکه خان الملقب باعظم خان را که از پنجاب آمده وکیل مطلق السلطنت
در مملکت شده بود ادهم خان بعد از تقرب و تقریب حسد وکالت که از ماهم انکه کشیده ماه زاده بود و باغوای منعم خان
و شهاب الدین احمد خان و جمعی دیگر از حاسدان بر سر دیوان پاره پاره کرده شمشیر بر دست یاران و خود از آن رفته
بر در حرم حرم ایستاده چون شاهنشاهی بی تیر شمشیر بر دست گرفته بر آمده بر سیده اند که چرا چنین کرده گفت که
ماد [illegible] کس از سید دادو را دست و یابسته از بالای بام انداختند و چون رمقی داشت بار دیگر
کشیدند انداختند ادهم خان پس از اعظم خان بکرد بر حاک پنهان شد و آن فتنه فرو نشست و دو چون شد یکی تاریخ و
دیگری از طریق تعمیه مصراع رحمت از ظلم پسر اعظم خان × یافتند و تا سر راست بر اینست و اول یکی زیاده و دیگر
گفته قطعه تاریخ خان اعظم ۹۶۹ شهادت اعظم خان × که چو او کس در این زمانه ندید × بشهادت رسید ماه صیام
موت زورده دارسید × کاش سال دگر شهید نشدی × که شدی سال فوت خان شهید × داشتن در چهلم او بهم
داد ماهم انکه برادر حضرت میر محمد خان بود در این سال والد مرحوم مغفوری شیخ ملوک شاه رحمه الله بتاریخ بیست و هشتم رجب مر
در آگره رحلت اسهال که دری رحمت از عالم رفت جملت باقی بست و نقل او را بسالار برده مدفون ساختیم
و تاریخ یافتیم که قطعه سر دفتر افاضل دوران ملوک شاه × آن بحر علم و معدن احسان کان فضل × چون بود در بار
جهانی بفضل آن × تاریخ سال فوت وی آمد جهان فضل × و از انفاقات آنکه پیر دستگیر ایشان میر که سید شیخ
بیچو بسیلی باشند در الله عظیم ذات شد و شدی از کمالات ایشان در ذیل تذکره مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
در این سال بموت حقیقی وصال یافتند و این تاریخ یافته شد المولفه کمال الحق والدین شیخ بیچو × که آمد یا من
حالتش × ز روی تعمیه تاریخ نوشتم × شود حاصل ز نام دلکشا بیتش × و دیگر یافته که درویش دانشمند رحمة الله دیر
جانجانان منعم خان و محمد قاسم خان میر بحر بتقریب اینکه در اغوا و فساد ادهم خان شریک بوده‌اند و بعضی التفرقات دیگر
بیم در گذر یوسف کلتستی رفته و کمار شاهی در آنجا باتفاق بعضی زمینداران سلوک تا دو سه سوار با تشدید و سواره در
دامن کوه دار آنجا با مدار کابل که عمی خان میر منعم خان حاکم آنجا بود بر آمده راه فرار پیش گرفتند و در پرگنه سرو از پیان
دوآب که جاگیر میر محمود منشی بود و سید قاسم علی اسپ حلال سیستانی خر سیرلی شقداران پرگنه در جنگل از طرح دو کنج آنها
ملاقات گرفته فهمیده و با جمعی از اوباش و اعوان رفته برو در از بسته بکسان سید محمود بارهه که در آن جوار بود و بدهیم
کرد و سید محمود جمعی از مردان و خویشان خود همراه ایشان تعیین نموده با عزاز و اکرام تمام جانب آگره فرستاد شاه

کشتن ادهم خان اعظم خان اتکه

رسیدن

عنی مقابل خلق احکام فرمودند که تا پیشتر رفته آوردند و باز منصب وکالت حسب المدعا منعم از اول بخانخانان قرار یافت
و باتفاق شهاب خان و خواجه جهان مهمات را صورت میداد و درین سال میر محمد خان اتکه المخاطب بخان کلان بلوبک
کمال خان گکر با جمعیت بسیار در ولایت گکهران رفته بعد از جنگ سلطان آدم عموی کمال خان را که سبق ذکر یافته اسیر ساخته
و پسرش لشکری نام بکشمیر گریخته و باز گرفتار گشته هم پسر هم پدر باجل طبیعی درگذشتند و تمام آن ولایت را بکمال خان سپرده
و در آگره بملازمت شتافت و در روز که شاهنشاهی بزم عالی فرمودند خان کلان قصیده که در آن ایام خود فرا گفته بود بحضور امرا و
اعیان افاضل و اکابر شعرا خواست که بگذراند چون این مصرعه مطلع را خواند که مصرعه بحمدالله که دیگر آمده هم فتح گاه کرده × تا گاه
عبدالملک خان خویش او در زمانی که شاهنشاهی توجه تام باستماع آن قصیده داشتند بلکه باعث التفات مجلس هم آن بود
و خان از شاهنشاهی چشم جایزه عظیم داشت پیش آمد و فریاد زده گفت که حاتم دیگر آمدم بخوانید چرا که نام او آن دیگر هم در بیت
شما بود و اهل مجلس هم از خنده قهقهه بی‌اختیار افتادند و خان کلان دستار بر زمین زد گفت پادشاهم را از دست این مردک ناقابل
که همه مشقت مرا ضایع ساخت و یکی از مضحکات اینست که عبدالملک خان سجع نگین خود را چنین یافته که بیت عبد را چون
با ملک افزون کنی × پس الف لامی در واندر دون کنی × و ملا شیری شاعر هندی مشهور قصیده در مدح و قدح دارد و بنام او و این
بیت از آنجمله است بیت اگر گوار نباید مقابل تو گریز × که صاحبی و مقابل مثنوی گوار × و درین سال مولانا علاءالدین
لاری صاحب حواشی بر شرح عقاید نسفی از پیش خانزمان باگره آمد اشتغال بدرس علوم نمود و مدرسه از خس ساخت و مدرسه
خس تاریخ آن یافتند و بحج رفت و از آن سفر بسفر آخرت رخت بست رحمة الله و درینسال احوال کابل اختلالی پیدا کرد
و چند حاکم در مدت اندک نشانه تیر نصب و عزل گشته در کشاکش وضع و رفع افتادند و خانخانان منعم خان بجای حیدر محمد
اخته بیگی که در وقت آمدن هندوستان از جانب خویش در کابل بحکومت منصوب گردانیده بود بجهت بدسلوکی ذاتی او پسر خود
غنی خان را از آنجا نوشته فرستاد و قائم مقام او ساخت و او نیز از ناخلفی قدم بر قدم حیدر محمد خان آخته بیگی کارهای چند ناشایسته
کرد و شمل اتکه [illegible] خان و جمعی را که از اعیان امرا است بی تقریب بسته تا از مدت او مقید شد و تا ایلچی هر آن شربت
تلخ ناشایستی × خورده و چون بصد حیله از بند او خلاص یافت نقض عهد و سوگند نموده باز بر سر او جمعیت بسیار ساخت
و قولتان جنگ ناکرده از جاگیر خود راه هندوستان پیش گرفت و ماه چوچک بیگم والده میرزا محمد حکیم ولد همایون پادشاه
که در آن ایام در سن صبی بود باتفاق شاه ولی بیگ اتکه فضایل بیگ کور برادر منعم خان که میرزا کامران او را کور ساخته بود
و پسرش ابوالفتح بیگ قلعه کابل را بر روی غنی خان بست و او بضرورت بهندوستان آمد و بتقریب عقوق پدر راه در بدر
یافته شو تقری و آواره در جونپور میگشت تا از ننگ وجود خلاص یافت و فضایل بیگ مذکور از جانب بیگم و ابوالفتح بیگ
و از جانب پدر نایب ملک بود و مدد تسلط شرکی جاگیرهای خوب از برای خود گرفتند و بد از برای سرکار میرزا گذاشتند
شاه ولی آنکه تاب نیاورده باتفاق علی محمد اسپ که حالا در سلک ملازمان درگاه است شبی باشارت بیگم کار ابوالفتح
بیگ را در حالت مستی تمام کرد و پدرش با اسباب و اشیایی که داشت بجانب هزاره میرفت که ناگاه نوکران
میرزا او را نیز تعاقب نموده بسزا رسانیدند و شاه ولی بیگ باتفاق بیگم مهمات از پیش گرفته خود را عادل شاه خطاب داد
بنابرین شاهنشاهی منعم خان را باتالیقی میرزا محمد حکیم و حکومت کابل با امرای چند فرستادند و ماه چوچک بیگم میرزا را همراه
گرفته و تمام لشکر کابل آورده در جلال آباد مستعد جنگ پیش آمدند و منعم خان با سایر امرا کومکی که محمد قلیخان برلاس

وحیان برادر تهانیان از آنجمله بودند و در اول حمله شکست در یافته و خسته تحلی ساد داده با جا بلیکی پسر مهر
بدرگاه معلی آمدند و بعد از این فتح سلیم شاه ولی از تهمت عدر گرفته بعالم عدم فرستاد و قلعه کنگ سوری چون و مازآنجمله
ارکبک جداست × پس تعالی است و ما ماران حمل بیمار کرده تیر جسیار سر و از مراجعت حاکش قیص کرد × و دیگر بار نام
برآن ردی در صیاد کرد × و چون شاه ابوالمعالی از رکه عظمه مراجعت نموده عقد درگاه آگاه در نواحی جالندر با خواجه میرزا
آنچه حسین که در آن ایام آگره گریخته و حسین قلیخان صادق محمد خان و دیگران تعاقب وی مامور دست شده بود خیانچه
عنقریب مذکور شود انشاءالله تعالی سری نقشه کشیده هر جا دستی انداخته می گشت و اسمعیل قلیخان احمد بیگ اسکندر
بیگ ایشان حسین قلیخان تعاقب او نمودند با شاه ابوالمعالی بقلعه نارنول آمد و دست اندازی کرده آنجا کرده و جمعیت
خویش تقسیم نموده و بعد از آن سیر ل برادر حاجرا و مامی کرد و او را شاه بود آن سیر می گفتند در نواحی نارنول بدست
محمد صادق خان اسمعیل قلیخان که تعاقب او می نمودند یافته سر خود را از جهد ده سال گرفته متوجه کابل گردیدند
حدود پنجاب از کوسته حکلی بر آمده اسکندر بیگ احمد بیگ را که جدا از همراه شده بودند باتفاق کران ایشان بقتل ساینده
ستمار اظهار لست با شاه جران ماه و حلوس نقاد خود نوشته به ماه چوچک بیگم والده میرزا محمد حکیم فرستاد و در عنوان
این بیت نوشته بود که بیت ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم × از پی حادثه اینجا به پناه آمده ایم × بیگم در جواب
نوشت که مصر عه کرم نما و فرود آکه خانه خانه تست × جگر گوشه خود را در سلک ازدواج او آورد تا مهمات از پیش خود گرفته
با غوای بعضی فتنه انگیزان قتل شوکت ییسر قراجه خان و جبره بیگم بیچاره را بقتل آورد و حیدر قاسم کوه بر را که بعد از شاه
ولی بیگ چند گاه وکیل مطلق العنان بود بر مدرجه شهادت رسانیده برادرش محمد قاسم کوه بر را اسیر کرد امید و چون
حادثه عظیم با تقام بیگم کرکس او رسیدند درون قلعه کابل جنگی روی داده ایشان را مدافعه نمود و محمد قاسم خلاص یافته
در هندوستان رفته میرزا سلیمان را باعث بر رجوع شاه ابوالمعالی شد و میرزا محمد حکیم کس خود فرستاده سرکس بر آمدن او
نمود خاتمه بعد از این باید دانست که میر اشرف الدین حسین که بچهار واسطه بحضرت سلطان خواجه...آن که حضرت ... خواجه
احرار قدس الله سره میرسد بعد از مراجعت والد ماجدش خواجه معین الدین بن خواجه خاوند محمود بن خواجه یحیی بن حضرت خواجه
احرار روح العارفین رحمهم از مکه معظمه واجمعت تمام با عنقاو از اکثر ورد ار الخلافه آگره آمده بود مدتی حسادر که ... جهان ار با نام ایشان
ایشان پاک با او تحسین تحیتی ظاهری تو همی بخاطر راه داده راه ناگوزیر گرفته و صادق محمد خان و جمعی را همراه حسین قلیخان
بتعیین مامور گردیده حمت استمالت او و کلاه و استیصال او تابیا فرستاد و او تا حمیر را ... جان دیده اسیر ... سالی ...
و ولد او قلعه را خالی گذاشته بدی او گرفته برفت و میر اشرف الدین حسین در جالندر با شاه ابوالمعالی که از زیارت مکه
معظمه بعزم درگاه می آمد چنانکه گذشت ملاقات نموده قرار چنان داد که شاه ابوالمعالی بر سر مردم حسین قلیخان که در
حاجی پور بود رفته و آن را از گذشته از کابل میرزا محمد حکیم را بیارد و میرزا با آنجا آمرمان اینجا دست و پای کرده باشد و شاه
ابوالمعالی از استماع خبر تعاقب صادق محمد خان و دیگر امرا از اسباب عدول نموده خود در اسارت نول که میر گیسو شقدار آنجا
بود برده و او را بسته بر سر گرفت و کار نساخته راه بخارث کابل پیش گرفت خود ساخت و احمد بیگ و اسکندر بیگ از
لشکر صادق محمد خان و اسمعیل قلیخان جدا شده با ایلغار از عقب او در آمده رسیدند و جمعی از نوکران میر اشرف الدین
حسین که این هر دو سر دار ملازم خود ساخته اعتماد تمام بر ایشان کرده بودند فلعجه توان ساخت بیک ... در درستا کل مرد

الحاق میر اشرف الدین حسین با اردو کلاه ... و کشتن باتفاق ... ابو المعالی

کرنا کیاش بار رسیده است با نگاه علوم ٭ ولی ربا طنش ایمن مباش و غره مشو × که خبث نفس نگردد و لبسا لها معلوم ٭ مفسده
زمانه قلی نام رانزد شاه ابو المعالی بتعجیل تمام فرستاده پیغام فرستادند که در فلانجا توقف نمایند که بمجرد رسیدن این دو سردار
ناکار هردو را تمام میسازیم چون بیست و یک سیدند از الفت شاه ابو المعالی کراز کمینگاه برآمده و از شعارف دشمنان خانگی درآمده و این
هردو امرا از بین تیغ بیدریغ گذشتند و نوکران قدیمی ایشان از دیدن اینحال چون دام و دد وحشی رمیده بهرجانبی گریزان شدند
واینخبر بسمع شاهنشاهی آنزمان که در حوالی شهره بسیر و شکار مشغول بودند رسید و بعزم استیصال این فتنه بجانب دهلی نهضت
واقع شد و انجا داعیه نسبت مصاهرت با اعیان دهلی پیدا آمده قوابل خواجه سرایان از بهر انتخاب بباب الملک و تحقیق احوال
ایشان در محلات نامزد گشتند و هولی عظیم در شهر افتاد و باعث بر تحریک این سلسله اغوای شیخ بده و لهره مخادیم آگره بود و مجملاً
آنکه یک گیلین بیوه شیخ بده فاطمه نام که بسماة از هوا و هوس و فضولی عیش که شوخ چشمی بازمی آرد بجهت قرب جوار
و وسیله مشاطگان بباقیخان برادر بزرگ ادهم خان متعه کرد و آن سفاح آخر منجر بنکاح شد و گیلین دیگر شوهردار را بغیر که نام شوهر
عبد الواسع بود و در مجلس سور و سرور همراه خود درون گرفت و همان حکایت گربه عابد که در اول انوار سهیلی است راست آمد
و این زن شوهر دار چون بنهایت جمیله و در تمامی قبیله شکیله و بیعدیله بود روزی نظر شاهنشاهی بر وی افتاده پیغام نسبت
فرستادند و شوهران جمیله را امیدوار بسیار دادند بنا بر آن که نزد پادشاهان مغول عیست که هرزنیکه بخواهش نظر اندازند بر شوهر
لازمست که آنرا طلاق دهد چنانچه در واقعه سلطان ابوسعید و میر چوپان و پسرش دمشق خواجه مشهورست عبد الواسع ارض الله واسعه
خوانده بمصرعه خدای جهان را جهان تنگ نیست × سه طلاق در گوشه دامن حلیله خود بست و در شهر بیدر از ملک دکن رفته
غائب گشت و آن عفیفه داخل حرم محترم گشت و فاطمه با غوا خسر خویش باعث بود که مصاهرت شاهنشاهی با کابر دیگر
آگره و دهلی نیز واقع شود تا نسبت مساوات درمیان ایشان پدید آمده ترجیح بلا مرجح لازم نیاید درین هنگامی که شاهنشاه
سیرکنان نزدیک بمدرسه بیگم رسیدند کوک فولاد نامی که میرزا شرف الدین حسین در وقت فرار خویش و رفتن بمکه معظمه اورا
گماشته بود از بالای ایوانهای مدرسه تیری در کمان نهاده انداخت و پوست ما لگذشته بخیر انجا سید و بهمین از تنبیهات
غیبی کرامات پیران حضرت دهلی دانسته ازان داعیه باز آمدند و آن مدبر را هرچند بعضی امرا خواستند که تا زمان تحقیق
حال مهلت فرمایند که درین اغواء کسان شریک باشند راضی نشده فرمودند تا بجزای خود رسن زود تر رسانند و سواره در
قلعه دین پناه درآمدند و اطبا بمعالجه مشغول شدند و آن جراحت در اندک فرصت التیام پذیرفت و در سکهاسن
سوار شده راه آگره طی فرمودند و بتاریخ پانزدهم جمید الثانی سنه سبعین و تسعمائه در مقر سلطنت نزول واقع شد
و درینسال واقعه شاه ابو المعالی در کابل روی نمود و اینحال آن بود که چون بعد از خفیه بیگم والده میرزا محمد حکیم محمد قاسم کوه
نزد میرزا سلیمان در بدخشان رفت میرزا با حرم خود که بولی نعمت مشهورست جمعیت گران بر سر شاه ابو المعالی آورد و او
نیز میرزا محمد حکیم همراه گرفته در کنار آب غوربند آتش قتال را اشتعال داد و بر الغار کابلیان از جوانغار بدخشیان بیجا سے
شد و شاه ابو المعالی میرزا محمد حکیم را در مقابل سلیمان میرزا گذاشته خود بمدد جماعه شکست یافته رسید و تا رفتن او میرزا محمد
حکیم خود باتفاق نوکران اتاکه گذاشته نزد میرزا سلیمان رفته بود با دشاه ابو المعالی را دل تاب مقاومت نمانده
و راه فرار پیش گرفته و نزدیک بده چاریکاران گرفتار شده بدست مردم سلیمان میرزا که بتعاقب او رفته بودند افتاد و
کابل نزد سلیمان میرزا آوردند سلیمان میرزا او را همچنین اسیر و مقید و مغلول نزد محمد حکیم میرزا فرستاد و میرزا محمد حکیم او را از حلق

مآل حال شاه
ابو المعالی

کشید فرمود این واقعه در ... شب ماه مبارک رمضان سنه ست و سبعین و تسعمایه بود و میرزا سلیمان بعد از این فتح صوبه جو
از بدخشان طلبیده میرزا محمد حکیم واد و امید علی نام نوکران محمد او وکالت مهمات میرزا تعیین کرده بدخشان رفت و دیبالپ
قلعه حصار را که جاگیر خان علام بود طلب نمود نام علام و دیگر که مسند عالی اشتهار یافته واده بود و بعد از رسیدن عرصه داشت او
بدرگاه شیخ محمد غوث که فقرا ت تمام داشت و جهان کرخواجه عبد الحمید هروی بابت رفته تعلق گرفته مدد آن ...
تحصیل بر کمال سرده تفویض امارت آورد و ندانا اعتبار تمام یافت و مقارن این حال واقعه شیخ محمد غوث که شاهنشاهی را
دور زمان ابتدای جلوس از گجرات بالکلیت و سائل مرتبات در دام ارادت آورده بود و ... بعد از اطلاع بر حقیقت احوال ...
رسیده دری بود و ملا اسمعیل عطای حجامی که یکی از معتقدان و مریدان شیخ بود حلیه یا علیه سنده هدایت تاریخ وفات
در زمانی که جامع این منتخب در آگره بتحصیل علم رسمی اشتغال داشت و شیخ را که در تمام حاجی الا کلام در لباس فقر آمده بعلت
او در بین زمان را گرفت خواست که بیت ملازمت نماید اما چون شنید که بتعظیم هندوان قیام میکند دل از آن هوس
برخاست و محروم ماند تا روزی در بازار آگره دید که سواره می آمد و خلقی انبوه پیش و پس او در گرفته از هر جانب رو بسلام جلال
و تواضع ایشان هر طرف زبان بزبان جسم میشد و دست راست پشت در جانب زمین داشت و با وجود هشتاد و سال که
طراوت و بهجت سیمای عجیب در بشره او ظاهر بود رحمة الله در بستم ماه مبارک رمضان ایسال خدا در همین فقیر مرحومی مخدوم
اشرف در لباس در زمان گذشت و آنحضرت در بلده سهسوار از توابع سنبل شنیده و واصل جهان تاریخ وفات او یافته
جون تحکم مرتبات و بعضی از علوم عربیه از او گرفته بود و حقوق بسیار بر ذمه من داشت کلفت و محنت بسیار روی داد
وارخ مصیبت زالدیاجه بار گشت و این بیت امیر خسرو رحمة الله علیه یاد آمد بیت سیف از سرم گذشت و دل من
دو نیم ماند × دریای من روان شد و در یتیم ماند × و در عرض یکسال از عروض این احوال اختلال تمام در دل آسوده راه
یافت و غم بیاکه از آن کریزان میگشت یکبار بطاری پیش آمد و سر راه گرفت و سر رشته ... تکدر شد
و بحس الله مرحوم که بارها گفت که این زبوله در شور شن تو ما و امیدست که من برفیق حیات من بعد که آنکه من نانم خواهند
کرد توجه طور حقیقت خواهی زیست و میت یار و بنیاد رایها خواهی زد راست آمد ... نامکرده شد جان بهار جهان بیت
با تمره چون من عیان نیست × تا تمره بود و شد و غمم دو افتاد × فریاد که نا تمم دو افتاد و حیف ست ... واقع چون
یک سال پس است جز سی را بکیر خا بر بکیر دل یک سینه دو بار بکیر د × و در میان اعتماد خان خواجه سرای
اسلیم شاهی اعتبار تمام در حرم یافته در امور ملکی بیر معتمد الملک شد و مدعی و کسانی چند پیدا کرد که پیش از این خود مرد
کاروبار در جانه مستحکم میگشت تا نوبت براجه تو در مل رسید و در زمان استیلای ما نام آنکه بکیم اعتبار و هم جان نا عقابها
خواجه سرای که صاحب کرسی و تدبیر بود و هیر چند حی این حدیث از کتاب نهج البلاغة که بحضرت امیر کرم الله وجهه منسوب
یعنی آثار از بلاغت لقب علم الهدی مرتضی بعدی میدانید حسب حال گشت قال علیه السلام سیاسته
علی الناس زمان لا یقرب فیه الا الماحل و لا یظرف فیه الا الفاجر و لا یضعف فیه الا المنصف
یعدون الصدقة فیه غرما و صلة الرحم منا و العبادة استطالة علی الناس فعند ذلک یکون السلطان
بمشورة النسوان و امارة الصبیان و تدبیر الخصیان و از بیواقعه تا آن تحریر یکقرن پیش گذشته مصرعه
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا × در سنه احدی و سبعین تسعمایه خواجه مظفر علی تربتی خطاب خانی یافته وکیل کل شد

فوت شیخ محمد غوث

دغزالی تاریخ یافتند و در میان راجه و هر روز مناقشه در هر کلی و جزوی بود و ظریفی آن بیت قدیم را که سنگ
کاشی به از صفاهانی × گرچه صد بار سنگ کاشی به × چنین تضمین کرد بیت سگ راجه به از مظفرخان × گرچه صد بار سگ ر
اجه به × و چون امرا شکایت از راجه نزد شاهنشاهی برده التماس تغییر او نموده اند جواب داده اند که هر کدام شما در سرکار
خود هندوی دارید ما هم هندوی داشته باشیم چرا از وی بد می برید و خیره تیغ مهر راجه را چنین یافته که بیت آنکه تیغ
کار هندو از و مختل به راجه را کجا سست تو دل × و در این سال قاضی لال را که از جمله آشنایان نیک و خوش طبعان ظریف
خوش طبع بود و از قصبهٔ بران طلبیده تقریبی بسیاست رسانیدند و قاضی لال تاریخ او یافته شد و در این سال غازیخان تنوار
از امرای عدلی که چندگاه به درگاه آمده باز فرار نموده پیشه رفته بود و در نواحی گره با جهی از انبوه در مقابله آصف خان آمده
مصاف داده در میدان معرکه افتاد و آصف خان از این فتح قوت تمام گرفته به سر ولایت گرهه کتنگه که هفتاد هزار
ده آبادان در آن زمان داشت و قلعهٔ چوراگده دارالملک آنجاست و قبل از آن پای تخت آنمک قلعهٔ هوشنگ آباد
بود که تعمیر کردهٔ سلطان هوشنگ غوری بادشاه مالوه است و رانی درگاوتی نام زنی صاحب حسن و جمال در کمال عزم
که حکومت آنجا داشت با بیست هزار سوار و پیاده و هفتصد فیل قوی هیکل آمده جنگی صعب نمود و دلاوران بیشمار از
جانبین به آتش کوشش فوق الحد و الغایت قالب را به پیغام تیر و تیغ به سیف تهی کردند و تیری به مقتل رانی رسید
و چون مانده بود که اشارت بفیلبانان خویش کرد تا کار او بخنجر تمام کرد و با خود و انجال نیز زندی بدبختی او باش او دارالسلام گذشت
آری حصر عقد هر گنده پری گنده خوری سیدار × بیت اگرچه چاه نصرانی نه پاک است × جهود مرده میشوی چه باک است
و آصف خان از آنجا بر سر چوراگده رفت و پسر رانی مذکور نیز بعد از محاربه بپا در ملحق گشت و چندان خزاین و دفائن بدست آصف خان
و لشکریان او افتاد که عد و انتها جز آفریدگار یگانه نداند و آصف خان بقوت آن مال دعوی قارونیت و شدادیت پیدا کرد تا
عاقبت بحبت الکبری رفت بیت گرچه اقبال کندی نه بوجه × همه حضرت پرست و هم انبار لبس تقادیر مکن که اندیشه م
کند مست گردد و مالت بار × و در این سال در دهم ذیقعده این سال بعزم شکار فیل جانب نرور نهضت نموده در آن جنگل
فیل بسیار با خبر اجابت عجیب صید نموده از راه سارنگپور بولایت مندو رسیده در سلخ ذی حجه این سال آن خطه را مستقر
ساختند و عبدالله خان اوزبک بتقریب بعضی ادای ناسزا اهل و عیال خود را از مندو بر آورده راه گجرات پیش گرفت
و هرچند مقیم خان که در این یورش شجاعت خان خطاب یافت رفته او را دلاسا نصیحت آمیز داد قبول ننمود و نصیحت محل
قابل و ناکس نیست قایل × چو گوش هوش نباشد چه سود از گفتار × و عبدالله خان بهراول اندک جنگی کرد و چون خبر
قرب شاهنشاهی یافت اکثری را از اهل و عیال و بنه و بار بتاراج حادثات داد و جمعی ضروری را پیش انداخته بجهلی
خود را در گجرات رسانیده پناه بچنگیزخان غلام سلطان محمود گجراتی که بعد از سلطان محمود فرمانفرمای آن بلاد صاحب
شوکت مستعد او شده بود برد و افواج شاهنشاهی تا سرحد گجرات تعاقب او نموده حرمها و فیلان نامی او را با همه بار و اتباع
گرفته آوردند و نقیب نصیحت اعدا شد که کواران و میانان باشند و آبادانی گجرات او چه چنگیزخان چنان شان سپارند
که در عهد پادشاهان سابق معمور بوده و رواج اهل علم و فضل چنانکه شده که فوق آن متصور نباشد و در سپاهی و
و غریبی گذرانیده او را دید با ملازمت اختیار کرده دیگر او را هیچ چیز و هیچ کس احتیاج نماند و میگویند که هر روز پنج گنجشک
حسا صه خود به مردم می بخشید و هیچ سر و پای کم از هفتاد و هشتاد تا پنجاه اشرفی نمی بود و یکی از عادات او این بود که

فرار عبدالله خان از مالوه بگجرات

در کفایت سیر میکرد و عبداللّه خان اوزبک در ملازمت بود و در بین اثنا دو کس پی پیار اسباب و الحشم
او گذرانید مجرد و ذیل همه را عبداللّه خان سرکار کرد و از اتکه ایلکه تکرار صفوی حسینی که حالا در لاهور است و سوال کرد
تسجیح مشهور گشته داشته مردم می بحث میگویند که اسمیه حراتی و دماتی از جهانگیر خان یافته و مهرهای او بهم رسید چنانچه
داعد اعظم و میران مبارک شاه بر مامور بی ایلچیان فرستاده اطاعت قبول نمود و اعتماد خان خواجه سرا صحو ایسا
رفته دختر ... و هدایای لایق درگاه آورده و مقربخان از امرای دکن آمده ملازمت نمود در محرم سنه الف و سبعه
وتسعمایه در سند للقصد ... رسیده و فراماها و رجاء از حکومت آن بلاد منصوب فرموده شکارکنان از راه اجین سار
و مراد کو والیار تاریخ سیوم ربیع الاول سنه مذکور بپای تخت آمد و چون امر حسن ... نام در میسال باز رحمت
و در عرض یکماه ملک دیگر حرام میدید و در میسال تعمیر شهر ... واقع شد و سلطان چند که ... از اعیان دولت در وقت تالیف
اکبرنامه بعقیر فرموده بود که در بیابان ... آدمی ماند چون مسدس کار خانه اطلاع اندیشه بلند شهریار کامگار که
... خصوصا ساسی مقصوره ... از اعاد ... احراج آئین ایجا فرموده باقتضای سیست ... از
جهان ... دیگر کاشی ... رنگ ... آن ... آن قسیح البسی کو ... و
سوادش ... بحشیده محل ... اقبال ... بار و ... اعتبار اماکن ... رسایل مروجه
و مساعدت ... و ... اعتدال ... که دسیله معرفت و طاعت ... الی بیان
تواند از جمله است ... خصوصا و قتی که بعضی از مصالح ملکی ... سیر و شکار ... آن ... کرد و سامان ...
در میسال ... فال بعد از ... از سفر ... اولیای دولت منصور و اعدای ملک مقهور شده بود ... صفت
الامت و ... اگر ... واقع شد ... التفات آن
اطاعت ... جلی اکمه ... تمام داشته معسکر ... همایون ... دولت ... مدکر ...
مراحل ... حاصل گشته اوقات فرخنده ساعات را ...
سکان تاری ... بپرایند ... جانوران ... آن ... اشکوه ... کام ...
قصر سلطنت ... از دیار ... خان ... رایات ... قرب ...
سطوران ... هر کدام از برای ... عمارت عالی و منازل رفیع ...
سه ... اوالی ... از توجه حضرت ظل اللهی ... عالم ... که عبارت ... از ... آباد ...
باعث ... که آن ... که ... × ... اقبال ... و از عجایب نقلیات ...
... عمارت ... باقی نیست ... ما ...
... صاحب قاموس گفته که ... شهر ... شهر ... نام ... شهرهای عظیم ...
در ... هر کدام ... آن ... ایست آفلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان
عاقبة الذین من قبلهم و در میسال ... تحقیق ... شیخ جلال ... محدث ... شیخ عبدالقادر ...
... شیخ ... صدر الصدور ... مظفر خان ...
... عالم ... و الهامات ... استحقاق ...

اطاعت کردن حاکم ... دکن
احمدنگر ... ملازمت

صدارت شیخ ... الهی

بادشاهان سابق هند را در یک طلبه مهند و انقام این صدر را در پایه دیگر منور این رواج آید تا بار سید بتدریج رفته رفته بقیهٔ اصلی قرار گرفت و تفتیش و
منعکس شد چنانچه مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین سال خواجه معظم خالوی شاهنشاهی که داغ الاقارب کالعقارب
بر جبین روزگار خود داشت شعر اقارب کالعقارب فی اذاها × فلا تغرر بعمٍ او بخالٍ × فانّ الغمّ زاد
الغمّ منه × و ما الخال عن خیرات خالی × روزی که بتقریب نصیحت و منع او از بعضی امور ناشایسته که از و سرزده
بود بمنزل او میرفتند خبر وار شده و از روی بدگمانی و خبط اصلی قدیم زن خود را بکشت و مستحق عقوبت گشته اول در لگد و
چوب مالش داده او را غوطه چند فرمودند و در گوالیار فرستادند تا در همان حبس از حبس طبیعت برست و بمکافات رسید
بیت بدی کننده خود را بروزگار سپار × که روزگار ترا چاکریست کینه گذار × و درین سال میرزا سلیمان مرتبه سوم بکابل
آمد و باعث بر آمدن او آن بود که میرزا بعد از واقعه شاه ابوالمعالی و مصاهرت میرزا محمد حکیم در وقت مراجعت اکثر ولایات
کابل را جاگیر لشکریان خود ساخت و کار بر میرزا محمد حکیم تنگ شد و بدخشیان را بعذر خواهی کابل بر آوردند و میرزا سلیمان
با لشکر گران بجهت انتقام آمد و میرزا محمد حکیم تاب مقاومت نیاورده باقی قاقشال را با جمعی از معتمدان در کابل گذاشته
بجلال آباد رسید و چون میرزا سلیمان تعاقب نمود میرزا محمد حکیم بنیلاب آمده عریضه بدرگاه نوشت و میرزا سلیمان قنبر نام نوکر خود را
با جمعی در جلال آباد گذاشته از پیشاور بکابل رفت و بموجب حکم تمامی امرای پنجاب مثل محمد قلیخان برلاس و اتکه خان با تمامی
اتکه خیل و مهدی قاسم خان و کمال خان گکهر بمیرزا محمد حکیم پیوستند و قنبر را با سیصد کس که بمحافظت جلال آباد بودند علف تیغ ساختند
و سر او را با خبر فتح نزد باقی قاقشال بکابل فرستادند و میرزا سلیمان روی هزیمت ببدخشان نهاد و میرزا محمد حکیم بکابل در آمد
و خان کلان بمنصب اتالیقی میرزا محمد حکیم ماند و باقی امرا بجاگیرهای خویش آمدند و بعد از چندگاه میرزا محمد حکیم همشیره خود را که
شاه ابوالمعالی داشت بی استصواب خان کلان بخواجه حسن نقشبندی از اولاد حضرت خواجه نقشبند قدس الله سره العزیز
عقد بست و خواجه وکیل مستقل شده بمشیت مهمات میپرداخت و ظرفا در ان وقت میگفتند که بیت گر خواجه با خواجه حسن
خواهد بود × یارانه جوال دو نرسن خواهد بود × خواجه کلان که حکم شحنه معزول پیدا کرده بود تاب نیاورده بی رخصت میرزا
بلاهور آمد و حقیقت را معروض درگاه داشت و درین سال شیخ الاسلام فتحپوری چشتی که در سنه احدی و سبعین و تسعمائه از
حرمین شریفین تشریف آورده و کاتب حروف این دو تاریخ یافته و در ضمن مکتوبی عربی که بجای خود نقل نموده خواهد شد
ان شاء الله تعالی از بداون نوشته فرستاده بود و قطعه شیخ اسلام مقتدای انام × رفع الله قدره السامی
از مدینه چو سوی هند آمد × آن هدایت پناهی نامی × گیر حرفی ز نیم کن حرفی × مهر سالش ز شیخ اسلامی × و دیگر بهمین
اسلوب که قطعه شیخ اسلام ولی کامل × آن مسیحا نفس خضر قدم × لامع از جبهه او اسرار ازل × طالع از چهره
او نور قدم × از مدینه چو سوی هند شتافت × آن مسیحا نفس خضر قدم × بشمر حرفی ز هشت حرفی × مهر تاریخ ز خیر المقدم
طرح عمارت خانقاه جدید انداخت که مثل آن در معموره گیتی نشان نمیدهند و در مدت هشت سال باتمام رسیده و هم
از بهشت بهشت نزد و درین ایام اتمام محل بنگاله در آگره و عمارت عالی دیگر واقع شد و قاسم ارسلان این تاریخ گفت
رباعی چون از پی عشرت شه زیبا منظر × فرمود بنا دو خانه فیض اثر × تاریخ یکی ز عشرت آباد دل است × شد خانه پادشاه
تاریخ دگر × و در غره ماه رجب سنه اثنی و سبعین و تسعمائه بجانب نرور و کهیره بعزم شکار فیل نهضت نمودند و مردم را از اینجا
بگرفتن فیلان نامزد فرموده خود بگوالیار آمده و در روزی چند بجهت گرمی هوا عارضه تب کشیده و باز صحت یافته بمقر سلطنت

آمدن میرزا سلیمان بکابل مرتبه دوم

رسیده بود و جمعیت بسیار از سپاهیان قلعه را که تسلیم یافته بود دارک آن را از حشمت لشکر آن از سنگ تراشیده و محکم ساخته
بر ترتیب رئیس بر ولایت تقسیم نموده و محصلان و لواحیان که از استیلا امرا جاگیردار تحصیل کرده در ملک مشغول
با اتمام رسیده و عرض دوازده گز ارتفاع چهل گز و خندق عمیق که در دو طرف آن از سنگ و گچ برآورده عرض آن بیست گز
و عمق آن ده گز تا به آب رسیده و از آب دریای جون گذشت و نظر آن قلعه در بلاد دیگر کم نشان مید و تاریخ
آن شیخ حسینی های درهشت یافته و شکر روزی بهیا حیح آن قلعه شد و بعد از آنکه صورت اتمام یافت
هندوستان را ملجا و ماوای گشت و این تاریخ یافتند که شد ما قلعه شهر ورود الحق آن در صلابت معلوم نیست گر
ملحق شود مگر آنکه آیت ذات حرحت لا انفصام لها سخاوه و در آن حال گویند انتقها الله الذی اتقن کل شیء
بیت رواند کف مرد و بنا درست × بهودای برادر لسلک اندست × برار مهر خورد ل لسدای لسته × دهر بنا ول حم
سنه و چهار صد و چهل سال شی خانزمان و ابراهیم خان و سکندر خان اوزبک ندامت نموده ستاد آن این لود که سدار
عبدالله خان اوزبک در گمانی از خانه اوزبکیه ساط شاهنشاهی راه یافته و اشرف خان میر منشی از مرد مطلب اسکندر خان
اوزبک مأمور است و سکندر در راه و حاکم است او اشرف خان را ملتفت تحصیل بهانه موافقت با ابراهیم خان اوزبک کرد
بسال برگراه بهیت سا کرا و که مرم لو رکود مرد وار اسحاق چهور مرد خانزمان متعرب که کاش برسیدن فتنه
به محاربت داده و اشرف خان را چون محرمان ملاهد و استاد سکندر خان و ابراهیم خان لکهنو و خانزمان و بهادر خان
بکره و مانکپور سر طغیان برداشته دیگر وقت مد و امرا دکن و قتل شاهم خان جلایر و شاه بداغ خان جیرآن در نواحی
ستنگ از پیش خانزمان منهزم شده مدد گذاشت به درآن معرکه دستگیر گشت ایشان در قلعه کهار محمد یحیی جان تا
و مانکپور متحصن گردید و آصف خان بلامت که رسیده رسانید جا عنت جماعه که ایستاده بودند و افرولت کسی تار و روز
محمد و مجنون خان رسید قتل حریه داشت قتلی سپاهی نمود و مجنون خان سپاهی کلی داد که سرمایه از دیاد
و در مقابله خانزمان شتند و زرالف مدد گاه فرستاد و بهادر خان این بیت در جریده خود نوشت بیت ای
معرکه آرای روز رزم × از دست رفت معرکه یاد رکاب کس × و چون مراجعت از سفر مالوه روی نمود و آن خبر رسید
منعم خان خانخانان را از پیش فرستادند تا آب گنگ را از معبر قنوج عبور نماید و خود در ماه شوال سال
پای در رکاب نهادند خان که گنگ که محالفان بیک شده بودند در قنوج با ستیلاع خانخانان آمده مدد از تخمین
او در گذشت و از آنجا بالمعاربه لکهنو رسیده بود و سکندر خان چنانکه گروه خانزمان و بهادر خان ملحق شده و بهر ایشان
مقابله آصف خان و مجنون خان را گذاشته و راه جونپور گرفته و با اهل عیال از آب سرهی گذشته فرود آمده بود و سلیمان
محمد خان و آنگه خان بر سر ایشان مأمور شده و خود هم متعاقب آمده ظاهر جونپور را معسکر ساختند و آصف خان که
منزل مایحتاج سوار کار آرمای با تفاق مجنون خان ملازمت گرده با لکهنو رسید و در معرض قبول افتاد و در جونپور جمعه در آن روز هم
دیگر سال ما کور دارک جونپور برول رسید و آصف خان سرداری لشکر یافته در گذر زمین مقابل خانزمان رفته
فرود آمد در آن ایام حاجی محمد سیستانی را برسالت جانب سلیمان کرارانی حاکم بنگاله که جهت اتحاد قومی خانزمان ایشان
مأمور گردانیده بودند و او از راه و دست خانزمان تار و ار دچون قلعه رهتاس رسید آنجا با کرار اقطاع بنگاله یکی از خانزمان
حاجی محمد خان را گرفته برده و فرستاده خانزمان ما دستهای تقدیم کرد این حاجی محمد خان راه بود در تعلیم و اکرام او کوشش

فرار آصف خان

فرید داد که والده خود را همراه او بدرگاه فرستد تا استشفاع نموده استعفاء زلات خانزمان نماید و در همین ایام حسنخان
خزانچی وهما پاتر باد فروش را که از بازیافتگان شیرشاه و سلیم شاه که در فن موسیقی و شعر هندی بی‌بدیل بود بوکالت نزد
راجه رامچند بهیته که بجمعیت و شوکت از میان راجهای دیگر امتیاز داشت فرستاده تا دست از اعانت و امداد خانزمان
کوتاه داشته او را در جوار خود پناه ندهد و سلیمان را نیز از مظاهرت وی باز داشته درمانده کار خود سازد راجه بعضی
طوعاً و رغبتاً قبول نموده فیلان و تحف و هدایا بنفیس روانه داشته اطاعت قبول نمود تا این هردو وکیل باز
گشته در آگره بدرگاه واصل شدند هم در این ایام چون مظفرخان و دیگر ارباب دخل از جهت شومی طبع و حرص
سخنان بکنایه و بتصریح گوشزد آصف خان ساخته تحف و نفایس بسیار و توقعات بعید از وی چشم داشتند براه
نفست سلوک داشته جمعی را باعث بر تقدیر اموال جوراگده شدند و از و مطالبه نمودند آصف خان زمانی که در مقابله
خانزمان بکذر نرهن نشسته از این سخنان متردد و متفکر شده می‌بود تا نیمشبی باتفاق وزیرخان برادر خود فرصت
غنیمت دانسته بجمعیتی که داشت راه ولایت گدهه کتنکه گرفته بکره رفت و بعد از اطلاع حال بجای او منعم خان خانخانان
بسرداری آن لشکر منصوب گردانید و شجاعتخان بتعاقب آصف خان نامزد گشته و از مانکپور بکشتی نشسته متوجه شد
که عبور از آب گنگ نماید آصف خان که پاره راه رفته بود از استماع این خبر برگشته بقصد مدافعه بکنار آب رسیده جنگ
عظیم کرده کشتیهای شجاعتخانی را گذشتن نداد و شجاعتخان بضرورت باینطرف آب آمد و آصف خان با جمعیت تمام
از آنطرف راه جاگیر خویش گرفت و شجاعتخان در هیچ مرتبه میدان خالی یافته روز دیگر بکره رفت و بتعاقب تعجیلی که بخیال
موافقت پیرامون او رسیدن می‌نمود چندروز و بجهت وقوع فاصله کبری بجونپور مراجعت نموده بدرگاه پیوست و هم در این ایام
حسنخان از جانب برادر خود فتح خان افغان تبنی صاحب قلعه رهتاس که در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه سلیمان کرانی
او را تقبل داشته و بشنیدن خبر توجه شاهنشاهی بالضرورت از محاصره امتناع نموده بود بوکالت آمده پیشکش لایق آورده
التماس تعیین سرداری کرد که قلعه را بدو سپارد و بنابران قلیچ خان از جونپور بهمراهی او نامزد شد و فتح خان از فرستادن
برادر پشیمان گشته و آذوقه فراوان در قلعه کشیده خطی ببرادر نوشت که خود را از دو ترساسان که خاطر ما از جانب ذخیره جمع شده
است و قلیچ خان را روزی چند بلباس و تلبیس نگاه داشته بظاهر اظهار انقیاد می‌نمود اما قلیچ خان بر نفاقش اطلاع یافته
بی‌نیل مقصود بازگشت ~ سوار جهان پور دستان سام × ببازی سر اندر بیارد بدام × و این رهتاس قلعه‌ایست
از توابع بهار بطول چهارده کروه و بعرض سه کروه و ارتفاع پنجکروه و درون قلعه زراعت میشود و کثرت آب آن بمرتبه‌ایست
که اگر هیچ بزمین زنند یا دیگدانی بکنند همه جا آب بدر می‌آید و از آنزمان که آن قلعه را شیرشاه گرفت بدست افغانان
بود و عاقبت از فتح خان بتصرف شاهنشاهی در آمد چنانکه مذکور شود ان شاء الله تعالی و چون جونپور محل نزول رایات
شاهنشاهی گردید و بتنظیم مهام پرداختند پیش از آنکه منعم خان را مقدمة الجیش ساخته مقابل خانزمان فرستند خانزمان که در سرمن
بهادرخان را سردار اعتبار نموده باتفاق سکندرخان بجانب سرداری فرستاد تا از آنطرف بمیانه ولایت درآمده خلل
اندازند باشکر عظیم تا آنجا که خواهند دستگاهی وسیع دارند بنابران چندی از امرای عظام با لشکر عظیم مثل شاه بداغخان
و پسرش عبدالمطلب خان و قیاخان و سعیدخان و محمد معصوم خان فرنخودی و دیگران که تعداد اسامی ایشان طول
دارد و همراه میرمعز الملک مشهدی که جامه سرداری بر قامت استعداد او نازیبا و ناچسپان بود نامزد شدند تا مدافعت د

وجماعت اسکندر بهادر در سرحد این افواج هم مقابل شده بودند که سعم خان خانانان که با خانزمان بهادر حسب
اتحاد داشت چهار پنجاه دستور کهنه سپاهیان که در صلح مصلحتها دارند طرف و حکایات و مراسلات و مکاتبات
که راندند و چون خواجه جهان و دربار خان از خود مورد تهمت استعلام امر صلح و جنگ فرستادند در یک ملک در برش قدر
از اطراف جاگیرداران ماسه جبار کس و از طرف خانانان و خواجه جهان سراسیمه جاری در کشتی نشسته و یکدیگر را دیده و از هر سو
دادند که جاگیرداران والده خود را با عم خویش ابراهیم اوزبک میان نامی که دارند بدرگاه فرستند و بعد از آنکه تقصیرات او عفو
شود اسکندر بهادر سر درگاه بیاید و دربار خان بازگشته این پیغام عالی رسانیدند و دیگر والده جاگیرداران را با مادر
خانانان و خواجه جهان با عیالان همراه گرفته بدرگاه آوردند و در مقام استشفاع جاگیرداران و استعفای گناهان او بود
از سرداران معیت میر معز الملک سردار رسید و شاهنشاهی را شفقت و انصاف بکمیس مبدل شد و شرح اینحال
آنکه چون افواج شاهنشاهی نزدیک اسکندر بهادر رسید ایشان همه جا گریخته بودند توقف نمودند و پیغام
معز الملک دادند که بواسطه شفاعت ما آمده گناهان ما از درگاه درخواست نماید با آنچه از غلامان و عیالان مدرک
آورده ایم بدرگاه فرستیم چون از خطایا پاک شویم و تقصیر ما بخشیده شود بملازمت میرسیم میر معز الملک از آنجا که پیوسته
دم از امامیه و لائیه میزد و در عصبیت و ستم او بیت که الملک مورد رقی سادات مشهد آمده و آنجا گفته که بیت
مشهد بحر امام شما × لعنت الله بر تمام شما × و دیگری میگوید بیت روی زمین گرچه مردم خوش است × مشهدی اهلیه
بنسل کم خوش است × کج جلقی کرمان منحصر بود بیاد کرد و گفت که پاک شدن شما جز آب تیغ متصور نیست دیگر
اما اسکندر خان بسختی راه توکل از درگاه رسیده با امراء از صلح و جنگ بهر چه قرار دهند بر دو تقطیع رسانیدند اگر مصلحت
دانند جنگ کنند الا اسکندر بهادر را دلاسا داده بیارند بهادر خان بارکنار اردوی شاهنشاهی تنها آمده میر معز الملک
با بعضی از امرا اللیه مقدمات صلح درمیان آورده گفت که چون جاگیرداران والده خود را و امراء هم جان را بدرگاه
تلکه باین زمان فرستاده باشند امید عفو گناهان خویش داریم و احتمال عالیه همین است و راه صواب می نمایم و آنرا
که هم اینجا تحقیق شود دست بکار بر نبریم تا آمدن جواب روزی چند صبر نمایید میر معز الملک جواب آتش لودیار را احکم
روغن لعطیه کرده آن آتش را تیزتر ساخت چنانچه عبارت حرف درشتی بر زبان ایشان رسید که دشت و بهادر خان سکندر
نوبت ... کار جوش گرفته تو به صعوبت نمودند بیت وقت ضرورت چو نماند گریز × دست بگیرد سر شمشیر تیز
میر معز الملک محمد امین دیوانه را مقدمه گردانیده خود در قلب جا گرفت و عبد المطلب خان و تسلیم خان دکا کریتخان و میک
نورس خان و دیگر امرا را آن کار آزموده را انحود منتق ساخت و امرای دیگر میمنه و میسره تعین یافتند و آنطرف سکندر خان
و دانا دست محمد یار برادر بهادر خان قول بود از جانبین چون دو کوه بر هم زدند محمد یار آورده داد مردانگی از جانبین داده
مرتوقس بعضی دیگر بر آب تیغ نامدند افواج هم بی تاراج رفتند میر معز الملک تنها از سرداران با یک مردم بماند
در حق ایست که خیلی از جوانان سرداران خصوصا شیخان خویش مهدی قاسم خان و باقی محمد خان و دیگران که از سرداران
میر معز الملک حکومت را به تو در دل ملول بود بموجب لاوبار الملوک تردد آنچنان نمایان نکردند وقت
کمتر از جای لود فرصت غنیمت دانسته از جا حرکت نمود و بجز در رسیدن میر معز الملک را برداشتند و شتافته بدانجا که

جلادت داده از اسپ بر زمین آمد میرش عبد المطلب خان هر چند زور آورد که تواند دست او گرفت سفیر شد آخر سر بریده
و بدر بدست اوزبکان افتاد و بیت بی بلا نازنین شمرد او را × چون بلا دید در سپرد او را × و راجه تودرمل و لشکرخان که
بعنوان طرح مانده بودند تا شیطرح جنگ انداختند اما فایده نداشت و متفرق گشتند و روز دیگر یکجا شده بشیرگده آمده
حقیقت حال را بدرگاه معروض داشتند آمدیم بر سر حرف خانزمان چون خانخانان والده خانزمان و ابراهیم خان را با میر
ابادی و نظام آغا که محل اعتماد خانزمان بودند بدرگاه آورده و فیلان جنگلی گذرانیدند و ابراهیم خان سر برهنه و تیغ و کفن در گردن نها
بجای برد انداخته و خود را تسلیم کرده بزبان حال و مقال می گفت مصرع خواهی بدار و خواه بکش رای رای تست
خانخانان نیز در مقام شفاعت ایستاده خدمات انجماعت بیاد آورده و گناهان ایشان بعفو مقرون گشت و جاگیرها
بحال ماند و فرمود که تا اردوی همایون اینجا باشد ایشان از آب بگذرند و وکیلان ایشان در اگره آمده فرامین
در دست بسپارند و حسب فرمان متصرف شوند و والده خانزمان اثیمرده به پسران فرستاده و بهادر و سکندر فیل کوه پاره
و فیل صف شکن را که ماده نزاع و کین بودند با تحف دیگر بدرگاه روانه گردانیدند در همین اثنا عرضه داشت راجه تودرمل و
لشکرخان مشتمل بر جنگ و هزیمت و نفاق امرا رسید شاهنشاهی فرمودند که چون بجهت خاطر خانخانان از گناه خانزمان
و دیگران گذشته ایم امرای عظام بدرگاه بیایند و میر معز الملک و راجه تودرمل و لشکرخان بحضور آمدند و نفاق پیشگان
مدتی از کورنش محروم ماندند و معاتب بودند و باز بپایه تقرب خویش رسیدند و درین ایام کوچ کرده سیر قلعه چنار و شکار
فیل در جنگل آن قلعه نموده باردو پیوستند و زمانی که چنار معسکر شده بود خانزمان بتعجیل از آب گنگ گذشته و نقض العهد کرده
محمد آباد را از توابع قصبه متصرف آمد و گماشتگان بضبط جونپور و غازیپور فرستاد و این معنی بر طبع شاهنشاهی دشوار نموده
اشرف خان میرمنشی را بجونپور فرستادند تا والده خانزمان را در قلعه نگاه دارند و هر کس که از اهل بغی باشد بدست آورد
و اردو را بحراست خواجه جهان و مظفر خان گذاشته با یلغار بقصد استیصال خانزمان شتافتند و بازکنار آب سرو ا
رفت و کشتیهای پر از اموال و اسباب او که حکم گنج باد آورد داشته بدست دولتخواهان افتاد و لشکر شاهنشاهی
کنارهٔ آن گرفته جنگلهای انبوه را طی نمود و چون معلوم شد که خانزمان خود را بدامن کوه سوالک کشید ترک تعاقب او
نموده بازگشتند و درین اثنا بهادرخان با جمعی از مردم کار آزموده بجونپور رفته و کمندها انداخته بر قلعه بر آمد و والده خود را
خلاص داده و اشرف خان را دستگیر کرده قصد آن داشت که برآرد و ببرید و چون خبر مراجعت اعلام شاهنشاهی
شنیدند باتفاق سکندر خان در گذر نرهن از آب گنگ گذشته فرار نمودند و در پنجم ماه رجب سنه نهصد و هفتاد و سوم که
روز ولادت با سعادت شاهنشاهی ست در ظاهر پرگنه نظام آباد از توابع جونپور مجلس وزن منعقد گشت که بر سم مقرر
در سالی دو بار بحساب تاریخ شمسی و تاریخ قمری بطلا و نقره و سایر اجناس بر می سنجند و انزا بر اهل استحقاق پخش و بغیر آن حضرت
بسنجانیدند و شعرا در بیان اشعار ولید برگفته اند و میگویند و از انجا رحل اقامت در ارک جونپور انداختند و خانزمان
شنیدن خبر اقامت میرزا میرک رضوی را که آخر رضوی خان شد نزد خانخانان باستشفاع فرستاد و باتفاق والده
خانزمان بدرگاه آمده پیغام رسانید خانخانان باتفاق میر عبد اللطیف قزوینی و ملا عبد الله مخدوم الملک و شیخ
عبد النبی صدر دیگر باره التماس عفو تقصیرات خانزمان نمود و بدرجه قبول افتاد و خواجه جهان و میر مرتضی شریفی
که از نسل علامه دوران عقل حادی عشر میر سید شریف جرجانی قدس سره است و مخدوم الملک را بجهت

نوبت دادن جانوران ازین و رسانیدن فرزه عصو نکوس نوبت او فرستادند جانوران را باستقبال برآمد حسب المدعا
موکب جهود را بشرائط التعظیم والتکریم رخصت داد و شاه مستانه وار در اواخر سنه ثلث و سبعین و تسعمایة مراجعت نمود
متوجه دار الخلافت شدند و روز جمعه هفتم ماه رمضان سنه مذکوره باگره رسیده بنصرت گردانیدند و از آنجا بمعمورهٔ
جدیده ملکه نبی رسته بچوگان و سگ تازی و جانوربازی مشغول شدند و گوی آتشین اختراع کردند که در شب تاریک توان
باخت و درین ایام یوسف محمد خان ولد اتکه خان بعلت شرب مدام از جهان درگذشت **قطعه عربی**
ثَلثٌ مُهلِكاتٌ لِلاَنامِ × وَداعِيَةُ الصِّحاحِ اِلَى السَّقامِ × مُدامُ مُدامٍ وَمُدامُ وطْى × وَادْخالُ
الطَّعامِ عَلَى الطَّعامِ × و درین سال مهدی قاسم خان وجدی را از امرای حسینخان جویس او و عالی حال دعصر
الیسان با سه چهار هزار کس بسر آصف خان در ولایت گره کتنگه نامزد گردانیدند و آصف خان قلعه چوراگده را گذاشته
عرضداشت مشتمل بر تقصیرات بدرگاه فرستاد و چون روی قبول یافت حکم بخاطر جانوران نوشته باتفاق وزیر
برادر خود … جانوران آمد و جانوران را در مجلس اول چنان تشکر به سلوک نمود که آصف خان از آمدن
پشیمان گشت مصرعه آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد × و مهدی قاسم خان ولایت گره را بضبط آورده بحاکم
داران داد و از تعاقب آصف خان بازمانده از راه بهدیه متوجه مکه معظمه شد و آن سعادت را دریافت و
حسینخان با مردم خویش تا قلعه ستواس قریب ملک دکن متابعت او رفت و سلک ما گاه ابراهیم حسین میرزا
و شاه میرزا و محمد حسین میرزا اولاد سلطان محمد میرزا که از جانب پدر با میر تیمور صاحبقران و از جانب مادر بسلطان
حسین میرزا میرسند و سر بشورش … در پرگنه اعظم پور از شاهنشاهی بجاگیر ایشان داده بودند در ولایت سنبهل سرکشی بنیاد نهادند
و بعد از فتح جانوران در توجه شاهنشاهی بجانب پنجاب بر سر میرزا محمد حکیم از پیش خانخانان منعم خان در امروهه
… را با … ولایت کشیده به مالوه رسیده سرکار مالوه را آورده در آنجا دو برادر که شاه میرزا و محمد حسین میرزا باشند
بمحاصره ستواس … ابراهیم حسین میرزا بجانب ستواس رفت که محاصره کرده را باستعمال حسینخان باتفاق و استظهار
… خان با مرحومی از امرای دکن در ستواس متحصن شده و چیره در قلعه بود و هم بخوردن گوشت اسب و شتر …
کشیده کار بجان و کارد باستخوان رسیده بود … هیچ جا … و بعد از آن ابراهیم حسین مقدمات صلح در میان
آورد اهل قلعه در جنگ تسخیر استمداد باصحاب سرقند بجان مراد مقرب خان را که در بهادریه قبل … شده بود …
مقرب خان … بآنجا رسانید که بهادریه مفتوح شد … بسیاری از آنجا همه اسیر گشتند و والده او همراه او در
در پیش داشتند و گفتند که اهل و عیال مقرب خان خود اینجا پیدا کرده است تا جنگ بچه اعتماد میکنید مقرب خان بی …
… ملازمت میرزایان را آمده بود حسینخان را میرزایان داده و وعده و قول میرزا آورده اول تکلیف
نوکری کردند چون قبول نکرد او را بسلامت گذاشتند تا در سنه اربع و سبعین و تسعمایة وقتی که شاهنشاهی از لاهور
بآگره آمد … دولت ملازمت نمود و پرگنه شمس آباد را بر سبیل جاگیری او داده بود ساخته و جامع شش بار
بیکسال در جوش … رفته بجانب مذکور … متواضع و درویش سیرت شجاع و دلاور
… اهل سنت و جماعت … دوست …
… مدت ده سال …

در فلک شعبده نا انگیخت و چشم زخمی دران محنت رسید و امری غریب باعث برجدائی شد و او هر چند در مقام عذرخواهی
در آمد باز رسائل و وسایط انگیخت و در رفتن والده مرحومه را شفیع ساخت فایده نکرد و ملامت خانه زبان است حقیقت
بیت دل که رنجید از کسی خورسند کردن مشکل است × شیشهٔ بشکسته را پیوند کردن مشکل است × الغرض خانزمان آصف خان را
باتفاق بهادرخان بجهت تسخیر بعضی از ولایات افغانان نامزد کرد و وزیرخان را بحیله پیش خود نگاه داشته نظربند ساخته بود
و میر دو برادر بر اسالت قرار گرفت ارداده بمبادی حسن ساختند و در شبی سهو این از پیش خانزمان گریخته او از نزد بهادرخان
هم استدعا کرد و راه علی نموده طرف گده مانکپور را پیشنهاد خود ساخت و بهادرخان از عقب آصف خان راند و مابین جونپور
و مانکپور جنگ صعب میان فریقین روداد و آصف خان گرفتار شد و بهادرخان او را در عماری فیل داشته روانه گشت درین اثنا
وزیرخان از جونپور خود را بآنجا رسانید که برادرش را بگیرد و مردم بهادرخان چون در پی غارت متفرق شده بودند بهادر
خان تاب مقاومت او نیاورده فرمود تا آصف خان را در عماری بقتل رسانند و بر بینی او زخم شمشیری رسید و دو انگشت
وی نیز بریده شد و وزیرخان پیشدستی نموده او را خلاص داد و میر دو برادر خود را بکره رسانیدند و بهادرخان بغرض بازگشت
و وزیرخان در نواحی لاهور زمانی که شاهنشاهی بتعاقب میرزا محمد حکیم رفته بشکار قمرغه متوجه بودند آمده بوسیله مظفرخان ملازمت
کرد و فرمان عنایت امیر بنام آصف خان صادر شد و درین سال میرزا محمد حکیم بلاهور آمد و باعث آن بود که میرزا سلیمان [illegible] از کابل [illegible] میرزا محمد حکیم
کابل را متصرف شد و امرای شاهنشاهی را رخصت هندوستان داد و خواجه حسن نقشبندی وکیل باستقلال گشت و خان
کلان رنجیده آمد میرزا سلیمان با حرم بیگم میدان خالی یافته باتفاق منکوحه خود ولی نعمت بقصد کابل شتافت و محاصره کرد
و میرزا محمد حکیم کابل را به محمد معصوم کوکه که عاقبت فتنهها انگیخت در هندوستان باغیگریها کرد و بسیار شجاع است سپرده خود
باتفاق خواجه حسن نقشبندی بغوربند رفت و میرزا سلیمان چون کابل را بزور نتوانست گرفت ولی نعمت بیگم را از قریب دیگر
بقراباغ که ده کروهی کابل است در سرحد غوربند فرستاد تا مقدمات صلح درمیان آورد و سوگندهای شداد و غلاظ خورد
و میرزا باعهد وی چند رفت و خواجه حسن نیز برین صلح و صلاح متفق بود و باقی قاقشال رضا بدین معنی نداشت می گفت که
این عورت مکاره و خداع است اعتماد را نمی شاید ع از زهر و عشوهٔ دنیا که این عجوز × مکاره می نشیند و محتاله میرود
و میرزا سلیمان پیش از آنکه میرزا محمد حکیم در قراباغ رسد بایلغار با [illegible] گران از کابل آمد در آن نواحی کمین ایستاده بود اتفاقا
چندی از سپاهیان میرزا سلیمان بر دم میرزا محمد حکیم دوچار شده این خبر را میگویند میرزا محمد حکیم گریخته بغوربند رفته و سمت
شده براه کوه هندوکش می افتد و خواجه حسن خواهر ملکت [illegible] و از نزد پیر محمد خان اوزبک حاکم بلخ برای استمداد و بردن
قاقشال بالغ آمده میرزا ابراهیم درگاه براه تهمیر بجلال اباد و از آنجا بکنار آب نیلاب آورد تا از آب سند گذشت و عرضیه بدرگاه
فرستاد و خواجه حسن با جماعه خود به بلخ رفت بعد از چندگاه همانجا ضایع گشته زندگانی بر روی تلخ گردید ع دل بشد جان
گر نجنبید دین بگم گشت × ای حسن بی خبر چه خواهم شد × و میرزا سلیمان تا کوتل سنجد دره تعاقب میرزا محمد حکیم نموده و جمعی را از
واماندگان لشکر او دستگیر ساخته و اسباب و اشیا را بتاراج برده همانجا توقف فرموده محمد معصوم کابلی
در خدمت بجهت برسر اردوی سلیمان میرزا آمده و تاراج کرده و محمد قلیخان شغالی نام سرداران لشکر را شکست داده نیلیه
تمام در حیا باقی مختصر ساخت و میرزا سلیمان قاضیخان بدخشی را بوکالت فرستاد تا محمد معصوم را بصلح راضی گرداند و محمد
معصوم اول بصلح راضی حتی شد چون قاضیخان نسبت استادی داشت از گفته او عدول نورزید و میرزا اندک پیشکشی

قطعه چو تسخیر حال ما چه کرا سود × در جهان هر تیا چتی چون دوی × مرو در آب اگرچه میگوید × وسن المآء کل شیء حی
و میرزا محمد حکیم لشکر بعساد و استعداد تمام بحوالی لاهور رسید و دست بسیت تاراج یلاد که بیهیچ ملک گیری همین هدارد بگشا
و متوجه لاهور گشته بکوچ متواتره در باغ مهدی قاسم خان که در ظاهر آن شهر بر کنار دریای راوی واقع است فرود آمد
بر این حال بادی مصنف که بیت چون سر ناکسان براو نیست × با آمده و ناآمده مساوی است × و میر محمد خان و سایر
امرای آنجا با استعداد تمام در قلعه درآمده هرچند میرزا حمله بر حصار آورد از درون و اندرون برخاسته مجال نداد که پیرامون آن گرد
و بعد از رسیدن عرایض امرای پنجاب مشاهی قاقشال و مظفر خان را اگره گذاشته بتاریخ سیوم جمادی الاولی
سنه اربع و سبعین و تسعمائه از دهلی بهمت بجانب پنجاب متوجه شدند و میرزا محمد حکیم بمجرد استماع خبر
راهی که آمده بود رفت و بکابل رسید که کس تواند گرفت دامن دولت بزور × کوشش بیفایده است
کور ... از لاهور بطلب الدین محمد خان و کمال خان گکهر متعاقب میرزا محمد حکیم تا دریای ... از بهیره برگشته
و عریضه محمد باقی ترخان پسر میرزا عیسی ترخان حاکم ولایت سند مشتمل بر اطاعت خویش و شکایت از سلطان محمود حاکم
بکر و تغلب او در ملک سند در لاهور رسید فرمانی بنام سلطان محمود حسب مدعای محمد باقی صادر شد و هم در
ایام اقامت لاهور عریضه خانخانان آمد که الغ میرزا و شاه میرزا که پسران ... میرزا بودند ... و علم بغی برافراشته
بود بالسابق ... ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا ... برکات ... سابقا ... متفرق ...
تعاقب ایشان نموده ... از سرکار ... موده ... ایام ... لاهور ...
حمل کرده راه از سر جانب ... و دراز ... امرا و ... گرد ...
... تا ... سرکار ... آورده در ... کرده ... تنگ ... مقصد ...
... آمده ... سوا ... حکم ... سود ... بعد از فراغ ... راوی ...
... کس که ... حال ... لاهور ... سلامت ... کشته ...
... از لکهنو ... ورد ... آورده ... سلطان ... تفاق ...
... کرده ... جانب ... ... خان ... جهان ...
عهد کرده ... ... دو کسان بطلب حکیم محمد میرزا فرستاده داعیه ... سامرا و در ولایت خود روان

غزالی شاعر مشهدی این تاریخ یافته بود که بیت بسم الله الرحمن الرحیم × وارث ملک است محمد حکیم
شاهنشاهی باستماع این خبر میرزا میرک رضوی را که وکیل خانزمان بود بخان باقیخان سپرد و مهمات ولایت پنجاب را
بحسین خان کلان و سائر اکابر تعمیل گذاشته دوازدهم ماه رمضان مبارک سنه ۹۷۴ اربعه وسبعین وتسعمایه متوجه آگره شدند
و در قصبه تهانیسر که قدیم الایام کان کفر آمده سیر نموده در حوض کرکهیت که جماعه کوروان و پاندوان علیهم اللعنه بیش از چهار هزار سال که بزعم هنود در آن
یا بودی هفتاد هشتاد کرور نفر یا زیاده کشته شده واز راه آب بجهنم رفته اند و هر سال در ایام کسوف اجتماع عظیم میشود و هوام اهل هند در آن معبد طلا و نقره
و جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه و علاء اتفاق مینمایند و بحکم آن مصرع که گفته است نکوئی کن و در آب انداز پنهانی
زر را در آب می اندازند و جماعه جوگیان و سناسیان که رهبانان هنداند در آنجا بتقریب جنگ می کنند تماشای محاربه
ایشان نموده جمعی از سپاهیان خوب خاکستر بر بدن مالیده حسب اشارت مدد سناسیان که قریب سیصد نفر
بودند با جوگیان که از پانصد کس متجاوز بودند کارزار کردند و چندی از طرفین کشته شد آخر سناسیان
غالب آمدند و چون دهلی محل نزول اجلال شد میرزا میرک رضوی از حبس خان باقیخان گریخته بموکلان خود رسید و خان باقیخان
نیز از تشویر سیاست پاره راه تعاقب نموده بآنها ملحق شد کان را که خبر شد خبر بازمینماند و درین منزل شاه فخرالدین مشهدی و قیماخان
ترکمان را که پرگنه بهوجپور جاگیر داشت و محمد امین دیوانه از لاهور گریخته در پرگنه او رفته و اسپ و خرجی امداد یافته بجانب افغانان
شتافته بود بسعایت تتارخان حاکم دهلی بموجب حکم حاضر ساخت تا بسیاست رسید و بعد از آنکه باگره رسیدند خبر آمد
که خانزمان میرزا یوسف خان مشهدی را که در شیرگده عرف قنوج متحصن است در محاصره دارد بنابران خانخانان را
بحراست آگره گذاشته بتاریخ بیست و ششم شوال سنه اربعه وسبعین وتسعمایه متوجه جونپور شدند هوا چنان گرم بود که مغز
جانور در استخوان میگداخت نظم هوا بایان چنان گرم که در آب روان × سینه بر خاک نهادست زگرما سرطان × از
حرارت شده لب خشک چو صفراوی طبع × شهر طبیب که بود از دهن آب روان × و چون قصبه سکیته معسکر شد
خبر فرار خانزمان بجانب مانکپور که برادرش بهادرخان در آنجا بود رسید و از قصبه بهوجپور مقدار شش هزار سوار
کارگذار را بسرداری محمد قلیخان برلاس و مظفر خان و راجه تودرمل و شاه بداغخان و پسرش عبدالمطلب خان و حسینخان
که در همان ایام از سیواس آمده بود برسر سکندرخان بجانب اوده نامزد ساختند و اولا هراولی لشکر منصور بنام
حسین خان مقرر شده بود اما چون او بجهت قلعه بندی که کشیده پریشان حال و مفلس آمده بود پرگنه شمساباد که تازه
باقطاع جهت تحصیل خرج لشکر رسیده و اندک تاخیری در بحر کابلی واقع شد تا بجاملحق قباخان اهراول ساختند و چون
دران ایام همراه خان مذکور رفته بودم و از شمساباد پیشتر گذشته رفت و فقیر دران قصبه ماندم از غرائب آنچه در آنجا بنظر
نمود عجیبست که جمعی از ثقات آن شهر گواهی دادند که پیش ازین بچند روز کشتی پسری خردسال از کنار دریا بر حافه بکنار
آب گنگ خواب رفته بود ناگاه بدریا افتاد و موج تیز آب او را تا قصبه بهوجپور که ده کروه است برده سلامت بکنار
انداخته و کشتی از نگاران طفل را گرفته و شناخته صحیح بمادر و پدرش رسانیدند حبابا مطلوبست که بکجا کجا برد وادوار
رجعت کیفیل یکایشان و چون قصبه رای بریلی معسکر شد خبر آمد که خانزمان و بهادرخان از آب گنگ گذشته بصوب
کالپی دارند بنابران اردو را بهمراهی خواجه جهان بجانب کره روان ساختند و خود بتعجیل تمام بمانکپور رسیده بفیل سوار از آب
عبور نمودند و بیشتر از پانزده کس درینوقت همراه نداشتند و مجنون خان و آصف خان که هراول بودند بسعادت خبر

حال ادای سر باید بدانها با جامران و بهادرخان گریختا دیده ایشان کمال غفلت گزیده بود و بموجب اینکه بسیب انها
خود گرداندن فرو دست بر همه غافلان گو گرفتند و گرم تمام شب صحبت شراب داشته تماشای ناتمام و حق مستول بود
و سیاه ایشان لبریز گشته و بی حرمت جنگ کرد و اصیلان سر باید بدانها احل بر دلیری محمود سلطان گریختند بر کاهی از جا اصنا نمی گرفتند
می نمودند و از آمدن شاهنشاهی خبر داشتند و در حال اینهی آوردند و شاهنشاهی در روز بر فیل نشسته تمام سوار شد
و سرا گوی کم بالقب اعظم جامران خود در یک عماری انداختند و قلب آصف خان و ساتر امرا در میمنه محمود سلطان را با همه
و میسره قرار داده بودند جامران لشکر را وقت سحری کوچ فرموده خود در خواب غفلت بود که تو بیعا لشکر احل بود اسپان را ساخته و امر
ظهور علامات و اسباب عظمت لشکر کشته دید و حشمت لشکر را ورستم که شاهنشاهی خود در سپاه اوت کرده فوج را طلبیده و از
تسویه صفوف شروع نموده و همی را آراسته لوای نامی کارآرایی بتاملی هراول لشکر سلطنت پرستان باهمان نیاقتیان که
مرداران و غیر بود آنها را بقیه در پیش پیروز ایستاده تا فوج حامران رسانیده در پیش جنگ است که از گریختگان بر دو تمام بر سیه
جامران خورد و از اسپ آن دستار از سرش بریده بجای گم در گلو بسته بود بهادرخان از معاینه این حال با است
تهور گسترده سرها جان را در آورده و او را گرفتار ساخته و بر داشته نصرت محمود سلطان بر دو محمود سلطان بهادرخان که از عقب گریختگان
بود و گیری آمد تا بکدیگر در افتاده داد و مردانگی داده و تیر بر اسپ بهادرخان رسید و چون اعیانیه در پیش آمد و
بهادرخان گرفتار گشته بیت کلید ظفر چون ساختند بهشت × مار دور تیغ بتوان شکست بعد در پی هنگام شاهنشاهی
از فیل بر اسپ سوار شده و مورد حلقه فیلان که و دیگر صف جامران دو انیده بود فتح در پیش آمد آنجا بر ظفر نموده
گشتن گرفت و قطعه چنین باید شمشیر خسروان آثار چنین کند بزرگان چو کرد باید کار × تیغ شاه دیگر باشد گذشته جوالیها
که راست گوی ترازنامه تیغ او لسان دوخیلی بیرا بود نام از جانب فوج معنون تفصیل او دید نام از جانب ایشان متامل شد
آن جنگ بر کمال آن فیل زور که در میدان انداده در سورش و چستی شری را اسپ جامران رسیده و بعد بر آورد دل
آن بود که تیری دیگر بر اسپش خورده چون اعیانیه و جامران در پیش همین هنگام فیلبانی بر سرگرمی سوار قصد جامران
کرده هر چند جامران بادی گفت که من سردار و نیز مگر دار بردهستی بادشاه بر سرگردانیدش بسیار فیلبانی فیلبان گشته
فیل را دوانید جامران را از دست و پای او دلش زاده اسپ و همهای او بر سر شده ساخته و انداختش با چون
حرف نیک از مهرهای شطرنج گردانید × بیت × فیل پیلان زمین حرم فلک × بر لرزد در عرصه عالم فلک جدال بهر و زمان که
ملک سنخ بود × بر روی زمین بر صفه شطرنج بود × و بعد از فرو نشستن غبار معرکه ظفر بهادرخان جامران را دست و پا بسته بنظر
اشرف آورده شاهنشاهی از قتل او التماس نمود و از روی پرسیدند که بهادر چه گفت الحمد لله علی کل حال ولعنه
آب از گرو تے حاصه جو یاد و اودند و امر از درنگاه داشتن او مصلحت بدیده باعث بر قتل او شده بعد و بعد از ساعتی
جامران بیرون آورده بود و ران کس تر دو می کردند که از جامران راست بالای در موقت اسی از رای هند و فیل جامران
که از جمله اسیران بود آن سر را بر داشته بر سر چو در دو پای کریستن گرفت و جواهر دولت خواه بسیار که از جهت
او بملازمت شاهنشاهی آمده بود و جلال الحقایق و لشکر و وار گفت که ملامت بر جامران است که چون او
محترمان سخانب است بعد او بدلهای راست او سپاه جواهر بود و چنین یافتند و اما و قدر در دو دست نیز ده دیگو
۹۶۴ شهر ربیع وسنعین و تسعمایه در تواضع شکر دل از اعمال بیاک عرف آگره آباد موافق سال دوازدهم از جلوس ذی کی

شکست جامادران
و فتح بهادرخان

جمعی که خدمات سابقهٔ ایشان منظور داشتند و فوائد از ایشان ربوده بودند این تاریخ یافتند قطعه چون خانزمان از جهان رفت بباد
بنیاد فلک سراسر زپای افتاد ؛ تاریخ وفاتش از خرد جستم گفت ؛ فریاد ز دست فلک بی بنیاد ؛ جمعی دیگر نظر بقبح اجماعه کرده
چنین گفته که مصرع قتل دو نمک حرام بیدین ؛ و این تاریخ بیک عدد کم است و قائل آن قاسم ارسلانست و دیگری گفته که قطعه قتل علی
و بهادر رد و چرخ ؛ جانا مپرس از سن سال که چون شد ؛ جستم ز پیر عقل چو سال وفات شان ؛ آهی ز دل کشید و گفتا دو خون شده ؛ ٩٧٤ و از جمله
اسیران مقتول المعرکه میرزا خوشحال بیک است که فقیر او را بمجلس در لشکر مالوه همراه ادهم خان و میر محمد خان دیده بودم الحق مظهر حسن صورت و سیرت
بر وجه کمال بود و از دل احصا نمیرود تاریخ او چنین یافته باشد رباعی خوشحال بود دیده اهل خرد ؛ برگشت ز بادشاه از طالع بد ؛ مقتول
چو شد بصحبت خانزمان ؛ تاریخ آمد که گل رخ زیباقد ؛ ٩٧٤ در ینسال علامه عصر میر مرتضی شریفی شیرازی ازین سرای مجازی درگذشت و او را
در دهلی در جوار میر خسرو علیه الرحمه مدفون گشتند و ثانیا چون صدور و قاضی و شیخ الاسلام بعرض رسانیدند که میر خسرو هندیست و سنی
و میر مرتضی عراقی است و رافضی درین که سنی را از صحبتش متاذی خواهد بود هیچ شکی نیست مصرع روح را
صحبت ناجنس عذابیست الیم ؛ بنابران حکم فرمودند تا از انجا کشیده بجای دیگر دفن کردند و این معنی حیف عظیم
بر هر دو بود چنانچه مخفی نیست و شخصی تاریخ فوت میرزا چنین یافته که علم از علما رفته ٩٧٤ و دیگری همین ماده حروف
را چنین بسته که علامه بعالم رفت ٩٧٤ و درین سال یکی از آشنایان فقیر شیخ ابوالفتح نامی برادر شیخ سعدالله
ولد شیخ بده که از اکابر اعیان بیانه بود از عالم رفت و تاریخ او یافته شد ؛ ابوالفتح آن دیدهٔ اهل بینش ؛
که در دور گردون نظیرش نیامد ؛ چو رفت از جهان سال تاریخ فوتش ؛ طلب از حروف فضائل بیابی و از
اتفاقات آنست که میرزا نظام الدین احمد علیه الرحمه که فقیر را بوی نسبت گذرا داد و را نیز همین جهه
نفوق الحد و الغایة بود مشافهه بزبانی گفته و در تاریخ نظامی نوشته که در ایام مقابله و محاربه خانزمان
واقع طلبان خصوصا پوستیان و افیونیان در آگره هر روز خبرهای موحش شهرت میدادند روزی که با سه چهار یاری نشسته بودم
بخاطر رسید که چه شود اگر باهم آوازه در اندازیم که سر خانزمان و بهادرخان را می آورند و این خبر را بجدی گفتم و انتشار
یافت و همان روز که این خبر در آگره مذکور گشت خانزمان و بهادرخان بقتل رسیده بودند و روز سوم عبدالله نامی والد
مرا و بیک سران هر دو را بآگره آورده و از انجا بدهلی و لاهور و کابل بردند و بسا فالی که از بازیچه برخاست ؛ چو آخته
در گذشت اقبال شد راست ؛ و شاهنشاهی بعد ازین فتح که در اول وهله کسی از متعلقان آنرا با و میکرد بالیه
رفتند و کسانی را که از درگاه گریخته باهل بغی ملحق شده بودند گرفته موکلان سپردند و میرزا میرک رضوی
را که از دهلی گریخته بود زیر پای فیل انداختند و فیل او را چند بار مالش بخرطوم داد آخر بجهة رعایت سیادت
بخشیدند و چندی دیگر از فتنه انگیزان بسیاست رسیدند و چه خونها شد تاریخ یافتند و جمعی را از مردم خانزمان
که از راه التماس پیش آمدند جان بخشی فرمودند و بعد از دو روز از انجا بنارس و از انجا بجونپور رسیده سه روز
در آن بلده اقامت نمودند و در عرض چهار روز بایلغار با چهار پنج کس بکنار آب گنگ در گذر کره و مانکپور آمده
که از دو انجا بود دلکشی گذشته در قلعه کره نزول واقع شد و در واقع قتل اسیران مردم خانزمان چون قاضی طواسی قاضی اردو
که بصفت دیانت و حق گوئی و امانت و انصاف داشت بعرض رسانیده بود که کشتن این جماعه بعد از جنگ و تصرف در اموال و اشیاء ایشان
حسب شرع شریف جائز نیست از وی رنجیدند و قاضی یعقوب ساکن کره را که بعلم فقه و اصول فقه مشهور بود اما و قاضی فضیلت تیر شاهی

او را تاکامی معیت که بعد بود با همه حالی از عطا بدو سپرد و انجاب کرد سکامی قاسم طوایس اسب کرده تا بعد از ده سال او را
حوصل ست اکامی ما الیس تنه گشت و شاهد یجایی ... سلوک نکو ته والد ... تعالی است بیت ... را در ساله
که بعد از آن را اگر دی نشاند و درین اثنا ... تا که قتل امراء ... ملک سامم او ... بوده اگر که کار است رسید
و تمامی جاگیرهای خان زمان و بهادر خان را از جونپور و بنارس تا غازی پور و قلعه چنار برایه ما گذرات ... داده
و خلعت و اسب بخشید و دوباره رخصت فرمود و تاریخ ذیحجه سنه مذکور ... به عین لشکر آل روان است بود و در محرم سنه
٩٧٥
خمس و سبعین و تسعمائه بپای تخت نزول فرمودند و درین سال محمد قلیخان برلاس و مظفرخان و جماعه کثیر را اسکندر و ابراهیم
داده تعین شده بود ... در آن قلعه محاصره نموده ... جنگ داشتند ... چون ... قتل ... بهادر خان ... سید ...
... صلح نامراد درمیان آورد ... والیان را ... داده ... درستی ... الطرف آب ... و بارسقا ... آتشی ... کرد
ساخته این طرف حیدر ... را که از امرا ... ساخته ... ... از طرف ... یارکس ... گشته ... گشته از جانب
کنت تا از امار گاه ... و ... قرار ... داد درمیان ... و امرا ... لتعاقب ... کرده ... رسید
سامم ... محمد قلیخان برلاس برادر او ده گذاشته ... و درین سال ... قلعه چیتور ... بسند
و بیانه را از حاجی محمد خان سیستانی تغییر داده بجاگیر آصف خان مقرر ساختند ... و ... کره
رفته سامان لشکر ... و خود از عقب ... فرموده ... از راه ... شکار ... و ...
کسان ... قلعه سوپر ... کردند و ... بهادر ... القلعه و شاه محمد خان قندهاری ... قلعه کوته ... بند
و قلعه گاگرون ... رسیده شهاب الدین احمد خان و شاه بداغ خان ... ولایت مالوه جاگیر داده ... میرزا ... محمد سلطان
که ... الغ و شاه میرزا ... سنبل ... و ... بسیار ... میرزایان ... بر ... اشتعا
... گجرات ... جهانگیر خان غلام سلطان محمود ... رفتند و مالوه ... جنگ ... الیان آمد ... ابا
... قلعه چیتور را ... است ... رای ... نام سردار ... شجاع ... که ... قلعه میرته ... میرزا شرف الدین حسین جنگ کرده
... مدر ... گذاشته ... و ... کوه ... بلند و جنگل ... صعب ... سوار آصف خان ... رامپور
که ... ولایت معمور آن دیار است رفته القلعه ... و ... داده و ولایات تاراج داد و حسین قلیخان ... میوه کوهله
رفته ... حدود ... را ... سر ... سابا طها ... قلعه ... بود
قلعه رسانیده و وسعت ساباط ... بود که ده سوار ... آن ... اتفاق ... که قبل سوار ... بر
... گذشت و ... بسیار ... ضرب تفنگ و ضرب ... هلاک ... بود ... استادا
... و ... بکار ... بردند ... ساباط ... قلعه رسانیده ... برج ... متصل ...
ساخته ... تفنگ ... گردد جمع ... پیادل مسلح و ... یک ... آمده ... رسید که ...
بر ... از ... قلعه ... از ... تر ... رسید ... کرد ... و ... آتش ... فتیله ... کوتاه ... در ... رفت
و فتیله دیگر ... کرده ... تاخیری کرد و ... برج ... اریج ... بر ... هوا رفت ... عظیم در حصار افتاده و ... ار
کار ... ازفتیله ... غافل مانده ... الحال حمله بران رخنه آوردند ... رسیده ... ترددی ... بود که یک
تاگاه فتیله دویم در کار است و آن برج را که از آنجا ... بود ... بر داشته در هوا ... در ... گها

بعد منی و دلبستگی ماند. و کافران سنگدل نیز بیجان دران طوفان آتش چون پروانها میپریدند و آن سنگها را
شبها پارگی و ریختگی و جمعی از اهل اسلام و کفر بشناخت می‌بست این بجنبت و آب آن [illegible] گریه خون گیرد
بیوفتا هردو یکجا میسوختند و در روزی برگ بستان خوراغان فراخ گشت جهان من وضع الزرقا علی رعباد و قریب پانصد سپاهی
که اکثر ایشان پادشاه شناس بودند بپا دقتار فتند و شهد شهادت چشیدند و از هنود آنچه توان گفت و کافران شتاب
و دیوار قلعه از زمین برجها برآوردند و لعب از استدادت شتاه کم و بیش در شب شنبه و بیست پنجم ماه
شعبان از سنه مذکور از اطراف رو برآورده و دیوار قلعه شگافته جنگ سلطانی انداختند و روی جمل
از روشنی مشعلهای توپ و تفنگ که بر لشکر اسلام می انداختند نمایان شد و درین اثنا تفنگی
به پیشانی او که مسعود بود رسید و بسقر گشت و سنگی در مجمع کنجنگان [illegible] اهل قلعه حال سردار خود را آنچنان دیده همه
هنگامه دیدند و اهل و عیال را گرفته در پی سوختن شدند که آنرا باصطلاح هند جوهر گویند و آنچه ماندند
اکثری طعمه نهنگ تیغ خون آشام گشتند و قلیلی از بقیة السیف و بقیة النار که مانده بودند در کمند بلا گرفتار شدند و تمام آن شب تیغ تیز
متانان از اعمال لیام نیاسوده و داخل نیام نشد تا وقت قیلوله رسید و هشت هزار راجپوت جنگی کشته شدند و این مصرع تاریخ یافته
شد که مصرع دل گفت که بکشاد بزودی چیتور ۹۷۵ و بعد از ظهر دست از کشاکش باز داشته بمنزل بازگشتند و سه روز
در انجا توقف فرموده فتحنامها باطراف نوشتند و آصفخان را بحکومت آن ولایت سرافراز ساخته روز شنبه بیست و پنجم شهر مذکور
اعلام نصرت انجام بجانب آگره حرکت نمود و بجهة ایفای نذر ان راه را پیاده طی کرده بتاریخ یکشنبه هفتم ماه رمضان باجمیر رسیده
زیارت مزار متبرک فایض الانوار حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره نموده و در صدقات و مبرات و خیرات افزوده
بعد از ده روز پیاده در رکاب دولت آوردند و میر علاء الدین قزوینی صاحب تذکرة الشعرا این تاریخ گفته که ـ
قطعه شاه دین پرور جمشید سریر ٭ خسرو عهد محمد اکبر ٭ ساخته بی شبه پی فتح چیتور ٭ یک رو و تن تن از در پیکر ٭
بهر تاریخ وی از عالم غیب ٭ یافت چیتور کشا شد یکسر ٭ و بحدود دالور رسیده شکار شیر فرمودند و عادل محمد خان پسر شاه
محمد خان قندهاری که در مردانگی شیری دیگر بود در مقابله او آمده هر دو کشته شدند و از اردو جدا شده بنارنول رسیدند و
شیخ نظام نارنولی را که از مشایخ عظام بود دیده و استمداد از روی اعتقاد نموده بکوچ متواتر بمقصد رسیدند و درین سال نسبت
کدخدایی صاحب انتخاب [illegible] بداونی منشی واقع شد و بموجب وَالآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الأُولَى بخجستگی
به آمد و الحمد لله و تاریخ گفته شد که لمؤلفه چون مرا از عنایت ازلی ٭ از دو واجب بماه چهری شد ٭ عقل تاریخ کد
خدایی را ٭ گفت ماهی قرین مهری شد ٭ و درین سال قدوه اجمال و سر دفتر مشایخ ارباب کمال شیخ عبد العزیز
دهلوی قدس سره سفر آخرت گزید و این تاریخ گفته شد ۹۷۵ عزیز جهان شیخ عبد العزیز ٭ که عالم همه
قطب وقتش خواند ٭ سوی عرصه آخرت تافت رخ ٭ درین تنگنا اسپ همت جهاند ٭ طلب کردم از دل چه
تاریخ او ٭ بگفتا که قطب طریقت نماند ٭ و چون شیخ ۹۷۵ پیوسته بخط خود می نوشت که ذره ناچیز عبد العزیز
یکی از فضلا ذره ناچیز تاریخ یافت و در سنه ست و سبعین و تسعمایه آتکه خیل را انتقام و کمال خان گکهر را
بپنجاب طلب دیده و جاگیرهای ایشان را حسین قلیخان و برادرش اسمعیل قلیخان داده بدان صوب
مرخص گردانیدند و حسین قلیخان و برادرش از ناگور آمده بعد از فتح رنتهپور از آگره رخصت پنجاب یافتند و سرکار سنبهل و بریلی بمجنان خان

تقریب در این سال میرزایان اولاد محمد سلطان میرزا که بگجرات رفته پناه بچنگیز خان برده بودند صحبت راست نیامده
ست از بهادر خان کبیر گرده از پیش چنگیز خان فرار نموده بمالوه آمدند و محمد مراد خان [illegible] شدند [illegible]
این محبت بود و اشرف خان میر منشی و صادق محمد خان که بالسارپور از اوجین [illegible] بر سر [illegible] مامور شده بودند
چیره دستی و عرض رسانیده و بموجب حکم باتفاق قلیچ خان که او نیز بعد از ایشان بتسخیر آن قلعه مامور بود و دفع ان
شده متوجه ایشان شدند [illegible] شهاب الدین احمد خان و [illegible] شاه [illegible] با امرا [illegible] ملحق گشتند و
جمعیت [illegible] رسید و میرزایان بشنیدن این خبر از اجین روی [illegible] رسیده [illegible] امرا [illegible] بتعاقب ایشان [illegible]
و میرزایان [illegible] از آب نربده گذشته شنیدند که چنگیز خان را [illegible] احمد آباد [illegible] غافل
بقتل رسانید و گجرات خالیست [illegible] اول قلعه چانپانیر را گرفتند و [illegible] بعد از [illegible] رستم خان
رومی را که [illegible] در آنجا [illegible] بقتل رسانید [illegible] القلعه را تصرف شدند و قلیچ خان و صادق خان با دیگر امرا [illegible]
[illegible] بازگشته بدرگاه آمدند و [illegible] در غره رجب این سال بدهلی رسیده و روزی چند شکار
قمرغه در نواحی [illegible] متواتر در آخر ماه شعبان پای قلعه رنتهنبور رسیدند و در اندک مدت ساباطها
مهیا ساخته [illegible] پیش برده ضرب [illegible] که [illegible]
مقصد [illegible] بر بالای کوه رن که مشرف بر قلعه است [illegible] شاید [illegible] و آن
[illegible] حاکم قلعه چون سبب اقتدار [illegible] قلعه [illegible]
و خواری اهل آن مشاهده کرده [illegible] وسیله [illegible] از
[illegible] فرستاده امان طلبید و حسین قلی خان [illegible] پسر خود را بدرگاه آورده کلید [illegible] روز
چهارشنبه سوم شوال سنه مذکور قلعه مفتوح گشت و فتح [illegible] تاریخ یافته [illegible] جماعه [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible] خواجه [illegible] مظفر خان [illegible] حکم [illegible]
[illegible] زیارت مزار [illegible] حضرت خواجه اجمیری [illegible]
بست و چهارم ذی حجه سنه ست و سبعین و تسعمائة مستقر خلافت [illegible] فتح [illegible]
تاریخ فتح القلعه چنین یافته که بیت چون گل نصرت شکفت [illegible] تاریخ [illegible] قلعه [illegible] مولانا
شیری گفته [illegible] قلعه [illegible] دولت [illegible] بشکست [illegible] شیری [illegible] دروازه [illegible]
دروازه قلعه [illegible] تاریخ او این است که بیت [illegible]
دروازه [illegible] چون شاهنشاهی [illegible] عالم گذشتند [illegible] در این سال [illegible]
حرمهای محترم حمل گرفت استمداد از خدمت شیخ اسلام چشتی [illegible] آن حرم را در حریم شیخ [illegible]
شیخ [illegible] ولادت [illegible] شاهزاده [illegible] بشارت [illegible] بعد از
[illegible] بخدمت شیخ [illegible]
قدم شیخ [illegible]
[illegible] فتحپور نام نهاده [illegible]

آخر آن ساختند و امرا هر کدام قصور و منازل و مناظر و ابنیه عالی باتمام رسانیدند و فقیر تاریخ اتمام عمارت و مسجد
فاتفاقا چنین یافته که لم یقل هذه القبة الاسلام × رفع الله تعالی بنیانها × قال تاریخ الاولین تاریخه
تبنی فی البلاد ثابتها و دیگری این بیت نظم آمده از آسمان × ماثرت خان این تاریخ یافت که مصرع
اینک مسجد الحرام آمد × و ملعون الکمال حضرت شیخ همین بود که پادشاه را در اول بیعت خویش محرم ساخت و هرچند اولاد
اغنا وشن گفتند که ازدواج از ما بیگانه شده فرمودند زنان عالم که نیستند چون شما را محرم ساختیم زنان دیگر چه احتیاج
و نقصان وارد است یا کمی را قبیله زنان دوستی × یا بنا کن خانه در خورد فیل × و از عجایب امور که در سال واقع شده
قضیه وفات سید موسی ولد سید بکری که سیرت از اعیان سادات کالپی از وی یادگار است مجملا آنکه سید موسی در ملازمت
شاهنشاهی بود و از قضا در آگره بر هندو زن زرگری موهنی نام که در حسن چون زر خالص عیار بود شیفته گشت و کمند
نظر پاک او معشوق را جذب کرده و رابطه تعلق و تعشق از جانبین استحکام گرفت ساقی عاشق که شد که یار بحالش نظر کرد ×
ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست × و چون لشکر کشی به تنبور رفت سید موسی تخلف ورزیده و از درون قلعه
آگره خانه در جوار محبوب بکنار آب چون نزدیک بمیر سید جلال متوکل گرفت و کارش بجنون کشید و یکدو مرتبه در صحبت
نظران مشتهی خویش از خانه اش بر آورده هر نوبت یا بدست عسسان یا بدست زرگران قبیله وی افتاد و بیت فرشته
الیست برین بام گنبد دوار × که پیش آرزوی بیدلان کشید دیوار × و مدت دو سال و چهار ماه گذشت و در بیعت
گاه گاهی از دور نگاهی قانع بودند تا شبی سید موسی باشارت آن کمند افکن کمندی چون عهد راستگان محکم و چون
دو ابرو جوانمردان درست بر بام موهنی انداخته چون رسن بازان بر آمد و بایکدیگر صحبت بعفت گذرانیدند چنانچه مثنوی ولد
نام که سید شاهی برادر سید موسی گفته باشعار بدان مشتمل میکند مثنوی هرچند هوای دل از وی جوش × میکرد حیا ندا که خاموش
در پیش لب از زلال حیوان × یکدم نه محال خوردن آن × دلها ز کمال تشنگی گرم × لبها شده مهر بسته از شرم × یکجا شده حلقه
دو مشتاق × دلها شده جفت و مانده تن طاق × مانند دو جسته دل افروز × در بازو طاق جفت تا روز × ای بیت
بهر بو محبت × کر دل ببرد خیال شهوت × چون دل ز هوای نفس بسپرد × کی عشق در او قرار گیرد × بنمود جهان بسیر دریا
جز در دل پاک عشق را جای × عشق است انیس جان پاکان × عشق است رفیق دردناکان × القصه بصد لطافت
و ناز × نکشا دو هزار دفتر راز × دیدند قریب چون سحر را × کردند وداع یک دگر را × در وقت وداع قرار خیان یافت که
معشوق از بستر خواب برخاسته خانمان را وداع کرده و از سر ننگ ناموس گذشته همراه عاشق چون ماهتاب با ماه در
و سایه از دنبال شخص روان شود و گفت مثنوی کای عاشق صادق و فاکیش × من با تو موافقم میندیش × هرجا که
تخت یا بوستم × آن هندوی مست ناکه هستم × برخیز که فکر خود نمائیم × در بام دگر فرود آئیم × تا آنکه نگشته است آگاه
دزدیده رویم در سحرگاه × و از آن محل سرعت از باد و تعجیل از آب استعارت کرده روانه گردیده در کاشانه آشنائی مختفی
ناسید و زمختفی ماندند و خویشان نازنین خانه سید موسی اطلاع دار در میان گرفته شادی و خصومت نهادند و سید شاهی برادر خود
سید موسی که بتقریر نسبت محبت صادق دارد و این قصه را اول تا آخر در مثنوی نظم کرده و بعضی ابیاتش بالا مذکور شد جوابها
بسیار در طیبت و هیچ میگذرانید و این دلبر از آنجا که خبردار گشته دلش بر سید موسی سوخته که مبادا از حاکم حرفی یاد در سینه
آن دلداده را بقدر و رتبت رخصت داده بوعده وصل با ناامید وار ساخت و خود از ترس حال بدنامی که بر چهره او نشسته بود نشسته

سحا رت وساه آورد و رگفت فلان نیست که جواب ورد دیده من چاکرم کردست تیمے تا ماں تشنگے تدل رہائی کہ کسے ورجوا
سر آن . میدرست مرا گرفت تا از عالم سال عالم حیسال در آمدم و آن جواب در سته از من سیدل شنیده آ
راعیان دیدم که ناحق مکمل از حوا هر سر دو گسترے از نور در بر آورده من حول جادو ر دیا امو سے عوامده حیران
ند آینده مر دو بال حویش گرفته لسهرسے بر دو که قریب آن نکو دیا سالها سالها شنیده باشند و دو قصرے لمع و
برار عرائب وعجایب گوناگون وو در بر گرفته اتش حیل حیل مرهی براه او آن آرام گرفته مثنوی هر چند گران مقام
دو چند اسے طرفگاه ه دان حله تاب حوسرداده ه کرده ند نشستم ستاده ه لیکن زفراق دوستانم ه آرام
بیگرفت حافم ه میردم از اشتیاق ناورد ه می سوختم از شم برا درد ه هر لحظه در بیرون سالکیں ه اخر قدم مسرور
ناگه برارو آن عالسور ه حون رست دران مقام سه رور ه دیدم که بس حیرانم ه لیسار رحم در آن سرانم ه آگاه
ار ملالم ه کرده مدحدیث سحالم ه رالسان که از خانه بروند ه بر دو سحال عسم بسر برده ه آورده سحا ام رسان
ران محبت دور دو اربا بدید ه جندان عقل این حیله جمیله را مرد ند و اگر چه مصلحت در احمال آن قصیه بود اما بیار
عرست رو بسے حداکی گیج را در حلقه ما آهیس کشیدند دور بالا عامه محرمی متعل کرد اید بد و سید موسی را فراق برد و حاطر
سد و بسوال تحلص آورد و مشعله عقل بیکبارگی خلاص یافت قطعه در دا که عشق ما ره دیوانگی کشید ه حلی چون ز قید
دیوانگی کشید ه اول قلم که بر ورق ما زماند یار ره حرف آن نشاط و دیوانگی کشیده ه رحون این قصه کالشمس
فی النهار است ماریا ستد در هر محلے ازان داستان و در هوای حیال بود ولارام پیغام درست مثابه جر ستاد که من هم
درمحنت درح حدرسے دهاه کرمان رامی ناتد ساحته از دست وران ه گویان فی الحمله خلاص یافتم مثنوی از طعنه اهل جمع
عالم رحیان ملالتستم ه دیگری حون تنهم نهادی ه وان سح مرا بدوادی ه اکنون سم اگر علاج حالی نه امید
روی ازان سالی ه لوحی کمی که این ساید ه تسهرت نکند درین زمانه ه یعنی که سهر با گرگیے ه در سرل باکسی
حدا ئی لیکن کمال دوستداری ه یک محرم رازخود گذاری ه تا حال مرا جا نکند ه هر رو تو حرسا بد ه وسد اق
توری اسوحب فرمود تا او رفته او احوالی که خادم ست دلارام که دو سر در ار حاشیس رخاست و محرم راری را بخدمت اکنه آمد
محرم دلارست تا تنهائی راه رفته در پیشند مدحهت ساخت بیت حو آیم عاسکونت بسی سرل تو آسام ه دگر را اختیار هم بود
محبر کامی کشیم مرل ه دیا من تا سد در رهی ما ره و بعد از رد بی جهد نا مرحه متعلق شد ولغت کهتی بصورت گدایان بدرا
بسرای من سحاید بان واد از سا ه مر دی آیم و ما نوار ر تهم در مرد رحم در آن وقت معمور بال نهاده کی حاجت او را
نا در و بر مرا آمد و کبیر سے که راکه و مدبان ا بود در بیکے کاری فرستاد و در سی بیقرار بماد سے مثمن نا مار می بید بر دو حسنے
ورنا و حام کرم ه ترسست آوارگی آن ما که همراهی میں باشد ه و ا ستقما و سفر تیل ازان ساحته بر دو سید بر دو حاجت جهانی
بوده سحا لمر جمع سحاب متور ساید ه آهنگ رسید الاتفاق ازان حاکه جدائی و فرو حل لمی حوالت یکبار در ساره راه حویتی از حوریان ما
دل ملائی تاکمال سید اسد و او را که جو دسر در او ساه اتش حول رور روش متور بود ساخت درست و درو امر محکم بر
مسرح عسم و اکه جر کرده ملارا لسان واد ه و جهسان سلطان جمال که دران ایام کوته ال بود رسید نه دو د
حلیسم جا ستر حیله گرفته را حومیان دگر پراسد و را بدان سر برد تا بعد از تکلیف نشست معروف
تنام دسه مدید ریخته گشته و موسی خلاص یافته سرا بوا قصه را لشکر بر دو رسید سحا ره آواره بود و ار معتف در رسید

قلعه بالای بلندی ساخته بود از شنیدن این خبر مأیوس گشته دل بمرگ نهاده و اسباب هلاک جمع شده و دانست که مردن دیگر از براهی که بام رود
نتوان شست دگر میان جوزی چاک زده خواست که بگذرد آید برادران مشفق و یاران موافق خواهی نخواهی او را گاهی بنصیحت و گاهی
بزجر و تهدید و ملامت و سرزنش نگاه می داشتند تا آن که اردوی ظفر قرین بمستقر سلطنت رسید و سید موسی که داغ لوبه کباب گشت و در غم
هجر میبرگرد و دیدار یارش از آنکه جای مستحکم و مضبوط نگاه داشته بودند میسر نشد درین اثنا قاضی جمال نام شاعری هندی بقدر کوچی
از نواحی کالپی راکه با سید نسبت حسب جانی داشت اول برو بسوخت در وقت نظارشامی آن کنج نشین کاشانه عفت را از آن کلبه
تاریک برآورده برقوسنی سرکشی چون ابلق روزگار رو با پاسی تندی چون سمند عمر ناپایدار بر دنبال خویش ساخته براه کنار
دریای چون بالا رو به آب روان شد و خویشان زن از عقب و مردم شهر نظاره کنان از پیش فریاد کنان رسیدند و اسب در چاهی که بنابر
آبراهی چاه و باغ عمارات ساخته بودند چون خر در وحل ماند و چون فره مرد دران سشت شد رها می گذشتن نداشت و نازنین لغتباس
آمده خود را بالضرورت از خانه زین بر زمین انداخت و قاضی گفت تو جان خود بسلامت بر و سلام مرا آن گرفتار رسان و بزبان حال بگو که
بیت من عهد بسی کنم تمنای گوید ✤ بیرون ز کفایت تو کاری دگرست ✤ سید موسی این خبر شنید و درون قلعه اگرچه بجای
گرد آشت در بروی خویش بربست و از یاس و حسرت روح او در گداز و جانش چون طائر کلوتی بپرواز آمد و از حبس چهار دیوار
طبیعت رستی و از بند و دست و دشمن فارغ شد و دران حال سه بار این بیت بر زبان راند ✤ از یار وطن هزار جان یافت ✤ یار گر
بار دگر توان یافت ✤ الهی این در دراالعیبیه جان من خراب مهجور گردان بیت بران برسینه ام خنجر جفا بگشن سر از تن هم ✤ در
این خانه تاریک را بگشای و روزن هم ✤ و چون رخت ازین سرای مستعار بدار القرار کشید قالب تهی او را بهیئت تمکین
بمنزل بردند تا نگل بسپارند از مرد و زن غمزده و شیون بر خاست اتفاقاً نعش او را از زیر غرفه آن صنم طرفه گذرانیدند
و صنم چون درین نوبت گرفتار شده زنجیر بخیر کیسوی مسلسل و رباعی او انداخته بود بالای بام از صبح
تا شام متحیر و مبهوت مانده مهر سکوت بر حقه لعل و یاقوت نهاده نظاره جنازه آن شهید عشق میکرد آخر بیتابی گشت و بیقرار
گشته خود را بهمان حالت بخود زنان از آن طاق بلند انداخت و زنجیر از پا گسست و دیوانه وار سر و پا برهنه اول در خانه آن
غریب از دولت وصل بی نصیب رسید و حالش از زبان زبان تغییر پذیر شده گاهی خاموش و گاهی سر بجیب
بزنجیر گریبان تفکر کشید و آثار بیماری بر وی ظاهر شد مثنوی بیمار زنجیر آخرین خواب ✤ چون اشتر حید گاه قصاب
نسیب نفسش ز حال گشته ✤ مانند بسیب سال گشته ✤ مادر و پدر او را بآن حال دیده دست از دیگر بشسته صدر و رو بقبله
مصرع کس نشد آزرده دیران خراج ✤ و الدراران که اختلاطی و اختلافی تمام چون لفظ اهل سکرات در حرکات
و سکناتش پیدا شد و سیدم چون سود ایشان با خود در جنگ شد دلتنگ گشته و بر سینه سنگ مهر و نام سید موسی را
حرز زبان و حرز جان ساخته بحضور میر سید جلال متوکل که مقتدای زمان بود کلمه اسلام بر زبان رانده خود را بخاک
عاشق پاک زد و جان بجانان سپرد چنانچه سید شاهی صاحب آن مثنوی اشارت بآن می کند مثنوی
این واقعه چون شنید آن ماه ✤ آمد سوی ماه دیده ناگاه ✤ آورد به لب کلام ایمان ✤ شد پیش
جماعت مسلمان ✤ چون یافت شرف ز دین اسلام ✤ بربست بطوف خلد احرام ✤ باخیل او
چو عشق شد جمع ✤ پروانه صفت بسوخت آن شمع ✤ کرد از سر شوق و جذب فریاد ✤ موسی
قربان گرفت و جان داد ✤ در یکنفس آن دو سرور عشق ✤ گشتند شهید خنجر عشق ✤ تا آن که میان

باغ رضوان × باشند بهم رحلت سیاهان × آن هر دو مصاحبان جاست × رفتند ازین جهان فاسد و از درد
دوران رستند هان رهم بهم نشستند × ای سیدی یا حبیب الروای × دل از سحر حوالت داری × ابو القاسم الکی الرائمی
در صبر کوش و باش ناموس که واجب بعد علی نعمت الایمان والاسلام هزار کیا هم بیس سیدار دکه اگرچه مقتضاء و ضعف
بهای انتساب در جواقه مودا ما چه توان کرد که عشق بی اختیار عنان قلم از دست اقتدار بیرون برده و از سبیل تقع سته
لعد از ان رب لسدای گوش رساند عشق × از صبر بشلم تراز عشق × کارکس عشق و بارس عشق هست × حاصل مدد کار
عشق هست حکیم در سرشت ما ایست × ازین آفریده اند مرا × ما سوای کشتیه اند مرا × امید وارمی در کار کار
سازمه و وار خیالست گو درین دعوی مرا در بنگرد اندر عشق مرا مدد هم مرا در زمیم امد سی کسی کس در دست الیها
سیم سوری × مراد در و مرا هم یاد در دسی × و شتل ابو القاسم ساتقا هم بود هموده بود چنانکه یکی از شیخ زادگان گوالیار که نسبت
قرابت بشیخ محمد غوث داشت و لسوان صلاح و داد شاهی موصوف بود در سبیل ارائل طرف که قطعه در تعریف رکعت
عرس داده × صد قافله ماه و مشتری را × سرو اسیر تو دل لسته × در حتی جنگ اختری را × در چمن لعت گروه سیاهان ×
دستار سهر چهره را × دایره عنوان شد و حسرتا شاهی سید مقبل خان کار ارحمله مقربان بود و لعطر مرا حتیدیدی و
دشمه باده از سرجان گذشته شبی در قصری محوطه که معشوق را همراه آورده و در بروی او برآورده بود کشته هست اندا حته بر آمده او را
باور دو چون حکم شیخ ضیاء الدین ولد شیخ محمد غوث که حالا سجاده هدایت و ارشاد قایم مقام پدر است برسود تا آن عزیز
مواعظ و نصایح دلپذیر آستحاره خراب حال ساعت و منحو استند که آن جا را آبادان را اعتماد بسته باده به مید لیکن شیخ ضیاء الدین
و دیگران مانع آمدند تا اسپ سیاه و رده و رادر حرم منحوری لاک ساحت ببام او و ار حریده عشق را پاک کردید و در میان کار ار سر تمام
ذلتهم اختلاف در رفت شیخ ضیاء الدین هیکلت که مقتضای احدیث که من عشق وعف وکتم ثم مات مات
شهیدا کاو شهید عشق ست همچنان ما کش باید سپرد و بهشت شهید حجر عشقم مون دید آلوده × تحالم همچنان پر خون سیاهید
سود بید و شیخ عبد النبی صدر عالی قدر و دیگر علما و قضات که تصدیق تصدیق صدر لود ندمی گفتند که او نا پاک مرده و آلوده فسق
بوده و آلوده عشق والله اعلم و بعد نیز آنمطر به بیر در ماتم عاشق برای صنوبر خاک برده و در خاک وی آتشی برستیدنا کرده
آن مقبره واحترام کرد تا آنکه از بعید روزی در حلو بجا به عدم رفته با یکدیگر به هم همقدم گشتند بهشت خوب و پاکیزه برده
گیرید × عاشقان چنین شان چنین بمیرند × و درین سال شیخ گدائی کنبوی دهلوی که بحکم صحبه معزول داشت و از طمانش میل
ایام در مید از دعو ارحله صبا نام بود در گذشت و مرده چوک کلان تاریخ یافتند و در سنه سبع و سبعین و تسعمائه چول عمر فتح
چیتور در شهور در اطراف و اکناف شایع شد و قلاع بیقدر روی آب گشتند را محید حاکم قلعه رنتهنبور عاقبت اندیشی نموده ۔س
ایا نکه کار ست و شجاعت اعتقد کلید قلعه کالنجر را که از دست مجلی خان پسر خاوره بهادر خان بسر والی سلطان کلی حرید و لود تحفه
پیشکش درگاه فرستاده درخواست آنرا مجنون خان قاقشال کردان نواحی جاگیر داشت داده و در میان مه ... آن
راجه فرستاده میر که او یل را که نزدیک بخوسی و ستگست عرف الانا و ساتر انکه تحا گیری تعاهد در سیدهم انجیل سال
این سال سعد از گذشت بعیت ساعت از روز قولدهه شاهزاده سلطان سلیم مسرل شیخ اسلیم چشتی در سیکری واقع
شد مقتضی کوکی سحبان رستاده آمد یوسف سحبان دوباره آمد × بالای سر ش ز هوشمندی × میتافت ستاره بلندی
و شاهنشاهی در بارمان بالمعیار آمده اداکره از نهایت سرور حکم تحلیص جمیع زندانیان فرموده باهتمت مدح حسن حالی ترتیب

و درین سال وفات شیخ گدائی

ولادت شاهزاده سلطان سلیم

داد و در شعر اقتدار تهنیت گذرانید و از آنجا خواجه حسین مروی قصیده گفت که از مصرع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از مصرع ثانی تاریخ ولادت با سعادت شاهزاده بیان نماید حاصل میشود و دولک تنگه نقد صله یافت و آن قصیده اینست قصیده

حبذا از بی جاه و جلال شهریار ٭ گوهری باز از محیط عدل آمد بر کنار ٭ طایر از آشیان جاه و جود آمد فرود ٭ کوکبی از اوج عز و ناز کرد آشکار
گلبنی انگیخته نمو و بر دور چمن ٭ لاله رنگین شگفته از میان لاله زار ٭ دایه ابر بهار از مهربانیهای فضل ٭ سبزه با گل همزبان لولوی گوهر کرد باز
مهر سیکی که میزیبد گران مه پاره را ٭ از پی زیب جمال زهره ساز مه گوشوار ٭ مقدم مولود می افزود زیب شه اگر ٭ لولوی لالا فزود زیب قد شاهوار
شاد شد دلها که باز از آسمان عدل و داد ٭ بار دیگر تازه شد گلزار ایام بهار ٭ آن هلال برج و قدر جود و جاه آمد برون ٭ وان نهال آز روی
جهان شاه آمد ببار ٭ شاه اقلیم و فا سلطان ایوان صفا ٭ شمع جمع بیدلان کام دل امیدوار ٭ عادل کامل محمد اکبر صاحب قران ٭ بادشاه
کامجوی کامگار و نامدار ٭ کامل دانای قابل اعدل شاهان دهر ٭ عادل علامه عاقل بیعدیل روزگار ٭ از کلام او بیان حال معنی مستفاد ٭
در کمال او بنای دین و دنیا استوار ٭ سایه لطف اله آن لایق تاج و نگین ٭ بادشاه دین پناه آن عادل عالم مدار ٭ بر زبان گاه از هجوم
قهر آرد الامان ٭ با عدو گاه از زبان سرخ گوید الفرار ٭ مجلس دی را سماء چار رکن دان عدو سوز ٭ موکب او را سماک رامح آمد پیشوار
موکب منصور وی زانجا که راند عالمی ٭ مین کوید از زمین بالبسر دانید از لیسار ٭ حکم آن سلکی که دارد حکم بر آب روان ٭ بر سپیدی
با سیاهی میر و لیل و نهار ٭ ای چه صبح لایزالی آفتاب ملک دین ٭ پایه افزای معانی سایه پروردگار ٭ والی والا علم عالم
دل کیوان سریر ٭ والی والا بای عادل عالی تبار ٭ مالک مال جهان ای بادشاه بحر و بر ٭ با محبان مهربانی از کریمان یادگار
شاه صبح عدل و دادی ماه شام جاه و کاه ٭ برق گاه عزم و حزمی کوه گاه بردبار ٭ معدن عدلی و احسان منبع لطف و کرم
با بهاء و با دلی و دین پرور و پرهیزگار ٭ حامی دین نبی اسی ماحی آثار بد ٭ والی والا علم کان کرم کوه وقار ٭ نیر برج وجودی
گوهر دریای جود ٭ از هوای اوج دلها شاهباز جان شکار ٭ کی بجودت مانده ابر از حیا پیش سحاب ٭ با وجودت
می نزیبد جود از ابر بهار ٭ بادشاها سلک لولوی نفیس آورده ام ٭ هدیه کان آمد گرامی باز جوی در گوشه دار ٭ کس
ندارد هدیه زین به اگر دارد کسی ٭ هر که دارد گو بیا خبری که دارد گو بیار ٭ یک بیک ابیات و سی غظیمه آمده
هر یکی جوستی زدستی مقصود دریاسی دو بار ٭ مصرع اول زده سال جلوس تاز عمت جان نرود غیب و تحریص بر ده
عالم بزار ٭ تا بود باقی حساب روز های ماه و سال ٭ وان حساب از سال و ماه و روز خیزد ان هر انجمن زنگ زند
باد باقی این شهزاده هم ٭ روزهای حساب و سالها بیشمار ٭ و شیخ فیضی پسر شیخ مبارک [illegible] صیرفی کشمیری
نیز قصیده همین اسلوب گفت اما چه سود که سطر او دیگر بود دیگرسی این تاریخ یافت که در شهور لیج الکبیر
و دیگری مصرع تاریخ رو نمود از مطلع اقبال شاه کامیاب ٭ و روز جمعه دوازدهم شهر شعبان بموجب نذری
که بجهت تشکر طلوع این کوکب اقبال فرموده بودند از آگره پیاده بجانب اجمیر روان شدند و هر روز شش
هفت کروه راه طی میکردند و بعد از اتمام مراسم زیارت مراجعت نموده در ماه رمضان مبارک ظاهر
دهلی را معسکر ساختند و چند روزی بزیارت اولیاء الله پرداخته و از آنجا چون گذشته شکار افگنان
بدار الخلافه نزول فرمودند و درین سال میرزا مقیم اصفهانی را بتحقیق میر یعقوب نام کشمیری که در فتحپور بسیاست رسید
چون میرزا مقیم چند گاهی در کمند میل از ملک حسین خان بود و خان مرحوم از جانب [illegible] با دادات
اشتاد مع ملطفت [illegible] آمده وکیل سرکار خویش ساخت اکثر برادران و خویشان خاطر [illegible]

بعقوب کشمیر

صاحب کرای رائیسی مدتی است و مراحم امیر را اعتراف نام یافت او در ملازمت پادشاهی آمده در حمایت یافته بوکالت ا
و حسین خان حاکم کشمیر نامزد شد ... ایام تمیز رسانیدن رفت قاضی حب الله که مسعی مشغول به تحصیل حسن چیلر
داتا قاضی ... رسیده بود که حسن خان کشمیری قاتل را بحکم شیستان اسباب رسانید و سر او تقسیم یافت گشته
اسباب که حیر السؤال التحصیل فتوی داده بود حسین اوردی کشماست هم باشد تحصیل تسمیه غلیظ شده تیره ساخته چهار سوی الرئیس
تصل رسانید و چون او و میر یعقوب وکیل حسین خان و حسن حسن خان را از کشمیر برآمده بیک سر در گاه آورده بود این قصه
بعرض رسید و این مرد و شخص را التوای شیخ عبد الغنی و دیگر علما که عمال او بودند رسیدن تحصیل رسیدن اعمال کشمیر
و بعدی این قصه در تاریخ کشمیر که جامع اوراق است صحیح ساخته شمس الرسالم یافته و درین سال بعکه لکهنو از عمر حسن خان همکنا
قاسم خان که از حیدرآباد گشته شاهنشاهی را در قلعه پیشور آمده ملازمت بود و بود جهانگیر از عهد حسین خان از وی خان رسیده آمد
فراق نشین و نیک خوانده و بنابر التیام اتفاد و سر رعیم دختر مهدی قاسم خان با وجود آن نسبت که داد دختری از حرم خود را
عصمت یافت کرده و بعد از چند گاه او را بیتابی دختر مهدی قاسم خان را در حیدرآباد و سر او در الش رخصت داده از
لکهنو قصد ... صبا م و در هم تخانه یاری که چشمهای آن از طلا و نقره ساخته و طمع در سایر جواهر موفور دعوی
که شهرت کارد یافته بود تا سراه آورده در کوه سوالک رسیده و کوهیان اول جیاسیه وسوالتیالست سکاه
جاهای خود را گذاشته و اندک جنگ کرده بکوهای بلند خطرناک متحصن شدند و حسن خان بجای که سلطان محمود
هستی را دهی محمد خان شهید شده و بقبره شهید الموده فته دا نخه بارواح طیبه ایشان خواند و قصه مرتضی فرموده
اجماعه گشته بیشتر در آمدند و بالواحی قصه و حرایل نام ارولایت براهه رنگا که رسید ... بت شکست یافت و ...
کرد و از اسحاق نامه احمر کریای تحت اوست و سعدن طلا و نقره و ابریشم و مشک و سایر لطایف ولایت
هست دور و در راه نا مده بود که یکبار موجب خاصیت آن کوه از باریدن اسیاس و بانگ تقاره و غیرها
مردم از دیار آن بدلنی شد و عاید گاه باران شد دگرسنگی سر لشکریان غالب آمد و هر چند حسین خان از نهایت
مسرور ایشان را ... و العدا علم و بهر تقدیر آن تسخیر آن شهر و ولایت و تطمیع در در جواهر و جواهر این می نمود و مردم از لشکر آن بیاد
داده بود و اقدام بر آن ... تا بعد از آن خود خواهی نخواهی عنان تو سن او را گرفته بازگردانیدند و در وقت بازگشت کاروان سر او گرفته
سرهای را کیکان از اسحاق زیر بود و داشت بر سر ایشان باریدند و سنگ باران علاوه آن شد و اکثر مردم کار آمدنی
جنگ آزمای شهید شهادت چشیدند و بقیه که مجروح آمدند بعد از پنج شش ماه کمر یا میشر تا بتر مرجان گرامی از سرای
سرور ملح کام رفتند و تاریخ وفات ایشان سعید ملح و تمیز دیافته شد و حسن خان بدرگاه آمده ولایت
و گوله از دامن کوه تحت انتقام دروجه جاگیر خویش التماس نمود و بدرجه قبول احاد و چیده مرتبه دامن کوه در مدت
آورد اما در میان آن مواسب در آید و لساری را از مردم خوب اکه از اسحا مرتبه اول سیم حالی بسلامت آورده بود
درین مرتبه بر سر آن اسحا تا شرکرد ولی جنگ از عالم رگذشته با حسن خان عاقبت لعد از چند سال بسر خود گرفته
در آن کوهستان رفته رحت خود ساده داد حیاتچه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و فقیر درین سفر رخصت
حسن خان از لکهنو بعد از آن آمده برادر مرحوم شیخ محمد زاکر خان پرورده بود هم وار حال بهتر شد کسیم واگری ز را
از فضایل حمیده کسب کرده و اخلاق ملکی خود با یکایک بسته بود در جای سیاست که خدا اساخیم و لعد از سه ماه از ان

سید لطیف

ابر چون گذشت صد ... بیست ... ام ... به فرقة النبی ... الآن ... زندگی ... پیش ... [illegible]
... [illegible] ... از مسجد ... و ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... بیست ... [illegible]
چه تواند کرد ... [illegible] ... حسرت ... [illegible]
... کباب بود ... [illegible] ... سر او ... [illegible]
این روز چه مرد ... که افتاد مرا ... چه ... بالا چیست ... هیچکس نیست که فریاد من ... مسجد ... [illegible]
لبیک ... یاد مرا ما چون آخر شب رفت ... پرده غیب ... حالکه غیب چه ... مرا ... شادی امید ... رفت ...
بعد ازین دل بچه امید شود شاد مرا ⁂ گرچه بنیاد من از صبر قوی بود ولی ⁂ سیل غم آمد و از ... بنیاد مرا ⁂ آنکسی را که کنم یاد به روز
... ده که ... به روز ... یاد مرا ⁂ ... که ... داد مرا ⁂ حال
دل ... ندانم که گویم چه کنم ⁂ چاره درد دل خود ز که جویم چکنم ⁂ ای فلک ده که دلم خسته و ویران کردی ⁂ خاطر جمع مرا باز پریشان کردی
گوهری کان بکنم بود ز ... نهان ⁂ آشکارا ز نظر بردی و پنهان کردی ⁂ سرو من بردی ازین باغ بشریدان لحد ⁂ باغ ... زده زندان
کردی ⁂ یوسفم را بکف گرگ سپردی ... ⁂ ... کلبهٔ احزان کردی ⁂ در گل تیره نهادی گل نورستهٔ من ⁂ روز من با شب تیره
زچه یکسان کردی ⁂ حاصل آنکس که ازو بود سر و سامانم ⁂ بردی او را و مرا بی‌سروسامان کردی ⁂ آن برادر که درین شهر
غریب آمده بود ⁂ جایش در دشت به پهلوی غریبان کردی ⁂ وقت گل آمد و شد جای محمد در خاک ⁂ جای آنست که از غصه کنم خاک بسر
آخر ای دیده چه دیدی که ز عالم رفتی ⁂ دیده پوشیده ازین دیدهٔ پرنم رفتی ⁂ چشم تاریک مرا روشنی از روی تو بود ⁂ روشنی رفت
ز دل تا تو ز چشمم رفتی ⁂ بود چشم مرا همچو نگین در خاتم ⁂ چون نگین عاقبت الامر ز خاتم رفتی ⁂ دلت از هیچ غمی شاد نشد در عالم
... که ناشاد ز عالم رفتی ⁂ جان پاک تو درین مرحله بس غمگین بود ⁂ رخت بستی و ازین مرحلهٔ غم رفتی ⁂ بردل از کار
جهان هیچ نبودت باری ⁂ باری از کار جهان خوشدل و خرم رفتی ⁂ بودم از ... مونس و همدم همه دم ⁂ در دلی ... چه
بی مونس و همدم رفتی ⁂ رفتی و حسرت تو زین دل حیران نرود ⁂ غمت از دل نرود تا غمت جان نرود ⁂ کیست آنکس که نشان
تو بمن گوید باز ⁂ خبر جان روان گشته چنین گوید باز ⁂ قصهٔ گل که ... زآسیب خزان ⁂ کیست القصه که با من
چنین گوید باز ⁂ قاصدی کو که غم درد مرا روی بروی ⁂ یک بیک پیش تو در وجه حسن گوید باز ⁂ یا تو گویم سخنم را بزبانی
و ... ⁂ ... تسکین ز زبان تو سخن گوید باز ⁂ تنگ دل غنچه صفت گشتم و کس پیدا نیست ⁂ که ز تو حرف
من ای غنچه دهن گوید باز ⁂ هست صد پیچ و شکن در دلم از ماتم تو ⁂ که تو زین دل پر پیچ و شکن گوید باز ⁂ دور رفتی و چو نامد
ز دیار تو کسی ⁂ که ز احوال تو یک شمه بمن گوید باز ⁂ روم و بر سر گور تو قیامی بکنم ⁂ تا جوابی شنوم از تو سلامی بکنم
گویم ای گوهر نایاب چه حالست ترا ⁂ با تن خسته و بی‌تاب چه حالست ترا ⁂ تو بخواب اجل و بی تو قیامت برخاست
خیز و سر برکن ازین خواب چه حالست ترا ⁂ از جدائی تو احباب ببین بدحالند ⁂ ای جدا مانده ز احباب چه حالست ترا
شده ای دور ز ... اصحاب بنزدیک هلاک ⁂ دور از صحبت اصحاب چه حالست ترا ⁂ بود جای تو محراب و کنون
... گرم ⁂ مانده خالی ز تو محراب چه حالست ترا ⁂ می خورم خون جگر بی تو مرا پرس ... ⁂ که درین خوردن

جواب چه حالست تا مرگت سه گل سیراب و سیاره شکم بر گل ای گل سیراب چه حالست ترا در چمن سرو ...
سر یک تو گیست ولی سوز درونی تب تاریک تو کیست + مخمس ... این سم از رنج جب تو افتاده
فراق تو نصد گونه بلا افتاده تو سفر اودس مانده و من شهر غریب الله الله تو کجا من کجا افتاده یار گل هم ... و مدام
یار سر تو صد شیشه جس و خاک جدا افتاده قدر وصل تو ندانستم و این بود جزا که ملاقات تو با دور جدا افتاده که
علل سر و کار تو لیکن حکیم که سر و کار تو با حکم خدا افتاده سال تاریخ تو شد گفت چو سر و دست افتاد آن سهی سرو ز دیده گاه
ریا افتاده فاوری نالد و فریاد میدارد سود در دعا کوشش که دولت بدعا افتاده از دعا خواه که کارش همه محمود بود
از همه وهم او رها شود و بود مخمس مقسم یارب اندر چمن جلد گذارش بادا قصر فردوس برین جای قرارش بادا
جان چون گذرد ز ملوه کنان حور و غلمان به همین ورد یسارش بادا ... جو حرم عقبی کرد نور اسلام چراغ ست
تاربتش بادا سر مزارش جو گلی هست که از ورد قمع بر تو لطف خدا شمع مزارش بادا از عروس کهن ... نگر
کنار نو عروسان بهشتی بکنارش بادا هیچ یاری تو لسند بهدم او بعد از مرگ ... رحمت حق ... یارش ادا
مرد نان قطره آسکی که تشانده بدو گرد آن قطره دریاب و سارش بادا تا ابد سکن او در ده علیین بادا این دعا
ازمن و از ... آمین آمین بادا و در همین سال عمارت مقبره دلپذیر جلد مطلبیر پادشاه غفران پناه در دهلی بکمال آب و بیخ اهتمام
میرک میرزا غیاث بعد از هشت یا نه سال به اتمام رسیده و آن عمارتیست که دیده نظارگی از مطالعه آن غیر از حیرت بار نیا ورد
روز چهار شنبه سیوم ماه محرم سنه تمان و سبعین و تسعمائه طلوع کوکب سعادت و اقبال شاهزاده مراد و میرزا شیخ سلیم دست
داد و در این سال هم جشنی خسروانه چون جشن سابق ترتیب داده دید و مولانا قاسم ارسلان قطعه گفته که از مصرع تاریخ
ولادت این دو شاهزاده می بر آید اول از اول و ثانی از ثانی ... قطعه اولین شهزاده آن تابنده ماه و اسلام
اوج عزت شد سلطان آن دوم در برید اکبر پادشاه آیتی نازل شده از آسمان الغیا تاریخ دیگر هم یافته
بیت گوهر پاک جو سلطان سلیم ست نازل لوای شاه مراد ابن اکبر عادل و خواجه حسین مروی قطعه
مقفی گفته که از مصرع اول ولادت پادشاهزاده اول و از تانی شاهزاده ثانی مفهوم میشود قطعه
دو شهزاده شاد این سپهر جهره آن هر دو زد آفتاب اول از ثانی شاه جهان ثانی او در لوای کیهانات آن یکی
از مین شاه سپهر مژده رسان بود صد حیات آن دگر ماعث امن و امان مهر سمه داده ... آسمان وا
ستد از اوست گفته اند و مصرع اول جوابت از دو یلیق مصرع ابیات هم معلومست شهزاده ... با دو ... آن ... شهزاده ...
جاه مهلک در ظل او اسباب و تاریخ ستم ربیع الآخر این سال از فتحپور بعد از آنکه ده دو آنجا روز توقف نموده بود بدار الخلافه ...
... قلعه طرح انداخته و عمارات عالیه بنیاد و استحکام ... روز جمعه چهارم جمید الآخر ... بعرض ... آورده ...
... بر کشیده ... در ... آن شهر را از ... به تقسیم نموده حکم کردند ... ماه ...
... بکاربست ... کلیان ... شیکت آورده ... اول
... حکمت ... ستلم ... عمرو ...
... شیخ ... محمد ... شیخ فرید قدس سره العزیز ... مشهور ...
... ملقب با ... که تا ... سلیم ... ایام ...

فی وقایع آنجا ضیافت از کمی نقصان سیه شده و این تاریخ یافتند که مستقر عیدیان عزیز شد و شهزاده + و از آنجا بلاهور آمده تیمار
حسین قلیخان شدند والعهدة علیه خوانده و از راه حصار فیروزه باز متوجه حضرت اجمیر گشتند و از آنجا کوچ بکوچ متوجه فتحپور نزول واقع شد
و محب علیخان پسر میر خلیفه را که از مدتی باز ترک سپاهیگری نموده منزوی شده بود بوسیله کوچ وی ناهید بیگم که مادرش
میرزا عیسی ترخان حاکم تته در حباله خویش داشت تربیت کرده علم و نقاره بخشیده جاگیر در ملتان داده و سعید خان مغول حاکم
ملتان را بکمک او نوشته و نیز داو مجاهد خان را که بسیار شجاع و مشهور بود همراه گردانیده بجهة گرفتن تته تعیین نمودند او بملتان
آمده و قریب بچهار صد سوار در جاگیر خود نگاه داشته کس بسلطان محمود حاکم بکر فرستاد که چون خود بارها می گفتند که اگر فیلان
اینجا بیاید هیچ حاجت بکمک دیگر نیست و تته را من متعهدم که گرفته باو سپارم و آنجا بعرض هم رسید و تا شما مرا باین ملک
نامزد ساخته اند و حالا وقت مدد است او در جواب نوشت که اگر براه جیسلمیر بتسخیر تته متوجه میشوند کمک بشما میفرستم و از راه
بکر نمی گذارم که اعتماد ندارم و محب علیخان و مجاهد خان براه بکر روان شدند و سلطان محمود تمامی لشکر خود را بمدافعه فرستاد
و محب علیخان بجنگ غالب آمده دیگر زبان در قلعه ماتیله بعد از شکست متحصن شد و آن قلعه را بصلح و امان گرفت و سلطان محمود بقیه
لشکر را با توپچیان و تیراندازان از قلعه بکر بجنگ محب علیخان فرستاد و ایشان را نیز همان آتش در کاسه شد و گریخته در قلعه درآمده
قبل کشیدند و چون از ازدحام خلائق درون قلعه بسیار بود هوا تعفن غلیظ پیدا کرده وبای عظیم افتاده تا هر روز هزار کس کم و بیش
میمردند تا در سنه ۹۸۳ ثلث و ثمانین و تسعمائة سلطان محمود که پیر فرتوت و سحر و باعث شده بود درگذشت و قاصد بحضرت شاهنشاهی
آمده میر گیسو را برای تحقیق اموال و اسباب و ذخایر از فتحپور فرستادند و درین سال منعم خان از جونپور اسکندر خان اوزبک را
که از پیش افغانان آمده بود التجا آورده و همراه گرفته شمشیر مرصع و چارقب و اسپ با زین مطلا انعام فرموده در لکهنو بجاگیر اسکندر خان
داده و بقیه خانخانان نامزد گردانیده رخصت جونپور شد و اسکندر خان در لکهنو رسیده بعد از چند گاهی در دهم جمادی الاول سنه
ثمانین و تسعمائة سر بالین مرض موت نهاده فوت یافت بیت چو باید تا رسش و تا لش ز اقبالی و ادباری +
که تا بر هستی دیده نه این بینی نه آن بینی + و درین سال جمال خان ولد شیخ متکن برادر سے که صاحب جمال مقرری
و از یاران جانی قدیم بود در سنبل همراه خان کلان روز عید قربان بقتل زده بمژه پای از دست ناآشناسے
خورده ضعف کرده درگذشت و این تاریخ یافته شد که مصرع صد آه از جوانی و زیب جمال خان +
و شیخ الهم شیخ یعقوب صرفی کشمیری این تاریخ یافته که مصرع سپرده جان بروز عید قربان + و
در سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائة محلی عالی در آگره و محلی دیگر در معموره جدید فتحپور باتمام رسیده قاسم ارسلان
تاریخ یافت که قطعه تمام شد دو عمارت مثال خلد برین + بدور دولت صاحبقران هفت اقلیم + یکی ببلده
دار الخلافت آگره + دگر بخطه سیکری مقام شیخ سلیم + سپهر از پی تاریخ این دو عالی قصر + رقم زده دو بهشت برین بکلک
قدیم + و در سلخ ماه مبارک رمضان این سال رحلت شیخ سلیم چشتی فتحپوری که از مشایخ عظام و یار بزرگ صاحب مقامات
عالی است و شمه از احوال او در ذیل این منتخب بطریق تذکره نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی از در اثر ... مساجد از سر در
لقا واقع شد و یکتا بمیخ ادیح شیخ هندی دو بیت تاریخ وفات شیخ اسلام + شیخ جهان است محکم ... نیافت و درین سال جمیع
منتخب واقعه با بدر روی نموده آن قصه مجملاً اینست که چون کاتب ... ۹۷۹ ... وقتی ... بنده گاه در
معیت او مانده اسم صدارت آن صوبه و مهدی خدمت مقرر او داشته و بتقریبی بزیارت مزار فائض الانوار شیخ کبار

بیالق الدین ما و مدار ... اسدبیر العزیز رکن ... از توابع ... رسید و چون آدمی را او که تسرعام ... عجیب
ترتیب مرکب از صفات حسنی که موجب ندامت و علم عمل اصلی که باعث بشارت ... بشارت و بشارات از بلده اکسیر ... اسیده
به اهتقل راپوست ... اعتق ... مدام سوخت ... با عمارات سرنوشت گرمسته ... آید تا کسی آورد
عجب ... دال ... اتفاق ایحاکه هم عبرت ... حمایت حق سبحان و رشاد و ... باشد آن حریم تعمیه بر آن خطه
بسم ... تا هم ... شوق چهره را ... است و ده ... ایشان ... دست
... و بعد مهمان رفت ... سرکرا ... اسیر کرده آید ... سیاسیت ... رسید ... معرکی ... آورده و در ... انکشت عجیب ...
... شعور افتاد و آن جهان را اسیر کرده آه و تحیر گذشت امید که در آن لشکر ... سر عاقبت بخیر باشد در ماسی القصه
... کرد که ... رجعا - حق ما ... گفت بود ... حق ما باشد ... میکردم ... - تا الاحد ... حکیما ...
... حادث ... قصه ... کو سیاسند و ... رحم ها فراهم یافت و در آن ... و بیماری ... اکنون که آن ...
صحت ... اسلام بگذارد و آن ... توقف ... پس التفات ... حالی ... از حلول اهل ... حلول ...
اهل ... سعادت ... کرده و یاد الملک علی العد العزیز ... تسلی ... بسیار عشوی ... ذره ... گل ...
... حاصل ... آدمی را ... ساختند ... تماسی ... ساختند کار را ... سیاسی ...
نعمت گرچه ... مکدر ... بدان ... وار ... بیکاه ... گول رسید چون عسل ... سرلو ساحب قرآن
گشت و ... جهان ... سبحانه و تعالی بهشت جاودانی ... گردانیده باشد که مهر یا پهنای پدری و برادری ... آرای
... آورده و چون ... جراحت ... گرک ... بسم ... گر ساعت و سم ... گرداند
... تا ... اید ... جراحت ... دیگر بار ... کرد و کار ... رسید در دری ... خواب و بیداری
... خواب ... بیهوشی بود ... جمعی محصلان ... سمان ... دفتر دیوانی و محرری در کار ...
... دلاں ... کار ... دستاں ... دست گرفته ... واحد ... یکی از ... درتی ... دست
... در آن لشکر ... میگوید که ... هیبت ... محمد ... حتی ...
... عوام ... حالت صغر سن ... عالم امکان ... و احسن تعالی ... حالت ...
والله ... علی امره ... سال ... الشی عظیم افتاد و میدان ... مسلمانان ... که ...
... ماستد ... معلوم ... که ... اسکر ... کار ... بعضی ...
... قلعه ... بالای ... دیگر ... مسموع ...
... آتش ... اشت ... فقیر ابراهیم ... رسید و بعضی ... و بعضی ...
... ساحت ... واقعه ... سال ... آورده ...
... که این ... تماشای ... الظهور ... همان ... این ...
... احوال ... آیات ... گشته ...
... احمد آباد ... گجرات ... ملوک طوائف ... شده بود ...
... آن ولایت ... ساختند ... تحت ... بهمن ...

شهر ربیع الاول بلدهٔ اجمیر مقر مواکب سلطنت گشت و بعد از زیارت روضهٔ قدسیهٔ سرور دفتر سلسلهٔ چشتیه حضرت معین الدین قدس سره
و اسراره هم در روز دیگر بطواف قرار [illegible] سید حسین خنگ سوار که این بیت در شان شان گفته اند بیت شعر [illegible] بدل تافته از رجا [illegible] حسین
بن علی بن حسین بن علی [illegible] و بالای آن کوه متوجه شدند و میر محمد خان کلان اتالیق را با ده هزار سوار برسم هراول پیشتر روانه گردانیدند و بکم [illegible]
دوم ماه جمادی الاول بناگور رسیدند و در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول در اجمیر بخانهٔ شیخ دانیال [illegible] نام [illegible]
اقبال دانیال واقع شده و این مژده در دو منزلی ناگور بشاهنشاهی رسید بتقریب شیخ دانیال بدکو این نام نهاده و این تاریخ یافته که
[illegible] تا عدد شرع نبی باد و لفظ شریف نیز موافق همین است و چون بنواحی سیروهی رسیدند خبر آمد که راجپوتی در سروهی ما بچیگری اند
خان کلانرا بجمدهر که نام سلاحی است در اهل هند مشهور زد چنانکه بر سینهٔ او رسیده از پشت شانه سر بدر کرد و بجمدهر گذشت و آن راجپوت را
بجهنم رسانیدند و آن زخم در عرض ده پانزده روز فراهم آمده رو بهی آورد و چون بسیروهی رسیدند مقدار صد و پنجاه راجپوت [illegible]
[illegible] ایشان نسبت بعضی در بتخانه و بعضی در خانهٔ راجهٔ سیروهی خود را بجهت آن قرار داده بجنگ پیش آمدند همه بقتل رسیدند و دست [illegible] تاتارخان
مرحوم حاکم دهلی که او را تاتار [illegible] میگفتند در جنگ شهید شد و [illegible] سنگه [illegible] راجه [illegible] پور تعیین ساختند تا راه گجرات روان سازد
و مضرت [illegible] از آنجا حاکم [illegible] کنده [illegible] و راجه بهگونت داس را با فوجی آراسته بجانب ایدر نامزد گردانیدند
تا بتعاقب پسران شیرخان فولادی که با اهل و عیال آن صوب میرفتند رفت و در غرهٔ رجب ظاهر بلدهٔ پتن معسکر گردید و آنرا بجاگیر سید
احمد خان بارهه و سید محمود مقرر داشتند [illegible] سنگه عقب اردوی افغانان تاخته با غنیمت بسیار ملحق گشت و چون این خبر بشیرخان
رسید از سر احمد آباد که از دست شاه باز اعتماد خان غلام و وزیر و وکیل مطلق سلطان محمود گجراتی در آن محصور بود برخاست جمعیت
افغانان متفرق شد و در روز پنجشنبه نهم ماه رجب این سال مظفر ولد سلطان محمود گجراتی که اعتماد خان او را دایم مقید داشته بود [illegible]
میکرد بملازمت رسید و عاقبت او را بشاه منصور وزیر که احوالش انشاءالله تعالی ذکر شود سپرده سی روپیه ماهیانه او کرده مدتها [illegible] یافت
بعد از چند سال گریخته بسلطانی رسید [illegible] اسیر شده زمانی [illegible] ساخته جانب [illegible] اعظم خان روانه گردانید
بود در راه خود را بدست خود بزخم استره هلاک ساخت و باقی احوال بعد از این بتفصیل مذکور شود و روز دیگر اعتماد خان و شاه ابو تراب و
سید حامد بخاری و اختیار الملک حبشی و ملک الشرق [illegible] الغ خان حبشی و جهجهار خان حبشی و سایر امرای گجراتی و کلید قلعه و حلیه آورده
[illegible] ساختند و خطبه خوانده شد و [illegible] در روز جمعه چهاردهم رجب کنار آب احمد آباد
[illegible] شیخ محمد بخاری [illegible] رسانیدند و روز
[illegible] ابراهیم حسین میرزا که [illegible] سورت را متصرف شده بودند متوجه
[illegible] اختیار الملک حبشی [illegible] احمد آباد [illegible] فرار نموده رفت و [illegible]
اعتماد خان را حواله شهباز خان کنبو نمودند و [illegible] شعبان [illegible] کنبایت نزول واقع شد و چهارده [illegible] بسر برده
[illegible] حکومت گجرات [illegible] اختیار میرزا عزیز کوکه [illegible] و رخصت [illegible]
شعبان خبر رسید که ابراهیم حسین میرزا در قلعهٔ سرنال رستم خان رومی را بقتل آورده از بهشت کره هی میخواهد که گذشته
[illegible] خواجه جهان و [illegible] خان و جمعی دیگر از امرا [illegible] آرد و که در خدمت شاهزاده سلیم بود و گذاشته
ملک الشرق گجراتی را همراه گرفته و شهباز خان بطلب سید محمود باره و شاه قلی خان محرم و دیگر امرا
که بجانب سورت نامزد شده بودند فرستاده متوجه استیصال میرزا ابراهیم حسین [illegible] رسیدند

چون بکنار آب مهندری رسیدند شب شده بود و اصلا سواری بدست نبود تا کشتی یافته شود و از طرف آب قصبهٔ سرنال میرزا ابراهیم حسین
و ستوریان شروع در پوشیدن سلاح نمودند و امرا ئی که مامور بسورت شده بودند در پس پشت آمده ملحق شدند و چون کمک بهر
شیش گردید باصد کس از آب عبور نمودند و میرزا ابراهیم حسین که جمعیت هزار سوار داشت از شنیدن خبر ایلغار بادشاهی
از قصبهٔ سرنال براهی دیگر بدر رفته در صحرایی تا جنگ کند در مقام تزوک دادن مردم خود در آمده و بادشاه سکه در تنگه
رحمه های کنار آب مهندری بجای دیگر شاهنشاهی برابر ... یکی از افغانان ... تلاقی فریقین روی داده بود و از چهره
میرزا ابراهیم خان قاقشال و جماعه اوقچیان را امداد آمده و ما بین مسافت ایشان را دور ... وحدی از خاصه کشته شده کرت
یک تیر راجه بهگونت داس پیوسته نام و از معرکه اتصال رسیده مخالفان دلیر شده بر فوج شاهنشاهی که در پیش تنگ ... بود
که از هر طرف مردم را راست ایستاده حمله آورده بودند از آن حمله سه کس ناگاه سکه ... بهگونت داس متوجه شد و راجه بهگونت داس
مردم را تیر و شمشیر بر دست ... زخمی شده ... دو سه دیگر ... شاهنشاهی که از همه در پیش بودند ... مقابل
بادرده و راه فرار پیش گرفته و مقبول خان غلام ... زخمی ... آن دو کس ... و افواج قاهره از هر طرف حمله آورده میرزا
ابراهیم حسین تاب نیاورده روی گردان شد و مردم بسیار از درون صف بخاک هلاک افتاده از کشتگان شمار ... بعد از
حصول فتح چون ... اسپ ... ارتفاقت ... داشتند و ابراهیم حسین میرزا ... جمعی ... از راه احمد
آباد ... از آنجا ... آمده ... برآمده ... گذشته ... رسیده بازگشت ...
آن ... خود ... مردم ... مراجعت نموده ... بزرگ ... گشتند از آنجا که
سورت ... شد ... بیست و ... از ...
آن قلعه را میرزا ... گجرات مفتوح گشت میرزایان اهل و عیال خود را در آنجا ... ساخته
... مخالفان ... شاهنشاهی ... موسته بود ...
متفرق گشته ... و چون خبر شکست ابراهیم حسین میرزا باهل قلعه رسید گلرخ بیگم دختر کامران میرزا که زوجهٔ
ابراهیم حسین میرزا است ... میرزا مظفر حسین را که حالیا بشرف دامادی شاهنشاهی سرفراز شده همراه گرفته ... شده
محرم که بهمراهی صادق محمد خان و دیگران ... قلعه ... تا ... مردم میرزا ... بادشاه ... اقبال ...
... تحقیق قلعه ... تا ...
... آن قلعه را ... ماه ... مبارک ...
آن ... گرفتند ... کار بر اهل قلعه تنگ شده ...
... آن ...
... قلعه ... دیگر قلعه ... آب ...
... اهل قلعه مولانا نظام الدین
نام ...
... اهل قلعه ... جهت داده و ...
... دولت ... تمام قلعه ...

جمعی از محرران متدین نیز بجهت نام نویسی مردم و ضبط اموال متعین شدند تا همه را از نظر بگذرانیدا ازان همه مردم و سفریان را
که در زمان تحصین سخنان بی ادبانه گستاخانه جابجا از و بظهور آمده بود با چندی دیگر بعد تادیب و تنبیه بلیغ بموکلان سپردند
و دیگران را بتمام جان بخشی فرمودند و این فتح بتاریخ بیست و سیوم شهر شوال سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمائة روی نمود و اشرف خان
میر منشی این قطعه گفت که قطعه: کشورکشای اکبر غازی که بی سخن ٭ جز تیغ او قلاع جهان را کلید نیست ٭ تسخیر کرد قلعه سورت
بحمله ای ٭ این فتح جز بیاوری بخت سعید نیست ٭ تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت ٭ اینها ز دولت شه عالم بعید نیست ٭
و روز دیگر بتماشای قلعه رفته حکم مرمت و تعمیر شکست و ریخت آن فرمودند و در اثنای آن تماشا چند دیگ بزرگ و ضرب
زنهای عظیم که سلیمان سلطان خوندکار روم در وقت عزیمت تسخیر بنادر گجرات با سپاهی گران براه دریا روانه ساخته آخر بتقدیر
مانعی آن لشکر بطرفی شد و آن دیگها از آن زمان باز در کنار دریا مانده و خداوندخان وزیر در زمان تعمیر سورت همه را درون
قلعه آورده و انچه مانده حاکم جوناگڈه در القلعه کشیده بود و منتظر در آمد وقت می بودند تا ازانجا که چندانی در کار نیست در قلعه آگره بردند
و می گویند که باعث بنای خداوندخان این قلعه را آن بود که فرنگیان انواع ضرر و ایذا باهل اسلام میرسانیدند و در تخریب
بلاد و تعذیب عباد می کوشیدند و در هنگام شروع در تعمیر تقصیر در انداختن خلل ننموده اول آتشباری بسیار کشتیها
سر دادند و بجای نرسید و بنایان مهندس این دقیقه شناس بقیاس محاذی قلعه را باب برده و خندق نیز بجانب عمیق کندند
دیوار دو طرف حصار را که متصل بخشکی است بسنگ و ماش و خشت پخته بر آوردند و عرض دیوار دو تهی سی و پنج و عرض
چهار دیوار قلعه پانزده و ارتفاع آن چون عرض خندق بیست گز و میانه هر دو سنگ را بقلاب آهنین پیوند کرده و درجها
و درزها را بسرب گداخته مستحکم گردانیده و کنگرها و سنگ اندازها بشایه بلند و خوشنما که نظر تماشای دران حیران بماند و بر برج
و دیوار و بند قلعه غرفه ساخته که برعم فرنگیان مخصوص پرتکال و اختراع ایشانست و فرنگیان در ساختن آن جوکندی خیلی مانع آمده و
بمحاربه و مجادله کشادند و عاقبت از در صلح در آمده مبلغهای کلی قبول نمودند تا آن جوکندی را بر طرف سازند خداوندخان بتعصب حمیت
اسلام همت عالی را کار فرموده هیچ قبول نکرد و برغم آن جماعه خاطر ازان عمارت در اندک مدت پرداخت و حکومت آن قلعه را در
همانروز بمیر قلیچخان سپرده چهاردهم ذی قعده متوجه احمدآباد شدند و دران ایام محاصره قضیه چند روی نمود اول آنکه میرزا
شرف الدین حسین را که تا دو سال آواره میگشت و آخر بدست بهادر جیو راجه ولایت بکلانه افتاده مقید ساخته در نظر آوردند
و بی ادبانه و بی اخلاصانه می خواست که ببیند و او را تنبیهی نموده بموکلان سپردند و در منزل بروج والده چنگیزخان از دست
جهجارخان حبشی که بناحق قاتل چنگیزخان بود دادخواهی نموده قصاص التماس کرد و بعد از تحقیق قضیه قاتل قاتل شد
و در پای فیل انداختند و دیگر در ایام محاصره سورت ابراهیم حسین میرزا بعد از شکست از مقام سرنال در حدود پتن
رفته به محمد حسین میرزا و شاه میرزا ملحق گشت و از برای تخلیص قلعه سورت تدبیری اندیشیده گنگاش چنان یافتند که
ابراهیم حسین میرزا بجانب هندوستان بقصد فتنه انگیزی آید و محمد حسین میرزا و شاه میرزا باتفاق شیرخان فولادی پتن را
محاصره نمایند تا شاهنشاهی را برعزم ایشان دو دل گشته باحمدآباد آمدن لازم خواهد بود و سید احمدخان بارهه در پتن
متحصن شد و جنگهای مردانه کرد و قطب الدین محمدخان با سائر امرای نامور که جاگیرداران مالوه چندیری باشند بکمک سید احمدخان
رسیدند و رستم خان و عبدالمطلب خان و شیخ محمد بخاری دهلوی باحمدآباد رفته باتفاق اعظم خان متوجه پتن گردیدند و محمد حسین میرزا
و شاه میرزا و شیرخان فولادی از سر محاصره و جنگ گرده پیش پیشوا برآمده جنگی صعب آنچنان کردند که بر جریده روزگار یادگار بماند

آورده اند که خان اعظم خان و دیگر امرا [illegible] ایشان ساختند و امرا داد شجاعت داده پای ثبات محکم
ساختند و دیگر [illegible] امثال [illegible] دیده مخالفان را چون پاره‌های ابر پریشان ساختند و لشکر پامال فرستاد
نصیبت [illegible] خان [illegible] در جای خود ایستاده سکندر چون ملاحظه کرد ماکهال شیر خان فولادی که امیر
بود و سایر قصور [illegible] لازم [illegible] ست در طار [illegible] باسک پاس درنگ کرده بعد از مرحم [illegible]
بارود [illegible] در رسیدن حالی رسید شیخ محمد بخاری دهلوی که با کسی که [illegible] حلاوت [illegible] ماند کرد معاف
مشهور [illegible] شیخ محمد [illegible] میت [illegible] قایم کرد [illegible] تیغ سر تا [illegible] چون [illegible] در این اثنا
خان اعظم [illegible] حسین [illegible] از هر طرف حمله آوردند تا شیر خان [illegible] یاران خویش می‌پیوند و راه گریز پیش گرفت
پسر [illegible] خود را [illegible] کردند جواب داده [illegible] سرداران مغول شاه [illegible] دیگر [illegible]
شجاعت [illegible] دست [illegible] آسان [illegible] شیخ محمد حمله [illegible] واگر [illegible] سید [illegible] که او ست هر که اقدام [illegible] قتل [illegible]
حسین میرزا [illegible] قلعه [illegible] خان [illegible] حاکم [illegible] پناه برد [illegible] فتح [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] سید احمد خان [illegible] قلعه پتن [illegible] ماند [illegible]
ملامت کرده قطب الدین محمد خان و دیگر امرا اختیار الملک [illegible] مخالفان [illegible] در احمدآباد گریخته مخالفان [illegible]
[illegible] بعضی جا را متصرف شده بود [illegible] و حصار [illegible] آورده در ولایت [illegible]
گذاشته [illegible] مراجعت [illegible] سورت و محمودآباد آمده به درگاه ملحق گشتند [illegible] مذکوره احمدآباد [illegible]
[illegible] شده [illegible] روزی توقف [illegible] خان اعظم [illegible] حکومت احمدآباد و سایر امرای [illegible] بلاد داده و مظفر خان
[illegible] کرده [illegible] ولایت [illegible] مفوض داشته در روز عید قربان از احمدآباد کوچ فرموده [illegible]
سنه ۹۸۱ [illegible] تعالی [illegible] رسیدند [illegible] سعید خان [illegible] میرزا ابراهیم حسین
گذشت [illegible] عالم [illegible] رسید [illegible] دوم صفر [illegible] پای تخت [illegible] شاهنشاهی [illegible]
حسین میرزا آنکه [illegible] گجرات [illegible] اگر [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] خان [illegible] کلان [illegible] ماههای [illegible] العمارت داده [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] راه گجرات [illegible]
[illegible] آمده [illegible] خان [illegible] ایشان [illegible] کهوتی [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] مسلمانان در این [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] گشتند [illegible] ماه رمضان المبارک سنه ۹۸۱ [illegible] ایشان را [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] طرف [illegible] گرفته [illegible] ایشان [illegible] حمله [illegible] کاری [illegible]
[illegible] همراه [illegible] کس [illegible] ضرورت [illegible] تاریک [illegible]
[illegible] القتل رسیدند [illegible] جمعی کس [illegible] خان [illegible]
[illegible] مجروح گشتند [illegible] امیر [illegible]
[illegible] کس [illegible] کرده [illegible] گمان داشت که [illegible]

ولایت سنبل فاصل کوه کماون از عقب قصبه‌ی توان گذشت آبرش دارد التجا بآنجا آورده تبیین گرفته مردم بسیار باد
رجوع خواهند نمود و همگی خود صورت نیست و امرای بادشاهی از هر جانب سر راه گرفتند و سر الطلب رد الطریق شعبان
گردید و حسینخان مهدی قاسم خانست که دران ایام پیش از شیوع خبر ابراهیم حسین میرزا آمدن او بجانب دهلی و رکانت گوله
بجاگیر او بود به نیت دفع و منع گمشدگان بداون و بیتالی آمده بود درین اثنا مخدوم الملک ملا عبدالله سلطانی و راجه بهارامل
که وکیل و وزیر مطلق بودند از فتحپور خطی باو نوشتند باین مضمون که ابراهیم حسین میرزا دو جا شکست خورده بحوالی دهلی
رسیده و پای تخت خالیست آن فرزند خود را بزودی اینجا برساند بموجب طلب متوجه آنصوب شد و بناگاه هنگام کوچ
از موضع اوده از پرگنه چلیسر خبر رسید که راجه اودیسر که از مدت جلوس شاهنشاهی همیشه قطع طریق و افساد در نواحی آگره نموده
قزاق میگشت و با چندین امرای نامدار معتبر جنگهای صعب و ترددهای مردانه کرده مردم خوب خوب را افزون از شمار
ضایع ساخته در جنگل موضع لودهی از پرگنه چلیسر تحقیقی شده بانزده نیم روز پانزدهم ماه رمضان مبارک سنه مذکوره بود که مردم
غافل شده و متفرق گشته راه میرفتند و اکثری روزه داشتند که بیک ناگاه آواز تفنگ و تیر رسید و جنگ بنیاد شد و راجه
اودیسر با گواران تخته‌ها بر سر درختان نصب کرده از آن بلندی اکثر مردم کار آمدنی را بضرب تفنگ و تیر گرفته بعضی شهید و
بعضی مجروح شدند و در ابتدای گیر و دار جنگ تفنگی زیر زانوی حسینخان رسیده بران گذاشته بزین رسید و بر سر سبب
ضعف کرده بیهوش شد و خواست که بیفتد اما خود را بتهور بر سر زین گرفته نگاه داشت و آب بر رو پاشیدم و جمعی که گرد
و پیش او بودند گمان بردند که مگر ضعف روزه خواهد بود و فقیر عنانش گرفته خواستم که بپناه درختی بکشم تا خلاص از تیرباران
شود و در انحالت چشم وا کرد و برخلاف عادت معهود بخشم بجانب من تیز دید و بتیزه باشارت گفت چه جای گرفتن عنانست
فرود باید آمد و او را همانجا گذاشته فرود آمدند و چندان کشاکشی واقع شد و مرد و از جانبین بقتل رسیدند که وهم از تعداد آن عاجز
باشد آخر بمقتضای اَلْاِسْلَامُ یَعْلُو وَلَا یُعْلیٰ عَلَیْهِ قریب بشام نسیم فتح بر جانب شرع وزیده قبیله غازیان
وزیده کفار رمیده گله گله رو بگریز نهادند و دستهای سپاهیان را مجال حرکت در ضربت شمشیر و تیر نمانده و دران بیشه
انبوه باهم مخلوط شده فرق از دوست تا دشمن نموده بلکه بکر از ضعف نمی پرداختند و بعضی بندگان موفق راسخ قدم در انحالت
هم احراز فضیلت غزا و هم مثوبت صیام نمودند بخلاف فقیر که چون بیطاقت شدم باری دم آبی بهم رسانیده با گلوی تر ساختم
و بعضی از غم بی آبی جان سپردند و یاران نیک بشهادت پیوستند رباعی هر گز فلک اندیشه کار من نکند ×
هیچ مراد کامگار من نکند × لب تر نکند بقطره آب مرا × تا خون دو دیده در کنار من نکند × بعد از فتح حسینخان ابکوچ متواتر
بکانت و گوله رفته آنجا را استحکام داد و ابراهیم حسین میرزا از آن زمان در نواحی پرگنه لکهنو پانزده کروهی سنبل رسیده بود بهمان خم
تحفه سوار باستقبال جنگ میرزا در قصبه بانس بریلی رفت و در یک روز از آنجا بایلغار تعاقب نموده بسنبل آمد و میرزا چون
حقیقت مردانگی او را بیقین میدانست صرفه در جنگ او ندیده براه امروهه بازگشته در نواحی لکهنو فاصله از ما تا او هفت کروه
بود و اگر با حسینخان که زخمی بود جنگ میکرد خدا داند چه تا چه میشد و یکی از کنگاشهای غلط میرزا این بود که در ان نظر فتور بر حسینخان بحیثیت
و معین الدین خان حاکم سنبل با جمعیت انبوه و دیگر امرا جاگیرداران نواحی قلعه بر روی کشیده بود چون نیم شبی آواز نقاره سیحا
شنیده اند گمان برده اند که مگر میرزا بر سر ایشان رسیده و از رعب عظیم دست و پا گم کرده اند چون از باران قلعه فریاد زده اند
که حسینخان بمدد آمده است آنگاه بخاطر جمع پیشواز برآمده اند و روز دیگر بمنزل شیخ فتح الله ترین که از خلفای نامی شیخ اسلام

تیمور بیست رفته بمشورت نشستند و مصلحت چنان دیدند که بمیانجی تولک خان و خوجین و بیک لورین خان و حسین قلیخان کالم نیما
و سایر امرای جاگیردار نواحی دهلی که بقصد دفع مرهته آمده در برگنه ابار نکمار آب گنگ انتظار با میر مد ملحق شده بودند ...
دیده قرار سیدند بدان عمل نمایند حسن خان کلف بارک الله میرزا که در سید و با سواران می و در رسیده سالک ...
مصاف داشته در قلعه سسل دان بیست می امرا که سپاهی دیگر با جمعیت بسیار از ترس در قلعه ابار که حکم ...
تحصن شده با سدخان است که میرزا اولیر شده ولایت پادشاهی را بتاخت با سرجا لا ارد و کار ریختی باید کرد با سترا از آب
گذشته باتفاق آن کمینه معله حید سر را ویرا گرفته بگذارید که از آب گنگ نگذرد و من از عسا او در ایم با سریه بود
یاس بسرعت اردو یا گذشته از پیش سر راه او بگیرم و سما لعا فت بمانید که دولتخواهی اینست هیچکدام سر بر ...
با حسین خان بصورت با سواران که همراه داشت جو بسرعت با مرا و با ر رسانیدند اشهار اسرد آمدن در الیاس ...
سمالگیر ۇ ندر آورده بمان کنکاش با ایشان نمود و گفت علم در میان ولایت افتاده حکم جرگوش و سیال ارد و بیا گرده ...
سرمی حسیدمی لو انجام کاری ساخت واو را رده گرفت و این قسم سام شما مسعود سپاهیان کعسد که با مهمود ...
مخدوم الملک و برادر بهار ابل سر را از نواحی دهلی رانده در ولایت سنبل آورده ایم جلال الدین احمد خان صاحب ...
ابیصوبه و جاگیرداران نواحی از عهده جواب مرهته بر می آیند و با را امر سخت است دهلی بوده بکمک با میرزا که در ایصیرت ...
با قیست و رحمن اسا حر امد که سر را امرو بمبرا تاخته و در گذر جواله از آب گنگ گذشته بالیغار راه ولایت ... گرفت ...
تا دولتخواهی سر امرا باست کرده و بسرعت از ایشان جدای گردیده و در گذر ه نکتیسر بالیغار آمد تا دست و گریبان میرزا شود
سه وطن در کوی صاحب دولتان کمیر رسید و لیک گریزان باش چون تیر با دار امرای پادشاهی کیسی که نامی
بواسب گرد ترک سجان قلی و فرج دیوانه بود و در امسرل حظ امرای ابار با در رسید که تعجیل می نماید که با هم ... هم باو پیشدا
یکه و بحرکت مسری ... اسحار رسیدند اما آیه کریمه تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی حسب حال الطوائف بوده ...
چون در رسالطحالی بسطرح رسیدان ملک در آمده شهرهای سر راه را بهیبت و تاراج سا دسیدا و چنانچه چون ...
نابل رسیده و تند شنیدیم که مردم میراتی حیدان آن جبالی و اهل وعیال مسلمانان اماحته اند که بشرح راست نیاید ... الی ...
دختر و تیره را دران قصبه بکارت برده جدا بمرده بودند باقی ستحصر با بعقیاس و سر سوری از دسال ... حسن خان ...
و امرا از عقب با سرهند رسیده در انجا خبر دلی بوده با رکشیدند و سه با دید حسیجان خان بمایی نشده بکار که داشته ...
بقصد کس نمیکشته باتفاق آن دو کس از سر سپا املعار کرده بلودیانه رسید خبر یافت که چون مرزا ابراهیم لاهور رسید ...
قلعه بند شده امد و میرزا ادراسحا گذشته لسیر گذاشته و خمی رفته و حسین قلیخان که نکر کوت و قلعه کانکره را تحویل داشت اجبار
میرزا شنیده و دار و ما ر با سید وان کرد و هیچ می طلا بیکس ار مردم بکرکوشکرفته و حطبه پادشاهی خواند قاجار و ...
میرزا یوسف خان و سید مالی و تو سلام عدلی و اسمعیل قلیخان و راجه بیربر و دیگر امرا العاقب نموده بنکر کوه رسیدند حسن خان
از رومی دیوانگی که میراد مرسه مرعقل بر با دصبان سرف داشت ایحیر را استماع نموده سوگند بر ... بان را بدکه تا تحسین ... جنابی
رسید ... کور دو در گذر ملو ... از آب سپاه گذشته و املعار کرده ... بسر کشید الواح حمی ار رسیده حضرت عوفی المطلب ...
ارشاد و سیاحت ولایت دستگاهی جلال دین شیخ داود جهنی وال قدس الله سره را ما زمت نموده چون طعام در مجلس آورده
او عذر سوگند آورده موده ند گفت که کفارت ... سهل وار ... دل ال دستان جلست خان متشار الیه می الحال علامی را آزاد کرده

بشارت داده از آن طعام تناول نمود و از فوائد انفاس نفیسه مستفید گشت و شب در آنجا گذرانید و در جهانی آنهمه مردم از
لنگر حضرت شیخ و کاه و دانه اسپان از زراعت خاصه ایشان بود و صباح از آنجا روان شد و فقیر بعد از سه روز از لاهور
بشیرگده رسید و چهار روز در ملازمت آنحضرت بود و چیزی دید و شنید که هرگز در خاطر نگذشته بود و سر اذا رأوا ذکر الله
عیان گردید و اینچند بیت در بدیهه روی نمود و گذرانید و بدرجه قبول افتاد و ابیات اینست ابیات ای منزه نسبتها
ایجاد تو از ما و طین × ذات پاکت چون پیمبر رحمة للعالمین × هست اسم اعظمت داؤد و از تأثیر آن × چون سلیمان
جن و انس آمد ترا زیر نگین × ثم وجه الله یقین بین بخشد رسالها × روی تو دیدم عیان و آن نکته شد عین الیقین × و منجاست که
ترک کار و بار دنیا نموده جاروب کشی بخانقاه اختیار نمایم رضا نداده فرمودند که حالا بهندوستان باید رفت و رخصت
گرفته بجائی خراب دولی پریشان که کس مبیناد داع کرده چون در وقت برآمدن از آنجا تا الماهی بی اختیار از جان حزین
سر زد و این خبر بحضرت رسید با آنکه بیشتر از سه روز هیچ فردی را حکم بودن بخانقاه نبود روز چهارم نیز نگاهداشتند و افادات
و سخنان فرمودند که هنوز لذت آن در دل است بیت میروم سوی وطن لیکن در دل بی اختیار × ناله دارم که بیداری
نصیحت میروم و شما از احوال خویش انشاء الله در ذیل درج مینماید حسین خان از یک منزل طلنبه خطی بحسین قلیخان نوشت
که چون چهار صد کروه بایلغار رسیده ام اگر در فتح مرا شریک سازید و در جنگ یکروز توقف نمائید از آثار محبت دور نخواهد بود
و حسین قلیخان خوش باشد بی گفته جلوه و از را باز گردانیده همانروز بتعجیل تمام در ظاهر قصبه طلنبه بتعجیل کرده ملتان زمانی که میرزا
غافل بشکار رفته و بیخبر از آمدن او بود جنگ انداخت و مردم میرزا بعضی در صدد کوچ بودند و بعضی بی استعداد و متفرق و توزک جنگ
راست نشد و مسعود حسین میرزا برادر خرد میرزا ابراهیم حسین پیشدستی نموده بر فوج حسین قلیخان تاخت و اسپش در زمین ناهموار
سکندری خورده بزمین آمد و گرفتار گشت و میرزا ابراهیم حسین تا از شکار برگردد قابو از دست رفته بود هر چند تردد مردانه
کرد و حملها آورد فایده نداشت و کاری نتوانست ساخت و ملتان تا فتنه راه فرار پیش گرفت و روز دیگر از فتح حسین خان
بطلنبه باهشتاد نود سوار نقاره کوفته رسید و حسین قلیخان معرکه را باو نمود کار سرکسبی خاطر نشان ساخت حسینخان
گفت چون غنیم زنده بدر رفته است شما را بایستی تعاقب او کرده دستگیری میساختید که کار هنوز ناتمام است حسین قلیخان
جواب داد که چون از نگرکوت بایلغار آمده ایم و لشکر در آن کوهستان تردد بسیار کرده و بحال خود نمانده این فتح کلی بود
حالا نوبت یاران دیگر است حسینخان بامید اینکه شاید نوبت باو نیز برسد در این تردد و ایلغار پانصد کروه راتجری شود
رخصت گرفته پیش رانده و بعضی مردم محنت کشیده خود را با فیل و نقاره بلاهور فرستاده و خود با جمعی معدود سر در پی میرزا
بیچاره نهاده فاصله اندک از او تا میرزا مانده بود که شبی میرزا با چهار صد سوار یکبار از آب بیاه و ستلج که یکجا شده اند فرود میآید
و طایفه جهیل که صنفی از رعایا زربون ملتان اند جمعیت نموده بر سر او شبخون می آرند و تیرباران می کنند و میرزا با مردمی که بعضی
مجروح و بعضی مغلوب و بیحال بودند بمدافعه این طایفه میخیزد و بمقتضای آنکه مصرعه صف مغلوب را هوای لب بند است × جهلا غالب
می آیند ناگاه تیری در آن معرکه بقفای سر میرزا میرسد و از دهن بدر می آید چون کار بر وی دیگرگون میشود لباس خود را
تغییر میدهد و هر وحشی گذاشته هر طرف پریشان میگردند و هر جا که میروند نشانه تیر اجل میشوند و بمکافات میرسند و میرزا را یک
غلام قدیمی لباس قلندران پوشانیده خواستند که بطرفی بدر برند با نهایت ضعفی که داشت در مقام ورد که گوشه نشین
شیخ ذکریا نام شب بسر برده پناه بادمی آرند و شیخ بظاهر مرهم ملایمت بر جراحت میرزا می نهند و خفیه خبر بسعید خان در ملتان

سیر رسید مختصر بله هرگاه گوشه نشینی است و درویشی پیشه است سعید خان سلام خود و دولتخان نامی را فرستاد تا میر را مقید
می آرد و سعید خان عریضه به درگاه نوشته رهائی که شاهنشاهی از گجرات مراجعت نموده بالاهور می آمد میر فرستاد و حسین خان بعد از
خبر گرفتاری میر را تاخته و در ملتان رفته سعید خان را دید و تکلیف دیدن میر را کرد حسین خان گفت که اگر وقت دیدن تسلیم
میکنم منافی اخلاص درگاه است و اگر نمی کنم مروت نیست و میر را در دل خواهد گفت این قلیچ است امید که در وقت امان یا خلاص
از محاصره سه تواضع تسلیمات سجده کرد و حالا که بار از دوش افتاده است استغنا نمود و میر را این سخن بی تکلف ادا و استعمال
که شاید ولی تسلیم سعید که مناسب است او با وجود این تسلیم کرد و میر را از روی تأسف می گفت که ما سر تیغی در چرخ مدت تسلیم او می
کار حسین خان رسید میر خود گرفته خود را ملک بیگانه انداختیم و اکنون هم بگذاشتند چون بحسب تقدیر مانع شکست رسید لوکا
از پیش نظر تو که هم عکس بودی با مهر می ستدیم تا با حکمت رعایت تو می رسد حسین قلیخان که به گناه از دین و مذهب آن
حسین خان از اینجا بازگشته و کانت و گو ار رسیده و احاحر آمد که میر العدار اندک فرصت در ملتان حبس در گه مدت بیست
دمی حبد لشکر و یا حرت × رمانه سکندر کو بیرسد × دار کاست و گوله حسین خان بدرگاه آمد از جانب بیجات حسین قلیخان
سعد و حسین میر را اختتم لسته با جماعه امیران از مردم میر را در تعیو میر سید و الستان قریب سعید کس بود و دیست
حروحوک سنگ بر روی آن گرفتاران کشیده ملازمت می آرد تا چیدی را العقوبت اخراجی گویا گوش کشتند رهائی
خلاص کرده اید چون مقدار صد کس از لوکران صاحب داعیه میر را که القاب حالی یافته و بعد از هزیمت در راه ملتان
سحیان الحاآورده بود بدحسین خان همراه گرفته دار یگیر بعد از شنیدن احار در جانه آن امیران را رخصت
داده بود حسین قلیخان نام آنجماعت را در ملازمت شاهنشاهی مذکور ساخت و لعرض رسانید که چون امیران
کشتن بفرموده اند آنجماعه را که به سر شاهنشاهی گرداید و خلاصی بخشیدیم واره در کرد اید بدو هیچ بر روی او نیاورد و دید
بعد از ایام سعید خان از ملتان بسر ابراهیم حسین میر را کرد از مردن از تن جدا کرده بود بدرو وقت ملازمت و از آن
و سرمایه اعتبار مقربان ساخت مثنوی میران ماکه کار آورد شدند یاد دی × در دل بود پا کیقبادی × حوس آیدش کشتار
نمودن × بریدن کشتن و ناقان دردون × و در سال نهصد و هشتاد نگر کوت بدست حسین قلیخان مفتوح شد و دست
و قصبه بر وجه احوال آنکه چون شاهنشاهی را از بعرس بار لطوایف مختلف از ابراهیم یاد در هندوستان و سایر اضافات
ربطی حاصل القلعه تمام است ما از آن در اوائل جلوس برهمنی با دو دستی گدای برهداس نامی از ولایت کالپی که مداحی
پیشه داشت او بود و فهمی داور که ملتزم داشت ملازمت آمده مقرب همزبانی و لقرب درمزاج روز بروز ترتیب بمیانه
تا منصب عالی رسیده و مشرف ندیمی مشرف گشته بمکت لحمی ذو نگ دمی لوده اول بخطاب کبرای و ملک الشعرا
بعد از آن مراد سیر صیبی بهادر با سور مخاطب شد و بتقریب الخراف مزاج از راجه جیچند حاکم نگرکوت کرد و مکیت بود معلق
در ان ایام بحاگیر بیر بر مقرر ساخته و جیچند را مقید گردانیده فرمان بنام حسین قلیخان ناظم لاهور نوشتند تا نگرکوت را گرفته
متصرف بیر بر در آورد حسین قلیخان با سایر امرای پنجاب امیر ابوسف خان جعفر خان لشکر قراقچان و دیگر سپاه که
اول سه بگو گوالیار و کوتله که قلعه ایست در حمایت از تعلقات بر در گرفته ولایت را تسخیر نموده و مخالفان گماشته مراسم رعیت
که تغییر رسیده نهصد و لود و هشت بتقریب سیر نگرکوت در آنجا رسیده و دیده امر کرد یا مورهم لطریق منالغه ذوالعف
کار او رهم در ان نشیب و فراز می العروسانیل اسپ و شتر حشم خدم و توپهای بزرگ و دیگهای کلان که دسته تابه کار

مجاهد گونه خود بهی چند بسیر بچند نمی پرخود در او بنا مرده انگاشته قلعه بند شد و چند نگاه داشت و بیرونی شهر که لک لک مردم
از ولایات دور و نزدیک گرد برگرد در موسم معین جمع شده انجا خروار خروار طلا و دینار و قمشه داشته و نفایس بی اندازه
بیشمار نقد به آرند و از اول و بانه مفتوح شد و کوسیان بسیار خلعت تیغ آبدار گشتند و ان چتر طلا را که بالای کتب بعید
نصب کرده اند تیر دوز کردند تا حال هم آن تیرها معلق مانده و مقدار دویست ماده گاو سیاه که هندوان انرا تعظیم
انتهای نمایند و می پرستند و بند بتخانه ساخته در دار الامان خیال کرده در انجا گذاشته بودند مسلمانان همه را کشته و در
وقت که تیر و تفنگ چون قطرات باران پی در پی ریخت از روی شوق و نهایت تعصب موزها از خون پر
کرده بر در و دیوار می افشاندند و برهمنان مجاوران بتخانه چندان کشته شدند که از قیاس افزون باشند و از هر خویش و
بیگانه بر هر که خود را بر هندوان که لعنت بر ایشان باد میگفت هزاران هزار نفرین میفرستادند و شهر بریلی را گرفته
و ساباط و سرکوب بلند طرح انداخته توپ بزرگ بر محل راجه بچند زدند و قریب هشتاد کس در زیران جان
بمالک سپردند و بچند بصد حیله خلاص یافت دار در صلح درآمد و قلعه را نزدیک بود که بگیرند درین هنگام خبر فترات میرزا
ابراهیم حسین رسید که متوجه لاهور است و عسرت تمام هم بمردم حسین قلیخان رسیده بود بنابر چندین دواعی و بواعث
بصلح قرار داده و پنج من طلا بوزن اکبرشاهی که حاصل یکساله آن معبد بوده باشد و قماش بسیار و نفایس از هر جنس
پیشکش نمودند و در شوال اینسال خطبه و سکه در ان دیار خوانده درست گردانیده طاق مسجدی بلند بر در راجه بچند بر
او در دندانگاه حسین قلیخان متوجه دفع میرزایان شد و چون بقصبه جاری رسید بخدمت قدوة السالکین نتیجة الاولیاء
المشهورین خواجه عبد الشهید بن خواجه احرار قدس الله روحه مشرف شد و خواجه بشارت فتح داده جامه خاص خود بخان
عنایت فرمود تا تیر آن دعا بود در قصبه طلنبه بایلغار رفته ظفر یافت چنانچه رقم زده کلک وقایع نویس گشت بیت
تخت آنز رده ولا نیمه اثر خواهد کرد × در حق هرکه باخلاص دعای بکنیم × و درین سال سلیمان کرانی حاکم بنگاله خود را
حضرت اعلی خطاب داده شهر گنگ بنارس که کان کفر است فتح کرده و جگناتهه را دار الاسلام ساخته از کامرو تا اودیسه
متصرف شده بود برحمت حق پیوست و بایزید پسرش قایم مقام او شد و در سه پنج شماه افغانان او را کشتند
برادر خوردش داود بن سلیمان در ممالک متصرف گشت و دریکسال یا سال گذشته بقیه اولیا و نقاده اصفیا و مطلع
بر ضمایر قلوب و مشرف بر سرایر غیوب سالک مجذوب مستقیم الاحوال شیخ نظام الدین انبیتهی وال قدس الله روحه
ازین سرای ملال بدار الخلد وصال انتقال فرموده شمه از احوال آن صاحب حال و کمال انشاء الله المتعال در ذکر مشایخ
عصر مذکور خواهد ساخت و در سنه ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسعمایه بتقریب اطفاء نایره فتنه گجرات تنظیم مهمات دران فترات
جانزده سوار در عرض نه روز بایلغار از فتحپور باحمدآباد رفته و بایستی که اعظم خان را در قلعه محصر داشته بند محاربه عظیم نموده مظفر و منصور
بیعت بازگشته در دار الخلافه رسیدند و مجمل اینواقعه آنکه چون شاهنشاهی مرتبه اول احمدآباد در ایجان اعظم تفویض نموده آمد
میرزایان انجا هر جا هر جا سری بر آورده هریک بسر خود شدند و اختیار الملک گجراتی جماعه حبشیان را همراه گرفته احمدنگر و ان نواحی را
قابض گشت و محمد حسین میرزا از دکن آمده اول داعیه تسخیر سورت نموده و چون قلیج خان در مقام قلعه بندی در آمده بمحافظه
بعد واقعه مراسمه یکبارگی رسید و متصرف شد و اعظم خان خود بر سر اختیار الملک رفت و مابین احمدنگر و ایدر میان فوج
فریقین جنگها واقع شد و بمقتضای الحرب سجال فتح دایر بود و لونکا خان و الغ قطب الدینخان را با سپاه جاعه بر

بهادر باختیار خان ملحق گردیدند پسران تیمور خان ولادی و پسر جبار خان حبشی بجماعت از دلی جمعیت دگرانی یلدار
داشتند که با یلغار از راه دیگر رسته باحمدآباد در آمدند خان اعظم مستعد کشتی بوده و بشهر رسیده و قطب الدین محمد خان را از بروده
طلبیده بجهت تنبیه ایشان بعضی از نوکران خویش متحصن شدند و گجراتیان با جمعیت قریب بیست هزار کس از سلطان مظفر
و اعیان حبشی در احمدآباد آمده محاصره نمودند و هر روز جنگ بود و ماحصل محمد خان ولد شهاب الدین خان کلان در معرکه جان
سپارت و خان اعظم وقایع یومیه را نوشته عرایض متواتر مشتمل طلب شاهنشاهی بدرگاه می فرستاد تا دیوانیان را حکم
مهم سازی امرای کومکی که مرتبه اول همرکاب بودند دادای زر قدار خزانه کسانیکه حالا شکسته حال که در مدت یک [illegible]
سفر کشیده بودند و حسین قلیخان را خطاب خانجهانی داده با امرای پنجاب بالتعوره و سید حامد اصحاب ملتان مامور گردانید
و شجاعت خان [illegible] پیشتر روان ساختند و در یکشنبه تاریخ بیست و سیوم ربیع الآخر بختیان میرزا [illegible] سوار شده براه
[illegible] بوده روان شدند و صد کروه راه در [illegible] بودند و [illegible] ماه در اجمیر مزار متبرک خواجه معین الدین علی ساکنها السلام
من الله الجبار رسیده و شرف زیارت آن مرقد منور دریافته آخر همین روز روی براه نهادند در قصبه مالپانه عرض لشکر دیده و
افواج قرار داده و میرزا خان پسر خان خانان بیرم خان که تا حال خطاب [illegible] نامزد تسخیر دکن شده است در قول نامزد گردانیدند
و سید محمود خان بارهه و شاه قلی محرم و [illegible] را همراه او ساخته و سرداری برانغار بر میر محمد خان کلان و جوانغار بر [illegible]
هراولی بر محمد قلیخان و ترخان دیوانه قرار یافت و خود با صد سوار کار آزمای که هر یکی از ایشان بختیه بود در هراول طرح شده
و مجموع سه هزار سوار می شدند و در روز سه شنبه سوم جمادی الاول بقصبه کری بیست کروهی احمدآباد رسیدند جمعی از مخالفان
در مقابله فوجی از قلعه بر آمده و سر راه گرفته جنگ پیوسته بود در طرفة العین علف تیغ شده نابود گشتند و چون حکم گرفتن قلعه
بود از اسب [illegible] موکب شاهنشاهی بر در اسپان [illegible] بجهت آسایش فرود آمده بود در [illegible] آن منزل تا
سه کروهی احمدآباد [illegible] بکشیدند و سلاح از جیبه خانه خاصه بر مردم تقسیم نمودند و همه مسلح شدند و آصف خان
بطلب خان اعظم فرستادند تا این هنگام مخالفان در خواب غفلت بودند و چون آواز کرنای شنیدند مضطرب و حیران
اسپان خواستند و محمد حسین میرزا با دو سه سوار بجهت تحقیق اخبار یکبار کنار آب آمده از ترک سبحان قلی که او نیز با دو سه کس
از این طرف بر لب آب رسیده بود می پرسد که بهادر این چه فوج است او گفته که فوج شاهنشاهی است میرزا میگوید که جاسوسان
من امروز چهارده روز است که پادشاه را در فتحپور گذاشته اند و اگر فوج پادشاهی باشد فیلان که دایم همرکاب میباشند
کجا اند جواب داده که فیلان در عرض نه روز که با یلغار چهار صد کروه راه می توان رسید آنگاه محمد حسین میرزا فوج خود
آراسته بمقابله آمد و اختیار الملک را با شش هزار سوار در برابر خان اعظم فرستاد [illegible] بر آمدن انوار قلعه باشند و افواج [illegible]
آراسته گذاشتند و محمد حسین میرزا [illegible] بوده [illegible] که همه خطاب خانی یافته [illegible]
واقعیه [illegible] هراول که محمد قلیخان و ترخان دیوانه باشند [illegible]
اکثر [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] بارگاه × [illegible] × [illegible] × [illegible]
[illegible] × کمان کیانی در آمده × [illegible] × کار [illegible]

شاهنشاهی هراول را به پای دیده و سوزن یاسمین که در اثر آن در دو زبان بود انداخته گران رکاب گشتند و صف
اعدا را پریشان ساخته زیر و زبر گردانیدند و خیلی سر را بپا درفت و سیف خان کوکه در آنحالت تاخت به سر غنیم آورده
غوطه در آن گرداب تردد زد و درین شمشیر نیا ورد و محمد حسین میرزا طاقت بشری را در وادی تردد و دلیری کار فرموده هیچ تقصیری
نداشت اما آخر نمک کار خود کرد و آسیب زخمی رسید تا ره‌ی از ستیز گریز آورد و بوته زقومی در سر راه وی پیش آمد و جست
اسپ را ازان بجهانید ناگاه متقاضی اجل عنان گیر او شده از زین بر زمین کشید و انداخت و گدا علی نام ترکی که سر در پی
او نهاده بود فی الحال برجست و او را گرفته بملازمت آورد و از روی رفق و مدارا عتابی چند فرموده بر این نکته پی برد و
وزیر خان که در مقابله حبشیان و گجراتیان پای جلادت فشرده در مقام تردد دلیل بود آثار شجاعت خیلی بظهور آورد و بحال الله
چون خبر شکست محمد حسین میرزا و شاه میرزا شنیدند پشت بمعرکه داده درندگی را بر ملک گیری ترجیح نهاده جان از تنگ پا
بیرون بردند و همچنین خان کلان پسران شیر خان فولادی را خسته و شکسته بکام خود رسید و معرکه را نام و نشان اعدا
پاک گشت قطعه پا کرانت بگیرد رم چو خیاطانت شد × گرچه خیاط نیند ای ملک کشور گیر × بگذر نیزه قد خصم تو هی پیمایند × تا برند
به شمشیر و بدوزند به تیر × بعد از فیروزی بالای پشته که بر کنار معرکه بود فرود آمده در مقام تحقیق کار هر فردی از افراد و بحاربان بودند
که بیکبار اختیار الملک گجراتی با مقدار پنج هزار سوار که راه بر خان اعظم بسته بود و بعد از شنیدن خبر شکست میرزایان از تنگنای
شهر بدیهی نهاده پیدا شد و اضطرابی عظیم در مردم همراهی پدید آمد و غلغله بلند بر خاست و شاهنشاهی جمعی را به تیر انداز
حکم فرمودند و غلغله سوزن یاسمین بچرخ برین رسانیدند و گروهی را که پیش پیش می آمدند بر خاک هلاک انداختند و حسین خان از جمله
آنکسان بود که درین جنگ از پیش قربان بودند و شمشیر هلالی خاصه که مشهورترین شمشیرها بود بما بخشیدند و اختیار الملک عنان گسسته
بیابان جلو سپید و یاس گرا اسپ از سر در زقوم زاری چون خر در وحل افتاد و مرکب عمر گریز پا کیش از پای در آمد تا تاراج ترک اجل غارتگر
رفت و سهراب بیگ ترکمان که سر در پی او نهاده بود دست و گریبان او رسید و درین اثنا اختیار الملک میگوید که ای
جوان تو ترکمان می نمائی و ترکمانان غلام مرتضی علی و دوستداران او می باشند و من سید بخاریم مرا بگذار سهراب جواب
سید داد که من ترا چون بگذارم تو اختیار الملکی و ترا شناخته سرگردان از دنبال تو شده ام انگاه فرود آمده سر او را از تن جدا کرد
چون اسپ او را دیگری برده بود و سر او در دامن گرفته بنظر در آورد و رعایت یافت و قریب بهزار سر داران جنگ گاه افتاده بود
فرمودند تا ازان سرها مناره بسازند تا موجب عبرت گردد و در آن وقت که غوغاء دار و گیر اختیار الملک افتاد و لمو کلان پای
تنگ محمد حسین میرزا را از فیل فرود آورده بضرب نیزه دستی کار او را اتمام ساختند و بعالم عدم فرستادند و سر او و اختیار الملک را باگره
فرستادند مثنوی چه کنی سرگذشت طراری × سرگذشت از اجل شنو باری × تا بگوید بغافل کر و کور × بگه داد من که ستم زرد
زور [illegible] سروران را چگونه بستم دست × قصرها را چگونه کردم پست × تا بگوید که گردنان را من × چون شکستم سر و دل و تن و گردن ×
تا چه شنیدی از خبر دهی × دل برین عمر بیوفا منهی × در همین هنگام خان اعظم از قلعه بر آمده ملازمت نمود و او را در آغوش
گرفته بتفقد تمام پرسش و نوازش او و دیگر امرا فرمودند و چون در منزل اعتماد خان توقف واقع شد و قطب الدین محمد خان را
مع ولدش نورنگ خان بجانب بهروچ و چانپانیر جهت استیصال شاه میرزا و خان کلان را بحکومت پتن و وزیر خان را بدیده
دو بیشه و نهر نامزد کردند و شاه قلیخان محرم و راجه بهگوانداس و لشکر خان بخشی را براه ایدر بجانب اگره تعین فرموده کوشیدند تا ولایت
رانا اودی سنگ را بیسر کرده بگذرند و شهر بدیهی بدست ایشان مفتوح گشت و شانزدهم جمادی الاول خود از احمد آباد نهضت فرموده

محمودآباد در منازل سلطان محمود گجراتی معسکر شد و او ملقب بخان اعظم و سایر امرای گجرات رخصت انصراف داد و سر راه حیات الله
فرد بخشی تیغ جای یافت و دیوانی گجرات و بخشیگری آن ولایت بدو مفوض گشت و سوم حمید لنگاهی امیر رشید شد و با
منزل سابق امراجه لودر خان را که در آگره بخدمت سامان هزار گشتی سراب مانده بود برای تحقیقات جمیع گجرات نامزد گردید
و معتمد حسب الامر بپای تخت وصول موکب عالی واقع شد و مجموع آمدن و رفتن یک ... سیم ماه تا رسید و در بیست
ایما مهلت حسنه تا مرادگان عالی ستاد بجای آورده بود در بیست و دوم ماه رجب شاهزاده سلطان سلیم تحت لغا دارد
حق پرست مولانا میرکلان محدث هروی که ملکی بود در صورت مشرب و تلمید در حضرت قدوة المحققین میرک شاه انس نزحال الله
حدیث نموده گرفته سبق بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن در بیست ساختند و در همین سال مظفر خان را حکم
سازیکسو مقرر بود و طلبیده در سر منطلق گردانیده خطاب عمدة الملکی در آن باب اوامر و ... و قرس شیخ محمد بخاری که در جهت پیش
و سیف خان کوکه که در جنگ امیر احمدآباد کشته شده بود و مبلغ یک لک روپیه بتقدیر سپاه راه ادا فرمودند و در همین سال راه
بود در ... که نسخه مسلح گجرات آورده بود سیمتر ... باتفاق لشکریان حتی که اکثر عوام هندوستان حال می گفتند بخدمت ...
فتح بنگاله در خدمت معجزان حاکمان درستاد ... بعد ... لاهور خطاب اشتهار خانی داده مرتبتی ساختند و این جامع
مهاوست سنه ... سیم عنایات صاحبقرانی ... رسیدم بخدمت اشتهار خانی ... در این ایام میر محسن رضوی که برسالت
دکن رفته بود تحفه لایق از حکام آن دیار آورده در بیست ... سیم شوال این سال بخدمت ... بنگاله عازم زیارت ...
شد و در موضع دامرکه چهار کروهی ... است حضرت ارشاد دستگاهی ولایت پناهی خواجه معین الدین حسن خواجه احرار قدس
الله سره که ... میر اشرف الدین حسین آمده شفاعت نمود و بدین قبول نا ... اگر چه در مراسم تعظیم و تکریم
لوازم اکرام و احترام ... واقع شد و بالظاهر فاتحه ... خوانده بود اما ... که حق ... خاطر ... نمودند و ... کرد
احمیر ... تاریخ دوازدهم ذیقعده بزیارت متبرکه مشرف گشته ... ماه تحویل آفتاب جهانتاب که ... عالم ...
عالم است در برج حمل ... سنه ... حرم ... رسید ... اشهب ... کرد ... ما ... نمود
تعظیم ... که هر سال ... حسن حالی ترتیب داده ... یک لک روپیه بهم ...
ارحصا ... مجلس ... بیست و سوم ماه ذیقعده ... احمد ... در ... آن واقع ست ...
نموده و در پای تخت رسید ... مهم ... نمود ... کشتی ...
لود کرکر ... دریا ... سال ... در ... به ...
حسب حال کسته ... رسید ... مرحوم حالیوسی حکیم ... الملک ...
نمود و ... در این ایام ... سپار داشت ... رسیدن ... یافته ... اهل ...
نامعلما ... تحریر ... دفتری ... آورده ... نمایت الهی ... قطع ...
دلیری که ... عهد ... می آمد ... ملازمت ... کرده بود ... مرکوب
حاجی ابراهیم سرهندی ... متود الرامهای ... شیخ ... صدر ... احمد ...
عدم ... بود حالا که ... مناظره طرف مقابل ... راست آمد ...
تا آخر ... آن کلمت ... شد و در همان ایام شیخ ابوالفضل خلف صدق شیخ مبارک ناگوری که ...

داشتن و هوشمندی او تابش داشت بملازمت آمد و بگونا گون عطاطف امتیاز یافته و در بنسال عمارت عالی و قصرهای رفیع
در سیکری فرموده با جمیر تمام رسیدند باعث بران این بود که چون هر سال از غایت اعتقاد رفتن با جمیر لازم ساخته بودند بنا بر
آن از آگره تا بابا مقصد در هر منزل محلی بتعمیر فرموده بودند و در هر گروهی یک مناره و چاهی ساختند و چند هزار شاخ آهو که در مدت
عمر شکار کرده بودند بر سر مناره گرفتند تا یادگاری در عالم بمانند و مثل شاخ تاریخ یافتند کاشکی بجای آنها باغی یا سرای
حکم میفرمودند و در بنسال بسعی شهبازخان کنبو رسم داغ و محلی در میان آمد و حکم تعیین کروریان در تمام ممالک محروسه
و خالصه شدن ولایات بیک قلم فرمودند چنانچه مذکور شود ان شاء الله تعالی و در سلخ صفر سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه باهنگ تسخیر
مملکت پتنه بکشتی نهضت فرمودند و باعث برین سفر آن بود که سلیمان افغان کررانی که از عهد سلیم شاه ولایت بنگاله را
در تصرف داشته استقلال تمام یافته بود از جهان درگذشت پسرش بایزید روزی چند قایم مقام او گشت و جمعی از ملوک
باندک فرصتی بسعی هنسو پسر بایزید و دیگر امرایان از عالم رفت و پسر خورد سلیمان داود که ولیعهد او بود با چندی سپاه و افغانان شاهی نهاده
روش اطاعت و ارسال عرایض که سلیمان داشت گذاشت و بجز قوت سلیمان در قلعه سورت ابتدا هنگامی رسید
و فرمان بخانخانان منعم خان که دران زمان در جونپور بود در باب تنبیه داود و تسخیر ملک بهار نوشته خانخانان لشکری
گران برده مبلغ دو لک روپیه نقد با سائر اجناس و اشیای نفیس پیشکش گرفته در راه آشتی بیهوده بازگشت و داود که آن زمان
در حاجی پور بود امیر الامرای خود را که حل و عقد او بسر لودی تعلق داشت و بعد ازان طریقه مخالفت مسلوک نموده در قلعه رهتاس
دعوای استقلال داشته بود باغوای قتلو خان حاکم ولایت جگناته بحسن تدبیر بحیلت طمع در فیل بدست آورده مقید ساخت
و پیشکش کرد و زمانی داود جریده با معدودی چند بشکار بر آمد و لودی ده هزار سوار از نوکران سلیمان همراه گرفته و غدر نموده قصد دفع
داود نمود و داود بشهر آمده سپاهیان را از خود ساخته تفرقه در میان ایشان انداخت و بلطائف الحیل او را بدست
آورده محبوس داشت و زر داشت متصرف شد و لودی در انحالت که مردن را عین الیقین میدانست نصیحت از داود دریغ
نداشته گفت اگرچه میدانم که بعد از کشتن من پشیمانی بسیار خواهی کشید و فایده نخواهد داد اما در وداع این تدبیر میگویم اگر ترا
میل کشتن منست خواهد بود و آن اینست که بر صلحی که بمبلغ دو لکهه روپیه پیش ازین بسعی من واقع شده اعتماد نکنی که مغولان باین قدر از
سر تو وا نمی شوند بلکه پیشدستی نموده بیجا یا بجنگ مغول اقدام نمائی مصرعه که بر گذشته پشیمان بود دل نیست داود سخنان او را بغرض
آلوده دانسته معتقد باشد که آشتی خانخانان را که سرانی پیش بود منحصر شده لودی نیکخواه را بقتل رسانید و تیشه بر پای خود
زده نهال دولتش را از بیخ یکبار بکشت از بیخ برانداخت و خانخانان را از شنیدن این خبر دندان در دهن افتاده متوجه
پتنه و حاجی پور شد و داود آن زمان قدر لودی دانسته بر قتل او نادم گشت اما چه فایده قطعه اسپ دولت بزیر ران تو
بود و هیچ تدبیر نساختی کسی چه کند × لیک بد باختی کسی چه کند × شکست در تحت قلعه پتنه رامست
نمود و چون آنکه تیر از میان بر آید با تیر در خانه کمان در آید تحصن گشت و بتقریب بد مستی و بی رشدی مردم انده متفرق شدند
تا آنکه شاهنشاهی در تاریخی که مذکور گشت میرزا یوسف خان بسرداری اردو نامزد گردانیده براه خشکی فرستاده و شهاب الدین احمد
خان را بحراست آگره گذاشته خود از راه دریا روان شدند و این رباعی در هنگام گفته شد لمولفه شاهنشه داد گستر دین پرور
جمشید جهانستان محمد اکبر × بنشست بروی بحر چون اسکندر × هم بحر بقربان وی آمد هم بر × و شاهزاده بزرگ را همراه گرفته
و از کثرت کشتی و سرابه سر روی آب پیدا نبود و از خوشنوائی نقاره تا که طایفه ملاح دریا در نقاره ... بزبانی که معهود که وا ...

سرد یک بود که مرغ در هوا و ماهی در آب رقص کنید و تماشای دیده شده که هیچ تغیر ایشان نمان گردید و نمایه آتشی بر آمده
شکار بود و شماره لنگر انداخته بخت علم شعر در کار و تکرار و تاریخ بیست و سیوم ماه صفر مذکور دریا کنار الهآباد که آب گنگ
در اجتماع میشود منزل شد و کاروان قطع ثواب و حصول حسنات تمتعت ساختند و ایشان مسعود در آبالواح عقوبات
میکشند بعضی منزعز خود را مبراه دیمی هستند بعضی زبان در گوی رامی بر مد و بعضی با آلات حتی خود را در قعر آب الرحیم کشته گر کنید گو
رامی ثواب × رفت ممدوح هم ایشان راه آب × و اساس عمارت سالی انداخته نام آن شهر را الهآباد نامیده و از سالی
شیر بنگ تواحی پار کشتی سریع السیر شاهد رجا خانخانان فرستاده بود در دوم ماه ربیع الثانی از مواضع بجیی بود از خط آب
جونپور که ملتقی آب گنگ و گودیست کشتیهای شاهزاده ها و مخدرات اهل حرم و صندوق و تصاویر بالارونیاب گو
گشتید به جونپور فرستاده بود و سه منزل بالاتر خود مراجعت نموده حسب الالتماس خانخانان تعجیل تمام بجانب
عمال بهکال دریا آب تمام بار گذاشته در غیبل حضرت سلطان محمود بنگری و متصرف شدن محمد قلیخان بنگاله
رسید در بیست و ششم ماه مذکور از دوار برادر جستکی در ظاهر بلده غازی پور ملحق گشت و درین منزل اعتماد خان خواجه سرایی از برد
خانخانان علا ر گفت رسیده سوانح لشکر خانخانان را مشروح و مفصل باز گفته اهتمام بر تعجیل نمود و تاریخ اهتمام بکار
سید میرک اصفهانی جفردان که بعد از شکست جام ناں در جونپور توطن داشت کتاب تعلیم جفر را باهتمام تصنیف بکار
ملاحظه نموده بعد از استخراج حروف مرتبه مرکبه این بیت تمال بر آمده بیت سرودی الکر ایسعت همایون بر گرد ملک
گف داود دیری × اتفاقا چنانکه بظهور پیوست و در وقت مراجعت حول جونپور عسکر شد سید مذکور علا ر بیست
یتافت تاریخ حال جفر دیدم این بیت بر آمد بیت مژده فتح سیا گاه رسید × سر داود به درگاه رسید × و چون جامع این
منتخب درین ایام با و آشنا شده التماس تعلیم این علوم نمود قبول کرد و گفت هیچ علم خاصه اهل بیت است و تعلیم
هست در میان که موقوف علیه است و رعایت آن لازم است بالآخره چنان معلوم شد که آن سر کلمه الدال
مخلط وارید و این حال با سرفالهای دیگر حیلی و اختراعی بوده که هر کس که اندک قوت متصرفه دارد مثل آن احداث تو
که چنانچه تحریر رسید و مشاهده شد و درین ایام بیت تعلیم سید آمده است آورده میر عارف جامی سیفرها بر جفر
ربانیست و جنب × بیشتر نهاده درین معقول کتب × ره احوال عاقبت ترسان × ساسیف عاقبت ترسان × جیف
حرمی نوشته بیهلو هم × ورعه در زیر نشان نهاده ز نشیم × بسته با خود تخیلی باطل × یکسر از حلیه جفر عاطل
مرد وراقت اهل دل راوق × چیست این جفر جعفر صادق × جعفر صادق از تو بیزار است × صادقان را نه کار با آن
عارست × طرفه تر آنکه اهل جاه و جلال × که مدار ند در بیانه مثال × بحر و کوه و رجهان ثمر ند × این زخارف ایشان خریدار
این جواهر که جاهلان سفتند × وان سعادت که عارفان گفتند × همه در گوش هوش شان باد است × طبع شان از تعلق
نشان شاد است × کمه خواهد جلا را وقت دیده × کی بود در قدید دوق حدید × می ندانم کراین حدید کجاست × دوش بو
حدید کراست × مدعی گر حدید سیلا مد × تا بود حدید میسا قد × کمه نگذاشت تا رسیده تو × گفته از جهت تو کرده
و در بیستم ربیع الثانی جوسا منزل است عرضداشت خانخانان رسید که عیسی خان یاری از امرای کبار افغانان که
مستجاست مشهوریست با فیلان جنگی و جمعیت بسیار از قلعه شیه بر آمده بجنگ پیوست و بدست غلامی از لشکر خانخانان
بقتل رسید و درین ایام محمد معصوم ابن هاشم خان برادر شهاب الدین احمد خان را که خود در لشکر خانخانان پسر

بوده پسر دو اخبار ازان لشکر بعرض رسانید و از جانب پدر بعرض العرض گذرانید و تقریب تمام باین تقریب پیدا کرده بود بنیابت
خانی خطاب داده نظر با عاقبت چه خروج دیگر که نکرد و چه پیشکش که نزد و چه ثمره که نیافت چنانچه بجای خود مذکور شد و اختیار الله تعالی
و در دهم ماه موضع رونی از اعمال بهوجپور که محل نزول گشت در منزل سید قاسم علیخان بقال حقیقت پرسیده
مصلحت نزد خانخانان فرستادند و از برودی بازگشته آمد و اخبار آنجا رسانید و چون پرسید که حسین خان و برادرش کوچک
محمد خان که بکوچک خانخانان نامزد شده بودند بیستند بنا بر خبث درونی و بدذاتی فی الجمله کوفت خاطری که در بدو اون
از مهر قرب جاگیر ابرو داشت گفت برادر حسینخان کوچک خان خود در خدمت قیام دارد اما حسینخان خود از کانت دوله
بنواحی لکهنو و لاده رسیده بنجار بار را ستیاز و سکر و از این بدی از حسینخان بسیار رنجیده اثران بیحیایی زده محکم شده
تا دست صرا بعیت او را گزندش نداده ... جاگیرش کشیدند و او عاقبت سر خود گرفته در کوه شمالی در آمد و یکقار زغاز کرده زخمی شده
بهمان زخم منکر در اگره آمده جان بجانان سپرد چنانچه بعد ازین شمه ازان مذکور شود انشاء الله العزیز و در شانزدهم ماه قریب
پنج پهاری که بد و سه کروهی پتنه پنج گنبد بیست متقارب بلند که کفار سابق بنا از خشت پخته برآورده بودند در منزل خانخانان
نزول واقع شد خادم طبقهای جواهر به نثار ریخته و نفایس و تحفه فراوان که فزون تر از حد احصا باشد بپیشکش گذرانید و از انجا سه
هزار سوار جرار در عین طغیان آب در غرابهای برابر اسباب آلات قلعه گیری با آراستگی و تماشایی که دیده از دیدن آن بهره
شود جهت تسخیر قلعه حاجی پور که مدد مردم پتنه از انجا میرسید بهمراهی خانعالم روانه ساختند و راجه گجپتی که جمعیت او زور او بمثابه
بود که خانزمانرا تا مدت دو سال با جنگل بری و جنگ مشغول و معطل داشت و هنوز اسم آن جنگل چنانچه باقیست پاک صاف نشد
با ... چون امور ... و بانگ بسیار که باک خانعالم نامزد گشت و جنگ انداخته حاجی پور را از جانب خشکی در میان گرفت
گردند شاهنشاهی از منظر آب بر بالای بلندی بر آمده تماشای جنگ میکردند چون از حد دوری بود و دو بسیار بیاران نمی شد
جمعی از جوانان کارآزموده را در غراب انداخته وقت عصر بصوب حاجی پور فرستادند تا خبر تفحص نمایند اهل قلعه شش کشتی پر از
مردم جنگی بمقابله ایشان روانه گردانیدند و بعد از محاربه اجتماع قلیله بر انبوه کثیره غالب آمده خود را بخانعالم رسانیدند و از طرف
فتح خان بارهه با افغانان بسیار بجنگ عظیم پیوسته بقتل رسید و قلعه بقهر و غلبه مفتوح شد و سران سرداران با سرهای دیگر
در غرابی به درگاه فرستادند بهمان آنجنس منظر داود بردند تا باعث رعب و عبرت او گردد و این تاریخ گفته گذرانیده شد لمؤلفه
چو شد دین محمد شه پتنه × انداخت چو سایه بر سواد پتنه × فی الحال فتح زد ازی تاریخش × منشی خرد فتح بلاد پتنه و در روز
دیگر سوی پنج پهاری بر آمده و نظر عالی بر قلعه پتنه انداخته اطراف و جوانب آنرا ملاحظه فرمودند و افغانان حرکة المذبوحی کرده بعضی
خود را نصب العین گردانیدند و توپهای بزرگ می انداختند که از مسافت سه کروه در اردو می افتاد و توپی از بالای سر فقیر که
در خیمه سید عبدالله خان چوگان بیگی حاکم بیانه و بحیره بودم گذشت و حق تعالی نگهداشت و چند روز مهلت یافتم اگرچه
معلوم است که این امهال تا کی خواهد بود قطعه چندانکه گرد عالم صورت بر آمدم × هیچ از آن هم آمد و بیچاره آدمی × هرکس فقید جستجو
گرفتار محنت است × کس را نداده اند برات مسلمی × و بعد از فتح حاجی پور داود را با آنکه بیست هزار سوار و فیلان جنگی بیست
افزون از شمار و توپخانه عظیم داشت تب لرزه دهشت گرفت و تاب زیست و ناکام ... ماه بکشتی در آمده فرار بر قرار اختیار کرده
راه گور پیش نهاد همت ساخت و سرهری سندی بنگالی که باعث ترقیات او و تربیتی آمده بود و خطاب راجه بکرماجیت
داشت خزانه را در کشتی انداخته سر در پیی او نهاد و سوگوجر خان کررانی که رکن الدوله خطاب یافته بود و فیلان را همراه

لشکر افتاده و جمعی عظیم از هول دریا به دو غرق طوفان اجل شدند کرده و دیگر از صبح و مازوی قلعه سر رسیده از جو در آمدند ایذا انقسام
مدد عمیق گشتند و طایفه دیگر در تنگنای کوچه های پامال فیلان شدند و گروهی گران جون ... رسیده گوهر خان فیلان
از پلیکه مدد روی آن آب بسته بود مدد گرد رسیده روی براه آورد و از هجوم عام پل شکست و خیلی از سرداران نامی اعیان سپاه
سپاه آمده جو در اعرابیان آب برده و از گرداب اجل سری بدریا و بردند آخر شب حرار دادن و رسیده بشهر پتنه در آمد و سپاه دشمن
فیل غنیمت گرفتند و این مصرعه تاریخ شد مصرعه که ملک سلیمان ز داود برفت × و چاشتگاه ناخراست آن گرامی عافیت گوهر خان کرام
فیلان داده همراه داشت بود و سواره از آب پن پن گذشته تا دریاپور که در بیست و شش کروهی از پتنه یکبار در رساند گنگ
واقع ست باملغار رسیده ... چهار صد فیل نامی بدست افتاد گوهر خان بدر رفت و شهباز خان میر بخشی
از عقب او رفته بود دیار دریاپور ... گروه بیشتر گذشته بار گشتند و بعرض رسانیدند که گوهر خان از آب دریا چیل بهوجه
نام گذشته اکثر مردم او در آب رفته اند و در بیست و یکم ماه مذکور جا سحابان از راه دریا بدریاپور آمد و گستهار را همراه او در روش
بودند در اینجا قیام نموده ده هزار سوار دیگر از امرا همرکاب ملوک او مامور گردانیده و علاوه آن لشکر دهسی و دو چیل اصناف
کرده بود داران حکام ولایت بنگاله را نامزد فرموده و جمیع نواره را که از آگره همراه بود بخشیده از اینجا عطفت پور گرو
کنارهٔ گنگ ست مراجعت نموده آمد و در دوم جمیدالاول سنه مذکوره میرزا یوسف خان را بسرداری اردوی جها
نور گذاشته مظفر خان را با وجب حال تسخیر قلعه رهتاس فرستادند تا بعد از فتح عهده حراست آن را به فتح خان
گذاشته بدرگاه باید و در سوم ایماه در پتنه آمده استحکام مهمات داده عمارات داود را سطر احوال دیده دار جمله از آن
اینست که در املاک بعضی جاهای چپر بندی را میگویند که لکی و چهل هزار روپیه می‌برآید ... آنکه چوب پوشش یافتند و ستم اما
به جونپور رسیده یکماه اینجا بوده آگره وسارس راجا الصه ساختند و اهتمام امرا امیر را میرک رضوی بفتح امرا هیبت سپکری و الا
مقرر نموده در نهم جمیدالثانی از جونپور عازم دارالملک دهلی گشته در موضع جانپور معسکر شده و درین منزل قاضی ...
که اهل قلم ابدستان ... وارالسهر بود از عالم صفوت و طریقه تصوف حظی وافر داشت و شمار او گرش گذشته با تفاق سر ...
کار جانه زادوان میر را محمد حکیم بست و از طالب علمی فی الجمله و قوی و از حظ و مکتوب موسیقی بهره وارد و هیات محوعی از بیانی
از حیری نیست ملازمت رسیده دامانی جستی تاریخ یافته شد و قاضی نظام کرشمشیر مرصع یافت و نجهار روپیه ...
و منصب عرب عالی و استعداد و ذاتی بتدریج بخطاب تا عجائی اعمار ان ... غازی خانی مخاطب گشته بمنصب سه هزاری رسید
مذکور تامتنار یاد فتح حوش سپست رحج المهتری پیدا کرده از اینجا بود منزل یافت و کار بر عکس واقع شد و هم درین منزل
جا سخانان رسیده معروض کرد چون راو وارشیه قرار بوده نگهی رفت آن قلعه را استحکام داده و دختران و ستعد شد سپرده تمام
یافته شتافته مجرد رسیدن افواج قاهره رعب بر آنجا جهت غالب آمد قلعه را بی سنگ و تردد گذاشته رفت و بتاریخ ...
جمیدالثانی درین منزل تسیر گده حرف مفتوح جامع اوراق را بشرف التفات امرای داشته با انواع تعین حکم فرمودند که
کتاب سنگهاسن بتیسی را که سی و دو حکایتیست از احوال راجه بکرماجیت حاکم مالوه است بطوطی نامه ترجمه نموده نظم نثری هم
د ... که هم امروز شروع نموده درستی از آن تا کدر این ... دانا را برای تعیین ... فرموده و بهره و ... در روزی ... از ...
... بر دیاد و رده تحسین فرمودند آن کتاب بعد از ترجمه نامه خرد افزا که مشتمل تاریخ تألیف تا مرد ... ولی به قبول ...
و تحسین گشته و آن کتب نامه ... در مولا در منزل گراوسلی خدمت خواجه عبدالشهید قدس الله روحه رسیده دلخ کا

سمرقند آمده گفتند که میخواهیم که مشتی استخوان را بانجا رسانیم و شمشیر درمیان بادشاهی بسته بار دیگر التماس مخلص میرزا شرف
الدین حسین نمودند قبول نیفتاد و بنهایت رنجیده می گفتند که دیگر چه گوییم که امن و امان را مضرتست از خدا همین خواسته‌ام
که نعمت ایمان مسلوب سازد و بهجر در رسیدن در سمرقند چنانکه گفته بودند بابای کلان قدس الله ارواحهم پیوست و در سیم
جمید الثانی در منزل قصبه اسکندرپور خبر آوردند که داود و تانده را هم که بطرف آب گنگ محاذی گور واقع شده جدال و
قتال گذاشته سر بصحرا اقتصار آوارگی نهاده با اودیسه رفت و خانخانان متصرف شد و از سه منزلی آگره بروی
بدارالملک دهلی نهاده در غره ماه رجب آن سواد اعظم مخیم اقبال گشته چند روز بزیارت مزارات متبرکه پرداختند و در ماه
حسینخان که نزدیک به پتیالی و بهونگانو بقصد ملازمت آمده بود در راه کورنش نیافت و شهبازخان حکم فرمودند که ازار
ازان حاجی گردد و توپخانه کشیده بود بیرون سازد و ادو سری تقلندری برآورده هرچه از فیل و شتر و سایر اسباب سپاهگری
داشت همه بطالبان و مستحقان و معتکفان روضه بادشاه غفران پناه داخل مدارس و خوانق بخشید و الف حد وارسی
هیچ در حق او راست آید بیت ایشهم طمطراق کن فیکون × دشمنه نیست پیش اهل جنون × چون این معنی بعرض رسید بسر القاب
آمده شال خاصه باو بخشیده و تیری از ترکش خاصه پروانگی داده حکم فرمودند که پرگنه کانت و گوله و پتیالی و غیر آن که
بیک کرور و بیست لک جاگیر داشت تا یک فصل بدستور سابق او مقرر باشد و کروری دخل نکنند و بعد از آنکه سواران را بداغ و
محله رساند جاگیر فراخور تنخواه خواهد یافت داد که از غایت جود و نهایت زربخشی خارج از وسع طاقت سامان و قدرت
نمودن ده سوار نداشت بحسب ضرورت دفع الوقت نموده بجاگیر رسید و در پی گرفتن کوه شمالی شد و چنان از دریا
رفت که هنوز هم آید بیت زربده مرد سپاهی را تا سر بدهد × و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم × و در اوایل شعبان المعظم
از دهلی متوجه اجمیر شدند و در منزل نارنول حسین قلیخان خانجهان بتهنیت آمد و خان اعظم با بابا خان از احمدآباد رسید و در اوایل
رمضان المبارک هفت کروهی اجمیر رسیده بدستور سابق پیاده بزیارت شتافته یک جفت نقاره را وداع که نذر نقاره
خانه حضرت شیخ قدس الله سره العزیز کرده بودند گذرانیدند و هر روز بدستور معهود در آن روضه مقدسه شبها صحبت با اهل
الله و علما و صلحا داشته مجلس سماع و صفا منعقد می شد و اهل نغمه و ساز که هر کدام در وادی خویش بی‌همتا بودند ناخن برگ
دل زده جانها را از حزین پیخراشیدند و درهم و دینار چون قطرات امطار در بارش بود و طیب خان ولد محمد طاهر خان
میر فراغت حاکم دهلی را با چندی از جوانان کارزار دیده بر سر چندرسین لد مالدیو که در نواحی جودپور سیوانه آثار تمرد و عناد
میساند نامزد گردانیدند و او بعد از رسیدن این فوج خود را در جنگلهای پر درخت انبوه کشیده فرار نمود و در اواسط ماه رمضان
المبارک خان اعظم را رخصت گجرات نموده بکوچهای متواتر در سلخ این ماه بفتحپور آمدند و در این سال شاه قلیخان محرم و جلالخان
قورچی و چندی را از امرا بتسخیر قلعه سیوانه که نبیره های مالدیو داشتند فرستادند و جلالخان که از ندیمان خاص بود و لطافت و ظرافت
بر وجه اتم داشت و دیگری را بشرکت در خراج بادشاه بزور میشل حیسر نمود و جنگ عظیم نموده بدرجه شهادت رسید و دنیا خورد
و عقبی برد بر صادق آمد بعد از آن شهبازخان کنبو رفته و اندک فرصت آن قلعه را متصرف در آورد و درین سال میر گیسوی
بکاول را برای تحقیق احوال سلطان محمود بکری بحراست قلعه بکر فرستادند و درین سال در گجرات هم وبا عام افتاد و هم
گرانی غله بنا بر که یک من جواری بشصت تنکه سیاه رسید و خلایق بجهد هلاک شدند و درین سال خواجه جهان وزیر مستقل
ملقب بخواجه جهان در لکهنو وقت سر ... اردو از مسند داعی حق را لبیک اجابت نمود و سبوحی شاعر در عین کلاسی

و دریستگی او این رباعی گفته بود رباعی بر اهل هنر سلسله دربست × یا جوج کگوید صفت لشکر تست × در دور تو ما نیز
پیداست × دعا گوی تو خواجه امین ساحر تست × او اگرچه در محل ضرب المثل است متانت که ملعام شب مانده بخورند اما در واقع
کارسازی ارباب حاجات از بیگانه و آشنا بعدیل وی در روزگار نبود چون میخواست که یکی را از ملازمان درگاه
پادشاه مقرر شود تحت رزی میگرفت و بهابرمان از پادشاه توقع ولعاره و منصب خانی و سلطانی با دیگری میداد و بهر جا که
میخواست تنخواه میساخت و هر کس از اهل علم و فضل از ولایت ماوراءالنهر و خراسان و عراق در هندوستان می آمد
رباعی گرامیه از سرکار پادشاهی و اصل مساعدها یافته و بسی او مراسم حرمی و اخیر سیاده مدد خود با ساختن اسباب دخل سرانجام
حویلی هر کدام ایشان میمود از انجمله حافظ تاشکندی که یکی از شاگردان رشید ملا عصام الدین ابراهیم اسفراینی که جو ساله
او در وادی شعر سرآمد بود و بر سوره محمد علیه السلام تفسیری نوشته که حال او از آن معلوم میشود داد قریب سی و چهل
هزار روپیه از پادشاه و امرا رسانیده با سامان تمام بر وسعت حال حاجیان رفت دارالتجار در دار العلم مکه معظمه در شب
و مصادق مقصد سفر نموده و بوطن رسیده برحمت حق پیوست و از مضحکات اینکه در مجلس عالی پادشاه حاجی ابراهیم سرهندی
که مکابرست و مغالطه و در مباحثه متناسب دمحال بود در وقت که در باب تفسیر حافظ از میرزا سلطان کرد و علوم
عقلیه مسلم همه بود پرسیده که موسی کدام صیغه است و ماخذ استقاق آن چیست از فضلا میرزا عهد نتوانست
توانست برآمد و عوام کالانعام را در قیمت حاجی ابراهیم مریم یقین شد و این ازجمله الصافیهای زمان بود رباعی
از سرفساد و جنگ بعضی مردم × گردید نکوی گرچی خود گم × در مدرسه هر علم که آموخته اند × فی الفیر تضرع تو لا یعقلهم × دخوانی از
قاضی زاده لشکر او قاضی شهر ساخته بود و بد پرسیده اند که شما چرا در بحث نمی آئید گفت که اگر حاجی ابراهیم از ما صیغه عیسی بپرسد
آنرا اله جواب گوییم این سخن از بسیار جوش آمد و مدت ده سال از آن تاریخ الی الیوم گذشته و آنجماعت مباحثین
چه محقق و چه مقلد کار صد نفر متجاوز بودند یک کس نمی رسید و همه ردی در نقاب کل نفس ذائقة الموت ماند و حرکت الدنیا مکانا
مکان ذیاب هم × کانهم کانوا الی میعاد دهر تخیل و درویشان خیر با ماند کسی بیاد ده که با هم نیستیم کسی بحالکم تحقیقا الله
اذا فقدت عرفت آن مصطفی را یاد میکند خوبا حسرت از دیده نم پدید و میسازند وی را روحی نالد و میگوید دریغ که
کاسه شکسته روزی چند دیگر هم اقامت می نمودند که هر حال مغتنم بودند و حظات حصرا ایشان بود بیت یا ای در زیر پیش
و دستان × که با مگانکان در بوستان × این بیت مصرع دوم این بیت مصدر دوم حیرکر و اتحاد حربان و بالله بهان به دره
عمر الله الماضین و نجم الباقین رباعی افسوس که یاران همه از دست شدند × دریای اجل یکان یکان
بودند که شراب و مجلس عمر یک کند ما پیشترک مست شدند و بسال آن حراغی در وادی آنا دانی از آن ترجمه رعایا ستاطر رسانیده رفته و بگا
حسنک در دولایات رار شهر و کوهستان و دریا و بیابانها و جنگلها و جوصها و جابها که حرب را بیت
مار دو سرکه طالب حربیت × گشته از بیم امتیاز پیری را که یعد از مروج مند را یک کرد و تنگ شمول آن شد و دهد اساخته یکی از بیم
خواه آشنا خواه ناآشنا کار کن و خط را سپرده آرام گرد بی نام نهاده تا در عرض سه سال تمامی بیس امروز سجع مروج و سال دکهات حسد
جامه و رسانیده هر کدام از ایشان را صاحب مال گر گشته و ابتدای بیابین از چهار حد حقیر نموده یک از اول را آدم
دیگری را شیث بود و آن را ابراهیم آن ترتیب اسامی پیغمبران علیهم السلام را نامیده ضابطه فرستاده بودند آخر امر
ما پیشتر کل در بیابان و اکثر ولایت از ظلم کروریان ویران شده رعایا زن و فرزند را فروخته با طراف متفرق

امّا دو کروریان در پای محاسبه راجه تودرمل آمده دستبری از مردم خوب در ته ضرب ستدید و شکنجه و انبر مردند
جمعی در حبس ابدی و دیوانخانه کچهری چنان هلاک شدند که هیچ احتیاج بجلادی و سیافی نماند و گور و کفن هم نیافتند
و حال ایشان بعینه حال آن فدائیان هنود بود که در ملک کامروپ خود را وقف بتی ساخته تا یکسال بفراغبال هر چه
از دست می برآمدی کنند و مرفوع القلم می باشند بعد ازان در موسم معهود یکان یکان را در ان بتخانه جمع ساخته زیر گردون
گردان می کشند و سرها را فدای آن بت معبود میسازند و چون تمامی ولایات سوای آنچه بخالصه منسوب بود امرا جاگیر
داشتند و از کثرت فسق و فجور و زیادت خرج بیوتات و جمع اموال فرصت نگاهداشتن سپاهی و پرداختن احوال رعایا
ننمود در روز وقت کار تنها با غلامی چند و شاگرد پیشه مغول در معرکه حاضر میشدند و سپاهی کارآمدنی هیچ جا پیدا نمی
و شهباز خان کنبو میر بخشی رسم و روش داغ و محلی را که ضابطه سلطان علاء الدین خلجی و بعد ازان سنت شیر شاهی بود و تازه
باید و پاینده در میان آورد و مقرر چنان شد که اول هر امرا منصب بیستی مقرر شود تا با تابینان خویش در کمکی جار
و طلایه که قرار یافته بود حاضر باشد چون آن بیست سوار موافق ضابطه بداغ رسانند آنزمان صدی و غیر آن سازند و فیل
و اسپ و شتر فراخور منصب بهمین دستور نگاهدارند و چون این مقدمه بسوار بنظر در آورده و فراخور استعداد و حالت خویش رسانیده
یافته بمنصب هزاری و دو هزاری یا پنجهزاری نیز که بالاتر ازان پایه نیست برسند اگر نه از پایه فرو داشتند و درین ضابطه
نیز سپاهی ریزه از پا افتاد چه امرا کار خود کرده اکثری را از خاص خیلان و بارگیران بلباس سپاهی بموقف عرض آورده
بمنصب خود درست می نمودند جاگیر در خور منصب گرفته بارگیران را رخصت میدادند تا باز وقت کار شود آنکه بحسب ضرورت
سپاهی عاریتی جدید نگاهدارند و بعد از فراغ پناه خدا گفته سر خود و خزینه جمیع و خرج منصبداران بحال خود ماند و بهر جهان خاک در
کاسه سپاهی بیچاره افتاد چنانکه دیگر کمر نتوانست بست و هرجا اهل حرفه از جولاهه و نداف و نجار و بقال هندو و مسلمان
بود اسپ و یراق بکرایه آورده بداغ میرسانیدند و منصب مییافتند و کروری یا احدی یا داخلی کسی میشد و بعد از چند روز
ازان اسپ موهوم و یراق معدوم نشانی نبود و پیاده بایستی بهم کشید و بسیار بیچاره شده که در وقت گذشتن از نظر
بادشاهی در دیوانخانه خاص بحضور خویش بالمبوس درست و پای بسته در ترازو برکشیده اند بوزن دو نیم من و سه من کم و
بیش برآمده و بعد از تحقیق معلوم شده که آنهمه بکرایه و لباس و یراق عاریتی بود میفرمودند که با دیده و دانسته با مردم چیزی میدهیم
که اوقات گذر داشته باشند و بعد از چند گاهی دیگر رفته احدی دو اسپه و یک اسپه و نیم اسپه میساختند که دو سوار
یک اسپ مشترک نگاهدارند و علوفه برآوردی که شش روپیه برآوردی میشد شریک شوند مصرعه اینک در روزگار من
ببین دمی رس × و این بازار رواج تمام شد و کار تر گشتند کسادی عظیم یافت و با وجود این از دولت طالع و بلندی اقبال
هر جا غنیمی بود نابود گشت و احتیاج چندان بسپاهی نماند و امرا نیز از بازماندگی بجمل قلقچیان خلاص یافتند و درین سال منعم خان
خانخانان و راجه تودرمل را بهم تعاقب داود بصوب اوڈیسه و مجنون خان قاقشال را بجانب گهوڑاگهاٹ فرستاده و در
بتنگ بنارس نهاده که داود بعد از فرار آمده و در ان قلعه متین متحصن چنانچه آهنگ جنگ داشت و مجنون خان در گهوڑاگهاٹ
اولاد سلیمان منگلی جاگیردار آنجا که بکثرت جمعیت و فرزند شوکت و نهایت شجاعت امتیاز داشت محاربه نموده او را بخاک
هلاک انداخته و قاقشالان چندان غنائم گرفتند که از حمل آن عاجز شدند و اهل و عیال افغانان اسیر گشتند و دختر سلیمان منگلی را
مجنون خان برای پسر خویش جباری که حالا در خدمت شاهنشاهی در سلک امرا منتظم است خواسته ثانی الحال که با دلا

جلال الدین محمد که وقتی از راه وفات صاحب قلعه و سکان دیار بود در حدود دکن و الحاقات جنگ کردانیان با آن
از میان ایشان ولایت را ملست داده با جماعت تمام تا قلعه کوررا معروف ست بدین الدین احمد خان فرخ
محمود خان سراست نامزد با جماعت سطار حرسیج جا کجا بان سهروند تا آنکه بعد از هزیمت داود استشارت هزیمت جا کجا بان
اما سبب بطیا داد حسنی و مستلا است کشته در راه تو و رزی کار حقیقت داد و با مر بود تا تیاق محمد قلیخان مراس محمد قلیخان
... ...
جمعیت انبوه سپه ساسده درد سرپور حکومت روی با تباعه سید از علم داود که شجاعت و شهامت اشتهار داشت
و ساق بی ست شاهنشاهی رسیده و گذار سوده از اکره بگجرات و از گجرات به بنگاله رفته بود در توالی این کسان
آمده خواست که ما دولتی ستوده راه تو در ملک میرزا ابوالقاسم کوسالکه تمکین ملقب ست با اتفاق لشکرها در جنگ او و دستان
ایشان سر بوده در جنگ هزیمت یافته دهار گسسته بر در را جا آمده از را حد جو مقابل او در رفت و جای مدار یا وزده ساخته
از اسحاب امان بود رفته چندی در بی توقف نمود در اسحاب محمد قلیخان مراس بر بستر با لوای افتاده تا لم جار دالی رفت و فتور سلم
مردم باد شاهی را ما یافت تا مار گسسته ارمید لی بود معارف آمده و اسحاب قیا خان کیک بیوجی از امرا رسیده تحکی در آمد
... حیقه ... اسحاب ال بوسته در مدار توقف نمود جا کجا بان تا هم خان جلالی و لشکر خان کشتی کرد و را حسد
... ... والیسان در بردوال سراجه طلح ست ...
گذاشته از امیرل بهار رفته قیا خان را ولاسا داده بار آورد و کوچ کرده از راه مدار تحو ... در پیش آمد
کمر داد داخل و بیا کی را در گنگ سارس گذاشته لساماان اسباب جنگ و جدال اشتغال دارد جا کجا بان نیز
باستقبال او رفته با رحیه پیوست دا عیانان بر دو را رو دی جو حصار زده قلعه ساختند و تاریخ بیستم ذی قعده سنه ... هشتم
و ترابس رسانه در نواحی تحو و تسویه صفوف نموده افواج را با فیلان مشکل مقابل جانب آراسته اسپان ... علم
علیم تا ذکر زبان قلم رکیت و کیفیت آن قاصر باشد چون فیلان داخل گیاه جنگ خورده از رو سم هست تر بود
به جرکت در آمده جا کجا بان در موقع ... از هر کجا که بالای عراده ای دار پیش صفها مرواد مد و چند فیل نامی که در آمد
... ستم المعنی از دلیران کار آزمای اعیانان را جان بغرب تفنگ دار قفس کالبد بیان و غرایان مدد
و سقاران اتحال گو جر خان که سه حسین داود بود جا تعالم و خواجه عبدالله و کسک خواجه و مسیح عبدالله جوکار
د میر اعلی عالم شاهی که براول بود به تیر و ستم حمله آورده در اول حمله برداشته ایشان را افواج التمش که قیا خان
سردار آن بود در داد و جا تعالم سردار براول با پای ثبات افشرده آخر تعالی کرامت و با قیمت جرایمه و التمش در هم
... کجا کجا بان با سایر امرا کوه شکوه در آن تمکن بود پیاده آورد و این فوج را هم زیستند جمعیت از هم گسسته بیران ...
و هر چند جا کجا بان جهد کرد که بر سر دو تحلیه در آن راه سامد و منظم یابد صورت نیست و کوجر خان در بی وقت رسیده در هم
بر جا کجا بان برد و جا کجا بان چون شمشیر در میان است و برابر جسم تست گو جر خان با زیاده و را کار نیست سود تا در بی سال
اسپ جا کجا بان از ملال رم خورده سرکشی ... کرد و عنان اختیار از دست داده رفت پای تمکین او ... نکت
... ... آمده ... رو گرفته ... را ... آمده ... ریز سیر دست دا عیانان تا ... تا وقت ... تا جال
کیک وجهی دیگر از دقتیان از هر دو طرف اعیانان ... رسید ... تیر ... فوج ایشان را ... حکم ... داد دکا

بجاهی کشیدند که در مخالفان و موافقان قوت حرکت نماند ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل گوجرخان رسیده او را کار انداز
سپرد از پا درآورد و لشکریانش خود را بی‌سر دیده و سر از پا نشناخته پشت بمعرکه دادند و خیلی مقتول شدند و مقارن آن حال علمدار
خان اعظم علم بدر خانخانان رسانیدند و متصل این واقعه خبر قتل گوجرخان بمنعم خان رسید و اسپ خود را باز گردانید با معدودی چند
خانه کمان درآمده تیر یکبار از چاشتی زه کشادند و از روح اعدا پروانه واز قالب تهی میکرد و راجه تودرمل و لشکرخان و امرای
دیگر که در برانغار قرار گرفته بودند بر جرانغار غنیم که اسمعیل خان آدا ملقب بخانخانان سردار آن بود و همچنین شاهم خان جلایر و
پاینده محمد خان مغول و دیگر سرداران ... شد حمله برده و هر طرف را بر داشته
بر غول که داؤد خان و دیگر اعیان امرای افغانان باشند زدند و فیلان جنگی نامی او را از ضرب تیر و تفنگ خانه بخور ساخته
و سنگ تفرقه در آن جمع پریشان افتاد و علم خانخانان که نمودار فتح بود از دور نمایان شد و خبر کشته شدن گوجرخان
بداود رسید و قدم ثباتش بلغزید تا آنکه سپاه تن از غنیمت هزیمت سپرد × بردن جان را غنیمت شمرد × و اکثری از آن فیلان
کوه‌پیکر ابرکردار بباد داد و آن مثل راست آمد که لشکری گریزد و لشکری سر شود و خانخانان در آن منزل چندروزی توقف نمود
بمداوای جراحت خود و سائر مجروحان پرداخت و لشکرخان چون زخمهای کاری برداشت رفته رفته بلشکر ابوالبشر ملحق گشت
بعد از آنکه داود گریخته بکتک بنارس رفت خانخانان از آن منزل راجه را با شاهم خان جلایر و قیاخان و سید عبدالله خان و
محمد قلیخان توقبای و سید خان بدخشی بتعاقب فرستاده قرار داد که خود هم بعد از التیام جراحات از عقب روان شود
و این فوج بکلکل کهاتی رسید داود خان و سائر افغانان کتک بنارس را اسفند ساخته دل بر مرگ نهاده تن بر جنگ
داده و قضا تنگ را بر خویش تنگ یافته باز در تهیه اسباب جدال و اشتعال نائره قتال شدند و خانخانان این خبر
بکتک بنارس رفته بکنار آب مهندری فرود آمد و مقدمات صلح را در میان انداخته بعد از رد و بدل بسیار باستصواب امرا قرار
یافت که داود آمده خانخانان را ببیند و صلح را بایمان موکد مجدد ساخته و قدری صالح از مملکت وسیع بنگاله بر حسب اقتضای
آرا و اتفاق امرا و بر او مقرر کرده و در روز موعود مجلس عالی بادشاهانه برسم و آئین جمشیدی و فریدونی ترتیب داده و امرا افواج
با وضاع مناسب در جاهای خویش جا گرفته و بر در سراپرده دربارگاه افواج صفها کشیده بتجمل تمام استاده ندو داود از لشکر
طرفدار بنگاله نیز با حشمت و شوکت سلیمانی از کتک بنارس باتفاق بزرگان افغانان برآمده باردوی خانخانان رسید متوجه
دیوانخانه گشت و خانخانان از کمال تواضع و تعظیم و مراسم احترام تقدیم رسانیده تا وسط سراپرده پیشواز آمد و در هنگام دریافتن داود
شمشیر از میان کشاده پیش خانخانان نهاد و گفت که چون بمثل شما عزیزان خمی و آزاری رسد من از سپاهگری بیزارم خانخانان
شمشیر اینکی از نوکریان خویش سپرده و دست او را گرفته در یک تکیه بپهلوی خود جا داد و پرسشهای پدرانه مشفقانه فرمود و انواع اطعمه
اشربه و حلویات ترتیب داده میزبانی داود را بر تناول مستلذات غیر مکرر ترغیب میکرد و بنشاط و انبساط ملاعبت تمام اظهار
بعد از فراغ طعام سرانجام مهام در میان آورده عهدنامه نوشتند و خانخانان شمشیر مکلل بند و با آن مرصع اجناس قیمتی بود از سرکار خود طلبیده
بدو بست و گفت شما چون حال ... دولتخواهی اختیار کردید این شمشیر از جانب شاهنشاهی بر بندید و ولایت بنگاله را چنانچه التماس
خواهید کرد موافق آن فرمان عالیشان خواهد آمد و اقسام تکلفات بجا آورده و اشیای غریبه و اجناس نفیسه گذرانیده او را
رخصت فرمود و مجلس بخوبی و شگفتگی گذشت و خانخانان بتاریخ دهم شهر صفر سنه ۹۸۳ ثلث و ثمانین و تسعمائه بدار الملک
عرضداشت مشتمل بر ماجرا نوشته در فرمانی مطابق معاهده او با خلاع فاخره و کمر شمشیر مرصع و اسپ تازی با زین و لجام فرستاده تمام

نکال اراده‌ای در وحدت او بما کرد انتساب رباعی مطلق العنانی لطف کفایت او بار نهاد مدد در شانزدهم ماه ج
امسال حضرت قطب الاقطاب ارشاد پناهی ولایت ملاذی قایم مقام غوث ربانی قطب صمدانی شیخ محی الدین
القادر جیلانی میان شیخ داؤد جهنی وال از عالم فانی بجنت عدن خرامید و یا شیخ داؤد ولی تاریخ یافته و فقیر
بسنگاه یافت و بعد از مراجعت از صفر احمر در ماه ذی قعده سنه ۹۸۲ اثنی و ثمانین و تسعمائة عبادتخانه مشتمل بر چهار ایوان نزدیک
خانقاه شیخ سلیم معمور واقع شده تفصیل احوال آن چون حالی از تطویل نیست انشاء الله تعالی تقریبا جای نوشته خواهد شد
و درین ایام شیخ ابوالفضل خلف شیخ مبارک ناگوری که او را علامی میگویند آتش در جهان انداخته و چراغ صباحیان که حکم
چراغ گرفتن در روز روشن داشت روشن گردانیده و بمقتضای من خالف تعرف مخالفت جمیع امم را محکم دل
داده کمر در شکستن پیمانها بسته مدرکا آمده ملازمت پیشی ساخت و تفسیر آیة الکرسی که دقایق و نکات قرآنی در
بعضی درج شده ومیگویند تصنیف والدش بود گذرانیده تحسین یافت و تفسیر اکبری تاریخ آن شد و از برای نالش
ملایان فرعون صفت او را بر خلاف چشمداشت که از فقیر داشتند خار راه یافته شد و باعث زمین مخالفت و دشمنی آن بود
که در زمان گرفتن اهل بدعت و قتل ایشان مثل میر حبشی و غیر ایشان شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک و سائر علما متفق اللفظ
شده بعرض رسانیده که شیخ مبارک مهدوی و نیز اهل بدعت است و ضال و مضل و رخصتی گرفته در پی دفع و رفع
او شده محتسبان برای احضار شیخ فرستادند چون شیخ با پسران مختفی شده بود منبر مسجد او را شکستند و شیخ اول التجا بشیخ
سلیم چشتی فتحپوری که در اوج جاه و جلال بود برده التماس شفاعت نمود شیخ سلیم بدست بعضی از خلیفهای خویش مبلغی خرج
فرستاده پیغام داد که صلاح حال شما درینست دیار گجرات چون از انجا نومید گشت به میرزا عزیز کوکه متوسل شده
او تعریف ملائی و درویشی شیخ مبارک و فضیلت اولاد او بعرض رسانیده گفت که مردی متوکل است و زمینی انعام از شما
نابرده بجا بیدل آن فقیر چون باشد تا از سر ایذای او برخاستند و بر سبیل در اندک مدت بکام ایشان گشت و شیخ ابوالفضل نجابت
استاد و پرورد محبت و زمانه سازی و بیدیانتی و مرام شناسی و خوشامد بافی بالغایت در وقت فرصت جماعه را که سعایت او
نامشکور کرده بودند باقبح وجوه رسوا ساخت و باعث استیصال آن کهنه قلعها که موجب تخریب جمیع عباد الله از مشایخ
و علما و عوام و صلحا و ضعفا و ایتام و بریدن مدد معاش و وظایف ایشان گشت و زبان حال و قال پیوسته می‌گفت بیت
نارسیده بمایان دلیلی القرست × مرده را چو نیستی بیلی القرست × فرعون و دستان دست برادر و بستند × موسی و عصا و رود نیل بفرمان
چون بر سر این جمع فقها و علما آمد این باعی هنر بر سر ایشان ببرکت رباعی آتش بهر دو دست خویش ز حرمن خویش × چون خود
زده ام چه نالم از دشمن خویش × کس دشمن من نیست منم دشمن خویش × ای وای من و دست من و دامن خویش × و اگر چنین
تحت سخن مجتهدین را می آورد بدی گفت که سخن فلان حلوائی و فلان کفش دوز و فلان چرم گر با تحت می آرید یعنی هم
مشایخ و علما و ساز وار آمد در سنه ۹۸۳ نهصد و هشتاد و سه عمارات عبادتخانه اتمام یافت و سبب تعمیر آن این بود که چون بیت
چند سال فتوحات عظیمه و غریبه پی در پی روی نمود و دایره مملکت روز بروز وسعت پیدا کرد و کارها بر وفق مراد گشت و
مخالفی در جهان نماند و آستانهای فقرا و مجاوران آستان زبدة الشان حضرت معینیه قدس الله سره العزیز بسیار شد
الکرامات بمساحت قال الله و قال الرسول می گذشت و سخنان تصوف و مذاکره علمی و تحقیق مسائل حکمی و فقهی و غیر آن
مصروف میشد و بیشتر شبها در ذکر خدای عزوجل و مشغولی باسم یا هو و یا هادی که تعلیم آن شده بود مداومت یافت و تعظیم

حقیقی بر دل قرار گرفت بجهت ادای شکرانهٔ بعضی ازان نعم سحرها به طریق نیازمندی و دردمندی تنها بر تختهٔ سنگی از حجرهٔ کهنه که در
جوار محلهای پادشاهی از آبادانی یکسو افتاده بود نشسته بمراقبه مشغول می شدند و فیض سحرگاهی می بودند و چون شنیده بود که سلیمان
کررانی حاکم بنگاله در اسحار با صد و پنجاه نفر از مشایخ و علمای نامدار نماز تهجد بجماعت میگذارد و تا وقت بامداد صحبت با ایشان داشته
تفسیر و تذکیر می شنید و بعد از ادای نماز بامداد بمهمات ملکی داد و ستد سپاهی و رعیت می پرداخت و توزیع اوقات نموده بتقنیع او
تجویز می کرد و خبر آمدن میرزا سلیمان نیز که پادشاهی بود صوفی مشرب و صاحب حال و مرید میگرفت از بدخشان درمیان بود بنا بر
چندین بواعث و دواعی همان حجرهٔ شیخ عبدالله نیازی سرهندی را که سابقا ارادت بشیخ اسلام چشتی آورده آخر در دائرهٔ
مهدویه در آمده بود چنانچه شمه ازان ایراد یافت تعمیر بخشیده در هر چهار طرف آن ایوانی ساختند وسیع و عمارت حوض
انوپ تلاو نیز باتمام رسید و آن حجره را عبادتخانه نامیدند که آخر رفته رفته عباداتخانه شد و ملا شیری دران باب قصیده
گفته ازانجمله این بیت است بیت درین ایام دیدم مسجع با اموال قارونی :: عبادتخانهٔ فرعونی عمارتهای
شدادی :: و بعد از ادای نماز جمعه از خانقاه جدید شیخ اسلام آمده مجلسی دران معبد ساخته غیر از مشایخ وقت و علما و فضلا
با چندی از مقربان و ندیمان مخصوص دیگری را نمی طلبیدند و از هر قسم سخنان افادت و استفادت میرفت تا روزی
جلال خان قورچی که مربی و وسیلهٔ ملازمت فقیر بود در اثنای مکالمه و محاوره عرضه داشت که در آگره مدیدیست شیخ ضیاء الدین ولد
شیخ محمد غوث رفته بود و من مرید ایشان فقیر آنچنان استیلا یافته که روزی در مجلس چند سیر نخود طلبیده پاره غذای خود
ساختند و پاره بمن دادند و پاره دیگر برای حاکیان فرستادند از استماع این خبر متاثر شده بر سر التفات آمده شیخ
ضیاء الدین را طلبیده در عبادتخانه منزل برای او تعیین نمودند و هر شب جمعه طایفهٔ سادات و مشایخ و علما و امرا را احضار
میفرمودند و چون بر سر نشستن و تقدیم و تاخیر نزاعها از جماعه ظاهر شد مقرر ساختند که امرا بجانب شرقی و سادات در غربی
و علما در جنوبی و مشایخ در شمالی بنشینند و خود نوبت بنوبت دران صفوف آمده صحبت با آن جماعه داشته تحقیق مقاله
می نمودند و انواع خوشبوی بکار می بردند و زر بیشمار باهل استحقاق که بوسیلهٔ مقربان در انجا می توانستند رسید فراخور
همت و قابلیت می بخشیدند و کتابهای نفیس بسیار از اعتماد خان گجراتی که در فتح گجرات داخل خزانهٔ عامره شده بود
بر علما و فضلا بنفس خود تقسیم می نمودند و ازانجمله چند کتاب بفقیر دادند یکی انوار المشکوة بود و بزیادت یک فصل از
مشکوة الانوار و آنچه فاضل ابدیا مراد از جمله طلب احتیاس که آنرا ارباس یعنی زوال دشمن نامیده بودند سید ادنا سید
ترک کردن علما از زبان برآمده آوازهای بلند و مدمه بسیار ظاهر شد و این معنی بر خاطر اشرف گران آمده فقیر فرمودند که من بعد
ازین جماعه هر که ادای سخن نامعقول سهی گوید بعرض رسان تا از مجلس برخیزانیم آهسته باصف خان گفتم بدین تقدیر
اکثری را باید برخیزاند پرسیدند که چه میگوید آنچه گفته بودم بعرض رسانیدم خیلی منبسط شده این سخن را بمقربان نقل کردند و مخدوم الملک
مولانا عبدالله سلطانپوری را بقصد ایذا دران مجلس می طلبیدند و حاجی ابراهیم و شیخ ابوالفضل که نو آمده بود و حالا مجتهد دین
و مذهب نو است بلکه مرشد بحق و داعی مطلق و دیگر احداث را بمباحثهٔ او میداند و تخلیط در هر سخن او می کردند و درین
میان بعضی از مقربان نیز بر حسب اشارت در مقام کاوش و کاهش و تراوش در آمده از و خبرهای غریب نقل میکردند
و مضمون آیهٔ کریمهٔ ومنکم من یرد الی ارذل العمر در حق او درست نشست ازانجمله شبی خانجهان گفت که مخدوم الملک
فتوی داده است که بحج رفتن درین ایام فرض نیست بلکه مستوجب گناهیست و چون وجه پرسیدند دلیل

که باید داد و هر که بخورد حرام است ثواب در آخرت ملی ما نیز از روی ایشان باید نشست و در راه و در باب قول شیخ عبد الحق [illegible]
در روی ما نگشید و در این عهد با به صورت مریم و عیسی علیهما السلام است که سر کرده اند در آن حکمت نیز بیستی از جمله
شهر و تقدیر مسموع باشند و دیگری حیله اسقاط زکات بال که در آخر هر سال مجموع خزانه خود را به منکوحه خود بخشید [illegible]
حول کامل اسقاط می نمود و حیله دیگر این بیر که حمل بی موسی پیش آن سر رسیده است و همچنین حسب و در رسالت و حسابات [illegible]
و مکاری و دنیاداری و ستمکاری او که منتج به فقراء و بار حسبه صفا نامه و اهل استحقاق نیجاب شده بود [illegible]
للمهور سوسف و سوم سلی السر التمر صاحب طاهر گشت و حکایاتی که مستلزم الولع ایاب و استعاف مذهبت او بود [illegible]
و مرا رجیان باقیست که حیرا و قهرا در مکه معظمه باید فرستاد و چون از رو به سر مدکه بر تمتاع غرض شده جواب داده کردی
در آن ایام شیخ عبد النبی در عین جاه و جلال و مخدوم الملک در آثار سقوط و زوال بود و بادشاه از نهایت لطف و
اهتمام گاه گاهی بخانه شیخ جهت استماع علم حدیث رفته و یک دو مرتبه کفش پیش پای او نهاد و شاهزاده بزرگ
تعلیم داده تا سبق چهل حدیث مولوی مولانا عبد الرحمن جامی قدس الله سره العزیز می‌گفت و این جماعت
اینکه با وجود دون کوس [illegible] و امامی در آن علم شریف حدیث الحرم سوء الظن را که هر کودکی میداند که
برای تهمت بسبب اینهمه برای مهمله تعلیم داد و سالها بر سر تدریس او نشسته در هنگام انحراف مزاج بادشاهی از او و در عیب طالبان
ملایان بر سر خود که آنچه در خاطر ایشان ساخت که مهارت او در علم حدیث که آن بی مایه ما بیش بود [illegible]
باس در حق به ما میدهند در بی تقریب قلب ماهیات حول و حقائق روی نمود ولقد ما بعد من الحق الا الضلال
و در این ایام ترجمه کتاب حیوة الحیوان را که نسبت بان الثار و وقات در ملازمت میخواند و معنی آن خاطر نشان می‌ساخت
شیخ ابو الفضل فرموده و شیخ مبارک آنرا بر حرم لباسی ساخت و در این سال حکم فرمود که ائمه جمیع ممالک محروسه را در این
بر معاش و ادرارات و ارادات بمیش بامضای صدر برسانند که در باب صحت آن حکم نبرند و باین طایفه اهل آنجا
اقصی مشرق هند تا ولایت بکر تا ملازمت رسیده هر کس را که حامی قوی از امرا و مقربان شد بهمرای حسب المدعا
ساخته و کسی را که این مرتبه میسر نبود به سید عبد الرسول و سائر وکلای شیخ با فراسان [illegible] و سائر صاحبان و حلاوه ایل
پیر شتوبهای کلی داده و کلیم از آن در ظلمه مدر سر دی لی این هر دو صورت در جوب یا پال سندی و بسیاری از آنجا بهار
در هوای گرم در آن ازدحام عام جان سپردند و این خبر را به بادشاه رسیده از روی تعظیم و علو شان الصدر عالیه مرقوم
می‌نوشتند و در وقتی که در مسند جاه و جلال نسبت و امرای عالیشان اهل علم و صلاح را در اینجا [illegible]
می‌بردند و از روی شقاعت پیش آمده کم کسی را تعظیم مسکر و بعد از مبالغه و الحاح و عجز بسیار به صدر می‌رسانید دیگر گرفت
سلامها تیش باضد مثقال که دیستی تحویل می‌نمود بامی رسید که از رسالتها بار مصرف بود و بیس ما عامه صاحبان و محاوی
باسد و ارادار بیش ابتدای تفصیل از جود سید او بابی تقریب قیمت علم و علما را در سر و رکساد و نیاید در عین دیوان گو
لیاریم در سر کرسی غرور نشسته و سبحان الله قطرات آب مستعمل او به سر و سر دروی دهانه علما و کبار و شهریان ملید
مویشی افتاده و شیخ مجاشی از آن مداشت و ایشان از جهت کار بسیاری فقرای امعی را رسید استشد دعلی و بیایای سی
خوشتا و دلخوشی بسر او مشکر سیخ است تنزل بنمود و روز قت کار را به رسو تمردو بود بر او ردند [illegible] پیشتانی الحمد
تا هیچ حکمهای کشد کم گشت زمین و بر گرد روزمان شیخ بادشاهی اصدر تسلط و نسبت و استقلال شیخ عبد النبی اومیت [illegible]

و در دیوان ایام فقیر را امام ساخته حکم کردند که خدمت داغ بکنند و خرجی غیر مستند بدهد و اول دفعه فرمودند که موافق منصب بیستی
اسپان بداغ رسانند و شیخ ابوالفضل که هم در آن نزدیکی رسیده و میرود چنانچه شبلی در حق جنید قدس الله روحهما گفته
است خنور منور ایم از نهایت زیرکی و زمانه سازی فی الحال اقبال نموده شروع در داغ محلی کرده در خدمت سعی شده
تا آخر بمنصب دو هزاری در درجه وزارت رسید و فقیر از بی تجربگی و بساده لوحی نوکری نتوانست قرار داد و این شعر مقتضی که
لولی از مساعدات انجا حسب حال خود گفته بسیار داند که مرا از خلق سازی ده بیستی * بس است و ما را بدین بیستی * و گمان
این بود که قناعت کنانش بساعت اینچنینی مدد معاش که خواهند داد نموده در گوشه اسلامت و عافیت بمشغولی علم و آزادی
بگذرانیده نامرادی خواهم داشت ع جاه و دنیا مطلب دولت فانی بگذار * جاه دین بس بود و دولت اسلام نیز
و آن خود میسر نشد و در ماه شوال نهصد و هشتاد و سه بعد از طلب رخصت و عدم اقبال بر آن و بخشیدن بست
بمقدار هزار بیگه زمین که در آن زمان کلی می نمود موافق عارفه بیتی بجهت ناسازگاری صدر و بد مددی ایام مقرر ساخته شد
و در سه سال بتنبیه مدد معاش در میان آوردند و هر چند بعرض رسانیدم که باین قدر زمین پیوسته در خدمت نمی توانم بود و غیر
که نیز در لشکر باید بود و انعام خواهیم کرد و شیخ عبدالنبی گفت که از امسال و اقران شما هیچکس را اینقدر مدد معاش نداده ایم
و آن امداد تا حال که بیست و دو سال باشد در پرده مستیت مانده و ورق گشته نیز از یکبار صورت منافات و آن بیت
میرا لی پیش نمود و خدمتهای بی نتیجه و قیدهای مهمل که خلاص از آن موقوف بلطیفه غیبی است بر گردن افتاد بیت یا وفا یا خبر
وصل تو یا مرگ رقیب * بازی چرخ ازین یک دو سه کاری بکند رضینا بقضاء الله و صبرنا علی بلاء الله و شکرنا
علی نعماء الله بیت بهمه حال شکر باید کرد * که مبادا ازین بتر گردد * و این قطعه قضوی بغدادی که در حق
حیرتی سمرقندی در زمان التفات شاه طهماسپ گفته مناسب فضولیهای هند است که قطعه من ز خاک
عرب و حیرتی از ملک عجم * هر دو گشتیم باظهار سخن کام طلب * یافت از لطف و کرم پیشه مراد دل خویش * او ز دارا شاه
عجم من نظر از شاه عرب * چون دنیا و ما فیها معلوم است امید از کارساز بنده نواز آنست که عاقبت بخیر باشد
و ختم کار بر سعادت ایمان شود و ما عندکم ینفد و ما عند الله باق ع امید از کرم ای کارساز ما اینست
که تا امید نسازی امیدواران را * و اول مسئله که درین ایام پرسیدند این بود که چند زن اصیل را در نکاح آوردن
درست باشد گفتند که بیشتر از چهار حره در عقد واحد جمع نتوان کرد فرمودند که چون در عنفوان جوانی مقید باین مسئله
نبودیم آنقدر که خواستیم زنان آزاد و بنده جمع کردیم حالا علاج آن چه توان کرد هر کدام چیزی میگفتند فرمودند روزی از
شیخ عبدالنبی شنیده ام که میگفت یکی از مجتهدان تا نه زن تجویز کرده است معروض داشتند بلی ابن ابی لیلی مجتهد بر منهج رفته
است و بعضی نظر بظاهر عبارت قوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع تا هژده زن
هم روا داشته اند اما این روایتها مرجوح است و عمل را نمی شاید و شیخ عبدالنبی را پرسیده فرستادند او همین طور
جواب داد که من بیان اختلاف میکردم نه آنکه فتوی باباحت آن داده باشم و این معنی بر طبع پادشاه گران آمده
فرمودند که بر تقدیر شیخ باتفاق در زده بود که آنزمان چیزی دیگر می گفت حالا دیگر می گوید و این تخم در دل
جا گرفت و بعد از رد و بدل بسیار و جمیع روایات متنوعه فتوی دادند که بطریق متعه القدر زن که میسر باشند خواستن
مباح است و این مذهب امام مالک رحمه الله جایز است و شیعه هم فرزندی را که از متعه پیدا شود بیشتر از غیره

دوست میداند برغم اهل سنت و جماعت و در همین ایام سبیل گذاشت و محلی اماں و برکات الرشیدیه که برت مولانا
امام مالک را التیب حال نمود که در اصحا تصریح حدیثی که بر سمع ستعه اسناد کرده و شیخ قاضی یعقوب و شیخ ابو الفضل و شیخ
ابراهیم یزدی و دیگر ارعا با دستخط او بوتلاوت در تلاوت سنت بود شیخ ابو الفضل معارض مشایخ ستة و روایات که
والدما حدیثی جمع کرده بود و در نظر آورده بود درین اثنا فقیر را اسیر طلب داشته پرسیدند که شما در بیاب چیست یعنی بید عرض کردم که مال
چنین روایات مختلفه و مذاهب گوناگون یک سخن تمام نیست و متعه بنزدیک امام مالک رحمه الله و شیعه باتفاق مباح
و نزدیک امام شافعی و امام اعظم رحمة الله علیهما حرام مگر اگر قاضی مالکی مذهب حکم بآنصا ماین کند آنرا بمذهب امام اعظم
باتفاق مباح میشود و غیر این همه قیل و قال و جنگ و جدال است این سخن بسیار مستحسن افتاد و قاضی یعقوب در میان نبود
چند روز بهم سکفت باو می گفتم که امری مختلف فیه باشد بقضای قاضی جمع علیه می گردد و شما درین چه حیف و اند درین دعوی
مسئله قرآت فاتحه را اعتقاد امام کسی مستند ساخته تا نیدات دیگر بسیار آوردم و قصه رفتن شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی
و بعد از ملازمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحهما و اباحه قرآة فاتحه بمذهب شافعی
از آن بزرگ و طعن علمای رسمی در حق ایشان و اعتصام روایات جواز بلکه استحسان این عمل از قضات دلیل تقی
بلکه بمودم معقول شد و قاضی یعقوب را مخبر لعنت نیست حیف گوییم مبارک باشد مباح است باد شاه فرمود که قاضی حسین
مالکی را درین مسئله قاضی ساختیم و قاضی یعقوب از امروز معزول باشد و فی الحال قاضی حسین را ازکیل ساختند
او موافق مذهب خویش سخن مباح بودن متعه هم حکم کرد و پیران را از صدر تا مخدوم الملک و قاضی وغیر ایشان این روا
حالتی عجیب روی داد و اشداحیران و عهد سرایت ایشان شد و متعاقب این واقعه بعید نبود مولانا جلال الدین ملتانی
که مدرس متبحر بود و مناسبتی بعمر او دار آگره طلبیده بعهده قضای ممالک منسوب ساختند و قاضی یعقوب را بگور بر رشاده
تا قضا آن صوبه کند و از آن روز باز راه خلاف و اختلاف باز شد تا زمانی که درست اجتهاد رسید و ظهور جهات تعدد الاله
ماشاء الله تعالی و در همین ایام شیخ عبد النبی و مخدوم الملک را امر فرمودند که تحقیق نموده جزیه اهل
مقرر ساخته و فرامین بأطراف نوشتند و آن حکم چون نقش بر آب زود مطرود گشت و در همین ایام پرسیدند که اگر لفظ
الله اکبر بر مهر و سکه نقش فرمائیم چون است اکثری جواب دادند که خوب است بخلاف حاجی ابراهیم که گفت چون از
ترکیب احتمال دیگر هم دارد و اگر آیه ولذکر الله اکبر نقش فرمایند بهتر باشد که قاطع آن احتمال است از وی رنجیده
فرمودند که این خود معین است که از بنده با کمال عجز و فروتنی خدای که چطور درست می آید مقصود ما مناسبت لفظی الله
این ز عبارات اصحاب بر دل جمعی داشت و در میان لیس از تحقیق مسئله متعه سید محمد میرعدل را که از وی ملاحظه تمام
داشتند بجانب بکر با مر گردانیدند و تمشیت جامعه فرمود است و سیر اعتبارات فرمودند تا به حکومت رفت و بعد از چند گاه
بملک آخرت شتافت رحمة الله علیه بعد از آن میرعدل جامه بود که الی یومنا هذا بر قامت هیچکس جست نیامد
گویا مقتضای آن زمان این بود و چگونه بوری حاجی ابراهیم سرهندی فتوی باباحت لباس سرخ و زرد الی داد و حدیث
در ان باب روایت کرد و میرعدل در مجلس نا رسانی مدت ملعون گفته و دشنام داده و عصا برای زدن برداشت تا خلاص
یافت و بعد ازین سال حکیم ابو الفتح گیلانی و حکیم همایون که تغییر داده اول همایون قلی بعد از آن حکیم همام نام او نهادند و
نور الدین قراری تخلص برادر او از گیلان بملازمت پیوسته و برادر کلان بموردی التفرقی تهیه و در مراح نموده

خوشامدهای صریح گفته ماشاء الله در وادی دین و مذهب کرد و پس پیش رفته تر و بدرجه تقرب اعلی رسید بعد از چندگاه ملا احمد
تتوی که او در ایزدی میگفتند از ولایت آمده بایشان ملحق شده مطاعن بعید در شان صحابه رضی الله عنهم پیدا کرده و نقلهای
غریب گفته پادشاه را خواست که بجانب تشیع کشد ناگاه میرزا مراد و شیخ ابوالفضل و حکیم ابوالفتح قدم بالاتر نهاده از دین منحرف
ساختند و انکار مطلق وحی و نبوت و اعجاز و کرامت و شرایع نموده کار را از پیش بردند و فقیر بدین موافقت نتوانست نمود
و مآل حال اینها هر کدام بجای خود مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین ایام قاضی جلال و دیگران را از علما فرمودند تا تفسیر قرآن
مجید میگفته باشند و در میان علما بسبب آن غوغا بود و بسبب چند مسخره راجه مقبول می گفت که اگر گاو نزد حق تعالی معظم نبودی
در اول سوره قرآنی چرا مذکور شدی و چون تاریخ هزار می شد روز بروز اعتقاد از اصحاب فاسد شدن گرفت و گام فراختر
نهادند و نماز و روزه و جمیع نبوات را تقلیدیات نام نهادند یعنی غیر معقول و مدار دین بر عقل گذاشتند نه نقل و آمد و رفت
فرنگیان نیز شد و بعضی اعتقادیات ایشان افرا گرفتند ه هر خیالی که عقل شان بندد × چرخ بر عقل اهل آن خندد × و درین
سال شیخ بدرالدین خلف صدق شیخ اسلام چشتی را که صاحب سجاده بود و از نوکری تائب شده نائب مناب پدر گشته
و توفیق یافته دائره گزیده بریاضت و مجاهدت و ذکر و فکر تلاوت مشغولی داشت شبی در عبادتخانه طلبیدند و چون بمراسم
آداب که پیش ازین وضع داشت مقید نشد در نشستن و برخاستن و حرف زدن ایذاء لسانی بسیار کرده و دواعی دیگر
نیز متتابع شد از نهایت یاس و غیرت تمام بعد از سه چهار سالی خبر نا کرده باجمیر و از آنجا به گجرات رفته و جریده در عرابی
نشسته بشرف حج مشرف شد و در آنجا اکثر اوقات روز وصال میگرفت و در هوای گرم پای برهنه طواف میکرد تا آنکه شرف
کعبه وصال و قرب ذو الجلال دریافت اللهم ارزقنی منه ه کمال از کعبه رستی بر در یار × هزاران آفرین مردانه
رفتی × و درین سال شیخ بهاون که برهمنی بود دانا از ولایت دکن بملازمت رسید و طوعا و رغبا بشرف اسلام دریافته
داخل زمره خاصه چیلان شد و فرمودند تا بید اتهربن را که کتاب چهارم است از چهار کتب مشهور اهل هند که بعضی احکام آن
موافق ملت اسلام است تعبیر نماید و فقیر آن را در زبان هندی بفارسی ترجمه سازد و بعضی عبارتهای او چون اغلاق بسیار
داشت و معبر عاجز از تعبیر بود و مقاصد مفهوم نمی شد بعرض رسانیدم اول شیخ فیضی بعد از آن بحاجی ابراهیم سرهندی
حکم ترجمه او شد و همچنانکه خاطرخواه بود ننوشت و از میان بنابران باقی نماند در جمله احکام آن اینست که تا عبارت کدامی را که
لام بسیار دارد و مشابه کلمه طیبه لا اله الا الله است نخوانند نجات نیابند دیگر آنکه گوشت گاو خوردن بشرطی چند مباح است
دیگر آنکه میت را دفن کنند و نسوزند و شیخ مذکور بر براهمه هند در مباحثه غالب آمده همه را الزام داده و باین تقریب درین
سعادت آمد الحمد علی ذلک و در ماه شعبان امسال گلبدن بیگم بنت بابر پادشاه عمه شاهنشاهی که در سال نهصد و هشتاد و دو
از آگره باتفاق سلیمه سلطان بیگم بنت نورالدین محمد میرزا که سابقا در حباله بیرم خان خانخانان بود و بعد از آن داخل حرم شاهنشاهی
شد متوجه سفر حجاز گشته و یک سال در گجرات انتظار کشیده بودند بآن سعادت فائز گشته و چهار حج دریافتند و وقت
بازگشت و بسبب تباهی شدن کشتی یک سال دیگر در عدن ماندند و بهندوستان در سال نهصد و نود آمدند و از آنگاه باز
تا پنج شش سال این شیوه مستمر بود که یکی از اعیان درگاه را میر حاج ساخته و مردم را اذن عام داده با خرجی بسیار
سلطنت و زر و نقد و جنس تحفه گرامی بجانب مکه معظمه روانه میگردانیدند بعد از آن برطرف شد و درین سال میرزا سلیمان که از
پادشاه حکومت مستقل در بدخشان داشته بعد از کشته شدن پسر رشیدش ابراهیم میرزا در جنگ پیر محمد خان

از موج کوه و بیسمت بیگم در رسید قبایح و حادثات و سبب تعقیق شاهرخ میرزا ابن ابراهیم میرزا و مسروح ولعل آورده
تمام در ملک بدخشان اول و کابل باشد استمداد میرزا محمد حکیم آمد و آن خود صورت بیافت آنگاه التماس نمود که مد قدم میرزا
محروف کرامه دمات سیلاب رسانید میرزا الطرافت و برکت پیش آمده چمن رایید رنگی تعیین فرمود که از مسلسل اول گریخته بیامد
بیسید بموجب انکه مساوا که در و سرو دیرالستی و که جاری بود یسری ویستی و دختر خود را همراه او دتهساولی
تقدیم توکل طی کرده و حید های اعیان سر راه سرو گرفته جنگ کرده مسعود را مرد دلهای سپاه مردانه بود در حسن تدبیر
و لشمد لشتویتیش خود را انکسار آب سیلاب کشیده و وسه اسپ جانترا مع عولیبه بدرگاه فرستاد و سپاه دمرارد و پیاده دیگر
اسباب تحمل و چند طویله اسپ عراقی و رهوار دست آما جان عراقی باستقبال میرزا فرستاده و قبل از این در
بهگوانداس حاکم لاهور بموجب فرمان بامیلاب علیتوا رفته هر روز بلوازم ضیافت میپرداخت و امرا و حکام سر راه نیز
و شهر بمقتضای حکم شرائط مهمانداری تقدیم میرسانیدند و باین دستور میرزا رامی آورده در جلال آباد احوال اعظم خان راه
عمال خان اعظم است از انحراف بالمعارضت طلبیده تا در معرکه حاضر باشد و در چهارم رجب تلبیت و تمامی لسعاته لعیج بود
ستافته ملازمت نمود روز دیگر بسبب احداث داغ و سواله کردی وواد دوسته سپاهی و حرالی احوال رعایا و عمهای
دیگر حرف راستی درمیان آورده و آنچه دانست از روی انکار بتحاشی گفت و شکاطر اشرف گران آمد و در باره موجب عادت که خود
اس کلمه الحق را رسامعه فرمود مدتی که گاه نکو رفتن بیاید و جارسان گماشته بالا اعیان کسی پیش او نرود و بعد از چند روز
درباره سپاه با دریافت جولش در مروج وحول مردی بردم بسته معکف را بویه تنهائی ماشد و میرزا سلیمان
ستوا ترا رلا و ممتهرا را سید ترسون محمد خان از امرای کبار و قاضی نظام بدخشی که سید میلیان از یار قاضی عالی
داده از درگاه سازی حالی یافت بود باستقبال رفته و با مردهم رجب این سال میر اسلیمان درجه و تحیه
اول انتزاع و انکار مقصد درو ارکان دولت بعد از آن خود با جمیع امرا تا پنج کروهی پیشوا مرآمدند و دو آسر و پنج سر فیل یعنی تحلیهای
محمل فرنگی و بعضی از زربفت رومی و زنجیرهای طلا و نقره دار اسپ و قطاسهای سیاه و سفید بر سر گردن آویخته از سرو طرف راه برطلا
استاده و اسپان عراقی و تازی با زینهای طلا و زین و پالان سرو و فیل جنگ آنها حیثیتها با طلا بای زربفت و محمل و قماش که دال آنها
با سر افسر بای زر دو رویه نگاه داشته و تمام مردم تحلیه بیگه سعود بهار رسیده و دشت کوهسار عکس لاله زار چون نظر میرزا از دور بر
سرتا بهسپاهی افتاد تکلف از اسپ فرود آمده پیش دوید با تسلیم کرده و رایت پادشاهی رد و بیرار جاسرین خود را با دایت برد
زمین گریه اورا آنا از تکلفات اسمی و تواضعات رسمی نگذاشته و بعد از آغوش گرفتن سوار شده و میرزا را هم سواری فرمودند
پرسش احوال تفقد و تلطف پرداخته درو دلتخانه تناول ملاذ که در درو دلوار و صحن آن را بپایها بای منقش زرکش و فرش
لطیف و اوانی زرین و سایر اقسام اسباب تجمل گرفته بود در پهلوی خود در آمد تا سلطنت جا داده و ساعتی بر آن
را بیر حاصر ساخته ملاقات داده و بعد از فراغ از اطعمه و اشربه لوعلوها دار مال و لشکر که سپاه تیموریان
بیاید ستلهر ساخته و حادثه ورسرح بستا اول که تقار رسانه آنجا او و دسرای سرا التمس کرده مدد دستهای عاقبت
گاه گاهی آمده با مشایخ و علما صحبت میداشت و حال می ورزید و سخنان بلند از دست میشد و نماز بجماعت
بر گزارد و قوت میبافت روزی بعد از نماز شام دیگر اکتفا نه علامه دهم میرزا اعتراض کرد که فاتحه چون بحراب نیکم بودند آن
رسول صلی الله علیه وسلم خواندن فاتحه عقب نماز معمول بوده و در بعضی روایات مکروه هم گفته اند که نکرده و الله اعلم

و تعلیم نمودند که میخواستند گفتم بار یک کتاب کافیست تقلید بادشاه فرمودند که بعد ازین باید خواند قبول کردم با وجود آن روایت رباعی
الرباعیات هم نمودم و در آن ایام احیاء نوره قدیم حنفیه نموده روزی چند برای نمودن میرزا سلیمان سیلان در دیوانخانه
میکشیدند و سپاهیان را و احدیان همه ساخته تکلیف جران طعام رسمی میکردند و چون میرزا رفت انبهه رفت
و خانجهان حاکم پنجاب را حکم شد تا پنجهزار سوار همراه نیزه گذار گرفته بخدمت میرزا رفته و بدخشان را از تصرف
شاهرخ مستخلص ساخته بمیرزا سلیمان بسپارد و بلاهور مراجعت نماید از قضا آن نقش دیگرگون یافته بودند تا آنکه خبر آمد که
منعم خان خانخانان بعد از صلح داود در عین اشتغال از مانده که آب و هوای آن معتدل نیست به بیماری اجل از گنگ گذشته
و مردم را بگوره که جائیست برده و آن شهر را که سابق دار الملک بنگاله بود و هوای آن بغایت عفونت و رطوبت داشت
تعمیر فرمود و هر چند امرا مانع شدند نشنید و گرد ای عجب دلتان نگرفت و نشد جانتان ملول * زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار
و بیماریهای گوناگون که نام آنها دانستن مشکل است بر افواج طاری شد و هر روز فوج فوج مردم از هستی دست باخته تکیه بر
باد و وات میکردند و از چندین هزار کس که نامزد آن دیار بودند معلوم نیست که چند کس بسلامت با وطنان مراجعت
نموده باشند مصرع چه دانستی یار بس منزلی بود * تا کار بجای کشید که احیا در دفن عاجز آمدند و اموات را در آب سر میدادند و هر لحظه
و هر ساعت خبر موت امرا گوش زد خانخانان میشد و با وجود آن متفطن نمیگشت و از نازکی فراجش هیچکس قدرت آن نداشت
که پنبه غفلت از گوش او بدر آورد و رخت ازینجا بکشد بیت دل را که بیدی با سه در عشق ...
کوی او تا سر بدیوار آید * درین اثنا مزاج خانخانان منعم خان از منهاج اعتدال انحراف ورزیده و در سن هشتاد و چند
سالگی بعد از اتمام عشره کامله در شهر رجب سنه ۹۸۳ ثلث و ثمانین و تسعمائة جواب خود داد و الله اعلم بمخازن یا بالک داد و آن
جاه و جلال و آن شکوه و کمال خواب بود و خیال بیت چو عمرت را وفا نبود چه یکسال چه صد ساله * چو دوران را بقا نبود
چه سرباز چه فانوس * و چون وارثی از و نماند آن مال و منال اندوخته چندین ساله را ضابطان برای سرکار بادشاهی
ضبط نمودند و عاقبت مال البخیل لحادث او وارث بیت چه خوش گفت این نکته را نکته سنج * که زر زر کشد عاقبت گنج گنج
و بنا بر مثل مشهور که در زمین بید درخت بید انجیر و درخت بید سایه دار بار و زشت اسم خان جلایر را بامر خانخانی
اسر دار خود و استمالت کردند که فی بیت الکبیر او بعد از وصول این اخبار خانجهان را از درگاه قایم مقام خانخانان
ساخته و قباهای زردوزی و چارقب طلا و کمر شمشیر مرصع با اسب و زین مطلا بخشیده بحکومت بنگاله نامزد
گردانیدند و میرزا سلیمان را خواه بحسب التماس خود و خواه بجهت صلاح ملکی قرار دادند که از راه دریا بسفر حجاز
فرستند و مبلغ پنجاه هزار روپیه از خزانه و بیست هزار روپیه دیگر از خالصه گجرات برات کرده او را رخصت دادند و قلیچ
خان را بدرقه ساختند تا از بندر سورت گذرانند و هم درین سال بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده و
بیمن این توفیق و صدق توجه از راه عراق بازگشته بار دیگر چنانچه بیاید بدار الملک بدخشان رسید و رود
از آن تیمورند * ورنه که زد این در که هر دو بکشودند * و در وقت بازگشت بکید خنجر خود بمظفر حسین میرزا حاکم قندهار که در جولا یلاق
آمده بدرگاه پیوسته و او دیگر باز با دیگری در بنیاد حسین خان مرحوم که فقیر را از مردم سپاه معنی باو رابطه تعلیم قدیم
و صحبت خالصا مخلصا لله بود از عجز از نمودن مجملی درواج که با وجود الذات و گردن شکن سپاهی است بعد از لکد کوب انبوه
محنت که برو گذشته بنا بر دیوانگی ظاهر و فرزانگی باطن از کانت و گوله با جماعه یاران و مخصوصان خویش که در طوفان

آتش سیلاب دریا بهجگیه روی گریز گذار رود است سد بر آمده و از حدود بداون و سهسول گذشته و از آب گنگ
عبور نموده میان دو آب و مواسات و متمردان آن نواحی که هرگز مالگذاری نواحی نکرده جا نگیر داده بدانند
سیاره رلون و مغلوب و معیوب چه رسد تا جنة سرمی مدامس کوه شمالی کشید که در مدت عمر عاشق آن بوده
طلا و نقره را نصب العین داشته و پیوسته خیال تجارتهای زرین و سیمین جهت طلا و نقره در کار بود
که در هر حالی می کشیدمی بحیث و به نسبت پور که جائیست بلند و در کوهستان مشهور پیچیده نی تو ترک احاطه کرده و
خاک التترن کحراتی کروری تهامی در دروازه قلعه را بسته و دیگر کروریان زرین قیاس از ترس در موشحا مهاد
ساعتهای شهرت کاذب داده عرائض بدرگاه فرستادند و شاهنشاهی سعید خان مغول را که نسبت خویشی
یگانگی و دوستی قدیم با سبحان داشت در آن ایام از ملتان آمده بود از احوال سبحان بعی او پرسیده ابا انکار آورده و چون
خط صحبات مواشی و مالی که از رعایا تلف شده بود از جانب سبحان طلبیده اندیم اما بوده آن محبت و یگانگی ماشتا
و یگانگی مبدل شد بیت این دو ملی دوستان کرمی ببین × مگسان گرد شیرینی × چنین کار بود موافق تربد × و مخالف از سابه
موافق تر بد تا آنکه سید قاسم پسر سید محمود بارهه و پسران پسر سید محمد میر عدل امروهه […] اگر رخصت نگرده همه باتفاق از امرا پسر
نامرد گردانیده بودند زمانیکه سبحان خان در جنگ کوهستان نسبت لوپور زخم تفنگ کاری بر زده […] و جیلی از
مردم کار آمدنی او ضایع گشته و کاری ساخته از کوه مراجعت نموده و بکشتی سوار شده از راه دریای گنگ
بتیالی که از اهل و عیال او در آنجا توطن داشتند بود در نواحی گذر مکسیر رسیده از اثنا رحم مسکر آورده در اکبر
الحکم در حویلی صادق محمد خان که از رجال […] ار رمازیر الکت مزاج و تعصب بوکی در میان
فرود آورده و شیخ بینا طبیب از تیمور رد آگره موجب امرای معالجه او رفت و بعرض رسانید که زخمی مخوف دارد
ازان حکیم عین الملک را فرستاده و بدو تقریر در صحبت حکیم […] رعایت جهت قدیم بر حسب رخصت عالی مدد او
رفتیم و در یافتیم و لحظه از روی حسرت ایام گذشته حرفهای آشنائی در دو جبر اشک امیز در پیوست بیت هر جا رفتیم با
هم باز رسیدیم × از هم بدانها بیش کنی حوالیس گردیدیم × بواسطه گوش و لب از راه دل تو گفتیم × بسیار سخن بود که گفتیم و
نشنیدیم × درین اثنا جراحان او دستاهی برای بستن مرهم آمدند میلی بمقدار یک وجب در آن جراحت فرستادند و
کاوش […] را آن مرد مردانه آن همه […] فرو برده و اگر زخم مکروه روی هم ساخته تکلف […] بیت پیوم
شگفته از سخن تلخ مردم است × زهراست در دهان و لیکن در تبسم است × و آن قیاس قیافتی و وداع واپسین بود بعد از آن که
به تیمور رسیدیم بعد از سه چهار روز رسیدیم که آن مرض منجر باسهال شده و چندان در لوت ریاضت […] کرالی
آن الیس که موجب بشریت و حکم نفس دائمت تمام رفت و بس و خود کشی در حالتی گشته از انتق الکلام […]
کالسمس للالعسم پاک را […] بیت […] و یک جمله صابات […] × اکبر ازان داشت بود باز همان ذات […]
دنا دور از سعادت شهادت حقیقی و حکمی نصیب نام یافت بموجب حدیث صحیح المبطون شهید و در آن کربت
غربت و بلاء و جلاء و محنت افلاس هم بعلت زخم کفار دار الحرب و هم بمتشوبین اسهال کندی از عالم فانی رحلت
نهضت جاودانی کشید و مرغ روحش از قفس الله […] المؤمن […] ارجعی الی ربک راضیة مرضیه
بسوی گلزار مقیم نام روح و ریحان و جنة نعیم پرواز کرد بیت بیاید کسی در جهان کو نماند × نکران که و نام […]

رواتکه عالم زیردستختان و تمنا بار بر بخشیده بسیه که سفر آخرت گزید و حکم شد و فریاد! خدمت ملکی ملکات شیخ الله جا
قدیمی بیساقت خواجه محمد ... ... وجه ... ... احترام تمام در آگره بسکونت عریان با باختند ...
علیه ... ورنا ... چگونه حقیقت ... اصراکبر از خاک بر ... اشفقت ... از آنجا در کوهستان تبیاسی که کورشاه ادلیدو ...
بوده تیغ و فنون ساخته ... ... تپیدن خبر وفات آن نوانگر دل و درویش دست را در ... ثالیفت
بشر بکرسید دل ... ... بدیهیت و ... سبقی و چالاکی را آفرین کرد و گفت اگر کسی ... تجرد
اختیار کند باید که این چنین کند در ... درویشان کرد و رفت سه غلام همت آنکه زیر چرخ کبود ... هر چه رنگ تعلق
پذیرد آزاد است × اتفاقاً فقیر را به تیز ... ... یاد کار بود و آنچه از آن بزرگوار در الساعت فرموده که باران ...
... ... شمار ... ... بیماران ... تا درین کاکه ... ... × ...
... که فقیر ... سال ... ... یکانه روزگار ... اخلاقی که از ... در لباس سپاهیگری و دنیا داری ...
... ... است ... مطلق ... که ... در اکثری از ... ایان و مرشدان زمانه که مانده اند ... ...
... پاک اعتقاد و در پاکیزگی صاحب ... ... در شا و در همت بیدل و در شجاعت یگانه و در تواضع خرد و بزرگ یکسان
و در ... تعلیم ... زبان و در تجرید ... آلایش و در خدمت ... آسایش و در توکل ... ... و در زهد ... رضا ... و اگراو
درین ایام ... سخنان مذهب و ملت ... رشید زمانی که حکومت مستقل در لاهور داشت استماع از ثقات دارم
که غذا را او از حیث متابعت حضرت ختم النبیین خیر المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین نان جوین بود و چندین هزار
مساجد و مقابر کشته را تجدید ... فرموده و ... هندوی بصورت مسلمانان بمجلس او در آمد از تواضع ذاتی که داشت
... اسلام قیام ... آن ... و بعد از تحقیق حال انفعال کشید و حکم کرد تا بعد الیوم جمیع هنود ... برنگ مختلف
... جامه های خود ... یک ... پوشند تا امتیاز بین المسلمین و الکافرین باشد و از ... ... در عوام مشهور شد و نکری
... که بزبان عربی عبارت از ... ... معجمه ... ... باشد بر وزن ... ... دیگر فرمود که کافران موافق حکم
شرع مطهر بر زین سوار نشوند بلکه ... نشینند و در سفر ... رعایت خاطر سادات و اهل علم و فضل که ملازم او بودند و معیشت
... باایشان بود هرگز بر روی چارپائی خواب نکرد و نماز تهجد باختیار از و فوت نشد چنانچه جماعت و با وجود جاگیر لکها و کرورها
... اسپ در طویله او نبود و گاه گاهی نیز ... مستحق بخشیده خواه در سفر و خواه در حضر پیاده میماند تا خویشان و غلامان ...
... شاعری در قصیده گفته بود ... غلام با سامان ... و سوگند خورده بود که هرگز خزینه جمع نسازد و هر وقتی
که زر نظر ... آوردندی گفت که گویا تیری و نیزه الیست که در پهلوی من میخلید تا آنرا نمی بخشید ...
... بار ... شده که پانزده هزار روپیه تا ... چهل هزار روپیه نیز در پرگنه مقطعی کرد و ... برات برات اهل سپاه ... رفته
نوشته تا ... ... و ... داشت که ... کو در ملک او در آید روز ... آزاد باشد و ...
نکاح ... از ... و ... از مسکرات ... یعنی حرام اعتقاد داشت روزی شیخ الله ... آباد
که از مشایخ مقتدای روزگار رهبر جاده هدایت و ارشاد و خلافت بود ... بر عدم خزینه و اسراف و اتلاف اموال و بخششهای ...
هنگام و افراط و تفریط در انعام و اتفاق تعین نموده خواست که ترغیب بر تقیر آن عادت فرماید این نصیحت موافق طبع
او نیامد و بخشم آمده گفت که این جمیع اموال که امروز ... باید آیا سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم است ... چاره

مست داکبر ا یسال شمار ایلیان دس جشید است اس دارم کہ اگر باده حرص ہوا و ہیاہوی دریا ماست باید کرد [illegible]
ارسال رقیب آن باده کشید آنکه سحاب حطام فانی را در نظر ما جلوه میدهد تو مار احلیس سار یدنا در اصل ساحلین [illegible]
تحمل دست دور دوم بیت قرار کف آدگان گیر و بال × سر در دل عاشق آب در غربال × و حقیر اگرچه در جنگ [illegible]
سیح معرکه همراه او بود ام اما در اکثری در جنگهای جنگل مواسات مواساحلی اروروا اتمام و استواری و حلاوتی ارو دیده ام که بکرات
سپاهیان ما در اکرامی ایساق در استانهای [illegible] گاریبا دکاربانه داشته است و قطع نظر از قوت عظم و تمکیل حلقت
شجاعت ہمیں قدر اینسته است که این شیر مرد مردانه را بود در در جنگ جا بحکم مواد عبارت ہمیں بود که ما سپاه و
یا سیح و سر حد بهی لفسا کسیح راسقدم باید داشت مسافت کشتی ہیں مدار اعره گذشته مسیرست از بحا دکم بالی ما
اسیال داشت که اگر در حرص و تدبیر کہائی عالم سلطنت روسی ہیں مر سر و تسلیم میشد بر دراول قرحید امی گشت و باصد [illegible]
قطعه دریں روزگار یاد بود قطعه صواب کرد که بد اگر دسر دو جهان × نگاه ایرد دار الهیدیل دهمال × وگر به هر دو بحسب [illegible]
سیاه اسید بسده بیادی بار و تعال × دکاسی ہیچیان اتفاق افتاد که محل و جا ده اسب عراقی و جنس ترکی ارسوء اگر بیک
صعقه سیح کرده ومیں گفته که تو دانی و بعد امصر عه ماتسری مبالغه در بهار بست × دو در یک مجلس آنهم را یاد ان کشیده [illegible]
علم جواسب و دراول آتشانی که تیر را باد ررکان لعین لشکر که کسکه واقع شد در اکرد اسی عراقی با تصدر وسیح کرد
ومیس کد رامه علی ہذا القیاس بیت شاد هر موسم بدید تحسین صد لطف کرد × ماه در دم دیده مدحش کهم [illegible]
چندان کرد مصرعه هر کرا ایچه هست میگوید × وحل از عالم سوار حت بدست اریاب و میم لکم سه متحا [illegible]
او ماندو از اسب یک حاملی کرست تقرسوا بان بحای آورد و ہمه طور جاد رحمت حطبار آباره کرده و او رسید [illegible]
حضرت در سوال دسلام بر در دو جا و دوان سر و دستار بدد ارای ذمه بوده سیح حسنه تی براعی نامه دور ته و لم اموات
لعریدالس بیں سار ر ر د قطعه سَتَّانِ مَنْ تَحَمَّلَ وَتَحَمَّلَ × حَيٌّ أَمَاتَ وَمَيِّتٌ وَحَيَاتِي × بالجمله مرایای کبریان
حوصله های آنجهان احسان ارکان ایامون طلاحته عمر که عنوان حامیست بخلاف این اردل العمر که هنگام بوالبت [illegible]
دسر کرد ایست در بدست اوکه راسده و تقریب الساعات او میشود و ما تحس باید سهره بال دا داشته بمای جهان کسم
و توفیق اسال لعم مد کمال داد ارزیں آسمان حسب الامکان ماتم ادای حق بعض احسانه بعدایں حرده کار را
سہرایف لعصی ارار سیاه ادکار سرایرکی دار لسیار امدکست آراستم شعر مان [illegible]
[illegible] مَتَابِی مُحَمَّدٍ × موجب عہد دکر السماحین نزل الرحمة بکمال کرده باس وکر خیر اسید دار رحمت عام
ستاملی بر و وکاربه باستم آیه [illegible] × هُوَ الْمُسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ × تا تاید که [illegible]
آن ہماہیر کریسته دوم [illegible] سیرا او حیاتیه سوی مسلوکی بود میشود وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ در ہمیں سال [illegible]
جوش آواری که تکیه [illegible] کوتلی وکرفتاری آن راست عین بیماری رو جهات شد بحکم و مودوده و اجل آیه [illegible]
و اتمام حساب درال [illegible] روز بخواه دولت ناظر حیثیت شد بدکر الحجی لا ذکره کا ای حکم شد [illegible]
[illegible] وقت بار یا صبر باید دو درس الامام جواحنا میر الدین محمود مشهور بخواجه امیا ار عالم درگذشت و در لیسان کرار [illegible]
داخل جوار غامره شد و در سه بعمردن شده ایسال سفر احمیر واقع شد واریکم سے بدستور معهود بیاد و رفته زیارت [illegible]
مشرکه بود ندو درسم ایاد بحوی [illegible] لامع [illegible] بیت ساکل بهر جوار بوسکه رلح کیل × حاصل بر [illegible]

شروع در سال بیست و دوم از جلوس نمود و خبر رسید که بعد از فوت منعم خان خانخانان امرا تاب مقاومت داود نیاورده
از گور وتانده بحاجی پور و پتنه آمدند و خانجهان بجهت آنکه لشکر او هنوز در لاهور است بتأنی میرود و بنابران فرمان مصحوب ترک
سبحان قلی در باب تعجیل بخانجهان نوشته فرستادند تا در عرض بیست و ده روز قریب هزار کروه راطی کرده هم در اجمیر
خبر آمد که خانجهان چون بگرهی رسید با افغانان داود جنگی عظیم کرده فتح نمود و قریب هزار و پانصد کس را بقتل رسانید و ۹۸۴
داود اسیر گردانیده پیشتر گذشت و در اوائل محرم المکرم سنه اربع و ثمانین و تسعمائة مان سنگه ولد بهگوانداس را در آوردن روضه
حضرت معینیه علی سکانها التحیه برده و خلوت ساخته و استمداد نموده و خلعت و اسپ با سایر لوازم بخشیده رخصت بجانب
دارالحرب کوکنده و کوشلمیر که تعلق برانا کیکا داشت فرمودند و پنجهزار سوار رقمی چه خاصه و چه دیگر تابینان امرا بکومک او نامزد گردانیدند
آصفخان میربخشی و غازیخان بدخشی و شاه غازیخان تبریزی و مجاهد خان و سید احمد خان و سید هاشم بارهه و مهتر خان خاص
خیل و دیگر امرا همراه او گشتند و چون فقیر با سه کروهی اجمیر بجایی که سراپرده این امرا زده بودند بجهت مشایعت قاضیخان
رسیدم شوق غزا در دل پیدا نمود و فی الحال بازگشته صورت حال بصدر عالیقدر شیخ عبدالنبی شیخ الاسلام باز نموده وسیلهٔ تحصیل
رخصت بادشاه ساختم اگرچه اقبال کرد ولیکن عرض الوکیل خود سید عبدالرسول که فضول بود انداخت چون دور و دراز دید
توسل بنقیب خان که عقد اخوت با او در میان بود جستم اول مانع آمد و گفت که اگر هندو سردار این لشکر نمی‌بود نخست کسی که
رخصت میگرفت من بودم خاطر نشان خانمذکور ساختم که ما سردار خود بندگان حضرت را میدانیم بمان سنگه و غیره چکار داریم که کار
بتصحیح نیت است نقیب خان در زمانیکه شاهنشاهی بر صفه بلندی پایها آویخته متوجه مزار فایض الانوار بودند التماس رخصت
فقیر نمود اول فرمودند که او بعهده امامت متعین است و چون میر و نقیب خان عرضداشت کرد که میل غزا دارد طلبیده مرا پرسیدند
که بجد عرض کردم که بلی فرمودند بچه سبب بعرض رسانیدم که داعیه دارم که محاسن سیاه را در دولتخواهی سرخ کنم بیت
کار تو بخاطره است خواهم کردن × تا سرخ کنم روی ز تو یا گردن × فرمودند انشاء الله تعالی خبر فتح خواهی آورد و بمراقبه رفته بتوجه
تمام فاتحه خواندند و چون با تین صفه دست برای پابوس بالا بردم پای را باز کشیدند و همین که از دیوانخانه بر آمدم باز خواندند
و هر دو دست پر کرده پنجاه و شش اشرفی بخشیده وداع فرمودند و چون بوداع شیخ عبدالنبی که دران ایام بر سر التفات آمده
رفع کلفت سابق نموده بود رسیدم فرمود که زنهار در وقت التقاء صفین که بموجب حدیث صحیح نبوی علیه افضل الصلوات و
والتسلیمات از مظان استجابت دعاست مرا بدعای خیر یاد آوری و فراموش نکنی قبول نموده فاتحه التماس نمودم و اسپ سباق
کرده با آن لشکر با جمعی از یاران موافق بیکجهت رفتم مصرع هر روز منزلی و هر شب جایی × و این سفر از اول تا آخر بفرخندگی
و بخجستگی بر آمد تا عاقبت با فتحنامه و فیل مشهور متنازع فیه آمده تا نگاه در فتحپور رسیدم و در بیستم محرم اینسال بسرانجام مهام لشکر
کوکنده فرموده بجانب دارالسرور فتحپور مراجعت نموده در غره شهر صفر بمستقر رسیدند و دران ایام ملتهیان خبر رسانیدند که بعد
از گذشتن خانجهان از گهری داود از آنجا بر آمده در موضع اگمحل که یک طرفش آب گنگ و طرف دیگر کوه متصل است گرد خود خندق
و قلعه ساخته نشسته روز جنگ دارد و خواجه عبدالله نبیره خواجه احرار قدس الله سره العزیز در جنگ خندق تردد مردانه کرده
از جهان در گذشت و از انطرف خانخانان سردار افغانان بقتل رسید بنابران فرمان بمظفرخان حاکم بهار و پتنه نوشتند
که جمیع افواج آنجا را همراه گرفته بکومک خانجهان برود و در ماه ربیع الاول اینسال میرزا محمد شریف ولد میر عبداللطیف قزوینی
که جوانی بود در غایت صفای ذهن و جودت قریحت و حسن خلق و خوش آواز و باصناف کمالات متصف در میدان

پیش نیز باشاهزاده‌ها پیکار می‌باشد راجه اجیت سنگه و ... ست از ... ۱۱ روح‌پرور حکم شهزادگی ... ماست [illegible]

از اطراف شتافته گشت و شاهجهان آباد ... وعده ستد ... کرده بود با قطب الدوله محمد ... [illegible]

... و گشت که کرده اند بر حاجت ... آن شه ... و لقاء ... نشسته عزم آن ... [illegible]

... سید ... ... سوار ... یافت از ... ... سید ... ... [illegible]

و آن ... ... سحال ... اول ماه ربیع الاول ... اربع و ثلاثین و مائة ... واقع شد ... [illegible]

آمده ... متواتر ... احمد ... ... کرده ... ... است که ... ... [illegible]

... مدور ... استقبال ... آمده ... سپاه ... ... شاهی ... ... حسین علی خان [illegible]

... اشرف علی ... و ... لیک ... ... شهر و دیگر راجپوتان ... وصیح ... [illegible]

قرار یافت ... استقلال و ... و ... سید ... ... هراول ... [illegible]

... سید ... احمد خان ... ... العادة ... ... شیخ ... و ... ... [illegible]

... العاده ... هراول ... ... سوار ... ... [illegible]

... هراول ... قبله ... آمده و ... ... رقم ... [illegible]

... هراول و هراول ... باهم مخلوط ... و جنگ ... راجپوتان ... سردار ایشان ... [illegible]

... هراول ... سپاه ... آورده ... [illegible]

... هراول ... جان ... راجپوتان ... [illegible]

... مستعد ... اسلام ... تیرانداز ... ... [illegible]

... اصلاح ... ... الفتق ... ... [illegible]

... باشد ... گشت ... رسیده ... سادات بارهه ... [illegible]

... جنگ ... کار ... ... مردم ... میدان ... [illegible]

... کناتی ... قاصیحان ... لودار ... [illegible]

... سکار ... شیخ منصور ... شیخ ... سردار ... [illegible]

... قاصیحان ... ملاقی ... راست ... رسیده ... [illegible]

و چون ... القول رسایده ... اول ... [illegible]

فوج ... ... سادات ... ... فوج ... [illegible]

... بسیار ... بادشاهی ... تقویت ... [illegible]

... راجه ... راجپوتان راجه ... [illegible]

... راست ... هراول ... آصف خان ... سادات ... [illegible]

... سادات ... هراول ... سید ... [illegible]

... افواج بادشاهی ... فیل ... سیدان ... [illegible]

بر فیل دیگر سوار بود نیز افتاد و مانسنگه بجای مهاوت بر آن فیل خود سوار شده ثبات قدمی ورزید که فوق آن متصور نباشد
و یکی از آن دو فیل که یکی خاصهٔ بادشاهی بود با فیل رانا که رام پرشاد نام داشت و بغایت قوی هیکل بود جنگی عظیم کرده
هر دو یکدیگر را میراندند اتفاقا بقتل فیلبانان فیل رانا نیز رسید و از صدمت حمله فیلان بر زمین افتاد و فیلبانان فیل
بادشاهی بچستی و چالاکی از فیل خود جسته بر فیل رانا نشست و کاری کرد که هیچکس نکند و از مشاهده اینحال رانا تاب نتوانست
آورد و جلو مانده روان شد و تذبذب در افواج رانا افتاد و جوانان بیکه که مانسنگه را محافظت می نمودند پیش در آمده
چپقلشی کردند که کارنامه بود و از سرداری مانسنگه آن روز معلوم شد که انحصار ملا شیری چه معنی داشت مصرعه که
هندو میزند شمشیر اسلام × و بیرجمل چیتوری و رامساه راجه گوالیاری با پسر خویش سالباهن که بغایت ترددهای
مردانه کرده بود بجهنم رفتند و از نسل راجهای گوالیار دیگر کسی قابل جانشینی نماند خس کم و جهان پاک و زخمهای تیر برانا
که بیردی مادهوسنگه بود رسید و حکیم سور که از پیش سادات فرار یافته بود التجا برانا برده هر دو فوج یکی شد و رانا جلو
ویران کرده باز بکوههای بلند که بعد از فتح چیتور بدان سیگشت رفته تحصن جست و در آنچنان هوای گرم چله تابستان
که مغز سر جوش میزد از اول روز تا نیمروز جنگ میکردند و قریب بپانصد کس کشته در معرکه افتادند از آنجمله صد و بیست کس از
اهل اسلام و باقی از هنود و مجروحان زیاده از سیصد نفر متجاوز بودند و چون هوا حکم تنور آتش داشته مجال حرکتی در سپاهیان
نماند و گمان غالب این بود که رانا در پس کوه مکر و قریب مختفی مانده باشد بنابران تعاقب نکرده بازگشته در خیمها
آمده بمداوات زخمیان پرداختند و این تاریخ یافته شد که وعدٌ من الله فتحٌ قریبٌ و روز دیگر از آنجا کوچ کرده
در میدان کارزار هر کسی را ملاحظه نموده از دره گذشته بگوکنده رسیدند و سری چند از فداییان رانا که محل او را محافظت می نمودند
و سری چند دیگر از سکنه معابد که مجموع بیست کس باشند بنا بر رسم قدیم هندوان که وقت خالی ساختن شهر بجهت رعایت
ناموس کشته میشوند از اندرون خانها و بتخانها بر آمده حرکة المذبوحی کرده بزخم شمشیر جانستان جان بمالکان دوزخ سپردند و
امرا از ملاحظه شبگیر رانا کوچه بندی نموده و خندقی و دیواری تا بمقدار بلندی که سوار نتواند گذشت گرد شهر کنده بر آورده فرود
آمدند و کشتگان و اسپان شقط کشته را بتفصیل نام نویسی میکردند تا در عریضه درج کنند سید احمد خان بارهه گفت که از اینها که
کشته شده و نه اسپی مرده که اسامی او را در دیوان محلی خواهند بر داز نوشتن چه سود حالا فکر غله بکنید و چون آن کوهستان
کم زراعت است و غله کم کرده و بنجاره نمی رسید و عسرتی عجیب بحال سپاهی در آن ایام راه یافته بتنگنا نشستند و نوبت
بنوبت یکی از امرا را سردار اعتبار کرده از برای آوردن غله در شبگیرها میفرستادند و هر جا بر قلل و شوامخ عالی مجمعی بود بتنگ
اسیر میساختند و از گوشت مواشی اوقات گذر می شد و انبه چندان فراوان بود که بشرح راست نیاید و اراذل عوام
آنرا بجای طعام بکار میبردند و از کثرت رطوبت اکثری بیمار می شدند و انبه برکشیده شد در آن دیار بوزن یکسیر اکبری کم
نبود اما شیرینی و مزه چندان نداشت و در همین اثنا محمود خان خواص از درگاه بموجب حکم بایلغار بگوکنده آمده و تحقیق حال معرکه
کرده روز دیگر روان شد و کار هر کسی آنچه شنیده بود تقریر کرد و آن خدمات مستحسن افتاد اما از آنکه رانا را تعاقب ننموده گذاشتند
تا زنده بدر رفت پسند خاطر نیامد و امرا خواستند که فیل نامی رام پرشاد نام را که بغنیمت بدست آمده بود و چند مرتبه بندگان
حضرت آنرا از رانا طلبیده بودند و از بدبختی نفرستاده مصحوب فتحنامه بدرگاه روانه سازند آصف خان نام فقیر را برده گفت
که فلانی محض از جهت جست و ترست درین لشکر آمده بود همراه او باید فرستاد مانسنگه جواب داد که هنوز کار خیلی مانده است

می‌باید که پیش صف درآمده در معرکه همه جا امامت می‌کرده باشد گفتم امامت اینجا اقسام است کاملش الکون امیر
اختیار دوم. در پیش صف بندگان حضرت امام باشم [illegible] سید مذکور را با سید [illegible] احتیاط [illegible]
کردند و خود هم تقریب سیر شکار و تماشا کوه [illegible] تا قصبه [illegible] کوه [illegible] مشایعت آمده وسار [illegible]
[illegible] مرا بدرگاه [illegible] رخصت نمودند با براه [illegible] امیر [illegible] سیه [illegible]
کیفیت جنگ و فتح [illegible] سید مرحوم [illegible] امیر [illegible]
[illegible] گل [illegible] شکست و چون اول [illegible] آن نواحی آمده گفتند [illegible] سال [illegible]
فیل با دشاهی مانده بود [illegible] آب [illegible] تا مرغ شود فیل با دشاهی [illegible] یقایان [illegible]
و آن سیاریا سید بد فیل [illegible] اران [illegible] آمدم [illegible] رسید [illegible]
چهار [illegible] بوده [illegible] مولد [illegible] آدم [illegible]
دارد رسیده در اوایل ماه ربیع الآخر [illegible] بعد داشت [illegible]
ما میل گذرانیدم رسید بدکه [illegible] عرض کردم [illegible] فرمودند [illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] تا بکار ارد [illegible]
مرآمده گفتم [illegible] گوید [illegible] چون [illegible] و اتفاق [illegible]
گفتم با رپرسید بد که [illegible] گفتم [illegible] سید عبدالله خان [illegible]
[illegible] دوست [illegible] که در آن ایام الطریق [illegible] بود [illegible]
[illegible] العام [illegible] رسید که شیخ عبدالنبی را [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] رسیده شیخ [illegible] که [illegible] کرده بودیم [illegible]
کار دوم شیخ [illegible] رسید که [illegible] گفتم [illegible] آری گفتم [illegible]
اَعُوذُ بِالمُؤصِینَ وَالمُوصِیَاتِ وَاتَّصَرَّمَن لَیسَ دِینُهُ [illegible] مُحَمَّدًا صَلَّی اللهُ عَلَیهِ
وَسَلَّم خود خواند [illegible] شیخ عبدالنبی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] حال آن [illegible]
[illegible] درین سال سید عبدالله خان [illegible] تا قابل [illegible]
[illegible] جان [illegible] آن [illegible] رسید [illegible] المعا
فرستادند [illegible] لشکر [illegible] سیار [illegible] حکم [illegible] رسید که
[illegible] حاجی [illegible] جمعیت نموده [illegible] بود [illegible]
شهادت [illegible] ربیع الآخر سنه مذکور [illegible] جمعیت نموده [illegible]
[illegible] سید [illegible] آن [illegible] شیخ [illegible] بدرگاه [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ربیع الآخر [illegible]

خانجهان با جمعیت خویش دستها با هرا داده که هر کدام هر جا بایستند و مظفرخان با پنجهزار کس بسوی صفوف نمود و
داود درچنین سکر و غرور باتفاق عم خود جنید کررانی و دیگر سرداران از قلعه برآمده جوار تالی گوشه جنگ بایستاد و در
اول دیله ضمیمه برانغار حضرت جنید رسیده جنید می شکستند و چون افواج در هم می آمیزند شکست بر افغانان می افتد و
اسپ داود در خلاب بند میشود و حسن بیگ کرد او را گرفته نزد خانجهان می آورد و داود از تشنگی آب طلبید نفس او را آب
ساخته پیش او می آورند و چون نمی خورد خانجهان کردنی خاصه خویش واده او را سیراب میسازد و نمی خواست که بکشد
چیلهار صاحب حسن بود اخراج میگویند که در زنده داشتن این فتنه احتمال فساد هست بنابران فرمود تا گردنش بزنند و دو زخم
زده کار کرد نیفتاد و بسقوبت کشتند و سر او را جدا ساخته دارالگاه پرکرده و جنازه با لیچ به سید عبدالله خان می سپارند
و روان میسازند و فیل و غنیمت بیشمار می یابند و در نیسال بجهت تقدیم شکرانه این فتح بلیست و سوم جمید الثانی متوجه اجمیر
شدند و ششم ماه رجب که در عرس خواجه قدس الله سره العزیز باشد بانجا رسیدند و سلطان خواجه خلف صدق
خواجه خاوند محمود را امیر حاج ساخته و مقدار شش لک روپیه از نقد و جنس بجهت مستحقین حرمین الشریفین بنای خانه در حرم
مبارک فرستادند و در وقت حضرت سلطان خواجه بطریق محرمان سر و پا برهنه احرام بسته و به تشبه حاج همچنان لباسی
پوشیده و انکس تقصیر کرده قدمی چند بمشایعت رفتند و در آن حالت بخریدار مردم بر خاسته رقتها کردند و قطب الدین
محمد خان و قلیچ خان و آصف خان را بدرقگی سلطان خواجه تا سر و گرداینده حکم کردند که از کنده این قافله را گذرانیده ولایت
رانا پایمال سازند و از نیر بر جا که خبر یابند دمار برآرند و مقارن این حال خبر رسید که شاه طهماسپ از عالم در گذشت و شاه
اسمعیل ثانی جانشین او شد و این تاریخ یافتند مصرع اول دولت شنیع و ظفر ست و حکم کام کردند تا مہر
کبیر که خواجه گنج رود و خرج راه از خزانه بدهند و خلقی کثیر این سعادت فایز گشتند بخلاف حال که نام میتوان براد بجز دلیلی
خضت مجرم و واجب القتل میشود تلك الایام نداولها بین الناس و دران ایام چون خبر عسرت لشکر گوکنده
میرسید بانشکر دلشمکان تا عقبان را که از انجا جید بطلبند و در روزی چند بجهت بعضی تقصیرات که میباشد او را
احضار اکبر با یکدیگر صحبت نفاق داشتند از کورنش محروم ساختند بخلاف غازیخان بدخشی و مهتر خان و علی مراد اوزبک
و خضری ترک و گلیهای دیگر که من بعد از انجمله ام از محروم مستثنی بوده اند بعنایات دریافتی منصب سرافراز گشتند و باقی
همه از درجه اعتبار ساقط یافته باز سعادت شدند و نوزدهم ابتداه بجانب ولایت رانا که در کوهستان او دیپور و کانبور
و حوالی آن قزاق می گشت روانه گشتند و درین ایام خواجه شاه منصور نویسنده شیرازی را که در ابتدا احوال چندگاه مشرف
خوشبوی خانه بود و بتقریب عداوت مظفرخان و وقتهای او فرار نموده در جونپور نزد منعم خان رفته اعتباری یافته منصب دیوانی سید
و بعد از وفات منعم خان بموجب فرمان عالیشان طلب بدرگاه نمود از جهت نهایت کاردانی و سنجیدگی که داشت او را دیوان کل
ممالک محروسه گردانیده بتدریج در امور ملکی شریک غالب راجه کردند شعر نا قابلست آنکه بدولت نمیرسد ٭ ورنه زمانه
در طلب مرد قابلست ٭ اگرچه کسی دخل کرده و گفته بیت ناقابلان دهر بدولت رسیده اند ٭ پس چون زمانه در طلب مرد
قابلست ٭ اول حق و ثانی نیست و از اتفاقات آنکه در همان سال ستاره ذو ذوابه از جانب مغرب پیدا شده
دیوان شاه منصور در گوشه دستار از عقب دنباله دراز میگذاشت او را ستاره دنباله دار نامیدند و از بسیاری کفایت
در وقت در حساب سپاهی و گرفت و گیر بحیل بمرتبه رسید که مردم ظلمهای راجه و مظفرخان را فراموش

گروه بروا ساز لشکر شد و مختصر عمر که بسیار بد باشد و در همان سال خبر رسید که شاه اسمعیل ثانی
پادشاه عراق ابن شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل باتفاق امرا بقتل رسانیدند و میر حیدر معمائی تاریخ جلوس و پادشاهی شاهنشاه روی زمین
و وفات شاهنشاه روی زمین یافت و تاثیر دو ذوابه دار در آن ولایت ظاهر شد و در عراق هرج و مرج عظیم افتاد و تبریز و دیار
مردمان را رومی بزور گرفت و بعد از و سلطان محمد خدابنده ولد شاه طهماسپ که از دیگر برادران بود بپادشاهی نشست
حکایت مذکورست و مدت طلوع بعض صحابه کبار که از بزرگان درست مقابل حکومت و ماه انگشت بهی امید تو شیر
الحاد اران بلاد سرایت باین ولایت کردیست لشاق آمده در سرحد بلاد عراق و عراق قاید میدان مرکب ارسال
چون قصه مهمی مجمع گشت و مامور قطب الدین محمد خان و راجه بهگوانداس نوشتند که این دو سردار دیگر
توقف کنند و قلیج خان با امرای دیگر همراه قافله حاج تا بندر کهنبایت رسانیده احمدآباد رفته از آنجا جمعی را همراه ساخته
رسانیده خود قلعه ایدر را محاصره نموده و راجه ایدر راجه اسحار استیصال نماید قلیج خان بموجب حکم قیام نموده
رانا با پانصد سوار همراه قافله ساخته تا پاس رسانیدند و راجه ایدر چون رانا را بنا سد و دوال کوه و جنگل
بالجمله کرد که او ... و درین منزل شهباز خان و شاه بداغ خان معه پسرش عبدالمطلب خان و شاه فخرالدین
و دیگر جاگیرداران مالوه بملازمت رسیدند و رحیم خان ... را منصب هزاری داد و باشریف محمد خان اتکه و مجاهد خان
ترکمان ... سه هزار سوار در تهانه ... گذاشتند و در کوهستان ... عبدالرحمن بیگ پسر جلال
و عبدالرحمن ولد مؤید بیگ رانا با پانصد کس نامزد و قطب الدین خان و راجه بهگوانداس را از گوکنده طلبیده و
حکایات را از او ... سید عبدالله خان و راجه بهگوانداس از ... و ... گردانیده بنواحی با سواد ... دیگر
رسیدند و ... از ... آمده با صد فیل از غنیمت املاک با دیگر تحف ... بدایا گذرانیده و درین منزل ...
ایدر طلبیده ... سردار ... ساخته بودند باتفاق کلیان رای بقال ساکن کهنبایت ... سود
نادر ... قول گرفته ... سلطان خواجه را ... بقول معطل مانده بود از ... ساز ... در مالوه آمده ... ملحق گردد
و بجهت ایسال تحویل نوروز سال بیست و سوم از جلوس در آمد و آن جشن را در قصبه دیپالپور از توابع مالوه تر...
و جامع منتخب که بسبب بیماری ضعف و ... در مانده بود درخواست که ... با سواد ... زود ... بود
سال ... و ... را ... و ... داده و ... گردانیده در ... آورد و بعد از ... موجب
پادشاهی همراهی ... مراد گوالیار و سارنگپور ... رفته در ... دیپالپور مالوه ملازمت
حمایل ... و ... حافظ محمد امین خطیب قندهاری را که ... در ... مشکل ... در نظر ... آمده
و آن مصحف ... را از ... محل ... از ... در ... برده بود و سید عبدالله خان ... کرده ... بیرده
چون ... حافظ محمد امین را طلبیده مطالعه فرمودند که مصحف حمایل ... ساده
آن ... حافظ آن ... ساخته ... در قالب ... در آمده تسلیمات سجده بهایت و سجده شکر گزاری
آورده عرض کرد که حضرت ... سید عبدالله خان را ... بود که آن را ... الله تعالی ... خواهی کرد
... چون ... آن از جامع ... رسید عرض داشتم که جماعه سلیداران که در بعضی قریات ... یک
حوض و چاه ... بآن مشغول می باشند ... راه ... کتاب را ... دیده بودند ... ارباب ...

نموده سید عبدالله خان را خبر رسانید تا همه را گرفته دند و بسیاری کرده بودند اقرار نمودند درین میان بجا افغانان زمودند که
الله تعالی اسباب و دیگر هم پیدا شده تا فرج دار بیدار بیرون رسانید که مدعای من یافتن این آنست این پیدایش بود که
اثنا ما داخل او نمودند و روستی و گشتند و در اثنای طلب حاضر نبوده بودم باقی بسهولت عاقبت الامر بعد از حرامی از ان
جا نزد ایشان نموده بودند آن اسباب تحقیق از بیداران پیدا گشت و سید عبدالله خان در تحقیق شیطر درآورده بود هم آن حال را
تیر بار مسجد و احکام امامت شده خود لتبه دولت تا حاضر شد بود که بدستور سابق از هفته یک روز در شب جماعت خواست
بیکه حاضر میانجیت و دعای ثانی راست آن که امرکه بطلب تیمور و دیوانه بر بدیش مصر که خصم گریزی دیگر سر ندارد
اختیار نیست × و جمعیت اهتمام مهام آنکه چند روزی در دیپالپور توقف واقع شده و بعضی از امرای کبار مثل
شهاب الدین احمد خان را با جاگیرداران مالوه نزد راجه علیخان بجانب اسیر و برهانپور تسخیر آن ولایت نامزد کرده اند
و صادق خان را نگاه مطالی آن لشکر بشهباز خان بخشی تفویض نموده اند از منزل الجاق درکل را با اعتمادخان گجراتی برای
تحقیق جمع ولایت گجرات و سرانجام آنکه نامزد ساختند و درین اثنا خبر شکست راجه نرائن داس و فتح ایدر بر دست
اصفخان و دیگر امرا نامزد آنجا رسید و تشریح این مجمل آنکه چون قلیچ خان از ایدر با اهتمام عملیات او و زنگ که بطلب او آمده بود متوجه
درگاه شده و آصف خان بسرداری تعیین گشت راجه ایدر که در ایدر می گشت بامداد رانا کیکا و سایر زمینداران جمعیتی هم
رسانیده به کروهی تهانه ایدر آمده دامنه کوه را حصون داشت اصفخان و میرزا محمد مقیم و تیمور بدخشی و میر ابوالغیث بخاری و میر محمد معصوم
بکری و غیر آن لشکر چنان دیدند که قریب پانصد سوار بمحافظت تهانه گذاشته خود شبا شب بر سر آورند و آنچه اندیشیده
بودند ایشان اندیشیدند و هنگام طلوع صبح بتاریخ چهارم ذی حجه سنه اربع و ثمانین و تسعمایه هفت کروه راه رفته بودند که از ان
طرف راجه نرائن داس مسلح و مکمل رسیده آتش حرب درگرفت و تیر و شمشیر و نیزه در هوا پران شد و میرزا محمد مقیم که در هراول
پیش از همه بود در چشیدن شربت شهادت هم پیشدستی نمود و شکست بر کفار افتاد و هر کدام گریخته چون روباهی در سوراخی
خزیدند چون عرضداشت آصفخان رسید فرمان محتوی بر نوازش سرداران آن لشکر صدور یافت و در همین سال
میر سید محمد میر عدل که بحکومت بکر نامزد شده بود میر سید ابوالفضل و دیگر پسران خود را بر سر سیوی فرستاد تا در اندک
فرصت آن قلعه را فتح کردند و میر ابوالقاسم ولد میر سید صفائی که از اعاظم اکابر بکر است و خود هم بملازمت پادشاه رسیده
بمنصب امیری سرافراز گشته بود بمصرع تاریخ یافت مصرع فتح سیوی شد با دلاوری × و در همان ایام میر عدل بجوار رحمت
حق پیوست و این تاریخ شد که سید فاضل عاملاً بعدل الفضل و از جمله سوانح آن ایام آمدن شریف آملی است و دیگر
شاهنشاهی را در منزل دیپالپور مجمل آنکه این مردود مطرود مانند سگ سوخته پای از دیاری بدیاری گشته و از مذهبی بمذهبی
انتقال نموده و خیلی مدتی بر در کارشی بالحاد قرار یافت و چندگاه بر روش متصوفه مبطل مسیحا در کنج خانقاه مولانا محمد زاهد
که نبیره مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی قدس الله سره است آمده با درویشان بسر برد چون مناسبت ذاتی بدرویشی
نداشت و هرزه گوئی فرمود و شطاحی بیهوده بنیاد کرده پریشان می گفت از آنجا اخراج کردند و مولوی چیزی چند در شان او فرموده اند
جمله است این که بیت هست یک ملحدی شریف بنام × تا نتایج بطور خبیث تمام × تا سیر کنان بدکن رسید و از آنجا نیز از ما
عقیدی جوهر خبیث خویش را ظاهر ساخت و حکام دکن میخواستند که لوح هستی او را از نقش حیات پاک سازند عاقبت
بر سواری خر تیز را یافته بر سها لکی تمام تشهیرش نمودند چون هندوستان وسیع است و میدان اباحت در انفراج

شریف آملی

و کسی را با کسی کاری نه، و هر کس هر طوری که باشند باشد رسول الله را اقسام و حیران در رساله رسانیده ترجیح کرده و از دو سلسل
کرده و هر سهل و تقاش کار و با ستر بر می آمده که آتش در هر بار سیاه در مجلس عام بیاره می گرفت و عوام کالانعام حیران و گاه
حرامی کار حقیقت ایمان چون موی از خمیر بر آمده ... عبارت از ایشانست تحت از همه برسد گان و قال ایشان
خواسته بود دیگر روی جمیع آمده بموجب اشارت او چیان شهرت داده که محمد رضا عاشق او بست و در میان عظیم افتاده
صاحب زمان رسیده تا او را استی در مجلس جلوس طلبیده در مسند طولانی از پارچه که هر صبح وقت نماز صحاف ...
بیگانه زده و ماه وصلت بسیار سخت ... ماه صدر رقی مصحف ... با اصول و گردن ... کرده تا دیری دست بسته
و چشم اوری که علامت دشمنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم می گوید نوشتیده لطریقی که گدت ور ... با ران می ماند ...
ولعد از مدتی چون حکم نشستن فرموده سجده بجا آورده ... استر لوک نشست و وید و صحبت طلوب داشته و پیشها
واقع شد و عیار حکیم الملک کسی دیگر را مجال ایستادن در آن پایه بود ... گاهی که آواز بلند می کرد و الله ...
حسرافات حیلی سجاده و آثار الحقیقة الحقائق واصل الاصول نامیده ... قومی ... رسالی آنجا
اگه ز جهال ... اگاه ... کفر و حقیقت گویند لا حول ولا قوة الا بالله و تمام مدار او بر دوستی
محمد ... اسمر ... صاحب ان درسنوان که نام و هیچ است از لوایح گیلان ظهور کرده و رسیده در رسائل ...
بیرار تزریق که هیچ مذهب و ملت راست نیاید و ... اعلام ولفظ و حال نامیده صاحب تدارد
و خلاصه تصانیف ان المتقی الاستصا کتاب ... مذکور هست و فصلاتی که در اینجا خورده گوش از شنیدن آن می ...
و معلم ملکوت اگر آثار التسوجیه ... که در ریش او ... تکمد و این ... کنیت ... المحالی ...
اسرار ... طهور نام مانده و تعلیقه جمع ... الاول ... بسوال هر فقره ...
که ... عجیب است و ... و ... خود این جهل بموجب انّ اللّٰهَ مَا كَانَ يُسْلُو الْأَبْلَ إِلَى الْأَبْلِ
کار او ... در ... گرده که حالا داخل ... و ... احیان ... حق ...
سلامت و صاحب مراتب اخلاص چهارگانه و مریدان و معتقدان ... مراتب می خوانند ...
... مقصود قطعه از ... حسن ... که کارش ...
... عامیان ... وَإِلَى اللّٰهِ الْمُشْتَكَى مِنَ الدَّهْرِ إِذَا
أَحْسَنَ يَوْمًا مِنْ سَاعَةٍ وَإِذَا أَسَاءَ أَصَرَّ عَلَى إِسَاءَتِهِ زبان حال او همه این ... بیت ...
قطب الدین ... سال دیگر قطب ...
از ... کسان ... و سیوم سنه خمس و ثمانین و تسعمایه ...
رسید و شیخ فیضی که حالا خطاب ملک الشعرا ... گفته که ... مطلع ...
که ... گجرات رسیده ... که چون ...
گجرات ... مظفر حسین ... ابراهیم حسین میرزا که دختر زاده میرزا کامران ... والده ... در ...
محاصره سورت ... مهر علی نام ... گرد ... میرزا
ابراهیم حسین ... و ... گجرات ... محمد خان ... دیوان گجرات ... مظفر ...

در لنه چیانی و جنگ پیش آمد و شکست یافتند و میرزا بکنبایت رفته دو سه هزار سوار داشت وزیر خان حاکم گجرات
با آنکه سه چهار هزار سوار داشت بنا بر واقعه طلبی سپاهیان که محل اعتماد نیستند قرار بر تحصن داده صورت واقعه براجه
تودرمل که در پتن بود نوشت و راجه بجانب احمدآباد رفت و میرزا از کنار احمدآباد برخاسته بجانب دولقه روان شد وزیر خان
و راجه تعاقب او نمودند و در آن نواحی محاربه صعب روی نمود و شکست بر مخالفان واقع شد و بجوناگده رفتند و درین
هنگام راجه بفتحپور شتافت و میرزا مظفر حسین از جوناگده باز آمده وزیر خان را که بجنگ بهمان سبب که مذکور شد
باز متحصن گشته بود در احمدآباد قبل کرده و نردبانها بر دیوار قلعه بانده و قصد برآمدن نموده نزدیک بود که بشکنند درین وقت
بندوقی بر سینه مهرعلی که صندوق را زمیرزا و وکیل مطلق او بود میرسد و او را بصندوق عمل میبرد و مصرعه الموت
یاتی بغتة و القبر صندوق العمل * و چون نفس ناطقه میرزا را انتقال میرسید بیکبار راه فرار پیش گرفته بجانب سلطان پور
و ندربار میرود و امرای نامدار که بسرداری شهاب الدین احمد خان بر راجه علیخان نامزد شده او را در قلعه کشیده کار بر تنگ
آمده و مملکت را بتاراج داده بود نزدیک بود که دستگیر سازند درین اثنا قطب الدین محمد خان ذوله شده و از امرا جدا گشته
بجانب بهروچ و برده که جاگیر داشت و از میرزا در آنجا هرج و مرج تمام راه یافته بود می آید و فتوری و قصوری در تشخیص
مهم اسیر و برهانپور میرود و امرا بضرورت پیشکش لایق بمقتضای وقت از راجه علیخان گرفته بدرگاه میفرستند و مراجعت بجاگیرهای
خویش مینمایند . و درهمین ایام حکیم عین الملک شیرازی که در سال نهصد و هشتاد و سه همراه وکیل عادلخان حاکم دکن برسالت
رفته بود باز گشته آمد و فیلان نامی و تحفهای گرامی عادلخان را گذرانید و بعد از تغییر ویب چند راجه مجهوله بفوجداری بانس بریلی
و دامن کوه نامزد گشت و از آنجا عریضه نوشت مشتمل چند فصل یکی از انجمله اینکه چون از درگاه جدا شده ام و درین صحرا
و بیابان هیچ فردی از یاران اهل همراه ندارم اگر فلانی را و نام مرا ببرد که از صلاح و فساد این ولایات و روش کار و بار واقفست
و مردم باعتماد او رجوع می نمایند و بدربار هیچ چندانی خدمت مرجوعه ندارد فرستند هم مرحمتی است در حق وی هم بموجب
سرافرازی بنده درگاهست الحکم اعلی خواجه شاه منصور یکیک فصل را خوانده جواب بموجب حکم نوشت و چون باین
فصل رسیده حکم آری شنیده و نه حکم نیست بیت مو بمو آید بگفت و موی تو باید بکفم * اینچنین بخت که من دارم
و این خو که تراست * و در ماه رجب سال نهصد و هشتاد و پنج که ایام عرس حضرت خواجه اجمیر است قدس الله سره
العزیز متوجه اجمیر شدند و در منزل توده شاه ابوتراب از اکابر سادات شیراز و مرجع سلاطین گجرات و راجه تودرمل
که بعد از فتح میرزا مظفر حسین روانه درگاه شده بودند رسیدند و از نزدیکی میر حاج شاه ابوتراب را میر قافله حاجیان میر حاج ساخته و
و اعتماد خان گجراتی را نیز زرهای فراوان داده رخصت مکه معظمه فرمودند و حکم عام کردند که هرکس که خواهد برود و چون از شیخ
عبدالنبی صدر التماس نمودم که برای من هم رخصتی حاصل کنند پرسید که والده در قید حیات داری گفتم بلی گفت از برادران
کسی هست که از تعهد خدمت وی برآید گفتم نی همین من سبیل رزق ایشانم فرمود اگر رخصت والده حاصل شود بهتر و الا سعادت
میسر نشد و حالا بر زبان حسرت پشت دست ندامت می گزد بیت مگر بلطف تو کاری دو وقت کار گذشت بلند و دل
بود روزی و روزگار گذشت * و در نواحی قصبه امیر در موضع ملتان که شهریست قدیم و ویرانه مطلق بود بنای شهر فرموده
قلعه بست و دروازه باغ و باغ را باهتمام مرزه و در استحکام عمارت سعی بلیغ ارزانی داشتند تا در هشت روز تمام شد
و رعایا از اطراف آبادان ساختند و بنام رای منوهر که ای لون کرن حاکم سانبهر موسوم گردانیده منوهر پور

عین الملک

بامید این رای منوّر گرا و راجه‌ها که میرزا معه بر ملتفته در مدت تماشا ... مرکب ستود عالی یافته بر تکمیل امید
امور شعر میگوید و توسنی تخلص دارد حواتی قالمست ... گرا و ردیل بکره شعرا میکرد مشهور و ار ایجا باد ... بارحول متوجه دهلی
گشته شیخ نظام ... را که از کبار مشایخ وقت بود ملاقات کرده در دهلی بعد از وداع از زیارت اولیا کرام
متوجه دارالخلافه ... شکار مشغول شده بود در عشره اخیر ماه مبارک رمضان امسال در نواحی قصبه پواری ... و بعد
کیری ... شکاری بعد از استطاعت بود در عمر ... متولد شد و اشرفی ... التماس نام موسوم ... تحاده ...
که نام پدرت وحدت چیست عرض داشتم که ملوک شاه ولد جان ... بود نام این پسر عبدالهادی باشد ... ایم او
ویران ایام شب و روز ورد زبان شاهنشاهی بود هر جا ... جامع حلیب ... حکمت اکام ... تمام ... گفت که این
فصولی ... جامه را در منزل مو جمع ساز ... برای درازی عمر این نوازده ... دیگر ... آن مولود ...
شده به عالم بقا ... امید انشاءالله تعالی ... ایام ... در یوم حساب گرود ... منزل رخصت ...
... و آدم ... بعضی ضروریات ملک ... تحاب ... و یکسال ... این کم ... ورای
... باعث افتادن ... توجهی تمام شد تا حال که مدت هژده سال ... واقعه گذشته ... هزار عالم
... تا بحر ... ست ... قرار دار در باغی ... که با دوست در آویزم ... حصری ... کار
... دستی ... در آویزم ... پای ... بگیریم ... در منزل ... سالی که متوجه ...
... نواحی در گاه رسید که مظفر حسین میرزا از گجرات ... مدتی ... راجه علیخان ... اگرچه
دار و در سوره ... خمس و ثمانین و تسعمایه ... راجه علیخان ... مقصود ... فرستاده ... میرزا
درگاه ... و در عشره محرم الحرام سنه ست و ثمانین و تسعمایه تحویل ... جلالی شد که سال بیست و چهارم از جلوس
... سلطان فلک ... لاجرم ... باد ... در زیارت حضرت ... قدس الله سره
مشرف شده در نواحی ... شکار قمرغه خیال کرده در عرض چهار روز ... چون ... آن رسید که ...
قمرغه ... ناگاه یکبار حالتی عجیب ... حضرت شاهنشاهی وارد گشت و تغیر ... ظاهر شد ... تعبیر
... هر کدام ... حمل میکردند ... در همان وقت حکم فرمودند که شکار ...
که فیض حق ناگاه رسد × ناگاه رسد بر دل آگاه رسد × در پای درختی که ... آن بود ... بسیار تصدق ...
داده ... عالی ... وسیع در ... مو ... از مقربان موافقت نمودند ...
... شهرت یافته ... عجیب ... اقتادند ... در میان ... ا ا
... در منزل ... بادشاه ... رسید و حکومت پنجاب ... معزول ... وقاضی علی بغداد
را که ... سر قاضی حسین ... برای ... معاش ... پنجاب ... آن
تعیین کرده ... را گذاشته ... در یک ... تمام ... ممالک ...
و این ... شیخ ... و کلای ... واقعه ... حضور ... بادشاه ...
تاریخ سوم جمادی الثانی ... کشتی در آمدند و امرا و اعیان ... در کشتی نشسته ... دوانه
گشت ... ماه در حضرت دهلی رسیده ... از کشتی ... در کشتی ... عمارت ... ماموریه ...

سوار گشته در عشره ثانیه ماه مذکور باجمیر بمجلس عرس رسانیدند و روز دیگر بمساعت متوجه دارالخلافه شدند و هر روز پنجاه کروه
راه طی میکردند تا بتاریخ پنجم روز جمعه هنگام تباشیر صباح بمنزل توده رسیدند و جامع اوراق که از بسادر باستقبال رفته بود دولت
ملازمت نموده کتاب الاحادیث را که چهل حدیث است در بیان فضیلت غزا و ثواب تیراندازی و نام آن مشتمل بر تاریخ است
گذرانیده داخل کتابخانه شد و تقصیر تخلف وعده هیچ مذکور نگشت و آخر آن روز بفتحپور رسیدند و بیشتر اوقات در عبادتخانه بصحبت
علما و مشایخ می گذرانیدند خصوصا لیالی جمعه که تمام شب باحیای می گذشت و پیوسته کار تحقیق مسائل دین بود چه اصول و چه فروع
و علما با یکدیگر تیغ زبان کشیده در مقام تنافی و تقابل بودند و اختلاف مذاهب بجایی رسید که تکفیر و تضلیل همدیگر مینمودند و کار بحث از
سنی و شیعی و حنفی و شافعی و فقیه و حکیم گذشته در اصل اصول خلل انداختند و مخدوم الملک رساله نوشت که شیخ عبدالنبی
خضرخان سروانی را که متهم بسب نبی علیه السلام بود و میر حبش را که بتهمت رفض گرفته بودند ناحق کشته و نماز گذاردن بعقب او
روا نیست چرا که پدرش عاق ساخته و خود علت بواسیر خونی دارد و شیخ عبدالنبی نیز بتجهیل و تضلیل او پرداختند و ملایان دو جماعه شده
پاره بآنجانب و پاره باینجانب رفته سبطی و قبطی گشتند و اهل بدع و اهوا بمقتضای آرای فاسده و شبهات باطله از کمین بر آمده
باطل را بصورت حق و خطا را بلباس صواب جلوه داده پادشاهی را که جوهری نفیس و طالب حق مطلق بود اما عامی
محض و مستانس بکفره و اراذل در شک انداختند حیرت بر حیرت افزود و مقصود از میان رفت و سد سدید شرع
مبین و دین متین شکست و بعد از پنج شش سال خود اثری از اسلام نماند و قضیه منعکس شد بیت که قضیه صریح توافتاده است
منعکس × توضیح میکنی آنرا که عیب میدانم × و این را بواعث و دواعی بسیار بود بموجب القلیل یدل علی الکثیر و الغرفة
تدل علی الغدیر اجمالی ازان در سلک تقریر و تحریر می آرد والله المستعان حاصل آنکه اصناف دانایان از هر دیار و ارباب
ادیان و مذاهب بدربار جمع شده بشرف همزبانی مخصوص بودند بعد از تحقیق و تفتیش که شب و روز شیوه خوشش غیر از آن
نداشتند غوامض علوم و دقایق حکم و عجائب اخبار و غرائب آثار که دفاتر مطول مجمل و مفصل از آن پر است بدیشان میدادند
و بمقتضای ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه هر چه خوش می آید از هر کس غیر از مسلمانان
التقاط و انتخاب نموده از آنچه نامرضی طبع و خلاف خواهش بود احتراز و اجتناب لازم میدانستند و از زمان صبی تا عنفوان
شباب و از آن هنگام تا سن انحطاط چندین حالت متنوعه از کل معاملات متنوعه و مشارب مختلفه بهر سیاده [illegible]
خاص و معرفتی جداگانه سوای متعارف از آنچه در کتب دیده و خوانده می شود حاصل گردیده و عقائدی هیولای بیکر در سراپرده
ضمیر و گنجینه خیال ارتسام یافت و از جمیات مجموع اینقدر کالنقش فی الحجر مستقر شد که عقلا در همه ادیان موجود و بسیار اند
و ارباب ریاضات و کشف و کرامات در کل طوایف انام پیدا و حق همه جا دائر و سائر انحصار آن در یک دین و یک ملت
که نو پیدا شده و هزار سال برو نگذشته باشد چه لازم و اثبات یکی و نفی دیگری و ترجیح بلا مرجح از کجا و سمنیه در اینهمه که تحکما
و جلوات در ادراک شرف ملازمت و دولت صحبت بر همه سابق و در کتب فضائل و علوم رسمی و حقیقی و حالات و مقامات
و کمالات انسانی بجمیع وجوه باعتبار معتبر بر سایر دانایان و مرتاضان فایق اند دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خود
و بطلان غیر گذرانیده و بمثابه ثبات قدم و رسوخ و اعتقاد بخشیده نظریات را حکم بدیهیات میدادند که بتشکیک مشکک
زائل نشود و معجز و لو بسطت الجبال او انشقت السماء و حشر و نشر و دیگر غیبیات و نقلیات که مأخذ آن مشکوة
نبوت است همه را بگوشه نهاده در اقتراح و مطاعن در ملت سمحه بیضاء حنفیه هر آنکه در منوات کتب کلامیه بعضی از آن

حرکات بوسته پرستی رو بیسا ختند و بحقیق ترغیب رسول مسلک خویش پیران و اما لم قال الحی مودند بیا
هیدا و رقیب آن سعی اقدرا بید و کا مدرج هرکس چو کل انبیا و محنند ارعد حورست لنصیحت آن شوح کرده سرگوشه آورد و بید
پیش انگند بعلین ادین عملو حید گاهی نرکو تم نام هیمی را که مصر باشد حد و اقرا بود در خلوت برده اسامی هندی ار
موجودات استیار بانی حاصل بید اختراع بجواستند و حیاد گاهی ریکوی نرسن آکه از جمله معبران مها مهارت بود در چاربا
شامده و بالا کشیده مردیک بعقصری کر آرا حوانگاه ساخته بود متعلق داشته اروی اسرار دا فسانهای هندی طرف
اصنام و آتش و آفتاب تعظیم کواکب احترام اساطین کرده از مهاد مها دیو و لچس و کشن جی رام مها مائی که بودن
ازین نوع انسان موهوم ست که بودن ستیقن هر چند در رسم باطل لیکن را الہ و بعضی را ملائکه سیدا میدوا اعتبار رسوم و عاید
این دار سیده با صحاب گرائید بود در مذهب تناسخ به سوخ قدم حاصل شد و قول ما من مذهب الا و للتناسخ
فیه قدم راسخ رست دانستند و شامدیان کلمه گوی در رسائل اثبات معسات و دلایل بدین مدعا مودند
تحقیق مذاهب کفار هند که طوایف نامحصور ناشد و بود و کسب سیار ادوار دار مدرما د حود این اہل کتاب پیشتر بوده هلاو
آن در مصداق اعتقاد در ور مرور بتر داّن تحریر حقیقت بظهور می آمد با می حید شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریا اجودهنی دهلوی که
اکثر اعیان او را تاج العارفین می گفتند از شاگردان رشید شیخ بان پانی پتی صاحب شرح لوایح و سایر مصنفا
و مایل از علم التصوف در علم توحید ثانی شیخ ابن عربی بود در کتاب بهجت الارواح شرح مبسوط نوشته شهابی کی
لائی ستا الاطلیه تمام ست شطحیات و ترهات اہل تصوف ازو می شنیدند او خیلی مقید شریعت هم بوده
وحدت وجود که مقصود مطلق دارند و ساقست تهرا باحت و الحاد می شود و میان آورد و مسئله ایمان فرعون لعنه الله
که در کتاب فصوص الحکم مذکور ست و ترجیح رجا بر خوف و امثال آن که مردم بالطبع قطع نظر از احتمال عقلی و مانع شرعی مایل اند
خاطر نشان ساخته باعث علیم و رشتور دهن در اعتقاد با حکام شریعت شد و حلول و کفار در بار تحقیق اما د وام صدان
مستند دانشمند گرفتاید تا دلالت بعیده نصوص قرآن و اخبار نبوی صلی الله علیه وسلم آورد که انسان کامل
عبارت از خلیفة الزمان داشته و تعبیر از ذات اقدس نموده اکر سین واجب لاقل عکس نمایند و عرافات ...
در رساله نیکت ستهد و سجده برای او تجویز کرد آرا مسموس نامیده در آن است او نادشاهی را در هیں سیر دو روی
کعبه مرادات و قبله حاجات دانسته و بعضی روایات موجوده و بعضی مریدان بعضی مشایخ هند را در رسالت متمسک آورد
و بعد ازانکه فرد مطلق انسان کامل بیا شاد عادل ذی شان ذی شوکت قرار یافت و بجیس بعضی از مشایخ عظام مثل
شیخ یعقوب کشمیری که صاحب تصانیف مشهوره و مرشد و مقتدای عصر بود و بعضی سحبان تمهیدات عین القضات همدانی
را نقل کرد مثل آنکه چنانچه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مظهر اسم الهادی ست ابلیس مظهر اسم المضل ست و در این کارها
هر دو اسم در تجلی آمد و هر دو مظهر در کار ربیقیاس و لا محمدیه و دلت بر آن صورت که گذشت بالاترسته طعن صریح و ناسزا
قبیح ربطهای ثلثه گفته و تکفیر و تفسیق عامه صحابه کبار و تابعین تبع تابعین سلف و خلف صالحین از متقدمین متاخرین
رضی الله عنهم کرد و اہل سنت و جماعت را حقیر و خوار در نظر مودل گرفت و غیر از مذاهب شیعه همه را ضال و مضل دانست
اختلافات علما که یکی مسئله را حرام می گفت و دیگری مباح بهارا حلال بهانه ساخت بلا دو انکار گشت و دل از علما متنفر
حایلین هر کدام را دستار جاه و خلعت بهتر از امام غزالی در ارض شهور نموده بود و در کتابهای ایشان راه یند و قیاس نها

بر تشابه کرده سلف را نیز منکر شدند و دانایان مرتاض ملک افرنجه که ایشان را پادری گویند و مجتهدی کامل ایشان را که تغیر احکام
بجهت رعایت مصلحت وقت تواند کرد و پادشاه هم از حکم و عدول نتواند در زید پاپا می گویند انجیل آورده و دلایل بر ثالث
ثلثه گذرانیده حقیت نصرانیت اثبات کرده ملت عیسوی را ترویج دادند و شاهزاده مراد را فرمودند که تا سبقی چند تیمنا از آن
بخوانند و شیخ ابوالفضل بترجمه آن مامور گشت و بجای بسم الله این فقره بود که مصرعه ای نامی وی ژژو کرستو یعنی
ای آنکه نام تو مهربان و بسیار بخشش است و شیخ فیضی مصرعه دوم چنین گفت مصرع سبحانک لاسواک یاهو
و در نعت و بیان مطعون را این ملاعین اوصاف آنرا در باب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم علی زعم الدجالین فرود آوردند
و دیگر مطعون خاطرنشان ساختند که چون آفتاب مظهر تام است و پختن غله و زراعت و میوه و سبزه از تاثیر اوست و روشنی
عالم و حیات عالمیان وابسته باو پس لایق بعبادت و تعظیم او باشد و روی بجانب طلوع او باید کرد نه بجانب غروب
که روی در مغرب دارد و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت و سایر مظاهر تا گاو و سرگین آن و قشقه و زنار را جلوه دادند و حکما و
فضلا مقرب مقهور مقوی آن دردند که آفتاب نیر اعظم و عطیه بخش تمام العالم و مربی پادشاهانست و پادشاهان مروج اویند و این معنی باعث
تعظیم نوروز جلالی شد که از زمان جلوس هر سال در آن روز جشن عید انشا کنند و لباس موافق رنگ یکی از سیارات سبعه که
هر روزی بیکی منسوبست ساختند و بتسخیر آفتاب که هندوان تعلیم داده بودند بطریق ورد در نیم شب و وقت طلوع خواندن
گرفتند و کشتن گاو را که هندوان تعظیم میکنند و سرگین آنرا پاک میدانند و خوردن گوشت آنرا حرام ساختند و عوض خوک را خوردن
آن مباح ساختند و حکما تائید می آوردند که در طب مقرر شده که گوشت گاو امراض گوناگون آورد و دیر الهضم است و آتش
پرستان که از شهر نوساری از ولایت گجرات آمده بودند دین زردشت را حق نمودند و تعظیم آتش را عبادت عظیم گفتند و
بجانب خود کشیده از اصطلاح و راه و روش کیانیان واقف ساختند تا فرمودند که آتش را باهتمام شیخ ابوالفضل بروش
ملوک عجم که آتشکده ایشان همیشه برپا بود دائم الاوقات چه در شب و چه در روز محل نگاه میداشته باشند که آیتیست از آیات
خدا و نوریست از انوار وی و موهوم که عبارتست از آتش پرستی بموافقت دختران راجهای هند که از عنفوان شباب
درون حرم معمول بود و در ایام نوروز سال بیست و پنجم از جلوس سجده آفتاب و هم سجده آتش علانیه میکردند و مقربان
نیز در وقت افروختن شمع و چراغ قیام لازم ساختند و در روز عید هشتم سنبله برسم اهل هند قشقه کشیده بر دولتخانه بر آمدند و
ریسمانی جواهر در آن کشیده از دست براهمه تبرک بر دست بستند و امرا فراخور حالت مروارید و جواهر در آن روز پیشکش ساختند
موافقت در آن باب نمودند و راکهی که عبارتست از لته پیچیده بر دست بستن در گرد شد و بر زعم اسلام هر حکمی که ارباب
ادیان دیگر بیان کردند آنرا نص قاطع شمرده بخلاف این ملت که همه احکام آن نامعقول و حادث و واضع آن فقراء عربان
جهله مفسد و قطاع الطریق و اهل اسلام مطعون قرار یافتند و تمادی در باطن استقرار گرفت یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و بتدریج کار و بار بجایی کشید که هیچ احتیاج بدلیل ابطال اسلام نماند و حرام
کرد ابتدای گفتگو شبی در دیوانخانه خاص فتحپور با شیخ ابوالفضل مراجعت به وی داد و گفت که ما را از جمیع مصنفین کرام ملت اعتراض بر
یکی آنکه سیر احوال پیغمبران سابق را بتفصیل ننوشته اند چنانچه احوال پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در ضمن مقال و سیر نوشته اند
جواب دادم که قصص الانبیا متعدد و مشهور است گفت که آن بسیار مجمل است نه بتفصیل باستی نوشت گفتم تقریب تقادم
ایام چنین [illegible] بتحقیق [illegible] شده باشد و باقی بثبوت نرسیده جواب داد که این جواب نشد [illegible]

با شیخ اہل حرمہ نماند که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس نیز آن اسم آن مذکور است و اہل بیت چه یاد کرده بود که در
تماشا قصد و جمعی لعایت محل تعجب است در بیچاره ایجه در وقت گفته گفته بستد اما که قبول میکنید بعد از آن رسیدم که سبیل
این ملامت شده و کلام متبرکات گشت هیچ اهم کرد در حیدر در وادی النجاد شیخ حکیم مطالبه گفتم که اگر قید یکاح است
همیت چنانکه گفته اند برداشت حل شرح بتائید ایزدی × از گروه ساز علی ذکره السلام × خنده کرد و گذشت و حول
با اشارت صاحب معامله مصرعه که یک حکایت قاضی ساز هزار گواه × در اعتقادیات دلیل این است هیران حرف که غمزه
داعی و حکیم الملک محمد و حکیم الملک اکت در اقتاده بحث میکرد و شیخ تامل کرد سر خوش ایشان را برداشت و با
راحوش می آمد چنانچه بدست اصفهان میرعیسی پیغام فرستاد و ندکرده را آورمی هتی حوات که یاد کرد او کرم دی ایم بیان
که لوکریا و یحیان خیتیم در ابرک وصحت یگان یگان را القوت بصارعه خود و معاریت بدر و مطامرت حلیعد
بحث در این ال وهوان اندا حست چنانچه گذشت و شیخ یکی از اہل اسلام حکیم ابوالفتح و ملا محمد یزدی در جمعی مسائل
حیات او بحی کرد و چون مقاصد و مطالب دیگر بیل بدفقر خود الکوفته عربیت کت ہم مصرع ما ادا اعظم المطلوب
الی للمکاتب × روایت وار حوادم تا از بطر اقتادم و آہسته استنائی بمکالی کت خود احمد شد که بدین حوت عالم
دل در تنگ پوستد ملوست کرت خود در تو دولت بکوشد کرت × گفتی که بر تحجر از کوشد کارت × و دیدی که
کوت کرت بر خود اوائل رعایت بر ایشان از الایق حدمت دا الستم و بر طلب بر آنچه بستم ست بیا
یکسو چیم سار تو قیام و دار اسلام × وارد درگاه کاہی در صف اہال کوشش میکرد بر لطارسگے بودم
که صحبت کرمایدنا موافق نیست مشربها × تا بعد از این حقیقت در ریاست بیت ایدم کردید رحمت ار دو
صحبت که اصتو رتماشائیان ستدم و چون تفصیل این جزئیات و خصوصیات و انتظام این تاریخ برنیت سو
و مسلک تحریر را تطویل بحالات تو به اقتدار اکتفا نموده شد و ماه مطلب این تعالی که در همه حال حافظ دین
را اسحار و عده الا ان حزب الله هم الغالبون الیس الله بکاف عبده دلبری بر دوستی این
کار دادی حرم و احتیاط لعایت دو بود کردم حدی سر جل گوا دهست تو کفی بالله شهیدا اگر مقصود این بود
غزا رعددیں و دستوری رعیت مرحمه اسلام که اعتقادا ربی لعاف سرمت کتیده و ماینال خود ارماک
سیقص کیتی بار که حصه چیزی دیگر بسود و نیست منت و حقد و حسد و تعصب عبد اسباد و حوم من باعی کر حقیقت بما
یکم اللہ لے مو وصیت افرهی الی حالتی × لقد احسن الله فیما مضی × کذلک یحسن
رسال حکیم در بحجو آمده گفت که خانه میتوان ساخت که در هر چهار طرف آن آب است و دران حوطه زده
در آب و آب لعاد بگفتد تا این تقریب حوضی بیست گز ارتفیت کرد و عمق آن سه گز و در صحن در انجا بساختند و در درون آنگو
سنگین پر سقف آن عمارت و بلند ساکر تد وار هر چهار طرف آن حجره بلیا کداشتند و حوضی حکیم چون قرار یا و بنیات
و شرح بر آمده گرفته جای است الحکیم علی گیلانی بعد از بیست سال در لاهور آنچنان حوضی ساخت و میر حیدر تاریخ
حوض حکیم علی تاریخ یافت و آن حوض با تمام رسار و رسیده که مبلغ بست کرور رسید پرساخت در دری تاریخ بهوا
قواسی خوشخواسی صوتی و جمعی از مریدان شیخ او هسی جو پوری که از ما تیش تاریخ وفات شیخ و جلت و است شده
خوش وقت شده و میان تا سی و پنج و تمام میان تقریب حمد اطلبید و ازین اتمام ترجیح زاده بود که تمون ریا

بعضی از تاریخ نهصد و هشتاد ... التماس ... نکرد سے التماس کرد تا قریب بسر بیجه عوض آن ... انعام فرمود باقی
از ذریت مصاحبان که هیچ ... و غیره صحبت ... و بعدها ان ایام از شیخ مبارک ... عرفت بود ... متسند ... ایشان ...
... مردان ... شیخ ... گفته بود که ... شیخ ... نمایند فرمودند ... ایشان همه ... ایشان ... است
... و میان ... ثابتین ... ارباب ... از شیخ فرستادند تا تفحیص نماید ... میان ... گفت ... شنیده ام
... میتوانی گفت ... تا آخر سرود او را باصوات حیوانات تشبیه داده ... بر آورد و درین سال معصوم خان کوکه
... حکیم که جوان مردانه و کارهای عظیم ... پیوسته بود از میرزا رنجیده بملازمت رسید و منصب
پانصدی یافته در ولایت بهار نامزد شد و آنجا با کالاپهار که سرداری از افغانان بقوت و شوکت ممتاز بود
جنگ کرده غالب آمد و از فتح پور فرمان هزاری و دست و خلعت خاصه برای او فرستادند چنین می گویند
که او حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه را در خواب دید که ... خود بر پشت آورده اند و از برکت آن در هیچ ...
پشت نداده و نشان ... بر پشت او ... ظاهر است ع چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان و در ماه شوال سال
مذکور ملا طیب را که ... بود ... تربیت نموده و اکثر تربیت یافته از این قبیل است دیوان صوبه بهار
و حاجی ... را ... و ... را بشرح ... و ملا مجدی سرهندی را که سابقا ... نویس اسلیم شاه بود امین
و ... خان خواجه سرا را صاحب اهتمام خالصه ساختند و ایشان بمقتضای ... که لازمه ... است ...
... بودند ... را رعیت و تحکمات ... پیدا آورده ... نامعقول ... را ...
کرد ... را رنجانیدند و معصوم خان را ... ساختند چنانچه عنقریب مذکور شود ان شاء الله تعالی و ...
... میرزا مظفر حسین ... راجه علیخان را از خاندیس آورده گذرانید ... از چند گاهی ...
... و درین ایام ... ساخته او را رعایت ... موده و درین سال شهباز خان کنبو را با ... خان بدخشی
... و شریف خان ... و غیر آن ... نامزد ... که قلعه مستحکم است در آمد و این افواج فتح ...
و آن ولایت را بغارت داده ... قلعه ... بکوهستان دیگر ... و درین سال سلطان خواجه از مکه معظمه
معاودت نموده اسپان عربی نژاد و غلامان حبشی و هدایا و دیگر نفیس آورده بمنصب ... و صدارت رسید
و میر حاجی سال نهصد و هشتاد و شش بنام خواجه محمد یحیی از نبایر حضرت خواجه احرار قدس الله روحه قرار یافته چهار لک
روپیه بحواله ایشان نموده بتاریخ ماه شوال این سال از اجمیر روانه مکه معظمه ساختند و شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک را
که با یکدیگر در افتاده و باعث ... اعتقادی از سلف و خلف و موجب انحراف از دین قویم شده بودند از الفار ... تعالی
... که همراه این قافله اخراج کردند تا در سال آینده بمقصد رسیده در ختم کار که اعتبار است از آلایش ...
پاک گشته ایمان بسلامت بردند و ... کار خود آخر کرد ... تاریخ یافته شد و در اوایل سنه سبع و ثمانین و
تسعمائه خبر رسید که خان جهان حاکم بنگاله فوت کرد و فرمانی ... گذارش اسمعیل قلی خان برادرش نوشته مظفر خان را که
... دیوانی یافته بود حاکم آن ولایت در ... بدخشی و حکیم ابوالفتح را ... و برای ... همراه ... را ... و دیوانی ...
... شیخ ... و درین سفر این سال ... سبحانه تعالی درین ... فرزندی ... نسب ...
... و ... کرامت فرمود و ... و ... و درین سال ...

۱۸۵ / نسخهٔ ...

که خطاب خانی و اشتات و دیوانی و تقوین دار و حکم با قاضی صدر الدین بابی سنجاب کشمیر بوکالت فرستاده آمده بعد
میر قاسم ملک الشعراء علی خان حاکم کشمیر شعراء را به پاره دست و قطاس و قتال تصدیقات کشمیریت بیاتش آورد و سید الحکیم
حوقتن حکیم الملک گیلانی را که امروز در حکمت و طب و سائر علوم عربیه عدیم المثال است همراه وکیلان خود با دعان دست
بیا که فرستادند و درین ایام میر نظام پسر میر اشتابرج بمراسم رسالت از هندستان آمده اسپان بر بختی و تعلیمهای آمده
قطارهای اشتر بیتیکش گذرانید و درین ایام از سیاهان جمع ریاست دینی با ریاست دنیوی بوده و تبعیت دیگری را نکلیف
مالایطاق میدانستند میدید که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین و بعضی از سلاطین ذوی الاقتدار
مثل امیر تیمور صاحبقران و میرزا الغ بیگ گورگان خود خطبه میخواندند ساعران را تابعت الظهار بود
استقلال در اختیار خطور داشته در جمعه غره جمادی الاول از سال نهصد و هشتاد و هفت در مسجد جامع فتحپور که به
محل پادشاهی ساخته بودند ساعتی از منبر خطبه خطابات گشتند و یکبارگی حصر شده ملبره ایستادند و تسلیم تمام این بیت
حمد و ثنای انسیم تمام خوانده از منبر فرود آمدند و امامت را بحافظ محمد امین خطیب حکم فرمودند و ابیات این است که
خداوندی که ما را خسروی داد ✤ دل دانا و بازوی قوی داد ✤ بعدل و داد ما را رهنمون کرد ✤ بجز عدل از خیال ما برون کرد
بود وصفش زحد فهم برتر ✤ تعالی شانه الله اکبر ✤ درین ایام چون طعن در عقاید اسلامی و مسائل شریعت آن بود
حیدر آباد و این مسلمانان هند و مزاج فتح صریح در سوت سایر و بد علمای سوء سید بن تقیات از خطبه بتراشی آوردند و الف
توحید کرده القاب پادشاهی می نوشتند و مجال نداشتند که نام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم علی رسم الکتابه بر زبان آرند
باعث بدنامی عام گشت و تخم فساد و فتنه در ولایت منتشر گردید و باد و هوای مردم بر دل و شعله از خواص و عوام
ارادت سر گردان انداخته خود را مرید می نامیدند و ارادت مرید می شدند و کلمه الحق بر زبان جاری ✤ ...
ایام مظفر خان حاکم بنگاله پنج لک روپیه نقد و دیگر تحفه‌های نامی از فیل و پارچه که از خدا حضر افزون باشد پیشکش فرستاد و ...
از جمعه و کابل بر سر مطر گذشت و جمعه دیگر ایماء فقرا و مستحقین را در میدان چوگان جمع ساخته خود مدار کار عقد و قرب یک
لک کس از زن و مرد داخل آن محاوطه گشتند و سلطان خواجه صدر و شیخ جان یک ...
عورات و اطفال دران روز محشر دست و پای پلاک شدند و اکثر بعضی عورات که ...
سیم اشرفی و روپیه بر آمد و اسمیعی باعث بی اعتقادی از جمیع فقرا شد و حکم کردند که پس بعد از انگ آمد که عوام نامی و زرده باشند
و بعد از انگ رمانی آن رسم را بهم زد و برطرف ساختند و بعد درین ایام قطب الدین محمد خان انکه را اتالیق شاهزاده بزرگ گردانید
مجلس عظیم ساختند و او میلان با مدار و دیگر پیشکش لائق بمعرض خود گذرانیده چنانچه رسم و قاعده میباشد شاهزاده سایر
بر داشته طبقهای زر و جواهر نثار فرمودند و در سیال الملچی عبد الله خان اوزبک مصحوب مکتوبی محبت آمیز از ماورا النهر آمد و
میر را امو لا دو سیگه لاس را با خواجه خطیب که از آدمی را آن علمای سحار او بود با تحف و هدایا همراه او فرستادند و ختم نامه این
بود که بیت چو با دوست ما هستیم با یکدیگر ✤ بود بحر و بر ایمن از خیر و شر ✤ و درین ایام محضری بخط و مهر مخدوم الملک و شیخ
عبد النبی صدر الصدور و قاضی جلال الدین ملتانی که قاضی القضات بود و صدر جهان مفتی کل و شیخ مبارک که اعلم علمای زمان
بود و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در بارۂ تفضیل امام عادل مطلقا بر مجتهد و تجویز ترجیح او در روایت مرجوح که در مسئله
مختلف فیها درست کرده بایکدیگر از ایشان مجال انکار بر احکام چنانچه سی وجه ملکی ساختند و بخود ... تنهاد بلده ...

و دران باب با مشافات تشنیع بحث این بود که اطلاق لفظ اجتهاد و مجتهد بر که توان نمود و امام عادل را که بمصالح ملکی بر اکثر مراتب
از مجتهدین فضیلت میرسد که حسب مصلحت وقت و اقتضای زمان مسئله مختلف فیها را امضا فرماید تا بالآخره بعضی بطوع و بعضی بکره بران محضر
مهرها کردند و صورت آن محضر بعینه نقل نموده می‌شود مقصود از تشیید این مبانی و تمهید این معانی آنکه چون هندوستان صینت
عن الحدثان بمیامن معدلت سلطانی و تربیت جهانبانی مرکز امن و امان و دائره عدل و احسان شده طوایف انام
از خواص و عوام خصوصاً علمای عرفان شعار و فضلای دقائق آثار که هادیان بادیه نجات و سالکان مسالک اوتوا العلم درجات
اند از عرب و عجم رو بدین دیار نهاده توطن اختیار نمودند جمهور علمای فحول که جامع فروع و اصول و حاوی معقول و منقول اند
و بدین و دیانت و صیانت اتصاف دارند بعد از تدبر وافی و تامل کافی در غوامض معانی آیه کریمه اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و احادیث صحیح ان احب الناس الی الله یوم القیامة امام عادل من
یطع الامیر فقد اطاعنی و من یعص الامیر فقد عصانی و غیره ذلک من الشواهد العقلیه و الدلائل
النقلیه قرار داده حکم نمودند که مرتبه سلطان عادل عند الله زیاده از مرتبه مجتهد است و حضرت سلطان الاسلام کهف الانام امیر المؤمنین
ظل الله علی العالمین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله ملکه ابداً اعدل و اعقل و اعلم بالله اند بنابرین اگر
در مسائل دین که بین المجتهدین مختلف فیهاست بذهن ثاقب و فکر صائب خود یک جانب را از اختلافات بجهت تسهیل معیشت
بنی آدم و مصلحت انتظام عالم اختیار نموده بآن جانب حکم فرمایند متفق علیه میشود و اتباع آن بر عموم برایا و کافه رعایا
لازم و متحتم است و ایضاً اگر بموجب رای صواب نمای خود حکمی را از احکام قرار دهند که مخالف نصی نباشد و سبب
ترفیه عالمیان بوده باشد عمل بران نمودن بر همه کس لازم و متحتم است و مخالفت آن موجب سخط اخروی و خسران دینی
و دنیویست و این سطور صدق وفور حسبةً لله و اظهاراً لاجرای حقوق الاسلام بمحضر علمای دین و فقهای مهتدین تحریر یافت
و کان ذلک فی شهر رجب سنه ۹۸۷ سبع و ثمانین و تسعمائة و مسوده آن محضر بخط شیخ مبارک بود و دیگران بکره نوشتند و شیخ مبارک
بطوع در ذیل آن نوشت که این امریست که من بجان و دل خواهان و از سالها باز منتظر آن بودم و بعد از آنکه فتوی بدست آورد
راه اجتهاد مفتوح گشت و افضلیت امام متحقق شد و معارضی نماند و تحلیل و تحریم موقوف گشت و اعقلیت امام برسم شرع شد
اسلام را تقلید نامیدند و حال شیخ ابو الفضل العینه چون حال حضرت شاعر سمرقندی بود که از بس ایذا که ماوراء النهریان بارد
مزاج کشیدند برغم ایشان بکهنه مومنان عراق یار شده راه بی‌راهیه اختیار کرد و اختارت النار علی العار در
باب او درست نشست و در شانزدهم ماه رجب اقبال بجانب اجمیر روان شدند و بعد آن تا الیوم چهارده سال باشد
که عطفه عنانی بآن طرف واقع نشده و بیست و پنجم شعبان از یکگروهی اجمیر پیاده شده شرف زیارت دریافتند و عقلا خنده زنان از
می‌گفتند که عجب کل العجب آنکه با خواجه اجمیری اینهمه اعتقاد و با اصل الاصول که در هر گوشه صد هزاران هزار دلی
کامل مثل چون خواجه قدس الله سره العزیز از گوشه دامن او برخاسته اند اینهمه انکار قطعه مریدی نه فتوح و
دیو در کرشمه ناز * بسوخت دیده زحیرت که اینچه بوالعجبی است * درین چمن گل بیخار کس نچید آری * چراغ
مصطفوی با شرار بولهبی است * و بعد از روان شدن مخدوم الملک و شیخ عبدالنبی خلق را بخلق قرآن توغل و در استحاله
وحی و تشکیک در نبوات و امامات امتحان کردند و بوجود جن و ملک و سائر مغیبات و معجزات و کرامات انکار صریح آورده
و تواتر قرآن و ثبوت کلامیت آن و بقای روح بعد از اضمحلال بدن و ثواب و عقاب را بغیر از طریق تناسخ

عالم میشوند و امثال این ابیات را تمسک می‌آوردند مثنوی (در حقیقت مدت گو می باید * هفتصد باید که گوی چند نکو کهر ماکسیا
شد پلنگی نه کو سر قرآن کسی صورت بهو الینا مستزاد چند آمد و کار ما کنون مکرر هم چون صورتی حروف نو ساخت
می‌شناسند و صورتها کرده نکو صورتها چون حروف تو اسما تمام شده و هم یکباره کرده نکو آنکه این اسم
مروج خواهد کرد * افسوس افسوس حیف که قرار داده‌اند که کلمهٔ لا اله الا الله اکبر خلیفه الله تکلیف نماید تحاقیس را
لمو حلل بالاخلی ... دل حرم تحقیق چند کسی اکبر اموره بیت شماری تاریخ یافته شده و درین یک تعلیم ... مسیس
قطب الدین محمد خان و شهباز خان را مال السان را تهمت ایشان الفتراح آوردند قطب الدین خان گفت ما دنیا
ولایت دیگر چون خواهد کار روم و غیر ایشان که آن سلطان سنی مذهب گو منهم بهم دین دارند تو را چه نسبت ماست برادر او تهاون و حرم
و نیز در مسوده که تو در امی خاطر خواهد کار روم جماعت را جماعت را این درس می‌کنی رحمان ابراهیم مرتضی را بهما ... سیدرا
کرد تا اعتبار باقی بماند کار و شهباز خان بی‌تمیز شده درین وادی در آمده بی‌درنگ تهمی را کلمه صریح در بیت بر تنگی
صریح داد و گفت که ای کافر ملعون حالا توهم ازین سخنان سکوت تکار عمده تو می‌توانیم سر آمد کار ... گشته شهباز خان
منصور و مدنگران لطریق اعمال میرمیرود که میرزا نیم که کس مرتحکات مردم‌ها میتمارند و درین ایام ترسول محمد خان
حاکم بین از گجرات رسید و درین سال قاضی علی بغدادی که برای تحقیق و ضبط اراضی مدد معاش و مداخل بر عرض شیخ عبدالنبی
منصوب گردانیده بود مدد هزار ... بعد ازان الله را ناحیه انتظار می کند آیه ... اکثر زمین اهمال ... و مدد می گفت
ازین که میگذاشتند دیانت تقریب اخبار جاداران کار و مقام دسیار شهرها ارتفاع و ذخیره‌ها از هیچ طائفه عرب آدمی ماند
هندوستان نامه مختلف من ... ممنوع اصحاب الحلق و اتبعوا الشهوات ... در مدارس
و مساجد ... اکبری ... وطن شدند و اولاد و اهل ایشان که با مرور جهانگیری نام آوردند ... مدارس از علما و اکثرشان بود
حال نکو که ماه روزه و سی‌پاره خانه تمام نکو سر تخته لوح او سماری برد نکو که مصحف قاری گروه قمار ... و مشتی
بسیار حکیم الملک از جهت مخالفت ابوالفضل شیخ ابوالفضل که او را حوصله میگفت بوده عاقبت الامر حکم اخراج بساط که در هفتم
در ماه مبارک رمضان این سال قاضی علی مذکور بفرمان اکبر از حضرت بار نامه خود را شیخ و قوم از جملهٔ مریدان ساخته
بود و در بلدهٔ اجمیر الطرف که رانده وزیر اثر گرد مدد معاش را که مبلغ ... بود دست سوادیه ... مدد کار حکام درگاه دیگر
روزی ما کسی سگ چند حاصل نکو در سومینه که مدارم درونی از ... تم شده در عرض کرد که بکلی شرط خدمت فرموده اند سیر
کرکر صنعتی دانست که از خدمت ماند ... خان محسنی و دیده گفت که تسبیب طالع درخواست نموده از مقربان که حق امانت
سانح که دران ایام نامزد طرف ... بود و سه تا شهباز خان حقی گفت که او همیشه در خدمت می‌باشد خواسته و اوهد
کرد ما کسی را خدمت ... فرمائیم اگر واقعه خدمت نماید ... باشد یا بیاید الحال تسلیم کرده در اینجا صفی ... شما
گران آمد و دروس ... مشتبه و چون قاضی علی مکرر بعرض رسانید که در حق او چه حکم می‌شود بعد از مبالغه فرمودند که شیخ عبدالنبی
را که حضور را با او بود پیر شده که او حیثیت خدمت استحقاق مقرر ... و بهمت شیخ بدست مولانا المدا دامروهه مرحوم
پیغام فرستاد که چون حیاء المدرسه و ضیع هم شده می‌شود که دارد تا هم این قدر که بر آمده ... بیا مشغول شده نگذارد می‌کردم
و مقربان این عرض را اسباب مزید و دراز ساختند ... المرام خدمت کردند خواجه محمد تحواجی بارعام اعتبار ... دوم
مرتبه بر یک جوان مدام اعتمد تحمل ... * و این همه تقریب قبول خاطر نبود دل ... بود که بارها اکبر

حکم آن فرمودند و بزبان حال دمقال همین می گفتم بیت شادم که یک سوار ندارم پیاده ام × فارغ ز قید شاهیم و از
شاهزاده ام × و درینسال هم تحقیق جزیه که حاصل آن بجنده کرور میرسید برطرف ساختند و فرامین در تاکید این امر صادر
شد و هم درینسال محمد معصوم خان پسر معین الدین احمد خان فرنخودی که حکومت جونپور داشت بدرگاه آمده باز رخصت
جونپور یافت و ملا محمد یزدی را بقاضی القضاتی آنجا مقرر ساختند و حکومت دهلی بمحب علیخان پسر میر خلیفه تفویض یافت
و ملا محمد یزدی بصوبه جونپور رفته فتوی بوجوب خروج ولی بر پادشاه داد تا محمد معصوم کابلی و محمد معصوم خان فرنخودی و میر
معز الملک و نیابت خان و عرب بهادر و دیگران تیغها کشیده هر جا بر جا چنانکه مذکور شود جنگهای عظیم کردند و آنچه میگفتند که بادشاه
در زمین مدد معاش ما و خدای عزوجل در ملک او تداخل نمود از هم ترحم عاقبت مهتر سعادت که پیشرو خانه خطاب
داشت وقتی که نزد معصوم خان جونپوری رفته بازگشت حقیقت فتوای ملا محمد یزدی را بعرض رسانید تا میر معز الملک و ملا محمد یزدی را بتقریبی
از جونپور طلبیدند چون بفیروز آباد که نهر ده کروهی آگره است رسیدند حکمی فرستادند که سواران ایشان جدا ساخته و هر دو را بکشتی
نشانده وار آب جون گذرانیده بجانب گوالیار برند و متعاقب حکمی دیگر رسید که ایشانرا ضایع سازند و موکلان در کشتی
دیگر کهنه می نشانند آخر در قعر آب ملاحان می گویند تا کشتی عمر این هر دو را در گرداب فنا غرق میسازند و بعد از چند
روزی قاضی یعقوب از بنگاله رسید او را هم متعاقب ایشان سفر ستند و یکان یکان را از ملایان که از او توهم اخلاص
داشتند در تنهاخانه عدم بسفر فرستادند و علمای لاهور را بجای وطن ساخته هر کدام را چون سگ منشور را هم گسستند از انجمله
قاضی صدر الدین لاهوری که در تحقیق او زیاده از مخدوم الملک بود و بقضای بهروچ از گجرات و ملا عبد الشکور بکول دار القضای
جونپور و ملا محمد معصوم را بهار نامزد گردانیدند و شیخ منور بمالوه جلاء وطن کردند و صدارت آن صوبه بدو تفویض یافت و بر این قیاس
هر کدام در غربت بمقتضی المرام رسیدند اما شیخ معین الدین نبیره مولانا معین واعظ مشهور را بجهت کبر سن و اطلاق اسم
شیخی بر او از ملایان که بعضی مخصوص بهر یک نا دو تنخواه و فقیر کهنه فلاکتی قرار یافته اند مستثنی ساخته و متعرض نشده در لاهور ماندند
تا آنکه در سنه نهصد و نود و پنج در گذشت و حاجی ابراهیم سرهندی را صدر گجرات ساخته فرستادند و او ذخیره زر بسیار
برشوت از ایمه گرفت و زر فراوان جمع کرد و اگرمند اندر مدد معاش را بازیافت مینمود و آخرش بعرض رسیده داغ قفس
بدکن هم داشت تا بتهمت بغی از آنجا طلبیده بحکم عین الملک سپردند و در مجالس شبهای طلبیدند و او رساله
مشتمل بر نقل دروغ از بزرگان دین خوش آمد خیال کرده گذرانید و آن جعل و لباس ظاهر شد حاصل آنکه عبارتی
جعلی از شیخ ابن عربی قدس الله سره در کتابی کهنه کرم خورده بخط مجهول نوشته که صاحب زمان زنان بسیار
خواهد داشت و ریش تراش خواهد بود و صفتی چند که در خلیفه الزمان بود درج کرده و باوی بسر عنایت آمده در سلک یاران
پایه رسیده آورد و موافق نقل حاجی ابراهیم در رساله که بنده از کتب ملا ابوسعید برادر زاده میان فان پانی پتی حدیثی
موضوع گذرانیده بودند که پسر صحابی میشش در نظر آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد فرمودند که اهل بهشت باین هیات خواهند
بود و چون بشاه فتح الله و شیخ ابو الفضل و حکیم ابو الفتح شبهای دلیرانه میکردند ملتماسی نموده بقلعه رنتنبور فرستادند تا مرد
و جزای او را الله از او حسن پایان قلعه یافتند که پارچهای طولانی بسته بود و شهرت چنان یافت که خود را از بالای قلعه
می انداخت و این واقعه در سنه ۹۹۴ نهصد و نود و چهار روی نمود شعر فامسینا من الدنیا حینا بعد عز × فاصبحنا بلادا کان لم تغن بالامس ×
و ملایی که عرم خوانده بودند و بال و سبب زوال ایشان شد

علما و مشایخ مستند از اطراف بلاد ایران فرستاده در گاه می‌طلبید و مدد معاش داده با تاب آن خود تحقیق می‌نمود و همه را از روی
توقیر و تسلیم و تعظیم فرموده صحبت او در خلوت یا جلوت داشته مسئله‌های رای [illegible] از ایشان مستمر و مستند استفید و هر کسی را که
مستند استفید که مرید میشگرد. با مجلس سماع با [illegible] وارد آمده کارها با میده با [illegible] می‌گشتند با احراز صحبت [illegible]
این معرکه پیوسته دیگر و بود دیوان شعر و شیخان حالی مرحوم تر از دیگران بودند و تفصیل این طویل [illegible] در این عنوان
صاحب سماع و اهل ذوق [illegible] با استماع است و میان هند و شد و ارد حالی احوال زار [illegible] و علاوه دل یافته [illegible]
روضه منقلب گشت مثنوی [illegible] سنایی دمشق یکباران فراموش کرد عشق. جان آسمان پیش
شد بحیل. کلک [illegible] بحیل. والحق آن مجالس چنان و آن حالتهای افسرده و آن حرکات [illegible]
و آن تکلفات بیراه و الصوفیان مراهی [illegible] اکثری قابل [illegible] بود که مراتب مدعی آن [illegible]
[illegible] نیست. [illegible] دیگری [illegible] در [illegible] سمرا رین. کس [illegible] مستراین
شعر چند می‌خواهیم که [illegible] پاره معنی تاریخی هم داشته باشد [illegible] احتیار صحاب
دیگر و طریح [illegible] مذهب و ملت [illegible] سوخته [illegible] اخلاف [illegible]
و آن لم [illegible] علی الکتب [illegible] سخانه جا و مذهب و کاشکی از این خلاص می‌یافتم انا [illegible]
رب الدین [illegible] فی اکنافهم [illegible] کلدا الاجرب. قطعه [illegible] کرده [illegible]
شهان مجلس آرای و جواهر [illegible] رامم حل و عقد خود نهادی در کف تو می. کار [illegible] کرم باشد [illegible]
شرف سنگ [illegible] در گوش جانم [illegible] و حوش [illegible]. که سیل هر کدا ایام تیره رود [illegible]
[illegible] در این سال مظفرخان به بنگاله رفته به معاملات سخت‌گیری بسیار کرده و امرای آنجا [illegible] و دشمنی رسانید
گرفت و جاگیر اکبری را بار یافت نموده و رسم داغ و محلی لشکر زد و بار و محاسبات برهم کرد. در میان آورد مثنوی مشهور
بر حساب جهان سخت گیرد که هر سخت‌گیری شود سخت [illegible] آسان گذاری دمی بگذار که آسان زید مرد آسان گذار. [illegible]
قاقشال و [illegible] که از اعیان و اساطین بودند به حد [illegible] سفر روا داشتن جاگیر نموده [illegible]
بار یافت در جاگیری که [illegible] و محلی گرفته بود [illegible] رسید [illegible] فرموده اتفاقی [illegible] ایام [illegible]
رقت بایں مضمون که روش بیگانگی [illegible] میرزا محمد حکیم را از کابل به بنگاله [illegible] سیاست برساند مظفرخان [illegible]
قاقشالان بر آورده و بابا خان را [illegible] گفته و فرمان [illegible] دیوان کردن روش [illegible]
سپاهیان آنجا [illegible] این حال بر خود لرزیده باتفاق سر [illegible] در طاقچه‌های [illegible] پوشیده اظهار [illegible]
نمودند [illegible] که سرمان قدیم [illegible] گفتند جمع شده اموال مظفرخان را هر جا که یافتند بتاراج [illegible]
مظفرخان کتابهای بسیار جمع کرده حکیم ابوالفتح و برادرش را فرموده بود [illegible] در سر قاقشالان [illegible]
معلوم نیست که از حکیم ابوالفتح که [illegible] بود [illegible] نولیسه و برین قیاس [illegible] آثار [illegible]
باشد و مظفرخان [illegible] استمال [illegible] قاقشالان و تقریر جاگیر ایشان که در آن ایام رفته بود [illegible]
فرستاد پیغام داد که [illegible] تا خاطر جمع دارند [illegible] الدین محمد
[illegible] ایشان همه را در [illegible] گشته [illegible] ساخته [illegible] کشتی که جاگیر معصوم خان [illegible]

عرب بهادر و ساتر امرای بهار را یک قلم تقریباً روپیه و بدسلوکی کرد و تجبر و تکبر بیش از اندازه پیش آورده ایشان از مردم باشعور
شده بودند با جمعیت خویش از آب گنگ گذشته بعضی از ایشان معصوم خان را بدست نمود و عرب بهادر قابلی برسر رسیده رای پرکه تحکم
آن سامان را غنیمت بسیار یافته بعد از رسانیدن آن سامان بزم اتفاق با باباخان قاقشال که رئیس قاقشالان بودند و از جانب
خان خواجه شمس الدین محمد خوافی که دیوان کل است در گرفتن سر راه بر ایشان گرفت و منصور خان بجنگ قاقشالان آمده
قاقشالان را پیش بردارند آب گنگ گذشته بهمراهی مظفر خان در قلعه ماند که چار دیوار کهنه پیش نمانده بود متحصن شد
و مرزا خان چیلی بیک که از امرای قدیم الخدمت بود در اتفاق جان محمد خان مسعود و دیگر سپاهیان مخالفان درآمدند و حکیم
ابوالفتح و خواجه شمس الدین تا آمدن اعیان او دستگیر شدند و این هر دو سردار با رای بیرون نموده از حبس خلاصی یافته بدین
خان حاجی پور رسانیدند و حکیم نورالدین قراری دران فرات از عالم درگذشت و قاقشالان و معصوم خان مظفر خان
را بقول و عهد از قلعه بیرون آورده بعد از انواع عقوبت بآن عالم فرستادند و اموال و اشیاء او را سرمایه استظهار
خود ساختند جمعیت تمام گرفتند و تمام ولایت بنگاله و بهار را متصرف شده جمعیت سوار و پیاده بسیار بهم رسانیدند
و میرزا شرف الدین حسین را که از بند قاسم علیخان بقال حاکم کابلی بنگاله فرستاده بودند از قید برآورده بسردارے
برداشتند و فتنه عظیم قایم شد و راجه تودرمل با صادق محمد خان و شهباز خان و محمد خان و سایر امرای نامی برای قلعه داده این فساد از تجویز
نامزد گشتند و محب علیخان حاکم رهتاس و محمد معصوم خان فرنخودی حاکم جونپور و دیگر جاگیرداران نواحی بکمک راجه تعین یافته هنوز در راه
بودند که شاهم خان جلایر با سعید خان بدخشی جنگ کرده او را بقتل رسانید و محمد معصوم خان جونپوری سه هزار سوار کار آمده و صلح
دکمل بنظر راجه درآورد اما آثار خروج از حرکات و سکنات او ظاهر بود و راجه بعضی از فهمیده او را با نواع تسلی سیاد و حقیقت
حال نوشته بدرگاه فرستاد و محمد معصوم خان کابلی و قاقشالان و میرزا شرف الدین حسین با سی هزار سوار جرار و با تصدیق
دلشی فراوان و توپخانه آراسته در نواحی قصبه مونگیر قصد محاربه و مقاتله نمودند و راجه از عدم اعتماد بر لشکر که همه واقعه طلب
بودند مصلحت جنگ میدان ندیده در قلعه مونگیر تحصن جسته هر روز جدل داشت و درین لشکر عسرت بسیار روی نمود بنا بر آن
حسین بن الدین کنبو خویش شهباز خان یک لک روپیه بذاک چوکی از راه آب برده براجه رسانید تا بدو خرج حیدر شد
همین طور یک لک روپیه در سه چهار روزی گاهی بسمت دریا خان آمد و گاهی سرهند گاهی پسر سیشه بهگواند اس خزانچی نیفرستادند
و همراه شان پسر سیتهارهمه داک چوکیان قاضی زاده صاحب حسن ناقص عقل عبدالحی خواجه پسر قاضی صدر الدین سنبلی که او نیز از خیط بخت
در خدمت ملت سبکفت جوانمرگ شده گشتی عمر او در غرقاب بلا رفت درین هنگام همایون قرلی بشتاد قرلی مشهور که او را همایون قلیخان
خطاب داده بودند در وقت گفتگوی مسلمانیها جدید و تکلیف و امتحان مروم و التماس اعتقادات هول انگیز را دیده بود و باتفاق ترخان
دیوانه از لشکر راجه گریخته بمخالفان پیوست اتفاقاً در استداد ایام محاصره باباخان قاقشال از بهار حسب مقرر بر حوت گشت
جباری و محمد خان قاقشال که رکن رکین انجا بود و الحال در خدمت است و رعایت یافته بتقریب ضعف باباخان اراده
نقض نمود و جمعیت آنجا از هم گسست و معصوم خان کابلی بضرورت بجانب بهار شتافت و عرب بهادر از آنجا بایلغار
رفت تا پتنه را متصرف شود و خزانه پادشاهی بدست آورد و بهادر خان خاصه خیل که بسعادت مشهور بود در قلعه
پتنه متحصن شده و راجه تودرمل معصوم خان فرنخودی را با جمعی یکومک بهادر خان فرستاد و عرب چون تاب مقاومت
نتوانست نداشت خود را بجانب کچهی که زمینداری مشهور است کشید راجه و صادق خان با بقیه امرا بقصد استیصال معصوم خان کابلی متوجه

اوستحول آورد آلما قادر سرمرل صادق حان رحمت و دران ست تاریک ماه بیک نام سرداری بزرگ کرده آنجا است
ترکیب یافته لقراو سلے التعین شده بود کشته شد و التحاق بدرجت وصادق حان تمامت قدم در رید معصو
حسب الامکان حنگ مردانه کرد و چون دید که کاری نکشود نا عده روان شد در ان اوکای او وسیع فراق جی گر
سپاه تعیین حان رسیدا ارادت بسر که در بیولا دو صد و پنجاه فیل و سایر تحفت و ہدایای نفیس ممتاز چهار لکه
داگر دماس دیار چه عمر نکر ربدست معید حان معول بدرگاه فرستاد و تا الحال ہما تحاسب و العموت تا کرد
پادشاهی در آمده درین ایام ستحاعتحان ویسر شر قاسم حان را که از اہل لعمه مقرری بود خوان طریف و بارک وپدر وکسه
بحسب طلب از سار نکیو رنتو خه محصور شده بود بولان ایشان سجید بدسلوکی و بدمعاملگی و بدعهدی در والدت کرد از ته
سردار عهد شده بقتل رسانیده متفرق شد بدسگویند کروری سایلی ار ستحاعتحان و دیگر حوامیں کرده بدمار شتة بود چه
طلبید او بعدار الحاح لسیار حواب داد که مایل حرات مرا داخل سرآورد و ساحته اند بعدار مواقعه ست لعمال اکر
مال و حهای او مامرد کرده و مرل او رفته و حهای عظیم گرفته بدالصوب روانه ساحتن
بود از اگر طلبیده و نوازش نموده باستحکام سوار حکومت کنگالہ نام زد گرداسید بدو شهر [illegible]
آراسته نکونک حان اعظم التعیین کرده بدباسر حد حاجی بور رسیده و جنگل چنپتی را بریده عرب بہادر را اسحا سرآورده دریسا
حکیم الملک گیلانی را ار حمله با موافقان در مذہب و مشرب شمرده بابلیع پنج لک روپیه در وجه الحام مستحقان ار ستره
وصنعا سحاب مکه معظمه چنانچه گذشت روانه گردانیدند و تا آخر همانجا ماند ۹ ار سرکوی تو بتی حسم × آسمان ستم رسیده
و ہر سیدہ دہان طلب حت بیا مدحو در اول مسر دو در یسال ستاتح مایار را اطراف و اکناف طلبیده با سرکدام صحبت
حاص داشته تحقیق حرهای نمود و اکثری حوستامدی و طالب سکه چند که حاک بسر آن باد و چاپلوسی وتملق و
ظاہرست بدو مقصود اصلی اظہار حارق بود ان حود سبب ابتداست با بداخلاق از ترک و تجرید و توکل و استغنا و جلا
ہمت اہم بروجه کمال ارهمه مسلوب دیدند از ہمیں ہر آنچه دیگر سرایت کرد بر باطنی پوشیده مرقعه آیں خانقی
مگر چند لطامات الف الامی چیده تا رفته رفته صدق و صفا کامی چیده بدنام گشته ملکوتا می چید × ار اجمله
حاملیده حلیفه اعظم شیخ عبد العزیز ساکن قصبه سیوہ بہر یک حکم در حیا دنجانه فرود آمد و تمار معکوس نمودن وفرمود
و حکم کرد که فلان حرام مسرحواهد رانید اتفاقا دختر زاد و حرکات بارد ظاہر ساحت و ہمچنیں سید ہاشم فیروزآبادی
آنکه دکالی داکر باحمت بی اعتقادی ار مشایخ ملت دست بدار اماچون شیخ منتهی احوال کاسی را از تحاب
منتهای امتثال ییاده ہمراه قاصدان ار حانقاه روان شد تا محضه اورا ازو سال آورده بود و نجیبور بہما
شیخ حمال بختیار در بود آمده پیغام داد که ویدل من شیخ پادشاهی مبارک باد بدست واورا باوجیده بدو حیست و ادانه
وہمچنیں شیخ الہداد سر حیرآبادی که بادیه فقر بقدم توکل و تجرید پیموده از پادشاه ہیچ زمیں قبول نکرده و وسلسله عظیم داشت
باپسر خویش شیخ ابو الفتح که فقیر در آخر عهد سلیم شاه در بیسل ر حسب فرموده مولوی علامی استادی میان حاتم لسبه
رحمة الله علیه سبق ایشان ار شاد وقاصی وحاشیه میخوانده و حالا قایم مقام پدر ست وہم در علم وہم در معامله وہم در حال
مسامالیه مشار البه ہرکاه بر حسب طلب آمدہ اورا ایستاده با عراز دیدند چون بر پشتی راحت اشارت نشاسته نکو و کرد
که کس نشسته شوم و معذور داشته در ہر رو دل نمودند در بیسال اماسل وابا دل عالم پاهی حاصل قلع شد

دلایل باطل نموده بدین آوردند که حالا صاحب زمانی که رافع خلاف و اختلاف هفتاد و دو ملت از مسلم و هنود و
باشد حضرت اند و شریف از رسائل محمود بسخوانی استشهاد آورد که او تصریح نموده با آنکه در سال نهصد و نود بردارنده باطل
شخصی خواهد بود و همه تعبیر از صاحب دین حق تشخیص کرده که بحساب جمل نهصد و نود است و خواجه مولانا شیرازی ملحد جفر
دان از مکه معظمه رساله بعضی از شرفا آورد در ین باب که بموجب احادیث صحیح هفت هزار سال که مدت ایام دنیاست تمام
شد و حالا وقت ظهور مهدی موعود است و خود هم رساله ترتیب داده گذرانید و امثال این خرافات شیعه نیز از امیر المومنین
علی رضی الله عنه نقل کرده و بعضی این رباعی میخواندند که بحکیم ناصر خسرو و غیره منسوب است رباعی در نهصد و هشتاد و نه از حکم قضا
آیند کواکب از جوانب یکجا × در سال اسد ماه اسد روز اسد × از پرده برون خرامد آن شیر خدا × و اینهمه باعث دعوی
نبوت شد اما بلفظ نبوت ملکه بعبارت آخر و در همین ولا عرضداشت راجه تودرمل رسید که با این زمان بانواع مدارا و ناسا
معصوم خان فرنخودی را همراه دارد و با خواهش منصور دیوان زرباقی بسیار از و و از ترسون محمد خان طلب داشت و بهمین
دو وعید عوض الحد نوشته فرستاده اینهارا بیباک گردانیده در چنین وقت نازک این ادا باعث تفرقه لشکر می شود و چون سختگیری
شاه منصور بار بار بعرض رسیده بود او را بیدخل ساخته چند روزی از برای مصلحت بشاه قلیخان محرم سپردند و بجای او وزیر خان
برادر آصف خان هروی را دیوان کل ساختند و قاضی علی بغدادی را از منصوب منکوس لوم شکل هرو و دالرب والحلق برا
معین او اعتبار کردند تا باتفاق مهمات را فیصل دهند سبحان الله این چه ترکیب مناسب است و درین ایام آدمی بیگوش
بدرگاه آوردند که سوراخ گوش اصلا نداشت و با وجود آن هر چه میگفتند می شنید و جای گوشهای او قاع صفصف بود و درین
سال در پی تحقیق این امر شدند که طفلی شیرخواره چند را در گوشه دور از آبادانی در محلی نگاه داشته چنانچه هیچ آوازی نشنوند
و آنهای مودب باید بر ایشان گماشتند و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا ببینند که بمقتضای این حدیث مشهور که کل مولود یولد
علی الفطرة اینها بکدام دین و مذهب ملحق میشوند و نخست از همه چه کلمه میگویند بنا بر آن تخمینا بیست طفل رضیع را از
والدین جدا کرده بزر تسلی داده و در محلی خالی داشته از گنگ محل نامیدند و بعد از سه چهار سالی همه گنگ برآمدند و وجه
تسمیه راست آمد و اگر شدی در انجا رضیع با درخاک شدند مثنوی ما درم خاکست و من طفل رضیع × میل طفلان نیست
بر ما در بدیع × زود باشد کار سیده اضطراب × در کنار ما در افتم مست خواب × و درین سال شاهزاده دانیال را با شیخ فیضی
که نسبت اخوندی داشت و شیخ جمال بختیار و جمعی از نزدیکان باجمیر فرستادند و مبلغ بیست و پنجهزار روپیه بجهت فقرای
انجا دادند و درین سال راجه تودرمل و سائر امرای پادشاهی برشکال در حاجی پور گذرانیدند و معصوم خان فرنخودی که دست
پرورده بود نیز رخصت امرا در جونپور آمده بود و در زمینداری و خان عرف متهم سعادت که داروغه فراشخانه باشد فراشانی مشتمل بر لاسا
او برد و جونپور بترسون محمد خان داده معصوم خان فرنخودی متفرق شده و او سخنان پریشان مخبطانه گفته و او ده را بر کناره و لا
دانسته با نجا رفت و در پی استعداد جنگ بود و در آن ولا که متهم سعادت بدربار آمد احوال خوانین آنصوبه را گفت فقدر قندی
و ادنی ملا محمد یزدی بر خروج و بغی نیز عرض کرد آن بود باعث طلب ملا محمد یزدی و معز الملک چنانچه گذشت و هم درین ایام نیابت خان
پسر هاشم خان نیشاپوری که وقت توجه بشیر ریاست یافته در جونپور و پیاگ که جاگیر او بود خروج کرده و بر سر گده که از جانب
اسمعیل قلیخان محمد الیاس خان نام افغانی که در آنجا حاکم بود رفته الیاس خان را در جنگ کشت و قلعه را محصور داشته شروع در
نهب و تاراج ولایت نمود و اسمعیل قلیخان و وزیر خان و مطلب خان و شیخ جمال بختیار و دیگر امرا بسر نیابت خان

با مرا دست مادت حال محرم در سرباد درست امرای دارسالی معصوم خان ترکمانی روانه اده که امید بود بعد
ریحان بدینها لشعور ارقید برآورده مولای معصوم ساخته ریاست حال از استماع خبر آید شکر کرده بجا
حرمت از توابع ولایت بسته روانه گردید امرا از اسب آهسته در الحرمت ما در سامیده یا بارگشته نهضت بسی آمده
با حسین این آنها ناچار تردد کرده کروق آن معصوم سیاست داوطلب دار بر سر ساخته شیخ حال مادر ملک اراسب
بر سر آورد دار حلاص تحسید الاحد بر بیست یافته د او وضیش معصوم خان رفت وعرب سهاء سر دور بیوت داده سپاه
شکست یافته پا اما آمد وشهار خان تعاقب حرب او لاحو بود ار ایجا او ده آمده معصوم خان که سالها حالت ها
داشت که طریق سالها یکبار سیادت داران دوران مقابله بیقرار است مودوسی جهل سالم دطرح واعاره در شکر او بوده
یراق دیگر سپاس محاربه شهار خان ستاده در طرف لعیس برده حالب آمد و شهار خان بکرد و جهل کرده راه و داسطه
کرده بخو بود رفت حسب اتفاق بر سر محمد خان که ازان جا در لشکر شهار خان بود در جنگل مخفی مانده وقتی که احوال سه
در سعی غارت پریشان شده بود ما را لم کسی دیده وقابو یافته حمله برد آورده شکست داد چون این خبر شهار خان
رسید بهمان یانی که رفته بود رجعت تمام رو دیگر بود ارالصوح ترسون محمد خان رسانیده جمعیت کرده بار بر سر معصوم خان
رفت و در سواد شهر او در حنگی عظیم روی نمود و معصوم خان در دستبرد بر بیست یافته سعد و شکست و ما در جواهر کوچ و سپرده حال
و اسباب شوکت و کت او همه کمیست شد و جو در اربعه و بیاده و دم از لطام رفت یافته بجانب کوه سوالک بدر رفت
داسواقعه در دی حجه شنه بهار [illegible] تسعمایه دست داد و در این ایام سادار حبسی راکه ارحمایت بجلوه اتست و جا حی
حیب الله ارفرنگستان آورده بو برهم بموده آن بامد سید محمدی بود که له آدمی بوده برگی اندرون شسته تا ارآب
ایرا مینواحت و در کی دیگرا بر سر ن پیچ مطاوس و عبارات است میرید و شعبهای عقلف الان بر مجاست از آن سکر
محطوط بوده بدیرکیان هر دوم بر رنگ سبج در بومرمی آمد و ار حالی بجائی میرفتند و اهل مجلس ار آن بحیرت حیران مانده و
نعریض بوصف راست نمی آید پیش مجلس درمو مذکور کس نگو بدکه درین حرد رمان اعقل ناس بر حم اوکیست هم بار بسا ای
سرود که بادشاهان هستی اند بر کدام متقدمین رای گفتند حکیم همام گفت اعقل ناس جو در امیر اسمعیل و شیخ ابوالفضل بیر جو ب
گفت ستقیاس و درین ایام اخلاص با صاحب سه چهار نشسته او بدیانت که ترک مال و جان و ناموس و دین باشد وکسی که چهار دارد چهار دارد مرکسی
یکی دارد یکی اندر و مقصود در آمد بیلص درگاه کرفتند در محرم سنه تسع و تسعین تسعمایه و تسعاته خبر رسید که میرزا محمد حکیم از رسیدن
طلب معصوم خان باعوای فرید و ریحان کرد حال وی لود اما حال بضبط متوجه تسخیر سید و ستان گردیده بادشاه نام برگزیدار
امان بیلات کوه اسیره بابنکه کوه و بهکو اداس بر سر بادشاه رفته و ابالفضل رسانیده دار استماع این خبر سرایه ار آن لهیب اندیشه
در سواد سعید بود آمده بار آن هیمیانه سپاهی ر ریحته اذ حرابه داده و بشا مراده دانیال را با سلطان خواجه صدر و شیخ ابرام
چشتی برایت کهاست ناز تحصیل متوجه بجانب سهد و در سرای باد که باز بروه کروهی تحصیل رسیده شیخ شهاب خان بر سید
و مالسکه سرداران میرزا محمد حکیم را از حدود آن بادشاهان که سام حکیم الملک گیلانی و شاه منصور دیوان محمد قاسم خان میر بحر
لوسته بود دریافت و بخشی رستاد ان واپس را حواندوعشی او نوشته بودند در دهلی خبر یافت که میرزا در لاهور آمده راه ببیت
قاسم خان برول نمود وراجه بهکوان داس و مانسنگه و سید خان در قلعه متحصن شده در یای چناب ملک مانسنگه کاسلی دراینه میرزا محمد
حکیم که بر رجال حطاب واسب اردو رسیده در منزل شاه منصور بودآمده او را بوسیله ملازمت ساختند چون در میان

آمونی هر دو کس ارتباطی ظاهر و مناسبتی چندان نبود و بوقت جدائی تا آنی خانزاده میرزا [illegible] دل برده [illegible] کرده خالی از مصلحتی
نداشتند دستوری بیگانگی سابق بر شاه منصور تهمت بستند و او را متهم ساخته فرامین مجعول نوشته در جیب [illegible] دستور و سعید [illegible]
که میرزا را فتیحی صحبت می‌تواند بود و در نواحی شاه‌آباد ملک علی برادر قاضی علی کرجالا کوتوال لاهور است [illegible] مجهول یکی بنام شاه
از زبان منشی [illegible] بیگ نام شخصی که نوکر شاه منصور بود و دیگری از جهت مشتمل کیفیت [illegible] این هر دو اولاد میرزا [illegible]
داشتن میرزا پرگنه را که [illegible] معلوم بود در یک خریطه از نظر گذرانید و چنان [illegible] قیاس قرینه معلوم شد که شرف بیگ نوکر شاه
منصور که از جانب وی شقدار پرگنه فیروزپور بود در سی کروهی لاهور با قاتی خود نوشته که من بوسیله فریدون خان میرزا را دیدم و [illegible]
عمال خود فرستاده‌اند با پرگنه ما را مساعدت داشتند و آن گمان یقین شد و اکثری بلکه تمامی امرا که از شاه منصور آزار بسیار یافته
بودند [illegible] بخواستند باتفاق سعی در قتل او کردند صباح دیگر بجهت رای فرمودند که او را در منزل کچه کوت از حلق آویخته بردار
کشیدند و مظلمه چندین خلایق قلاده گردن او شد و تا روز قیامت معلق ماند ایاك وَخِدْمَةَ الملوكِ فَانَّهُمْ يَسْتَعْظِمُونَ
عِنْدَ السَّلَامِ [illegible] الجوابِ وَيَسْتَهِينُونَ عِنْدَ العِقَابِ [illegible] مصرعه خوش باش که ظالم
نبرد راه بسلامت × و از راه سرهند بکلانور و بیتاس رسیده به نیلاب فرستد که میرزا این اخبار شنیده و از آب لاهور
گذشته تا کابل عنان باز کشید و [illegible] من [illegible] خانه ظاهر شد در ربیع الثانی این سال بر کنار نیلاب
[illegible] ساکر مشهور است قلعه اتک بنارس در مقابله کتک بنارس تعمیر فرمودند و از اینجا شاهزاده سلطان مراد را با قلیچ خان
و دیگر امرا روانه کابل گردانیدند و مان سنگه را پیشتر از آن با جمعی از خوانین بجانب پشاور فرستادند درین هنگام خواجه ابوالفضل
نقشبندی و محمد علی دیوانه را میرزا بایلچیگری فرستاده استغفار تقصیرات خود نمود و حاجی حبیب الله را از درگاه همراه ایشان
فرستاده پیغام فرمودند که [illegible] سبت ندامت برگذشته سوگند برآید و فرستادن همشیره خود که در نکاح خواجه حسن
[illegible] میرزا [illegible] گفت که فرستادن همشیره خواجه حسن راضی نیست که او را به بدخشان برده و من از کرده بسیار پشیمانم
[illegible] کرده ام توبه و از کرده پشیمان شده ام × کافرم باز نگویی که مسلمان شده ام × و در پانزدهم جمیدالثانی
از آب نیلاب گذشته خواجه نظام الدین احمد را از جلال آباد بایلغار نزد شاهزاده شاه مراد و امرا فرستادند و فرمودند که
[illegible] اما گفته فرستد عرض کردند که آمدن بایلغار عین مصلحت است و از انجا هم نظام الدین احمد خان و حاجی حبیب الله
باتفاق آمده در پیشاور [illegible] پیغامهای خویش آورد [illegible] نظام الدین احمد گفت اگرچه امرا [illegible] قال می‌گویند که ما کافی [illegible] میرزا [illegible] کابل
[illegible] این [illegible] درقدم حضرت [illegible] و شاهزاده سلطان سلیم را با راجه بهگونت داس و قاضی میر بخشی در اردو گذاشته هر روز
[illegible] نشست کرده راه طی کرده [illegible] در موضع سرخاب پانزده کروهی اردوی شاهزاده مراد رسیده بودند که میرزا محمد حکیم
[illegible] کروهی کابل بموضع خورد کابل نام با برادر زاده که حاکم شاه بچه شطرنج [illegible] جنگ مردانه کرده آخر راه فرار پیش گرفته
داعیه داشت که بنا [illegible] اسدخان [illegible] بر و شاهزاده بکابل در آمد و پیش از جنگ بیک روز فریدون خان بر جیداول لشکر
شاهزاده [illegible] مردم بسیار بقتل رسانید و خزینه قلیچ خان و دیگر امرا غارت کرده غنیمت را فرو برده بود و حاجی محمد [illegible]
[illegible] رفته بود در وقت تاراج بد انجا [illegible] و باز گشته [illegible] این [illegible]
[illegible] باعث پریشانی خاطر لشکر [illegible] دیگر [illegible]
کابل در [illegible] آن شهر [illegible]

تفحص بسیار چنانچه حالا معلوم میشود که آن جعل و تلبیس را کرم الله بر او در بهار حال باتفاق بعضی امرا کرده و آن جعلنامه
پیشکش ... ... او ... شاهنشاه امرا ... ... است ... بسیار ... ... معهود ... ... سرنیت
معاکوده ... است آن امرا و مردم ... آن بیمانی حکم ... ... داشت ... ... خواجه ... ...
فرستاده و قرده عفو تقصیرات ... ... و در ... ... مانع می اسید و میرزا احمد حکیم عهد ... ... منصور او
سکندر ولی محمد ... ... ساخته ... ... کابل را میرزا ... ... ملیجار ... ...
بزرگ بخدمت شاهزاده ... ... معاودت ... ... خوافی محمد حسین ... محمد قاسم خان میر بحر ...
معتمد ... ملازمت می ... ... حلال ... ... برای ... ... داخت ... کوه ... ...
مکوچهاتی ... در ... ... ملا ... ... حکومت پنجاب ... سعید خان ... ...
و در همان ... در پنجاب برای تحقیق معاملات ایمه ... صدر ... ... ملا الهداد امروهه و ملا الهداد
موی سلطانپوری و ملا شاه محمد شاه آبادی ملا ... ... ثالث ... ...
یافته ... ملا شاه محمد شیخ اسحق کاکوی عالم متورع متقی ... عظمت ... ... انما یخشی الله ...
درواب شیخ منصبی را صدر ساخته ... ... حکیم همام و صدر ... حکیم ابوالفتح ... ... سالی ...
در سال ... ... که در مدت ... ... پنجاب ممالک ... ... مردم ساخته ... ...
خواسته ... ... ملازمت کرده ... ... این حرکات ... ... داده که ... ...
... سپاهی ... ... سپاهی ... ... منصب و جاگیر ...
... ... دهلی تشریف آوردند و شاهزاده ... ...
... ... رسیدند و در ... ... تعلق خاطر ... عظیم مظهری ... ... الهی ...
... ... ایکسال درست ... ... وادی ... تعلق واقع ...
... ... ملازمت ... ... رسیدند ... ...
... ... کامل ... ... سعادت ... ...
... ... رسید خواجه نظام الدین احمد مرحوم مغفور صاحب
تاریخ نظامی ... ...
... ... عموماً و ... خصوصاً داشت ... ... ملازمت ... ...
... ... مدت ... ...
... ...
... ... الی الله
... ... العالم ...
... ...
... ...

بیت تا حالت تحریر هفده سال رفته باشد و هنوز لذت آن ذوق از دل نمیرود و هرگاه که آنرا یاد میکنم زار میگریم و میگویم
که کاشکی همدران هنگام سر و پا برهنگی از عالم رفتمی و خلاص از تفرقه می یافتمی ع خوش آنکه دیده وی ناز و سپرد جان × آنگه
نشد که هجر کدام و وصال چیست × و چون ملتزم شد و فیضی بدل رسید که اگر عمر با تقریر آن بردازم و شکران گزارم که از عهده
شیرینی آن نتوان برآمد رباعی در گوش دلم بخواند یک زمزمه عشق × زان زمزمه ام ز پای تا سر همه عشق × حقا که بعهدها
نیایم بیرون × از عهده حق گزاری یکدمه عشق × و درین ایام توجه بکابل بهادر ولد سعید ججغتی در ولایت ترهت خطبه و سکه
بنام خود ساخته خطاب بهادر شاهی یافت و می گویند که این سجع برای مهر خود یافته بود و الله اعلم بیت بهادر الدین سلطان
بن سعید شه سلطان × پدر سلطان و خود سلطان زهی سلطان بن سلطان × و ما قیل بیت فوکران اعظم خان
باش سیاه بیت سفله چو جاه آمد و سیم و زرش × سیلی خواهد بضرورت سرش × آن نشنیدی که فلاطون چه گفت × اموی
همان به که بناشد بپرش × و چون معصوم خان فرخودی در کوه سوالک حیران و سرگردان می گشت بوسیله اعظم خان گناهان
خود را درخواست و فرمان استمالت بنام او رفت و در فتحپور آمده کورنش کرد و بعد از ایامی چند نیم شبی از دربار سنگهاسن
سوار شده مراجعت بمنزل نموده بود که جمعی مسلح بیرون دروازه شهر بر وی ریختند و پاره پاره میسازند و بنابت نیز بوسیله حکیم
بادشاه روزی که معصوم ملازمت کرده بود بخدمت رسید و او را برای خاطر تمش شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه چند
روزی جان بخشی کرده بقلعه رنتهنبور فرستادند و آنجا محبوس بود و کارها کرد که نتوان گفت و باتفاق محبوسان آنجا داعیه
فتنه عظیم داشت تا در سنه نهصد و نود و هفت فرمان فرستاده کارش تمام ساختند و درین ایام حاجی بیگم که والده
دیگر پادشاهی است در دهلی مجاورت روضه جنت آشیانی داشت و مخدره صلاح و عفت و جمعیت و خیر و برکت
بود بعالم آخرت شتافت و تفرقه عظیم بحال مجاوران روضه و سکنه آن مقام راه یافت و درآن ایام شیخ قطب
جلیسری را که مجذوب بی خرابات بود از دست شیخ جمال بختیار طلبیده با اخبار فرنگیان در بحث انداختند و ارباب عقل
و جهت ادیان را حاضر ساختند شیخ گفت آتشی بلند افروزند تا من با معارض خود در آتش درآییم هر که سلامت برآید حقیت آنست آتش مهیا کردند
او دست دیگر فرنگی زد و گفت بان بسم الله هیچکدام از فرنگیان جرات نکرد و او را از غیرت همراه فقیری چند دیگر
در بنگاله فرستادند تا هم آنجا در گذشتند و همچنین خلیلی از مشایخ فقرا را آنجا فرستادند و اکثری را بقندهار فرستاده اسپان
طلبیدند و درین ایام جماعه را که مرید میگشتند و الهیان مشهور بودند و تزریقات و حشویات می گفتند گرفته آوردند چون
پرسیدند که ازین خرافات توبه کنید می گفتند که توبه داده ماست و همچنین شریعت در دین اسلام و روزه را جدا جدا
با اختراع نام مانده بودند فرمودند تا بیکر و قندهار برده بسوداگران گرانمایی ترکی نژاد عوض آنها آوردند و بیرهای شیخ ادهن را از
کبار مشایخ جونپور با اهل و عیال طلبیده باجمیر فرستاده وظیفه مقرر ساختند و یک دو سال آنجا درگذشتند و بعضی الحال
بصیرت میگذرانند و همچنین شیخ حسین نبیره حضرت خواجه معین الدین قدس سره را که تسلیم خاطر خواه نمیکرد و بعد
از اخراج بمکه معظمه آمدن او از آنجا در فتحپور و بهانه دستور سابق کورنش استثنا نمودن و ادای اخلاصی از و نفهمیدن در بکر
فرستادند تا در سال هزار و دو نظام الدین احمد بتقریب التماس طلب قاضی فتحپوری از بکر و شیخ کمال بیابانی نام افواهم نذکر
ساخت و همراه طلبیده از انزوی کج زمین بوس بجای آوردند حاضر ضمان طلبداشت حکم خلاص فرمودند اما کمال بیابانی
که قلابهای ادر حیس نماند بکر نسبت با خانخانان برآوردند در رنتهنبور فرستادند و شیخ حسین را بحکم بدو معاش در بکر

فرموده نامرد محض است اما حسد صاحبه این دستور مذکور شد و انشاء الله تعالی در سنه ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمایه تمام سال الف
شکل آن مدرسی در اثنای مجادله او گفتند که ما دلائل قطعی بر حقیت تناسخ یافته ایم و شیخ ابوالفضل خاطرنشان شما خواهد کرد
و هم قبول خواهد کرد و چندی از امرای نادان را که در لشکر کابل بودند همراه ساخته ملائی مع معصوم کابلی نامزد گردانیدند و بانزدهم شهریور سال تحویل نوروز
و شروع در سال سیت و هشتم از جلوس روی داد و دست قلم تا قلم مسائل چو در آید بمل × در تحویل سدوف کرد در تاریخ
حمل × و آتش سدی هر ده باستحبار حامی جوام با نواع تماشاها که بعلیت فرموده اسپای قیمتی گوناگون پیوست بود
و دیبای فرنگی و تصویرهای بی نظیر که مسجد و سرایه های اهلی را آراسته بارار گرده و همه شهر را با سبزه آراسته
تا پرده روز و شب مجلس عالی داشتند و اقسام طوائف اهل نغمه و ساز هندی و فارسی و ارباب طرب از مرد و
زن هزاران هزار طلبیده هر روز در ایوان یکی از امرای نامدار آمده و صحبت داشته پیشکش معتبر و اسباب جهانی
از وی گرفتند و چون در رسم جولیس مقرر ساختند که هر ساله از زمان بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که مدت بقای
این دین بود تمام شده و هیچ مانعی برای اظهار دواعی خفیه که در دل داشتند نماند و بساط ارکان شریعت و سلام که صلابت
و مهابت داشتند ملاحظه تمام از اینها ما نیستی بود حالی نامد ببراع خاطر در صدد ابطال احکام و ارکان اسلام و درست
ضوابط و قواعد و ملل و نحل و ترویج باطل افشای اعتقاد در آمده اول حکمیکه فرمودند این بود که در سکه تاریخ الف نویسند
و تاریخ الفی از هجرت بنویسند و اختراعات دیگر عجیب غریب بجهت مصالح و حکم روی کار آمد و حکمها پیدا گردید
که عقل در آن حیران بود از آنجمله اینکه سجده بعبارت زمین بوس برای بادشاهان لازم است دیگر شراب اگر بجهت تقویت
بدن بطریق اهل حکمت بخورند و فتنه و فسادی از آن ناید مباح باشد بخلاف مستی مفرط و اجتماع و غوغا که آنکه تعزیر
می باشد سیاست بلیغ میفرمودند و از برای رعایت عدالت دکان شراب فروشی بر در بار با هتمام خاتون درباری
که در اصل از نسل خمارست برپا کرده نرخ معین نهادند با هر کسی که برای علاج بیماری استماع خمر نماید نام خود و نام پدر و جد
از شریف نوشته داده بگاه سر دم مردم بنام حیله نام اسامی میبرند با بدمیبرند که تحقیق میکردند و دکانی برای استانات
می گفتند که لحم خنزیر را با حرام از ترکیب آن خمر بود والله اعلم یاد خروج آن احتیاطا فقها و فسادها بسر میبرند و هر چه مردم
عقوبت وافعا میکردند نتیجه بر آن ترتب نمیشد و از نسل کردار مرید بود و دیگر فواحش ممالک تهر و سنه که در پایه
تحت جمع شده از حد و حصر و اعدا افزون بود بداشتن بیرون ساختند و آن را شیطانپوره نامیدند و احباب محالها
و داروغه مشرف نصب کردند هر که با صحابت صحبت دار یا بخانه برد اول نام نسب خود نویساند آنگاه با تعلق
تماشاییان خراج بپردازند خواهد کسی را به خلوت خود برد اهل طرب را مردم شب بخانه خود کردند بالتعریف تمام کسب نکرده
خواهد که بکارت آنها را اگر خواسته که از مقربان نامی بهست و ادعا لعرض رسانید حقیقت از در خم کاسه بگیرند والله در صورت
هم بودن کار ملامس میکردند از حبس و سیاست خونریزها میشد و هر چه به قصاص میرسید مطلقا یکی تقصیر و
سیاهات سالم آن امر گشتند و حسب پایان او چه آنکه باستی میکشتند و مردم را بتحقیق از حیث برکت سید
دارا و حاجتش چندی بیرون آمده برکشته بود و بعدها طلبید و تحقیق مینمودند که بکارت آنها را که برده باشد و بعد از آن نام گرفتن امراء
نامدار محمد راجه بیدار حسب بلیغ فرموده روزگاری در محبس مساختند و باحیانا که برکه خود را درباره الا اعلاص و ریاضت
و در مراتب چهار گانه پیش رفته بامان تمام مسائل از نو مستحسن ظاهر میساختند و از ساعت خود هم میگرفتند

قربان و در پرگنه کوره بجاگیر خود بود چون این خبر بروی رسید درخواست که جوگی شود فرمان طلب شد باستمالت او رفت
و در درگاه آمد و دیگر تحریم گوشت گاو و تغلیظ در آن باب و منشأ آن این بود که چون از خورد سالی باز صحبت با هنود ورزیده داشت
تعظیم گاو که باعث قوام عالم است بزعم ایشان در خاطر مرکوز بود و دختران راجهای عظیم هند که خیلی تصرف در آورده بود
در مزاج کرده از خوردن گوشت گاو و سیر و پیاز و صحبت باریش دار و امثال آن کمال احتراز داشتند و از ندور و رسم و عیبت
اهل هند بیاد مجالس بطور خود میگردند و می کنند بناء بر دلجوئی و پیروی خاطر ایشان و قبایل ایشان از آنچه مکاره طبعی ایشان
بود بالکل باز ماند و نهایت موافقت و مرافقت مردم در تراشیدن ریش دانستند و این فعل شایع شد و مقابل
و تفاصیل با ریش تراش دلایل گذرانیدند که ریش از خصیتین آب میخورد و لهذا هیچ خواجه سرای را چون ریش نه بیند در نگاه داشتن
آن چه ثواب و چه خطر باشد و نیز پیشینیان مرتاض نگاه داشتن ریش را نوعی از ریاضت دانسته ملامتی بوده‌اند و حالا
ملامت و ریاضت در تراشیدن ریش است نه در گذاشتن آن چه اکنون ریش تراشی را فقهاء نادان عیب
میکنند و اگر بنظر انصاف بنگرند هیچ خلاف مدعا نیست و مفتیان ماجن محتال نیز روایتی مجهول آوردند که کما فعله
بعض القضات و لفظ عصات را بتحریف گفتند که عمل بعضی قضات عراق حلق لحیه بود در روزی حکیم ابو الفتح
در ابتداء ملازمت محاسن فقیر را از سعادت سهو و اندک که دید بحضور میر ابو الغیث بخاری مغفوری مبروری رحمة الله
علیه گفت که از شما قصر خوب نبود گفتیم تقصیر از حجام است نه از فقیر گفت بعد از این چنین مکنید که بدنما و نازیباست بعد از
چندگاهی خود از حیدریان و جولقیان بلکه از هندوان گذرانیده و ریش را زده پاک صاف شد چنانچه محسوس آثار و الواح
گشته در موتراشی موی شگافی میکرد مَنْ عَيَّرَ اَخَاهُ لَنْ يَمُتْ حَتَّى ابْتَلَاهُ اللّٰهُ بِهِ و نواختن ناقوس
نصاری و تماشای صورت ثالث ثلثه و بلبلان که خوش گاه ایشانست و سایر لهو و لعب خلیفه شد و کفر شایع شد تاریخ
یافتند تا کار بعد از ده دوازده سال بجایی رسید که اکثر مخاذیل چون میرزا جانی حاکم تته و دیگر اهل ارتداد خط خود نوشته
دادند باین مضمون که منکه فلان بن فلان باشم بطوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی تقلیدی که از پدران
دیده و شنیده بودم ابرا و تبرا نمودم و در دین الهی اکبرشاهی در آمدم و مراتب چهارگانه اخلاص که ترک مال و جان
و ناموس و دین باشد قبول کردم و این خطوط که لعنت نامه بیش نبود بمجتهد جدید سپرده باعث اعتماد و تربیت ایشان
می شد تَكَادُ السَّمٰوٰتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا و برغم اسلام
خنزیر و کلب از نجس بودن باز مانده در درون حرم و زیر قصر نگاه داشته هر صباح نظر بر آن عبادت می شمردند و هندوان
که حلولی اند خاطر نشان ساختند که خوک یکی از آن ده مظهر است که حق سبحانه در آنجا حلول کرده تعالی شأنه
عما یقولون و آنچه از بعضی عرفا منقول است که در سگ ده صفت حمیده است که اگر یکی از آن در آدمی باشد ولی میگردد
تمسک ساختند و بعضی مقربان که بخوش طبعی در همه وادی ملک الشعرای ضرب المثل اند چند سگ را در سفره همراه گرفته طعام
با آنها میخوردند و جمعی از مردودان شاعران عراقی و هندی تبعیت نموده و اباتی از آن نداشته بفخر و مباهات زبان آنها
در دهان میگرفتند شعر بگو بامیر که اندر پوست سگ داری و چندین هم سگ از بیرون در گرد و تو همکاسه بگردانش × دیگر فرضیت
غسل جنابت مطلقا ساقط گشته و دلیل می آوردند که خلاصه انسان نطفه منی است که تخم آفرینش نیکان و پاکان است
و این چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و خروج این چنین شی لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب آنست

که اول غسل کنند بعد از آن حمام و همچنین طعام روح میت کرا حماد دست که چون حیض کی ہیچ حلی ندارد ملکه بود که یکی متولد شده باشد

که وامر رخصت عالی بسیار بود آمرا آن حیات نامید و همچنین میباید که گوشت گاو و شیر صلاح نباشد که صفت تحامحس در بی

کس سرایت کند و همچنین دختر چهارساله و عم و قرابت قریبه را نکاح نکنند که میل کم میشود و همچنین پسر را پیشتر از شانزده ساله

و دختر را پیش از چهارده ساله نکاح روا نباشد که فرزند ضعیف میشود و طلا را بر نتیم دوستی خود میں فرمیه گشت در سکے ملتے

ممالک محروسه راه دیدیم که جامه حریر خالص نپوشیده بود و پرسیدیم که مگر پیغمبر نپوشیدی در میان سطر آمده گفت بلے و در بیشتر

لباس ابریشمی پوشیده است و پوشیدن حریر مباحست گفتم ظاهراً آن روایت باشد که بجر و حکم سلطان کرده است

گفت فی غیر اینهم والله اعلم بار دوره و حج خود همین ازان ساقط است بود و بعضی اولاد الرا حول پیشتر با اعتبار

شاکرد رست میشد کی ابوالفضل کرسائل درباب قدح و مشتمل این عبادات بدلایل نوشته و منقول افتاده باعث تحریف

گشت و تاریخ هجری عربی را تغییر داده ابتدا آن از سال جلوس گرفتند که نهصد و شصت و سه بود و ماهها بر رسم

ملوک عجم که در کتاب نصاب مذکور است اعتبار کردند و عید ها بر موافق اعیاد در روستیان در سالی چهارده

قرار داده است و عیدهای مسلمانان در رونق آن شکست گرفت برای خاطر حمله جمعه کبیران معلوک نا آشنا من

میرفته نباشد و آمر اسال و ماه الهی نامیدند و در سکها مهرها تاریخ الف نوشته بدین اعتبار که منتظر باشد از

انقراض دین مبین محمدی صلی الله علیه وسلم که بعد از هزار سال نخواهد بود و عربی خواندن را داشتن آن عیب شد

و فقه و تفسیر و حدیث و خوانندۀ آن مطعون و مردود و نجوم و حکمت و طب و حساب و شعر و تاریخ و افسانه رایج و معمول

و حروف خاصه زبان عربی مثل ثا و حا و عین و صاد و ضاد و طا را از لغط برطرف ساختند و عبدالله را ابدالله و احدی را

اهدی و امثال آن اگر می گفتند خوش میداشتند و آن دو بیت شاهنامه را که فردوسی طوسی بطریق نقل آورده است

میساختند ز شیر شتر خوردن و سوسمار × عرب را بجائی رسیده است کار × که ملک عجم کند آرزو × تفو باد بر چرخ

گردان تفو × و هر جائیکه شهادت که موافق مشرب خویش از اساتذه می شنیدند آنرا منقولی میدانستند مثل لسان

سحاکو رساله شهید شدن دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد بر قیاس در هر یکی از ارکان این

و در هر عقیده از عقاید اسلامیه چه اصول و چه فروع مثل نبوت و کلام و رویت و تکلیف و تکوین و حشر و نشر بها

گوناگون تمسخر و استهزا آورده اگر کسی در معرض جواب میشد جواب هم مسلم بود و معلوم است که مستدل نابالغ ... کثیر

میتوانند آنچه حقیقی توجه نامه الامری قاهری بخاب مقابل باشد چه در مباحثه مواساسی ... اکثر

القرآن ... است حوالش که خوانش هیچ در جانمها از سرایی مباحثه رفت و حاشا که این مباحثه با

ملک بمکابره و مشاغبه بود و دین در مقابل برای خوشامد شکوک متروک را از هر جا پیدا کرده بتحمیری آورده مثل آنکه لطیفه

حواجه که از بزرگان و بزرگ زادگان ما ورالنهر بود در شمایل ترمذی در آن حدیث که کان له حبل دمیا شبهه

آورد که کردن پیغمبر را کردن بتی تشبیه داده چون باشد و همچنین حدیث ناقه قصوی را که در سیر مشهور است و دوال

قاتله قریش در اوایل هجرت و همچنین چهارده زن خواستن و تحریم نساء از ازواج در وقت خوش کردن رسول الله

صلی الله علیه وسلم و امثال آن و تفاصیل آن در کاری دراز میباید ... غم زلف و رخصت را ترجیح دادن و حتی

نامد دراز و ماهتابه ... در محالس انس حکم میکردند که از مقربان چهل کس عدد چهل تن رسیده و هر کس هر چه دانند

بگوید و هر چه خواهد بپرسد و اگر کسی از مسئلهٔ علمی میپرسید میگفتند که این را از ملایان باید پرسید و چیزی که تعلق بعقل حکمت
دارد از ما باید و آنچه در حق صحابه رضی الله عنهم در وقت خواندن کتب سیر مذکور می ساختند خصوصاً در خلافت خلفای ثلثه و
قضیهٔ فدک و جنگ صفین و غیر آن که گوش از استماع آن کر باد نخود و بزبان نتوان آورد و شیعیان غالب و سنیان
مغلوب و اخیار همه جا خائف و اشرار ایمن بودند هر روز حکمی تازه و قدحی جدید و شبههٔ تو بتوی کار می آمد و اثبات
خود در نفی دیگران دیدند و ازین نکته که هر آنی معنی می باشد و اهل بنابران مقبولان مردود و مردودان مقبول
و نزدیکان دور و دوران نزدیک بودند سُبْحَانَ مَنْ تَصَرَّفَ فِی مُلْکِهٖ کَیْفَ یَشَاءُ و بر زبان عام کالانعام
مزور داد الله اکبر چیزی دیگر بود و غوغای عظیم برخاست و ملا شیری در آنوقت قطعه گفته مشتمل بر ده بیت از آنجمله ابیات که
قطعه تا برآید هر زمان کشور برانداز آفتی × فتنه در کوی حوادث که خدا خواهد شدن × باعقاب قهر صنخواه تیغ در آیات
شرک × بار سر از ذمهٔ گردن ادا خواهد شدن × فیلسوف کذب را خواهد گریبان پاره شد × خرقه پوشی زهد را تقوی
ردا خواهد شدن × شورش مفرست اگر در خاطر آرد جا بلی × گر خلایق هم پیغمبر جدا خواهد شدن × خنده می آید
مرا زین بیت کز بیس طرفگی × نقل بزم منعم ور دگدا خواهد شدن × بادشاه امسال دعوی نبوت کرده است × گر
خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شدن × و در مجالس نوروزی اکثری از علما و صلحا بلکه قاضی و مفتی را نیز در وادی
قدح نوشی آوردند ع محتسب خبر ز عالم بیهوشی آورد × اهل صلاح را بقدح نوشی آورد یاد نوای نگار چه چون حکمت
کز هر چه خوانده ایم فراموشی آورد × و آخر مجتهدان خصوصاً ملک الشعرای گفتند که این پیاله را بکوری فقها میخوریم و نوزدهم
درجهٔ حمل را که شرف الشرف و روز آخرین جشن نوروز است بیشتر از ایام دیگر تعظیم داشته امرا را بزیادتی منصب و جاگیر
و اسپ و خلعت فراخور جهانی و پیشکش ممتاز گردانیدند و درین محل شاهم خان جلائر از بنگاله و راجه بهگوانداس
از لاهور آمدند و در مدت غیبت اعظم خان دستار امرا که از حاجی پور بپای تخت آمده بودند خفیه بهادر نام نوکری از
معصوم خان کابلی با ترخان دیوانه و صبح بدخشی در بهار خلل انداخت و محمد صادق خان باتفاق محب علیخان در جنگ
بر ایشان غالب آمده بقتل رسید و درینسال شاهزاده سلطان سلیم باستقبال گلبدن بیگم و سلیمه سلطان بیگم که از حج مراجعت
نموده بودند باجمیر رفت و در ضمن تطفل زیارت روضهٔ مطهره نیز واقع شد و ندریا موقوف ماند و درهمین ایام محمد صادق خان
از بهار آمده و بزودی باتفاق اعظم خان بدفع معصوم کابلی مامور شد و رفتند و شاه قلیخان محرم و شیخ ابراهیم چشتی و
دیگر امرا که در لشکر کابل رفته بودند کومک صادق خان نامزد گشتند و درین هنگام شاه ابوتراب و اعتماد خان گجراتی
که با هم بسفر حجاز رفته بودند رسیدند و سنگی گران و رسنی کسیلی قوی هیکلی سیما لیست تا آنرا بردارد و نقش پای بران ظاهر
بود همراه آوردند و شاه ابوتراب میگفت که این نقش قدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم است ع هر لوح هر تربت
خود نقش تو کنیم × تا روز قیامت سر ما و قدم تست × و با چهار کروه راه باستقبال رفتند و امرا را بنوبت هر روز یک قدم راه
جسته قدم راه میبردند و باین دستور بشهر رسانیدند و در نوزدهم ماه شعبان وزن شاهزاده بزرگ شد و درینسال یا در سال
آینده شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک که اخراج موبد یافته بودند از اخبار میرزا محمد حکیم و باغیگری امرا شنیده از مکه بگجرات آمدند
و طمع در ریاست سابق بستند از سر اَلرَّائِدُ لَا یَکْذِبُ غافل بودند ع دنیا فراخ است ای اسیر تو گوشه با گوشه بهجول
از گشته شد تو خوشه باخویش × و مخدوم الملک در احمدآباد در گذشت در سنه نهصد و نود و قاضی علی از فتحپور بجست تفحص

اموال او را مصادره نماید و آن جماعت حرامخور دهان او دید گشت که قفل آن را کلید هم نتوان کشاد و از احکام حنیفه صدق
خشتهای طلا که از گورخانه مخدوم الملک که بهانه اموات دفن کرده بود ظاهر شد و اسباب بیش مردم معاند آنرا خزانه آورد بکار
عرسانه دیگر کس نماند و آنهمه حیثیتها گشته می کرد بهیچ حکم حیثیت داشت و آخر الحال حواله عامره کرد پسران او چندگاه در شکنجه
ریخته بوده سال گر محتاج شدند و شیخ عبدالنبی در فتحپور رسید و سخنی چند درشت گفت و مشتی مخصوص بر سر او خورد
روی او رو نمود گفت بگار چرا نمی زنی و برای حساب کتاب مقدار هزار روپیه که در وقت رخصت مکه معطیا و داده
بود بحواله راجه تودرمل نموده مدتی چون گردبریان در کچهری دفترخانه محبوس ساختند و شبی جماعه او را خفه کرده و بحسب قرار
ست و در رور و گرو میدان مینار با تا مارد یگر افتاده بود ان فی ذالک لعبرة لاولی الابصار و این قصه سابقا
معهود بود و در روی بود و شیخ کبی تاریخ یافته بود حیث اگه سـ۹ گرچه شیخ کالبی گفتند × کالبی هست شیخ ما
کسی هست لفظ ملک را سر از احتیاج شد سرشت × لستاید کشیدن مرا رسر نوشت × به بر در وکس اکه آخر بکشت به
آنکه مرسو مست کرد کس دیست × و در بیسال نوبت ریاضت و عبادت وصورت طاعت و مجاهدت و بیکران عطای
و مظهر لطف الهی قدوه اهل حقیقت حال شیخ جلال تهانیسری روح الله روحه مقیم روضه رضوان گشت و شیخ الاولیا
تاریخ یافتند و هم درینسال آصف خان میرعشی تالی که میرزا غیاث الدین علی نام داشت خانخودرا میر احمد
مراد برادرزاده خود که بعد از آن آصف خان خطاب یافته بود گذاشته سفر آخرت گزید و خدا یار ورثش باد تاریخ یافته به
و همدرین ایام حاجی ابراهیم سرهندی را چون که صدارت گجرات گذشت از صدارت معزول ساختند چون شنید که
رشوت بسیار گرفته و مال بسیار نگاهداشته میخواست که بگذرد و گرفته آوردند و چندگاهی بحکم شیخ الملک
سپرده بعد از مدتی بقلعه رنتهنبور فرستادند تا از راه حقیقت بمحبس ملت انداخته کام خود گیرند و هم حاصل
کردند و درینسال شیخ مبارک در حضور بادشاه بابیربکست و قرار داد که چنانچه در کتب سماوی تحریفات هست
و در دین ما نیز تحریفات بسیار شده اعتمادی نماند و درینسال محمد ولد جعفر عنایت کرده که مدت هزار
سال از هجرت تمام شد چراغ دین شاه اسمعیل اول بر آن قاطع در میان آرید آخر قرار بران یافت که هم ایام کرامت ده
هر دو بیان و تدبیری به تسمیه بظهور آید فی الواقع این دیار و دواعی اگر آمد که بدست مقصود گرسنه از خواص و
العوام چه رسد مدام سیتالی میگشتند و از حکیم ناصر خسرو این رباعی میخواندند سـ۹ در پانصد و نسعین قران می بینم
و مهدی و دجال نشانی می بینم × یا ملک بدل گردد یا گردد دین × سری که نهانست عیان می بینم × و چون گنگاش
احداث دین کرده اند راجه بهگوانداس گفته که خوش قبول کردم که هم هندوان بدانند هم مسلمانان اما الحال بیدی کو را هی
ایشان کیست لفرمایند تا آن را قبول داریم امد که معقول شده از آن دست گذاشتند اما تغییر احکام ملت بهر او شرع
و شیوع عبادت و احداث مدت تاریخ یافتند و درین ایام قاضی جلال ملتانی را بتقریب آنکه از دفتر مال
جهت نک ساله برات کرده خودش حرام گرفته بود همراه خواجگی فتح الله خان بخشی که شیعی مذهب متعصب است بدکن
فرستادند باین گمان که چون حکام آنجا غایت تعصب در رفض دارند قاضی را با انواع عقوبت و رسوائی هلاک
خواهند ساخت ایشان خود از راه رسوخ قدم او را در دین اسلام و اظهار کلمة الحق نکردند و شیعه جامه حنفی
شده و مقدم او را غنیمت دانسته سوای مواضع مدد معاش جاگیر نموده جاکیای او را اسحاقی تو نیا

و از سعادت فطری آخر عمر باعزاز و احترام بود و هرچند جست و جو می طلبید دل از و نمی توانستند کند تا آخر آن سعادت فایز شد و در لطفا و شرب زاد سما اسد شرفا و تقطیعا رفته و غرقبول ابدی یافت از این خاکدان که همه جا سیحا در گذشت بدرگاه عیشی که پیش گشتی آگاه × نو خوشی که پایدار است مخواه × عمری که در و مرگ همی باید راه × گو خواه دراز باش و خواهی کوتاه × و حکایت قاضی عبدالسمیع ما وراء النهری میانکالی را که قاسم خان موجی شاعر این بیت که بیت پیری ز قبیله عزیزی ریشی چو گل سفید یک گز × مگر در حق وی گفته باشد و شطرنج بگرو می بازد و اکثری میسر شود و پیاله کشی خود علاج آفریده اوست و رشوت را نذر بی‌نصیب از فرض وقت است و سود را در قبالات قرض و سجلات بموجب حکم و صلح نموده مینویسد قاضی القضات ساختند والحق چون رجوع بشرع و دین نمانده از برای فتح ابواب این قدر هم بس بود و در این ایام جماعت نماز و اذان که هر پنج وقت برای خاطر جماعت در دربار میگفتند برطرف شد و نام احمد و محمد و مصطفی و امثال آن بجهت رعایت خاطر کافران بیرونی و دختران اهل حرم اندرونی گران می آمد تا هر در ایام اسامی چند کسرا از مقربان که باین نام مسمی بودند تغیر داده مثلا یار محمد خان را و محمد خان را رحمت میخوانند و مینویسند و بقیاس اگرچه بر اکثری از این مخاذیل اشقیا اطلاق این نام شریف حیف هم بود و تغیر گنجایش داشت بلکه واجب بود از آن که بستن جو نفیس بر گردن خوک خسیس ستم است و اینهمه آتش از آگره برخاسته که خانمان اکابر و اصاغر از آن سوخت و آن آتش در گور آتش زنان نیز افتاد خذلهم الله ای مرد سخن پیشه که همچنین بودی × زد بر حق با منتهی بهر دو تحفه اسف × چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بدعتستان × چه تقصیر آمد از قرآن که گرهی کرد آلایه و در ربیع الاول سال نهصد و نود سیادت پناه میر فتح الله شیرازی که در وادی الهیات و ریاضیات و طبیعیات و سایر اقسام علوم عقلی و نقلی و طلسمات و نیرنجات و جراثقال نظیر خود در عصر نداشت برحسب فرمان طلب از پیش عادلخان دکهنی بفتحپور رسید و حسب الحکم خانخانان و حکیم ابوالفتح باستقبال رفته بملازمت آوردند و بمنصب صدارت که سیاهه نویسی بیش نبود امتیاز یافت تا زمین فقرا بر وی نه آنکه بدهد و برگنه بسا و ربیداغ و محلی که جاگیر او مقرر شد و چون شنیده بودند که او شاگرد بیواسطه میر غیاث الدین منصور شیرازیست که بنماز و عبادات دیگر چندانی مقید نبود گمان داشتند که مگر در رخنهای مذهب و دین با ایشان مماشاة خواهد کرد او در وادی مذهب خود استقامت ورزیده با کمال حب جاه و دنیاداری و امراپرستی دقیقه از دقایق تعصب در دین فرو نگذاشت و در عین دیوانخانه خاص که هیچکس یارای آن نداشت که علانیه ادای صلوة کند نماز بفراغ بال و جمعیت خاطر بمذهب امامیه میگذارد و بهمین مطلع شده او را از زمره ارباب تقلید شمرده از آن وادی اغماض فرموده و بجهت رعایت علم و حکمت و تدبیر و مصلحت در تربیت او دقیقه فرو گذاشت نرفت و دختر خرد مظفر خان را در حباله او در آورده و باجه خود گردانیده در منصب وزارت با راجه تودرمل شریک ساختند اما او دلیرانه در کار و بار با راجه در آمده و او مدارس مینمود و بتعلیم اطفال امرا مشغول بوده و هر روز بمنازل مقربان رفته نخست از جمله غلام حکیم ابوالفتح را و دوی شیخ ابوالفضل امرازاده ای دیگر بهفت هشت ساله بلکه خردتر انرا سلم صبیانه میکرد و تعلیم لفظ و خط و دایره ابجد بلکه هم میداد و فقه هشت اطفال از تعلیم را × لوح ادبار در قبل منهید × مرکبی اگر از دو عربیست × داغ نیا نقش بر کفل منهید × و تفنگ و دستی و کیسه دار و بر میان بسته چون قاصدان بصحرا در رکاب میدوید و شان علمی که مانده بود او را بالکل بر خاک ریخت و باوجود اینهمه پیشانی در رفض و خسیسی در رسوخ اعتقاد مبتلا نمی گردد که هیچ رستم نکند و تاریخ قدوم او امیر صد یافته شد

سا فتح الله را نام او لیاقتی ... بامیر مخاطب کرده میگفتند که امیر از اصل چگونه قبول کنی که تحصیل
تام کرای حشم ... آسمان ... هزار حسن گویی بگویی ... لیاقتی تک و ... بموز گرم ناستد مارد
مردم ما ... گویی ... حق ... امثال آن دیکیای را رداست ... میگفتند که ... میست ...
دیگر ... حکایت است و آن ... و حکایات دیگر که نام آن ... امیر ... مقو
میجا ... فتح الله را آنکه بخط لحظ ... حساب او را داشتند که او آمده بود و ...
بجانب خود میخواستند ... احمد ... سر ... مرکوش بود بعد از ایام ملا احمد تتوی رافضی متعصب که خود را
بجانی حکیم هم گرفته بود و از دکن آمده ملازمت پیوست و بدیران او در سید فارقی ... بود در آن ایام
مران ... العنت میفرستاد و بموجب قول نبی صلی الله علیه و سلم که لعن الله من لعن والدیه ... و
... چون در عهد شاه طهماسب بولایت عراق در صحبت ترابیان که در ... افتاده بود از ایشان هم گردانید
و چون شاه اسمعیل ثانی ... عکس ... علو نموده در مقام قتل ... ایشان ... او صحبت
مخدوم الملک میرزا کہ سنی متعصب بود و کتاب النواقض فی رد الروافض که مشتمل تاریخ تصنیف است ... مکه ...
دار ... و از آنجا بهندوستان رسیده و میان حالی یافته شروع در جعل گشت و مردم را بجانب آمد ...
... بمدد ... فرصتی ... اعمال شیعه خود ... که در صحبت شیخ فیضی پیوسته و دلیر شده بود
... او را دیدم و بعضی عراقیان نام فقیر را گرفته تعریفی کرده بودند در اول ملاقات میگوید که نور ... در جبین ایشان
عیان میبینم ... گفتم چنانچه نور ... در چهره شما یاران حاضر میدیدند و ... شد ... احوال او
خود می آید انشاء الله تعالی و در همین سال حکم فرمودند که چون هزار سال از هجرت تمام شده و همه جا تاریخ هجری مینویسند
حالا میباید که تاریخی تالیف یابد که جامع جمیع احوال پادشاهان اسلام تا امروز گردد و معنی ناسخ تاریخهای دیگر باشد
و نام آن را الفی نهند و در ... سنوات بجای هجرت لفظ رحلت نویسند ... از وفات حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم نوشتن وقایع عالم را تا الیوم بهفت کس امر کرد چنانچه سال اول را نقیب خان نویسد و دوم را شاه فتح الله
علی هذا القیاس حکیم همام و حکیم علی و حاجی ابراهیم سرهندی که دران ایام از گجرات آمده بود و میرزا نظام الدین احمد و فقیر را
هفته دیگر همچنین ترتیب سی و پنج سال مرتب شد سال هفتم که بفقیر رسید احوال خلیفه ثانی رضی الله عنه
... قصه تعمیر کوفه و ... هدم قصر الاماره که بواقعی مذکور بود و سبب تخریب آن و قضیه نکاح ام کلثوم بنت حضرت
امیرالمومنین علی رضی الله عنهما و ... صلوات ... و فتح شهر نصیبین و درآمدن عقارب از آنجا مثل ... سال
... فقیر ... جواهر ... آصف خان ... کہ میرزا جعفر باشد ... بود ...
شیخ ابوالفضل و غازی خان بدخشی ... کلام توجیهات صحیح میکردند چون از فقیر پرسید ... چون نوشتم گفتم هرچه در کتب
دیده ام ایراد کرده ام و مخترع نیستم ... وقت کتاب روضة الاحباب و دیگر کتب سیر از خزانه طلبیده بعقیب ... حالی
فرمودند که تحقیق ... مطابق نفس الامر تصحیح نقل نموده از آن گذشت و گرفتاری تحمیل بعنایت الهی عزوجل رهایی ...
یافتم و از سال سی و ششم حکم شد که بعد ملا احمد تتوی بکتابت تاریخ الفی منفرد و مخصوص بوده می نوشته باشد
و ... حکیم ابوالفتح بود و از نهایت تعصب که داشت موافق اعتقاد خویش هرچه خواست نوشت چنانچه

جهانست تا زمان چنگیزخان آن وقایع را در دو جلد تمام کرد تا آنکه میرزا فولاد برلاس تشیعی او را ببهانهٔ طلب بادشاه از خانه برآورده در کوچهٔ لاهور بتقریب غلوی که در مذهب داشت و آزاری که ازو یافته بود بقتل رسانید و بقصاص رسید و بقیه احوال را بحسب الامر آصف خان تا سال نهصد و نود و هفت نوشت و در سنهٔ الف فقیر را در لاهور حکم شد که آن تاریخ را از سر مقابله و تصحیح نماید و سنوات را که بتقدیم و تاخیر نوشته شده است ترتیب دهد و تا یکسال باین خدمات اشتغال کرده دو جلد اول را بشتابی نموده و جلد سوم را با آصف خان گذاشتم و از جملهٔ وقایع امسال ترجمهٔ مهابهارت که معظم کتب هند است و مشتمل انواع قصص و مواعظ و مصالح و اخلاق و آداب و معارف و اعتقادیات و بیان مذاهب و طریق عبادات ایشان در ضمن ایشان یعنی جنگ طایفهٔ کوران و پنڈوان که فرمانروایان هند بودند و بعضی میگویند که چهار هزار سال و کسری و بقول جمعی هشتاد و چند هزار سال گذشته و ظاهر از زمان آدم علیه السلام پیشتر و کفرهٔ هند خواندن و نوشتن آنرا عبادت عظیم میدانند و از مسلمانان پنهان میدارند و باعث بران این بود که چون شاهنامه و قصهٔ امیر حمزه را هفده جلد در مدت پانزده سال نویسانیدند و زر بسیار در تصویر آن خرج شده و همچنین قصهٔ ابومسلم و جامع الحکایات و غیر آن مکرر شنیده بخاطر رسانیدند که اکثر اینها شاعری و ساختگی است اما چون در ساعت خوب گفته شده و اختر در گذر بوده شهرت تمام گرفته اکنون کتابهای هندی را که دانایان مرتاض عابد نوشته اند و همه صحیح و نقل قاطعست و مدار دین و اعتقادات و عبادات ایشان بر آنست ترجمه از هندی بزبان فارسی فرموده بنام خود نسازیم که غیر مکرر و تازه و نتیجهٔ سعادات دینی و دنیوی و منتج حشمت و شوکت بیزوال و موجب کثرت اولاد و اموال چنانچه در خطب آن کتب نوشته اند بنابرین خود مقید شده دانایان هند را جمع کرده حکم فرمودند که کتاب مهابهارت را تعبیر میکرده باشند و چند شب تفسیر معانی آنرا بنقیب خان خاطرنشان ساختند تا حاصل آنرا بفارسی املا میکرد و شب سوم فقیر را طلب فرموده حکم کردند که باتفاق نقیب خان ترجمه میکرده باشیم و در مدت سه چهار ماه از هژده فن آن خرافات لاطائل که هژده هزار عالم دران متحیر است دو فن نوشته شد و چه اعتراضات که شنید و حرام خورم و شلغم خورم بهمعنی داشت گویا نصیبهٔ فقیر ازین کتابها همین بود النصیب نصیب بعد ازان پاره را ملا شیری و نقیب خان تمام ساختند و پاره را حاجی سلطان تهانیسری منفرداً بتمام رسانید بعد ازان شیخ فیضی مامور شد که نظم و نثر بنویسد و آنهم بیشتر از دو فن صورت نیافت باز حاجی مذکور دو باره نوشت و فروگذاشتی که بار اول واقع شده بود قصور آنرا راست کرده جزو بجزو مقابله کرده مرتب ساخته جزو بجزو مقابله شد و سخن در نقطهٔ نگس بود که از اصل متروک نماند عاقبت بتقریبی حکم باخراج وی کرده در بکهر فرستادند و حالا در شهر خود هست و اکثری ازان مخبران و مترجمان درین ایام با کوران و پنڈوان محشور اند و باقی ماندگان را خدای تعالی نجات بخشد و توبه کرامت فرماید و عذر من اکره و قلبه مطمئن بالایمان مسموع دارد انه هو التواب الرحیم و آنرا رزمنامه نامیده مصور و مکرر نویسانیده بامرا حکم انتساخ آن تیمناً و تبرکاً صادر شده و شیخ ابوالفضل بر عکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه بمقدار دو جزو بران نوشت نعوذ بالله من الکفریات و الخشویات جامع اوراق عفا الله عنه سهو و ضمیداری که در وقایع امسال که تا بر عرضی بطریق استطراد و اجمال رقم زدهٔ کلک سریع السیر شده اگر ضبط تاریخ و ملاحظهٔ تقدیم و تاخیر نموده باستدراک مواخذه نفرمایند چون سال بیست و هشتم جلوس میرآمد نوروز بیست و هفتم موافق بیست و نهم ماه صفر سنهٔ ۹۹۱ احدی و تسعین و تسعمایه شد و بدستور سابق وکلا تمام امرا را تقسیم نموده آئین بسته

الواح جشن سرور و عیش ظهور آمد و شادی فتح هند در دوکان خود الواح مهر سعدی نمود از انجا که اتفاق سرایت کرد بود و سنه
از احکام اختراعی درین ایام بظهور پیوسته از انجمله و منع جانور مطلقا در روز یکشنبه جهت آن روز آفتاب خصوصا در
ایام روز تمامی ماه آبان که ماه ولادت است یعنی ایام معهوده جهت رعایت خاطر هنود در جمیع ممالک محروسه منع کرده بودند
که درین ایام سیاحت این حریم شد بیاست میرسید و جانان او بتاراج میرفت و خود مدتها بر پیر از مطلق گوشت
تمام سال تعریف ریاضت و ایام متفرقه گشت و ملک زیاده برسانید و داعیه چنانست که بتدریج بالکل ترک کنند و تعظیم
آفتاب را ... دوری چهار وقت که سحر و شام و نیمروز و نیمشب باشد لازم گرفته بود و هزار و یک نام مبارک آفتاب
و خلیفه ساخته نیمروز متوجه آن شده بحضور دل میخواند و سر دو گوش گرفته و چرخی زده دستها بر ساگوش کوفته حرکات
دیگر ازین قبیل بسیار بود و قشقه کشیده و نوبت نقاره یکی در نیمشب و یکی در وقت طلوع قرار یافته و مسائل
و صوابع در استخاره و خوکها به هندوان ست و بنای جماعت جامع و بنای حی علی بالا تلاوه و گورستان در درون
شهر ویران حکم فرموده و سلطنت پنجاب لک روپیه نقد و چند فیل و اقمشه و طلا آلات و مرصع آلات بوالده بزرگوار و دختر و سنه
نعمت خود گلبدن بیگم و سایر بیگمان انعام داده و حکم عام کرده که هر کس از اعالی تا ادانی چیتک گذرانیده و در سال اعظم
و سایر امرا و اسکه را مرد نا مده را نشرت ساخته و چالاکیخان حصاری را میر ایلچی ... از معصوم خان کابلی ... حدیث شد
اعظم خان را دیده و معصوم خان پیاده معنی جاگیرداران برد ولایت بنگاله اتمام یکرده گشت و درین سال حکومت ولایت
گجرات را بقرب تالیف قلوب حکام دکن باعتماد خان تفویض نموده و ابوتراب را امین و خواجه نظام الدین احمد
میر بخشی و ابوالقاسم تبریزی برادر مولانا عبدالقادر اخوند بادشاهی را دیوان ساخته جمعی کثیر چون محمد حسین و میرابوالمظفر ولد
اشرف خان و میر کاشم و میر صالح داعی و سید ابواسحق و دیگران را جاگیرداری آن ولایت حکم فرمودند و درین سال که بیت
کتیرت دلیر پیاله و راحیند کاهی محبوس گردانیده بود به حسابات کتاب داوود ستاره و نیم صرف گرفته از و در گذشته و اچلک
راه خلاص بخشیده بوسیله شیخ ابوالفضل حمایت او را بعد بر آورده و در ... ربیع الثانی رخصت بنگاله ارزانی داشتند
تا تمامی آن سرکار را بجاگیرداران قسمت داده معصوم کابلی را که بیعامی درآمده بود از حضور عیسی اواره سازد که اذا جاء نصر الله
لطلب قضا عیسی به تربیت مقام اگر چه حاجی میر ابو تراب را بجانب حالی از تعلیمی و تعلیم بیست درین اثنا خبر رسید که خان اعظم شیخ فرید
بخاری را جهت مصالحت بر قتلوی افغان که بر حالی حاکم اودیسه فرستاده بود و قتلو بجهت اعتماد به پیر رادوی شیخ
شیخ فرید بر آمد در مقام خدمتگاری بود و بعد از انعقاد صحبت بها در کورد هار را رسیداران بنگاله که عمده لشکر قتلو بود ملازمت
لی او را نمود و خواست که با شیخ مصاحبه سلوک نماید و شیخ او را بنظر رسیداری نسیده درین اثنا تا ... و له شیخ را چون پیاده
سر سعدی که حالی از بی اعتدالی بود و دیگر بیچارگان در شتی هم کرده با تمام بها در از روی ستیزه وقت مراجعت با
که قتلو در جهاد شیخ روان بود سر راه گرفت و تفنگ زمین آمد و شاه و ماجی کثیرت مانده شیخ فرید بسلامت بو آمد
درین سال برهان الملک برادر مرتضی نظام الملک حاکم دکن از پیش برادر گریخته بود و اول در مالوه بدرگاه بیگم آمد و ازانجا حسب الحکم در ماه
رجب امسال بملازمت پیوست و قبل از این مجهولی کوه گردی که خود را به دروغ برهان الملک نام کرده بدرگاه آمده بود در
آورده جاگیر یافته بود بموجب که نه ... گریخته در میان جوگیان مخفی گشت و بعد از هفته او را از انجا جاجدیدا
ساخته محبوس گردانیده و بعد از آن احوال آن مجهول النسب معلوم نشد که چه شد و گشته ... بود و چهره مرد و درین ایام

بیرون شهر دو محل از برای طعام فقرا مسلمان و هنودان بنا فرموده یکی را خیر پوره و دیگری را دهرم پوره نامیدند و چند
از کسان شیخ ابو الفضل موکل بوده از زر پادشاهی بفقرا طعام میدادند و چون جوگیان خیل خیل می آمدند برای ایشان
سرای دیگری آبادان ساخته جوگی پوره نام نهادند و شبها با چندی معدود بخلوت رفته با آنجماعه صحبت میداشتند و
مجهولات حقایق مختلفه و اعتقادات و اشتغال و مراقبه و سلوک و اطوار و جلسات و حرکات و سکنات و خلع بدن و کیمیا
و سیمیا و ریمیا از ایشان معلوم شد و کیمیا گری خود آموختند و آن طلا بمردم نمودند و شبی معهود که بسالی یکبار می آید
و مجمع عظیم از جوگیان اطراف و اکناف در آنشب میشود و آنرا سیورات میگویند با بزرگان ایشان هم نواله و هم
پیاله شده بشارت عمر دراز که سه چهار بار از عمر طبعی زیاده باشد شنیده متیقن شدند و آن مقدمات را با سایر فرایض
منتظم گردانیده کالنقش فی الحجر ساختند و حکما نازنین پیش بین تائید می آوردند که چون نقصان اعمار بتقریب دور قمر
بود و آن خود منقرض شده حالا نوبت دور زحل رسیده که مجدد اطوار را دوام و موجب طول اعمار است چنانچه در
کتب آن سماوی هم مذکور شده که بعضی تا هزار سال زندگی کرده اند و در کتب هندی خود عمر او میان ده هزار سال
نوشته اند و بالفعل در کوه تبت طایفه لامه که از نساک خطاییان و زهاد و عباد ایشانند دوصد ساله و زیاده هم دیده
شده اند بنابرین بجهت موافقت آن طایفه تقلیل در مباشرت و اکل و شرب خصوصا لحم نمودند و موی تارک سر را
حلق نموده اطراف را نگاه داشتند چنان اینکه روح کاملان بهنگام ازراه یامه که منفذ دهم است خروج می کند و در انوقت
آوازی چون رعد صاعقه میکند و آن دلیل سعادت و نجابت میت است از گناهان و علامت حلول در بدنیست
بمذهب تناسخ در بدن پادشاهی ذی شوکتی صاحب اقتداری نافذالامری و روش خود را توحید الهی موسوم ساختند
بیت دنیا بمراد خواهی و دین درست × این هر دو بنا شد بفلک بند دستست × و جماعه خاص خیلان از مریدان را
موافق اصطلاح جوگیان چیلا نامیدند و طایفه دیگر از ازوال شیا و صیا و زبون که راه اندرون و دولتخانه نداشتند هر صباح
در وقت عبادت شمس بجهروکه تا طلعت مبارک نمی دیدند مسواک و طعام و آب بر ایشان حرام بود و در شبی هر صاحب
حاجتی و نیازمندی از هندو و مسلم و انواع طوایف هر روزن صحیح و سقیم را آنجا بار عام بود و کار و باری طرفه و هنگامه
گرمی نماز و جامی عظیمی و همین که از تسبیح هزار و یک نام نیر اعظم فارغ شده از جانب برجی آمد آنجماعه در سجود هم افتادندی برهمنان
مکار طرار از هزار و یک نام دیگر را برای حضرت نیز ترتیب دادند و ایشان را بطریق حلول چون رام و کرشن و سایر
سلاطین کفره عقیده داشته می گفتند که خود صاحب عالم باین صورت بر آمده بازی میکند و از برای خوشامد شعرهای
هندی را از زبان دانایان سابق نقل کرده میگذرانیدند بامضمون که پادشاه عالمگیری در هند پیدا شود که برهمنان را
احترام کند و محافظت گاو نماید و گیتی را بعدل نگاهبانی کند و در کاغذهای کهنه آن خرافات را نوشته می نمودند و همه
باور می افتاد مصرعه خوشامد هر که گفتی خوش آمد × و یکبار از طوایف مختلف هر که باشد ائمه اخبار نمودند که در عالم
توحید اخلاص درست دارند و لشکری که در طوفان آب و آتش خود را بزند ایشان خواهند بود و بیعت واجبان با آن
دعوی مکن چنانکه یار آید بشود معلوم کار هر کسی چون وقت کار آید × و در بنیسال درون دولتخانه خاص قیمت بپرده از پرده
حنفی و حنبلی شافعی و شیعی پر ساخت آب آنرا برکشیدند و آب حوض بیشتر از آن دو برآمد و چون گفتند
که سنیان و شیعیان از هم جدا شوند هندوستانیان بیکدل سنی گری و عراقیان به تشیع قایل شدند در بارها گفته شده

... و حصول مهمات این وادی را اتفاق لطف می‌توانند بیان آورد سایران تقاعد از ان نمودند درین وقت ...
پیر ... اعتماد خان تفویض حکومت ولایت گجرات که معراج مدعا وی بود بنام مرشد شده سر وی رسید اعتبار را از
سر بالای سراج نموده و حوالهٔ حکام برادر را کرده با تباع امرای نامزد ورود وارد هم شهر شعبان این سال به احمدآباد رسید
و شهاب الدین احمد خان که حاکم مستقل آنجا و واضع آفات و مصدر بود بعزیمت درگاه سرپل برآمده در محلهٔ عثمان پور فرود آمد
و اعیان نوکران او که این تغیر و تبدیل کاره بودند جدا شده باتفاق دیگر واقعه طلبان در کاهی ... قطب مظفر بن
سلطان محمود گجراتی که از درگاه فرار نموده ودران ایشان التجا بکوهستان با دری برده روزی بسر می‌آورد در رفته تسلی
برداشتند و اعتماد خان بر ... شهاب الدین احمد خان را باعث بر تسلی آنجماعت قبول نکرد و گفت اینها از ...
روزی می‌خواستند و قصد ... داشتند حالا کار از اصلاح من گذشته است ... و ... نقصد ... که
گرد احمدآباد دست رفت و یکه و کسی از جانب اعتماد خان و نظام الدین احمد رفته آن برگشتگان را تسلی داده
صورت ... وجهه شعبان المعظم مظفر با کاهتان و صعلان ... که ... کرده گرد احمدآباد دست بر
... اعتماد خان و نظام الدین احمد شهر را خالی ساخته باتفاق برای ... شهاب الدین ... رفتند
و ... تسلی داده ... ساق ... جاگیری با رکاب ... و لکر ... سپاه ... و ...
شهر را ... شیر خان ... اعتماد خان و میر محمد معصوم بکری و جماعه گذاشتند تا آنکه از آنجا ... لشکر ... سامان ...
مظفر ... و دیگر از آنجا روان ... و بعضی ... ودران ... که ... گرد احمدآباد دست از ... سلاطین ... طلب
گرفته بطریق تعادل ... تهنیت سلطنت دادند و مژده از عیب ... شهر در آمد چون ... امرا
... بحسب حال ایشان بود ... آن ... که ... و ... متابعت
... و دم شکسته ... دل ... بحث یا ... عقل ... روان
... دار ... عثمان پور رسیده مظفر ... و ... آراسته باستقبال برآمده ...
دریای احمدآباد ایستاده و در ... وقت این ... تدبیر ... با اعیان ... و ...
... و ... نامه فرستادن ... چون آب ...
... که ... گرده ... فراهم ...
و اسباب ... اهل و عیال ...
... سپاهیان محافظت ... کاری کرد ... و ...
... سواری ... استقامت نمودند ... خود ... عالی ... و
... سایر ... در ملازمت ... روپیه ...
... قطب الدین ... ولایت ... و ...
برادر ... چهار هزار سوار ... فرستاد و سرداران ... الدین ... قطب الدین محمد خان
... ایشان متوجه احمدآباد ... مظفر ... در میان ...
لشکر ... قطب الدین محمد خان جنگ کرده ... سنگ ... کردند

نظم هست آن دو به تباهه روزگار بود سه و دو انهم سه نیز کی جو دو کمراه × ای ام صبح خوب تا یافته ثالث × او ید توی بسته
کرده و شکست یافته در قلعه برودهٔ متحصن گشت و اعیان لشکر نیز که از انش بیک قلم کشته در آمادند پیش از این قصبه شیرخان را محفوظ
نموده در نواحی قصبه میانه یا نزده کروهی پتن رسیده شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان بعد از تدبیر و مشورت دل قرار
بر فرار بجانب الوره دادند و شیخ نظام الدین احمد در پتن ماندند و دیگر سپهدار آنجا سپاهیان کار کرده که جمعیت ایشان
از دو هزار بیش نبود همراه نظام الدین احمد دادند و جنگی عظیم میان فریقین روی داد و نسیم فتح بر پرچم رایت نظام الدین احمد
وزید و شیرخان هزیمت یافته بجانب احمدآباد شتافت و هر چند نظام الدین احمد بخشی گفت که عین فتح تعاقب نموده بر سر احمدآباد باید رفت
امرا قبول نکردند و این خود عین صلاح وقت بود چه هنوز آگاهی از معامله قطب الدین محمد خان نداشتند و درین جنگ غنیمت
بسیار بدست این امرا افتاد تا کی رسیده مدت دوازده روز انتظار سپاهیان که با غنائم اموال به پتن رفته بودند میبردند درین حال
خبر رسید که مظفر قلعه برودهٔ را که دیوار کهنه چون بنا عهد او و درای قطب الدین احمد خان سست و شکسته بضرب توپ انداخت
و قطب الدین محمد خان که اساس عمر او از آن هم سست تر بود زین الدین را برای گرفتن قول و قرار نزد مظفر فرستاد
مظفر در ساعت زین الدین را با هزار سالها بر سر ساخت و خواجگی محمد صالح صدر ماضی را که همراه اعتماد خان نامزد بود
بملاحظه بزرگ زادگی جان بخشی نموده رخصت حج داد و قطب الدین محمد خان را که دیده بصیرتش از اسباب اجل کور گشتی
و از مظالم برشید بود امان داده از قلعه بر آورده و او از غدر مظفر مستحضر نشده بلی تمام آمده او را دید و تسلیمات
بجا نمود سه قضا شخصی است پنج انگشت دارد × چو خواهد کز کسی کامی برارد × دو بر چشمش نهد دیگر دو بر گوش
یکی بر لب نهد گوید که خاموش × مظفر در وقت دیدن بتعظیم تمام استقبال نموده او را بمتکیه خاصه جا داده و ستمالت
پیش آمد نخواست که متعرض قتل او شود آخر با غواء تواری نام زمیندار راج پیپله و دیگر سپاهیان او را چون مال
قارون مدفون بزمین هموار ساخت دار بردار بهروچ رفته انقلعه را از زن و متعلقان قطب الدین خان بصلح گرفت
و در اینجا چهارده لک روپیه از خزینه کنبایت که عماد الدین کروری برده بود با تمام اموال صامت و ناطق و خزاین موفوره
خاصه قطب الدین خان که متجاوز از ده کرور بود یافت جمعیت بهم رسانید و اسباب و اشیاء دیگر را چه توان گفت و عجب
که نورنگ خان پسر رشید قطب الدین خان همراهی قلیجخان و شریف خان و قولک خان و سایر امراء مالوه در انوقت
جاگاه از نذربار و سلطان پور که بغایت نزدیک بود قدم پیش ننهاده خبر از والدین نتوانست گرفت بیت
تا بدانی که وقت پیچاپیچ × هیچکس مر ترا نباشد هیچ × و لشکر یکه عدد سی هزار مذکور شد از مغول و افغان گجراتی بر مظفر
جمع آمد و از استماع این خبر نظام الدین احمد و دیگر سرداران در پتن رفته با آن دو امرا نامدار پیوستند و انتظار آمدن میرزا خان
ولد بیرمخان خانخانان و سایر امرای که نامزد از درگاه شده از راه جالور پتن متوجه احمدآباد بودند میبردند و میرزا خان
بکر نوز در پتن قرار گرفته و بیشتر متوجه شده در سرکیچ نزول نموده و مظفر از برودهٔ بازگشته و قلعه بهروچ را بچنبر پوره خود نصیر
نامی و چرکس رومی که نوکرے بود از درگاه بادشاهی گریخته سپرده در نواحی مزار شاه بهیکن قدس الله سره العزیز بمسافت دو کروه
چاه ز روده لشکرگاه ساخت روز دیگر محاربه صعب ... نمود و مظفر شکست یافته بسوی ابادرفته و سید هاشم بارهه و خنجر آقا وکیل
میرزا خان کل ... شهید ... بسیار ... شد ... از جانب ... معقول ... سنه ۹۹۱ احدی و تسعین و تسعمایه بود و چون
میرزا خان پیش از فتح نذر کرده بود که بعد از آنکه ... از برده عیب ... هر متاع ... که ... داشته باشد ... کرده

آن روز بالتقرب عرض با جمعی از ایشان وعده و وعیدی را از نوکران خویش فرمود که همه قسمت و اسپ و فیل خزانه او را
قیمت نهند تا زر آن را بمصارف صرف کنند این مقوله تا امین حیله گر شدند هرچی را خان قیمت نهاد و کم ربع
و خمس و عشر هم بمحتاجان رسید دیگران خبری نیست از حال خسرو در صدد دستگیری دل خود داد و مدد کرد
و قلعه‌ها [illegible] که نوکران میرزا خان بودند چون دولتخان اعیان بودی و ملا محمود دی و دیگران عرض کردند که از [illegible]
با ملازم [illegible] ندیم کماهی نکرده‌ایم چه لازم که چندین مغلوب و منکوب نوکران ما دستاهی باشیم و ایشان هر [illegible]
و تفوق در مجالس بر ما باید جدا از تسلیم و توره و تورک ما مساعد و مساعدت میرزا خان را مقدمات واهی دلفریب
مقبول و معقول افتاده سر رشته [illegible] از برای هر فردی از اعیان امرا طیار ساخته و نام
نویس گردانیده مجلسی عالی ترتیب داده خود در جامه خانه رفته معتمدان را خلاص و التماس کرده نظام الدین احمد را که در وقتی
از اوقات میرزا خان جامه‌ها با آن همشیره او را در جامه خویش داشت طلبیده این مصلحت با وی در میان نهاد او صحبت
گفت که این [illegible] بمیان [illegible] و اگر پادشاه [illegible] را شنوند چه فرمایند و بر تقدیر تسلیم از شما چه مناسب که شهاب الدین احمد
خان را که هم باعتبار منصب سپهداری و هم بسال کلان تر است تسلیم فرمایید و بریقینا که از اعتماد خان گجراتی
که در وقتی از اوقات بیست هزار سوار داشت تسلیم برای شما چه لطافت دارد و [illegible] محمد خان [illegible] خود بر [illegible]
انکار صریح آورده [illegible] و دیگران خود [illegible] میرزا خان این رای را پسندیده ازان داعیه درگذشت
و بعد از سه روز از پس قلیچ خان و امرای دیگر مالوه [illegible] رسیدند چون شنیدند که مظفر از محمودآباد که بر کنار دریای
مهندری است بکنبایت رفته و مقدار ده هزار سوار از گجراتیان با او جمع آمده میرزا خان با امرا بجانب او بسم تعاقب
رفت و مظفر خود را [illegible] رسانیده [illegible] میرزا خان [illegible] آمده لشکری [illegible]
نام نوکری از مظفر بر در کنبایت فرستاده [illegible] استخلاص گردانیده [illegible] قلیچ خان و سایر امرا از کنبایت
ملکوهان قلعه که مظفرشاه با آن برده بود نامزد گردانیده و همه جا نظام الدین احمد باعث حرکت [illegible] ایجاد شد [illegible]
باعث جمال [illegible] و محتاج بتفصیل بسیار بود [illegible] مردانه خارج از اندازه منصب [illegible] طوق لشکری بود تا
سعی او جنگ عظیم [illegible] اول [illegible] با مظفر کرده غالب آمدند و مظفر آواره بجانب [illegible] میرزا خان
باحمدآباد آمده و امرای مالوه و غیر آن را بمحاصره قلعه بهروچ تعیین گردانیدند تا بعد از هفت ماه [illegible] که از جانب مظفر
حکومت آن قلعه داشت بقتل رسید [illegible] مظفر [illegible] و در سال بعد از تعیین میرزا خان و لشکر مالوه
جانب گجرات [illegible] نصرت‌آباد که معموره جدیده بجای شهر [illegible] که معرکه [illegible] است و در آنجا
قلعه چند طرح انداخته‌اند [illegible] شیخ بدر الدین ولد شیخ اسلام چشتی از مکه معظمه آورده که
روزه طی هفت روزه داشته در هوای گرم [illegible] طواف مشغول بود تا [illegible] حارض شد
و رعید قربان سال [illegible] شهادت [illegible] فی سبیل الله از دست ساقی لطف ازلی نوشید رباعی
دی [illegible] صدق و صفای دل من × در بتکده آن حرم برای دل من × جامی من آورد که [illegible] ×
گفتم بحرم کعبت برای دل من × و این خبر [illegible] حاجی حسین خادم خانقاه شیخ گفته فرستاد [illegible] عظیم [illegible]
راه یافت و سلسله هدایت و ارشاد که [illegible] منقطع گشت و بعد از رسیدن [illegible] آنجا مدفون شد

و زین‌خان کوکه و بیربر را که اول نوکر راجه رامچند بهته بود بطریق ایلچیگری در جوراگده فرستادند و راجه رامچند اطاعت قبول
نموده زین‌خان را بعد از گذرانیدن اسباب مهمانی نگاهداشت تا بهمراهی او در فتحپور آمده ملازمت نمود و صد و بیست لعل و
جواهر دیگر بهمین قیاس پیشکش لایق گرامی گذرانید از انجمله لعلی بود که قیمت آن پنجاه هزار روپیه برآمد پسر خود بابو نامی را در
خدمت گذاشته پس از چندگاهی رخصت وطن حاصل کرد و عنقریب بمستقر اصلی که جحیم جسیم باشد رفت و این رامچند در
اخلاق خاصه در همت چنان بود که عدیل وی خال خال است و از جمله بخششهای او آنکه یک کرور زر بمیان تانسین کلاونت
دریکدم بخشید و بالا گذشت که ابراهیم سور را چندان اسباب سلطنت داده بود و میان تانسین نخواست که از وی جدا شود
آخر جلال‌خان قورچی رفته بمیعاد آورد و درین ایام اعظم خان از حاجی پور بایلغار در اله آباد آمده ملازمت نمود و مرخص شده
زود بازگشت تا لشکر خود را بیارد و امرا دران شهر طرح عمارات عالی انداختند و قرار یافت که پای تخت بعد الیوم همان باشد
و سکه نذر و مهر شریف سرکچوکی نویس که کسی در حق او گفته است ه دو چوکی نویسند بردو کثیف × یکی تا نقیبین و دگر تا لشریف ×
سجع سکه این بیت یافت که بیت همیشه چون زر خورشید و ماه رایج باد × بشرق و غرب جهان سکهٔ اله آباد ×
و درین ایام ملا الهداد امروهه و ملا شیری بجهت خوشامد که بعبارت میان دو آب پنجاب متعین بودند آمده ملازمت
کردند و ملا شیری بجهت خوشامد منظومی هزار شعاع نام در تعریف آفتاب مشتمل بر هزار قطعه گذرانید و بسیار مستحسن افتاد
و در ماه ذیحجه اینسال از انجا مراجعت نمود بقصد صلاح خلل گجرات عازم فتحپور شد و در نواحی اتاوه خبر فتح مرزاخان
رسید و در شهر صفر سنه اثنی و تسعین و تسعمایه چون بپای تخت آمدند فرامین عنایت آمیز بنام امرای گجرات صادر
شده میرزا خان را خطاب خانخانانی و اسپ و خلعت و کمر و خنجر مرصع و چتر و طوغ و منصب پنجهزاری که نهایت منصب
امراست بخشیدند و نظام الدین احمد را نیز که باعث تردد و فتح آن ولایت او بود اسپ و خلعت و زیادتی منصب
سرافراز ساختند و مناصب دیگران هر یک بیست و ده سی فراخور احوال هر یک افزودند و درین ایام فقیر را بترجمه کتاب
رامائن مامور ساختند که در تصنیف برهما بهارت سبقت دارد و بیست و پنجهزار شلوک است و هر شلوک فقره ایست شصت
و پنج حرفی و آن افسانه ایست در ذکر رامچند راجه شهر اوده که او را رام هم میگویند و آنرا بطریق حلول بخدای میپرستند و
مجمل آن اینست که سیتا زن او را دیوی ده سر راون نام حاکم جزیره لنکا فریفته برد و رامچند با لچهمن برادر خویش با آن جزیره
رفته و لشکری بیشمار از میمونان و خرسان که عدد آنرا بحساب و هم نداند جمع کرده پلی بعرض چهار کروه برروی دریای
شور بسته و بعضی میمونان را می‌گویند که بهانطریق جسته‌اند و بعضی دیگر بپای خویش گذشته و مثل این خرافات متناقض بسیارست
که عقل در رد و قبول آن متوقف ست و بهر تقدیر رامچند میمون سوار از پل گذشته و تا هفته جنگ عظیم کرده راون را
با تمام اولاد و احفادش کشته و خاندان هزار ساله او را بباد داده و لنکا را به برادر او سپرده بشهر خویش آمده بر تخت نشسته
ده هزار سال حکومت جمیع هندستان رانده بمستقر اصلی رسید و بزعم اینطایفه گذشت که عالم قدیم است و هیچگاه از نوع
بشر خالی نیست و از ینواقعه صد هزاران هزار سال گذشته و بوجود این آدم ابو البشر که از خلقت او هفت هزار سال گذشته
قایل نیستند و ظاهر اینست که اینواقعات راست نیست و افسانه محض و خیال صرف است چون شاهنامه و قصه امیر حمزه
یا در زمان تسلط بهایم و جنیان بوده والله اعلم بحقیقة الحال و از جمله غرایبی که درین ایام روی داد این بود که در دولتخانه فتحپور شیخ
حلالخوری را آورده می‌گفتند که مرده گشته و یکی از معتبران را باین هم از مجلس کتابت رفته او را دیده آمده چنان تقریر کرد که شیخ

بود از ترس سیهدی که پرده بر روی کشیده حرص نفس و میرود حکما سویدا آیتی دلایل می کرد ایمید مردمی گفتند که مثل این واقعه بسیار نظر در
آمده شیئا کان من یتصرف فی ممالکه کما تستانه دو درین سال بالا مالم کاتبی که بسیار حالم تشیر بر اوا جوش حکم و تمیمه ابتهاج
بود و جهات یافت و بحسب اطلاع تاریخ ست و تواریخ الولایه تصنیف اوست و در دولت سال سی ام از حلول میمنت بود و
سلطانی که در برابر بود و در جلالی هست رسیده در هشتم ماه ربیع الاول سنه هجری بود و روز تحویل حمل واقع شد و دکان
امثی مهدی و جشن انعقاد یافت و بحسب کرم و طرح طرز جدید در کار آمد و تهنیتها برای باشد. مانوس گاو زمین
چون گوساله سامری نوازش یافته بر پا و آمد و سیلان که چار در بیت الصوت گشت و اختراع در کمال است بر پا گشت و
مال و جان و ناموس و دین با ادای اخلاص ساختند و جیدان ارواح مقدس و در برابر این امتحان است که در حضر بیان
و هر دو وارده بصورت مثل مثل مرید شده موافقت و رشته و مذهب نمودند و بجای شجره تسبیحی داده از اعلامات
اخلاص در مقدمه برست دو دولت مدد الستند و در جلالی مرصع بجواهر چپیده بالا دستار می گذاشتند والله اکبر رعنوان
نامها قرار یافت و قمار و ربا حلال شد و دیگر محرمات بر قیاس قمار جاره در دربار ساکرده بر بی اسود و بیقاماران از خزانه سیلاب
و سود و مشتمل داخل کفایت نیست و دختر پیش از چهارده سالگی و پسر را تا شانزده سالگی نکاح بستن منع فرمودند و قصه رفتار
حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم با صدیقه رضی الله عنها را استلقا سگر بوده و مطاعن دیگر را چگونه که این استماع برادر ببیا
با وتا جیبها کرشمه و دلالت جمیع رسل را صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مطلعا و سیلا انکار ساختند همچنان قصه داود علیه السلام
دار و یا داشال این هر گراه بر دوح اعتقاد جویس مبالغت نمودند گشتی و مردود و مطرود و امری میدالستند و نام و بقیه نامدند
صدر دولت و تحکیم معصر عه اینچه کار به جهان مدد مدد حدو به هم در آفاق تسلسل دین اکبر شهر شدند و مجتهد مرتد با وصل
شهرت یافت از علی مار الامیر جان بالوبیر و ریاست دیوی تیغ ریاست دینی آمد از همه جهات اسهادا اسم دالستند
و باقی طیلی دار برای شکستن دکان ناموس دین حکم فرمودند که دکانهای بوروری را گاه گاهی برای تماشای سگیان اهل حرم
عقالف محدرات حاضر عام حالی سازند و اسحار بی تحشید و بساری بهر دیان و بست ساخت و مواصلت و ساز
و ساب در آن مجلس قرار یافت و خیر از مصحف حضرت اخلاص کماتی دیگر سطور بود. هر چند بر قع این قید تقید شد تا کفا
هید که با گر برامد و صف لشکر ولایت ایشان جوابد بود و الوس صاحب شوکت و نگریه در حمل به در هیدوستانی مثل
الشانست پس سوالستند امد و اقوام دیگر اهر لوح که خواستند باسن دکو بیس داده و ناموس و غیرت و الفاق ارتشا
بالکل مسلوب شد و درین ایام اعظم خان از حاجی پور تته بموجب وعده بالمعا آمد و مرالیس میرزا محمد حکیم رسید که رحسان
تمام تنف عبدالله خان اوزبک در آمده و میرزا سلیمان که از مکه معظمه آمده بر بدخشان استیلا یافته بود و میرزا شاهرخ جنگ
با اوزبک کرده شکست یافته بر دو بطریق التجا بهند می آیند و در اوایل ذیقعده امسال عریضه با سنگ از اطراف سیلاب
رسید که میرزا شاهرخ سیلاب آمده او میتوار رفته شش هزار روپیه یافته در دو انمشه بسیار رو به جیل بر هم پیشکش کله آمد
و اثاث بسه عبور واقع شد ایچه مست او بسیار تحسین افتاد و درین سال حیدری از اعیان امرا استقرار اعلی شد تا عقد
از اهل محمد باقی خان برادر ادهم خان در ولایت کرمه کتنکه که جاگیر او بود و عارب خان تحتی که از اولاد مجاهد است و حرس شد
بود و سامحادعی حق را لسک اجابت فرمود و در آخر عمر چنان ضعیف شده بود که زقالیچه برداشتند و لتحاجی می آوردند
چون کسی پرسید که چه حال دارید گفت الحمد بعد که لقوت حرص بر بایم در بهر کس لوکران سرم خود که دعامی کرد می گفت الحمد لله

توجه بمزاری شدی که قدر هرا بدانی شبی در پیشخانه قلیج خان که جمعی عظیم بصحبت افطار رفته بودند تفسیر سوره انا فتحنا گفت
و چند کردم او توجیه نموده درین اثنا درشتی کرد گفتم سبحان الله اخلاق بزرگان ولایت هم معلوم شد گفت بخاطرت رسیده
باشد که این شدت از جهت منصب هزاریست گفتم ظاهر همین است خیلی درهم شد آخر بوساطت آصف خان ثالث
بحکم الصلح خیر خوانده و آن تکلف برطرف گشت و روزی که از الله آباد کوچ شد فقیر را با خانجهان تا حیله راه یاد کرد
علمی و نقل سخنان مشایخ کبار بود و یکدیگر را وداع کردیم و آن آخرین ملاقات بود دیگر سلطان خواجه که او نیز از جمله مریدان
خاص الخاص بود و بعد از دفن در قبرش که باختراع خاص بود دشبکه مقابل نیر اعظم گذاشتند تا فروغ آنکه پاک کننده گناهان
هر صباح بر روی وی افتد و می گفتند که بر دهانش زبانه آتش نیز رسانیده بودند والله اعلم بحقیقة الحال و ملا احمد تته سلطان
الخوارج بلی یافتند تاریخ یافت و در مفتح سنه ۹۹۳ ثلث و تسعین و تسعمایه که آواخر سال سی ام است میرزا شاهرخ و راجه
بهگوانداس قریب فتحپور رسیدند و شاهزاده دانیال را با شیخ ابراهیم چشتی و جمعی از امرا باستقبال او فرستاده بدرگاه
آوردند و یک لک روپیه نقد و اسباب فراشخانه و سه اسپ عراقی و پنج فیل و چند قطار اشتر و استر و خدمتگاران بخشیدند
و درین اثنا شاهزاده سلطان سلیم را در سن شانزده سالگی موافق ضابطه مقرری با صبیه راجه بهگوانداس در سلک ازدواج
آوردند و خود در منزل او رفته مجلس عقد بحضور قضات و اشراف منعقد ساختند مبلغ دو کرور تنگه کابین مقرر شد و جمیع
رسومیکه در هنود معهود است از افروختن آتش و غیر آن بجا آورده از آن خانه تا دولتخانه زر بر محفه دختر نثار میفرمودند
زمین گوهر و زر که افشانده شد × زبرچیدن دستها مانده شد × و راجه بهگوانداس چند طویله اسپ و یکصد فیل و غلامان
و کنیزکان ختنی و حبشی و هندی و چرکسی و اقسام طلاآلات مرصع و جواهر و اوانی زر و ظروف نقره و انواع قماشه که عد آن
خارج از حد حساب باشد جهاز گذرانید و بهر کدام از امرا حاضر فراخور حالت و مقدار اسپان عراقی و ترکی و تازی
با زین طلا و غیر آن داد و روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سال نهصد و نود و سه طلیعه لشکر بهار و مقدمه نوروز سلطانی
رسید و بموجب نوشته میرزا نظام الدین احمد که ضبط سنوات در تاریخ خود نموده سال سی ام از جلوس ابتدا یافت
و حال آنکه ابتدای قرن ثانی از جلوس از تاریخ بیست و پنجم ربیع الاول سنه نهصد و نود و چهار در اتک بنارس واقع شد
چنانچه بعد ازین مذکور شود انشاء الله تعالی و همانا منشاء این وهم و ذهول میرزا سبب از آنجهت که بتقریب ایام کبیسه که در
هر سال تفاوت یکماه کم بیست و هر قرنی یکسال تفاوت در میان سالهای شمسی قمری پیدا شد و فقیر چون تاریخ
تقویم با خود نداشتم بضرورت خود را متابعت میرزا گذاشتم و عهده بر او است و الله اعلم با علاوه آنکه میرزا درین سنوات
در گجرات بود و در اثر دو القصه آیین بندی بدستور سابق بسته و جشن عالی داده هر روز خوانهای هر دو کانداری از امرا
و پیشکش لائق میگرفتند تا طعام و عطریات و انعام اهل طرب نیز داخل خزانه میشد و از پنجهزاری تا احدی بموجب حکم
پیشکش و نذر و نثار میگذرانیدند تا آنکه ازین ذره بمقدار بزرگه در هیچ شمار داخل نبود مگر آنکه باعتبار هزار بیگه زمین هزاری نام
داشتم قصه بیزار یوسف علیه السلام را ضرب المثل ساخته جمل و پیش پیش کشیده در بدرقه بدل افتادی مصرع * خدمت
بسند عیبست و گر خدمتی بیار × و درین جشن شاهزاده بزرگ را منصب دوازده هزاری داده و دیگری را هشت هزاری و سوم را
هفت هزاری داده و فراشخانه و اسباب سلطنت و علم و طوغ و نقاره پیدا ساختند و در شهر تاج ایشان میرسید
و عضد و ندمان امرا و لسن که از ولایت برار بسر احمد نگر که پایتخت نظام الملک است رفته در جنگ ساجهان

تاریخ نظام

در بر نظام الملک شکست یافته بر در راجه علیخان تهر بانپور آمده و راجه علیخان اعیان ایشان را اهتمام بعمارت گرفته را بحق
صد و پنجاه فیل مدت یسیر چون ابراهیم خان بدرگاه فرستاده بود بمجلس نوروزی آمده بعد از ملازمت لقبیه پیشانی که
مانده بود پیشکش کرده ترغیب بر تسخیر دکن نمودند سامان شاه فتح الله را که بعد از آن اورا امیر فتح الله شیرازی عضد
عضد الدوله مخاطب گردانیده بتمام اسپ و خلعت سرفراز شده و صدر کل ممالک هندوستان ساخته بجانب دکن
مقرر ساختند تا خان اعظم و شهاب الدین احمد خان در گرامرا اهتمام نموده لشکر بدانجا برده واسطه انعقاد امر گردد و کمال الدین
شیرازی لوکرا و راجه کدالسون امیه متفلوع الاراضی که حال حال نامه بود و بر رجانه میابت نگاه تصدیق بدار سکال
رسید و آخر رفته کار بجای کشید که شاه فتح الله بار حرمت و جاه و قدرت داوی بیخ بیگم زمین برداشت الا اراسی کلی کلی
باریافت نموده کفایت خیال میکردند آن زمین ها بالطویسکس جوش در عام سوام سسده ار امیه ار رحیت و الحال آن حاله
در بار اعمال صدور که نامی ازیشان مانده باقی نیست از صدور نظام باقی نیست و در دل خاک جز نظام صدور بود
ماه رجب ایسال خبر از کابل رسید که میرزا سلیمان که بعد از شکست بدخشان میر احمد حکیم آمد تا عنایت بیگم مع آسانی
نموده بود با تمام قرابیان ما و ریکان در بر بدخشان جنگ کرده غالب آمد بدخشان را از ایشان بعد از تاریخ که
لقیته السیف را خلعت تحسین رخصت داد و ولایت را چون عمر دوباره یافته هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ
مَا قَنَطُوا در ماه شعبان ایسال جانجانان حسب الحکم از گجرات در جهور بالیغار آمده مظفر در گجرات بار دیگر سر فتنه گشته
وارهیابت آوردگی کارجام و امین خان غوری حاکم جوناگده داشته و از ایشان یاری خورده بود رفته قلعه جوناگده را
محاصره کرده قلیج خان در احمدآباد و میر نظام الدین احمد امرا را آنجا و در این سر مظفر بر دو اتفاق با سیه ... را در واز آب رن
که از دریای شور بعرض ده کروه تا سی کروه را حدات شده ریگستان حیلهم در آمده فائق گشته گذشته بولایت کچه
رفت و در این ایام نظام الدین احمد خطی از گجرات بفقیر نوشت که چون جانجانان در وقت روانه شدن وعده
کرده که در سر رمضان الواد الوداع و ملاقی بالالتماس نموده از درگاه همراه می آرم مناسب چنانست که ایشان امراء ایم
ادائی که مقرر است دیده رخصت از درگاه گرفته یکجا سیر این ولایت نماید که عالمی دلد لعد از آن هر چه مصلحت باشد
جانجانان را در وقت رسیدن ممکنست جانه که دیوانخانه فتحپور برای ترجمه گری مقرر بود یکباری دیده او سر و دی بجانب
گجرات مرخص گشت در دار دکابل سیر در میان آمد و آن واقعه که مفتاح نجات دشمن تا به فتوحات خیال کرده بودم
دریده جانماند وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ و جانجانان بیده گروهی سروهی رسید قصد گرفتن سروهی جالور
نموده نظام الدین احمد و سید قاسم بارهه آنجا استقبال شتافته با جمعیت تمام رسیده بود و راجه سروهی پیشکش
بسیار آورده ملازمت نمود سرعی حال جالوری اگرچه در سر رمضان آمده دید اما چون وقت رفتن جانجانان بدربار حرکت
ناملایم از و بظهور رسیده آثار بی طاهر شده بود مقید ساخته از راه احمدآباد در روجانور را از دار اخراج نموده خود در آنجا
گذاشت و بعد از چند گاهی عرض خان و سید جمال الدین نبیره سید محمود بارهه را که از مدت چند سال بار بتقریب
عتقباری مالکی از اهل طرب جانه سیاه عین نامی که حالا او را امر مکی توان گفت از درگاه گریخته در دامن کوه حرمت
و جمعیت بهم رسانیده بر کمات نواحی را مساحت و را بهما میر و جاقبت از دامن کوه در بیش گجرات سا دعوی جویش
سید قاسم بر حسب فرمان اریش که جاگیر سید قاسم ست طلبیده مقید بلاهور فرستاد آخر عرجان را بصیبا

میان محمود فاخراجی مرحوم که خدا ساخته برای خاطر میان شیخ الله بخش جسر پوره او رعایت و ترتیب نموده در ملازمت
نگاهداشته و سید جمال الدین را از نخاس بر سر دار کشیده تیرباران کردند عاقبت الامر سربلندی او از عشق این بود
و درین ایام عرضداشت مادشاه و خواجه شمس الدین از اتک بنارس رسید باین مضمون که میرزا محمد حکیم بیشتر تا توانست
افتاده فریدون از پشاور کاروانی را همراه گرفته متوجه کابل شده در کتل خیبر پسر روشنائی طاهر که هندوستانی است
باندک وانشی و حال به جبر تاریکی اشتهار یافته جنگ واقع شد و منهزم پیشاور رسید اتفاقا آتشی در قلعه افتاده
هزار شتر بار سوداگران سوخت و فریدون از آن آتش چون دود گریخته از راه دیگر بکابل متوجه شد و هفتاد کس از
حرمت تشنگی و بی آبی در راه هلاک شدند و در خلال این احوال خبر رسید که عبدالله خان بر سر میرزا سلیمان از شمار
بیشتر لشکر نامزد گردانیده او را بعد از استیلا که حکم خانه روشن کردن چراغ داشت از بدخشان بدر آورده تمام آن کشور
گشت و میرزا تاب مقاومت بآن لشکر نیاورده متوجه کابل گردیده و بعد درین ایام خبر از کابل رسید که میرزا محمد حکیم ۹۹۳
بجمعیت [illegible] بسبب امراض متعدد [illegible] در دوازدهم شعبان [illegible]
[illegible] نگزا [illegible] گردید [illegible]
یک نو باوه میرزا [illegible] آرد [illegible] چو گذشت آن میرزا [illegible] × [illegible] روشن باد [illegible] آسیب ×
سوم ماه رمضان مبارک این خبر حقیقت اثر را منشیان بعرض رسانیدند و فکر محافظت کابل و تعیین نمودند او
میخواستند که آن ولایت را بفرزندان میرزا محمد حکیم مقرر دارند چون امرا بعرض رسانیدند که پسران میرزا هنوز خورد اند
از عهده ملک [illegible] بر نیایند [illegible] سخندان [illegible] کار [illegible] × که [illegible] نشاید [illegible] × رعیت نوازی
و سرلشکری × نه کاریست بازیچه و سرسری × بنابران خانخانان را بسرعت بجانب گجرات فرمان نوشته نامزد
گردانیده و عضدالدوله را بجهت اهتمام مهم دکن از درگاه نزد خان اعظم و شهاب الدین احمد خان که مامور بتسخیر دکن بودند
در مالوه و رائسین فرستادند و خود دهم این ماه عازم پنجاب گشته هلال شوال در دهلی دیدند و از منزل پانی پت میر ابوالغیث
بخاری را در نواحی لکهنو جاگیر داده رخصت فرمودند و در نوزدهم این ماه بآب ستلد رسیدند و درین ایام بتقریب [illegible]
تخم شیخ جمال بختیار خواجه اسمعیل نبیره شیخ اسلام که حسن و جمال تمام داشت در پناه [illegible] شرب مدام [illegible] شهرت
بر دوام از عالم فانی بسرای جاودانی رخت کشیدند یکی در لودهیانه و دیگری در تهانیسر و این تاریخ بطریق تعمیه یافته شد
مصرع رفت زیبا گلی زباغ جهان × و در سیه کوهی سیالکوت ملا اله داد امروهه که داغی بر سینه مانده و حرارتش بدل
رسیده بود بسببی از حکیم حسن خورد و در روز بحق واصل شد مرگ هوش است شربت با دنیکو یاری بود رحمة الله قطعه از
دل مرا گفت در دنیا قرار گیر × این جهان نازنین اندر حصار گیر × شکر کر تا تو آمدی چند کس برفت × آخر یکی ز رفتن شان اعتبار
گیر × و صادق خان را از نواحی لاهور بحکومت بکر نامزد گردانیدند و در سیزدهم ذیقعده بکنار آب چناب منزل ساختند و درین
منزل شیخ عبدالرحیم لکهنوی مصاحب میر ابوالغیث و شیخ محمد بخاری که از پیش خانزمان آمده بمرتبه امرائی رسیده پرگنه [illegible]
در دامن کوه جاگیر داشت و درین ایام سودائی که زاییده کرده بود در خیمه حکیم ابوالفتح خود را خنجر زد و بدست خود زخم او را بسته
حکیم نگاهداشتند در سیالکوت بمردند و بعد از چند گاه صحت یافت اما از جهت خبط احوال و بی ضبط مدد رفته بود و [illegible]
تمام کار ان [illegible] بدمستی که گذشت × بود و تا بوقت مرگ از دست [illegible] × [illegible] هفتم این ماه از آب بهت عبور

واقع شده در شهر کابل محمد علی خراجی که بکابل تعیین بود آمده معروض داشت که بعد از فوت میرزا محمد حکیم فریدون خان و کیقباد پسر
او اسباب پسران میرزا را که بجهت صغر سن و طفلی در جهات ملکی بدداشتند باهتمام امرا بیدرین مانسنگه آمده و مانسنگه پسران را
با خواجه شمس الدین خوافی در کابل گذاشته و جمیع آن مردم را دلاسا داده بملازمت می آید و در بیست و چهارم داو که را والی
گرفته ایست مابین اتک بنارس و رهتاس بهتاس شد و مانسنگه پسران و نوکران میرزا محمد حکیم را همراه آورده بهر کدام
ایشان عنایات و امدادات خرجی و علوفه لایق فرمودند از نواحی اتک بنارس میرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و شاه
قلیخان محرم را با پنج هزار سوار به تسخیر ولایت کشمیر رخصت فرمودند و همدرین روز اسمعیل قلیخان را و ایلسنگ در بابر از بهر
بلوچان و زین خان کوکه را با فوجی آراسته بسر افغانان سواد و بجور روان ساختند و در یازدهم محرم مکرم سنه ۹۹۴ اربع و تسعین و
تسعمایه اتک بنارس مخیم شد و پس ازین بیست و پنج سال هندوستانی سپاهی خود را بیربر که شایی نام نهاده بود و حیا که
کدمت و مطالعه احوال در آمد و اکثر احمقان امر به ساخته مذهب الحاد در میان ترویج و رواج داده و تشنیع راجی الیاسا
نام نهاده دران میان عنادی داشت خود بوده بقرا اصلی سرکوب رفته پسر او جلاله نام که در سن چهار ده سالگی در سنه ۹۹۴ تسع
ماین و تسعمایه بعد مراجعت رایات عالیات از کابل بملازمت رسید و مورد مراحم شاهنشاهی گشته از شاهزادگان ارشادات
صلاح و رقی و کفشی بمحمود رو به میان افغانان رفته قطع طریق پیدا کرده جلیقی کیر محمد متفق گردانیده براه
هندوستان و کابل را سد ساخته بود مثنوی اگر سیه زاغ ظلمت سرشت × نهی زیر طاوس باغ بهشت × هنگام آن
بیضه پروردنش × ز انجیر جنت دهی ارزنش × دهی آبش از چشمه سلسبیل × دران بیضه گر دم زند جبرئیل × شود عاقبت بیضه
زاغ زاغ × کشد رنج بیهوده طاوس باغ × ما ایران بجهت دفع طایفه روشنایی که در حقیقت عین تاریکی است
و بعد ازین سال یکی معتمد خواهد یافت کابل را به مانسنگه تعیین کردند تا استیصال آن متمردان نماید و در ماه صفر امسال
سعید خان ککهر و سرطغول و شیخ فیضی و شیخ الهداد رستمی و دیگر امرا کومک زین خان رخصت کردند و بعد از چند روز حکیم
ابوالفتح و جمعی دیگر را نیز از عقب ایشان اجماعه روان ساختند و راس حساب زین خان ملحق شده اجماعه را بتاراج داده و در اسپها
ساختن سال و فرزند ایشان تقصیرے نموده بودند چون بکوتل کراکر نام فرود آمدند شخصی خبر آورد برآمد که افغانان دست
شبخون دارند اگر امروز درین دره تنگ که فرود آمده آید و عرض آن زیاده از سه چهار کروه راه نیست عبور شود خاطر از صدمه
جمع گردد و روز دیگر روال بود که بیربر از خود سری و خیره گردی و خود نمایی بی آنکه با زین خان مشورت نماید کوچ کرده
کوداراده گذشتن از دره نمود و تمامی لشکر نیز از عقب وی روان گشت و چون وقت شام متوجه منزل است بر جانب
از اطراف کوه چون مور و ملخ در شورت بر سر لشکر ریختند و سنگ را چون باران بارید در آن گریوه بلاد و معابر جنگل
از تنگی راه و تاریکی شب خلایق راه گم کرده در مغاکهای وادی هلاک پیش گرفتند در سر یکدیگر ریختند یکی بر سر دیگر شکست
شکست عظیم افتاد و قریب هشت هزار کس و زیاده بمعارفت و بیربر کار تر سر جان راه گریز گرفته و بقتل رسید
در ملک سکال حشم داخل شد و پاره از حمرا احوال حقیقت خود یافت و جمعی از امرا و اعیان چون حسن خان و خواجه عرب
بخشی جانب ... ملا شیری شاعر و جماعه کثیر در آن شب هلاک شدند و امیران را کهی تواند در جنید شمار آورد و تاریخ که
از خواجه عرب حیف ... نکرد و حکیم ابوالفتح و زین خان در بیست و پنجم ربیع الاول امسال شکست یافته بجهت بسیار خود را بقلعه اتک
رسانیدند چون خبر این بر سر معاکها سالک را آزاد ساختند و داده بودند تفحص و تعین گردید چند روز آن را نظر مرد داد

ولایتش محروم مانده بازمهمان درجه که داشتند بلکه بر ترازان رسیدند و از فوت هیچ یک از امرا آنقدر کلفت نکشیدند که از مردن
بیربر میگفتند که حیف که جیفهٔ او را نتوانستند از آن تنگی مدرآوردن تا باتش میرسید باز تسلی باین میدادند که چون از جمیع قیود
آزاد و وارسته و مجرد بود همین تابش نیر اعظم پاک سازنده اوبس است هر چند احتیاج به تطهیر نداشت و چون غلغله چنان
برخاست که افغانان بر سر اتک می آیند بنابران روز دیگر شاهزاده سلطان مراد را آنطرف آب سند سا گذرانیده راجه
تودرمل را همراه او بدفع آن متمردان نامزد ساختند و بالاخره شاهزاده را طلبیده راجه با تخدمت متعین شده و دران کوهستان
قلاع متعدد ساخت و از آنطرف مانسنگه که برسر تاریکیان نامزد شده بود خلقی کثیر از ایشان مقتول و اسیر ساخت
و درینوقت خبر رسید که میر قریش ایلچی عبدالله خان مصحوب نامه و نفرے از ازبک حاکم بلخ با پسر خود از خان رنجیده
بملازمت می آیند بنابران شیخ فرید بخشی و جمعی را از احدیان باستقبال آن کاروان فرستادند و انجماعه بمعاونت مانسنگه
ایشانرا از کوتل خیبر گذرانیدند و تاریکیان سر راه گرفته و جنگ کرده شکست یافتند و در بیست و پنجم ربیع الاول سنه
مذکور تحویل نوروز و شروع در سال سی ویکم بطور نظامی سی و دوم از جلوس واقع شد و دیوانخانهٔ اتک را آئین بسته سریر
را در انروز کورنش دادند و مانسنگه دران جشن بملازمت رسید و شیخ فیضی قصیده تهنیت گفت که مطلعش اینست بیت
فرخنده باد بر ملک جشن شهنشهی × از سر خلافت آغاز قرن ثانی × مخفی نماند که در تحویل شبهه از عدم تعیین ابتدا سال
جلوس بخاطر میگذرد که مقدر آن بالا سبق ذکر یافته ظاهرا میرزا که محمد شریف نام دارد و تنقیح سنوات تاریخ نظامی
بعد از وفات پدر کرده انجا باید دید که رفع تناقض شود و درین ایام میرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و شاه قلیخان محرم که بسر
کشمیر در کوتل پهولیاس رسیده بجهت رسیدن خبر شکست زینخان مصلحت در مصالحه دیده بودند با یوسف خان حاکم
کشمیر کشتی داده و زعفران زار و حاصل شال و دار الضرب را بخالصه منسوب ساخته و عمال تعیین نموده و ولایت تمام بیوسف خان
بازگذاشته او را که باستصواب استدعا داشت همراه بملازمت آوردند چون این صلح پسندیده نیفتاد جمیع امرا ممنوع و محجوب
گشتند آخر روز بشرف آفتاب همه را طلبیده کورنش دادند و هم درین روز تحویل ایلچی عبدالله خان و نفرے با فرزندان ملازمت
نمودند و بر چهار لک تنگه مطالبه کرده که تورانیان و عراق پاشا انعام شده و نقل خط عبدالله خان اینست که اسمعیل قلیخان
را بسر داران بلوچان رخصت داده اند و مانسنگه بکومک راجه تودرمل تعیین یافت و خاطر از آن صوبه جمع ساختند
و در بیست و چهارم ربیع الثانی سال نهصد و نود و چهار از اتک عازم لاهور شدند و از کنار آب بهت اسمعیل قلیخان بسجا
مانسنگه بدفع افاغنه و مانسنگه را بحکومت کابل تعیین نموده سید حامد بخاری را در پشاور بکومک اسمعیل قلیخان در روان
ساختن راه نگاه داشتند و در پنجم ماه جمادی الثانی در لاهور نزول واقع شد و مقارن اینحال سید عرب بهادر که
در نواحی بهرایچ بنوکران حکیم ابوالفتح جنگ کرده کشته شد و اکثرے میگویند که باجل طبیعی درگذشته بود سرش بریده آوردند و
غلطان ازکوه کماون آمده ملکه قلعهٔ لاهور قرار گرفت و آن فتنه و شور تسکین یافت و در نوروز هم شهر رجب دختر
رای سنگه بهتیه را بشاهزاده سلطان سلیم عقد بستند و در اول شعبان محمد قاسم خان میر بحر و قلیچ خان فیلبان فوجدار و جمعی
از امرا بتسخیر کشمیر رخصت شدند چون قبل ازین یوسف خان کشمیری را که بعهد و قول راجه بهگوانداس آمده بود در بند کشیده سپردند
که متعرض قتل او شوند بهگوانداس بجهت رعایت حمایت و حمیت خود را بخنجر زد و برای شیخ عبدالرحیم مشهدی غالب
بهم رسید و عاقبت در صحبت هم شرکت لوی نمود و چون این امرا در کوتل کتری رسیدند یعقوب ولد یوسف که بدر باز ... حل

خواهان بوده باشد مظفر گجراتی سی و چهل روپیه ماهیانه داشت گریخته بکشمیر رفت تا سعی ایلچیان [illegible] تفصیل در بعض
بدست حیرت گشته [illegible] نموده نوکران پدر را بخود متعلق ساخته بود پدر را مره آنکه [illegible] معامله آمده کوه را محکم کرده جمعیت
تمام نسبت چون بدسلوکی بدمعاش بود پاره از مردم او جدا شده محمد قاسم خان درآمدند و پاره در سری نگر که شهر حاکم نشین
کشمیر است لوای مخالفت برافراختند یعقوب تسکین فتنه درون خانه را اهم دانسته برگشته متوجه شهر شد و اول [illegible]
بولایت کشمیر درآمدند یعقوب تاب نیاورده فرار نموده بکوهستان پناه برده ولایت کشمیر بتصرف وکلا درآمد و یعقوب با
جمعیت کرده جنگ قاسم خان آمده [illegible] و میرزاده علی خان درین جنگ کشته شد
و چون او را در راههای تنگ [illegible] قاسم خان را دید همراه او بملازمت [illegible]
و عاقبت او را در بهار [illegible] یوسف یعقوب [illegible] در کلکته احوال [illegible]
و سوداگر [illegible] میر قریش ایلچی مصحوب حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح و میر صدر جهان [illegible]
[illegible] از ولایت [illegible] سکندر خان پدر عبدالله خان حاکم ماوراءالنهر روانه کرد [illegible]
و قریب یک [illegible] محمد علی [illegible] سوغات فرستاده [illegible]
[illegible] هزار پیاده و چهار [illegible] سوار [illegible] سلاطین گجرات [illegible]
[illegible] برآمده [illegible] جنگ کرده کشته شد [illegible] تدارک [illegible]
[illegible] از کابل [illegible] تمام بکوتل [illegible] آمده [illegible] شکست داده [illegible]
گرفت تاریکیها [illegible] عام آورده تمام [illegible] اطراف [illegible] احتمد [illegible]
[illegible] که همراه اسمعیل قلیخان [illegible] مسعود [illegible] آراسته [illegible] راه [illegible]
و قریب [illegible] سید [illegible] ایام میرزا سلیمان [illegible] بدخشان [illegible] کرده گاهی غالب گاهی
مغلوب از کابل آمده [illegible] متوجه هندوستان شده در ماه ربیع الاول سنه ۹۹۵ خمس و تسعین و تسعمائة
در لاهور بملازمت رسید و از غرائب آنکه محمد زمان میرزا ولد میرزا شاهرخ که [illegible] دو سالگی بعد از شکست [illegible] جنگ
اوزبک اسیر شده بود و عبدالله خان [illegible] خواجه کلان بیگ [illegible] خواجه احرار قدس الله سره
العزیز [illegible] سایر اسیران [illegible] خواجه مذکور [illegible] آن [illegible] اسیری [illegible] القصه
[illegible] و اخلاص [illegible] دادو درین ایام که سلیمان میرزا بدرگاه رسیده بود [illegible]
[illegible] ماوراءالنهر بملازمت رسید [illegible] انعام یافت [illegible] رفته [illegible] رسیده و جمعیت [illegible]
[illegible] اوزبکان [illegible] کرده شکست داده [illegible] کوهستان [illegible] شد [illegible]
[illegible] اوزبک [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] اوزبک [illegible] شکست یافته بکابل آمد [illegible] الله تعالی [illegible] ربیع الثانی
[illegible] ربیع [illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]

عنایتها اهل هند. منع می نمایند و هندو زنی خردسال که تمتع از شوهر نگرفته باشد نسوزد و اگر هندوان این را دشوار دانند و حمیت
نشوند پس بهمان از هندوان زن کسی که مرده باشد دختر آنکه بگیرد و همچنین مکالمه عقد بندد و دیگر چون مردمان بهمدیگر ملاقات نمایند
یکی الله اکبر و دیگری جل جلاله بگوید و این بمنزله اسلام و جواب سلام باشد و دیگر ابتداء ماه حساب هندوی از تاریخ
بیست و هشتم باشد نه بیست و نهم که اختراع راجه بکرماجیت و بدعت و بیست و عیدهای مشهور هندوان برین قاعده رواج
دهند و متمشی نشد هر چند فرامین در هر باب. از فتحپور در سنه نهصد و نود و نهم بگجرات و هم بنگاله صادر شده بود و دیگر از آن
را از خواندن علم در شهرها مانع آیند که فساد ها از این قوم بظهور می آید و دیگر معامله هندوان را از برهمنی دانا قطع رسانند قاضی مسلمانان و
اگر احتیاج بسوگند افتد یا آهنی گرم تافته بدست منکر نهند تا اگر سوخت دروغگو است والا راست گو یا انگشت در
روغن گرم جوشنده بگذارد یا آنکه تا مدت تیرانداختن و آوردن غوطه در آب خورد که اگر پیش از آن سر از آب برآرد مدعی علیه
حق مدعی [illegible] و دیگر آنکه سر مرده بجانب مشرق و پای آن بجانب مغرب دفن کنند و خواب رفتن خود را نیز همین جهات
قرار داده اند و درین سال عبدالمطلب خان را با جمعی بجهت استیصال جلالتاره فرستادند و او با سرداران قبائل افغانان شکست
داده خلائق لا تحصی را بقتل رسانیده بعوض هر اسیری از لشکر زنجان هر دو زن ایشان را بأضعاف مضاعف بند گرفتند
و نهر خداوندی که بلا مدعا باشد علاوه قتل و اسیر انجامه گردید و درین سال که نهصد و نود و پنج باشد ولادت سلطان خسرو ولد شاهزاده
سلطان سلیم از صبیه راجه بهگوانداس روی نمود و طوی عظیم دادند و از جمله اکاذیب اینکه از حالا یکقدم پیشتر است در هر سال انتشار
خبر غدر پیر ملعون است بعد از آنکه او در ورکه هفتم از تا تار قرار گرفته بود مجمل آنکه چون هندوان خیره میل خاطر پادشاه
بآن ناپاک دانسته و از مفارقتش در اضطراب و تاپاک دیده بودند هر روز آوازه درمی انداختند که او در نگرکوت در کوهستان
شمالی همراه جوگیان و سناسیان دیده آمده اند که سیر میکرد و حضرت هم باور میکردند که بلی چون او از علاقه دنیا مجرد بود و درویش منش
که لباس فقر اختیار کرده بجهت شرمندگی واقعه یوسف زئی اینجا نمی آمده باشد و پنهان در خانه اینجا یار در داشته
در لاهور از دو داستانهای گفتند و بعد از آنکه احدی بنگرکوت رفته تحقیق حال کرد چنان معلوم شد که آن مقوله حرف
وصولی بیش نبوده و بعد از آن شنیدند که او در قلعه کالنجر که بجاگیر آن سگ بوده رفته و عمال کالنجار عرضداشت باین
مضمون نوشتند که در وقت تیل مالیدن او حجامی محرم اسرار علامات بدنی او را شناخته و او پنهان میباشد و
فرمان فرستادند که کروری هندو خود بجبل یکسا فر عرضی خوان گرفته پیر را اعتبار کرده پنهان میداشت و حجام را نفرستاد
اما آن غریب را بجهت ستر حال انهم گذرانیده نوشت که پیر بر جور او بود لیکن اجلش در رسید و سعادت پابوس نیافت
و ماتم او را دوباره داشته کروری و دیگران را طلبیده چندگاهی در شکنجه داشتند که چرا ما را پیشتر خبر نکردی و زر بسیار
باین بهانه از و گرفتند و درین سال صادق خان بر سر ولایت تته روان شده قلعه سیهوان را محاصره نمود و میرزا جانی بیک
نبیره محمد باقی ترخان که حاکم آنجا بود بدستور آبا و خویش ایلچیان با تحف و هدایای نفیس بدرگاه فرستاد و تا تاریخ بیست و
پنجم ذیقعده سال مذکور حکیم عین الملک را مصحوب ایلچیان بجانب میرزا جانی روان گردانیده آن ولایت را مقرر داشته
فرمان واجب الاذعان امنع تعرض بصادق خان صادر شد و در اوائل ربیع الثانی زینخان کوکه را بکوهستان کابل
نامزد گردانیده مانسنگ را از آنجا طلبیداشتند و در آخر ماه خانخانان میرزا خان با علامة الزمانی شاه فتح الله شیرازی
مخاطب بعضد الدوله از گجرات در لاهور بایلغار و بتاریخ بیست و هفتم ماه رجب صادق خان از بکر آمد و مجمل احوال

منقطع و حبشیان یکی چون مظفر بعد از شکست ثانی در بادو رفت و از جبشایر بولایت سورت فرار نموده در کوه دل با برده
کروهی قلعه جونا گذه قرار گرفته سه هزار سوار متفرق بر وجمع آمده و یک لک محمودی وکرجخر مرصع امین خان غوری حاکم
داده بجود متفق ساخت بهمین تدریبلغ بحکام که داعیه تسخیر احمدآباد و تحصیل ادقرار گرفته طاسه آتش بحرکت درآمد امین خان
ارروی بحرکاری اوراالسر بسیر بر وحام سر عالی نام فرستاده بیعام داد که حام را همراه گرفته روان شوید که من برابر شب
بر سم وحام بر چون آفتاب بحیه اورا از سر وا کرده آمدن خود را بهانه سرانجام لشکر عقب و تعویق اهانت و مظفر
در موضع سست کروهی احمدآباد رسیده استاد و عده امین خان غوری و نام میسر که حاسحاان بسرعت تمام تا جیبت
امود راعده آمد مظفر از کو بک امین خان و امین وحام نا درست نا ادمن نستاده سراسیمه و حیران گشته مراجعت
بکوهستان موده بدوار کاکه سحادلت است اینجا ولایت سورت پناه برد وحام وکیل خود را امین خان پیش خود را وسیله ساو
او همراه بر وحاسحانان فرستاد ندو مردم حام حاسحانان را سر کرده بکوهستان برده غنیمت بسیار بدست آورد هم
مظفر با هزار سوار ار معول دکاتهی که جو لیتان نادری او پید بجانب گجرات رفته در اثنای راه نام حامی که در کنار دریای
سابرمتی شکست تکیهای عظیم دار ودار ولایت کولیان ستم دست سادبر دو امرای که حاسحانان بجهت احتیاط در و نیت
رمش دریحال حطر پاک گیای کمیس روز گذاشته بود بسیرداری سید قاسم خان بارهه جنگ عظیم کرده مظفر را شکست
دجیلان و آفتاب گیر او بدست امست آفتاب آمد مردم و بسیار کشته شدند وادخود فرار نموده بجانب کاتهی واره
از توابع سورت رفت و حاسحانان از بروده بازگشته برنام آمد وحام سرحد از هشت هزار سوار جمع کرده تا برابر
نوکر او میکوسیه که بر کت طعام نموده بود را مکمل بر مردن قرار داده باستقبال آمده او وچون ملاقات شد تهنیت کرده باید بام
پسر خود را با سه فیل و بهره اسب کچی که مشابه جرمیست با تحف و هدایای دیگر پیش حاسحانان فرستاده ول هت بر دریا
معکام بود که حاسحانان مرتبه اول با لمعار رحب فرمان طلب دفتحپور آمده ومظفر در مدت غیبت او با مدادگو مهیان ودیگر
رمیداران قلعه جوناگده را پیچیده و نظام الدین احمد و سید قاسم بارهه و حیات عم نورنگ و قلیج خان از احمدآباد متوجه سورت
شده بد مظفر تاب نیاورده بجانب گجرات رفت چنانچه سابق سمت گذارش یافت و بعد از رسیدن حاسحانان
برادر سرود و حالور در احمدآباد و شاه فتح الله عضد الدوله را با تنبیات پیر تقی حان و مرتضی خان حاکم ولایت برار و دیگر امراء
شهاب الدین احمد خان وسائر امرای مالوه و رائسین با مرو گردانیده در باب سامان جا گیرداران آنجا ر تعدا دوا ستاعی ایشان
تقدیر است با مصمون نوشته که سرداری اعظم خان او را لاسر ار ار تصرف وکسان برا رند اعتداران تا اتفاق نمود چه اجیدیگر
نتوند وابس افواج درین مدت که سرحد دکن است اجتماع نموده با یکدیگر در نفاق بود بد اعظم خان کسه مر سند بر گشتگی انشهاب الدین
احمد خان که آن فتنه باغوای او بود ظاهر ساخته هم او را و هم عضد الدوله را که مصالح الامر
لسا سلے خیر آن میکرد و لعضد الدوله با وجود حق الاستادی استهزا عیر مکرر می نمود تا سه
که جاگیر داشت آمد و اعظم خان بر سر او رفته بر ویک بود که شکستی عظیم نا موس و دولت رساند و خواجگی فتح الله بخشی و دیگر
محرک باره فتنه و فساد بود ند با لسعی عضد الدوله آخر بحیر انجامید درین میان راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور محالفت لشکر
پادشاهی را غنیمت دانسته و لشکر دکن را با خود یکی ساخته بمقابله آمد و عضد الدوله بر او رفته مقر بانت و خط آمیز در میان
آورده در دل سنداں را جاگیر شد منتظر عم مر دو سخ آنجا در سنگ واراسحام مراجعت نموده بگجرات آمد تا حاسحانان را

عنقریب دکن را تسخیر دکن نموده بیر و بیت: تو کاز زمین را نکو ساختی × که بر آسمان نیز پرداختی × و راجه علیخان با لشکر دکن بسر
اعظم خان آمده او تاب مقاومت نیاورده بگجرات برابر رفته آنجا هم استقامت نورزیده شهر ایلچپور را غارت و خراب ساخته آنجا هم قرار
نگرفته بندربار شتافت و دکنیان منزل بمنزل بتعاقب او می آمدند اعظم خان لشکر را بندربار گذاشته جریده با معدودی چند
بجهت استمداد از خانخانان که برادر زن اوست متوجه احمدآباد شد و خانخانان باستقبال برآمده در محمودآباد و منزل
نظام الدین احمد یکدیگر را دیده صحبت باتفاق با انفاق داشته قرار دادند که خان اعظم باتفاق خانخانان در احمدآباد بجهت
دیدن همشیره خود رود و از آنجا متوجه دفع دکنیان شوند و نظام الدین احمد را با جماعه از امرا ما فرا آنجا رفته و با جمعیتهم به بروده فرستادند
و این هر دو سردار نیز از عقب آمدند و اعظم خان از آنجا بسرعت برای جمع لشکر بندربار رفت و خانخانان در بهروچ آمد و اعظم خان
باو نوشت که چون موسم باران نزدیک رسیده لشکر را امسال موقوف باید داشت و اعظم خان از بندربار متوجه مالوه و خانخانان
از بهروچ عازم احمدآباد گشت و راجه علیخان و دکنیان با وطان خویش مراجعت نمودند و بنجاه از این قضیه گذشته بود که خانخانان
و راانگ بنارس که آنرا اتک گنگ نیز میگویند عرضداشتی باین مضمون فرستاد که چون واعیه تسخیر بدخشان مصمم فرموده اند شوق
پابوس مرا برین میدارد که درین سفر همرکاب باشم و بعد از رسیدن اردو از اتک بلاهور فرمان بنام او رفت که قلیچخان و
نظام الدین احمد در گجرات باشند و خانخانان بدرگاه بیاید این بود باعث آمدن خانخانان بار دیگر بایلغار در لاهور و آوردن
عضد الدوله چنانچه گذشت و در بندگی غیبت خانخانان از نظام الدین احمد در گجرات ترددات شایسته پسندیده بظهور
رسید که در تاریخ نظامی خود بتفصیل نوشته و درینسال میر ابوالغیث بخاری که تعریف او حد زبان قلم نیست شرح
وصفش کجا تواند کرد × خامه ام کز دلم شکسته ترست × در لکهنو بعارضه رحمت قولنج برحمت حق پیوست و نعش
مطهر او را در دهلی آورده در روضه آبای کرام او مدفون ساختند و میر ستوده سیر تاریخ یافته شد لمؤلفه بگورستان
اد روزی عبوری کردم از حیرت × جهانی دیدم از آسودگان یکسر بمیدانش × از نیسو رفته انبوهی و ز انسو نامده یک کس
که از وی حال پرسم یا نشان باشد از ایشانش × دران شهری خموشان از زبانداران من جستم × ز شارستان بینی دیده
گردیده مهمانش × از انجمله امیر پاک طینت بوتراب آئین × ابوالغیث آنکه گردون غوث خواند قطب گیهانش × زهی
شایسته سیرت سید فرخنده طلعت هم × که خلق مصطفی بودی عیان در روی خندانش × بخاری کرد سلطان قبه
الاسلام بود از وی × چه شد آن قدوه ان اسلام و یا رب کو مسلمانش × چه در رویشی سپاهی بود خاک پایش از یا هم
کشم در چشم بخت خویش چون کحل صفاهانش × ببالینش ز قندیل دل خود سوختم شمعی × اگرچه مشعل ربانی آمد نور ایمانش
بساط مرقد او ساختم نمناک از اشکی × اگرچه ابر رحمت شسته از باران غفرانش × و درینسال حکم شد که هر قوم ترک
علوم غریبه نموده غیر از علوم عربیه از نجوم و حساب و طب و فلسفه بخوانند و کساد فضل تاریخ یافته شد و در شعبان این سال
مظفر رانا سنگه بدرگاه آمد و درینسال خبر رسید که عبدالله خان هرات را فتح نموده علی قلیخان حاکم انجا را با جمعی بیشمار از ترکمانان
و اهل شهر بقتل آورده و شکست هرات تاریخ یافتند و در محرم سنه ۹۹۶ ست و تسعین و تسعمائه مانسنگه بحکومت ولایت بهار و
حاجی پور و پتنه امر شد و در شب عاشوره او را در خلوت با خانخانان جام دوستکامی داده حرف و حکایت از اراده
درمیان آورده در مقام امتحان شد زنادقی تکلفانه بعرض رسانید که اگر مریدی عبارت از جان سپاری است آن خود
در کف دست نهاده ایم چه احتیاج بامتحان دیگر و اگر غیر ایست و سخن در دین دارید هندو خود هستم و اگر فرمایید مسلمان

هشتم و راه دیگر جو دیده ام که کرامت هیس گذشت و ست
کشمیر میرزا یوسف خان رضوی مشهدی مقرر شد و محمد قاسم
سعیر تسعمائه محمد صادق خان را بدفع یوسف زئی بسو د ... میرزا ... رسید ... و جیره ...
عنایت شد و اسمعیل قلیخان را بسواد بیجور طلبیده در گجرات قائم مقام قلیج خان ساختند و قلیج خان را بدرگاه طلبیدند
در سیاه میرزا اولاد بیگ تراس بیتیمی ملا احمد رافضی را که سب صحابه علانیه میکرد و شبانه از خانه برآورده کشت و بازگشت
آن رهی خنجر ... لا دیا دست رد و تکهریها چون معتری گفت و الحق آن سگ ربانی که ترجیح داشت هیچ و می اورا
چون دیده دیگر آن پیر رحیمین میدیدند نعوذ بالله حسن مشهدی را العیسنا میرزا اولاد را ما ی قتل بسته در شهر لاهور گردانیدند
تا مدرسه تماوست رسید و چون بسیارت حکیم ابوالفتح از وی پرسیده اند که تراتعصب و مذهب باعث بر قتل ملا
است جواب داده که اگر تعصب میداشتم بایستی که کلانتری از وی متعرض میشدم حکیم همین سخن را بعرض رسانید و گفت که اثر
مدعا مراد ایست باید بده گذاشت بار آن سیاستش فرمودند اگر دست بیت مرو آت بگرفت و شفاعت اهل حرم چه اسم
که جان او را بخشند مقتول بعد از قاتل بسه چهار روز در مقر اصلی شتافت و شیعیان در دست جسش ... قائل که یزید
خویش میگویند که حیثی در مقعد او کرده در میان دریا عوطه باد او میدید بعد از دیدن او شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل بر قبر محافظان
گماشتند و با وجود آن سال که بسیر کشمیر رفتند اهل لاهور تعشی جثه کثیف او را از او برده سوختند و در سیستم دوم ربیع الثانی
سال هزار و دو شمسی تحویل نوروز و ابتدای سال سی و سوم یا چهارم از جلوس واقع شد و دو لحانه عام را که صد و چهار
ایوانست در قماشهای لطیف و پرده‌های مشجر گرفته اقسام زینت و زیب عوام فریب دادند و انواع احکام مخالف شریعت
رواج یافت و ترویج معصیت تاریخ شد و هم درین ایام قلیج خان از گجرات آمده ملازمت رسید و پیشکش اقسام کرد
و حکم شد که با اتفاق راجه تودرمل که بسیار حرف و سهو شده درین ایام تشتی او در میرزایی از کمیس خشم شمشیر مجروح ساخته
و یوسف مال گذشته بود در دولتخانه مهمات ملکی و مالی بپردازد و در سال راجه کمادل از کوه سوالک که دیگر یا دشاهان
تحصیل او و آبا و اجداد او لعنة الله علیهم تحمیل نکرده بود در لاهور ملازمت رسید و اقسام مراتب پیشکش آورد و از آنجمله گاو کتاس
و آهوی مشکین که از گرمی هوا در راه مرده بود و هیچ ندید که بصورت روباه بود ده دو و دهان خرد از پیش برآمده و بجای شاخ برآمده
داشت و چون بصنعت مثل بیچیده بود و بسطر در بنیاد مدعی گفتند که آدمی بر دران کوه با مال و تیر میبا ساختند و میبرد و در
ملک در حقیقت که همه سال برف بستان داد و ند والله اعلم و درین ایام حکیم عین الملک با ایلچیان میرزا جانی رسید و انواع
پیشکش گذرانیده و مورد مراحم خسروانه گشت و در ماه جمید الاول سنه ۹۹۹ نسع و تسعین تسعمائه ترجمه کتاب را مایس که در عرصه
چهار سال نوشته و مثنی تمام ساخته گذرانیدم و چون در آخر آن نوشته بودم که بیت ما قصه نوشتیم بسلطان که رسد
جان سوخته کردیم سخنان که رسد عند بسیار مستحسن افتاد و پرسیدند که چند جلد و شد و لعرض رسانیدم که نا اول
قریب هفتاد و جزو ومفصلا در مرتبه نامه صد و بیست جزو مسوده که حکم شد مو دند که دیباجه چنانچه رسم مصنفین بوده است
بنویس چون استعانتی چندان نداشت و هر خطبه که نعت بایستی نوشت اعراض نمودم و از آن نامه سیاه که چو
نامه عمر من ساده است پناه بخدا میبرم نقل کفر کفر نیست و کلمه کفر بهر جو که با معین ترسم که مبادا این نسخه که بمحض به واجب الامر
نوشته شد بعرض بار آرد اللهم انی اعوذ بك من ان اشرك بك شيئا و انا اعلم و استغفرك لما لا اعلم به

وتبت عنه واقول لا اله الا الله محمد رسول الله این توبه نه کنه توبه پاس ست بدرگاه تواب وهاب متقبل
گردد و درین ایام قلاب شیخ کمال بیابانی نام از کناره آب راوی آورده تعریف کردند که در عین حرف وحکایت در
طرفة العین از نظر رفت آب رفته فریاد و میرزا غلاقی بجانب نمود دیدبرا در خلوت در کناره آب برده گفتند که ما طالب اطلاع
چیزها ایم اگر این خارق عادت بما بنمائی هرچه از مال و ملکیت داریم از آن تست و ما هم از آن تو ایم چون از وصدای وندای
ظاهر نشد فرمود دست و پا بسته نیز از بالای قطره ای از ایم اگر از آب بسلامت بدر آمدی شما والا خیر رفته باشید
حاضر شده اشارت بشکم کرده گفت که آنهمه برای پر ساختن این دوزخ میکردیم او خود یک مرتبه پسری لاهوری داشت که در
وقت حرف زدن آن قلاب نماز شام از نظر رفت آب رفته بنام ما طلب گرفته با آواز مشابه پدر فریاد میزد که فلانی میبرد این
قلاب بهانه وضو در کناره آب میان حیرتی پنهان می شد ثانی الحال او را هون در بنگر فرستادند و آنجا نیز لاف کرامات
زده با خانخانان و دولت خان وکیل او صحبت داشت این طرفگی میکرد شب جمعه بلباس بازیگران دستی و سر و پا جدا جدا مینمود و دولتخان
افغان را که وکیل کل و نفس ناطقه خانخانان بود مرید خود ساخت بیت حامی اگر مرتبه ز افلاک برتر است × حاجی است
مستقیم کمتر از خر است × خانخانان [illegible] ساختن آن مرشد گویی [illegible] از خانخانان برای شیخ
خود گرفته گفت که حضرت علیه السلام [illegible] در آب طلبیده و تحمل و تلبیس گوی [illegible] بحضور خانخانان
در آب انداخت و گوی [illegible] از میان بازی بازی برد و درین ایام صله کتاب فقیر را که ترجمه می نوشتم بخاطر رسانیده
روزی بحکیم ابو الفتح میفرمودند که با لفعل این شال خاصه بفلانی بدهید و اسپ و خرجی نیز عنایت میشود و بشاه فتح الله عضد الدوله
حکم شد که بسادر درویست جاگیر شما باشد و ایمه آنچه اراضی دارند آنهمه را بشما بخشیده شد و نام مرا برده فرمودند که این جوان
[illegible]
که شقدار بعلت تغلب تهمت غائب از بیوه های ایمه و بیچیان نامراد پرگنه بسا و ظلم و تعدی بازیافت نموده بود در
خریطه انداخته بنظر گذرانید که عمال من این را از ایمه کفایت نموده اند فرمودند بشما بخشیدیم و سه ماه ازین معامله نگذشت که شاه
درگذشت و چون فرمان فقیر درست شد رخصت یکسال گرفته اول در بسا و بعد از آن در بداون رسیده شد و از آنجا
داعیه سیر گجرات و ملاقات میرزا نظام الدین احمد بخاطر داشت اما بترتیب موانع و عوائق میسر نشد بیت نیم ملولی
که کار هم نکوتر شد بدست × شود نشود و نشود گو مشو چه خواهد شد × و درین سال سید عبد الله خان چوگان بیگی و میرزاده علیخان
که از امرای معتبر بودند در کشمیر ودیعت حیات سپردند باتیطرق که سید عبد الله خان در دوازدهم ماه ربیع الاول طعامی
بروح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پخت و زر بالفقرا داد و از مناهی توبه نصوح نمود و همراه میرزا یوسف خان
رفت و تب کرده جان بحق تسلیم نمود و میرزاده علیخان پیش از آن یکسال در شبی که یعقوب پسر محمد قاسم خان شبخون آورد
کشته شده بود مثنوی دریغا زیاران صاحب نظر × که بودیم یکچند با یکدگر × دریغا یاران خاکی نهاد × کرفتند ازین
خاکدان همچو باد × دریغا که این دیده خونفشان × نمی بیند اکنون از ایشان نشان × دمی چند گفتند و خاموش شدند بسی ز یاد
حریفان فراموش شدند × یکی نیست زان غمگساران همه × من و غم که رفتند یاران همه × ببالین چسان سر نهم خوابناک
حریفان همه کرده بالین ز خاک × کنند کنج تنهایم دل هوس × ندارم سر صحبت هیچکس × دریغا که پرده نشینان راز × فقند
جای که آید باز × ز آشفتگی چون بران درش در رود × فتادم چو خاک از کشتم چو گرد × بران خاک فریاد کردم بسی × بگوشم

یامد جواب از کسی × و تاریخ بیست و دوم جمادی الثانی سال نهصد و نود و نهضت لشکر سیر کشمیر گرا امرای خاصه با میرزا
از کابل روان شدند و اهل محل را با شاهزاده سلطان مراد در سمرکرار اسحار ابه کشمیر شروع در کوهستان تیکید گذاشته
ایلغار نشستند و تماشای ولایت با جمال کرده فرمان لشاهزاده آمد که اهل محل را برهتاس برده انتظار قدوم می برده باشند
درین ایام علامه عصر شاه فتح الله شیرازی در کشمیر تب محرق پیدا کرد چون خود طبیب حاذق بود معالجه بخود کرد بی پرهیزی
نمود و میر حید الحکیم علی درآن ایام منع میکرد ممنوع نشد و متقاضی اجل گریبان گیر او گشته کشان کشان بدار البقا برد و در تخت
سلیمان که کوهیست در بر ولی شهر کشمیر پهلوی قبر سید عبدالله خان چوگان بیگی مدفون شد و ملک الشعرا شیخ فیضی در
مرثیه او ترکیب بندی گفته و این مطلع از آنست که فکر شیعه ترکیب بند دگر هنگام آن آمد که عالم را ظلام افتد × جهانی
عقل را در بیمرور علم تمام افتد × بهم گنجینه آمال در دست لیام آید × همه گونانه ادبار در کاس کرام افتد × حقیقت
گم کند سر رشته تحقیق مقصد را × معانی از بیان یابد زوال از کلام افتد × زبان جهل جهید بیجا با فن سخن را سر
طالب با درست آید لا اکل را تمام افتد × دل مستکملان دهر در نقص آمد ماند × چو نارس میوه کز شاخ ما که هم خام افتد
گرامی امهات فصل را آمد بروحانی × والا با همی شاه فتح الله شیرازی × دو صد بوالعرفت بود علی الا دید آمد مسی دار الفنا
در فنه دکان دین او سرمایه × کجی با محمل شناسیان گرد بزین گردی × کجی با موکب اسرافیلیان کرسی فلک تازی × ممات
ازو بود کامل ادبونودوان را × بدوران جلال الدین محمد اکبر غازی × شهنشاه جهان او فاتسون به مرهم شد بر سکندر
اشک حسرت برنجت کافلاطون رسالم شد × و در تاریخ بیست دهم شهر رمضان المبارک این سال حاکم اسیر کابل شد از
از راه کهلی بجانب قلعه اتک خان تافت و درین عطیه حکیم ابوالفتح در مرحل دمتور عیال توس بندگی بجانب آخرت
تافت و در حسن امال مدون گشت قطعه کاروان شهید رفت از پیش × وان ما رفته گیر و می اندیش × و در حساب دو پنجم
کم کم × در شمار خرد هزاران بیش × و جداانس سرادبا تاریخ یافته شد و در ظاهر اتک معسکر بود شاهزاده با اهل محل
آمده از آن منزل شهار خان بجمت ربع لقیا اعیان یوسف ربی القیس بیست و دوم ماه ذیقعده سال نهصد
و نود و نهضت بکابل رسیدند و درین هنگام حکیم همام و صدر جهان از پیش عبدالله خان بازگشته کتابت عبدالله خان را
مشعر بیگانگی واتحاد رسانیدند و در سنه نهصد و نود و شش ... امیر الامرا که در لاهور مانده بودند
مستقر جحیم و سقر شتافته در درک اسفل طبع جنات و جهار گشتند سقر ما الله نکعتا تودر و هنگان مردند تاریخ یافتند
و دیگری ملک مد کرد قطعه تاریخ تودرمل آنکه ظلمش گرفته بود عالم × چون رفت سوی دوزخ ملقی شدند خرم × تاریخ جستم
از پیر عقل جستم × پوشش گفت پیر دانا وی رفت در جهنم × و در ششم محرم سنه نهصد و نود و هفت کابل محمد قاسم
میر بحر و سر فنولیس بمود عنان بجانب هندوستان معطوف شد حکومت گجرات را اعظم خان تعین ساخته در ان ولا
از مالوه بجانب ... نظام الدین احمد را طلبیدند و جمهور را عوض گجرات بجانب مالوه
... قرار یافت ... مالوه را ... ساخت و درین ایام
... بحکم در آمده بود ... گجرات
مستقر ... و این تاریخ یافته شد ... در چهاردهم جمادی الاول ...
لاهور ... سال ... دولت ...

در روز سوم نظام الدین احمد با جمعی شش هزار سوار شش گروه راه را در دوازده روز طی کرده بملازمت رسید و فرمان شد که
خانان بیابت که آمده اند بهمان جمازه سواران درون حجره در آیند و تماشای عجب بود و مشتمل بر عواطف بی حد گردید و
درین ایام مقارن فوت بهگوانداس مان سنگه را خطاب راجگی داده فرمان مشتمل بر غریب پرستی او و الطاف و اعطافات
فوق الحد نوشته مصحوب خلعت خاصه و اسپ احدی فرستادند و در روز شرف آفتاب بجالندهر انتخاب از بداون
آمده ملازمت نموده نظام الدین احمد بعد از هفت سال ملاقات کرد و درینسال اعظم خان از گجرات متوجه تسخیر ولایت سورت
و جوناگده شد و جام سرسال و دولتخان پسر امین خان غوری که بعد از پدر قایم مقام گشته منبر و بر دلیری و حشم
خود بود با جمعیتی قریب بیست هزار کس باستقبال بر آمده جنگ صعب کردند شکست اگرچه پیوسته ملخ است آن سپاه
مور شود کشته چو افتد براه × و اعظم خان لشکر خود را هفت توپ ساخته کارزار نمود که درین نبرد یکی آنکلو رشان
شهید شد و خواجه رفیع بخشی سردار جرانغار که جوانی بشجاعت و شهامت ممتاز بود و محمد حسین شیخ که از امرای قدیم بود
بشهادت پیوستند و از فوج هراول شاه شرف الدین برادرزاده شاه ابوتراب نیز شهید شد و از کفار چهار هزار کس همراه
پسر جام که جانشین پدر بود بجهنم رفتند مثنوی تنه گرد در جام بود می نشست × بنگر اکنون خراب و جام شکست × شاه
آفاق مست عیش مدام × زانکه اندر ابدست آمد جام × و این فتح روز یکشنبه ششم شوال سنه ثمان و تسعین و تسعمائه روی
نمود و شیخ فیضی فتوحات عزیز تاریخ یافت و درینسال قدوة العلماء الراسخین المتبحرین صاحب التصانیف الشامله
العالم بابعد شیخ وجیه الدین در احمدآباد داعی حق را لبیک اجابت فرموده و شیخ وجیه الدین تاریخ یافته شد رحمة الله
علیه رحمة واسعة و همدرین سال شیخ چاینده خلیفه شیخ عبدالعزیز دهلوی که در قصبه ... بر مسند ارشاد و استغنا داشت
رخت از عالم بست و یکی از مریدانش حقیقت فقر تاریخ یافت ۹۹۸ و درین ایام جونپور از خانخانان تغیر داده و حکومت
ملتان و بکر با و تفویض داشته بتسخیر ولایت سند و بلوچستان و دفع و رفع میرزا جانی نامزد گردانیدند و در ماه ربیع الثانی
سنه تسع و تسعین و تسعمائه ۹۹۹ خانخانان را با جمعی از امراء نامدار مثل شاه بیگ خان و سید بهاء الدین بخاری و میر محمد معصوم
بکری و دیگران بآنجانب رخصت کردند و صد فیل همراه ساختند و ملک الشعراء شیخ فیضی قصد سنه تاریخ یافت و درینسال
خبر فوت شهاب الدین خان از مالوه رسید و شهاب خاتم ۹۹۹ تاریخ یافتند و دیگر ذمیم الاوصاف و درین ایام
بفقیر حکم فرمودند که تاریخ کشمیری را که ملا شاه محمد شاه آبادی که فاضلی است جامع معقول و منقول حسب الحکم بفارسی
ترجمه کرده آنرا بعبارت سلیس منقح نویسم و در عرض دو ماه انتخاب نموده این بیت در آخر نوشت صحت در عرض
یک دو ماه بتقریب حکم شاه × این نامه شد چو خط پری بیکران سیاه × گذرانید و داخل کتابخانه شد و نقل خوانده میشود
و درینسال شیخ ابراهیم چشتی در فتحپور باجل طبیعی در گذشت و جهان جهان زر را وداع کرد و حساب بجان آفرین داد از انجمله
بیست و پنج کرور مبلغ الفت نقد سوای فیلان و اسپان و سایر اجناس و اقمشه خزانه پادشاهی شد باقی همه نصیب اهل وارثان گشت
که فرزندان و وکیلان باشند و چون بخست و لوم موسوم و ملزم بود و ذمیم الاوصاف و شیخ لئیم تاریخ او شد و درینسال
چندی از اعیان لاهور سفر ملک بقا اختیار کردند از انجمله حکیم علی ترک برخست ابواسیر و شیخ احمد را و دیگر شیخ عبدالرحیم با حسیب
فیاض ملا عرفی شاعر مشهور رخصت دهم و عرفی درهنگام سفر واپسین رباعی گفته بود رباعی عرفی ... نفس است در میان
... × فردا است که در دست ... فردوس ... × ... ×

تاریخ کشمیری

ولی نام سال را بسعد میمون متأخرین حیلی سحبان ثانی ادا می‌کند این تاریخ یافته‌اند که مصرعه گفت عرفی
خواهم مرگ شد می‌نوید دیگری دشمن خداوند در این ایام حکیم همام تعریف کتاب معجم البلدان را که لطافت و نفاست خروج
نموده بعرض رسانید که اگر ترجمه شود ۹۹۹ دوازده جزو سی‌صد ورق بفارسی آید حیلی حکایات غریبه و فواید عجیبه دارد ما را ان ده دوازده
کس فاضل را جمع نموده چه عراقی و چه هندی اجزا می‌ساخته تقسیم نمودند و مقدار ده جزو حصه فقیر رسید و در عرض یک ماه
ترجمه کرده و پیشتر از همه گذرانیده وسیله التماس رخصت یکساله ساختم و بدرجه قبول نرسید و در بیست و
چهارم جمادی الاول سال هزار بود و به مجلس نوروزی با آیین سالهای دیگر ترتیب و تزئین یافت و آغاز سال سی و ششم
از جلوس شد و از جمله احکامی که در سال قرار یافت تحریم گوشت گاو و میش و اسپ و شتر بود و دیگر زنان هندو
که همراه شوهر بسوزد مانع نباشد و جبر و اکراه بر سوختن است و حصه پیش از دوازده سالگی بکتخدا بعد از آن اختیار بدامد خود
ملک خواه بکند یا نکند اگر کسی با شخصی که ذبح جانور پیشه او است و یا شد طعام بخورد دست او ببرند و اگر از اهل خانه او باشد انگشت
اکل قطع نمایند و در این سال حاجی میرزا بیگ کابلی که در دهلی رای حاکم تبت رفته بود دختر او را آورده در سلک نکاح شاهزاده
بزرگ کشید و در رساله تمام احوال و اوضاع و مذاهب آنجا را از روی تقریر میرزا بیگ و ملا طالب اصفهانی که بر تبت
بالچگری رفته بود نوشته شده اگر کسی خواهد احوال بلاد هندوستان و کابل و تبت کشمیر
بشرح مذکور است و در آخر شعبان این سال میرزا نظام الدین احمد را بجانب شمس آباد که در جاگیر وی مقرر شده رخصت
نمودند و در این سال شخص محمد جعفر نام خواهر زاده بعنایت رسیده و مها در جنگ مواسای آنجا بدرجه شهادت رسید فقیر
این بیت تاریخ وی یافته شده بود بیت جو منصور شهادت یافت جعفر از در داور بود تاریخ سال او شهید پاک شد جعفر
رخصت بجانب داوند و چون میرزای مشار الیه بعرض رسانید که والده فلان از جهان در گذشته و برای تسکین خاطر برادر
و خویشان التماس رخصت میکند رخصت کرده داد و چون صدر جهان مکرر گفت که سجده مکن واقع نشد فرموده بگذار و هیچکس
هیچ مدد ندهد لقد بر همراه میرزا و شمس آباد رفته اسباب و سواری آمده و متعلقان آورده هم بعمارت [illegible] و معالجه
اشتغال نموده و میرزا نظام الدین احمد تاریخ کتابخانه گم شده بود و محلی سلیمه سلطان بیگم مراجعه
باز در موده و هر چند قاصدان از یاران سواری رفت به تقریب موانع آمدن نتوانستم آخر حکم کردند که مدد معاش او را موقوف
دارند و خواهی نخواهی طلبند و میرزای مذکور که عرق حمیت ما در نیافته یار فروتنی بسیار کرد و شیخ ابوالفضل نگر رضا نشد
که تا مانع کلی نبینی نیامده است اسحاق مانده و در شوال این سال چهار کس از مخصوصان درگاه بر رسالت بهار حاکم دکن با تحفها
شیخ فیضی را بر راجه علیخان حاکم اسیر و برهان پور و امین الدین را که اول محمد امین نام داشت و بالتماس امین الدین از
برای خود نامی حاصل کرده بر برهان الملک که از درگاه رفته مدد امرا و دولتخواه بسلطنت رسیده دم از استقلال میزد و لیکن
که جای آبا و اجداد او بود و میر محمد امین نامی که سابق نوکر صادقخان بود و بر دعا و لحاف حاکم بیجاپور و میرزا را بصاحب قطب الملک
حاکم گولکنده فرستادند و حکم شد که شیخ فیضی رسالت راجه علیخان را بجای آورده بر برهان الملک پیر برود و از آنجا
در میان شیخ و امین الدین بجهت [illegible] و کار بلجاج کشید و در این سال مرادج پادشاهی از صحبت امرا که انحراف یافته
در دستگاهی ملقی شد و نیز [illegible] که تعمیر آن هیچ نتوان کرد و در این شعور سخنهای که ناشی از حد گمان مرتبه شاهزاده بزرگ بود
حمل بر مهر داری نموده بر زبان می‌گذشت و میگفت که ما با شیخو جیو چون این سلطنت همه از تو بود چرا این قصد نکرده

به بدل بردن ما حاجت نیست پیدا نمود و می‌بینیم اگر مطلبی است از ما به تحکیم مهام که معتمد علیه سلطنت باشد بر ذمه همت بگیرد داد
بسپارند شاهزاده بزرگ در استمالت چندی را از معتمدان خویش برای محافظت شاهزاده مراد تعیین کرده باشد و در
اندک فرصتی زحمت بصحت مبدل شد و همه اهل حرم هم بشاهزاده مراد این قضیه بعرض رسانید بنا بر آن بتاریخ بیست و
پنجم اینسال شاهزاده سلطان مراد را که بپهاری ملقب است بحکومت مالوه و آن نواحی تفویض نموده علم و نقاره و توق
و تمن طوغ و لوازم دولت و اسباب سلطنت و چهار قب شاهی که مخصوص شاهزادها ست عنایت کرده اسمعیل قلی خان
را بوکالت نامزد گردانیده و امرا عظام دیگر را بملازمت او نوشته رخصت فرمودند تا در میانه بعد المشرقین افتد.
و از آفات الملک عقیم سالم ماند و با سپه کشورکشائی مردم بسیار گرد و پیش شاهزاده که او را تمکین و شان از دیگران
زیادت پنداشته خلّوا الامور او مقطعها میدانستند از اطراف جمع آمدند و عساکر بیشمار از نواحی اگره و دستونج
و گوالیار گرفته بسر بیلگر زمیندار او رفت چه که بکثرت حشم و جمعیت از راجهای هندوستان و امثال و در آن بلاد بنیاد نهاده
بود و در نواحی بیر و بادی جنگها کرده شکست داده و راه فرار سپرده بکوهستان و جنگلستان در آمده قطع طریق پیش گرفته
مردم بسیار را بقتل رسانید و قافله را از دستبرد عظیم افتاد و جمعیت شاهزاده از بی‌رشدی او پریشان شده مأیوس
و مفلوک بهر جانبی سر زدند و درین ایام مدکه اجل طبیعی بمستقر جهنم شتافت و پسرش با پیشکشهای لایق آمده شاهزاده
را دید و او را با یار محمد خان و شاه صادق خان که شهرت بسیار یافته دارد در لاهور بملازمت فرستاده بلده اجین را قرارگاه ساخت
و مردمی که نامزد بخدمت او شده بودند اکثری از جهت بدسلوکی وی که در داد و ستد و گشت و برخاست و توره و
توزک و تکبر و تجبر تقلید پدر بزرگوار نموده و از و سهم گذرانیده و غوره ناشده مویز گشته از انگوری میرزد رخصت و بی‌رخصت آمدند
و معلوم شد که آن حشمت و وقار ناپایدار از سر بیوقوفی بود نه از سر دانش و درین ایام دولتخان پسر امین خان غوری
حاکم جوناگده که در جنگ جام زخمی رفته بود وفات یافت و اعظم خان بتسخیر قلعه آن متوجه شده در زمان امین خان پسر دیگر
پسر دولتخان چند روزی مدافعه نموده آخر امان طلبیده کلید قلعه را در پنجم ذی‌قعده سال مذکور سپردند و فتوحات متعدد
تاریخ یافتند و درینسال شهاب الدین احمد خان نیشاپوری در سن هشتاد سالگی از عالم گذران در گذشت و
شهاب خانم تاریخ فوت او یافتند و در بیست ششم محرم سنه الف موافق سال سی و ششم جلوس خانخانان با جانی بیگ
۹۹۹ یکشب و روز متصل جنگ عظیم کرده و از جانبین آثار جلادت و شهامت بظهور آمده و دویست کس جانی بیگ را بقتل
رسانیده شکست داده و جانی بیگ بعد ازین فتح در جزیره کرو لشکر نود قلعه ساخته و خانخانان مدت دو ماه او را محاصره
داشت و درین ایام یک لک و پنجاه هزار روپیه یک دفعه و یک لک و بیست هزار من غله با صد توپ بزرگ و دفعه دیگر براه دریا توپچی بسیار
و رایسنگه را که از امرا چهار هزاری است کومک خانخانان از راه جیسلمیر فرستادند و جانی بیگ بعد از محاربات صعب مردانه
مغلوب و مضطر شده از در مصالحه آمده دختر خویش به پسر خانخانان داد و بعد از فتح کشمیر همراه خانخانان چنانچه بیاید بملازمت
آمد و در پنجم جمادی الثانی سنه الف تحویل نوروز آغاز سال سی و هفتم از جلوس شده و ریش تراشی ستلاش میکردند
این مصرعه تاریخ یافتند مصرعه بگفتار ریشها بر باد داده مفسدی چندی × و رسم جهان و آئین جهان بود و احکام جهان
باز یاد حکمی چند دیگر بقیاس سابق از آنجمله اینکه دراهم و دنانیر سکه که پادشاهان سابق را گداخته بهای
طلا و نقره فروختند و از آنها اثر در عالم نگذارند و انواع اشرفی و روپیه را که در آن سکه پادشاهی باشد خواه کهنه خواه نو

اینک طور رایج گرد اسلا تفاوت سنوات جملا اسطور رسانید و قلیچ خان ستیده شده هر روز نصر اهالی را مطلب میداد و از پیشان مظالم
میگرفت و مصادره میشد و تفحص تمام حدی را گذشت رباعی و آن انقلابی بار می آمد و در این مدت تسلط کمیده اهتمام و دیانت
در اقتصاد ممالک نوشته فرستاده و فایده علاست آخر با اهتمام خواجه شمس الدین خوافی دیوان کل آن حکم نفاذ یافت
در روز شرف آفتاب که در حمل بود بهم حمل رامست جعفر بیگ ملقب با صفهان خنثی را رسید جلاله باریک گرار پیش
عبدالله خان آمده راه کابل قطع مینمود نامزد گردانیدند تا با اتفاق محمد قاسم خان حاکم کابل استیصال آن مفسدان نماید و
نظام الدین احمد را منصب بخشیگری کل متعین ساخت و در آخر شعبان سیحان کوکه را امیر الامرا ساخت و جهان استیصال الیسیعیب
تاریکیان و تسخیر ولایت سواد و بجور که مطلق خراب شده بود نامزد گردانیدند و در او اسط ماه شوال ابن سال مانند سلاطین
رحمه به یکی که صاحب حسن الذات بود آثار پسندیده و حیله ماند چه حقا باغ و عمارت شهر که در شهد تا سلطان مدار و رسا
بود سالگی از سرای غرور سرای سرور بقال سود این تاریخ تعجب یافت که مصر عمه جهد و کشته است آه از جلالی سر بند
دو تاریخ یافته یکی باغ بی آب شد و دیگری از چه او در گوشه ماست مدون × تو تاریخ او از گوشه باغ × و دیگری یافت
و در تاریخ بیست و چهارم شوال یادگار کل برادر زاده میرزا یوسف خان رضوی که او را در کشمیر نایب مناسب ساخته
ملازمت آمده بود رسید و قلیچ خان را بمهمات سرانجام در لاهور گذاشته در عین باران از آب راوی گذشته دار
همراه شاهزاده مرگ ساخته خود بعیش شکار افگنان با آب چناب رسیدند و اخبار شیوع یافت که یادگار
با حسین بیگ شیخ عمری مدتی که تحصیلدار خالصجات کشمیر بود جنگ کرده غالب آمد و قاضی علی بغدادی شمس الدین ایمنی
که منصب دیوانی کشمیر داشت و حسابهای دو دار کار رو و قلعه های ما معقول در میان آورده هم سپاهی و هم رعیت
راضی آزرده بود کشتن دیمی بریده و قلم ستاکوش نهاده گردانیدند و این تاریخ یافته شد قطعه چونکه قاضی سطلی
بغدادی × حسرت یادگار باخود برد × حالتی قصاص و قسمت × سال تاریخ او که مود که مرد × بعد از آن یادگار با آنها
گمیدفعلها آنچه تاج مکلل بر سر کل نهاده نام سلطنت عاریتی بر خود گذاشت بیت کلاه خسروی و تاج شاهی × بهر کل
کی رسد حاشا و کلا × میگویند که چون رسم ولایت کشمیر است که در روز جلوس تیغهای برهنه گرفته بر سر پادشاه نو
ایستاده صف بسته می ایستند یادگار را در وقت خواندن خطبه لرزه بر اندام افتاده بیشعور گشته بود تا بعد از دیری
بحال آمد و از اتفاقات اینکه بهار روز صحی که برای مهر خود یافته بلکین بحضور خود نمیدان و موریده از آن حد است شده
بحکم اوافتاد و تادیری سیاه گردید و هی بالید و از این تنا کما دالیند که دولت او دیر نخواهد بود بیت دولت
بدر اقبالی سیت × دولت آنست که آفت و خبر بود × حسین بیک شیخ عمری بر سبب یافته در هم جانی را به بیست
تمام و ابسته از کوتلهای کشمیر شتاب برآمده به راه موری که با این کشمیر سرراه است رسیده متصل علم بود و یادگار متا صبه
جاگیر با رامردم داده و خطاها ما گما طلب گردانیده خزینه و دولتخانه و سلاح خانه میرزا یوسف خان را متصرف در آورده و اهل و
عیال او را بعد از گرفتن در روز و زیور و جواهر کار آمدنی بهمراهی پسران نامقبول محمل خودی بوی میرزا یوسف خان که گمراهی
بیت حسب حال ایشانست بیت امرای تو لولو لعقول همه × امرازاده نامقبول همه × هر الاسها سوار کرده برسوائی
تمام از کشمیر اخراج نمود و میرزا یوسف خان را برادر و مقیم ساخته تیدرو رمی الشیخ ابو الفضل سپرده بود و شیخ دیگری را
با عبدالرحیم مشهدی آوردی و دیگر شتر فرستاد و خود تا رسیدن شاهزاده که اینک تناسب تر قسمه نمود و در هر کلبه

کوتل دکوهستان نشست خبر آمد که یادگار از شهر کشمیر برآمده با جمعیت عظیم روی بمقابله و مقاتله آورده در هیراپور نام کوتلی
فرود آمده شب بخاطر جمع درون سراپرده بفسق و فجور مشغول بود در همین شب بعضی از نوکران میرزا یوسف خان باتفاق جمعی
از افغانان بر سر یادگار ریخته او را بقتل رسانیدند و سر بریده او را بعد از سه روز بدرگاه آوردند و این فتح باین زودی
موجب عبرت عالمیان شد و حساب کردند که از ابتدای جلوس در روز پنجم سر یادگار در لشکر آمده چون کوی در
طبطاب بود بعد از آن در کنگره قلعه لاهور سرفرازی یافت و چون در ماه ذی حجه اینسال جامع این منتخب از بداون
حسب الحکم آمده بار دولت ملحق شد در منزل هنیر حکیم همام بعرض رسانید که فلانی میخواهد که کورنش بکند پرسیدند که چند گاه از وعده تخلف نموده جواب داد
بیماری پرسیدند که بجای تعریب گفتند بتقریب بیماری و محضر اکابر بداون و عریضه حکیم عین الملک بهمین مضمون از دهلی آورده چون هیچ راه خوانا
نشد و بهیچ تا بهیچ راه نمیباشد بکورنش نداند و مولانا نور محجوب شیخ مرحوم و مغفور دن اردو که همراه شاهزاده دانیال در رهتاس گذاشته بودند مجموع
ختم حصن حصین از کلام سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و علیهم اجمعین در وقت بر دو را حصار خود ساخت و صحیفه خواندن
مضطرین آن دعای درد آلود بنیاز آمیز را شرف استجابت قرین گردانید تا آنکه بعد از پنجاه هنگام وصول موکب از کشمیر
بلاهور بادشاه را مهربان ساخت و بتقریب ترجمه ساختن کتاب جامع رشیدی که مجلدی عظیم است یاران صادق مشفق
چون میر نظام الدین احمد و غیره نام فقیر را اثنا بلفظ در مجلس خلوت مذکور ساختند و حکم بالا رفت صادر شد و بعد از
مراجعت از کشمیر روز بهمن جمعه غره ماه عید همیناد الهی موافق هفدهم ربیع الآخر اینسال کورنش دادند و یک اشرفی گذرانید
و بالتفات تمام پیش آمده رفع آن حجاب بی نیازی بعد از دشواری باسانی میسر گردید والحمد علی ذلک و حکم انتخاب کتاب
جامع رشیدی بالتقراب علامی شیخ ابوالفضل صادر شد از انجمله شجره خلفای عباسیه و مصریه و بنی امیه را که بحضرت
ختمی پناه صلی الله علیه وسلم منتهی میشود از انجا بادم علیه السلام میرسد و همچنین نسبت سائر انبیاء اولو العزم را بتفصیل
ترجمه از عربی بفارسی کرده بنظر در آورده و در حل خزانه عامره سد آمدم بر سر احوال شاهنشاهی در تاریخ ششم محرم
احدی و الف در کشمیر رسیده دو روز کم یک ماه بسیر آن باغ خاصه گذرانیده و حکومت آنرا از میرزا یوسف خان بخشیده
بتاریخ ششم صفر سال هزار و یکم مراجعت نمود و بکشتیها نشسته متوجه باره موله که سرحد کشمیر و سر راه پکلی است شدند و از
عجایب چیزی که دران ملک مشهور است رسیده سیر کردند و این موضعیست که در میان دو کوه شرقی و غربی واقع شده
بسی کوه دورست بغایت عمیق است و دریای بهت از میانه این میگذرد و سلطان زین العابدین که مجملی احوال او
در نسخه کشمیری مذکور شده است مقدار یک جریب در آب سنگ انداخته ویران کرده سنگین عالی عمارت رفیع
چنان تعمیر نموده که نظیر آنرا در بلاد بهشت نشان تصور بندد و از جمله امور عجیب که مردم لشکر در ولایت کشمیر دیده آمده اند
درختی از آن بود در موضع خانپور که عرض تنه وی بمقدار دو ارش و ارتفاع وی از یک گز انداز بالاتر و شاخهای وی چون بید مجنون
سرنگون و با وجود این اگر کودکی یک شاخ او را گرفته بجنباند تمام اندرخت بحرکت درآید و بعضی از غرایب
آن دیار را شاه فتح الله شیرازی مرحوم در رساله نوشته داخل اکبرنامه تصنیف علامی شیخ ابوالفضل گردید و بتاریخ
غره ربیع الاول اینسال رهتاس محل نزول اجلال شد و بتاریخ پانزدهم اثناء مراجعت بجانب دار السلطنه لاهور نمودند بتاریخ
ششم شهر ربیع الثانی بخیمت برکات میانه آن شهر را که مدینة الشرف است مستقر ساختند و درین ایام خبر رسید که یادو
کوده گرفتار شده از مذکور شده بعد از وفات قتلو لوحانی حاکم اودیسه با سکت سنگه ولد راجه مانسنگه اول جنگی عظیم نموده شکست

زاده دیوان مالسه بر سر او رفت تاب مقاومت نیاورده و دریا نامها وکوسفان [illegible]
کدنه دریا تمام بتصرف مالسه درآمد بتاریخ یکشنبه بیست و نهم جمادی الثانی سنه احدی و الف تحویل میرزا عظیم ارخویت شکل
وآغاز سال سی و ششم از جلوس واقع شده و جو اطلاع دیگر امداد یافت و بتاریخ بیست و چهارم جمادی الثانی [illegible]
و میرزا جانی آمده بشمول مراحم گشتند و امرای را که در خدمت همراه ساختند بودند فراخور حال بزیادتی منصب و جاگیر
ممتاز ساختند اول ملتان را بجاگیر میرزا جانی مقرر کرده بعد از چندگاه و اوراشته و میرزا رستم خان را ملتان داده [illegible]
بعد از این مذکور شود انشاء الله تعالی دریوقت خبر رسید که چون اعظم خان ولایت سورته را متصرف شد مظفر گجراتی
در بعضی نواحی بود سرانجام نموده بجانب کنگار زمیندار ولایت کچه رفته [illegible] اعظم خان بر سر کنگار رفت و او که
حفظ ناموس بر ذمه خود دانسته اعظم خان را دید پسر خان اعظم را که مظفر بود اسیر کرده [illegible]
خان اعظم روان کرده بود و مظفر در اثنای راه [illegible] جامه حلقوم خود را بریده [illegible]
میداشت [illegible] هلاک شد و سر او را خان اعظم [illegible] بدرگاه فرستاد [illegible]
گردون هر که سر [illegible] × [illegible] ازین [illegible] دوران [illegible]
بهست [illegible] ارسال داشت [illegible]
یاد آمد که [illegible] مصلحتهاست فرمان طلب [illegible] که [illegible] ارسال [illegible]
[illegible] مسخر نموده بود و اراده [illegible]
درو ادی بسبب ملت گفته [illegible] شیخ ابوالفضل [illegible]
مجالس خاص و خطاب عام بود [illegible] داشته و [illegible]
در کرده و در جواب [illegible] فرستاده بود [illegible]
الدلیل در جواب ارسال نموده بود [illegible] و بعضی از اهل [illegible]
گفته از جا رفتند [illegible] و اهل و عیال [illegible]
رفته بیست سفر [illegible] تاریخ [illegible] قطعه [illegible]
شاهنشاه کج رفت × چو رسید مرد دل تاریخ امسال × بگفتا میرزا کوکه کج رفت × و این [illegible]
[illegible] بود از رسیدن [illegible]
تا بدارای گجرات منصوب گردید و محمد صادق خان را [illegible] قلیچ خان [illegible]
داده و سرکار سورت و بهروچ از تغیر قلیچ خان در وجه جاگیر او مقرر شد و در همین سال [illegible]
[illegible] سواد و [illegible] حلالی تاریکی التعین شده بود [illegible] اهل و عیال [illegible]
برادر [illegible] و برادران [illegible] هزار کس اسیر [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] بیست و [illegible] ذیقعده امسال حکومت [illegible] مالوه [illegible] شاهرخ [illegible]
در [illegible] داشته [illegible] بقلعه [illegible] از قید برآورده [illegible]
مالوه بوکالت میرزا شاهرخ تعیین نمودند [illegible] ذیقعده امسال شیخ مبارک [illegible] از عالم درگذشت [illegible]

از شهرت سپری گشتن بروقت وا بزورا در حلق موافق رئیس ساختند ملک الشعرا شیخ فیضی این تاریخ یافت که زه اطلس و فقیر
شیخ کامل با تمام دشمر بیست جدید تاریخ چهار ضرب شدن ابتهاج شد چهار دوشنبه ششم ماه محرم سنه اثنی والف میرزا رستم بن
سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل صفوی که حکومت زمین داور و نواحی آن و برادر بزرگش مرزا
مظفر حسین حکومت قندهار و گرمسیر داشت از برادر رنجیده با فرزندان اهل و عیال برادر اعیان بملازمت رسید و حکیم
عین الملک و دیگران را باستقبال فرستاده سراپرده و بارگاه و قالیها و دیگر اسباب فراشخانه و کمر و خنجر مرصع روانه
داشتند و در چهار کروهی لاهور خانخانان و زینخان کوکه و سایر امرای عظام را بپیشواز رفتن فرمودند و بعد از ملازمت
مبلغ یک کرور تنکه مرادی نقد انعام بخشیده در سلک امرای پنجهزاری داخل ساخته بجاگیر او ملتان نامزد گردانیدند و در
ایام متعاقب ملک الشعرا شیخ فیضی بعد از چهار ماه و دیگر ایلچیان از نزد حکام دکن بمقتضی المرام مراجعت نموده بملازمت رسیدند
و چون برهان الملک پیشکش خاطر خواه نفرستاده بود بتاریخ بیست و یکم محرم مکرم شاهزاده دانیال را بوکالت خانخانان
و رای سنگه و اورا ابتک توران گشت و دیگر امرا را باستقلال براه بردن با جمعیت ... قلیج خان ...
همراه شاهزاده دانیال کشید و حکمی تعلیم داده و زر نقد و اسباب انواع ...
لشکری از دیوان کرده اسباب سلطنت و علامات شوکت و تجمل بشاهزاده داده رخصت فرمودند و خود هم متعاقب
بعزیمت شکار بیرون آمده تا کنار آب سلطانپور بیست و پنج کروهی لاهور رسیده رای مستقل ... شاهزاده ...
و خانخانان را که بسرهند رسیده بود بجهت بعضی کنکاش طلبیده باستقلال ...
و مجدداً رخصت ساخته بازگشته در لاهور آمدند و در روز جمعه نوزدهم جمیدالثانی سنه ... میان شیخ عبدالله خلیفه و صدیق
حضرت میان شیخ داود قدس الله روحه انتقال بملک ابدی فرمود و جان پاک شیخ داود تاریخ شد و هو اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب برای از کیا مخفی نماند که تا این زمان آنچه از واقعات در سلک تحریر کشیده آمد مأخذ اکثر آن طبقات
اکبرشاهی است که فقیر کثیر التقصیر منتقل شده نام و تاریخ آنرا نظامی یافته و مصنف مرقوم نیز خوش کرده هر دو کتاب خود بما
و بعد از آن سوانحی که در مدت دو سال واقع شده بطریق اجمال ایرادی یابد در دوشنبه تاریخ بیست و ششم جمیدالثانی
سنه اثنی والف تحویل آفتاب از آخر درجه حوت باول درجه حمل روی نمود و شروع در سال سی و هفتم از جلوس ...
و این هرده روز مثل ایام سابق در جشن و عیش و طرب و بهجت گذشت و احکام مجدد صدور یافت از آنجمله ...
از محلات و بیوتات شهر جدا جدا خبردار بوده از روسا و اعیان هر محله چیلکه گیرد که از احوال صادر و وارد ...
خواه تاجر خواه سپاهی خواه غیر آن شب و روز متفحص باشند مفسدی و متمردی و دزدی را نگذارند که سکونت در شهر کند
و اگر خرج کسی بیشتر از دخل باشد بمد دریافت نموده بوسیله کوتوال بعرض رسانند که اینهمه فضولی او غالباً از ...
بسور و سرور و ماتم و شیون خصوصا نکاح و ولادت و ختن و امثال آن هرچه واقع شود کوتوال را اطلاع نمایند و یک کس
معتبر از جانب او در هر محله و کوچه و بازار و رهگذر آب پیوسته بوده باشد و از اصلاح و فساد واقف گرداند و اسعار را چنانچه
ضبط نمایند که کم شده و گران نخواهند رفت و سود اگر بحکم اسپ خواهند برد و بندی از هندوستان نخواهند آورد و طلا و
نقره و قماش را نرخ معین نمایند و بیهای پادشاهی بخرند و فایده ... دو شرفی و وارد خبر اموال میت عیبت
نامزد گردانند تا اگر میت وارثی دارد بعد از تحقیق اگر قرض پادشاهی بود ادا نمایند و اگر نه بخزانه ... طلا در فوطه دار نقد مال

نباشد تعلق بوی گیرد والا داخل بیت المال شود و تا ضابطه بیت المال کمی درست نیارند مرده را دفن کنند و بجانب ... رو
شهر بجهت تعظیم آفتاب در گورستان مجا بارند و اگر کسی از مریدان در سینه نام میرد خواه مرد خواه زن پاره از علیجام
وخشت پخته بر گردنش بسته در آب سر ... بجای که آب نباشد بسوزند و یا بطور ختائیان بدرختی ربسند
این حکم مبنی بر اصلی است که قرار داده اند و جای دیگر آن ثبت و بسیر و دختر عوام الناس تا حیوتیره کو توالی سلطنت گماشتهای
کوتوال تکدرند و تحقیق سال هر دو نمایند که بلا ستورمان التقریب حیلی مانع و فواید بعهده داران حصوصاً کسان کوتوال
و حاوی کلال و سایر عوانان از ان بیرون ارشمار رسم و حیال باید میگردند دیگر بی که دوازده سال از ستوهر بزرگ
باشد ستوی با دری حملی مکند و زن جوانی که در کوچه و بازار شهر سیکر دیده باشد در احوال یار وپوشیده بار دولی گشاده
کرده و بجیمیس زن باسارکار حیله گرکه باستوهر سیبره کنند در محله حواستش برود وآن کاره کرد و دیگر وقت مصیبه و اضطرار باد
دیدر را میرسد که فرزندان خود را بعرض دست باسد زن داده از روی رسم خلاص سازند و گرم
را که در زمان طفولیت بأعیر آن باکراه مسلمان کرده باشد اگر خواهد بار دین آبای را اختیار نماید و هیچکس تکلیف نماید
دهرکسرا ... ری که خواهد انتقال بدیگری کند و زن هنود اگر بر مسلمانی فریفته شده در دین مسلمانان در آمده جبراً گرفته باول
او سپارند ... از احداث بیعه وکنیسه و بتخانه و دخمه هیچکس را از کفار مانع نیاید و این احکام تعلق بامور دینی دارد که نسبت
انسان همت گداریش یافت و استیعاب آن از حیز قدرت جامع اوراق بیرونست اما احکام ملکی و ماسوی دیوانیات
و دارالضرب سیاهی و رعیت و سه داگر خوکی و واقعه نویسی و کروری و داغ و محلی و جنگ فیل و آهو و حیته و شتر و مهم
و دیر سکی و حوک و ... معتاد و ضوابط خیلی بر داری و توضیع اوقات درخوردن و آشامیدن و خواب و بیداری و سمع
او صاع و احوال را تحکوم باید قلم تواند ساخت که عقل از ادراک آن عاجز است و حصر آن امری ... طبعی باعث
... فلک حادثه بود باید کامه گیتیه بهم مثل آن نماید ... رو ستر از آفتاب راهی باید تا تشکل این ... را ... بشکت ... باید
بعضی از آن در دفتر دوم اکبرنامه که علامی شیخ ابوالفضل تصنیف کرده و مجلدی عظیم ساخته مار توان یافت و در روز ترتیب
آخر سه صاحب این سحابت دفتر اول تاریخ الفی را از خلاصه دفتر کرد و داران ملا احمد ... بعضی علما طلب و تالیف آن تا عهد
باتمام رسانیده و حکم مقابله و تصحیح آن صد و ریافته بود باتفاق ملا مصطفی کاتب لاهوری که یاری اهتمت و در سلک احدیان
داخل است که را نیده مدتی در تحسین بوست و فرمودند که او چون بسیار متعصبانه نوشته است تصحیح دفتر دوم بیرمانی ... ت
یکسال اکتفا معامله بوده از جهت تهمت تعصب خود متعرض مصحف الاثار امد بجهت ربط سوابق لت نده و قابل
تغییر داده علت را طبیعت وا گذاشتم که مبادا باعث بر حاسد دیگر گردد و حال من درین کتابها آن شد که یکی حرباً با
باخته ... و دیگری گفت که حسته راجرامی اندازی گفت من تحمیس نموده ام و درین ایام شیخ فیضی ملک الشعرا امر
سواطع الالهام را که همه غیر منقوطست و صحامت هشتاد و پنج جزو دارد تمام ساخته بود و فقره غیر منقوط تاریخ اتمام آن
یافت و چند جز و برای انتشار در عراق فرستاده و حال الامر ارشاد شد که بر تاریخ تصحیح و مقابله مشغول است و وصلای عصر
تو قیعات بران نوشتند از انجمله شیخ یعقوب کشمیری رحمه الله توقیع عربی نوشت و میان امان الله سرهندی که تخلص وی کاس
بالاترین کتاب مُعید داد و میر محمد حیدر معمائی سورهٔ اخلاص را نام نهاده تسمیه و بغیر من حسن التفاسیر بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن تاریخ یافت
و توضیع را نوشت الشاء الله تعالی تفسیری در محل خود بیند گور گور و بعضی از فقرات سه گانه تاریخ نصب که بعقیره اشکار نگاه دار لاهور نوشته

نوشته بود بیت تفقره الحمد لله محصل المرام الکمی سنا علم ... اللهم المحرر وحده لا اطرای
الکلام حد و ما ستار کلام الله المرسل ... الله ... علوا ما فی ... یاس ... در سنه
هزار و دو خواجه ابراهیم حسین احدی که از جمله مخصوصان فقیر بود از عالم در گذشت و خواجه ابراهیم حسین تاریخ یافت
رحمة الله و بعد درین سال حق سبحانه عز شانه کاتب را توفیق کتابت کلام مجید بخط نسخ کرامت نمود تا سخنان ... و در خواندن
و با تمام رسانید و لوح و جدول و نقش روضه منوره حضرت غوث الاعظم ... سبحان ... واو ... دال
قدس سره ساخت امید که کفاره گناههای گذشته که چون نامه اعمال بنده سیاه است گردد و مونس ایام حیات
و شفیع بعد ممات گردد و ما ذلک علی الله بعزیز و در هفدهم ذیقعده امسال محمد قاسم خان میر بحر و میرزا محمد زمان
که منسوب بفرزندی شاهرخ میرزا بود در کابل کشته شدند مجملا آنکه چون محمد زمان میرزا بعد از بازگشتن از حج ببدخشان آمد
آن مردم بدخشان از تعدی اوزبکان بجان آمده بودند او را بسرداری برداشته ترددهای مردانه بجا آورده بامید
کمک از هندوستان پیوسته سرکار بتقیم میرفتند و چون اراده ایشان بظهور نپیوست و طایفه اوزبکیه مصرعه لشکر
بشمار مور و ملخ - بر سر محمد زمان میرزا آوردند او حسب میسور و مقدور چند سال مدافعه و ممانعه برخاست و شکست
خورده هزیمت یافته تاب مقاومت نیاورده با چهار ده پانزده سوار بهزیمت هندوستان در نواحی کابل رسید
و باغوای بعضی مردم از آن داعیه پشیمان شد. ... فاسد در سر داشت و بدست کسان محمد قاسم خان حاکم کابل گرفتار
محمد قاسم خان او را بتعظیم و تکریم سلوک نموده بهر کدام از مردم او اسپ و خرجی و خلعت داد و صد و پنجاه سوار همراهی او نامزد
گردانیده میخواست که رخصت این جانب لاهور نماید درین اثنا بعضی از نوکران معتبر محمد قاسم خان که بدخشی بودند کابلی با میرزا
یکجا شده نیمروزی در حویلی را شکسته و بزور درآمده در خوابگاه محمد قاسم خان رفته او را بزیر تیغ کشیده خوابگاه ...
محمد هاشم ولد محمد قاسم خان که در بیرون ارک کابل منزل داشت جمعی از نوجیان و شاگرد پیشگان پدر را با خود متفق
ساخته میرزا محمد زمان را محاصره نموده یکشب و روز آتش جنگ افروخته میرزا را بقتل رسانید و سر او را بدرگاه فرستاد
محمد قلیچ خان را که چندگاه جمله الملک بود بحکومت کابل نامزد گردانیده رخصت دادند و خواجه شمس الدین محمد خوافی ...
انتظام مهمات ملکی و مالی سرافراز شده دیوان مطلق السنان گردید و درین ایام آصف خان بخشی را بجانب کشمیر بتحقیق
معاملات و مهمات سپاه و رعیت آنجا رخصت دادند و درینسال فقیر را چون تتابع قوارع مصائب و ...
نوائب گوش زد شد حق سبحانه تعالی از بعضی ملاهی و مناهی که بآن مبتلا بود توبه کرامت فرموده آگاهی ... اعمال و
قبایح افعال بخشید مصرعه آه که من چنین نبایم آه × و بطریق تفاؤل لفظ استقامت تاریخ یافته شد و ملک الشعرا
این بیت یافت لقد تاب شیخی عن الکوابة × و تاریخه سابق التوبه ... برفت از سر اندیشه می و
معشوق × بشد ز خاطرم آواز بربط و طنبور × و در اوایل محرم سنه ثلث والف شیخ فرید بخاری را که بخشیگری و
شریک آصف خان بود حکم شد که تا در کوهستان شمالی رفته راجهای متمرد آنجا را براه اطاعت کشیده و جمعیت
اراضی نموده فراخور آن پیشکش آورد و در اوایل صفر امسال از آب راوی عبور نموده در آن نواحی بجست شیر و
سیر شکار اشتغال فرموده بازگشتند و درین ایام ملک الشعرا حکم تصنیف پنج گنج ...
کتاب ... را که عاشق و معشوق بودند و آن قصه در اول ... هزار و دویست ...

صاحب در نظم با چند امیری ... که باید بسیار است [illegible] علم کمالیت و تصویرات و حیا دل [illegible] تقسیم [illegible]
آمده و در مطلع آن کتاب بیت بیت این درنگ و دیدن بود اما ره عشاق بسر بلند بر واره الحق مشهور است
که در بین سیصد و سال قبل این بعد از سیر حسن شاید در سبب کسی دیگر گفته باشد در این ایام میرزا نظام الدین احمد که
اتالیق خان در افتاده همیشه مصاحبت او داشته و سرف در خراج با وشاهی سبب کرده و سبب و جای آن
بهادت و برآمده بود و مورد انواع مراحم بادشاهی و محل اعتماد و تمام در سن کفایت و تدبیر و اخلاص و دیانت و تردد
شد چنانکه قلیچ خان و دیگر ارباب حل و عقد را کجا این امور که داشته با طراف مامور گردانید بلکه [illegible] را مقدم [illegible]
و معتمد ساخت و تصور رسوم عنایات گوناگون در باب او در خزینه خاطر مکنون داشته میخواستند که هر جا که
او را قابل شود نما بود در صحرای طور آورد ناگاه در عین ترقی و اوج کار و بار برخلاف حقیقت آشنا و بیگانه چشمی
سطح ارزنانه رسید و رحمت [illegible] در سن چهل و چهار سالگی از عالم هوا درگذشت و حرام [illegible] سبک ما خود [illegible]
از احسانات و اصحاب کبار حسن خلق دیده امیدوار بسیار داشتند خصوصاً این حقیر که جهت یگانگی دینی و اخلاص [illegible]
اخلاص مساوی با او داشت اشک حسرت از دیده ریخته و سمت بر سینه [illegible] فاقت حرص و شکیبایی
گرفته [illegible] قیاس است چاره بدید بر این واقعه اعظم مصائب و دانسته و البسته [illegible] ایام [illegible]
حسب و حمیت با افراد انسانی سروم و [illegible] لازم که قسم [illegible] رفت [illegible] هست مرگ
همسایه واسطه [illegible] هست واین واقعه در [illegible] و سوم صفر امسال روی داد و [illegible] و [illegible] لاهور آورد
[illegible] ماحصل [illegible] کسی از [illegible] عام شهر بود که [illegible] او مگر نیست [illegible] مکارم اخلاق او [illegible]
[illegible] دست بدان [illegible] قطعه [illegible] سلطان [illegible] محابا [illegible]
[illegible] میر اصل بر جهانیان [illegible] حکم [illegible] و [illegible] کیمیا و این قطعه در تاریخ او گفته [illegible] قطعه [illegible] میرزا نظام
الدین احمد [illegible] جست [illegible] گوهر او [illegible] بود [illegible] تعالی [illegible] قادری [illegible]
سال تاریخش [illegible] سال [illegible] رفت و در این ایام شیخ فرید بخاری که جهت ضبط کوهستان سوالک
فرستاده بود [illegible] مهمی که تعیین [illegible] شده بود [illegible] و با مرد
کرد آمده بود در این ایام اعظم خان کار [illegible] که [illegible] داده بود [illegible]
داخل [illegible] گشت [illegible] سجده [illegible] اخلاص [illegible] آورد و داغ [illegible]
[illegible] بود [illegible] بود [illegible] گیرایی [illegible] و احکام [illegible]
در این تعلیم [illegible] شده [illegible] و در [illegible] راست آمده [illegible]
ماه رجب امسال تحویل [illegible] واقع [illegible] سال [illegible] جلوس [illegible] سالی [illegible]
[illegible] تحویل [illegible] شیخ ابوالفضل [illegible]
[illegible] عبارت از تقیه باشد [illegible] خیال [illegible] حال [illegible]
شد که شیخ [illegible] رگ گردن [illegible] شیخ [illegible] که صاحب [illegible] کتاب [illegible] حضرت
[illegible] که عبارت از [illegible] عبارت باشد [illegible] حال [illegible]

از قضا امتناع بعرض رسانید که تقصیر کرده است بنده در پیش رفته معروض داشتم که بنده مترجمی بیش نیستم هرچه دانایان
هندی تقریر کرده اند بی تفاوت ترجمه نموده ام و اگر از خود نوشته باشم تقصیر همین خواهد بود و بد کرده باشم شیخ همین
را عرض کرد تا خوش شان آمد و باعث برین اعتراض آن بود که نقل حکایتی در رزم نامه کرده بودم باین مضمون که
استادی از اهل هند در وقت شروع بنصیحت با حاضران می گفت که آدمی را لازم است که قدم از جهل و غفلت
بیرون نهاده اول از همه صانع بیچون را بشناسد و راه دانش بپاید و تنها بر علم بی عمل اکتفا ننماید که نتیجه نبخشد و طریقه حسنه
اختیار نموده از سیئات حسب الامکان دست کشیده دارد و بیقین داند که هر فعلی را بازپرسی خواهد بود و در اینجا همین
نوشته بودم مصرع هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد × و این معنی را حمل بر سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب و میزان و غیر آن
نموده مخالف قرار داد خویش که بغیر از تناسخ هیچ چیز قائل نیستند نموده مرا متهم بفقاهت و تعصب داشتند بیت
تا کی ملامت مژه اشکبار من × یکبار هم نصیحت چشم سیاه خویش × آخر چاره از ایشان بقربان نمودم که همه اهل هند
قائل بجزای حسنات و سیئات اند و اعتقاد ایشان اینست که چون شخصی بمیرد و عمری که نامه اعمال بندگان را از
دست عمری نویس پیش فرشته که قابض ارواحست و بپادشاه عادل نام وا میسپارد و بعد از ملاحظه نیکی و بدی و غلبه یکی
بر دیگری حکم می کنند که این شخص مخیر است از دو چیز یکی اول تا بعوض نیکیها در بهشت بریم تا آنجا استیفای لذات
بقدر حسنات خویش بکنی بعد از آن در دوزخ فرستیم تا تلافی آن گناهان شود یا بر عکس و چون آن مدت را بسر برد آنگاه
حکم می کنند که باز در دنیا رفته و بقالبی مناسب افعال خویش در آمده چند دوره دیگر همچنین الی مالانهایه تا زمانی که
نجات مطلق یابد و از آمدن و رفتن در دنیا خلاص گردد و آن معامله بخیر گذشت و در روز شرف آفتاب خطاب بصدر جهان
الی آنکه کسی بعرض رسانیده کرده فرمودند که اگر فلانی را بتولیت روضه منوره حضرت خواجه اجمیری که متولی ندارد نصب سازیم چه
گفت خوبست و تا مدت دو سه ماه در خدمت و بر بار با امید خلاصی ازین سرگردانیها دعا بسیار نمودم و فصلی چند
واجب العرض هم نوشتم و موقوف بر جواب مانده بود و همین می بایست که رخصت بگیرم و منادی غیب این میگفت که بیت
گر دست دهد کاری زنی زنجیر در دست کنم × در خم می غوطه زنم گر نام هشیاری بری × و در شب سلخ رمضان المبارک
این سال چون صدر جهان بعرض رسانید که در باب رخصت فلانی چه حکم می شود فرمودند اینجا کار بسیار دارد درگاه گاهی باو خدمتی
میفرمائیم و گرنه پیدا ساخته بود و علم حق سبحانه و تعالی و ارادت او جل شانه بامضی تعلق گرفته نمیدانم که مصلحت درین دربدری
و سرگردانی بودن چه باشد نظم از در خویش چرا بدر غیری ببری × باز گوئی که چرا بر در غیری گذری × سالها در طلب روی اگر
بدر حرم بروی بیا و خلاصم کن ازین دربدری × مقارن این احوال روزی شیخ ابوالفضل را بحضور فقیر فرمودند که کرچه
آن فلانی عزیمت اجمیر هم قریب می آید اما چون چیزها را پاره ترجمه میکند ما بتیم بسیار خوب تا از خود ما هی نویسد خواهیم که از ما جدا
باشد شیخ و دیگران تصدیق نمودند و بهمان روز حکم شد که بقیه افسانه هندی را که بفرموده سلطان زین العابدین پادشاه کشمیر
بعضی از آن ترجمه شده و بحر الاسمار نام نهاده است و اکثری مانده مترجمه کرده تمام سازد و جلد آخر آن کتاب که بضخامت شصت
جزو است در مدت پنج ماه باتمام رسانید و مقارن این حال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک بپایه تخت طلبیده تا بامداد حکایات
از هر باب پرسیده حکم فرمودند که چون در جلد اول بحر الاسمار که سلطان زین العابدین ترجمه فرموده فارسی قدیم غیر متعارف است
آن را هم از سر نو بعبارت مانوس بنویس و این کتب را که خود ترجمه کرده نگاهدار زمین بوس نموده بدل و جان قبول نمودم

مکرر

در شروع دولت او بمنصب و التفات بسیار هزاری تنگ مرادی و انعام و اسپ تشهیر بالتشاء الله تعالی این آب مرد و ما
دعوی دین و دنیا مرتب و سر واحد آید و رخصت وطن که هلاک آلست حاصل کند وَتَقْوَى لاَ حَاجَةَ حَكِيمٍ وَتَنْزِيهٌ عَمَّا يَسْتَحِقُّ
می‌رسد و درین سال عرائض از حکیم عین الملک شهسوار خان از جا و دیگر سید کرمان الملک احمد بسلوکی و دعوی گشته
یسری دوازده سال را ولیعهدی او برداشتند و بالشهزاده سلطان مراد ولی والی دیگر مسلمانان درستاد در که بسرعت توجه
موده توجه تسخیر دکن نموده در اوایل دی حجه این سال شاه بیگخان کابلی ملقب بخان زمان و میرزا مظفر حسین حاکم سند از همراه ملک
پیر تسکار ملازمت آمده جوهر ناگرامایه باسایر نفایس پیشکش کرده مورد مراحم و اعطاف پادشاهی گشت و شاه بیگخان او زوا
زمین داور باو جی علیم اراوربک جنگ کرده شکست داده و اکثری از سرداران را بقتل رسانیده و لتیه السیف را ملعت
داده خلاص بخشید و جمعی دیگر در قلعه گریخته متحصن شدند و توپچی بسیار برده قلعه را بر جنگ متصرف شد و بیشتر روانه گردید
مرکز سیر سیلا یافت و حدیقه جیتور را بمیرزا رستم و ولایت متصل از شیخ ابو الفضل گشته بمیرزا قد از جاگیر دادم
و ملتان را که از طلم میرزا رستم جرات مطلق شده حالصه گردانیدند و درین ایام سعید خان معول از بنگاله ملازمت رسید جمیل
و اموال بسیار با سایر نفایس آن ممالک از جانب عیسی خان زمیندار پیشکش آورد و درین سال شیخ یعقوب کشمیری
صرفی تخلص از درگاه وطن مالوف مرخص شده بود برحمت حق واصل شد إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ قطعه یاران هم
رفتند و رفته گرفتند ما سست قدم شده رحمانیم × از کشت مقصود نشد فهم حدیقی × لا دین و لا دنیا یکبار بماندیم
و در شب بیست و هفتم ذی حجه این سال حکیم عین الملک که برسالت بجانب احمد علیخان رفته و از آنجا در سهیه که جاگیر او
مقرر بود بازگشته آمد و بعد از بیماری بجانب سفر آخرت گزید سبحان الله یاران و دوستان همه یکان یکان دل از صحبت
برداشته سکار مرل باقی شتافتند و ما همان سیه دل و ربیانی جمر سهو دکی رعاقلی از عاقبت کار بسر
می‌بریم قطعه ای دل چرا آگهی که ما در پی ما جاست × این آرزوی دور دراز از سر بی خرابست × با روزگار
عهد نکستی بروزگار × پس این تغیر حیثیت که ایام سوداست × و در سوم ماه محرم سنه اربع و الف حکیم حسن گیلانی
که بسیار درویش نهاد مهربان و صاحب اخلاق بود سفر آخرت گزید رباعی بیمار اگر گلی میسر بودی × مرحوم
بجهان لذت دیگر بودی × زین که سرای بندگانی مارا × خوشتر بودی اگر مرگ برادر بودی × و درین ایام شیخ
موسی گیلانی قادری ولد مخدوم شیخ حامد قدس سره برادر خرد شیخ عبد القادر که صاحب سجاده پدر هست
ملازمت اختیار کرده منصب پانصدی سرفراز شد درین ماه صدر جهان مفتی ممالک محروسه که منصب هزار
رسیده با دویست فصول مقاصد خود بحلقه ارادت درآمده بقصعت ارادت قبول یافت و چون ناهی نقلاب
درآمد و منصب هزاری یافت و بعرض رسانید که ریش مرا چه حکم میشود فرمودند که باشد و درین روز ملا تقی
ششتری که خود را اعلم العلما میگفت و درین ایام شاهنامه را موجب حکم ترمیسار دو وقت ذکر آفتاب جلت عظمته
و عز شانه و امثال آن میگفت و شیخ زاده گوسالمه جام نام بنارسی که لاجرم الدال و الزاده و ملا شاه محمد شاه آبادی و صوفی
احمد مطرب بسه صفاد دهلوی که خود را منسوب بمریدی غوث الثقلین رضی الله عنه میساخت بیعت سر را بچه پیچی داده
بود × تو بر عیسی چه بیاسی بکو × مرید شدند و مراتب چهارگانه اخلاص را متقلد گشته و شصت صد یافتند
یافته بطریق ملاس ترک ریش گفته و خود مرد گشتند و مو تراشیدند تاریخ یافته شد و حال این برید جهان تا آن یپاشه

هندوی مسلمان شد و از آنجا سرخ و بر او انداختند بهبا ها است بجانب خویشان سید بود و ایشان می گفتند
که این لت خود فرود آمد بشود الا این مسلمانها گردن ما انداختند صوفیانه همان است که خود را مرید شیخ احمد یکی
مصری رحمه الله ملک خلیفه کابل و کل شیخ گرفته می گفت که من باشارت آن مرشد رفتم و در دیار رسیدم آیه ام
چه باز با سفیر سود شد چرا که سلطان هند را زلتی واقع نشود و سنگیری نشود و از آن جهانگیر نجات خواهی بخشید و قضیه عکس
از وی واقع شد قطع الاصفران چه لا جرم گفت من لبس این هم بد شاید ساز شده و امیر چون جلد باشد × آن شنیدستی که روزی
جهاندیده گفت × کای برادر چند لات اول بیاف انگه ابلاغت × و آن حال گوسالت بنارسی که عجلا جسدا له
خوار تمام عجیب است این بود که توسط شیخ ابو الفضل بدربار تقرب رسید و بزرق و حیله گری بنارسی شده با
دارین میان گشت دیر زاحتشا با احمد صوفیک ز قابت پیدا کرده با و در لب بسیار داده و کلی بر گماشتند رفت و حلق
خفقان فواحش و اهل طرب این را بغرض رسانیدند شبی در مجلس نوروزی سر آنها بر زانوی آب آورده جاگیر دو صد
احمد صوفی و ملا شاه محمد را که شرکت در دامن کوه بود و تقیر داده بنارسی را باز طلب بدند و در بهم با ملک الشعرا شیخ فیضی
بعد از استدا و اعراض استفاده داشتند و صدق نفس و استقاد در هم و سست و با هیچ گردن خون کشته و کشیده بود از
عالم درگذشت و از بسکه با سگان شب و روز بر رغم مسلمانان مخلوط و مربوط بود و می گویند که در وقت سکرات صباح
الکلب از وی شنیدند و از بس تعصب که در وادی ایجاد و انکار دین اسلام داشت بی اختیار در آن وقت هم
با اهل علم متشرع متورع سخنان ناملایم و بیهوده و حسد و کفر معتاد و عیش و زبون که تنبل از این ساکت اضطرار داشته تا سقر الی
خویش رفت و تاریخ این شد که وی فلسفی و شیعی طبیعی و دهری و دیگری فاعده کافر شد و ملک از آشنایان این تاریخ
یافت که ربا سگی و دیگری که فلاکت چه پایه سپری نگر و هرچه دل مرا شد شیعه را تاریخ آن سید که عالمی در ذکر شنیده تا هم
نفس برادر و تنگی کرد و شیخ مرتیع او پادشاه شبی رسیده سال و را سست سید و برداشته چند مرتبه فرمانبرده
فرمودند که شیخ سید حکیم علی را همراه او در ولایت حراست نمی شد چون از خورده رفته بود از سه دقیق و نزدیک بر تنخواه است تا تنگی بر
پرسیدند و دستار خود را بر زمین زد و آخر شیخ ابو الفضل برای تسلی خود دوباره گشتند و مقارن این حال خبر رسید که او خود را
سپرد اللهم احینا و امتنا و احشرنا علی الایمان والاسلام و متصل این قضیه بفاصله چند روز حکیم همام و تاریخ
ششم ربیع الاول از عالم رفت و بتاریخ هفتم کمال الصدر درگذشت و ما الهی این هر دو در ساعت در حجره ها نقل گردید
و بیاره تفنن محتاج بود و این بود سوانح بعضی از اجزای زمان که بتاریخ شهر صفر ختمه الله بالخیر والظفر از سنه اربع و الف
هجری موافق سال چهلم از جلوس شریف اجمال مرقوم قلم شکسته این کثیر البال گردید و بی تکلف در سلک عبارت بی تکلف
کشیده آمد اما با آنکه نظر بتفصیل مانند حباب است از دریا یا سر عمان یا قطره از ابر و باران هر چه نوشته ام بزعم خود هیچگاه از رقم
خلل مصون نیست الا ما شاء الله و بعضی سنوات تقدیمی و تأخیری یا تحریفی و تقصیری در ما خذ رفته باشد که از عهده برائت
و اگر عمر امان دهد و مساعدت نمود و توفیق رفیق گشت و دماغ را از اشتغال دیگر فراغ حاصل آمد ان شاء الله تعالی وقایع مستقبل
نیز انتخاب خواهد ساخت و الا هر کس که هندی خواهد بود بعد از ما تسوید و جمع آن خواهد پرداخت که سنة الله برین جاری شده
بیت علما مراد ما نصیحت بود گفتیم × حوالت با خدا کردیم و رفتیم × مخفی نماند که چون صاحب تاریخ نظامی ذکر امرای تا کسی ذکر
پادشاه بی ساخته و اکثر بی از امرا باستدعا غیر مرحوم اند نیست من و خامی غیره امیر زکسان × گر تو بدی رهای من بر سان

ما را بر بال علم راند کرآں مشتبہات بیالود شروع در تقوی نمی از استماع عشر نمودم که بهر حال ذکر کرام در رساله کرده بود
و آن [illegible] أحسن المرآت فی وجوه المداحین نمودم افادنا الله من سر الطالبین و کرجا بحث ظلم
کرده در کتب ایشان ملوست برایں جمیل است مثنوی حرف ایشان خود بجی نکنند ما لکراہیت هم گرمی
کم دو ماں سست دیاں گیر هم ارماں قیاس ایشاں گیر چوں تواں یا د و بیماں کردں دل اراں یاد و [illegible]
کردں حیف ماست حکایت شخص روش ار دوستاں سو شخص متاحی که عهد اکبر شاهی بود و ترتیب ایشان [illegible]
بود و در مولا اکبر عشا صحبت در رقاب قرب حضرت کرها متواری ستد گویا هم یک عهد و یک میثاق [illegible]
ارین تسمیں حسنت و سرور برلسته و داد بحث و سرور مرل گرفته اند اراں قافله سلسله جماعت یا [illegible]
حبّب اللہ یا مُحلّقا مقامیها لا هم لا هامها و تمامها، و اصطلاح اراں طبقه می کسند که ایشاں [illegible]
ترتیب ملازمت بموده تا بنهایت اشتهار مرتبه ظهور تسمیه صف الدیار رسیده اند میاں حاتم سنبلی
قدس الله سره دانشمند متبحر بوده عمر با رسیده اعادت درس علوم نموده صاحب کمالات صوری و معنویت
در حین تحصیل علم حال بر و غالب آمده ترک قیل و قال کرده اراده راست داد و شیخ عبد الله التسب طلبهی کار علم [illegible]
مشایخ مقتدا از ما روزگار است آورده و سیر و سلوک در خدمت شیخ علاء الدین چشتی دهلوی سر قدس الله سره نموده
اجازت تکمیل طالبان مریدان از بهر دو بزرگ یافت و در اوائل حد ده سال در صحرای نواحی سنبل و امروه بر [illegible]
می گشت و دریں مدت سر او بالین نشر رسید صاحب ذوق و سماع بود و پیوسته در وقت تکلم و تبسم [illegible]
مگذشت و در نهایت احوال کیفیت محبت بر دم شدت یافت که باندک نعمه از خود میرست طاقت [illegible]
سرود نداشت فقیر چوں در سنه ... صحبت ایشاں دوازده ساله در صحبت والد ماجد ملازمت شیخ در سنبل رسید
قصیده برده را در حافظ ایشاں یاد گرفته اجازت حاصل کرد و از کتاب کر فقه حنفی پیر سقی حید تیمنا و تبرکاً قواعد [illegible]
سلوک ارادت خاص آورده بود الدفقیر نموده که باین شمار از جانب استادی میاں شیخ عزیز الله کلاه و شجره [illegible]
داده ایم که از علم ظاهری هم بهره یابد و الحمد لله علی ذلک حضرت شیخ در سنه ... وفات و بر مزار قرب [illegible]
و اصل حق شد در کلیس دانشمند تاریخ او ست لطیف بر او واز اتفاقات آنکه والد فقیر بر در همیں تاریخ [illegible]
گویا نسبت ارادت مقتضی ایں بود شیخ جلال تهانیسری خلیفه شیخ عبد القدوس گنگوهی است قدس الله
سره جامع علوم ظاهری و باطنی بود و با فنون علوم دینیه و معارف یقینیه اشتغال داشته و آخر حال از عالم [illegible]
اعراض نموده و از خلوت بخلوت آمده اوقات تدریس ختم قرآن مجید و نوافل در و ورد بود [illegible]
بود و رسیده بغایت ضعیف و نحیف گشته توستی و ناتوانی نامد بود میست پیرار با مراوی برگ [illegible]
ریوست و بهر تعلیم مریداں راستی راستراست و با آنکه قوت نشستن و حرکت کردن نداشت و همه وقت از کم قوتی
مقوسه مگیرد و ... که استماع اذان نمود می و دیگری ر جماعت و تعلیم یا پوستیده و جماعت
گرفته بخودی و آداب امامت رسیده تمام نمودی و ما برسم نموده و بر [illegible] و بر شرف ملازمت او در [illegible]
ملکی در سنه ... شد و [illegible] و ساعت آیند تهانیسر تشریف برده کو ... دوم [illegible]
و یک مساحت حیرحال در تهانیسر هنگامی که با ملحا رادشاه امیر میرزا میرتن [illegible] نوست [illegible]

او در سنه نهصد و هشتاد و نه عالم فانی را پدرود کرد ذکره الله بالخیر — شیخ محمد غوث گوالیاری مرید شیخ ظهور حاجی
حضور معروف بحاجی حمید است از سلسلهٔ شطاریه نسبت او بسلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس الله روحه میرسد
در ابتدای حال دوازده سال در دامن کوه چنار و آن نواحی ریاضت شاقه کشیده مسکن در غارها و غذا از
برگ درختان داشت و در علم دعوت اسما مقتدا و صاحب تصرف و جذب کامل بود و اجازت این علم
از برادر بزرگ خویش شیخ پهول که صاحب کرامات و خوارق بود حاصل کرده و همایون پادشاه مغفرت پناه
را بهردوی این بزرگوار نسبت عقیده و اخلاص بکمال بود چنانکه بکسی دیگر آنچنان داشته باشند و طریق دعوت اسما
ازین اعزه یاد میگرفتند و بعد از فترات هند چون شیرشاه در مقام آزار شیخ محمد شد سفر گجرات اختیار نمود و حکام
و سلاطین آنجا نیز در ربقه انقیاد و اعتقاد او داخل گردیده تمام در مقام خدمت بودند و میان شیخ وجیه الدین عالم
عامل ربانی با سنجر من حاشیه اطاعت او را بر دوش کشیده و انجمله دال بر کمالات و کرامات شیخ است و بسیاری از
مشایخ نامی بزرگ دیگر در ملک دهلی و گجرات و بنگاله از عطف دامن او برخاسته و آثار کمال او هنوز در هند باقی مانده فقیر
او را در سنه نهصد و شصت و شش روزی در بازار آگره از دور دیدم که سواره میگذشت و از دحام عام بر گرد و پیش
او چنانکه مجال عبور احدی در آن جمعیت نبود و از بسیاری تواضع در جواب سلام خلائق از زمین بسیار سر او یک لحظه آرام و
قرار نداشت و در آن حالت پشت خم او پیوسته بقربوس زین میرسید در سنه مذکور از گجرات باگره آمد و پادشاه را در
صغر سن بتحریص و ترغیب تمام بوسائل و وسائط در سلک ارادت خود در آورد و لیکن پادشاه زود وا پا نمودند و چون صحبت
او بخانخانان بیرمخان و شیخ گدائی راست نیامد رنجیده بگوالیار رفت و بتکمیل مریدان مشغول شد و خانقاهی تعمیر فرموده
بسماع و سرود و وجد اشتغال داشت و خود در آن وادی تصنیف میکرد و در کسوت فقر بسیار صاحب جاه و جلال بود
و یک کرور تنگه را مدد معاش داشت هر کرا میدید حتی کفار را نیز تعظیم و قیام مینمود ازین جهت اهل فقر اندکی بملامت و انکار او
برخاستند و الغیب عند الله تا چه نیت داشته باشد ه چون رد و قبول همه در پردهٔ غیب است × زنهار کسی را نکنی عیب
که عیب است × و در سنه نهصد و هفتاد بعد از هشتاد سالگی در آگره رحلت بدار الملک آخرت نمود و در گوالیار مدفون
شد تجردی بر وجه اتم داشت و میگویند که هرگز لفظ من بر زبان او نگذشتی و همیشه تعبیر از خود بفقیر کردی چنانچه در وقت نزع
نیز هم میگفت که اینقدر هم و لوث بفلانی پدید تا من نبایستی گفت رحمة الله علیه رحمة واسعة شیخ برهان
از اهل زهد و توکل و تقوی و سلطان ارباب عزلت و تجرید و استغناست میگویند که سه روز صحبت بمیان الهداد
باری وال که بیک واسطه بمیر سید محمد جونپوری مشهور قدس الله روحه میرسد داشته این فیض حاصل کرده و بدرجه کمال
رسیده مرتاض و با حضور بود و قریب پنجاه سال ترک حیوانی و اکثری از اطعمه و اشربه دیگر کرده اکتفا باندک شیر و شیرینی
نموده و آخر عمر از آب هم بازمانده مجرد هیکل روحانی بود از سفر می آمد در کالپی حجره داشت بسیار تنگ و تاریک
پیوسته در آن بذکر و فکر و مراقبه اشتغال داشته اوقات بپاس انفاس بطریقه مهدویه مصروف میگردانید و با آنکه از علوم
عربیه شیخ نخوانده بود تفسیر قرآن بوجه بلیغ میگفت و صاحب کشف قلوب بود و فقیر در وقت مراجعت از سفر چنار در
شهور سنه نهصد و شصت و هفت در زمان حکومت عبد الله خان ازبک شبی بملازمت شیخ رسیدم سخنان بلند
فرمود و پاره از اشعار هندی خود که مشتمل بر وعظ و نصیحت و تصوف و ذوق و توحید و تجرید بود بتقریب خواند [illegible]

اگرچه وصفت درویشی دوستی ترکیب بر حالت آمده حالی از شیوه مردم آزاری و ظالم طبیعتی بود سیدی و شیخ گمان
می از امروز می‌گفت ترک اگر بلا شود هرگز نگردد آدمی سپاهیگی فقیر شرف ادراک ملاقات شیخ را دریافت اتفاقا
یعنی پیش ازان بیک ساعت شخصی به جنگاران و ملازمان خود بدلالت بحکم وقصد آزار ده و دشنام و فحش بسیار برو
مردمان را بر سوار شده بود دران مجلس اول کلمه که بر زبان شیخ گذشت این بود که قال النبی صلی الله علیه وسلم
المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و شنیدن این کلمات از حسد و معارف بلند فرمود و مهر علی الطریق
صدر جوانی بر پای خاست و اظهار ندامت و خجالت نموده و فاتحه التماس کرد و بار دیگر کدرا امید قبول است عمر شریف
شیخ قریب شش صد سالگی رسیده در سنه نهصد و هفتاد و هشت رحلت نمود و این تاریخ یافتم مصرع ولی گفت که
شیخ اولیا بود بعد بحکم وصیت در همان حجره که منزوی بود مدفون است نور الله مرقده شیخ محمد الکبو متعلق سلسله
قادریه در ابتدا احوال ریاضت و مجاهده بسیار کشیده صاحب ذوق و وجد بود و آواز خوش داشت و در اوقاتی که
حال برو غلبه میکرد سرود میگفت که حاضران را رقت می آورد و مشهور است ذوق آن سماع فقیر را در کام جان است و در اوائل
حال کسب علوم ظاهری نموده و افاده فرموده بود و به مظاهر صوری اخلاقی و معنوی تمام داشت و بر گرمی عشق مجازی
بوده و دران وادی عنان اختیار از دست داده بی تکلف و بی تعین از هیچ و دم خلق فارغ و از رد و قبول آسوده
بار آزمیرسیت مدیحه شیخ محمد عاشق مشهور گشت در سنه نهصد و هشتاد و پنج رحلت نمود الوصال کشید که ششم سال
تاریخ وفات اوست روح الله روحه شیخ فخر الدین پیری نورانی مرتاض متوکل بی تعین صاحب خلوت و عزلت
در هیچ وقت و قبول برو بسته بود و هر روز جمعه فقرا در خانقاه او میشد و التزام مجلس سماع داشت و هر چند
کسی سکر سماع بود سال میکرد و شیخ در دیگران سرایت میشد و بعد از فراغ المجلس سفره میکشید و
و در ... اجماعی امتحانات ... جمعه اکثر در سماع میکرد و از ... تاثیر صحبت رقت
بسیار ... درست حاضت و در تناول طعام و سایر آداب مجلس شیخ امتیاز از سایر الناس
داشت شیخ عزیز الله قدس الله سره معرفت و آن بود که محبت کامل عیار و وجود و شش همواره در سرود گداز
بوده و بهایت حسن اروستی پذیرفته و با کمالات صاحب ذوق در کثرت نگاه چشم روزگار مثل او دیده مگر
و دوائی که گوش برد او شده گوئی صدای بود که طوفان آتشین رسید سبحان الله آن چه عشق و محبت بود که در ذات
شریف آن بزرگوار مشاهده میکرد در محل سماع و تواجد که صبح و شام و طلبا احوال حجت آن او بود اگر ... حلر
مردیش بطاره میکرد از سوم ملایم گشتی دست ارادت بدر بزرگوار خود شیخ حسن داد و استعاضه از برادر بزرگ
خویش شیخ محمد حسن که مرشد شیخ دان پانی پتی است نموده و شیوه بیار و رستی و انکسار بالت داشت و از
جهت قناعت بر فقیری و بیچاره که رجوع با او آوردی هرچند در اعتکاف العین هم بود اگر ... داد
با پیشتر رفتن مسافت بعیده را پیاده طی نموده لدا احتیاج حاجت آن محتاج باز حجره اعتکاف رفته مشغول شد
گویا نشستن در اعتکاف واقع شده و این عبادت متعدی با تقدیم و ترجیح بر عبادت لازم نهاد و مکاسب
حیاتی بود که اگر کافری یا ظالمی بر وی تناول ... قبول کرده با عملکارحانه ... تمام آبرو و بر ... مستطر
نشسته در روی تماشه ... در دیگر ... رفته ... شیخ رنگ کدورت بر آینه خاطر ... نشسته

تا آنکه مستوع عنه خود شد مند دست شده و خجلت زده در پای او افتاد و حاجت آن فقیر را سماعاً و طاعاً بر می آورد و نیز در خانقاه سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره الاعلی در مجلس سماع یکی که مشهود دست حاضر بود ناگاه دیوانه نعره صیحه کرده و دست بزانوهای شیخ زده و بر داشته و او را سرنگون بر زمین زد تا دستارش پریشان شد و المی نیز رسید چون اثر تغیرے در بشره او پیدا شد و آن معنی را در آن وقت حمل بر حال و وجد دیوانه نموده متعرض نشده داشتند تا باز همان اثنا آن دیوانه این ادای قبیح سر بر زد و حاکم شهر او را زجر و ضرب و تهدید آن پریشان کرد شیخ عذر خواهی او بسیار نمود و دست و پای او را بوسیده در حمایت خویش نگاه داشت و نگذاشت که تعرض با و رساند در علوم ظاهری هم کامل مکمل بود و تفسیر عرایس و عوارف و فصوص الحکم و شرح آن بتلامذه درس گفتی و صاحب منسوب از انجا رسالۀ است که در مقابله غیریه شیخ امان پانی پتی نوشته باب بسیار از مسائل غامضه و حدث و وجود موقوف انصف ارباب شهود در آنجا مذکور شده فقیر در ایام قرات خاشخانان و بعد از آن نیز چند سال در درس آن صاحب کمال بعضی کتب و رسایل تصوف استماع و استفاده نموده و الحمد لله در سنه نهصد و هفتاد و پنج شهباز روحش بال عروج بقا پرواز نمود و قطب طریقت نماند تاریخ یافتند و چون در رسائل تصنیفات و در قنات ذره نا چیز بود اعتراض نمود ذره نا چیز نیز تاریخ یافته اند شیخ سلیم چشتی از اولاد مخدوم شیخ فرید الدین گنجشکر قدس الله سره است اصل او و ولادت او بدهلی و نسبت امانت و سعت بخواجه ابراهیم که بشش واسطه فرزند سجاده نشین خواجه فیاض عراض فضیل عیاض میرسد رحمة الله علیه دارد و از راه خشکی دو ترین دو بار از دیار هند بطواف حرمین الشریفین رفته و سیر روم و بغداد و شام و نجف اشرف و دیگر بلاد مغرب زمین عنان ترجه معطوف داشته تمام سال در سفر گذرانید و وقت حج بمکه معظمه رسیده بار دیگر بسیر بلاد و بانطرق نسبت دو حج گذارد و چهار ... ... آخر چهار سال در مکه معظمه و چهار سالی در مدینه طیبه ... که در مکه اقامت داشت ایام میلاد در مدینه و موسم حج در مکه در میان است و تاریخ مرتبه اخیر از شیخ یعقوب کشمیری که همراه او بود این ابیات یافته است ع شکر خدا را که بمحض کرم ﴿ منزل ما گشت حرم محترم ﴾ هر که بپرسید ز تاریخ سال ﴿ نحن حجبنا و دخلنا الحرم ﴾ و در آن بلاد شیخ الهند مشهور است سنین عمر شیخ بنود و پنج سال رسیده قدم بر جاده شریعت نبوی صلی الله علیه و سلم نهاده ریاضات شاقه و مجاهدات صعب طریق معمول او بود که کم کسی را از مشایخ عهد دست داده باشد و نماز پنجگانه او بطهارت غسل که وظیفه هر روزه او بجماعت فوت نشد و چون بشیخ امان پانی پتی قدس الله سره بصحبت شیخ رسیده پرسیده که طریق وصول شما بعقبه باستدلال است یا بکشف جواب داده که در طوماردل بر دست خیلی از مشایخ اهل کمال در خدمت و صحبت او تربیت یافته اند و قائم مقام شده اند انجمله شیخ که بعد از تکمیل رخصت ارشاد یافته و احوال او مشهور است دیگر شیخ کمال الوری که پیری او بسوخته و گرفتار بود بحسب اخلاق مشایخ کبار دیگر شیخ پیاره بنگالی در رومفدی سفید بود و شهرت او در دیار بنگ بسیار است و دیگر شیخ فتح الله ترین سنبلی دیگر شیخ رکن الدین اجودهنی و دیگری حاجی حسین حاجم که سر خلفا و واسطة العقد و صاحب حل و عقد خانقاه فتحپور او بود و رسالۀ که شیخ در مرتبه ثانی بهند تشریف آورد و کاتب سطور رسیده کرا و در عبارتی عربی بسطی دارد و سابقه اولی مکتوبی مشتمل و تاریخ قدوم میمنت لزوم که بالا گذشت بداؤن نوشته فرستاد و نقل آن بجنس نموده می آید نقل مکتوب ان الدین عند الله الاسلام

سلام على طالبي كعبة بيته حل من واق كل الاباء + سلام على ما كفي منزل + تنطوا وها تمزج الكرامة
انحب وطالب دعوات علوت سامية منها صوامع جوامع القدس والملح من لطائف التحيات توحت من واعم
مواليهم مجاول عوامل الانس الى حضرة طلبه رسالة سنية في صحيحا الكاسرة الزهاب ومقبل شفاه وملثمة
الدوران الذي لا يحيط الوهم بادراك القائه والقاب مطروحة دون بابه حجاب الشمس مستعفي عن التعريف
والتوصيف عن حضرة قدوة الامام مقتدى الايام شيخ الاسلام لازال ظلاله ممدودة على رؤس الخلائق
عموما وعلى مفارق فرق المستفيدين المستفيضين خصوصا ولما كانت ناشية عن صدق النية ومعتقد
عن خلوص الطوية الوهم سرف القبول ومن الله الفوز بكل ما مول ومسئول بعد اداما وجب على تقدم الرسيد
ودمه للمهجة فليكن على الضمير المنير والمرآة الغيبية لا خفاء على الخاطر الخطير والمحصل اللاريبيه انما
ان شكوة الفراق وحالة الالم الاشتياق لا يندرج شطر سطر منها في ظروف الحروف ولو ان نار في
الارض من شجرة اقلام والبحر يمده في مرور الزمان والصرف والقلم اصدق شاهد لشهد + الله يعلم
ان النفس قد تلف + شوقا اليك ولكن امنيها + و نظرة منك يا سولى ويا املى + اشهى الي من الدنيا وما فيها
والعبد المستهام سعى سعيا تاما وجهد جهدا اتماما ان يحظى بملاقاته الشريفة ويستمع من مقالاته
اللطيفة لكن التقدير لم يساعد التدبير والعروج على سلم العلى ليس بيسير + ما كلما يتمنى المرء يدركه
تجري الرياح بما لا يشتهي السفن + مع هذا الاحتياد سرائف الكلام الالهية والتي والرحا بلطايف النعم
غير المتناهية صادق ان تكون العين بمشاهدة جماله كما ان القلب مملوء بملاحظة خياله ان الله محيب ومجيب
وارجو من الله نيل المواهب ودرك ما يسعى الحمد واهب + وليس من كرمه البديع بعيدا ان يترائى بدائع الحقائق
ويدعوني دعوة صالحة وليس يحرى ان يجرى ابيد من هذا اقدام القلم على بساط الانبساط ويترنم من قلم
العبارة على غصن دوحة النشاط والاقتصار على هذا لعدد اولى والاقتصار على الدعاء اسب واحرى لا زالت
ذاته العالية مصونة على طوارق الحدثان ومامونة عن بوادق الملوان شعر بقيت بقاء الدهر يا كهف اهله
وهذا دعاء للبرية شامل + اجاب الله دعاء عبد نحق من الاتى من بعده وتاريخ درهمين سنوات مكرر
شده وچون در سنه نهصد هشتاد و شش توسل شيخ اعظم بدا وسے که هم وا ما و دویم از بنی اعمام شیخ بوده ملازمت
پیوستم فرمودند که صورت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم را با قرشیکیین رضی الله تعالی عنهما چگونه در کتب
حدیث تحقیق کرده آمده گفتم بعضی صورت و بعضی دیگر گفته اند که ثمنین پس گفتند که شهر وردی در واقعه جماعه تحقیق صور مسطوره
ثلثه نموده ترجیح قول اول داده و در وجه حسب اشارت عالی با شیخ اعظم مشار الیه در حجره حا لتا و قدیم میبودم
و صحبت تحصیل میداشتم و بحاسب تا در رخصت گرفتم بعد از ان در سنه نهصد و هشتاد و هشت مکرات کرامات
تشرف ملازمت دریافتم و انچه فقیر از خوارق شیخ آن بود که در ایچنان زمستان سرد که هوای کوه فتحپور دارد هرگز
حریر ابریشمی کشتی از جامه سیاه رنگ ور دای از ململ در بر ملاشت باوجود التزام و غسل هر روزه دران حالت ای او در
صوم و صیام لیالی قیام میبود و انه و کمتر از ان بود انتقال او بعالم اخروی در سنه نهصد و هفتاد و نه تسعمائة بود شیخ هندی تاریخ
یافته شیخ نظام الدین امیٹهی ذال ایشان قصبه ایست از توابع لکهنو او مرید دست گرفته شیخ معروف چشتی

است که سلسلهٔ ارشاد شیخ پور قطب عالم قدس سره میرسد سلوک و جذبه باهم داشت اگرچه در ابتدای حال و اوایل طلب
علم کرده بود اما از آنجا که فطرتش عالی بود در جوش تمام میعاد داشت همواره چشم بر ورق بسته و دل بحق پیوسته بود و از
فارغت ذکر و مشغولی باطن غافل نبود بیت، یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم × ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم و در اندک
مدت از پیر رخصت ارشاد و تکمیل یافته در قصبهٔ امیتهی پای در دامن قناعت کشیده در بروی ابواب خاص و عوام کوتاه
کرده تا مسجد جامع حی جاتی نرفتی مگر آنکه گاه گاهی رخیرآباد و بطواف روضهٔ منوره مخدوم شیخ سعد قدس الله سره
و ملاقات شیخ الهدیه که خلیفهٔ شیخ صوفی است قدس الله سره الاصفی یا در گوپامو بتقریب آشنائی قاضی مبارک
گوپاموی که از مریدان صادق الاعتقاد شیخ و صاحب کمال متشرع و متورع و صاحب دولت عظیم و شیخ را در ابتدای
حال طالب علمی در خانقاه پدرش جذبه دریافته تا فتحپور بعد از مرور و عبور بدیدن شیخ عبدالغنی که از اعاظم مشایخ خانقاه
شیخ معروف بود و شأنی عالی داشت بطریق سیر قدم رنجه میفرمود و هرگاه از خانقاه شیخ الهدیه و غیره میرسید یکروپیه
یا یک تنگه یا تحفهٔ دیگر موجب نهاد و آنجا یا از دنیا می گذرانید و حالتی دست نمیداد چنان شنیده شد که کتاب
فصوص الحکم را از دست شیخ ابوالفتح ولد شیخ الهدیه که حالا قائم مقام پدر بزرگوار بر سجادهٔ مشیخت استقرار دارد کشیده
گرفته و کتاب دیگر بوی داده که این را مطالعه کنید و مدارس در عبادات و معاملات بر کتاب احیاء العلوم و عوارف
و رسالهٔ مکیه و آداب المریدین و امثال آن بود و پیش از نماز جمعه نماز پیشین را بجماعت میگذارد و بعد از آن جمعه در خطبه
جامع پادشاهان بود و فرض جمعه را دیدم که روزی کفش پوشیده ادا کرد و فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم نماز کفش پوشیده گزارده اند وقتی از اوقات طالب علمی خواست که از کتاب کافیه تیمن و تبرک
سبقی بگیرد و شیخ اغماض میفرمود بعد از مبالغه و الحاح بسیار جواب داد که چیزی از علوم دین بخوان او گفت که این کتاب
هم از علوم دینیست که موقوف علیه است از روی حرارت جذبه فرمود که چگونه موقوف علیه علم دین باشد کتابی که اول
یعنی که در آن کرده اند آنست که مصنف حمد خدای عز و جل را در خطبه ترک داده از جهت کسر نفس او مگر بر سبیل ندرت گریستی
و شغل تلقین ذکر وی و از جمله برگزیدگان او شیخ حاتم گوپاموی بود که او را در سلک طلبهٔ علم که در خانقاه قاضی مبارک
بودند انتزاع نموده با خود همراه گرفته بود و بجهت تسلی خاطر گاهی سبقی باو میگفت و گاهی او در الکتاب بی میداد و مشغولیهای
دیگر میفرمود تا با خود رام ساخت و گاهی دستاری کفشی و جامه می بخشید و قاضی طالبان دیگر چون این عنایات میدیدند
بشیخ متفرس شده میفرمود که چه توان کرد خدای تعالی همچنین خواسته که حاتم را باین نامرادی و جامه پاره و کفش کهنه از فلان
تنبیه کرامت فرماید و جذب تمام و تصرف مالاکلام در وی چنان کرد که در اندک مدت کار او بالا گرفت و خطاب شیخ در رسایل
حقایق و معارف الهی انحصار بر وی داشت و درین هبوط و صعود و نزلات و ابتلاهای گوناگون هم شیخ حاتم را از روی [illegible]
و در میان نزدیکی که استحقاق خلافت و وراثت پیدا کرده بود و سفر آخرت گزید و شیخ بارها بعد از آن بر زبان مبارک میراند
که یک بندهٔ خدا بود که گاهی سخن خدا یا میکرد و هم منتشر میشد الا که او نماند یا که گویم و را یا می که جامع این منتخب بلا واسطه شیخ پیوسته شیخ
عبدالرزاق که هم خسر بوده ایشان و هم خسر بوده در اکثر اوقات مخالطت و گاه گاهی بر سبیل ندرت با شیخ نیز که خلیفهٔ صفیست و حالا سجادهٔ
خلافت بوجود او آراسته است متوجه بود و چون محمد حسین خان مرحوم که شمه از احوال او در جزو ده کتاب وقایع نگار شده
ارادت بحضرت شیخ داشت و فقیر را با او جهت و رابطه بود که بتقریب و تکرار است نیاید زمانی که لکهنو جاگیر او مقرر شده

درسنه بقصد و معاودت حسن باتفاق سید اصغر مداونی و قاضی احمد برادر قاضی مبارک گوپاموی ملازمت شیخ را دریافت
چنان دیدکه در اول ملاقات ما هر کس کلمه مناسب حال بر زبان گذرانیدی و بعد از حمد و صلوة و ما نحله و بلسله یا بعوذ و بسمله
و حوحای یا آیتی از کلام مجید یا حدیث یا سخنان مشایخ کبار مشغول بحرفی و دیگر گشتی و هر لحظه متوجه بجناب حق شده چنان
مینمود که گویا بعد از این رخصت از حضرت حق می‌طلبد و مجاز از جانبی بوقت هنگام مصافحه سید مشار الیه ورد در زبان
و قاضی احمد سبحان الله و فقیر بسم الله بر قیاس ما هر کس حرفی گفت مقارن آن بحال پیش از آنکه تکلمی فرماید طلب
صلوة که اثری آمده دریافت او را اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفته ملاقات داد و در تفسیر آیه کل من علیها فان الا
وجهه شروع نموده مخاطب شیخ عبدالرزاق را ساخته احتیاط همین آری وسیله میگفت گاه گاهی بطریق تلمیح اشارت بجمیع
میگفت هیچکس ذکر را از دست بدهیت یارای دم زدن نبود و فقیر خود محو مطلق شده تقریرات خود را در نظیر
آورده معترض شد که ما را احوال مکتوبات ایشان شده باشد هر اینکس یا الصحرای طهور آورده در مجلس برخاست
از مجالس بود درس چین آن طالب علم رسید که چه اشواد بود که همه وجهه ما لیستی باشد چنانکه اهل معرفت گفته بحر و متأمل
این سخن را شنیده و لیته سمارک ایشان صحیح و بر دست شده فرمودند که در اول و بدل لیس شیطان بعود و گفته بودم و ما کلو
حقیقت متعلق است او طارست چون والسند کو مقصود اجیبت از زبان لا حول ولا قوة الا بالله گفتند و این بیت
قصیده نزده خوانده تشعر یا لاسمی فی الهوی العذری معذاره × منی الیک و لو الصفت لم یلم جذبه شیخ حاجت
شده فرمودند که او را از علم آورد بعد از آن طلبیده بشمالیت داده وحصار را ارشاد ایصال خویش تعظیم رتوی بود
داشت در حالیکه بر من دشواری تمام گذشته انتظار صبح برای فراهم دم و بیمار با مدا و در اول صبح صادق رسانیده
که بیچاره رومی نگار در نظرمی آمد ملکه کمال داشتم در ملازمت گذرانده دست بوقت طلوع آفتاب از حجره برآمده و
بر مسند ایستاده میان شیخ محمد امر احضار ما صحبت تا سکین بر موده من هر زمان بوسیله میان شیخ محمد
گرفتن رخصت مضطرب بودم و حضرت شیخ مصحف در یکدست و یک دست دیگر بتقریب تفسیر آیه کریمه و اعدوا لهم
ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل الا یه سیر مودند در باب رخصت فقیر اغماض می‌فرمودند معرضه
حشمت ایشان که آنزمان در یکمه اصولی بود بخواهش زاده موده گفتند که اد قوه هست و مقتضای خود دانی که هر کس از او فقیر
چیزی از رخصت یا یمک یا غیر آن می‌خشیدند بستر یک سکه لطف فرمودند که را بجای خوارق گذران سفر ایشان را این
بود که در راه آیتی وقت رفتن ما سکین ملازمت شیخ شخصی العیدروس گذایان تهمت دزدی راهبری گرفته جا
او را گرفته بودند و موی حلاصی یافته بیا ساعت تا ای در ملازمت حضرت شیخ آمده هر عبدالحاج و زاری می‌نمود شیخ نام
ملا و مجاهدان را از سکه شیوه بدل از ایشان مشاهده کرد که وقت می‌آمد بیکبارگی یا عراض اعراض فرمود
رسیده که همراه میرسد همگدایی می‌کند از مجلس برآمده در ساعت حیرت مردم شده چون نیک نگاه کردیم سما حستیم که شمایان
شخص بود که سخنان را داد با متعرض شده بود و متصل این واقعه دیگر بیمداران رو در روی داد که و گران طلبی تمام داده بود
و بیخ زمینداران ... مذکوره کشتی همراه حسنیان از برکت بلیعا از دار ایمنی شدیم و همگی سعی این بود که تمام با اد دوملازمت
شیخ گذارده شود و صبح دمیده بود که ارسه کرده راه ایشان را ناستنه کردیم و افسوس فوت جماعت داشتیم و دیریکت طلوع
ورا یافتی سمت شیخ رسیدیم بها از بال حضرت شیخ از جانه برآمده تحریمه نماز بسته بود و فارغ شده بود گمان این بود که وقت ماند

باشد و بان شرف مشرف شدیم و این امر برخلاف عادت بود چه همیشه نماز بامداد در اوقتی میگزاردند که در طلوع صبح قدری
گمان داشتیم اتفاقا آخر همان روز در مجلس بیان تصوف میکردند و چنین از خواجه حافظ میخواندند درین میان یکی از اصحاب حسینخان
مرید مرحوم پرسید که خواجه حافظ [illegible] فرمودند [illegible] نسبت [illegible] قدس سره [illegible]
پرسید که گوشت اسپ بمذهب امام اعظم چون باشد فرمود که امام اعظم خود گوشت اسپ را نخورده اند چون باین بیت
رسیدند که ع صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند من هم از جهت اعتقاد و اخلاص خود که قائم
خالی ذهن پرسیدم که مراد از دو عید چه باشد این سوال موافق مزاج نیفتاد و برآشفتند و فرمودند که این سخن را بایزید و جنید
پرسد و شبلی و منصور پرسد تو کجا و این پرسیدن از کجا و درین وادی افتاده سخنان بسیار بتقریب گفتند و من از
خجالت سر پایین انداختم و نادم بودم و حسینخان انگشت حیرت بدندان گزیده هر زمان بجانب من میدید و یاران همه
متحیر ماندند ناگاه لطائف من غائب بلال عید برخاست به تهنیت و مصافحه مشغول شدند و همین بهانه طول برخاست
نماز شام در خیمه که پهلوی مسجد و رباطی بود رفتیم و از زندگی سیر شدم چون حضرت شیخ اندرون رفته پیش مهمانان طعام
کشیدند پرسیده اند که فلانی کجاست شیخ محمد خلف صدق ایشان جواب داده که او از ممر آن گستاخی نتوانست در مجلس
بود در رفت و جماعت هم حاضر نشد از پیش خود طعام و حلوا متبرک فرستادند و فی الحال تسلّی روی نمود و امیدوار
عفو شد سحرگاه حسینخان بجهت اقامت عید بلکهنو رفت و من تنها در امیتهی ماندم حضرت شیخ نماز عید را در مسجد
گزاردند و بعد از [illegible] فراغ مدرس کتاب عوارف پرداختند درین اثنا شیخ محمد بشفاعت برخاستند استعفای تقصیر فقیر
نمودند طلبیداشتند و از درس بازمانده متوجه تمام التفات نمودند چون با آشتی هر آب سر بر قدم ایشان نهادم در کنار
گرفتند فرمودند که مرا در دل کینه و عداوتی با کس نیست هر چه میگوییم از برای نصیحت و ارشاد عباد است و چون رسول الله
صلی الله علیه وسلم هر کرا دشنام میدهم نتیجه تحسین میباید و اگر کسی لعنت هم میفرستم کار رحمت میکند و کلاه تمیمت ازو
مبارک فرود آورده بمن بخشیدند و در حجره که در دهلیز بود تنها رسیدند و فرمودند بحضور من وضو سازد و دو رکعت نماز بگزارد تحیة
عجب گذاردم فرمودند که مردم را میگویند که طالبان تلقین نمیکنند چه تلقین کنم تلقین و ارشاد من همین است که لسان فنا
و قلب شاکر و چون بحر مواج ذخار در هم تموج در آمدند و بر زبان راندند که مانند بود و تلقین طالبان و سالکان بس است و دل
برخلاف روش شیخ و درویش شدند از بیرون در خیمه سرود هندی با آوازی حزین خواندن میکردند و حال برمن
از تأثیر آن وقت متغیر شد باین تقریب فرمودند که صحابه کبار رضی الله عنهم چون اعراب نو مسلم را میدیدند که بشنیدن قرآن
مجید رقت بسیار میکردند بر خود افسوس مینمودند و حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه میفرمود که کنا نحن اصحاب
ثم قست قلوبنا ای تمکنت و استقرت قلوبنا بحیث کالاحجار فی عدم التلوین فقره چند خواندند
آشنای گوش نبود و این عبارا اجازت فرمودند تا همیشه میخوانده باشم که اللهم انی اعوذ بک من الصمم والبکم و
الجذام والبرص و چون رخصت گرفته بلکهنو آمده چند روزی در انجا حل اقامت انداختم گاهی نمک که در اکثر اوقات
در مجالس در دست گرفته آنرا می لیسیدند و این حدیث میخواندند که الملح دواء لسبعین داء الا السام و گاه
برنج خام و گاهی کوزه سفالین و غیر آن بفقیر میفرستادند و برادر خرد هر اگه شیخ محمد مرحوم باشد در زمره اهل ارادت بیعت
در آورده بودند و در اندک مدت بیمن توجه حضرت شیخ ملکی ملکات و ریاضت پیشه گردیده و اکثر اوقات روزه طی نگاه داشت

طلاب می گذشت بیست ... رزق طلاب اهل علم از ... [illegible] ... دو سه پیش ایام آخر
عالم رحلت کرد یقین است که ایمان سلامت برده ... رضوان شده است ... ترتیب ... [illegible]
... در گذشته دران سن سال هم توالد و تناسل ... رحلت او ... رباطها در ... [illegible]
مولوی ... کاکوری که فلسفه ... از توابع ... اعلم العلما روزگار و متورع و متشرع و در تقوی ... [illegible]
ثانی ... سالها ... حقایق ... داشت ... کلام مجید ... [illegible]
... سید ... راست که اعلم العلمای روزگار ... در مجلس ... [illegible]
نامحرمان ... است ... اهل علم ... [illegible]
... صاحب کمال ... صلاح و تقوی و دانش و علم و فضائل آراسته بود ... [illegible]
محمد حسین خان مرحوم در لکهنو ملازمت آن بزرگوار مشرف شده ... کتابی از علم منطق ... [illegible]
... شیخ ... در ... شیخ ... [illegible]
... شیخ محمد ... داشت قدس الله سره ... شیخ محمد ... [illegible]
... صاحب ... حالت ... [illegible]
... [illegible]
همراه است ... شیخ ... قلندر ... شیخ محمد ... [illegible]
... فقر و توکل تمام داشت و صاحب دل ... [illegible]
... شیخ تاج الدین ... [illegible]
سلطان ... اشتغال داشت ... شیخ ... [illegible]
فقرا ... شیخ ... ریاضت قیام ... [illegible]
... مشاهده ... اختیار ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
صاحب ... شیخ قطب الدین ... [illegible]
... شیخ ... [illegible]
... شیخ اسمعیل ... [illegible]
شوق ... احوال اهل عزلت ... صاحب ... [illegible]
... [illegible]
... رسائل ... [illegible]
... علم ... [illegible]

[illegible]

مجید فرمود [illegible] در بین تمام عمر سپید و در آخر حال بجهة کبر سن و ضعفی که لازم آنست دیگر ایام مرض [illegible]

او در ترک تقطیع اقتدا به پیر خود میکرد و درین بی تکلفی و بی تقیدی فقرا و انبیا نسبت با و برابر بود و در تجنیس و در مرید گرفتن و فقیر

ایشان زیاده از نام عام دید و شهرت مکالمه و محاوره در بیان [illegible] و فاتش در سنه [illegible] و هفتصد و [illegible] [illegible]

تاریخ یافتند شیخ اله دیه خیرآبادی از خلفای شیخ سعید بود در ابتدای احوال سالها در صحبت او گذرانید و خطا ارشاد

از شیخ صفی خلیفه شیخ سعید داشت و در اوایل عهد آنقدر مشغول بعلوم ظاهری نموده که بسیار دانشمندان صاحب کمال

از و وارسته شدند آخر الامر بالکل جمیع [illegible] فرموده سلسله فقر را بر روش توکل و تجرید شعار و اشاره [illegible] نشسته

سماع و حالت و [illegible] در وظیفه [illegible] و ترک [illegible] یافت قدم از [illegible] تخصیص اهل دنیا و

جاه کوتاه گردانیده باین تقریب هرگز دست های [illegible] کسی هیچ قبول نکرد [illegible] تحمل فقر و فاقه

[illegible] و ملازمت او [illegible] شیخ ابوالفتح که صاحب سجاده و از [illegible] وقت [illegible]

ظاهری و باطنی حقیقت [illegible] بزرگوار خود [illegible] و اکثر [illegible] بسیار [illegible]

شیخ [illegible] شیخ سعید [illegible] [illegible]

[illegible] حال [illegible] طلب [illegible] خلیفه [illegible] شنیده [illegible]

رفت [illegible] و بیرون [illegible] [illegible] هیچ [illegible]

از [illegible] بشارت گفت [illegible]

[illegible] قرآن [illegible] شیخ [illegible]

الله علیه شیخ داود جهنی وال [illegible] از توابع لاهور [illegible] اولا از ولایت عرب [illegible]

[illegible] ملتان رسیده اند [illegible] و والد [illegible] والده [illegible]

[illegible] بعالم بقا خرامیده [illegible] برادر بزرگ [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible] تعالی [illegible] تعلیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آورده پوست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طالب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ایشان کرده و از خوانده التماس شرب ارادت و استفاضه خواستند گرفت عاقبت بالطوع مطهر و معتمد طلوعی فی الملک بر ای او رساینده
مثنوی دائی الی آخره کرده است که نگارش که مکتب ربت و خط موجودست لغره مسئله آموز صد مدرس باشد و تمام
سلامی رسیده مستبشر بشارت شریفه یا داؤد انا جعلناک خلیفة است و همراهان اشاکرین یا صیانت شاه صبغت
مشغولی تمام داشت چند از جذبات الهی که توازی عمل الثقلین است دریافته روحانیت حضرت غوث الثقلین
رضی الله تعالی عنه در همه احوال الطریق اولسته مدد و معاون و مراقب بوده او را متوسم در نظر هدایت و اسوه بود را
راه نما او می شنید تا آنکه ریشش محبوبان مجذوب و مجذوبان محبوب اندر کشان کشان سازگاه ولایت ...
دنبیل و محن درب و جبله کربا و شیمی قدس رب جلیل بر دند و در ایام چند سر با ... و در صحرای نواحی و سالیور که مسکن
سباع و وحوش و طیور بود بجای که حالا لشکر گده موسوم است سیگفته مصرعه عاشق سرگشته صحرا و ستیغ دیگاه کار
کر لطواف مرا مشترک حضرت مخدوم عالم نجت گرد قدس الله سره میرفت اسحا استار تا سیاحت و گشتار تهامی تمید
و کمالات و مجاهدات میرفت که تفصیل آن از این مجال بیرون است و در کتاب حیات داؤدی که زبدة الاولیا و نتیجة
الاصفیا شیخ ابو المعالی ولد شیخ رحمت الله مذکور که یک تاریخ ولادت با سعادت از کلمه شیخ دارد و دیگری از او اولیای
حق پرست مفهوم میشود و حالات حضرت میان شیخ داود قدس الله روحه بست تفصیل مسطور است و چهل بست
سال کم و بیش در جذبه و سیر صحاری و براری گذشت ملهم بر جوع بجانب سیر سلوک و ارشاد و خلایق بیعت و چون
پیری و مرشدی ظاهری نداشت در حق او اعتراض وقت میبود تا آنکه از روحانیت حضرت غوث الاعظم ملقن و مامور
باین شد که صحبت بحاجت داشت سلسله دست امامت مخدوم شیخ حامد قادری قدس سره که فرزند شیخ عبد القادر
ثانی و مرید شیخ عبد القادر که تاریخ تحریر او قایم مقام بالله ... مرحوم رحمة الله ...
با استعداد موده و در ... شکل توجه ... تجرید طبیعت ... دادن حضرت ...
بعطل شهر بود تا آنکه در می خود القصه مسافر که چند گاهی مخدوم رحمة الله ... قامت در آنجا اقامت بود و به حکم علمه
و بود کرامت نبوت حلم رضی الله عنه حاضر و اشارت میسر باید که سجاده و عصا و خرقه خلافت و اسپ و جبه و سایر
لوازم مشیخت و مستندای کمی حوال فرمایند چون مخدوم قدس سره بران واقعه ملهم شد و علم لعیر یا حتیمن بود مشتمل
بهمه دوالح الهی را مطلوب طالب بمای توکل سپرد از سر بر وحی لیبر حق بار آمده در عموره حدیده سیر کرد ندر یک تمامی اسبا
امامت گستر ده و در خطه های ملتان پس میان رو سلسله علیه سهروردیه و چشتیه و سلسله قادریه علیهم من الله التحیة
رواج داده و کار بقوت ربانی و سمت حقانی که از بیش حیان بر توکه علما آن تا وقت فتح مسور فروسته و زبانی که ملاحده
سلطان سوری مشهور مخدوم الملک که جد و اجتهاد در استیصال اهل الله بست و باعث قتل جدی ارتیان کرد بیدار کو الیا
فرمان طلب سلیم شاه افغان سور باحضار حضرت میان پیر دستگیر تا حریده با مکه و خادم روان شده آمده و در پیر دل
گوالیار محمد مر را تسلیم و احترام تمام ملاقات موده در جای فرود آمده صحبت خوب بر آمده و ساعیان مفسد مجال
بحرد و دیدن این صحبت لهر گوشته فرار نموده اند چنانچه بعد از مخص بهم هدایت عم مخدوم الملک گفت که این دمی در دروغ ساعد
حرف و حکایت پرسیده اند که تقریب طلب بقا منقطع چه بود مخدوم الملک گفت که مریدان شما را شنیدم که در وقت ذکر
لفتن یا دارا و یا داود میگویند جواب داد اند که مگر شما و در استماع زکند با ستند و الا ایجاعه طاهر اما داؤد می گفته باشند

روزی فقیر بیک روز با حضرت ... [illegible] بودم ذکر چهار سواعتها و نصایح بلند و معارف و حقایق ارجمند فرمودند و اندوختند
گشته از بسا سخنان ایشان را باعزاز باز گردانیده که بیکی که در مجلس شریف ایشان ذکر ورع و تقوی میان حسام الدین علیه
رحمة الله کرده شد از جملهٔ کل اوصاف او ... [illegible] الرشید مذکور شد ... [illegible] که میان از شوق و محبت
ذاتی حق تعالی باز مانده ... [illegible] گشته مصرعه ... [illegible] شیئاً و فاتت جنات اشیاء مصرعه اگر سبک
از کسیافی باز و شان حضرت شیخ در ... [illegible] بود که در سال ... [illegible] گاه خواه در سالگی یکبار خواه دو بار ...
چنین که از فتوحات ... [illegible] و خود و زوجه مطهره در حجره که مسکن بود غیر از کوزه سفالین با خود نداشتند
که ... [illegible] با وجود این در ایام میلاد و عرس حضرت غوث
... [illegible] و خواص الناس که قریب بصد هزار کس کم و بیش جمع میشدند
در لنگر خانقاه بود ... [illegible] بلکه زیاده ... بعضی از آن کلمات ...
... [illegible] الهام ... سبحان الله الذی لیس الهادی فی ظلمات البحار والبوادی
... [illegible] سبحان من فی ذاته افکارنا تحیر
سبحان ... [illegible] تسبیحات و اذکار و فقرات بسیار است و
آنحضرت که ... [illegible] فان المتوکل ... چون جامع این اوراق در عهد
... [illegible] که بهترین ... داشت ... وصیت عظمت و جلالت ایشان از بعضی
درویشان شنیده بود از آن ... [illegible] محبت و اعتقاد در زمین استعدادی کاشت غائبانه باین هوس گرفتاری
داشت مصرعه آری آری گوش پیش از چشم عاشق میشود و در همان ایام چند مرتبه قصد ملازمت آنحضرت نموده و تحریک
طواف آن آستان ملایک مطاف بسته بجانب شیرگده روان و گاهی والد مرحوم مغفوری مانع آمده از میان راه باز
گردانیده آورد و گاهی موانع دیگر روی میداد که باعث یاس از آن دولت میگردید و مدت دوازده سال برین انتظار
گذشت تا یکی از خادمان آن درگاه شیخ کالو نام مجرد و بوسیله سابقه معرفت غائبانه هم بود ... [illegible] از غیب
... [illegible] روزی بفقیر میگفت که حیف نیست که حضرت میان در عالم باشد و تو محروم مانی و یک مرتبه
هم ... [illegible] از این نفس ... [illegible] حق تعالی در همان ایام ... [illegible] که محمد حسینخان ...
صحبت ملازمت با او بود ... [illegible] ابراهیم حسین میرزا از ... [illegible] بجانب پنجاب رفت و فقیر را اسباب ادراک
آن سعادت مهیا گردید ... [illegible] که سابقا تحریر یافت از لاهور بشیرگده رسیده چیزی در حال آنحضرت مشاهده نمود
که کدام صاحب حسن را آن نسبت توان داد و در زمان تبسم و تکلم نوری از ثنایا مبارک ایشان میتافت که
ظلمت ... [illegible] از آن ... گشته و ... [illegible] گردید الحاصل سه چهار روز بهره از زندگانی فانی برده شتم و دیگر روزی
... [illegible] ملازمت آنحضرت بشرف اسلام ... [illegible]
... [illegible] مبارک عنایت کرده فرمودند که از
... [illegible] در پای ... [illegible] بیت طهارت ... [illegible]
فرزندان فقیر ... [illegible] چون ... کردم ... [illegible] بعد از تامل فرمودند که آن ...

خواهد رسید و بعضی از اسرار معانی و مقاصد مطالب گفته و شنیده در صدد تحصیل رخصت بودم در این میان آنحضرت بجهت
نصب فوج محمد سوار از سمت قصد سیر کردند و این جاه عالی را سر وقت گرم ساختند قدم را از رفتن باز داشتند الحاصل چند روز دیگر
توقف نموده فرمودند که مرا اشاره شده است خدای تعالی مدد کند و ساختند که مرا طلق از تعلق
امروز در روزی دریافت وداع توسط میان عبدالوهاب که از تخلص جهات طولی الهم و حسن آیت بود عرض کردم
که حضور مشایخ هند چنین است که وقت خروج سید یک ست و اکثر اجماع اتفاق ست که از ساداتست آمد
که قبل از این سجده گاه دارا را از سر سر سلطنت دهلی و ملک الحمکن نموده در تمام جهات جاده اعتقاد و اخلاص
امد و میگویند ما ماموریم بانی امر از جانب حضرت غوث اعظم رضی الله عنه و بعضی از اولیا سر جدی را امیر بود و تسق شناخته
بعضی در مقامات و واقعات بشارتها یافته‌اند که آن اعیه را از قوه بفعل آورند رسید ملک آن سود
سر جمع و جه حالتست گفتم فقیری سر وری حضرت سلطنت متوکلی فرا اصی ست که اکثر اوقات در راه در مقام رضی باشند
و سه ماه در حجره که داد و بعبادت و طاعت صرف می کند اما قبیله ارست و در قصور سپاهگری مقرر و سید نیا
و صاحب اخلاق حمیده و اطوار شایسته است و مودند آنکه ما در دولت سید که این افتخار حضرت غوث می نماید
راه آن نجات و میرسد و آن بشارات و اشارات همه از تسویلات شیطانیست حضرت غوث رضی الله عنه ایچنین
امور چون راضی باشند او بمدایت که حلق محبت دنیا از دل زایل ساخته بصدق و اخلاص بدرگاه حضرت
خدای تعالی آورند در سر آن آرزو باد و هوا کم دیده باکسی طریقه عبادت و ریاست و محابت را گذاشته باز در دام
دنیا که دمی عدالت بینند از جانب من بآن سید بگوئید که خدای تعالی ترا توفیق استقامت در آن وادی که طاعت
کرامت فرماید اگر تنا شمار و سی الذات فانی در دل تو باقی مانده باشد میباید که سعی در ازاله آن نمائی تا آنکه تر دم
و تلبیس آن جمع مریدان نادان مغرور نشوی و از راه واضح اگر طالب دنیا بادشاهی که نهایت مطلب دنیا دارانست
برسد و طالب آخرت هم شم مقیم جاودانی از حور و قصور و لذات اخروی میوید و طالب خدا آنحضرت قرب ربی دو حقیقت
از مطلب خویش مر بهره اکثر سال دی هزار هزار بهتر خوشتر است و کامرانی این دو فرق دون همت است دراین
تقریب چندان جواهر فواید نثار کردند که در بهای آن کسب از مریدان حاضران سرداس بحث گرفت و آن مطلب فراموش
گشته حالتی دیگر پیش آمد که شرح آن نتوان داد و بآن در رو سو روداع کرده در یاد یاردم بیت دل بامید صدای
که مگر در تو رسد نالها کرد درین کوه که فرهاد نکرد چون شریف قرات میرزایان العیسکی چند در رفت رفیق فقیر چند
بار گشتن راه نامی مامیت لاهور و تیر که و سید و بودن تنها بودم جاوی را بدرقه اسیر ما مرا در لاهور بی دست
سیت اتفاق مهر ملک که از عالم علمای آنحضرت بود رسانید الیشان با همراهی قافله دستگیر حسینیان که از طلبه لاهور آمده بود
در ایجا و اعیه کامت کواه داشت بر سامد چون بلاهور رسیدم متعوب مرزم حسینیان بجانب هندوستان روان
شدم روزی در منزل سهارنپور در بالای مستقر اداع خدای آنحضرت کتاب بودم که مسافری براهی تا درتی دست
گرفته نزد من آورد که این را اگر کار دست پیری بزرگی من رسیده و باره خرجی راه من دهید بعد از آنکه حقیقت حال
پرسیده شد گفت میبالی که میرزا ابراهیم حسین را احیان واقعه پیش آمد با جماعه که از سپاهیان او جدا شده و تاراج
یافته عور و عریان در سیر کرده عمارت سپر دستگیر رسیدیم و هر کدام ما چیزی بخشیدند چون بوسیله من رسید این بیرانسال

ازیدان فرود آورده مرحمت فرمودند و من پوشیدن آنرا گستاخی دانسته برای تحفه برون بجای با مانت نگاه داشته بودم
بتماشا میگذرانم آن هدیه غیبی در گنج باد آورد را تیمن و تبرک ازو گرفتم قطعه نکهت پیراهنت آید بمن × لذت جان یافتم زان
رایحه × خوانده بودم فاتحه وصل ترا × شد قبول الحمد لله فاتحه × و آن سخن را که فرموده بودند با آورده و از خوارق دانستم
و حالا آن پیراهن یوسف را برابر جان نگاه میدارم و الحمد لله علی ذلک سفر و لما الفت التقوی تحوجنا به × من
المهد از مشتاق یکون الی اللحد ع شوق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم × با شیر اندرون شد و با جان برون شود
مجمل احوال آنحضرت اینکه قطب زمان و صاحب کشف و کرامات و خوارق ظاهره و حجج باهره بود و ریاضات شاقه
کشیده و مجاهدات صعب نموده و کسب علوم ظاهری در بدایت کرده و افاده نیز فرموده و متوکل و گوشه نشین بوده
و هرگز بخانه اهل دنیا نرفته مگر یکبار بحسب طلب از شیرگده نزد اسلیم شاه و هر چند خلیفة الزمان وقت توجه بجانب
بنن شهباز خان را بطلب شیخ فرستاد و ندا ملاقات دهند عذر فرمود که جای با نیامده نیست و از صحبت دنیا داران
اجتناب مجتنب بوده و الفقر فخری را شعار خود ساخته دایم ایثار کردی و طالبان را ارشاد فرمودی و کسی را که بخت مساعد
نموده بخدمت شیخ رسانیدی از انفاس نفیسه آن برکت زمان و قبله جهانیان فیضی یا در سنگ در سنه نهصد و هشتاد
و دو خیمه در سرا برده جلالی بنارکاه وصال افروخته [illegible] شیخ داؤد [illegible] تاریخ یافتند رحمه الله رحمة
واسعة و حشرنا معه فی الساعة [illegible] این امر و سه سالک مجذوب بود و دقیقه از دقایق شریعت مطهره با وجود
غالب از وقت [illegible] خوارق بسیار از و نقل میکنند بی تکلف [illegible] زمانی که فقیر از ملازمت حضرت
میان شیخ داؤد قدس الله سره العزیز از پنجاب بازگشته [illegible] متوجه بداون بود در ملازمت سید ستار الدین
آیتی از کلام مجید خوانده و خطاب لا اعنی التعیین کرده و گاه گاهی بجانب من التفات نموده اشارات در باب تفصیل
جزا و اجر صابران میفرموده و کریمه وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ الآیه بر زبان راند بعد از آن ظاهر شد که این تلمیحی
بود بوقوع مصیبتی که مرا روی داد مجملا اینکه صبیه داشتم که اول مرا بآن خیلی تعلق بود و در این سفر [illegible] بداون از
عالم پر فریب در گذشته بود غالبا آن مقدمات تسلی بخش بجهت خاطر من بوده باشد والله اعلم و وفاتش در سنه
نهصد و هشتاد و هفت روی نمود خواجه عبد الشهید خلف رشید خواجگان خواجه است که خلف صدق
حضرت خواجه احرار است قدس الله ارواحهم گویند که خواجه عبد الشهید متولد شده او را بخدمت خواجه احرار برده اند حضرت
خواجه احرار او را در کنار گرفته فرموده اند که مرد آگاه خواهد شد خدمت خواجه صاحب کمال ظاهری و باطنی بود و ریاضات
شاقه کشیده و مجاهدات بسیار کرده مجمع کمالات انسانی بود و خلایق از انفاس نفیسه آن قدوه ارباب حقیقت
کسب فیض نموده هدایت مییافتند در طریقه و سلوک قدم بر قدم حضرت خواجه احرار قدس الله سره داشت از
سمرقند بهند آمده هژده سال در اینجا بود و در سنه نهصد و هشتاد [illegible] میفرمود که وقت رحلت ما نزدیک رسیده
و ما موریم با آنکه مشتی استخوان خود را در سمرقند بگور خانه آبا خود رسانیم و متوجه سمرقند شد و چون بکابل رسیده
در همان ایام میرزا شاهرخ اهل کابل را اسیر کرده متوجه بدخشان بود و بوسیله شفاعت خواجه قریب ده هزار آدمی
از قید ارباب ظلم و طغیان نجات یافتند و چون بسمرقند تشریف برده اند بعد از دو سه روز جهان فانی را پدرود
کرده در جوار آبا بزرگوار خویش مدفون شد رتبه خواجه از آن عالی تر است که خوارق و کرامات از آن خلاصه کمالات

و ذاکر اثبات آن شاید محرر این سطور حال حضرت خواجه ربانی که در دوی حق از سه بار کت بود مجدد وصول کامل

و شمایل رسید دو ساح خلیفة الربانی را آمده بود مادر دو دیده اسعادت ما آمیخت دولت مجاورت میانه ملا

الله علیه ... انا سر الکلام شیخ ادهن جونپوری علیه الرحمة والرضوان مرید الله بزرگوار خود شیخ ...

ارساسله چشتیه که در رسال حویش مقتدا مشایخ روزگار بود در عمر ... دریافته ملکه ارال سام که دراشیده چنانچه بسر الس ... در

ستهتا و هستا و سالی بحدت ارتیام داشتند دیر ما سیقیاس در ملاحظه حیالش اتمام و کمال صرف سعادت

و تحصیل معرفة الله کرد اما دا گرچه علوم ظاهری بسیار تحصیل کرده بود اما مرکز دس کشتی و ذوق سماع و حالت متهاییت

داشت در بار خود شحست بدنی و ضعف از ترکیب عنصری ... صحیح ... که در وقت تجدید وضو و قیام صلوة و ...

حرکات ضروری دیگر بسته امداد خادمان از محل آرام برخاستی متوارش بود هرگاه آوار سرودی شنیدی بسماع برخاستی

و جیان سلاقتی ... و حرکت کردی که هیچکس از حفظ خادم آمدی و در وقت ادای صلوة فرص ... سمت

داشت که مدح و نوافل ... اد امیکرد و معدا آنکه او در اثر میداشتند و تحریمه است و رسم را ... که ارد

چنانچه ... احیاج ... امداد داشت و مشهور چنین است که خوارق عادات که نظریق اکل و شرب لازم حال او بود

لی کلفا ... ظاهر شده و اولاد و احفاد و جده بها داد و بسیار مده فریدان داشتند شیخ رفیق ار هر دو حیث

مجلس شریف ترتیب آن قدر پستی که برابر او استفاده شدی که حضرت شیخ کرام ... و اولاد و کام ... بیعت و طریقت

و حقیقت ... جوامع الکلم فرمودی که ار احاطه تقریر ... ار حواصل هم خارج باشد ... باس

بوالهوس ارد امن ترجمان آن اسرار کوتاه و ... باعث استفاده می شد در رباعی که خلیفة الربانی ...

درج مخالسان ... بود ... و ... ماند بود که شیخ در بلده مذکور برجست حق پیوست

والقاب ... عالم ... جهره هستی کشید و مصداق ... کرده و کاتب اوراق ملازمت آن

قدره آفاق نرسیده و فاتش در سنه ... بود و شیخ ادهن تاریخ وفاتش یافته شد شیخ عبد الغفور

اعظم پوری ... قصبه ایست از توابع سنبل و ی مرید شیخ عبد القدوس چشتی است صاحب کمالات صوری و معنوی

بوده ریاضت و مجاهده کرده و در متابعت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم ... داخل صحبت ...

... طالب را ... بودی ... شیخ او را ... احیا ... حدیث ... اکثر اوقات درس

علوم دین فرمودی کلام ... ولهای ... وریان ... هم ... مشتاق ...

صورت و خوبی سیرت سر آمد اهل زمان بود مرید ... حقایق ... و نصیحت فرمودی و رسایل در تصوف نوشته ...

کمالات ظاهری و باطنی شیخ ... قدم در دایره ان نساء العالمین ... الله ...

... نموده ... عالم ... میان وجیه الدین احمدآبادی

... علویست ... شهرت ... صاحب صلاح و تقوی و مجاهده ...

و ... شریعت مستقیم ... قناعت ... علوم اشتغال داشت ... جمیع علوم ...

بود که کم کتاب درس ... حادی ... قانون ... شرح مفتاح ...

... النبی ... ... التانی ... ظاهر ... ساخته ...

از یاران و صحبت زدگان بملازمت او آمده التماس فاتحه می نمودند و اثر آن زود می یافتند و هرگز بطور خود بخانه اهل دنیا
نرفته مگر در مدت عمر یکدوبار بسبب طلب و اکراه و قدم از خانه و مسجد خود برای نماز جمعه هم بیرون ننهاده و خانه او مقصد
اقصی اکابر و اخیار روزگار بود و در لباس و وضع هیچ امتیاز از آحاد الناس نداشته بجامه درشت اکتفا میکرد و هرچه
فتوح میرسید بذل اینها مینمود اگر ارادت بجای دیگر داشت اما ارشاد از شیخ محمد غوث یافته در آداب طریقت تابع او
بود و کار را نزد او اتمام کرده از مشرب صوفیه ذوقی بدرجه اتم داشت چون در عهد سلطان محمود گجراتی شیخ محمد غوث از
هندوستان بگجرات رفت شیخ علی متقی که از مشایخ کبار و مقتدایان صاحب اقتدار و علما و بزرگواران عصر بود فتوی
بر قتل شیخ محمد غوث نوشت و سلطان آنرا موقوف بر امضاء میان وجیه الدین داشت چون میان وجیه الدین
بخانه شیخ رفته در مرتبه اول شیفته روی او شده بود فتوی را پاره ساخت و شیخ علی بی اختیار بمنزل میان آمده جامه
پاره کرد و گفت چرا بشیوع بدعت و وقوع رخنه در دین راضی میشوید در جواب گفته که با ارباب اقالیم و مشایخ اهل حال
فهم با کمالات او نمیرسد و بظاهر شریعت هیچ اعتراض قادح برو متوجه نمیگردد و این بود باعث اعتقاد سلاطین و حکام
گجرات بر شیخ محمد غوث و نجات او از آن مهلکه بعد از آن در مجلس بارها می گفت که نظر بظاهر شریعت چنان باید بود
که شیخ علی متقی است و در حقیقت آنچنان که مرشد ما است و در سنه نهصد و نود و هشت ازین سرای وحشت درگذشت
و شیخ وجیه الدین ۹۹۸ سبحه الف لام تاریخ یافته شد وجه الله الی الرضوان مخفی نماند که ملازمت این چهار عزیز فقیر را میسر نشد
و ذکر ایشان استطرادیست میان عبدالله نیازی سرهندی نیازی طایفه ایست از افغانان اول مرید
شیخ اسلیم چشتی فتحپوری بود و در حجره که در جوار خانقاه جدید شیخ است و حالا بعبادتخانه پادشاهی شهرت دارد مدتی
معتکف بودی چون شیخ اسلیم مرتبه اول از حج که براه خشکی رفته بود تشریف آورد او رخصت گرفته بطلب شیخ
طوماری مشتمل بر ذکر مشایخ و اهل الله که در ولایت عرب و عجم و هند دیده بود نوشته داد و اکثر بلاد را سیر کرده این طبقات
مشایخ را دریافته و بصحبت یاران میر سید محمد جونپوری قدس الله روحه که دعوی مهدویت کرده بود در گجرات رسیده
و لکن پیوسته آخر همان طریقه اختیار کرد و چندگاهی در بیانه در عهد اسلیم شاه بطریقی که سابقا مذکور گشت در زاویه خمول
و گمنامی اوقات به بی تعینی و بی تکلفی صرف نموده چون احاد الناس فارغ از قیود و تعلقات میزیست و در زمانی که
بتقریب ذکر شیخ علائی بیانه رحمه الله اسلیم شاه او را باغوای مخدوم الملک آزار بسیار داده و زجر و ضرب شدید
بلیغ نمود باز مسافرت اختیار کرده در اطراف و اکناف جهان سیاحت مینمود و آخر عمر ترک دعوی مهدویت نموده
در سرهند گوشه عزلت گزیده بطریق سایر مشایخ سلوک میکرد و هنگامی که پادشاه آن حجره را که قریب بمحل واقع شده
بود تعمیر نموده بعبادتخانه فرموده شد و نام میان عبدالله بآن تقریب مذکور شد او را از سرهند طلبیده و تنها صحبت داشتند
و چون پادشاه پرسیده بودند از مهدویت انکار آورده گفت اول صحبت این طایفه مرا اینک در افتاده بود و بیاران بان طریقه
گرویدم و بعد از آنکه حقیقت حق الیقین ظاهر شد از آن ابا نمودم باعراض باز گردانیدند و در سال نهصد و نود و سه در
زمان توجه بجانب اتک چون بسرهند رسیدند او را دیگر طلبیدند و تکلیف زمین مدد معاش کردند و او قناعت را
دست آویز ساخته قبول نکرد و بخواهی نخواهی فرمان نویسانیده حواله او نمودند امتثال امر نموده فرمان را گرفت اما شیوه
توکل از دست نداده بآن هیچ نپرداخت تا آنکه درگذشت مدار عمل او بر کتاب احیا و کیمیا بود و سالی که قراءت الفاتحه

بعد تعبیر برادر محمد اسحاق خان بودم او را در شهر سیالکوت دیدم فاضل و صاحب کتاب احیا که در پیش داشت میان میاں محمود خان نام
یاری که از عهد سلیم شاه آشنائی او داشت شیخ مبارک او را در میان کتاب کشف حق شیخ علائی سیف الله خطا بسیار و تو
امد بر سید کامل نسبت گفت ارمانا دل هزار منزل راه است از آن پیر پیر سید حسن احلاف نگو دیده بعد از آن حضرت
دیگر پیر سید محمد جونپوری قدس الله روحه قول پیری را اورده و ادعای مهدویت داشت خواست او گفت در میان رحلت حضرت
پیر سید جونپوری در راه حاضر بودم که از دعوی مهدویت ابا آورده و فرمود که من مهدی موعود نیستم و آینده علم در بین میان
محمود خان آهسته می گفت که میان عبد الله طرفه کاری کرد که شیخ علائی بیچاره را کشتن داد و خود قدم از دایره بیرون
کشید میان عبد الله درس بود سالی در سه هزار از این سرای مستعار رحلت در جوار حضرت پروردگار تشریف برده مرتبه
فی اعلی علیین شیخ ابو الفتح گجراتی داماد حضرت پیر سید محمود جونپوری نسبت قدس الله سره العزیز او امیر را دیده و این
نسبت بعد از رحلت میر او شیخ الاسلام صاحب جاه و جلال و کمال بود و روشن سلسله مهدویه راسخ و ثابت
قدم با استقلال چون در کتب مقامات شیخ گجرات با شیخ گدائی نسبت آشنائی تمام داشت در میان مجالس خاصان بمقتضای
مهمی ضروری تا آگره آمده و درامد که درست آن معرکه برهم زد و شیخ گجرات رفت در میان طالب علمی بیتی بوسیله
عبد الله قه تاری جولس حاجی مهدی لاهوری الطاف آب آگره محله شیخ بهاء الدین مفتی رحمة الله ملازمت شیخ بیرم
درچهره و حالی تمام التفات مشغول بود این حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم لا یقعد قوم یذکرون الله الا حفتهم الملائکة
وغشیتهم الرحمة ونزلت علیهم السکینة وذکرهم الله فیمن عنده و ترجمه آن بیان کرده تلقین ذکر کرد قلم
چند گاهی با آن مشغولی داشتم در خود قیصی عجیب غریب مشاهده میکردم معنی قرآن بر من مکشوف شده چند گاه و بعین
که هر صدائی و ندائی که سمع مرا قرع میکرد ذوقی پیدا شدم بعضی طالبان ایشان را دیدم که از جهت ترک اسرار بالا تعیین پیش
مرالیت حسیات و هیچ سیگر ببیان گرفته بودند سالی در دانش علوم شده که کجا بوده که تاخیر شیخ ابو اسحاق
لاهوری از خلفای حضرت میان شیخ داود قدس الله سره است در جهانک روی یکانه زمانه و آیتی از آیات الحق
سبحانه بود و در صحبت پیر در ساخته دست ملازمت تمام حال پیدا کرده که گویا آیتی صحیح مصحف عبارت تلقیح و تعبیر تمام
وکرده است و عبارات امکان مرد اهل همتش صلابت نموده دیدش یاد داده ای عزوجل بر هر دل سیاه تافلق می افتاد
ورده وجد الطلبی در سینه سرایت میکرد و بعیرانه و بسیاری از یاران و طالبان هم از همراهان حضرت میان قدس الله
روحه که در لاهور مسکن داشتند کسی دیگر را بحضور خود می طلبیده و مقید مرید گرفتن است و پیوسته در حجره تاریک که در دل
باغی بود انزوا داشت و گاه گاهی که شوق حضرت میان که میان گیر او میگشت از لاهور بیکره ونده در شیر گده که مسافت
چهل کروه زیاده است پیاده می رفته داستان بوسیده و بهان پای باز میگشت و تاب تجلی دیدار پر انوار حضرت
میان نداشت و رسالی که مذکور شد بملازمت آن بزرگوار عالی مقدار مشرف شده و کسب ورود در جوار ایشان جا
بودم و بر روز دیگر را دیر کرده و در حین ایام حال تنها با یک جلودار روان شدم و از سر جانب چپ ایشان بر اهل باب که سر
راه بر من گرفته بودند حیران شیا عددی پرسیدند که در این بیابان پر خطر کجا میروی همین که می گفتم که از خدمت میان
شیخ ابو اسحاق ملازمت حضرت پیر دستگیر رحمهما الله میروم همینکه شنیدند نام مبارک ایشان همه حلقه بگوش شدند و تحیه
و امتثال آن می آوردند و در راه همراه میکردند و دلالت مرحوم و احتیاط می نمودند و مرغیب بر گردیده در دو نام حضرت میان که

انتشای بر خاص و عام و ران دیار بود میکردند تا عاقبت بعافیت مقصود باز گشتم چنانچه گذشت و در سالی که حضرت
میان ابو المعالی قدس سره در ملک پنجاب بقا رونده درانک فرصت و بای عام در پنجاب افتاد و جمیع اصحاب و اهل بیت و
خلفاء مشهورین که قریب پنجاه و شصت نفر کامل مکمل بودند از انجمله ترجمان اسرار میان عبدالوهاب که میان بابو نیز میگفتند
همه بریک میعاد بطریق تعاقب و تناوب در عرض سه چهار ماه بحضرت ایشان لحق شدند الا ما شاء الله و از عامه
طالبان و مریدان حال تا بجه چه نویسد و از جهت سبقت نسبت میان شیخ ابواسحق نیز بسرعت از بادیه فراق بکعبهٔ حقیقی وصال
اتصال یافتند فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَی نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ انجا چه بود که جای رالنی در کار ایشان بعد ازان حافظان
سلسلهٔ علیه قادریه میان شیخ عبدالله بود که دلدارش انجب حضرت میانست چون او در سالی که مذکور شد بحضرت
بروضهٔ رضوان کشید حالیا جامع جمیع کمالات و قائم مقام همه ذوات عالی صفات میان شیخ ابوالمعالیست مشتهر
سلّمهم الله ما کرّ اللیالی * علی الشیخ الصفی ابی المعالی * امید که این وصف سعادت همیشه مثمر باد و بالنبی و آله الامجاد
شیخ رکن الدین رحمة الله ولد رشید شیخ عبدالقدوس گنگوهی ست که مناقب و کمالات وی از شرح و بیان
مستغنی و مکتوبات قدسی که جمع کرده اند مشهور و دال بر انست و گنگوهی قصبه ایست از نواحی تهانیسر صاحب رتبهٔ عظیم
بود و آثار کمالات در بشره او ظاهر و شانی عالی در تصوف داشت بر طریقه مشایخ خویش سلوک مینمود و از ارباب
ذوق و حال بود بدرخانهٔ اهل حشمت و شوکت احیاناً و نادراً بقدر ضرورت رفتی و الا در زاویه عزلت و انقطاع
بسر بردی جامع این اوراق اورا در زمان قرات بیرخان در دهلی بمجلس شیخ عبدالعزیز رحمة الله ملازمت نموده و
الحمد لله میان مصطفی گجراتی اصل او از طایفه بوهره است که در گجرات میبود و بسودا مشغولند یکی
ازیشان بواسطه میر سید محمد جونپوری قدس الله روحه پیوسته طریقه فقر و فنا پیش گرفته تا آخر عمر دران وادی استقامت
ورزید چون خلیفة الزمانی بعد از تسخیر ولایت بنگ از پتنه مراجعت نموده باجمیر رسیدند آصف خان ثانی میر بخشی
ورا حسب حکم از گجرات همراه آورد و در صحن دیوانخانه علما را طلبیده از شیخ مصطفی تحقیق مسئلهٔ مهدویت مینمودند
او مهیب بود و مناظره با استاد کشیده و حاجی ابراهیم در بحثه بر حسب ستیزه لئیمه خویش تحکمات میکرد و شیخ را آزار داد
فقیر انچه در کتاب شرح گلشن راز تصنیف شیخ محمد لاهیجی که مرید بواسطه میر سید محمد نوربخشی است که او هم در زمان دعوی
مهدویت کرده و بر سر آن فتنها بار آورده بود بشرح و بسط نقل کردم و چون این سخن مخالفت مدعای شیخ بود ظاهراً باعث
غبار خاطر او شده باشد و بعد از رسیدن این خبر او را فرمودند که چند روز در خانه خواجه عبدالصمد مصور شیرین قلم باشد
بنا بر تلافی آن تقصیر بطریق عذرخواهی پیش آمدم و استعفا نمودم ضعف بسیار داشت و در همان مجلس طشت آوردند
خون بسیار از دهان آورد و چون رخصت بجانب دیار گجرات یافت غالباً در راه یا در وطن رسیده رخت
ازین سرای فانی بسرای جاودانی کشید و این واقعه در سال نهصد و هشتاد و سه بود و او نکته های وارد که ازان بوی
ریب و فنا حیلی می آید عفا الله عنه شیخ اسحق کاکو لاهوری پدر او شیخ کاکو نام داشته و هر دو در لاهور بوده
عقیده و ولایت دارد و الشهره متبحر و متوکل و متورع بود هرگز بخانه ارباب دنیا نرفته و حاجت نخواسته دایم در سبق
یافت جامع جمیع علوم و صوفی مشرب و بتحقیق مشغول میبود تا میر سید محمد سخن بلنی گفت روزی بجهة سبقی
برای ملاقات نموده وی دیگی مثالین از شیر و برنج بشیخ داده که این را بردار و همراه من بیا بیتاشی را نکاران سرا

بر سر داشته و بارها گذشته تا مرا رسانید داران روزگار علی وحشی بقساوت از دل اویک شسته شد
حال علمای رسمی ممتاز گشت در شهور سنه ... بود و شیخ شرف ملازمت آن بزرگوار دریافتم در روزی با حکایت
تقریب با شیخ فیضی که درین زمان نزدیکی خطاب ملک الشعرائی خواهد یافت گفتم بار شیخ داود که الحق جمیع مشایخ کبار
ماضی و حال دانسات خود بود و بطریق اشتهار اند مست شیخ منیا و کرد و خاموش بود علم می دانم که میان شب با شیخ یکدیگر
خواب دیدم که شیخ ابو الفضل در صحرای فرود آمده در ویرانه که به دو سه دیواری پیش نداشت شیخ اسحق در معاده نو پیدا
شد آنکه هر شب ماه نوسید دوق در دربار پادشاهی سر سید سعد الملک در دست گرفته صاحب من می آورد و دست آرا
گرد و پیش من بسیار و هولناک برخاستم در روز دیگر بدستی در ملازمت شیخ بردم و تعبیر قبول مقرون گردید و آخر خود
گفتم اگر چه از جهت کرمش قدرت حرف زدن نداشت اما دست بر داشته فاتحه خواند و الحمد لله و او استاد
اکثر علمای مشهور لاهور است مثل شیخ سعد الله که قرینه در روزگار نداشت و شیخ منور وغیر ایشان در زمان جوانی
بیشتر بشکار مایل و راغب بود چنانچه هرگاه از درس فارغ می شد باز و جره و امثال آنرا گرفته بسیر و صید میرفت
و پیاده در شکارگاه می گشت پس از بیست و پنج سال تجاوز شده در سنه ... بود و شش در جوار رحمت
ایزدی شتافت شیخ سعد الله بنی اسرائیل از شاگردان رشید حبیب میاں شیخ اسحق کاکو است فضائل
اطوار مختلف بهشت در ابتدای حال متشرع بود یکبار ترک تقیه نموده مرتکب منهیات شده و با مطرب تعلق
پیدا کرده مارپیچ سعید در بازار میگشت ... ربیع الاول اگر چه خلق گرفتی رباسق ... عشق آمد و با لستانی با ... عشق
و مردم حاکیان اورا ارسی حسن عقیده بحالی تو تمامی گشته بود و عقیده ولایت او داشتند و در آنحالت در پیش
مجلس درس میکشت و اسباب جمعیت هر چه داشت در عشق آن نگار رباحت کشی با دستار سجوره
که جمیع از محتشمان باتفاق طلبه که نسبت تلمذ با او داشتند هجوم نموده بجهت صلاح حال او از راه دیوار بخانه
او درآمده و آلات ملاهی و مناهی شکسته خواستند که او را تقریر مایند بهمان سخن را که خلیفه ثانی حقانی امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه گفته بود گفتند اگر من یک ... شرع کرده ام شما سه ... شرع را ارتکاب نموده اید و تقریر بیدا کردن
که تجسس و دیگر آنکه از راه دیوار در آمده در خانه در آمدید بی اجازه معقول و محل شده بازگشتند بعد از آن توبه نمود
نصوح یافته و کتاب احیا را دستور خود ساخته پیوسته بعبادات و ریاضات میگذرانید و بقا منتف ...
مفید حالی نوشته اما بحمله شرحی بر جواهر القرآن که تصنیف امام غزالی است رحمة الله چون خلیفة الربانی اوزاعی علو
طلبیده پرسیده امد که از کلام توحید گفته از جامع تو ... پدر باکی ایشان از زبان هندی کایت میکرده ماد شاه را این سخن
اولیا از جوش آمده صحبتی ممتد داشتند و تقریر مرتبه اول در لاهور ملازمت او کردم تعریف قصیده و بیرانی ملیان و آباد واسطه
لاهور و قصیده سلاطین لنکا خصوصا سلطان حسین ... احیاء اللہ تقریر کرد که در حسن ادا و فصاحت عبارت و تنقیح آن تعجب
ماندم و دو کم جای آن حلاوت گفتار یافته شد و هر گز هیچ ساعتی را محرم نگذاشته و ما خود آنکه از اصحاب استجابت
و براعت فارغ بوده و مدرسعاش ارجامت با دشاه نیم بدانست معلوم مجلس پیشکار آنهمه تصرف و عمل ایشان رکی ابود
و حلالی در این امر حیران بود تا حدیکه بس ... و سالکی کم و مبتدی ... رسید در این سرای مجازی در گذشت و اصحاب او
بتشییع جنازه او متجاوز از اوقت رفته نعش پاک او را برک کیمبرد ... روش میگرفتند و جای بها ... قدم مولوی میان

شیخ حبیب الله بداونی از حسنات زمانه و برکات روزگار در صغر سن ... چون با بیست
رشد رسید بصحبت عالمی رسید که از او شنید ... خبر در سیر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ... پرسید که
معنی این بیت چیست فرموده بزبان هندی بیان کنید گفت ترا با این چکار است فرموده تا مطالب معنی کتاب شیخ
بیتی منکلم چون معنی آنرا گفت پرسیده که تعریف محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمایید که کیست شمه از اخلاق و معجزات
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیان کرد بمجرد شنیدن آن جذبه ربانی گریبان گیر او شده پیراهن چاک زده کلمه طیبه
بر زبان راند و چون خبر والدین او رسید دیدند که او ابرا ... از ایشان نمود و قایل خود نیست ... دست از وی بازداشتند
و از نواحی ساداته که مسکن آبا و اجداد او بود بجانب ... سفر اختیار کرده بقرات قرآن و دانستن احکام و طلب علم
مشغول شد ... از علمای نامدار و مشایخ کبار را دریافته از فحول دانشمندان عهد گشت و دست ارادت بمیان شیخ
عبدالباقی چشتی بداونی روح الله روحه داده تلقین ذکر از ایشان گرفت آنگاه بملازمت شیخ صفی خیرآبادی قدس الله سره
العزیز و دیگران پیوسته و بریاضت و مجاهدت اشتغال نموده تکمیل رسید ... علم از اکثر متقدیان روزگار خویش یافت
خصوصا از میان شیخ لادن دهلوی و میر سید جلال بداونی و بعد از وفات مرحوم قایم مقام او شده سالها
در بداون درس افاده فرموده خیلی از دانشمندان نامی که بمرتبه اشتهار رسیده اند از دامن او برخاستند و مردم اطراف
و اکناف از اقصی ولایات بملازمت شریفش رسیده بسعادت جاوید میرسیدند و در اواخر حال جذبه بروی غالب آمده
در مجلس سماع حاضر میشد و از شدت غلبه شوق و ذوق نعره جان گداز و صیحه دل افروز کشیده اهتزاز میفرمایند چنانچه
قمر میرود و بی آنکه وجد و رقص در میان باشد و معالاحوال فرستاده بمقام خود مراجعت نموده می ایستد و در
بی تکلفی و بی تعینی چنان بود که بروش سلف و خلف از بی اتباع متاع خانه خواه قلیل خواه کثیر و سایر ما یحتاج
بالاحتیاج الیه پیاده بدکان و بازار تشریف میبرد و برداشته بمنزل می آورد و در میان راه جماعه طلبه را سبق نیز میفرمود هرچند
میگویند که حاجت بتقدیم مخدومی نیست ما این خدمت را بجا می آریم قبول ندارد و از صورت ... فقر و دنیا ... بازد
و با وجود اجازت تلقین و ارشاد و خط خلافت از بزرگواران بتقیید شیخی و مریدی نیست بلکه احتراز تمام ... از
... مشایخ و در لباس اولیا تحت قبا مخفی و محتجب میماند ... زمانی که شرح صحائف در کلام و تحقیق در اصول فقه
بملازمتش میخواندم با آنکه جمعی از مستعدان فیاض و متعلمان صاحب فن شریک بودند اشکالات دقیق می آوردند
هرگز ندیدم او را که در افاده و افاضه و حل آن ابحاث شریفه و نکات غامضه احتیاج بمطالعه افتاده باشد از آنکه
جمیع نظریات بدیهی او شده و ملکه قوی حاصل گردیده و ... عبدالله گشته حالا در سن نود سالگی است ادام الله
العزیز بعمر طبیعی ... شیخ جلال الدین قنوجی مجذوبی بود سالک ... از ملتان آمده در قنوج که شهر قدیم
مشهور هندوستانست مسکنت گرفته بعد از سلوک جذبه دریافته و با آن ... از دقائق شرع و سطر ظاهری ...
گاه گاهی که حال بروی استیلا می یافت روی را سیاه کرده و ریسمان چارپائی در گردن انداخته در بازار می گشت و فریاد
... آمیز ... و انکسار ... و امثال این اداهای عجیبه ... روزی از نماز جمعه در مسجد فارغ شده بود که
فقیر بملازمتش رسیدم برخاسته بزیارت ... در صحن مسجد ... رفت و بر ... قبر ... فاتحه میخواند ...
... بیان حالت آن ... آن ... انصرافت ...

است دلیل این آن است که ازو پرسید گفت که اگر شخصی بمیرد و یک پسر و یک دختر وارث گذارد پسر را از ترکهٔ میت دو حصه
و دختر را یک حصه آن را بشنیدن رضا شنیده و سخن ناگفته روان شد و بعد از آن حال ظهور انجامید که موجب آن تحقیت
بلاغت مفهوم یا معمول که اگر مسئله از علم فرائض بر مقبره بخواهد در میان قسمت سهام کنید برکت آن تمام اهل
معلوم میکرد مدتی شیخ الاعمل معمول بود و در تاریخ جمعه تحلیل می ورزید **شیخ کبیر مجذوب گوالیاری** رحمه الله
از سادات حسینی بود در ابتدای حال سپاهیگری میکرد یکبار ترک نوکری کرده بسقایی مشغول شد و شبها بخانه
عورات مستوره آب برده رسانیدی و خلایق را برای اجرت آب دادی تا آنکه جذبه رسید و از کار و بار بازماند
ترک اختیار کرده طریق مجاهده سخن بگردی و پیوسته مستهلک بودی ... میشدم دست بدیوار از ضعف از کوچه
آمدی جلوه کنان صورت دیوار شدم و در پایان بار از گوالیار رحلی برای سکونت گزیده دایم اتحامی بود و همیشه سر افکنده
در مراقبه میگذرانید اگر چه بار را احاطه حیرتی گذشتی الطریق مجذوبان از روی بدیان جواب آن گفتی و عمل کردی و احباب بعضا
گفتی و شبها دایم در قیام گذرانیدی گاه گریستی و گاه خندیدی از ثقات شنیده شد که سیدی از ولایت آمده بود بیان بنیاد
او طلبیده بود فرمود تا هیزم جمع کرده و آتش ملتهب ساخت و قصد شیخ دست او را گرفته گفت بیا تا هر دو در این آتش در آییم و بیج
تا سیه روی شود هر که در وی غش باشد و سید تقاعد نموده را و آتش در آمده بسلامت بر آمده و مثل این خوارق بسیار
از وی نقل میکنند همه برین متفق اند اینجا بهمین قدر اقتصار نموده آمد و در شهور سنه نهصد و هشتاد و سه شیخ نعره ربانی دیده
بار بار می گفت یار از بالای دروازه افتاد و جان بحق تسلیم کرد و شیخ فیضی تاریخ او را کیوان مجذوب یافته **شیخ اله بخش**
کرنگیسری که کرنگیسر قصبه ایست مرکبار آب گنگ از توابع سنبل مدت چهل سال بر جادهٔ فقر و قناعت تمکین داشته
بارشاد و طالبان مشغول بود و در توکل شانی داشت و صحبتش یار خدا امیداد در بهتا و سالکی بطریق سیر سلسل ...
دیگر ... شیخ محمود مرحوم مسطی که عامه ... صایمه و ... وقت بود تا مدتی ... شیخ سالکی ... شوهر بود ...
تعیر از ... دعا نامه بادی ارادت آورده التماس نموده که راه خدا ارشاد نماید جواب ... پیروی سنت حضرت
خیر البریه علیه و آله من الله الصلوة و التحیه نمای و در عقد یکی در سیاق سخن این پرسید گفتش ترا دریافت فی الحال
در ... سیادت ... رسید و ... او در آمد و در اندک ... هر دو سفر آخرت گزیدند فقیر با یار سید قاسم
نام از اعیان سادات دهلی ... آن بزرگوار رسیدم و از ... یار خوش مجلس خوش تقریر یافتم چون ...
آفتابه ... دست ... آورده ... سید ... که الصاشی اولی بالتقدیم **شیخ عارف**
حسینی از سائر سادات ... صاحب دعوت و ریاضت عظیم و مجاهدت تولیت ... پیوسته سال ...
سوخته ... و گیاه تلخ می کند و دیگری تاب تناول آن ندارد و بر جادهٔ شریعت قویم مستقیم ... وقت اوال
در عین ... شیخ ابوالفضل ... شاهی سیگوید ... بسیار از نقل میکنند ...
کاغذ پاره ... آتش ... مسلوک ... آورده ... آن مجلس ... باشد ...
... که ... بطریق نقل ... دیگر ... در بلدهٔ لاهور آمده ... مستانه
... در ... مخدوم الملک بود معترض شده گفتند که
... که این ... آن ... است ...

و تا اینجا راست تا مده بکشمیر رفت و قلیچخان حاکم آنجا را اعتقاد تمام آورده صبیهٔ خود را باو تزویج نمود و چون دانست که او صاحب
داعیه هست مهر دختر طلبید و طلاقی از برای او گرفت و شاه از اینجا بتبت رفت در اینجا نیز میگویند که خوارق فراوان ظاهر
گردانید از آنجمله اینکه درختی را می افشاند و ازان دراهم و دنانیر میریخت علی هذا القیاس چه در گجرات و سند و چه در کشمیر و تبت
صاحب تصرفات عظیم است و هر جا که میرفت مردم قصد او میکردند و از دیاری بدیاری نقل میکرد و در مرتبه اول که بادشاه
از کشمیر بکابل سیر فرمودند شاه دران سفر آمده و دیده موکلانی که در نظر نگاهبان بودند و گماشته بودند گاه گاهی که در نظر بادشاه ...
می آمد در پیالهٔ زرین مشک با کافور و سائر عطریات انداخته تحفه میبرد و هر چند می گفتند که از ما پاره زری یا جاگیری قبول
نماید می گفت زر باحدیان خود عنایت کنند که بحال الله من چه میکنم و زمانی که فقیر شاه را همراهی قلیچخان و رسیده شیخ
ابو الفضل که شاه در عهدهٔ محافظت او بود است از حجره بابی که مطلع بر حجرهٔ آتش بود و دیدم نقابی بر روی بسته بود و کتابتی
میکرد و بیکی می گفت که این قلیچ خان بود که می گفت منم قلیچ بنده و خدمتگار شما غالباً گشوده روی پوشی از قدیم الایام
داشت و می گفتند که شاید از برای این بوده باشد که اگر از جا بجای رود و را کسی نشناسد و الله اعلم از معتبری معتمدی
شنیدم که می گفت در کشمیر روزی بادشاه شیخ ابو الفضل و حکیم ابو الفتح را بملازمت شاه فرستاد بموجب اشارت پرسید که شاه
چه شود اگر نقاب بردارید تا جمال شما را ببینیم قبول نمیکرد و می گفت ما مردم فقیریم بگذارید بیشتر ازین مرنجان حکیم از شوخی
و بیباکی که داشت دست دراز کرده خواست که نقاب برکشد شاه اعراضی کرد و در غضب آمد گفت که معاذ الله
من مجذوم و معیوب هستم اینک روی مرا ببین و گریبان چاک کرد و نقاب از رخ بر زمین زده گفت حکیم روی مرا خود دیدی
اما نتیجه این را انشاء الله العزیز درین دو هفته خواهی دید یعنی پانزده روز بگذشته بود که حکیم در همان راه برحمت اسهال کبدی درگذشت
و امثال این خوارق از اندازه حد حصر و احصا افزون است روزی بادشاه فرمودند که شاه بیا خود چون ما شوید یا ما را چون خود
سازید جواب داد که ما را مراد آن خود مثل شما چگونه میتوانیم شد اگر میخواهید بیایید در پهلوی ما بنشینید تا همچو ما شوید میر سید
علاء الدین اودهی رحمه الله صاحب کمالات عالیه و کرامات ظاهره و حجج باهره و آیتی بود از آیات الله خوارق
بسیار از و نقل میکنند و با وجود آن مراتب جلیله و مناقب سنیه گاه گاهی معارف و حقائق را بصورت نظم ادا میفرمود
و این مطلع او جهانگیر است بیت ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد × که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد × ترجیع بندی
گفته که بندش اینست بیت که پیش آن دل ببین جز دوست × هر چه بینی بدانکه مظهر اوست × و شیخ عراقی قدس سره
درین زمین فرموده بیت که جهان صورتست و معنی دوست × ور بمعنی نظر کنی همه اوست × و دیگری گفته بیت
که جهان پرتویست از رخ دوست × جمله کائنات سایهٔ اوست × و فقیر راست بیت اوست مغز جهان جهان همه
پوستست × خود چه مغز و چه پوست چون همه اوست × مشائخ بسیار از دامن دولت او خاسته اند از آنجمله خلف صدق
او میر سید باهر و که قدم بر قدم والد ماجد داشته دیگری میر سید علی تلهری که صاحب حال قوی و پیوسته منزوی بوده
و فقری و غربتی عجیب از و مشاهده می شد زبان عجیب در تصوف داشت فقیر در کانت و گوله از توابع سنبل
بصحبت حسینخان بملازمت او رسیده و مستفیض از انفاس نفیسه او شد و الحمد لله علی ذلک میر سید علی پیوسته در مناجات
گفتی که خدایا مرا شهید گردان تا شبی دزدان آن قصبه که دزد خانه ایست مشهور بمنزل میر در آمده و غوغا برخاسته و میر با وجود کمال
فرو ماندگی و ضعف بدنی که داشت تیغ در دست گرفته و الله الله گفته تعاقب نموده و یکی دزدی را بر در زخم رسانیده و مجروح گردانیده

عاقبت بیرسے بمعقل الثانی رسید مدت سه سال ادب پیشه شد و ابو احمد و رسید تصنیف و بود حقیقت علوم و تاریخ ... [illegible]
که چون شد آن مرشد کامل شیخ حمزه لکهنوی رحمة الله علیه میره ملک آدم که کرامت کرد آمد ای سلطان سکندر
ابراهیم لودی بیت او پیوسته می رفت خود بود و فقر ملک آدم للشیخ فقر هیچ ملکی را داده است چه نه قوی داشت و نهایتی
صحبت قاضی بلند گاه دگاهی که در شهر سیری می آمد چون فقیر حرامان را معرفت و سلیمانی درست داشته سهروردیت می ... [illegible]
ناهیچ کس هیچ ادا های شیرین حسن آید و میکرد و پیوسته صحبت میکرد او را دوست می بود و هر کس که اهل ملا الست آ...
التفات میفرمود و بیش میطلبید و فقیر محمد سعید اران حمله بودم و تعادل میکرد تا اکثر ازین حرکات و سکنات او میدید
و پیر لهو بی گشتند که سماع و اصرار رسانید شیخ میرک رحمة الله بر لکهنو بیت یکبار آب کودی در یون شکل سیالی عاقبت
دو دایره آب و اصله که کس بدانجا ببرد تواند بر زمین نهیں بود و در چهره یکبار به مدار حسد اطلاع میکرد و دیر است که در جانه او بود که باید
بال حسنک با میوه درخت کبار که خود نشانده بود برای غذای اومی آورد و اگر کسی از تکاب شقت مشتد میبود در بر ایست
او میرفت در آن وقت میش سر در حجره بر آمده می نشست و سخن حقائق میکرد و در زمان حکومت حسین خان مرحوم در لکهنو فقیر با
یاران دیگر عبدالرحمن نام خلیفه حسین خان بقصد ملاقات او رفتیم و او از وستی سر تخوانی دیدیم و نا ادب سیار بزرگ
سراپا بیرون و درون العاکری گشته بود که از حاضران ترمیمی خواست که بعضا مدد استارت منع کرد و گفت که از انها
چه مرده اند چون ازان کیر حال پرسید گفت مدت سی سال زیاده هست که در این حرابه می باشند و این المدان
او مالوس مد و کس ضرریه میرساند در وقت وداع پارچه ماسه چیز روزه و میوه خشک که در پیش داشت همه حاضران
استارت نمود و ما مر داشتند و آن پاره پاره ریزه تحفه کند باید قبول نکرد و این سرد و بزرگوار در یمال سرو کی از عالم در گذشت
شیخ محمد حسین سکندر سکندره قسبه ایست در میان دو آب صاحب در حال بوده و مستقیم و مشرب علی الله
خلاق مدت پنجاه سال بعمار برگ ملازمت بکوشه عبادت استقرار او بمراد داشته مد مجلوتی مرفته چون فقیر در سنه ... [illegible]
و هفتاد و چهار ترحب سفر دیار من رسید که معنی این بیت خواجه حافظ خواسته میبیت عیوب ... [illegible]
بلکه سر بسته چگونه حمو من عزیز رسیدم انتقال در کجاست گشت چون بلکه سر بسته را خود گفت از مو معنی جز است گفتم
خود را میگفت عیش بخاطر میرسد که بلکه سر بسته این است که جرم ما همه تعلق او ست و اتفاق صرف نشر بها و لست
خاموش بودم و مثل این مسئله دریں آیه میکرد که واعبد ربک حتی یاتیک الیقین و سکوت کرد حق تحکیک یا
ما نیست و انتهای غایت در تحت گنجایش ندارد و ظاهر این اصطلاح بکاف خطاب باشد که انها پذیرفت والله اعلم
ما مراد او چه باشد و آن صحبت آخرین بود شیخ عبدالواحد بلگرامی ملکرام از توابع قنوج است بسیار صاحب
فضایل و کمالات و ریاضت و حالت دانست و اخلاق پسندیده و صفات حمیده دارد و مشرب او عالیست پیشتر ازینها
چند سال خود بعض صوت هندی می نشست و حال هو رسید و درین ایام خود را از همه کدر اینده و شرحی بر نزهة الارواح
نوشته محققانه و تحیین در اصطلاحات صوفیه خیلی رسایل نوشته از انجمله رساله ای نام دیوان تصانیف لایق دیگر
مرداری دارند در مرتبه ای دیگر ... [illegible] اما نه تمام از صحبت شیخ حسین سکندره یافته و رساله ای از بلگرام بصحبت ... [illegible]
[illegible] ... که ... سر پیدا کرده منتو اعد ... و در صوح متوکل ... رساله تمهید و سفیتا و هست که ... [illegible]
[illegible] ... ملاقات اول بار نبود که سلام مرهم داشت و گفت که اینها چه گلها (?)

منقبت شیخ محمد غوث شیخ عبد الله بداونی نیز اتفاقاً چون جمال الغیب شدند بداونی بجانب شریعت آوردند و یقین است که اگر شیخ قدوه دربار
ایشان الله خواهد بود و نیز شیخ فضل الله نوا در صحبت ایشان علم طریق محقق و مطلع گشت که صحبت ای کرده خیال شیخ متشکل ما جا بر بزیز
دو دل با چیزها جا هر و یک پیچ از آن شیخ تهذیب دین بلطف تشنیع با خویش برخیزم و دیگر فضلای که جامع اوراق اکثر ایشان را ملازمت کرده
و تلمذ نموده و الاجازه داده اند و در اطراف و اکناف بلاد شهرت دارند از حد حصر افزون و از دایره احصا بیرون اند
از انجمله استاذ الاساتذه میان حاتم سنبهلی شاگرد میان عزیز الله طلنبی است درین قرن مثل او در حیثیت جامعه
عالمی جامع المعقول و المنقول نگذشته خصوصاً در کلام و اصول و فقه و عربیت میگفتند که قریب بیست مرتبه شرح مفتاح
و مطول را از ابتدا بسم الله تا تمت درس گفته و بهمین قیاس سایر کتب متعارفه و مخدوم الملک را می‌گفت که در علم محاضرات
تاسف ندارد و چون ملا علاء الدین لاری بر عهدی تمام حاشیه ای که بر شرح عقاید نسفی نوشته نزد میان برد بعد از مطالعه
چندان تحقیق کرده اند که ملا علاء الدین را هیچ جواب نماند و در فقه امام اعظم ثانی بود علیه الرحمة و صاحب ریاضت و مجاهده
و صلاح و تقوی بود و با وجود این بر مسند جاه و جلال بر وجه کمال استقلال داشت چون در عهد بیرمخان خانخانان بعد از
پنج سال ملازمت میان باز در آگره رسیدم استفتای از شیخ مبارک ناگوری که در آن ایام تمهید مهدویت میکرد هم بدست
میان دادم بعد از پرسش احوال که در مدت مهجوری و مجهوری روی داده بود پرسید مهدویت شیخ مبارک چون است
آنچه میدانستم از ملازمت و تقوی و فقر و مجاهدت و امر معروف و نهی منکر که شیخ در آن ایام بطریق وجوب التزام داشت باز نمودم
گفت آری من هم تعریف ایشان بسیار شنیده ام اما می گویند که روش مهدویه دارند این چون باشد گفتم بزرگی و ولایت
میر سید محمد جونپوری قدس سره قایل اند اما بمهدویت قایل نیستند و جواب دادند که در کمالات میر چه سخن است در آن
مجلس میر سید محمد میر عدل مرحوم مغفور هم که نسبت تلمذ میان داشت حاضر بود گفت که ایشان را مهدی بچه
سبب میگویند گفتم بتقریب امر معروف و نهی منکر بار استفسار نمودند که میان عبد الحی خراسانی که چندگاه اسم صدارت
داشت روزی در خدمت شیخ پیش خانخانان میکرد بتقریب آنرا دانستی که چه بود گفتم چون شیخ رقعه ای نوشته بود مشتمل
بر مواعظ و نصایح و از آنجمله ترغیب بر سنت و مسجد حی او را برآمد و حمل بر این کرد که شیخ مهدویست و مراد دشنام برفض داده
میر سید محمد گفت این استدلال میر بنقض خویش موقوف بر مقدمه ایست که تو نماز بجماعت میگذاری و هر که نماز بجماعت نمیگذارد
رافضی است پس تو رافضی باشی و کبری ممنوع است و همچنین این مقدمه که شیخ امر معروف میکند و هر که امر معروف است
مهدویست و این نیز نامسلم است باز میان گفتند که برین استفتا مهر میکنیم اما آنرا نگاه دار این استفتا دیگر که مهر اکابر انجا نزد ما آمده
و ما را بران شبهه چند است نگاه میداریم این را نزد شیخ بهاء الدین که مفتی محقق است میبری و میگوئی که عذر کم کتابی بجهت
سفر واضح است اما آن روایت که شما آن استفتا را بامضا رسانیده اید چه شود اگر جهت ما فرستید با حاصل آنکه نوشته
بودند آنکه مردم را میرسد که در حالت مخمصه فرزند را فروشد و لا آنکه این روایت خاصه ابراهیم شاهی است و موافق کتب
فقهی دیگر نیست و معلوم است که آن کتاب نزد علما فتوی را نمی شاید اگر گوید میدید که مفتی را میرسد که ترجیح روایت مرجوحه
نماید بار ما عنان میگوییم که عبارت ابراهیم شاهی با مضمون این نیست که ابوین را در حالت اضطرار بیع اولاد جایز است و معلوم است
که لفظ ابوین شامل اب و جد نیست چنانچه در کتاب نکاح آمده هر کس را که ابوین او مسلم باشند کفو نیست آنرا که آبا و اجداد او در
اسلام در یافته باشند و اینجا باتفاق مرد و زن او بهم بخشند نیست مثل آنکه دیگر تقدیم مسلم چرا نشود نوشته بود که

ولایت شیخ ولی ان هر دو در الطریق اجتماع یافته است و دلیل بر ولایت بهیات افرادی چیست و استعفای شیخ مبارک را
نگاه داشته و آن استعفا رسالت را السعید داد و چون آن را پیش شیخ مبارک آوردم آفرین بر فصاحت بیان حاتم بود و گفت
که ما ایشان را بعد از وفات ایشان نگوی که ما نگفته ایم وقت مهر خود را در انجا نشانیم و چون شیخ بهاء الدین بمرحوم
چون صفتها دیگر را مصادر ساییده شت موده بود به اعتقاد قول ایشان بوده و در آن تعلق نکردیم و الحق بسیار بلند واقع
شده ایم از حق بینی و حق پرستی یک سر مو انصاف شیخ بهاء الدین مفتی بود که با وجود آن عظمت و کمال قایل تقصیر
خویش گشته است بر سر آن نامه که آصف نوشت × قدر رحم الله من انصف نوشت × توفیق افاده و افاضه یافته
سال یافته در سنه ... و شصت و هشت از عالم فانی درگذشت و تاریخ فوتش سا لقا مذکورست که عبد بلیک مقتدر
یافته اند و شیخ عبد الحلیم نام پسری قایم مقام خود در مسند ارشاد و مشیخت گذاشته در بلاهی و در سنه ... و هشتاد و نه
از جولیت الملحق گردید چه پسر ناخلف از و وارث مانده حیف چند تا ریز دم مهربان سنگدل
یا دیده مسکنت این پسران ناخلف مولانا عبد الله سلطانپوری از قوم انصار است آبا و اجدادش در سلطانپور
آمد سکونت یافته بود از فحول علمای زمان و یگانه دوران بود خصوصا در عربیت و اصول و فقه و تاریخ و سایر نقلیات
صاحب تصانیف لایقه رایقه است از انجمله کتاب عصمت الانبیا و شرح شمائل النبی صلی الله علیه و آله و سلم مشهور است
از پادشاه جنت آشیانی رحمه الله خطاب مخدوم الملک هم شیخ الاسلام یافته بود در ترویج شریعت سر اهتمامی ملکی
متعصب بود خیلی از ملاحده و روافض بسعی او بجای که جهت ایشان آماده ساخته بود رفتند و از نهایت تعصب
در تالیف روضة الاحباب راضی گفت که از میر جمال الدین محدث عیبت در آن سال که فتح گجرات شده او در تجهیز و تکفین
دیوانخانه مالی در عین حیات و حلال بود فقیر از سر شراب بارگشته بزرگی شیخ ابو الفضل که بحضور ملازمت ... و
حاجی سلطان تهانیسری مرید مخدوم الملک ... دیدیم که دفتر ثالث را در پیش دارد و میگفت که میدید که منقبت اهل
لامیت چه جرا ... آن بیت را مود که در منقبت واقع شده سبب همین بس بود آن بیات ... او
که کرده تشکک در جدای او و گفت که او ... هم گذرانیده کار بجای دیگر رسانیده که حلول باشد قرار داده ام که
جلد را بحضور شیخ بسوزم فقیر ... محمول ... اول ملاقات با وی بوده بود دم بدلیری گفتم که این بیت
ترجمه آن شعرست که امام شافعی رحمة الله منسوب است که لو کان المرتضی ... نصار الدا سل ... الله
فصل مولانا علی ... السات ... سجا ... پرسید که این نقل از کجاست گفتم از
شرح دیوان امیر گفت شارح دیوان که قاضی میر حسین معتزلیست بر متهم است گفتم این بحث دیگرست و شیخ
ابو الفضل و حاجی سلطان دست ... اشارت منع ... گفتم که از بعضی ثقات استماع دارم
که در دفتر ثالث از میر جمال الدین محدث ... از پسر ایشان سید میرک شاه ... و تصانیف عبارت ...
دفتر ثالث ... شاعر ... محمد شاه جواب داد که ... در دفتر دوم میر حیدر ... که دلالت صریح
بر رفعت ... داشته ... نوشته ... امیر المومنین علی رضی الله عنه در زمانی
که طلحه رضی الله عنه ... بیعت ... بیعت شلاء و بیعة ... شلاء ... الواقع و ... که
روز احد در وقایع حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم شده و پاره زخم خورده باشد امیر المومنین علی مرتضی ... چون

شگون بدگیرد که در شرع ممنوعست حاشا وکلا این محالات عادی واعتقادیست گفتم ظاهراً اتفاقی باشد از تفاؤل
یا شگون عرض شیخ ابوالفضل خندید دست مرا بر دست میمالید ومانع می آید مخدوم پرسید که تعریف اینها بکنید که کیست از
حال من شمه گفتند وآن صحبت بخیر گذشت وبعد از برآمدن یاران میگفتند که امروز خطری عجیب گذرانیده که او هیچ مستغفر
نشده واگرنه باعث مخلص که می بود در اوائل عهد که شیخ ابوالفضل را امید بابتلا نزد خویش میگفت که چه خلل که در دین
ازین بخیر دبیت چون طلعتش بدیدم بهم بود هم اهل دین را × کشود بلای جانها بشتا سپردم این را × و در سنه نهصد و نود و
در گجرات بعد از انصراف از مکه معظمه بعالم بقا خرامید واین قطعه تاریخ یافته شد قطعه رفت مخدوم ملک با خود ببرد × رحمة الله
نشان پیشانی × جستم از دل چو سال تاریخش × گفت بشمار مصرع ثانی × و ناخلفی چند ازو ماندند که قابل ذکر
نیستند و درین امر صحیح اسلاف زمانه از اخلاف بیشترند زیرا که آب وهوای زمانه بهتر ازین از ایشان را نمی پرورد بلکه می زاید بیت
خوبی اندر جهان نمی بینم × گوئیا روزگار عنین شد × واین مهمان میمانند که پادشاهی کسی متعصبی لشکر بر سر سبزوار که معدن رفض
و سکنه اش تمام غالی اند کشید و سادات انجا دار با سب آمده بعرض رسانیدند که ما مسلمانیم بچه گناه سپاه بر سر ما آورد گفت
بتقریب غلو شما در رفض گفتند این نسبت بر ما تهمت است پادشاه گفت بجهت تصدیق مدعای خویش ابوبکر نامی را
ازین شهر جوید پیدا سازید تا از سر قتل و نهب و غارت شما بگذریم بعد تفحص بسیار محنت غریب شخصی مجهول مفلوکی را بنظر
آوردند که این بآن نامی که میخواستند مسمی است پادشاه چون در لباس کهنه و هیأت محقر او دید پرسید که بهتر ازین کسی
دیگر نداشتید تا بنمائید گفتند پادشاها تکلف برطرف آب وهوای سبزوار بهتر ازین ابوبکر نمیپرورد و مولوی معنوی قدس الله
سره در مثنوی اشارت باین معنی میفرماید بیت سبزوار است این جهان بیدار × ما چو بوبکریم درو خوار و زار شیخ مبارک
مولد ناگوری از علمای کبار روزگار است و در صلاح و تقوی و توکل ممتاز ابنای زمان و خلائق دوران است در ابتدای
حال ریاضت و مجاهده بسیار کرده و در امر معروف ونهی منکر بنوعی مجد بود که اگر کسی در مجلس وعظ انگشتری طلا یا حریر
یا موزه سرخ یا جامه سرخ وزرد پوشیده می آمد فی الحال میفرمود که از تن برآرد وازاری را که از پاشنه گذشته بودی
فوراً حکم بپاره کردن آن میکرد واگر آواز نغمه در رهگذری شنودی جست نمودی و آخر از حال حیرت الٰهی بطوری مشغوف
نغمه شده که یک دم بی استماع صوتی ونقشی وسرودی وسازی آرام نمیگرفت القصه سالک اطوار مختلف و اوضاع متلون بود
چندگاهی در عهد افغانان بصحبت شیخ علائی بود و در اوائل عهد پادشاهی چون جماعه نقشبندیه استیلا داشتند نسبت
خود باین سلسله درست کرد و چندگاهی منسوب بمشایخ همدانیه بود و آخرها که عراقیه دربار را فرو گرفتند برنگ ایشان
سخن میگفت وَكَلِّمُوا النَّاسَ عَلَىٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ شیوه او بود والحاصل بهر حال پیوسته بدرس علوم دینیه اشتغال
داشت و علم شعر ومعما و قراءت و سایر فضائل خصوصاً علم تصوف را بر خلاف علمای هند خوب ورزیده و شاطبی را یاد
داشت و باستحقاق درس میگفت و بقراءت عشره قرآن مجید را یاد گرفته بود و هرگز بخانه ملوک نرفت وبسیار خوش
صحبت بود ونقلهای غریب داشت و در آخر عمر که ضعف بصر پیدا کرد و از مطالعه باز ماند منزوی شده تفسیری نوشت
مانند تفسیر کبیر مشتمل چهار جلد ضخیم ومنبع نفایس العیون نام نهاده واز غرایب امور است اینکه در خطبه آن تفسیر تحریری که مشعر بمقصدی
کرده از انجا بوئی دعوی مجددی که در جدیدی آید و تجدید خود آن بود که معلوم است و دران ایام که توفیق اتمام آن یافت
پیوسته از روی آگاهی قصیده فارضیه تائیه که هفتصد بیت است وقصیده کعب بن زهیر و دیگر قصائد محفوظ را ورد داشت

منه ابدا بخیال وسهم نقشده سمه از دیانت اخیار ان ترکدست امی ای الله ملامی تایی بابیست هم
یاد اماجیب کردست ستامی حسب دنیا و جاه در لباس تقدس جامی آسی مدعی اسلام گذاشت رما مع اردوی
عمودان سه اکر حد سال رطارتسح سعی وامداد بحق صاحب حق خطا نیست ولیکن دست طلبهم امور دنیا
ومامی و جمیس درپال دنیا رساند ساری و مکر و فریب و ملوم آو تعیر مذهب و ملت اپچه سابق داشت املائی
قُلْ أَمَا يَأْتِكُم لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ وهمان سخن عوام الناس است که پیر بر پرست می آورد و تیپ
همیں است یکدسته قدم باستاهی بالاتری سعد و سگوید بر بید و پیرو ولیست میر سید محمد میر عدل اکبر شاهی
امیر مقصد لیست ار توابع سنبل القمد صاحب صلاح و تقوی و ورع بود در اوائل حال اد و والد پیر جد در سنبل در طبقات
اساتذه آن بلده و بعد ببداون در درس میر سید جلال دانشمند که در حدیث شاگرد میر سید رفیع الدین بود تحصیل علم
کرده بعد از تحصیلات کمالات بدرس و افاده مشغول بود و در اواخر در سلک ملازمان درگاه بادشاهی مرتبه چتر پائی
رسید منصب میر عدلی امتیاز یافت و در بین منصب جلیل القدر طریق عدالت وانصاف وصدق ودیانت معمول
داشتی چنانکه قاضی قضات جمدهم تحت ملاحظه صلاحت عمری او ار حیثیات وحسب بار آمده بود و تا رماسد که او نیما
بود شیخ عبد الحق دهلوی می راقدرت رحمه الله احسن درین اسلام بود و بعدار و مام میر عدلی برساند مرحوم مجاری و جاری
گشت تحت رعایت نسبت سورونی و شفقت قدیمی که بفقیر داشت در ابتدای ملازمت پیوسته تبلیغ میکرد و مجرد نسبت
مددمعاش ساختن بدروالت حمد و رکتنی و مهر حال از باد شاهی اختیار کن که احیاء علمیا را امانت و در عوسیت دارد
و چون نصیحت او را اسمی رضا و قبول تسلیم لا جرم دیدم انچه دیدم و کشیدم انچه کشیدم میر شار الیه در سنه نهصد و شصت
و چهار رحلت کرده مخصوص شد و در سن هشتاد و شش همانجا مدفون است شیخ گدائی دهلوی کنبوه خلف شیخ جمالی
شاعر مشهور است کسب کمالات صوری نموده و صحبت فاضل روزگار دریافته و برکات آن روزگار او ماید شده و بوسیلهٔ صحبت صدر وقت
بیرم خان داشته منصب صدارت هندوستان معروض است و درچند سال مرجع اکابر و افاضل هندوستان خراسان و ما وراء النهر
و عراق بود و طمع بسلم داشته و نقش خود بر سند خود می بست و سکنت و نمان و داد شعوری و مالوف وجود از آن جمله
حاجیان بیرمخان از نواحی بیکایر جدا شده بدهلی آمد آنجا هم معزز و مکرم بود و بمزارات مشائخ دهلی قدس الله اسرارهم
در ایام عرس حاضر میشد و مجالس عالی الحشمت می کرد و تمام ترتیب میداد و در سنه نهصد و هفتاد و شش باجلها الله از جهان
شتافت و جا به اطلاب او هم چون دیگران خراست و بَذَا قُضِيَتِ الْأَيَّامُ وَجَرَى حُكْمُ اللهِ الْعَلَّامِ وار
دار اشعار شیخ گدا ئیست غزل گهی جان بسرِ غم رسد گهی دل × غمت را میسرم سرِ سمرِ سر × متوجاهل رحال پرورد
کارحال تو کدام بیست بافل × دل دیوانه در زلف تو بستم × گرفتارم بان سنگین سلاسل × بجان دادن اگر آسان شدی
کاربه سود عاشقان را کار مشکل × گدائی جان بنا کامی برآمد × ت بکام لعل یار حاصل × جامع این اوراق از تذکره میر
علاء الدوله نوشته که قابل اعتماد نیست و گمان چنین دارم که اروی ساخته باشد والله اعلم میان جمال خان مفتی
دهلوی شاگرد پدر بزرگوار خود شیخ نصیر الدین و برادر میان لادن ار طایفه کنبوهست اعلم العلماء زمان خود بود در علوم
عقلیه و نقلیه خصوصاً فقه و کلام و عربیت و تفسیر بی نظیر بود مسائل محاکمه کرده و عقدهای را که کتاب مشتبه است
میگویند که جمیل مرتبه از اول تا آخر درس گفته و مسند درس گفتی و اما د علوم دینی درمودی بجانب ملوک و سلاطین

برنجی و پیوسته نزد حکام معزز و محترم بودی اکثر شاگردانش دانشمند شده اند عمرش از نود گذشته در نهصد و هشتاد و چهار
بدار بقا رحلت نمود **قاضی جلال الدین ملتانی** اصل از توابع قلعه بکر است و دانشمند متبحر و حق گو و حق پرست
در ابتداء حال تجارت کردی و در اواسط بدرس مشغول شد و چند سال در آگره افادت فرمود و بتقریب بعضی امور که شرح
آن در ضمن سنوات گذشت بعد از عزل قاضی یعقوب بامر جلیل القدر قضا اشتغال داشت و در دیانت و امانت بنفس
نفیس خویش بهترین قضات بود اما بشومی پسر ناخلف بیدیانت گوساله سر و شکل و سایر وکلای بدنفس و قلت عقل معاش
و عدم نگاهداشت رضای زمانه و اهل آن بجانب ولایت دکن اخراج یافت و حکام آن دیار چون آوازه رسوخ او در دین اسلام
و اظهار کلمة الحق شنیده بودند در تعظیم و تکریم او باقصی الغایت کوشیدند و از آنجا بزیارت بیت الله الحرام مشرف شده همانجا
دعوت حق را لبیک اجابت فرمود **قاضی طواسی** طواس از توابع خراسانست بسیار بدیانت بود اما چون علم
نداشت در بعضی حکمها غلط هم میکرد و از بسکه ظلم از اغنیا هر زمان مشاهده کرده بود جانب بدگمانی غالب بر ایشان
داشتی و تا میتوانست جانب فقیر میگرفت هر چند ظلم از جانب او هم میبود و نمیدانست
که درین ایام اکثر اینست که ظالم دادخواهی میکند و همان سخن شیخ ابوالفضل است که اگر امام اعظم در زمان ما می بود فتوی دیگر میبود
چون قضیه خانزمان واقع شد بپادشاه گفت که گرفتن مال باغی جایز نیست این بود باعث عزل و نصب قاضی یعقوب
و بعد از آن ایام از عالم درگذشت **قاضی یعقوب مانکپوری** خویش قاضی فضیلت است علم فقه و اصول فقه را خوب
میدانست و خوش طبع و شگفته بود و اشعار عربی را در بحور هندی میگفت و خالی از مضحکیت نبود چون چند سال قاضی القضات
هند بود می گویند که از معجونات مقوی باه بسیار میخورد و در مجلس شاهنشاهی بکیفیات و مفرحات آورده تکلیف بقاضی هم نموده اند
او امتناع آورد و چون پرسیده اند که از کدام قسم میخورند یکی از مقربان اهل هند در بدیهه گفته که قاضی پاره میخورد بعد از عزل او را
بمنصب قضاء بنگاله نامزد گردانیده فرستادند و بواسطه شرارت نفس انجا هم موجبات مقویات باه خیلی بتعدی هم رسانید
و در مخالفت با معصوم کابلی شریک بود و باین تقریب او را در آن ایام از آن دیار طلبیده حکم حبس در قلعه گوالیار شد و هم
در راه گوالیار رخت از جهان بربست و بمیر معز الملک و ملا محمد یزدی پیوست **شیخ عبد النبی صدر الصدور** ولد شیخ احمد
بن شیخ عبد القدوس گنگوهی ست چند مرتبه در مکه معظمه و مدینه طیبه رفته علم حدیث را خواند و بعد از آن که بازگشته آمد از روش
آبا و اجداد کرام سماع و غنا را منکر بود و بروش محدثین سلوک مینمود و بتقوی و طهارت و نزاهت و عبادت ظاهر اشتغال داشت
چون بمنصب صدارت سید جهان جهان زمین مدد معاش و وظائف و اوقاف بخلائق بخشید چنانچه در زمان هیچ
پادشاهی این چنین صدری باستقلال نگذشته و عشر عشیر این اوقات کرا داده نداده و پادشاه را چندگاه نسبت باو آنچنان
اعتقاد پیدا شده بود که کفش پیش پای او می نهاد تا آخر بتهمت مخالفت مخدوم الملک و سایر علمای بدنفس حیله گر بسبب
جاه لانند همه جاه طلب خویشتن را علما کرده و لقب × آن نسبت معکوس شد و اعظم اسباب هبوط وی این بود که زمانی
که پادشاه از سفر بانسواله فتحپور اقامت فرموده بودند قاضی عبد الرحیم قاضی متهره استغاثه نزد شیخ برد که برهمنی متمول اهتمر و سه از آن
تهیه مصالح عمارت مسجدی را که تعمیر آن میخواستم گرفته برده بتخانه بنا کرده و چون معارض و متعرض او شدیم بر روس اشهاد زبان
بفحاش دراز ساخته و نسبت بنبی علیه السلام کشاده و اهانت گوناگون باهل اسلام رسانیده چون طلبیدند آن برهمن بمطلب
تیغ نیامده بیربر و شیخ ابوالفضل را فرستادند و او را آوردند و شیخ ابوالفضل آنچه از مردم شنیده بود بعرض رسانید و گفت که سبب

[illegible] نمودند که ملا ... [illegible] ... سیاه و اهل باطل شد و دو فریق گشتند و در صحبت گفتگوی بسیار

و هر چه شیخ ازان با دشمن وحشت شکل او میگرفت ... و در پرده می گفتند که سیاست شرعی تعلق بشما ندارد و ...

سر ... و ... مدنی ناس ... در سده ... داخل حرم ... شناعت جهت تحلیل ... حاضر شیخ ...

بود چون سال ... شیخ ... در گذشت جواب فرمودند که سخن همان است که گفته ایم ... شیخ ... رسیدن ...

حکم نقل او کرده و چون آن ... رساید ... داخل حرم ... و سایر ... مردان ...

که این ملایان ... کار ایشان ... می رسید که ... خاطر شما ... و تحکم ... بجلوس

و جاه خویش مردم ... و بجهان معتقدات ... برسانند ... نتوانستند آورد ... ماده ...

پاره غلیظ شده بود یکبار گی ... دردل ... در خصوص اولی ... آمد این ماجرا ... مشتاقان ...

و ... تحقیق این مسئله ... که کوتاهی ... تصحیح و تعدیل کرده باشند ... می گفت که

از شیخ عبد النبی ... اولاد امام اعظم رحمة الله ... امام اعظم ... الاسلام

موجب نقض عهد ... مخالفت ... چگونه ... یکبار گی ...

از دور ... باعث ... متوجه ... شده ... فرمودند که ...

که توهم ... روایت مثلا ... روایت ... خلاص ... روایت ...

را ترجیح ... کردم که ... حضرت ... و مسئله است که ان الحکم ... و العقوبات ...

بالشبهات ... ازالسار ... شیخ ... مسئله ...

را ... شیخ عالم است ... روایت ... حکم کرده ...

مصلحتی بوده باشد ... مصلحت ... روایت ...

عیاص که در این باب ... قاضی عیاص مالکی است ...

پادشاه ... پرسیدند که چه میگویند ... مالکی است ... اگر ... سیاست عمل ...

جایز است ... شاهنشاهی ...

بود و ... یکبار گی ... معقول ... میگوید ...

... آمده ... مجلس ...

و کار ... شیخ عبد النبی ...

... در همان ایام شیخ مبارک از آگره بفتحپور بجهت تهنیت ... آمد ...

که شما امام زمان خودید و مجتهد ... در احکام شرعی و ملکی چه احتیاج ...

گفت ...

... دعوی اجتهاد ...

... ایشان ... مخدوم الملک ... الناس ...

آورده ... ایشان ...

چنانچه در ضمن وقایع سنوات مشروح گذشت و عاقبت الامر بر در راه سفر حجاز رخصت دادند و وفات شیخ در سنه نهصد
و نود و یک بود شیخ احمدی فیاضی امیتهی وال از فحول علمای کبار صاحب تقوی و ریاضت و مجاهده بود و بسیار
تصنیفات دارد و مسن شده چنانچه قوت رفتن و گشتن نداشت و در آن کبر سن بشب بیداری صعب افتاده و قرآن مجید را
در یک سال یاد گرفته بود و اکثر کتب متداوله را بر خود واجب داشت اگر شاگرد در کتاب غلط کردی از یاد گفتی و تفسیر و حدیث
و سیر و تاریخ خوب میدانست بمشهوری هم عصر شیخ نظام الدین امیتهی وال بود در قرائت فاتحه عقب امام نسبت
بمیان میگفت که از روی وجه معترض اند فقیر بصحبت شریف ایشان رسیده زمانی که در پیش شیخ وقایه می‌گذرانیدند
و آن قطعه غزل را شاگردی از ایشان میخواند که شعر ابو بکر الولد المنتجب × اما اذا الخروج لامر عجب × فقد
قال الی عزمت بخروج × لکفتاره هی لی ام اب × فقلت الستمعن یا بنی × نهی انی عن تلقی الحلب
و تردد درین بود که گفتار باشد یا کفاره که صیغه مبالغه است در تانیث کافر ایشان می‌گفتند که کفاره باشد بمعنی
چه دیگر هم آمده است چه گفتار فارسیست فقیر گفتم که بهرحال کفاره ظاهرتر از کفاره است والله اعلم قاضی صدرالدین
جالندهری ثم اللاهوری دانشمند متبحر بود و معتقد اهل تصوف و سلوک بسیار خوش طبع و خوش صحبت بود و این
مشهور است که وقتی از اوقات تلمذ شیخ عبدالله مخدوم الملک کرده اما فقیر تحقیق او را بمراتب از مخدوم الملک زیاده
یافتم بنیه مشرب سجدی داشت که عوام گمان الحاد با و میکردند و حسن ظن بر وی غالب بود و بهر که شیوه تجرید یافتی اگرچه تنها
مبتدع بودی از روی اعتقاد بجا میرسید او وقتی دست بسته استادی و سخن آنها را حجت دانستی گویند مبتدعی بصورت
مجذوبی به پیش گذشت قاضی دست بسته بنابر عادت خود پیش او بتعظیم ایستاد و او از روی خدائی میگفت که خضرم ای
قاضی در پای او افتاد و گفت مرا مراقی هست خیع لنت الحال بواسطه کدخدائی دختر خود دل نگران دارم و آن موقوفست بصد
تنکه است بعد از فراغ از این کار ترا بتصور ملاقات میدهم قاضی فی الحال بمقصد تنگه با و داد و آن شخص بعد از دو روز
بخدمت قاضی رسید و نشست ساکت متحیر ماند و راه گرفته بدریا برد آن شخص بسیار طویل القامت و قاضی کوتاه قد بود
در آبی که تا بحلق بود در رفته استاد و گفت بیا که خضر اینجاست قاضی گفت من آب بازی نمیدانم چگونه بیایم گفت ترا
بجای خضر دلالت کرده‌ام اگر تو نتوانی آمد گناه من چیست و حکایات دیگر مشتمل از این نقل می‌کنند و نوشتن آن خالی
از تطویل نیست از این قیاس ساده لوحی قاضی میتوان کرد و زمانی که اکابر لاهور را نامزد در اطراف کرده هر یکی را در
شهری بمنصبی منسوب گردانیدند او را قاضی بندر بهروچ از ولایت گجرات ساخته فرستادند و در آنجا بجوار رحمت الهی
پیوست و از و پسری قابل شیخ محمد نام ماند که در این تاریخ قائم مقام پدر در آن شهر است [illegible]
انتقال [illegible] صاحب تصرف بود و صبحی هم قاد داشت و در هنر نقاد و در فنون و اصول فقه و عربیت نظیر
نبود و در نحو رساله نوشته بنام یکی از ارباب حکومت تقی نام بالتزام ایراد مصطلح مثال در ضمن عبارت سابق و لاحق
اگرچه بنا بر تکلف نیست و تقید در زمان حکومت مسیحا در گذشته باشد تا منظوم از تصنیفات او چیز غریب دیگر اول رساله که از عدول برآ
و از حرفی تیر بسیار نوشته بود در احکام مسائل چهارده علوم از این استخراج می‌نمود
مقامات رساله که عبارت بر وزن مقامات حریری داشت و آنرا نام نهاده بود و تصنیفات دیگر هم
ابراهیم این رساله چهار ده لقصیت [illegible]

شهاب الدین ... بود و در تقلید آن روزگار یکتا شیخ عالم الکنوی که ثانی امام اعظم خطاب یافته بختیار اسحاقیان الهدی کرد اولاد
شیخ آدم است ... الله اعلم میر سید جلال الدین قادری اگره از اکابر سادات اگره است و در زهد و توکل شانی داشت و از ابتدا تا انتها
گوشه عزلت اختیار کرده از صحبت اغنیا محترز بودی و بی تکلف و بی تعین میزیست و از اصحاب حضرت غوث صمدانی
قطب ربانی سالک مسالک لامکانی شیخ محیی الدین عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه دار جماعه ما مرید میگرفت تا عالم فانی
را وداع کرد از اولاد فرزندی بود میر سید داود که قائم مقام پدر بزرگوار است و بفقر و مسکنت و عزت میگذراند
و چون کوکب دولت قاهره مبارک و طنطنه عظمت اولاد امجاد که اتفاق محروسه اگره روز بروز در ارتفاع یافت متعلق
این بیچارگان فرو نشست و دیگر جاگیرداد های مرحوم بر سر بقیاس دلویرانی نهاد ... صد هزاران طفل سر بریده
با کلیم الله صاحب مدد شد شیخ حسین اجمیری که شهرت جهان دارد که از سادات حضرت قطب المشایخ سلطان
الواصلین حضرت خواجه معین الدین سنجری چشتی است قدس الله روحهما چون پادشاه را در اوائل حال اعتقاد بحضرت
خواجه اجمیری است با انکاری دست داد و معاندان راهنمونی بعضی مشایخ صحبتوری که ایشان نیز در استیصال ... کمر انداختند
حسن سعای جمیل بلیغ فرموده بحر ایم اسد میر تقی سعی ادای شهادت نموده گفتند که از حضرت خواجه عقب مانده و
در باب صدور خوارق عادات بیر موجب ... ساری ... قال الله هو ... فکن بی ... محض بوسته و آن
تولیت موروثی چندین ساله بدیگران تفویض یافت و شیخ چون دستگاهی حلیم داشت و در العصوبه پادشاه با مدعا
میکرد و سوانح دیگر علاوه آن است بیرون الوالامری تاب نیاورده او را حکم اخراج بجانب مکه معظمه فرموده تا در
سفر آنجا از رخصت گرفت و زیارت حج اسلام فائز گردیده باز آمد و دیگر از تعیین مرآمده بعد از توجه بکابل برسر محمد حکیم میرزا روانه شد
شیخ از سفر حجاز آمده ملازمت نموده شرائط آداب که لوازم شان تو مسلم و تو مریدان بود دولت حالا فراز و او ره آمد
از وقوع میخاسید بعد از مطالعه در صحیح احوال و خطوط پیشانی او معنی بی اطاعتی از کلم خود مشاهده نموده حکم حبس در قلعه بکهر
فرمودند و چند سال ایجا اسیر بسر تا در سنه اثنی و الف بسعی بعضی مقربان معتقد شیخ را حکم طلب از بکر شد چون همراه
بعضی ارجمو سال مثل شیخ کمال بیابانی قلاب که شمه ذکر مالا مذکور گشت و قاضیان تیمور گر بسعی شیخ ابراهیم چشتی
تا چهارده سال اینجا محبوس بوده بودند بوسیله میرزا نظام الدین احمد فرمان بنام ایشان رفته بود آمده کورنش نموده سجده ها
کردند و حکم بخلاص ایشان صد ... رباعت و چون شیخ میر مقتدا ده سال بود و آداب خدمت ملوک و طریق ملازمت ایشان
هرگز بود ... سجده تعظیمی فی الحلیه و تسلیمی تمامی کردار بدید و ناخوش آمده حکم میرزا فرمودند که فرمان ... بسعید
میگرمین مدد معاش در بکر پیوسته او را بار دیگر روانه ... بیگم پادشاه والده خلیفة الزمانی بمدد بمحل و بمقام
شفاعت درآمد گفت که پو تم او والده پیر و فرتوت دارد در اجمیر و گریست از برای دیدن فرزند کمال است چه شود اگر او را
رخصت وطن فرمایند و تا شیخ مدد معاش از ... خواهد قبول ... فرمودند گفتند که اگرچه خیو در اینجا که می رود دیار و کافی طریق
بود و امی کمند ... فتوحات بدر دیار بسیار پیش ادمی آید و حاجی را اگر همی ساز دهانش ... الله خود را از اجمیر
همیشه طلب و ... اور العاقبت دشوار تر از رفتن بکر لود و وقتی که صدر جهان بتقریب تسلیم تولیت اجمیر میا
گذشت جامع انتخاب را از نظر گذرانید ... که خود یافته بود ... بر صدر جهان از مرد ... بخدمت ...
وار صدر جهان پرسیدند که آن پیر ملوح ساده لوح که عبارت از شیخ حسین باشد کجاست فقیر باد ... نیایدم که در لاهور

داد و رجهان بمبالغه گفتم که چون من قابل این سعادت نبودم باری او را متولی آن بلده محفوظ سازند که حق بمرکز قرار یابد از اینجا که شان سکندر وستانیان ترتیب ابنای جنس نیامده ست وهیچگاه از یک رگ سینه صاف نیستند و حق من بیچاره سعی و مشکور نشد و دربا ب شیخ حسین وآن پیر مرحوم شک نیست حالا مضطر و مضطرب در گوشه خمول افتاده ند مجال تردد و خانهای اهل دنیا ندارد و نه انجمن وسایل و وسائط هرچند راه عرض مسدود و خانه شفاعت خراب است القصه شیخ مشار الیه عزیز الوجود و خیلی مغتنم و برکت روزگار است هرچند هرباره سابقه معرفت نبود اما درین ایام که از سفر حجاز آمده صحبت بند کشیده چنان بنمایاد که توده نور است و ملک است بجسم و سخن دنیا معلوم لا هرگز در خلاو ملا بر زبان او میگذرد همیشه با شار بر ریاضت و عبادت و مجاهدت مشغول و صائم الدهر و قائم اللیل امید که حق سبحانه و تعالی بموجب اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا او را فتح بابی حاصل شود و این جزوه که تمتها اِذَا اشْتَدَّتْ بِكَ الْبَلْوٰى فَفَكِّرْ فِي المنشرحِ فعسر بين يسرين اذا ذكرته فافرح با سرع او خاندارک بانا فانا دبرکت آن مقتدای اهل صلاح من عقیده شهر سید ابراهیم وقلاع در دهید تارین الخنی پریشان گوئی و هرزه گی بیهوده و ترددی تبسیم خلاص یافته بوطن و بلده و عیال و اطفال و اهل و ولد خویش ملحق شوم و بقیه عمرے که مانده صرف کاری نمایم که بکار آید مبیت برسر آنم که گرز دست برآید + دست بکاری زنم که غصه سرآمد + وچون هنگام تحریر این سطور نشو رسعادت در سرکشان و نسیم سحر سبارک ور وزیدن و تباشیر صبح صادق در دمیدن بود اگر قراین دعا بغرض بهدف اجابت رسید از کرم خداوندی که دایم خیر جست بید رنج او کرده و به لطف بی پایان او دست آموز شده ام عجیب نیست غالبا خواهد گشود واز دولتم کاری که دوش + من همیکردم دعا و صبح صادق میدمید + اگرچه مقام این کتابت نبود اما چه کنم که از بس بیطاقتی و بیقراری که در جان و دل منزل گرفته این بیکدو ناله حزین بر نای خامه بزبان رفت انشاالله تعالی عفو و معاف باد بیت هرگز چنین نبودم گز درد دل بنالم × این بار بر دل من غم میکند گرانی × شیخ عبد القادر ساکن اچ خلف الصدق و قرة العین مخدوم شیخ حامد قادری روح الله روحه است زمانی که مخدوم رحمه الله تعالی در عهد بیرامخان خانخانان در آگره تشریف داشتند فقیر بطالب علمی مشغول بودم اما سعادت ملازمت حاصل نشد و چون بیرامخان بتقریب بعضی حسا داهل عناد که بجاه ناپایدار مغرور بودند خود را شیخ گرای بود نسبت بمخدوم تکویش نمادارا چه طلبید و نیا بست رنجیده تعالی بدگر دبیرامخان را رسید انتیجه رسید دشیخ محمد غوث این قدر بادرجان عوسه نتیجه توجه خویش مید انست چون مخدوم در ملتان تشریف برده جان علوی آشیان او بمقربان ملاء اعلی در حظیره قدس مجاور رسته گردید و نعش مطهرش در موضع حامد پور از توابع ملتان بطریق امانت مدفون گشت و در میان شیخ عبد القادر و شیخ موسی برادر خورد ش سالهای دراز بر سر سجاده مشیخت مناقشات شیخ موسی اکثر اوقات در سالهای دراز بسپاهیگری و شیخ عبد القادر در تجرد بسی بتقریب تکلیف خوردن کوکنار و امتناع او از ان امر صحبت بادشاه راست نیامد تا روزی شیخ عبد القادر در دولتخانه فتحپور بعد از فراغ جماعت نوافل میگزارد بادشاه فرمودند که شیخ ما نوافل در خانه گزارید گفت بادشاها این ملک نیست که بحکم شما باشد بادشاه رنجیده گفتند چه جا است الحاج وحکم کردند که چون ملک از ما نخواهی در ملک ما هم مباش و شیخ فی الحال بدر آمده از مدد معاش گذشته و ترک گفتگوی نزاع و جدال برادر خورد کرده در اچه که در خانه اسلاف عظام او بود خرقه عزلت اختیار نمود و در مدت صیت شیخ

موسی نظام رسیم مخدوم شیخ حامد را گفت پیاده مردود و حق ما اتباع سنن سید مرضیه مسلک گردید حالا را فترکت هم توکل می سپرد و پیشا
فتوحات میرسد که حاجت شیخ مدد معاش ندارد و در این ایام شیخ موسی بعد از سید و عبادت مجاهدت به صحبت
چندین سال ارادت متعارف رسمی پادشاه آورده و صحبت سپاهگری یافته و تسلیم نوکری کرده و داخل امرای
پانصدی شد و این بدان میمانست که یکی مسلمان شد دیگری گشت خوش کردی که یک مسلمان کم بود مدد شیخ
موسی با آنکه در حضور پادشاه بود در عین دیوانخانه خاص و عام اگر وقت نماز میرسید خود اذان گفته نماز را آغاز و تکبیر وقت
جماعت می گذارد و بمجلس خبر می توانست گفت و چون خبر منصب او شیخ عبدالقادر رسید گفت او استحقاق هزاری
هم دارد چرا ایشان این نوکری شد و فی تعریب با این زبان در افتاد و جاگیر در ملتان یافت و شیخ عبدالقادر مهمان
عزت و جاه فقر کامیاب گشته بود و آبای کرام در مقام خلافت نشسته بهدایت و ارشاد خلائق مشغول است
و اوقات گرامی بعبادت و ریاضت شاق و مجاهدت صعب مصروف میدارد و ریاست دینی او سکر روزه گشته
سه ما آبروی فقر و قناعت میبریم × با ما دشنه گوی که روزی مقدر است × شیخ کبیر صاحب سجاده مخدوم شیخ
بهاء الدین زکریا قدس الله سره بود مردم ملتان نام او را العوام ولایت میسر بدو اعتقاد ایشان در حق او چنانکه اکثر
سجاست و دیگر در هزار سوار بلکه بیشتر هر جمع میشوند و از کثرت شاغل بود حسان سطر در می آید که گویا معسکر سپاه دل کرده و از سیر
او که بیداری شبیه بدان باعث بود عوام الناس او را است خیال میکردند و از کثرت خرم همه تنها بجود دایم
مردم بعهد بهمت بیچارگی مرا × هر چند شیخ موسی قادری که در کرسی بالارفت ایمنی را رستی ظاهری مردمی آورد و مقبول
پیوسته ایست که میترسیم که سادات اولیا مسالک هم که اطلاق ایشان در کتب مسطور است چون شیخ کبیر باشند که اولاد
مشهور شده و شاعران گذشته پیر چون شیخ فیضی و دیگران ماسته معاذ الله بعید شیخ کبیر را یکبار که در حضور همراه
حسیبان دید دام و شکوه وار و ظاهر بود و باطنش را علام الغیوب داند قطعه از سعدی هر کرا جامه پارسا بینی
پارسادان و نیک مرد انگار × ور ندانی که در نهانش چیست × محتسب را درون خانه چکار × وفات او در سنه اربع
تا خمس و تسعین و تسعمایه بود و در مقبره آبا عظام خویش علیهم التحیة والسلام مدفون است میر سید علی بود باینا از مقبولان
زمانه و جلسای عظام شیخ عبدالرزاق جهنجانه است که از مشائخ مشهور قبله ارباب وجد و حال و مقتدای اصحاب
عمل و کمال است میر از سن هشتاد سالگی تجاوز فرموده قدم در جاده بود مانده و در مدت العمر گرامی بعد از تحصیل حقیقت
ارشاد قدم از جاده مروج شریعت نهاده و مرجع اعیان خلق از امرا و فقرا بود و از وی خوارق بسیار نقل میکنند هر کس که بصدق
نیت مشرف صحبت او فائز شد و در حلقه ارادت او در آمده توفیق اجتناب از مناهی و ملاهی یافته نصیب از حیا
مناسبت پیدا کرده و بمقصود حقیقی برده از انجمله محمد جعفر خویش میرزا نظام الدین احمد که خواست رسید بود و او که توجه
تعشق داشت چون از لاهور بسمت فوجداری پرگنه شمس آباد که در جاگیر میرزا مقرر بود روانه شد در لودیانه رسیده
بمیر ارادت آورد و بتوفیق توبه رسید و خود را از جمیع محرمات و محظورات کنار کشید و از یا الناس فاتحه شهادت از
میر شنود ایشان مس را مرد و در صحبت چهار ماه آنجا بصلاح و ورع و ریاضت و عبادت التفات پیدا کرده
سیلی از اهل تقوی بود و تفصیل میر چند شاهد که با آن دولت و جمعیت و شوکت برای نماز تهجد بر خاسته خود بخود تنگار
آب بیما میساخت و گاهی اسپ را میکرد و امید و در آنجا ... میر باثر کرد و در گوشی از مواضع ثمر آباد کافران حریفی

چنانکه روا نگرد چند بدیهه مرا دست رسید و در همان سال فقیر را با تبار همراه میرزا نظام الدین احمد رخصت وطن مالوف شد
گرفتم مبارز است میر رسیدم سخن از شهادت جعفرخان در میان آمد فرمودند شهدا را همدرین نشاه هستیهای لذات و
فرح ملیاست چنانچه کلام المجید از آن حالت خبر میدهد که بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ آنگاه این تقریب
گفتند که خوانی از کرد خدا درین نواحی شهید شده بود و بهمان هیأت اصلی شبهای جمعه بازن خود صحبت زناشوئی
میداشت فقیر گفتم که میگویند که از ایشان توالد و تناسل هم میشود چنانچه مشهور است و در قصبه بساور که مولد فقیر است
اسحق نام افغانی شهید شده هر شب جمعه با نوعروس خود صحبت میداشت و او را از افشای این راز منع کرده بود و چون
آن زمان زن حامله شد و مردم او را بامری ناشایسته متهم میداشتند بعد از مبالغه بسیار صورت واقعه را بخویشان
خود که در حق او باشد گفت و در شب جمعه شهود او را نیز مجدد او در فریاد زده و نام پسر برده خواست که او را کنار گیرد آن صورت
غائب شد و از آن روز باز آمد و رفت اسحق بر طرف گردید و آن در بنام پسر جاری گردد که الحال هست این قضیه چون
باستماع میر رسید جواب دادند که در تحت امکان است و عقل آن را منکر نیست میرزا میگفت میتواند بود که جن بصورت
شهیدان متمثل میشده باشد فرمودند جن را قدرت تمثل بابدان انبیا و اولیا و صلحا و شهدا نیست و وفات
میر در سنه هزار بیست و دو یا سه یکی از فضلای شیخ امام تاریخ یافت و حالا میر سید محمود خلف صدق الیشان
جانشین است شیخ محسن نبیره مولانا معین واعظ هروی مشهور صاحب معارج النبوت است ملکی بود
بصورت بشری و چند گاه بحسب فرمان خلیفة الزمان بامر قضای لاهور اشتغال داشت در مدت میگویند که هرگز حکم
بالزام خصمی نکرده و اگر مدعی الحاح بر فیصل قضا مینمود او با الحاح و عجز و زاری میگفت که از برای خدا شما با یکدیگر صلح نمائید
تا من درین میان ماخوذ نشوم و شرمنده نباشم و نیز میگفت که شما هر دو دانائید و تنهائی من نادان را با دو دانا کار افتاده
پس مرا شرمنده درگاه خدا تعالی مسازید و اگر زنی از جهت غیبت شوهر طلب تفریق میکرد حسب استطاعت
کفاف او را از خود میداد و میگفت اینقدر وجه معیشت بگیر و انتظار شوهر بیر و از وجدا مشو و مدد معاش خود را که
کلی بود صرف کاتبان میکرد تا کتب نفیس قیمتی مینویسانید و آن را مقابله میفرمود و مجلد ساخته بطالب علمان می بخشید
و مدت عمر کار و پیشه او این بود و هزاران مجلد ازین قبیل بمردم بخشیده باشد در سنه خمس تسعین و تسعمائه از سرای
محنت آباد دنیا بروضه عقبی خرامید و از دو پسر ماند که یکی در هنگامه مهاستر کیا کشتی گیری و دیگری تیرباز است
مشهور است و همین عنوان نزد پادشاه مذکور شدند و تماشای ایشان را دیدند يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ
الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ میر عبد اللطیف قزوینی از سادات حسنی سیفی است از علوم عقلی و نقلی بهره تمام
داشت و اباجد سلسله ایشان تا رستخیز آمده چنانچه حیرتی شاعر مشهور در مدح قاضی یحیی والد ماجد میر مذکور میگوید که بیت
قصه تاریخ از و باید شنید × کس درین تاریخ مثل او ندید × او یا یکی از خویشان او حرج شاه اسمعیل را مذهب
ناحق یافته و بعد از آنکه گرفت و گیر کرده اند گفته که من مذهب ناحق گفته ام و باین رنگ خلاصی یافته و سادات
سیفی بتسنن متعصب بوده اند لهذا شاه طهماسپ ضیاع و عقار ایشان را بدین تهمت کشیده گرفت و باعث
آمدن میر عبد اللطیف در هندوستان این بود و فقیر از میرزا غیاث الدین علی لقب باصف خان شنیده ام و چون میر عبد اللطیف
و قبیله اش از نظر شاه افتاد و تغیر علاء الدوله صاحب تذکره که هم برادر حرز و عبد اللطیف و هم تربیت کرده او بود او را

حضرت مغفرت سانر مصطفی قصیده در باب اظهار ارادت خویش گفته که آنحضرت صدارا انحلال است مصرع عید بعثت آنم مسیحی محشر آقا
چون از وی پرسیده اند که مصرا در کنار خود پرورش داده بود او را چون امامت کردی در جواب گفته که می بینید که سپهر رعایت
حق او را حضرت آقا گفته و نام پدر ابی تعظیم آورده ام با مکه چون ارباب ضلال و فساد نا انسان نهاده طلبا است
ساخته مزاج او را از میر یحیی منحرف ساختند قورچی عقرب صورتی را با سپیکری رازدار امتحان تعین نموده حکم
سیوستان که میر یحیی و فرزندش میر عبداللطیف چون در رادی آسمن علوی تمام دارند باعث استقامت سپاهان فرزند
ایشان را ساران هر دو با مهر و را اکتساب اهل سنت که در سرکار ایشان باشند تمام گرفته نزد ما فرستند و اهل و عیال
و اطفال ایشان را در صفهان برند و میر علاء الدوله که آنزمان در آن ولایت حاکم بود قاسمی تمام مصحوب مکتوب
متملقین ما حوالو ستم میسر شد و میر یحیی را که یحیی معصوم میگفتند قورچیان گرفته با مدت یک و نیم سال در صفهان محبوس
میداشتند تا بها محالت از حسن عالم بر که دورت دلالت خلاص می یابد و میر عبداللطیف در آن مدت خود را چند گاهی در
جبال گیلانات متمکن و بر حسب وعده تا شعبان بیاد متوجه هند گشته بود و سعادت خدمت حضرت اعلی دریافته روزگار
و صوائد انعام و احسان بیکران با دشاهی محظوظ میگردید و با دشاه بلیق ایشان حق چندان دیوان تمام حافظ دعیرالتا
خوانده اند میر عبداللطیف در نهم رجب سنه نهصد و هشتاد و یک در معموره جدیده فتحپور دارالسرور رحلت انتقال نموده
تخم جاودانی در خور قصور اتصال یافته بالای قلعه اجمیر در جوار میر سید حسین خنگ سوار مدفون گشت و تاریخ
ارسلان محرم آل یس تاریخ یافته و در مدرسه نجیب سعادتمند امیر غیاث الدین علی آخوند الملقب بنقیب خان
که با اخلاق ملکی پیراسته و بفضائل و کمالات علمی آراسته در علم سیر و تاریخ و اسماء الرجال و در عرب مثل وی نشان
نمید هند و در عهد حیاتی که گذشت و فقیر را با او از جمله معرفان نسبت خاص و جهه هم سبقی از عهد صبی هست حالیا ست و در
در خدمت با دشاهی بسعد قیام دارد و از یک ترین بار در خلوات و جلوات خواندن تواریخ و قصص و حکایات و افسانهای
فارسی و هندی که درین هند ترجمه یافته مشغول است و میتوان گفت که حرو حیات حاسه رمال شده و بدانی
از و یک لحظه مستور نیست درین تاریخ اندک مارسه نسب عارض خود سر یب ادنیست و امید هست که صحت عاجل
و شفاء کامل یابد چون یکان همه جا عبرا در لقای ایشان با دو ندان رانه برا احتیاج بدینها که بیان بد کار خود می
دستم را ان رسالت که آلوده نام ایشوم بی ال گرود خواجه محمد یحیی سبط امیر میر مذکور حضرت خواجه احرار
قدس الله سره خدمت هشت حارا خوب میلوبست و در آن وادی استاد بود و در علم طبابت و مباحثت حارست
عریب بد طولی داشت و صفات حمیده و اخلاق پسندیده خود موروثی او بود اگر چه داخل بالستانا در صحبت ترا
کتا ذو داشت و هر چه از حاکیرست حاصل میشد در صفره اخلاص بود و بیش بسالان عام و خاص بیول طرح و طرح حسنه
پدید آمده و کار مفاعیل و تفاعیل بالاکرفت پای از ین دائره بیرون نهاده در حصبت سفر حجاز حاصل کرده و او را میر حاج
گردانیده مبلغ خرجی داد متوجه آنجانب ساختند تا آن سعادت باز گردیده بار گشته و در اکثر اوقات سوی حضرت
عبادت و طاعت حقتعالی که مقصود از آفرینش انسان آنست میبود تا بتقاضای آن گریبان گیر جان با قی رشتهٔ ال
است داعی آشنای قرب و آستانه کبریا گردیده و از ین جهت آنا و تلمت با دشاهی یافته باختیاق
و ضمائمین بندیس و هم آخوش آمده نیست قرار کنکره عرش میر سید صغیر و هامت که دین و اگر چه اقتاده هست

حسین ولد بخشی از خلفای محمد ... شیخ حسین خوارزمی قدس الله روحه هست صاحب سکر غالب بود و بعد از سه بار
امداد پرورش سلسله کبرویه کتاب مصباح تصنیف شیخ رشید قدس الله روحه را در مجلس افیض میخواندند و حال میوریدند و همچنین
خواندن مثنوی مولوی معنوی نیز التزام داشت و قدمش بر جاده شرع مطهر راسخ و دستش پیوسته از روی آگاهی تا سینه
و در دلها موثر اگر کسی احیانا دم تعریف او میزد میگفت شما خود را می ستایید چندگاه در بداون بتقریب دیدن بعضی از برکات
داراد سخن پیش داشتند تشریف برده آنجا کان را نیز جهت حضور خویش منور ساخته بود و فیض صحبت لازم الکرامت بسکنه آن
دیار رسید و بازگشته در آگره آمد و بدرگاه کرپا شتافت شیخ عبدالقادر از اولاد شیخ عبدالقادر ثانی اوچه است که
سمی حضرت غوث ربانیست رضی الله عنهم شیخ عبدالقادر و برادر خوردش شیخ الله بخش هر دو بنها صلاح و تقوی
و ورع نشو و نما یافته بکمالات موصوف بودند چندگاه در فتحپور بسر میبردند و بادشاه شیخ الله بخش را در زمانیکه سخن ...
ملت در میان آمده بود تربیت و رعایت نموده باسم صدارت بجانب ولایت گجرات نامزد گردانیدند و پیش
شهباز خان فرستادند و این در معنی اخراج بود و او خدمتهای شایسته بجا آورده و از آنجا مسرعان مصحوب عرایض مشتمل بر
اخبار باغیان و غیر آن پیاپی میفرستاد تا از اینجا فرمان منصب سه صدی بنام او رفت و در همان ایام مصرع اجل نوبت
ارجعی الی ربک بگوش هوشش رسانیدند و داعی حق را لبیک اجابت نمود و برادر بزرگش شیخ عبدالقادر را حکم اخراج
معظم شد در زمانیکه خانخانان ولد بیرمخان و میرزا نظام الدین احمد زمام مهام گجرات در قبضه اقتدار و اختیار داشتند
آنجا رفت و زاد و راحله یافته بزیارت و حج مشرف گردیده باز آمد و حالا در وطن معهود که لاهور باشد بطاعت و عبادت
مشغول است و استقامت در آن وادی دارد ابوالمعالی برادرزاده و داماد و قایم مقام حضرت ارشاد پناهی
ولایت دستگاهی جالس کرسی وحدت صاحب سیف قدرت و خیل قوت صوری مظهر کمالات محمدی میان شیخ
داود قدس الله روحه است در جاذبه روی یگانه زمانه و در حالات و مقامات فقر و فنا ثانی اگر ذکر موفقان سعید
نام داود وفق و اگر نام سابقان در میان آید ذکر او اسبق عالی همتی که در محبت پیر هیچکی خود را در باخته بلند نشی که جز پیر را
شیوه دیگر ندانسته چنانچه خود اشعار از آن میفرماید ابیات هستم از جام محبت همه دم و الدوست × این و آن را
چه شناسم من داود پرست وله دل افسرده که یابد گفت هر کسی کرمی × دم داود کمی باید که آهن را دهد نرمی
وله تخت فقر بنشینم چو حاصل گشت مقصودم × سلیمانی کنم گر جان غلام شاه داودم رباعی یارب نظری عین
مقصودم بخش × یک ذره ز عشق شیخ داودم بخش × هر چند نیم درخور این دولت خاص × از داده خود ز بود و نابودم
بخش × از جمله سخنان اوست که یا اَبَا المَعَالی کُنْ عَبْدَ الرَّبِّ المُتَعَالی وَ لَا تَکُنْ عَبْدَ الدِّینَارِ وَ الدِّرْهَمِ
میگویند سالی که ولادت با سعادت او شد پیش حضرت قطب الاقطاب میان شیخ داود قدس الله سره
بردند و التماس نام برای آن مولود مسعود نمود حضرت میان فرمودند که شاه ابوالمعالی باشد چون این نام
در ولایت هند شایع و متعارف نبود استدلال آمدن قبول و ظهور کوکبه همایون بادشاه طاب ثراه نموده اند و
یکسال گذشته بود که بادشاه غفران پناه بهند آمدند و شاه ابوالمعالی مطبوع خویش را صاحب نصرت ولایت
پنجاب ساختند و ابوالمعالی حق پرست تاریخ ولادت شد و از نتایج طبع وقاد او این چند بیت آمد که از سر
حالست نه قال نوشته می آید غریبی از حال میگوید سخن × بی سخن این قیل و قال دیگر است وله حالت

عشقش تو کمش حال × درمیانم محالی دیگرست و له عرفی لسته حال قیاس کن × دولت وصل رایگان مذہب
و له سخن عشق × ل ورثه لب رایگان × سراین تیشه فرو سر کرده ای بخورد × و له عرفی ما که انا الحق زده ام از دار و رسن
انکه معراج تو در رسن دار بود × ایچه ما ان حال ما ما دیده و السته
ازین نقل رقعه از رقعات اعجاز سمات اوست که بفقیر در لاهور فرستاده شده
لخی احتشا فی به قد حمی × عسی ان یرحم القناد عن طول سقمه × عزیزان رسائل قرب برقت از هر اشنا و بیگانه
در حیرت رسیاں و هرکسی را ما حمدی و رسولی بدانسته سلامی رسامی ختم میدانست کرما گاه رقیمه مودت شیمه سحف
مزاج سوداء دگال آنجز به گردیده شوق بر شوق و محبت بر محبت افزود الآن ما بیات حضرت جاوریه که سلاطم امواج خاطرا
سراسیمه و سرگرداں میدارد و در دل سر دل میدهد سعد و رجوا سیدواشت اشعار اسیه یکم عنا من شمایل الوادی × کما
انا من شکری اصابی ذکا × وما فی الحشی والله هزاکم × بیتا هل کم قلبی کالی ملدا مهای × و فی فاح
مری دیار بی × تم علی ما دم حیا فی السری × إذا ما اتانی مسکم وملمزه × احیث تکراحیں یامے
و مسکرا دا نول اسلو اعیری وانی محبتهم × وعهدی بهم فی حبهم ما تغیر × بهمهمه دعا میرسائے کشنه الفقیر
الوالمعالی در رقعه دیگر نوشته ست آں عزیزی که همه تن دلش گردد × حرم آمده که در دیده روش گرد × سلام شوقیه
مرام رفیع الاعلام دادریه قادریه نظام تبلیغ مودت که محبت شعاری مولانا عبدالغفور و شیخ میرزا جهی ضرور سیت که بیم الفقاء
مالی بر آمدی دارد اگر وقت عزیز گنجایش آں داشته باشد که وقوع یابد الحق بسیار خیر کثیر خواهد بود والدعا مولانا
جمال تلمه که محله الیست مشهور در لاهور خویش حاجی مهدیست که از اعیان مشایخ مشهور بود اکمال اعلم العلماء وقت
و مدرس متعین لاهورست شاگرد ملا اسمعیل اچه است و تلمذ دیگر اساتذه هم کرده جوهریست در کمال قابلیت و حدت طبع
و جامع جمیع اقسام علوم عقلی و نقلی میگویند که از شصت سالگی بار افاده مشغول هست و خوش تقریر و شیخ گوی حسابگیر
ساحت دیستہ معقول و منقول بآسانی خاطرنشان شاگرد میسازد و مشفق هست و صاحب صلاح و تقوی و سیت حافظ
و تعلق باحلات حمیده تفسیر شیخ عیسی الاکبری او صلاح داده و مربوط ساخته مس شریف او حالا ماس سجاده نشین سمت سیت صفیه نجیت
علم اکبر افرق عمر قدیر بود × دکر مولانا جمال الدین محمد مرد × مولانا عبدالشکور لاهوری دانشمند برجسته و سرآمده هست بمتانت فهم و حدت
طبع مشهورست و در اعتقاد مشایخ قدمی راسخ و حسن ظنی مزید در حق ایمردم دارد و اکثر اوقات گرامے و مطالعه کتب
سعادت اسلامیه مورد و عمر من در ادای وظایف نوافل و ادعیه و تلاوت قرآن مصروف و هر چه در بساط وقت
صرف فقرا و مساکین هست رساله که امتحان علماء و مشایخ در میان آمد او را حلاوه وطن موجه شده قضاء جونپور
مقصود ساخته اکار فرستاد و صحون در سر اله آباد و مرکاه پیوست قضاء آن بلده را تقاضی باده رومی که صاحب
جو تطبع و صاحب کمالات مخصوص واستعداد آمدہ بار مولانا عبدالشکور را انجامه و لست با فاده وافاضه
علمی مشغول و تجردی اوقات که در فارغ واز ریاضت طلبی مجرر دارا آمات و عبادات بعید و سلامت ایمان ترمیک
شیخ کبیر ولد شیخ معمور قائم مقام والد ماجد خود ست جوانیست در صغر سن بمرتبه کمال رسیده و از پیران در گذرانیده
اگر در یا آمد ان لیسر اللہ در ختر است او را توان گفت که این حالت وار واکثرے از علوم متداوله در ملازمت
پدر و خسر بزرگوار خویش که میاں اسعد اللہ سهی اند تلمذ نموده تحصیل نموده طریق صحبت و اخلاق اولاکا او و برگزیده و با دو تا

شناس است حق سبحانه تعالی او را از ارتکاب افیون بسیار و رعونت دور و غ ولایت توبخشید در ایامی که بسبب
همراهی پدر در پرگنه بجواره و دامن کوه شمالی رفته بضبط و ربط آن نواحی مشغول بود در رقعه بفقیر نوشته که کمالات انسانی
اوایل انجا استدلال توان نمود و آن انیست شعر

خدام صاحب الاخلاق السنیه فضائل پناهی بعافیت بوده باشند ای خداوندگار دل وجان که حقیقت
انسان عبارت از دوست مقیم آشیانه اخلاص است و کالبد خاکی که خاک عالم بر سر او باد با دحوش و طیر جنگلستان
کثرت محشور لا واسد بلکه با گروهی محشور است که دحوش و طیور از بدان آنها راه گریز اختیار می کنند سبحان الله سبحان الله
همیشه اندکه چه چاره سازد نفس شوم اکنون قدر عافیت دانست از عنفوان ایام تمیز تا امروز که مشرف بر درجه چهل است
همگی همت بران مصروف بود که با گزیدگان روحانیان صحبت داشته عیوب نفسانی و امراض معنوی را استعلاج نماید غیر
غیور مطلق عرشانه درکار شده بسیار صعب که تیمار آن بجز او نشود و مبتلا ساخت صفای وقت و جمعیت خاطر و گوشه
عافیت بغارت رفت خدام مولوی تفقدات بزرگانه مشفقانه نواب فیاضی علامی فهامی وحید الزمان فی زمانه ادام الله
کماله وشرفنا الله بالاستفاده من مقاله از جلایل نعم خداوندی دانسته شکر این موهبت عظمی شگفته باشند و هنگام
اجابت دعا نیازمندی بنده را معروض دارند والدعا خدام مشفقی نادر العصری میان احمد سلامت باشند و مشتاق
دانند شیخ سعدالله شیخ سعدالله نحوی بیانه اصل از ولایت شرق رویه هندست از صغر سن بار خدمت شیخ
محمد غوث اختیار نموده بارتیاضات و دعوات اسما مشغول شد و دران وادی اقامت و استقامت یافته و در
خطه بیانه خانقاهی تعمیر نموده سالها ملجا و ملاذ طلبه علم و اهل سلوک بود و بتلقین و هدایت این طایفه اشتغال داشت و در
علم نحو نظیر در زمان خود نداشت و تا هفتاد سال فطار بجز از شیر و گیاه و میوه بیابانی نداشت و در بذل و ایثار دستی تمام
داشت فقیر در عهد سلیم شاه همراه جد مادری او را ملازمت کرده سبق کافیه پیش او خوانده هم آخر حال دست از همه باز
داشته حیرت بر و غالب آمد و ساکت بود و در حجره تنها عزلت گزیده فرزندان را هم نحو درا دمی داد تا در سنه نهصد و
هشتاد و نه از عالم خراب در همان خانقاه مدفون است روزیکه فوت کرد کنجشکی از هوا بر سر نعش او افتاد و همچنی با عث
تعجب ناظران شد شیخ نصیر الدین از سرآمد دولت و شهرت بکیمیاگری داشت میگویند که در سفر و حضر همرکاب
شاه غفران پناه همایون بادشاه می بود و بعد از شکست جوسا چون باگره رسیده اند شیخ فرموده که قدری از زر انکه بندات
لشکر جدید درکار است بنابران دیگ وطبق مسی سایر آلات جمع نموده بحضور بادشاه غفران پناه طلای خالص ساخته
و همچنی شهرت یافته اما فقیر چون اولاد او را که نسبت مصاهرت با ایشان دارم تحقیق کردم چنان گفتند که در دیش
کامل العیاری زنبیلی پر از اجزای کیمیا بشیخ داده بود و آنرا بهم بسن که طرح میکرد مقصود حاصل میشد بعد از تمام شدن آن
ترکیب قدرت زر ساختن نداشت از انکه علم آنرا نمیدانست والله اعلم فقیر او را باگره در عهد بیرم خان در منزل سید شاه میر
برادر زاده میر سید رفیع الدین محدث دیده بود مرد پیری نورانی صاحب اخلاق بود و در همان ایام درگذشت و در هندون
مدفونست شیخ مبارک الوری اسلیم شاه او را شاه مبارک میگفت و کفش پیش پای او می نهاد و خالباد عوی
سیادت میکرد و نزد واقعه یابان اعتباری عظیم داشت چنانچه هنگام زوال دولت آن طبقه و فرار ایشان از مغولات
القصه تا غفلت شیخ اسلام تجیوری راکیان زرداری بجالی عجیب مقید ساخته در قلعه ترشب بر سر و یند شیخ مبارک از او برد

بسیار ریاضت است مجالس شیخ اسلیم ست تا مرشد یابی بزیارت کعبه معظمه مشرف گردید و فقیر در آن سال در سن شانزده
سالگی بودم که شیخ را همراه والد ماجد در بیجاپور ملازمت کردم و بعد از آن در سنه نهصد و هشتاد و ... وقتی که آمد شاه
زیارت حضرت امیر بوده از راه الور عازم فتحپور بودند بار دیگر مشرف شدم الحق صاحب کمال بوده بدلی و ایثاری
بوجه اتم داشت مشاهده می شود که درین نزدیکی در سن نود سالگی عالم فانی را پدرود کرد شیخ حاین الدین سهیر
... است از ... هرده کروهی دهلی که در ... گرم از کان گوگرد بر آمده و بر کنار آن
و ... می گوگرد از آن ظاهر در زمستان چنان گرم است که اصلا بدل نتوان رسید و گرد حارش را اصل در آن
... صحت ... و بر کنار آن آب دلیل ظاهر است ... گوگرد دست و پاهای ... تابستان ... در کوهستان آن قصبه
جا بجا آتش قدری عیان می شود اگر کسی می افسرد ... باشد شیخ از خلفای مشهور شیخ عبد العزیز دهلوی و رجال
فقر استقامت تمام داشت و کتب تصوف مثل فصوص و نقد نصوص و غیر آن را طالبان اهل استحقاق درس گفتی
و آخر عمر با مشایخ ... مادی اعتقادی عظیم پیدا شده در بعضی جهات استمداد همت از ... می نمودند و در ...
قریب محل جای از برای او معین ساخته ... خلوت ... پیدا شده ... معکوس را که از ... می نمود ...
معکوس ... در سنه نهصد ... چون مشرف بمرض موت گردید شیخ قطب عالم خلف صدق شیخ
عبد العزیز را که ... سپاهیگری اشتغال داشت از دهلی طلبیده خرقه و عصا و سایر لوازم مشیخت را تلقین ... نهاده
... سفر آخرت گزید حقیقت فقر تاریخ او شد شیخ قطب عالم موفق
و ترک ملازمت نموده ... است آورده ساخته در دهلی متوطن است و تولیت قدمگاه حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم حسب الامر اشتغال داشت بخدمت ... و قیام ... الله ...
با اخلاق ... متحلی شده و شیخ عبد الغنی بداؤنی شیخ عبد الغنی از خلفای شیخ عبد العزیز است ...
از همه وقت ... در تجرید ... روزگار است در اوایل که طالب علمی در بداؤن میکرد حال ... می آمد و احیانا
یک پاس کم و بیش در چنین سبق خواندن ... محرمان از وی ... چه دیدی که این حالت
پیش آمد میگفت ... و سایر بعضی علایق که از عمر ... طالبان آگاه میگیرد ... در راه خدا که رهزن
آن راهروان ... در طلب کفاف بدهلی آمد و ملازمت ... حاکم آنجا گردد ... اهل جاه ...
بود و ... ارادت شیخ عبد العزیز آورد و تحصیل تمام کتب متعارف متداول در حد عشق نمود و سالها درس گفت
یکباره بعد عنایت ازلی گریبان گیر او شده ... اشتغال بر آمده چند گاه در خانقاه شیخ در سلک درویشان مرتاض
انتظام یافته بمجاهدت و ریاضت اشتغال گرفت بعد از تحصیل کمال بیرون از آنجا ... بجانب قدمگاه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم در مسجدی ... مسجد جامع ... سکوت ورزیده پیوسته باعتکاف میگذراند و با آنکه عیال بسیار دارد
راه سلوک را بقدم توکل می سپرد قریب ... است که از زاویه عزلت قدم بیرون ننهاده و چون در سنه ثلث و الف
... التماس نصیحتی نمود گفته که اتباع سنت محمدی صلی الله علیه و سلم لازم گیر در زمان تحریر این ...
... در فتنه های آخر زمان ... حادثه ...
... صوفیان شهر و بازار همه با مردم ... هر چه ... دست شان

گردیده کار ایشان بغیر خواب خوردن نه به هیچ شان فکر و زمردن نه × بهر رفع بدنامی خویش و ستر حال فسق میخواستند که شیخ
عبدالنبی را با کلیه به بقیه سلف دیگر که اسامی ایشان تالی این ذکر خواهد بود فرمان فرستاده از دهلی بلاهور طلبیده تکلیف احکام
بیباک کرده خود مبتلای آن بطوع و رغبت شده اند نمایند شیخ کتابی بجامع اوراق نوشته اظهار عجز و عذر بسیار نمود و بنابر التماس
امید حصه شیان را بانواع مقدمات خاطرنشان ساخته شدتا اوا زانتقام گذشت و مکتوبی مشتمل بر عفو و معافات و استعفا
نویسانیده فرستاد و انشاء الله تعالی بخیر گذرد شیخ بهلول دهلوی علم حدیث را خوب ورزیده و در صحبت اهل فقر وقت
رسیده مدتی مدیدست که لذت آن وادی یافته و توفیق استقامت و استدامت بران رفیق او گشته با اهل دنیا کار
نداره و بافاده و افاضه طلاب مشغول هست شیخ عبدالحق دهلوی حقی تخلص میکند که مجموعه کمالات و منبع فضائل است
و جمیع علوم عقلی و نقلی را درس میگوید و در تصوف رتبه بلند دارد و از جمله تصانیف او ترجمه تاریخ مدینه سکینه و کتابیست در
احوال مشایخ و متاخر هند که ذکر الاولیا تاریخ آنست از عنفوان شباب در طلب داشت و چند گاهی در فتحپور بنابر الفت
قدیم با شیخ فیضی و میرزا نظام الدین احمد مصاحب بود و فقیر نیز بتقریب ایشان شرف خدمتش را دریافته پیوسته از فوائد
صحبتش محظوظ بودم و چون وضع زمانه و زمانیان که بهمه محل و پر مکاره طبیعی مشتملست دیگرگون شد و براوضاع آشنایان
اعتماد نماند صحبت خلائق و خلائی باو بهت نیامد و توفیق رفتن بکعبه شریفه رفیق او شد از دهلی بطریق جذبه هیچ چیز مقید نا شده
بگجرات رفت و بحسن سعی میرزا نظام الدین احمد مددگاری او در بهار نشسته بسفر حجاز رفت و بهت تبع لبعضی موانع طبیعی بمدینه منوره سکینه علی
ساکنها السلام والتحیه سالها نیست مشرف شد و روزی چند در مکه معظمه پیش شیخ عبدالوهاب هندی که خادم شیخ رحمت الله محدث علیه الرحمه کرباحاجی حکم
از حج بازگشته باگره آمد و فقیر از دست مبارک او آب زمزم نوشیده و سبق حدیث تیمنا گرفته بود و اجازت حدیث حاصل کرده بوطن مألوف رسید حالا ستر حال
خویش بافاده و استفاده علوم رسمیه میکند چون آن نسخه بلند هست انشاء الله یدون مطالب در راه بند نشود در ایامی که از مکه معظمه تشریف
بدهلی آورد و فقیر بحسب مطلب با ضطراب تمام از بداون متوجه اردوی پادشاهی بودم بحظ خدمتش را دریافتم و بعد از آنکه
بلاهور رسیدم خطی نوشته فرستاد نقل آن بجهت تیمن و تذکار ثبت مینماید بعد از عرض بندگی و نیاز معروض میگرداند
که احوال این غریب نامراد برانچه مقتضای غربت و نامرادی ست موجب شکر ست امید که ایشان نیز دائم الاحوال
مشمول حفظ الهی بوده باشند در وقتی که ملازمان ایشان بدهلی تشریف آورده مخلص خود را که ساعتی بلطیف مشرف ساختند
التفاتات جز تلطف و اشواق نیفزود و چندان خبر ناگفته و ناشنیده ماند که چگوید مسئلة الوصال مسئلة که گفته اند آن خود حقیقت
همچنین بود وسیلۀ صحبت دنیا اگر خود ممتد بود نیز همین حکم دارد قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ در عالم خود فرصت صحبت دشمن
دارد صحبت دوستان محظوظ شدن نیست اگر علاقه درست ست و رابطه محکم فردا اگر صحبتی واشته شود والله علی ما نقول
متقابلین انشاء الله تعالی امروز سعی در درست ساختن علاقه و تصحیح نیت باید کرد و مصاحبت موقوف بر فردا باشد
تا حضور و غیبت یکسان گردد و فراق و وصال اینجا یکرنگ چون سبحانه تعالی بکنوع نسبتی و لو عموما از سلف فرا
که معنی یکرنگی وست و بر خاطر شریف بجانب این فقیر دارند که خاطر این غریب نیز بجانب ایشانست این فقیر را بعین الیقین
معلوم شده هست که در ذات ایشان معنی محبت و حقیقت آشنائی متمکن یافته است الحمد لله علی ذلك اللهم
ذكرك شخص عزیزی بود از اهل حرمین که این دعا را دائم میخواند اللّهم كما انعمت فزد وكما زدت فأدم وكما
أدمت فبارك چون سبحانه تعالی نعمت معرفت و محبت زائد و دائم و مبارک گرداند بحرمت سید الاولین

و کلهم حزب محمد و آله و اصحابه اجمعین اگر گاهی مخلص خود را بمواردت نامه مشرف گردانند سرخیار اخبار قدسی آثار
حضرت شیخی سلمه الله تعالی که کلام الهی سلمه الله و ابقاه معلوم ما بدماند باشد با علام آن مشرف و مسرور خواهند ساخت
دیگر چند بحث و ترتیب عرض کرده از خاطر زده شرح خواست که این باب حرفی نویسد قلم برشته چه حاجت است یاد چون
بهمت العرض بندگان میرزا یی رسید استغفار یا مجمعی بود ملک صحیح نوشت که از تکلیف در سکت در رسائل مکتوب
بید خاسته بود و الدعا. شیخ فیضی بعد از آمدن از ولایت دکن بار دوش ندیم مستم طریقه که یاران با رای گرمی مجلس
و مهربانی جلیس بجان بجواست اما پیوسته سرکوفته و آزرده خاطر میداشت مصرعه یار با آن دارد و این سرهم حقی چند
مشتمل اظهار شوق طلب شیخ حی از لاهور در سیاکوت از نهایت آزاری که در دل داشت بیاید و مکاتیب عدد آمیز نوشت
و التماس راه بهانه ساخت شیخ فیضی این قطعه را که نقل سوده میشود در جواب ارسال داشت و این آخرین رقعات مکتوبه او
دیده با قیه اشتیاق ملاقات لا نوشح حالی و مالو نمرائی طال لقاه از قبیل سمیات نیست که رقم بدید داول حال همواره مرجح
خاطرست بظاهر اگا بود و محل که حرف خواهش در میان آمده باشد اما بعد از آنکه دریافت که این راه بسته اند فقیر
خواهش ایشان را بر خواهش خود ترجیح داد این نشانه ارادة الماس ایست که بر حلو نکده شکنک هنگامی رسید یعنی
ازین، دسپه بود لقاء قدوة الاولیا میان شیخ موسی لو میرانه قیر تشریف آورده بود به ظاهر ساختند که دیست که اشتیاق چها
ایام سابق بهر چه بیست پرسید شد شمه و مجمل گذاشتند تحقق بود مطلق که ایمای از غیرت بود و نخواهد شد مصرعه
وقت کو تا چه حاجت طومار را اگر باشد عین لو ریست و اگر نیاید نور علی نور بخدا بسم که خود را این خواهش نگذراندم
دسپاد خود اظهار و ایما نکرده ام و نخواهم کرد از عمر نقد بلعی باکت بد اما اگر بال و پری میبد ام هم برکرد زیر بام آن حجره میکشتم
و دام چنین نکات محبت بسام و مرعوب از بر صفیر نشریح بیاکتم و دیگر چه نویسم طلبهای ورود او از ابجاب و جرمیر سماد دیرا
صداری و اداء امرار خود را و مسد و الارالطرف بد و ازین کلسته بکاد شار و السلام بیکدیر سید قسم میان بهبول یار سنی
میرسانید ورین دو ر ریحقربی دو داده بودایس رباعی فیضی رم هر سیست قدم دیده شد × هرگام که میسی لیس دره سد × از میک
شستم شیخ مکتاب دست شیخ × محتی تا این از دل در دیده شد × سبحان الله آن شیخ فیضی بماند در شکل بست دو انها باهم
روزی که شاهی چند گفتگوی السلطان میان بست بیه مخاطب و در بعضی حیله با ایجه درست ماند با و صحبت لرا
نا چند بماند بیت عشرت هست کار را اثری با نیست × شیشه شکسته می ریخته ساقی نیست مولانا الهداد
سلطانپوری اصل از قریه بوده است از توابع سرهند و تلمیذ مخدوم الملک بوده شرافت حسب و نسب ممتاز
اگرچه قبل ازین قتضای سن در علم و حوالی بیداری فی الجمله داشت اما درین ایام صاحب تحریرات و آن بحوث لفقرة
انکسار مبدل گشته و جبه کار و لستکارت صوب بجانب نعیم لو واکنون مدتیست که لتمنای معموره جدید دالیا و مقصود
وجود سپت بادشاهی قیام دارد بجرد ی معاش که از آن بلده داده اند قناعت نموده از یک دو بجا بهای لب بیبا
مجتنب است و لصلاح متصف و بعبادت مشغول مولانا عثمان سامانه در عقلیات از شاگردان حکیم
الملک است و نقلیات از اساتذه دیگر اکتساب نموده ملا مستعد مستحضر است جیلی حالت دارد و در سلک خادمان درگاه
انتظام دارد و خالی از فهمی نیست و گوشه صلاح دارد و اکثر اوقات بعبادت مصروف است تعالی حفظ و بسیلة قلیج خان عمدت
ضبط در لطفی برگماشت میان دانشمند استفادت حالا الله بار آید و داخل عهد ادا لیست حاجی سلطان

تهانیسری بزیارت مکه معظمه و مدینه طیبه مشرف شده و علوم نقلیه را خوب ورزیده و مدتی مدید در خدمت بادشاهی
بود چهار سال ترجمه مهابارت موسوم برزم نامه بطریق انفراد و استقلال اشتغال داشته بنای کار از نقیب خان شروع شده
بود و ازو باتمام رسید و بسبب جریمه گاوکشی بشکایت هندوان آن پرگنه او را حکم باخراج بجانب بکر فرمودند و خانخانان
که دران ایام تنظیم مهام الصوبه بقبضه اقتدار او بود بالتفات دهرپاسی پیش آمده مرهمی بر داغ او نهاد و بعد از فتح آن دیار
همراه خویش ازانجا آورده در عهده تخلیص او نیز نموده وی مختفی در وطن معهود میگشت و خانخانان بعد از فتح ولایت اسیر
و برهانپور در عرضداشتی التماس مخلص او کرده و بدرجه قبول افتاد و هم حاجی خداساز شده غایبانه بشیخ ابوالفضل حکم فرمودند
تا او را کروڑی تهانیسر و کرنال گردانیده و ازان مهلکه خلاص یافت و حالا بان خدمت قیام دارد شعر و کم لله من
لطف خفی × یدق خفاه عن فهم الذکی × و این ماجرا از قبیل فسخ بعد از شدت تواند بود و هنگام ترجمه نویسی مهابارت
یکی از وی پرسید که این چیست که مینویسی گفت که حرف ده هزار ساله را بزبان حال موافق میسازم سید شاه میر ساماناست
از سادات صحیح النسب است و بفضایل علمی آراسته و حلیه تقوی پیرایش داده و دست بدامن قناعت زده بافاده و افاضه
طلاب درانطرف آب اگره در جوار شیخ بهاء الدین مفتی مرحوم بسر میبرد و طلبه و صوفیه در خانقاه او جمع آمده از فواید تحقیقش
بهره مند شاگردی داشت مولانا فرید نام واحد العین و او را چنان نشان میدهند که با آنکه تحصیل علم چندانی نکرده بود اما هر مسئله
مشکل و بحث دقیق غامض را از هر کتاب مستفتیانه که از وی می پرسیدند در لحظه دوات و قلم گرفته در سلک تحریر کشیده حل
میساخت اما قوت تقریر بلکه قراءت آنچه خود مینوشت نداشت شیخ ضیاء الله با جمیع سلسله غوثیه حلقه بگوش او
بود و نه چه جای سید مشار الیه و چنان استیلا افتاد که آن فرید در تشبیب ماجرای که در اقصای مغرب یا مشرق می گذشت
سید شاه میر ساینده بعضی حمل بر تحقیق حق میکردند و بعضی بر چیزهای دیگر مایل که بادشاه شیخ ضیاء الله را بطلب و عنایت از
اگره طلبیده در عبادتخانه جا داد و مرد صحیح مشایخ و علما بود و فقیر شیخ را شبی در خلوت از احوال فرید کاتب استفساری نموده و آنچه
مشهور نقل کرده بودم پرسیدم که آیا اینهمه وقوع دارد و شیخ از تعداد مفردات مولفات و تفصیل فضایل و کمالات علمی و
بیان حالات خویش نموده گفت که با اینهمه نعم الهی عز شانه که در حق من است بخشش شیخ فرید نیست و هر چه از دست ما آید
عشر عشیر هم نیست و رتبه او ازین بالاتر است و با اینهمه بتقریب جاروب کش و خاکروبی آستانه حضرت میر مشار الیه نسبت
او شده و فقیر پیش ازین واقعه سید شاه میر را در بداون که بجهت مهم مدد معاش رفته بود دیده بودم و نسخه مشارق الانوار
در میان بود و بنده اگر علمی حسب الحال رفت آری قوت متصرفه و طبع جید و ذهن نقاد و معلوم بسیار داشت اما آنقدر که شیخ
ضیاء الله و سایر مردم تعریف میکردند نیافتم فالله تعالی اعلم شاید اخفاء حال خود میکرده باشد بلی آنچه لازمست
کار از آنجا انکس محروم مانده دیگری را سم ندهند میر سید یاسین از بنی اعمام سید شاه میر است اکثر کتب متداوله در گجرات
بملازمت میان وجیه الدین خوانده و علوم رسمی تحصیل نموده و ارادت بایشان آورده بشرف زیارت حج اسلام مشرف
گردید و علم حدیث آنجا حاصل کرده اجازت یافت و بازگشته بهند آمد و چندگاه در لاهور بصحبت بعضی از ارباب دولت
و مکنت صاحب دخل بسر میبرد و آن صحبت را برهم زده در سر سفر بلباس مشیخت و کسوت اهل فقر میگذرانید و چندی از جاهلان
کبود پوش خود را تربیت میکرد و صاحب داعیه در مقتدایی بود و چون همیشه آرزوی رفتن گجرات و ازانجا بحرمین الشریفین داشت
درین دیار نتوانست قرار گرفت و در ولایت بنگ رفت و حالا آنجا با سیر میکند تا بعد ازین کار رسن کجا کشد دولت

ازو و کدام سرزمین نسبت او کرده شیخ ضیاء الله جانشین شیخ محمد غوث است زمان تسوفی که او وارد از مشایخ
رد دکار کم کسی داشته باشد که مجلس وی بحث حرمت و حقیقت نیست و غیر از مراتب توحید و قدر چیزی دیگر نمیگردد
و در باطن هیچ کسی آگاه نیست تا داعیه او چه خواهد بود و امثال این احوال که آوازه او در اطراف و اکناف منتشر شد و استماع نمودم
که شیخ مزبور فقر و ارشاد و قایم مقام پدر خویش گشته و در بعضی از اسامی فضیلت با روی مریدان وارد و اما جمله معانی بر آن
با وجود تعدد دستگیر حسان سیالم می شد که پیش شیخ احتیاجی بسیری ندارد و در سر قصد و هستا ملاقات او در آگره رفتم و بسبب
کسی که معرفت باشد و صداقت ماید بوضع بی تکلفانه و با مردانه قدیم که زبان خو کرده بودم و فی الواقع تحمل دیدن مشایخ
اسباب دنیا و ارباب ظواهر محال در مقصود بود و سلام علیکی گفته مصافحه و اقامت شیخ به دعا البالغ ملوستان تقلب
تعلیمانی که شیخ زاد با راحت می آید بود و این دریافتن او را چون سماع مجلسیان پرسیدند که از کجا می آیید گفتم از سهسوان
استفسار نمودند که از علوم هم چیزی تحصیل نموده اید گفتم از هر فنی مختصری در وقتی از اوقات دیده بودم و سهسوان چون
قصبه ایست مختصر و آن زمان فتح خان چوکان بگی مرید ایشان جاگیردار آنجا بود مرا چشم کم دیده و سهل انگاشته نظر
و استهزا ایشان آمده مسخره را باشارت تعلیم کردند تا مرا از جای خود برانگیزد من چون از آن ادا مشاهده کرده تغافلی
ردم و خود را در تجاهل انداختم و ادبیرل بساط که بوی عطریات از جای بمشام من رسید و دماغ من معطر گشت آمده است
اهل مجلس هشیار باشند که تا از من بکسی آشتی نرسد و کف از دهان او بجز گرفت یکی از مصاحبان صوفی نمای ایشان
از من پرسیدند که اسعار خوش شما یافته اید گفتم اینچه واقع است گفت این شخص را که با این بیشعوری می رسید وقتی از اوقات
سگ دیوانه گزیده بود اکنون هر وقتی که بدماغ او خوشبوی میرسد گفت زبان فریاد سگ کنان قصد گزیدن مردم میکند
شما هم واقف باشید و حاضران بر ایشان ... شیخ هم که عادت حدیده میکرد در موافقت ایشان خود را دیده و دانسته
برای ترسانیدن من جمع ساخت و موافقت آن شیاطین الانس کرد در حالت گفتم که عجب است که مردم از دولت
دور دور باین آستانه علیه برای بر آمدن حاجات خویش می آید و حال آنکه علاج دیوانه سگ گزیده را نمی توانید ساخت
گفتند شما علاج این میدانید گفتم بلی پرسیدند چیست گفتم کسی که کلوخ بر سر این زند چنانچه شیخ سعدی رحمه الله فرموده
مصرع سگ دیوانه را دارو کلوخ است × همه حیران ماندند بار گفتم طرفه اینکه کلوخ نام داروی هم هست از نباتات که دافع
سگ گزیدگیست شیخ بیش تند چون دانست که آن مکر کار گر نگشت گفت بیائید رفته بقال الله قال الرسول مشغول
شویم قرآن مجید را کشاده شروع در تفسیر آیتی از سوره بقره نموده عبارات گوناگون میگفت و شاگردان کودن
طبیعت بر قلماشی که شیخ می بحث آمنا و صدقنا میزدند من چون وسط بر داشتم ترسیدم که ... که شیخ سیمرنا
در تفسیر ... نه گفتن بتاویل و اشارت میگویم و آن باب ... و حاصله من نیست گفتم ... تقدیر ...
اما حقیقی است یا مجازی جواب داد که مجازی گفتم پس علاقه بیان فرمایید که در میان این دو معنی باشد در بحث
مردم چیزی در هم و بر هم میگفت و هر جانب میغلطید چون معلوم کردم که سخن بجا است و صحبت را بر هم نهاده گفت من
عمرها ... خوانده ام گفتم شما قصد معانی قرآن ... آیه که نقل ... آن میکنند ضرور نیست که رابطه که در میان
حقیقت و مجاز است ... رسیده ... یا گرداند ... احوال پرسیدن گرفت و در این اثنا حرف و شرحی که مقصود ...
اهام نوشته بودم در میان نهادم و مکاتبی که در مطلع آن قصیده بخاطر رسیده بود و گفت ... تحسین نمود و هم ... گفته

و این صحبت بآن رنگ گذشت تا وقتی که بملازمت پادشاه رسیدم و شیخ حسب طلب تنها و با جزو در عبادتخانه آمده
سکوت گرفت روز جمعه بود که ابتدا اینکه و کس هندو و بدانجا تشریف برده میرزا غیاث الدین علی اخوند و میرزا غیاث الدین علی
آصف خان را فرموده بودند که شیخ را گاه گاه بیایند و از تصوف چیزی پرسید تا از چه بیرون تراود و آصف خان این رباعی
را در میان آورد که رباعی گر در دل تو گل گذرد گل باشی × ور بلبل بیقرار بلبل باشی × تو جزوی و حق کل است
اگر روزی چند × اندیشه کل پیشه کنی کل باشی × و پرسید که حق سبحانه را کل چون توان گفت که از جزو کل بودن منزه است
شیخ چون بعد از شکست عظیم دربار آمده و آن نخوت و غرور پندار او شکسته و هیبت بسیار کشیده محجوب بود و آهسته
سخنی چند نا منقح می گفت که منکوم کسی نمی شد آخر دلیری نموده گفتم که مولوی جامی قدس سره اگرچه بظاهر درین رباعی
اطلاق کل بر حق سبحانه تعالی نموده در رباعی دیگر رباعی این عشق که هست جزو لاینفک ما × حاشا که شود بعقل ما مدرک ما
خوش آنکه دمد برتوی از نور یقین × ما را برهاند از ظلام شک ما × اثبات جزئیت یاد فرموده تعالی عن ذلک اما مقصود اینست
هرچه تصور توان کرد از جزو کل همه اوست و غیر او را وجودی در حقیقت نیست غایتش چون عبارت از ادای مقصود قاصر است
تعبیر از آن گاهی بکل و گاهی بجزو کرده و مقدمه چند در اثبات وحدت وجود که در آن ایام ملکه شده بود از جانب شیخ
ایراد و دم هم پادشاه خوشحال شدند و هم شیخ متقارن آن حال شیخ اسمعیل که برادر علاتی شیخ است و در محله خواجه جهان
نزدیک قرب و جوار ما داشتم و حق صحبت در میان ما بود بنابر خواهش شیخ در عبادتخانه برده نمود و آن صحبت یازده ساله
را که نقل آن از من استماع نموده بود با شیخ نقل کرد حیران بماند و گفت مرا بخاطر نمانده که اینچنین واقعه باشد شیخ
با آنکه گوشه جمعیت که عبارت از دو کان داریست دارد حالا در آگره چون پدر او شیخ مشایخ در لباس اهل جاه بالعکس
بعیش و فراغت مشغول است و استقامت بروش خویش دارد و سخنان غریب عام فریب ساده لوحانه از و مشهور است و اینجا
گنجایش ذکر آن نیست و میر ابو الغیث بخاری رحمة الله علیه بکیفیت او هرچه باشد باشد بالباس درویشانه و مجالس تصوفانه
داشتن و حرف و حکایات تصوف گفتن او را بجان معتقدیم سالی که فتح خانزمان شد او همراه اردو در پیشی رفته حضرت
میان شیخ نظام الدین قدس سره را دیده و زمانی که تفسیر آیه کریمه وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا
عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا می فرمودند اظهار حیثیت نموده دخلی کرد و گفت که این آیه با آیت دیگر تناقض دارد میان
بخشم آمده گفتند سبحان الله پدر اینجا غوطه میخورد و محتاج شفاعت کاملی است و پسر اینجا در کلام خدای عزوجل تناقض اثبات
میکند المصرعه درپی بود هرآنچه در سینه بود و میر ابو الغیث بخاری صاحب مشرب صافی و همت عالی بود و اخلاق
ملکی و ملکات ذات شریفش گشته و معانی فقر در کسوت غنا پوشیده از صحبت بسیاری از مشایخ کبار فواید و منافع برده و بهره
تمام از روش آبای کرام خویش برداشته در تهذیب اخلاق خصوصاً در بذل و انفاق و آزادی از قید و امکان و حسن
معاشرت و صدق معاملت و مخالطت آیتی بود از آیات الهی و تقید باحکام ظاهری و اقتدا بسیرت مرضیه سلف صالح
بهر نیه داشت که دقیقه از دقایق شرعی نامرعی نمیگذاشت و حدیث درست جماعت بمثابه که در مرض موت با وجود
بیماری و ضعف فوت تکبیر تحریمه از و فوت نشده و مجالس لطیف او پر قال الله و قال الرسول و سخنان مشایخ هرگز نبوده و
اللا یعنی اطلاقا شرک میدانست فوت او در نهصد و نود و پنج بوده است چنانچه در ضمن سنوات گذشت و میر سفو ده سیر
تاریخ یافته شد میان کمال الدین حسین شیرازی چون دل از یاد احباب گل گل شگفته اگر در ذکر ایشان اطنابی

واقع شود در طبع بوستان باید کرد ملالتی نرسد و شیمهٔ او خلف صدق مولانا حسن تبریزی است که در وقت خروج
شاه اسمعیل از تبریز از مکه معظمه زیده وارد احمدآباد گجرات رسید در زمان سلطان سکندر لودی مخصوص با قافلهٔ سید رفیع الدین محدث
و میان ابوالفتح خراسانی پدر میان بده در آگره توطن گرفت و شیخ زین الدین خوافی مشهور مذکور در صحبت او کسب فضیلت
هست شعرش رنگین و نقل جواهر نوشته × جامع المعقول و المنقول مولانا حسن × و میان کمال الدین حسین خود ملکی است بصورت
بشری جلوه گر است و اخلاق حمیده و صفات پسندیده او از دایرهٔ تحریر و تقریر بیرون است بادشاه و امرا و اعیان اکابری در زیرکی
دانسته بسیار خواهان بودند که در ملازمت باشد آخر ترک همه کرده بمدد زمین مدد معاش قناعت نموده دعوت فقر و فنا
ایمان را سعادت کلی شمرده پیوسته اوقات صرف طاعت دارد گاهی در دهلی و گاهی در آگره و تاریخ السال میگذراند ابتدا در ریاض کل
صبی تا سن شیخوخت خود طریق عبادات و تسبیح و تصدیق و درود و تلاوت شیوه مینماید با خود استحصال فضائل و کمالات استعداد
علمی بر وجه کمال دارد و تصنیفات صوری و حسن خط و املا و انشا خود موروثی اوست چون در اوائل عهد ما که در عهد میان
رسیدم اول که رحل اقامت انداختم مسجد حسین بخش در منزل فرح پرور او بود که فتح ابواب سعادت بر رحم من در آنجا بروی گشاده
داد و از آن زمان تا هنگام تحریر این معاملات مدت اربعین در ششت گذشته که بسیت بهار رفته و دلسوزی و رعایت حقوق آشنائی
او از روز بروز زیاده می بینیم اگر چه گنجایش زیادتی نمانده است بس عشق که آن کم شد و بس حسن که آن کاست بعشق
من و حسن تو همان ملکه فزون هم × این رشحه چند یادگار از قلم شکسته او است که در این صحیفه اخلاص ارتسام می آید
بسم الله الرحمن الرحیم و نصلی علی نبیه الکریم و حبک لا یبلی و تزداد حبا الذی و اشوقی الیک
کما هیا ذره خاک بیمقدار رفیع و شیخ کمال الدین حسین بعد از عرض دعوات غریبانه و تسلیمات بیتابانه بر زبان
اظهار و اختصار و لسان نیاز و افتقار واضح ضمیر منیر خورشید تنویر حضرت مخدومی می سازد
دیده و ساده میگرداند که چون در این ایام بر آلام محنتهای تنهائی و غمهای جدائی در بیت
داستانی بروی داده بود خود را از فقیراری آگاه حضرت دهلی آورده بزیارات متبرک
بیکس در گوشهٔ آگره تمامها الله عما یکره افتاده اندیرفت و منزل الاحوال بود
رسیده اند که بسیار بسیار تسلی و تسکین خاطر حزین تحمید حیدر دوری مطالعه و تکرار آن خود را اسیر در بند داشت و در صلح
تمام دست بیاورد که علام بر داشته دعای از دیار حیات تمام سیمود و می نماید تقصیر عهد الهی تا قیامت زنده باشید
زیاده از این در این وادی دم نمیزند و تعلیم علی الاطلاق و حکیم باستحقاق میگذارد و بر سر مقصود ظاهری آمده تصدیع میگردد
که از علت نمودن حساب مروت باب طوطی انتساب کمالات اکتساب میر نظام الدین احمد وارث مرحوم بهاسپ
آن باد بر سایه محبت و اخلاص او سحاب مدی کلفت عظیم و حسرت تمام روی داد انا لله و انا الیه راجعون چه توان
گفت دلگیر درد بار که معوارد متوالی بسیار تاب و توان نمود بهر حال حفظ الصوت خود هم دست به تجرعیت کرم مدام
بهر وقت باین دعا زبان ترسیست که اللهم ارحمنا اذا اتی الیقین و کثر الانین و تلبس منا الطبیب و بکی
علینا الحبیب اللهم ارحمنا اذا ادارنا التراب و ودعنا الاحباب و فارق النعیم و انقطع منا

از دل بیرون خود تصور نخواهند نمود که ان القلوب تتشاهد والسلام مع الاکرام علیکم و علی من لدیکم اجمعین
و آخر ما بلغنا و نظامهما شیخ ابوالفتح تهانیسری از فحول علمای روزگار و از اعیان متبحرین عالیمقدار است
علم حدیث در ملازمت سید رفیع الدین محدث درست گردانید مدت پنجاه سال تخمینا در محله میر مشار الیه در آگره درس
علوم عقلی و نقلی فرموده و مستعدان چالاک از دامن افاده او برخاسته و فقیر و میان کمال الدین حسین مذکور شرکت
تلمذ در خدمت آن بزرگوار نموده و لهذا بحسب ارشاد شیخ عیسی حالا بعهد جوانفا در آگره منسوب و متعین است مولانا
عثمان بنگالی از قدمای مشایخ در سنبل رحل اقامت انداخته بود و میان حاتم سنبهلی پیش ایشان نیز تلمذ کرده گاه گاهی
در ملازمت میرفت و التماس فاتحه فاتحه مینمود و فقیر یکبارے در ملازمت میان مرحوم بخدمت مولانا مشار الیه در سنه
سبع و ستین شرف ملازمتش را دریافتم شیخ حسین بزرگے از اعلام اعیان در مدرسه حضرت دهلی با فاده طلاب
مشغول میبود و در علوم نقلیه که در هندوستان متعارف است سرآمد روزگار بود و صاحب مکارم اخلاق مولانا
اسمعیل عرب از اقران شیخ حسین و امثال ایشان بود و در ریاضیات و حکمت و طب بی نظیر بود و در درس شرکت
یکتائی با شیخ حسین داشت و طالبان علم را ازین صحبت شریف ایشان ابواب فیض بر روی میگشود و چون مولوی
جمعیت زیدی داشت شبی دزدان باغوای بعضی سکنه شهر در خانه او ریخته بدرجه شهادت رسانیدند قاضی مبارک
گوپاموی علی بر وجه اتم و دیانتی و تقوی عظیم در منصب قضا داشت کسب علوم و تهذیب اخلاق در ملازمت میان
شیخ نظام الدین امیتهی والی قدس سره نموده از آن هنگام که میان در خانقاه تحصیل علم مینمود مرد و نظری خاص بتربیت
ترتیبش مبذول میفرمودند و هرگاه که قاضی بالتماس میگفت تا چه باشد اگر از مشرب ولایت مرا نیز بهره شود همین جواب میدادند
که قاضی مبارک دنیا بخورد و عقبی ببرد تا آخر عمر معزز و مکرم و محترم زیست و همچنان بجانب آخرت رحلت گزید و از جمله علما و
فضلا که بتربیت قاضی علیه الرحمه در گوپامو توطن گرفته شدند و تا رفته از منازل و مراحل بعیده مردم از ایشان
استفاده میکردند و بدرجه کمال میرسیدند محمد و هم بوده است که اکثر نسخ درسی را درس میفرمود و دیگر سید احمد که همین
نسبت داشت و دیگران بر قیاس آن تا قائم منزل رسیدند و دیگری قائم مقام آن نشد و از ضیاع و اصقاع علم روز
بروز از شیران بیشه خالی ماندن گرفت تا روبهکان سوراخ خرجای ایشان گرفتند چنانچه صاحب مشارق الانوار
این تابش در زمان خود کرده و گفته که لو لا تخلی الغائب عن اسامة ذی الشبلین لما ضبح بمایقاله
ابو الحصین شعر همین بالدانند بکین سخن را × ازان روز ترسم که ایشان نماند مولانا الیاس اردبیلی
دانشمند مناظری عجایب بود و در وادی اصول و فروع بی نظیر روزگار قوت حافظه اش بمثابه که در وقت بحث
چون کار بنقل می افتاد صفحه صفحه و ورق ورق عبارت را باز میخواند و میگفت که این عبارت فلان کتاب است و آنها
پیش میکردند و خصم را الزام میداد و بعد ازان چون تفحص میکردند هیچ اثر ازان نمی یافتند و همین طریق روزی در مجلس پادشاه
مولانا الیاس خصم را که استاد محمد همایون پادشاه و لیاقت و استعداد درسمندی داشت الزام داد تا مولانا ازین
اعراض سوار شده و از چونگه همراه سرکار لکهنو که جاگیری بود گذشته و ترک سپاهگری کرده با ملتان و گجرات
از آنجا بمکه معظمه رفت و در ولایت عراق و آذربایجان و اردبیل که وطن مالوف او بود رسید و در گذشت و نقل
از شاه اسمعیل ثانی مشهورست مجملی از آن اینست که مولانا الیاس چون باردبیل رسید قبر شاه اسمعیل که

طهماسب او را در قلعهٔ قهقهه محبوس داشته بود و نوشته که از نظرات سیارات چنان استدلال نموده‌ام که در وقت [illegible] طهماسب
با انصرام چند مرتبه جاه برسید و او را کار نشین سلطنت خواهید شد و چنانکه حکم کرده بود و در اندک فرصت شاه طهماسب را
حرکت در کاسه کردند و انقلابی عظیم در عراق اتفاق افتاده شاه اسمعیل را امرا از زندان حبس به راه اردبیل به قصد اطلاس
طلبیدنها و چون مولوی در آن نامه اظهار کرده بود که در وقت توجه از قهقهه باردبیل که برسید ملاقات شرط است تا قصی
از عهود و مواثیق محسوب شود که دعوات استجابت عظیمه مشتاق هم گفته آید اتفاقاً شاه اسمعیل را استعجالی روی داده منزل مولوی
نرسید و بعد از آنکه از اردبیل گذشته بود بازگشته بقصد ملازمت آمد مولوی در حویلی را بست و ملاقات نداد و بعد از التماس
بسیار بضرورت در را شکست و بشهر حجره در آمده ملازمت نمود او روی پوشید و گردانیده روی بدیوار گفت که آنچه
مقرری گذشت و تو نیامدی الکنون روی براه بیم یا دشاه شاه اسمعیل مایوس بازگشت و اگرچه امر سلطنت بر وی مقرر گشت
اما امرا بعد از یک سال و سیم متفق گشته خواهر او پریخان خانم را بقصد قتل وی گماشتند و متفرس بایعی عدد [illegible] پیش از آنکه
علاجی نماید پریخان خانم او را خفه کرد و در آن ایس است **شیخ محمد شاهی** و عرب فتح است و نسبت برادرزادگی
شیخ زین الدین جبل عاملی دارد که مجتهد و مرشد شیعه بود و چون کار روم او را لوح طایفه و جیل بسیار در مکه معظمه بدست
آورده باستنبول طلبیده سیاست رسانید شیخ محمد در سلک ارباب مناسب داخل است و بصفت شجاعت و
شهامت موصوف و بکرم و کرامت که لازمهٔ جوهرست موسوم و بحسن ادب و تواضع معروف مهارتش در علوم عربیه
و دستانه کمالی کسانی توان گفت و از جمله رقعات او این قطعه است که در لاهور بتقریب بیعتی در جواب فقیر نوشته گفت
در اوایل آستانها نقل **رقعه شعر** واوی کتابت بالسلام ، معلما ، بالصدق لحیران اصلاً [illegible]
اظهار الاشتیاق من قبیل تحصیل الحاصل الا انه کان هو توطیة للقیود الادب حیث التعطف والتلطف من جانب الاعلی
علی فالاولی قدمکم اسعاده ومستمر ارشاده لیعدوت بحمد الله لکن النبی الله علیه کتابا کریما او کلمه الله من فوق الطور تکلیما
التعالی باحیر الحران و بر هبته الولهان وسط بین الطریقین مصاحبا من طول الاوان وله مع ذلک قربان وذلک المراد
ولم یبق رقطا و دوا بالعهود وشیخ الله ستانه و کسر اسمائه دعا و دنا العرصه ولا حیلیها ابدا علت نقله وفرصه والداع من ستمام
السرة خالی والجسم من التاسف علی العمر سهیالی وانا الحی الدار الداعی الموصوف بحسن المساعی والمراعی فمثل ما احاسنا
ومثل ما حاما حسیباه تم الامر الیکم والحکم لدیکم **رقعه که بهنگام انقطاع و جدائی** چند روزه نوشته رقعه
ویکیف تخوا دکان لی العصر حیرا حسن الله سمی اصطبار عنیرا کاعیرا قد حسب لسامی عساکر الاشواق وتلاطم فی سادر
سماحتی امواج الاشتیاق و جمع فی قلبی جمع التکسر واعتادنی البین فلم یعین التحدید و سارع فی حتی ما ملا الدمع والسی وندا مستعدا
والحال ولا اسل عن الحر بالجسم متی موصول بالقسم والوحدة بحرانی وانتهز من ناز علی حلم مدارشتم ملسون علی الحال بدیکم مصروف
علی المسرة و حول بالدیکم ولا تزال ولی فی لعیش حیا باردایا و لما الاسفار بین تابعد قایم سلمتم الاحتیاب وتناسیتم الاحا
وکانت الآخر باهی الاکسراب فیا حوثاه من هذه الجفاء الا ان تغیر الوفاء ولو وصفنا العتاب تکللنا علیکم من اسباب کرا
ولا وسع قرطاس ولا کتاب دیگر که بهنگام برآمدن از دو محاسب دکن در سنه [illegible] برمد دو بار بر طرف شده آن که
نوشته رقعه دیگر باحیدان صحة الاقدام فلعمری هی من قبیل الحیات قبل الموت او تحمل الصلوة حین الفوت
ولعمری لقد ابیتم [illegible] علی ما فی الضمیر ولا شک مثل حسیر فاین امرتم استاده وان ست تم طلبتاه واسلم ابدی من البا

رقعه که از روی شکایت و عتاب نوشته رقعه دیگر شعر یا عودونی احبائی مغالطة × بل عودونی اذا فاطمته وصلوا
لیت شعری ما صدر منی حتی استوجبت نفورک وما علمت لی من ذنب استحق به هذا الجفاء اللائق بغیر اهل الوفاء لو ما بهذا
من تعاین الزمان وقلة العهد من الاخوان والخلان کما هو منطوق القرآن فقال وهو اصدق القائلین وما وجدنا لاکثرهم
من عهد منتخب سح ممن بلغ سمعه هذه الآیة ان یبدل فی الروافض الغالیة کیف عزمته دیقلی کلا لا لاح لوفق تلقب للقاکانها
انا مع تشاغل البال وتزائد البلبال انادی بلسان الحال اضاعونی وای اضاعوا رقعه دیگر فی الشباب وشیوع خبر
نهضة العسکر والشکایة عن عدم استطاعة السفر تشاغلتموه عنا بصحبة غیرنا واظهرتم الهجران ما هکذا کنا وعاهدنا علی بلواهی دو حبیب
لیت شکوی الی ما لا امس ما اشکوت وبحق فی قلبی ما اشکوت حیث لنا منادی الرحیل ابرزمنا دیمه در فع کل مسالک. ایاته
علی ان فی یوم الاحد یعبر الصحاری من کل احد فکیف الحال وهذا الرجال الذی هو ابرد من طین الشتا اخشن من عرق سهالا
حلیلج حتی ینباع بالبلیج والاقصانه لبشری بها العصاید واین الرکاد ارکا والدسطے من المطا فانا لله وانا الیه راجعون
فهل عندکم خبر ابطالانه وان هذا الوقت لیس من اوانه والسلام علیکم وقلبی لدیکم شیخ حسین علی مرصلی شاگرد رشید
شاه فتح الله است اما سنی پاک مذهب در سال فتح کابل بملازمت پادشاه رسیده مامور بتعلیم شاهزاده بزرگ گشت
ما سبقی از رسائل فارسی وغیر آن در علم حکمت میگفت وچندگاه شیخ ابوالفضل نیز حقیه ازو تعلیم فن ریاضی وطبیعی وسائر اقسام
حکمت گرفت ودقائق وغوامض علوم را ازو کسب کرد وباوجود این هرگز بتعظیم او پیش نیامد و گوید بالای فرش بودی واستادش
بر زمین وچون طرح ووضع این مردم را موافق مشرب خود نیافت ترک وظیفه کرده عازم گجرات شد وبگجندی در صحبت میرزا
نظام الدین احمد بوده هم او وهم میرزا محمد شریف ازو استفاضه واستفاده علوم غریبه عقلیه نموده بدرجه کمال رسیدند بعد از
وافی شاه فتح الله شیخ ابوالفضل ودیگر مقربان شمه از فضائل وکمالات او در مجلس پادشاهی مذکور ساختند چنان
خاطرنشان کردند که امروز جانشین شاه فتح الله اوست دفرمان طلب رفت وبلاهور آمد ووقت کورنش نظام الدین احمد
او را تکلیف سجده نمود واو نیمعی بسیار آزار یافته همین ادست آویز ساخت وتاب مکاره طبعی ودر خانه نشوالست آورد
وباز بهندوستان بیاد قیل آمد ملاقات او در را بهانه ساخته رخصت وطن گرفته در سنه نهصد ونود وهشت در زمان
حکومت خانخانان بتته رسیده وماده توکلے وجمعیتی بهم رسانیده عازم دیار خویش گردید وچون بهرمز رسید از انجا
پیغام بخاودیم در خانه فرستاد که الحمد بدار صحبت نفاق یاران خلاص یافتم انشاء الله بمقصد رسیده باشد قاضی نورالله
شستری اگرچه شیعی مذهب است اما بسیار بصفت نصفت وعدالت ونیک نفسی وحیا وتقوی وعفاف وداوصاف
اشراف موصوف است وبعلم وحلم وجودت فهم وحدت طبع وصفای قریحه وذکا مشهور است صاحب تصانیف
لائقه است توقیعی بر تفسیر مهمل شیخ فیضی نوشته که از حیز تعریف وتوصیف بیرون است وطبع نظمی داد وداشعار لشتیر
میگوید بوسیله حکیم ابوالفتح بملازمت پادشاهی پیوست وزمانیکه موکب منصور بلاهور رسید وشیخ معین قاضی لاهور را
در وقت ملازمت از ضعف پیری وفتور در قوی سقطیر در بار واقع شد بر حم بر ضعف او آورده فرمودند که شیخ از کار
مانده بنابر آن قاضی نورالله را بآن عهده منصوب ومنسوب گردید الحق مفتیان با حرف ومحتسبان حیال محتال لاهور را که
نعل ملکوت سبق سید بند خروس الضبط در آورده وراه رشوه برایشان بسته ودر پوست ایشان گنجایش نیست چنانچه فوق
آن متصور نیست ومیتوان گفت که قائل این بیت او را منظور داشته وگفته بیت تا قوی آنکس که نکرد وبعمر خود بدل

العلیت میدمد نیست و اگر اصطلاحیست که اهل اصول حدیث قرار داده‌اند اول محتاج است و ثانیا محتاج است منسوبا
کستم از طفلی هم که زبان عربی میداند باشد بپرسد خواهد گفت که این آیت دلالت صریح بر مدح می کند و مدح محصنیا
کار فرمائی نکلی نمیبود. هندوی ترکه دانا بر زبان عربی است و مباحثه بسیار شد و شیخ فیضی تنها رجادت نوشت نویس
جانب قاضی را آنکه از هر دو جانب بیگانه مطلق بود دگر نیست با کاد در تفسیر نیشاپوری بر مومنین سخن بر آمد یا دست آنکه
اگر غرض وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم را در آن وقت داعی حق میر سید حسین از رای و صحابیت صدیق رضی الله عنه بود
دیگری حاجی ابراهیم محدث در اکبر آباد سرهند بتقوی و ورع و درس علوم دینی خصوصا علم حدیث قیام داشت
و عقیدت صحیح و تورع مانع اختلاط و ارتباط با مردم شده بود دوام معروف درس مسکر شمود چون بحسب طلب و رضا و تحامه آید
مراسم تکلمات و آداب ملوک مقید شد و وعظ و نصیحت می گفت و پیوسته بخواجه عبد الصمد شیرازی که تهمت گرایه داشت
تماشا الکی که آیین شدی بخواجه عبد الله مشهور است دمار برآورده نوافل عبادات ظاهری استعمال دارد و حاجی طریقه عقا
ن . می گفت که خواجه اینها هیچ جانده می کند تا محبت خلفای راشدین را در دل جا دهی شیخ جلال واصل کالپی
وال از خلفای شیخ محمد غوث است اوائل حال تحصیل کمال کرده و آخر همه را فراموش کرده بود و در ذوق سماع و وجد و حالت
استغراق عظیم داشت و سه کال بادشاهی را سبب نا حسن ظن بود باتکلف شیخ در خلفای شیخ محمد غوث سمت تحلفاست
شیخ محمد سلیم گفتر بود و مرید در بیانی و تعالی کمکرکر دمان محی امیر المومنین علی ست رضی الله تعالی عنه که هنگام استماع آیه کریمه
وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ فرموده‌اند که صدقا والله
که اکنون از هر دو طائفه اثری نماند ملک محمود بیار د بمسائل صوفی از علم عربیت و تفسیر و حدیث و حریات العلم و شعر
بازی بکمالات صوری از صلاح و تقوی و ذوق و حالت آراسته است اصل از ملوک دیار گجرات است پدر بزرگوار او ملک
بیار و نام دار از نهایت فصاحت و بلاغت دانش و حذاقت در مجالس جنت آیین شرف همزبانی خلیفة الزمانی
معزز و مباهی بود و آنحضرت را از خود راضی ساخته از کمال رغبتی که بخدمت اهل حق داشت چند گاهی حسب الحکم امر جلیل
تولیت روضه متبرکه حضرت قطب الاولیاء الواصلین خواجه معین الدین سجزی چشتی قدس الله سره موفق و مامور و منسوب
بود با وجود این همه تربیت و اعتماد و قرب و منزلت از استیلای محبت و غلبه شوق و رابطه باطنی که بقطب فلک الارشاد
و مرکز دائرة السعادت مخدوم شاه عالم بخاری از اولاد محبوب العارفین و مطلوب السالکین مخدوم جهانیان بخاری قدس
الله سره العزیز داشت بوسائل و وسائط التماس رخصت مجاورت طواف آن آستان ملائک آشیان خواهی نخواهی
نموده و چون درین نیت ارادة صادق بوده و وارسته یا غرض ظاهری میر الاحرم مستدعای او بعز اجابت رود و بدل
بسیار بدرجه قبول موصول گردید و در گوشه قناعت و توکل منزوی بوده در احیاء اکثر اوقات با برکات مجاوری آن آستانه
مصروف میداشت تا آنکه از آن روضه بروضه دار السلام انتقال فرمود و جامع اوراق در اجمیر بحضور رسیده بحضور موفور السرور
او را دریافته این مطلع از وست بیت دارم دلی که در آن کس قبا یا هیچ کس به سوز سوی او روی کند هر چند میکند اش
صدر جهان پهانی یهانی دیهی است از توابع قنوج سید عالی جو ... است اگر چه در ارد و گلدسته و کسب

کمالات در ملازمت شیخ عبدالنبی نموده وصی شیخ چندین سال مفتی ممالک محروسه بود بعد از انکه شکست طائفه آنها بهم رسید
واقعیت او نیز در خدمت وزمانه سازی ودنیا داری قاعده عزت واحترام خود را نگاهداشت و چون همراه حکیم همام
بایلچیگری نزد حاکم توران زمین رفته و باز گشته آمد بمنصب صدارت سرافراز شد در آن ایام که در لاهور آوازه ذات کرامات
بقیه سلطنت بجانب مکه معظمه شائع شد وطوماری در آن باب نوشته بود و بعد روزی میگفت که بیشتر مردم در بین احباب
نوشته باشند میرزا نظام الدین احمد که صاحب آن طومار بود گفت شما برای چه سفر رفته پرسید دلیل گفت
کلمه حق نگفته باید تا مستوجب اخراج شوید با وجود طبع شعر مناسبت با آن از آن وادی نداشت و اینمطلع از وست که
هر تار زلف یار خدایا بلا شود × وانکه بهر بلا دل ما مبتلا شود × چنانچه درین ایام از شعر توبه وار داشته
از نجیب بهره علمی دریافتی وخودنمائی وخودپسندی ولاف وگزاف که در سن خرافت هم لازم وملزوم او شده بود
یا بد شیخ یعقوب کشمیری صرفی تخلص مجمع فضائل وکمالات بود وخلیفه مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی ست قدس
سره بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده وسند حدیث از شیخ ابن حجر داشته در لباس مشیخت سفر بسیار کرده
واکثری از عظمای مشائخ عرب وعجم را ملازمت نموده وفواید بسیار اندوخته رخصت ارشاد وهدایت یافته ومرید بسیار
چه در هند وچه در کشمیر وخانقاه دارد وصاحب تصانیف علیه است تفسیر خمسه تمام کرده ورسائل متعدد ومثنوی نوشته
ورباعیات سه شرح در تصوف وارد وغیر آنرا احصا توان کرد وانچه بایستی اندکی از حالت صوفیه وذوق ایشان بود
وگرنه قطع نظر از آن در جمیع علوم عربیت از تفسیر وحدیث وتصوف مشار الیه ومعتمد علیه ومستند امام است ودرین ایام
که رحلت او نزدیک بود تفسیری می نوشت که اینچنین هست از کمالات او وهم بادشاه مغفرت پناه وهم شاه متناهی را نسبت
بوی اعتقاد غریب بود وبشرف صحبت اختصاص داشته منظور نظر شفقت از گشته مفتخر ومکرم ومحترم بوده وبذله
وایثاری داشت که در اقران فوق او متصور نبود واگرچه بمقتضای مصرع ع ولولا الشعر بالعلماء یزری شعر دون قدر
او بود اما هیچگاه از این وادی خلو ذهن نداشت این چند بیت از وست ابیات در هر چه بینم آن رخ نیکو نگاه دگر
در صد هزار آئینه یک دوست جلوه گر × خلقی بهر طرف شده سرگشته بهر دوست × وین طرفه ترکه دوست بهر سوست جلوه گر
وله خالت از مکر بران گوشه ابرو بنشست × هرکجا گوشه نشینی ست در و مکری هست × وله مشکن الفم دل مارا بسیار
نهان دل کیست × دل ماست دلی بین که در و منزل کیست × وله گر بکویش گذری پای زسر باید کرد × قصه کوته
زسر خویش گذر باید کرد × واین معما باسم رشید از وست شعر ماه من از رخ نقاب انداخته × وه که عمدا روز را شب ساخته
ودر زمانیکه از لاهور رخصت انصراف بجانب وطن مالوف حاصل فرموده از آن طرف آب راوی رقعه بفقیر نوشت
وتیمنا بعینه نقل می نماید عنوان مدعی قادری دعا ونیاز اخلاص طراز بتقدیم رسانیده مشهود ضمیر خورشید نظیر گرداند
که باعث ترک سنت سینه از محب مخلص حقیقی غالبا آن خواهد بود که چون طریقه مرضیه راه عند السفر از شرائط شائعه است
وبالفعل درین زمانه قدرت بران نبود وبالضرور ترک آن سنت بایستی نمود امید که از حاشیه خاطر فیض ماثر نسیا منسیا
نخواهند ساخت وبمراعات شیمه کریمه حفظ الغیب خواهند پرداخت واگر حاجت بکاغذ کشمیری برای مسودات
باشد اعلام نمایند تا بنده از کشمیر مسوده تفسیر خود فرستد که نقوش آن از کاغذ شستن بیاب ببرد وله هیچ اثر
از سیاهی نماند چنانچه تجربه کرده باشند والسلام علیکم والاکرام لدیکم وچون بکشمیر رفت رقعه دیگر از آنجا فرستاد

رحمی بود نقل مسودهٔ آن ابیات عنوان صادر گرامی نامه مستغنی عن المدایح والمناقب والمفاخر اعنی مولانا و بالفضل اولانا
الشیخ عبدالقادر سنح نماید قطعه از دوای بلا [illegible] × در وصول شتیلت هست فزون × نیس ولیل ترا دستا [illegible]
که بیانش بصورت نیست فزون × بیار رباعیها که فرستاده میشود هر چند که در جواب آن سامی بعدم لیاقت جواب جامه بدیع
نگار را القصد [illegible] بهر حال قلم اخلاص عرض شدگی اختیار جاری میگردد و امید که هرگاه که در [illegible] خصوصی لوات
خیاصی [illegible] تراز برای کشمیر تحریر مرقت آب گرم مسوده ما شد در استماع نکات تر بیند و مقالات
لطیفه می سوده ماستند با اسیر محبت حرمان خواهند گردید ای برم وصل حاضر غائبان را دستگیر بود که دست
حاضران از غائبان کوتاه نیست × عن الخلف الاحرار الارشد الامجد الشیخ محی الدین محمد یار سندی سول فرمایید و قده بعد
سبحانه وتعالی لتحصیل العلوم الصوریة والمعنویة بحرمت من سمی ملقبه الشریف قدس سره اللطیف × و حالیا ما مر رعایت حق الجوا
تحت سیادت [illegible] میران سید فضل الدین [illegible] نوشتن جواب [illegible] فقیر مسموع شد [illegible] باید که سطر بر وق
نفس الامری کشد که ظاهر الحق [illegible] حق راجع باشد [illegible] اظهار نیست جناب میران نکند که آن آخر تنافی ندارد
والله تعالی اعلم ابیات اظهار [illegible] که در طرز جدید [illegible] شده کمینه الحالکیت مسودهٔ آن از فقیر گم شده فالمآلا
ازان مسوده نقلی گرفته بود بدالتماس آنکه نقل از نسخهٔ خود فرستند جواب این اخیر لمولفه [illegible] و حقیقه ابیات
شوقی لا یحمل فی القرطاس × کالسراج لا یوزن بالقسطاس × والحجة لا یقاس بالمقیاس × [illegible]
[illegible] که درج آن در جمله عبارت [illegible] طرف حروف قاصر عبدالقادر حکم [illegible] وارد [illegible] تمصاحبت من
[illegible] بنسخة × وعتنا [illegible] معالیه قاصر [illegible] بسوی سدره من [illegible] × [illegible]
[illegible] × یا من یا ذی [illegible] × من جهة الزمان قد عوقنی × لا ادری ان المستور
لکم × ما اشتوقنی الیک ما استوقنی ازان [illegible] که توجه عالی بالصوب صواب فرموده و ترجمان اسرار الهی که اصل اصول
آگاهی عبارت ازان قواعد بوجه [illegible] سعید [illegible] دست [illegible] که از مقوله [illegible] است
سیت [illegible] × [illegible] سوال رسید [illegible]
[illegible] × تا آخر در جواب آن [illegible]
لمولفه ای [illegible] کلید [illegible] × دل [illegible] × داده [illegible] × [illegible]
[illegible] × [illegible] × [illegible] × [illegible] حال تو [illegible] ×
[illegible] × [illegible] × [illegible] × [illegible] بس هست [illegible]
[illegible] جواب [illegible] عوام [illegible] خواص اهل
اختصاص ست کما [illegible] اعتبار [illegible] آن [illegible]
[illegible] مُعْتَمِر [illegible]
[illegible] × [illegible]
[illegible] × [illegible] الهدی [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]

عن ناظري تلك الخيام × قال سنكار فقاضي سلامهم فرموده اند وهنوز تسليم نشده اند و دارو کا اثر این سعادت
ترا بقوه بفعل در آید و دل را از آب گردش روزگار و هوای ناسازگار هر دیار فارغ ساخته برد الیقینی حاصل شود که ضمانه کیتی
خس و مرغ آب زمانه چون سراب نماید و بخت شوریده هر ساعت و هر زمان باین ترانه در رفتار نست همیشه
ای عجب لبنان میگرفت و نشه جانستان طول × زین هوا های عفن زین آبهای ناگوار × همت عالی و توجه داعی در شیابیست
کمالات در آمد او صوری و معنوی کوشید تا انشاء الله تعالی رفته باجمیر قافیه کشمیر والسنه بعلت انکه هر دو مکان طیب مرکز
دائره دو قطب جنوبی و شمالی است و جهة جامعه بلدة طیبة و مهب حقوی دارد آب چشمه جهالره را جبا نچه ایشان اینجا
اب رفتن نوشجان میفرمایند نوشیده زبان را بزلال شکر و ثنا منعم حقیقی و مجازی تر دارد و فتنتهم هنیئاً کلما جاء
نعیمهم × وللعاشق المسکین ما یتجرع × و تمثیل حال کشف مکشوف اهل کشف است مدتها ده بسدا ولن
رفته بدعا مشغول است ظل عالی لایزالی باد تحریر افی شهر رمضان المبارک عمت میامنه سنه ثلث والف و انتقل ازین
از خامه در بار گوهر نثار الیتا نست که در بعضی ایتام الفقیر نوشته بود نظم در دمی کین نامه میکردم رقم × کان بحری
مع ممزوجا بدم × هر رقم کز خامه ام ظاهر شدی × کا دیحو معنی ذاک الرقم × محو حرف اشتیاق از لوح دل × لیس شق
و ما وقع جف القلم × در بلای الهجر حکمتها بود × لیتنی کو شفت عن تلک الحکم × صرف از دوربهای شکم نه محیط × لیس الاشفل
شت من دیم × الحاصل اوصاف تعریف و کمالات شیخ چه حد من عاجز بی زبانست و آثار جمیله او که دامان بر میان
قیامت بسته هست شاهد حال اوبس است در تاریخ دوازدهم ذی قعده سنه ثلث والف از جنس عالم قید بسته
روح قدسی آشیان او بعالم اطلاق پرواز فرمود شیخ الهم بود تاریخ یافته شد سلامهم علی الدنیا و طیب النعیم ما
ان لم یکن یعقوب فیها مجالس درین خرابه مجوره بسوی که جراد که جای محنت در نجست این خراب آباد × قضا
نهاد و بهر کاشلش بلا دامی × که پا نهاد درین دام سر بنهاد × سواد دفتر کل نیست غیر حرف رجا × و لیک حیوه که بی بهره ام
ز سواد × زبان عمر ببین اندکست غره مباش × که تا نفس زده عمر داده بر باد مولانا میرزا سمرقندی ملکی بود و بصدور
اشری بزیارت حرمین الشریفین زادهما الله شرفا مشرف شده در عهد وکالت بیرمخان خانخانان با گره تشریف داشته
و خلائق از برکات انفاس نفیسه او مستفید میشد فقیر شرح شمسیه در منطق تصنیف امیر سید محمد که خلف صدق انجب ارشد
حضرت امیر سید علی همدانی قدس الله سره است و اسلام در دیار کشمیر باسرها بیمن قدوم هدایت لزوم او رواج یافته
و شایع شده باز از شرح شمسیه و سائر مختصرات در ملازمت آن حسنه زمان خوانده و این حدیث عالی سند که
قال النبی صلی الله علیه وسلم من ترای فکرة ثم قتله دمه هدر از زبان مبارک او شنیده اجازت روایت
یافته که سند و اسناد حضرت حمیت پناهی علیه و علی آله صلوة مصوّن عن التناهی میرسد و قصه سند این حدیث در نجات
الرشید بتفصیل مذکور شده او در فترات خانزمان از آگره بدهلی آمد و از انجا معلوم نشد که حال خجسته منوالش بکجا انجامید
قاضی ابو المعالی شاگرد و خلیفه و داماد عزیزان بخارائیست قدس الله سره العزیز و آن عزیز در فقاهت چنان
بود که اگر الفرض والتقدیر جمیع کتب فقه حنفی از عالم بر افتادی او میتوانست از سر نو نوشت و باعث بر این سخن عبدالله
پادشاه توران بین فن منطق و علم جدل را و اخراج ملا عصام الدین اسفراینی مع جماعت طلبه از ماوراء النهر در شده بود ولیکن
تقریب که چون این علم در بخارا و سمرقند شایع شد جنایت شد بر مر جامد الحی سلیم القلبی بامی دیدند میگفتند که این حمار است

چرا که لا احد ازو مسلوب است و چون انتفاء عام مستلزم انتفاء خاص است سلب السالبه ایجاب لازم می آید و امثال این مغالطات
چون کثیر الوقوع و اشتهار است عزیزان روایت نقلی است عبدالله خان را تحریص و ترغیب بر اخراج ایشان نموده تا شروع
نقل و تعلیم منطق و فلسفه دلایل ثابت کرد و میر روایتی نمود که اگر بکاغذی که منطق در آن نوشته باشد استنجا نماید ناشسته
پلیست و باقی بر قیاس ماضی پیوسته دگر آرد تعداد هر بار در حلقه میکرد و مرید میگرفت و در سنه نهصد و ... در گذ
آمد میر شمس و میر کاسیقی حیدر اول شرح وقایه در ملازمتش گذرانیده لکن در آن وادی از راه بی پایان یافت مولانا
(۱۴) میر کلان هروی ملا خواجه است از کبار مشایخ خراسان و حضرت مولانا میر کلان صاحب کمالات ظاهری و باطنی
و دانشمند متبحر خصوصاً در علم حدیث آیه روزگار بود و اجازت از سید میرک شاه داشت و منظور نظر خدمت مولانا زین الدین
محمود کمانگر همدانی قدس الله سره العزیز و صلاح مادرزاد داشت و حق سبحانه تعالی او را از جمیع صغائر و کبائر نگاه داشته
همیشه افاده علوم دینی فرمودی و دایم سر افگنده و مراقبه بسر بردی و نسبت ارادت بشیخ جلال الدین هروی داشت که از
مشاهیر اعیان مشایخ اخلاق محمدی صلی الله علیه و سلم حاصل کرده ذات ملکی صفاتش مظهر اسماء حسنی بود و عمر شریفش
بهشتاد رسیده و والده اش سیده است در حیات بود و بتقریب اینکه ... فرزند بردار والده اش ساخته
بکدخدائی راضی نشده حضور از عالم در گذشته چون مولوی مذکور انتقال رحلت فرمود والده ایشان بتلاوت قرآن مجید
مشغول داشت چون خبر فوت آنحضرت پسرے عزیز الوجود بر وی رسانیدند بی تحیر و تکلف ملتفت شده همین کریمه خواند که
انا لله و انا الیه راجعون و رخصت داده بار بتلاوت مشغول شد و اثری از جزع و فزع از ان سیده ظاهر
نگشت خدمت او در سنه نهصد و هشتاد و یک در آگره بجوار رحمت حق پیوست و هم در آگره مدفون گشت و بعد
از وی یکسال والده پیر مسافر ملک آخرت گردیده سعادت جوار فرزند سعادتمند حاصل نمود فقیر را شرف لقای
آن ملکی ملکات حاصل شده اما افاده نموده مولانا سعید ترکستانی اعلم العلمای روزگار بود پارها پیش ملا
احمد جند تحصیل نموده پارها پیش ملا محمود شرح و بعد گاه در درس ملا عصام الدین ابراهیم تحصیل نموده بهند آمد ملازمت حضرت بادشاهی
دریافت و صحبت حضرت را بسیار خوش آمد کیفیت و روش انکسار غالب داشت و لطایف خوش طبع بود چنانکه آن شاه فهم و
ادراک در بیان بر یکسان کمالات یار بطور ... تقریر صحیح و ملیح داشت ... گرد شریف و مهربان بود و تعداد مراجعت از پیش کابل در سنه
نهصد و هشتاد بجوار رحمت خداوندی پیوست حافظ کوکی که مشهور بحافظ تاشکندی دانشمندی متبحر بود
خصوصاً در عربیت در خدمت مولانا عصام الدین تلمذ نموده است جمیع علوم بیک میدانست و بسیار افاده
فرموده و در ماوراء النهر همه علمای کرام او را امیر بزرگ مشغول داشتند ... و صحیح بود و پیوسته در سلوک ... ترکان کرام
بر سال سنه نهصد و ... بهند آمده در ملازمت حضرت خلافت پناهی مشرف شده
و بالعامات وافره سرافراز گشته از راه گجرات متوجه زیارت حرمین الشریفین شد از آنجا بروم رفته خوندگار روم او را
دیده چندانچه اکرام و تعظیم او در حد بود در آن دیار ریاضت و تکلیف دراز کشیده و مدتی مقبول کرده با ماوراء النهر رسیده بانجا عالم
آخرت شتافت فقیر بملازمت شریف این دو بزرگ مشرف نشده قاضی نظام بدخشی ملقب بقاضی خان از
ولایت بدخشان است نزدیک کوهی که کان لعل دارد و در علوم کسبی شاگرد مولانا عصام الدین ابراهیم است پیش
ملا سعید استفاده نموده و از علوم تصوف حیاتی و بهره تمام داشته در طریقت مرید مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی است

و بطفیل خدمت اهل معنی اعتبار صوری هم حاصل کرده بود بمرتبه که در بدخشان داخل امرا بود چون بهند آمده در ملازمت
بادشاهی رعایت بیشتر از اندازه یافت اورا اول قاضی خانی بعد ازان غازیخانی خطاب دادند فصیح زبان خوش
تقریر بود تصانیف معتبر دارد از انجمله رساله در اثبات کلام و بیان ایمان و تحقیق و تصدیق و بر شرح عقاید حاشیه و در تصوف
رسائل متعدد تصنیف و تالیف نموده بسن هفتاد سالگی در اوده در سنه نهصد و نود و دو برحمت حق پیوست اول کسی که
اختراع سجده پیش بادشاه کرد و در قصور او بود و ملا عالم کابلی بحسرت میگفت دریغ که من مخترع این نشدم مولانا الهداد
لنکرخانی منسوب بمحله ایست از لاهور در اکثر علوم متداوله ماهر و متبحر و متقشف است و متورع و نهایت التقوی و صلاح
دارد و بدرس مشغول هست هرگز بخانه ارباب ثروت و دنیا نرفته و از ملوک هرگز حاجت نخواسته و مدد معاش نگرفته عمرش
قریب بهشتاد رسیده است مولانا محمد مفتی از جمله مدرسین معتبر لاهور است و صاحب کمالات است و بعهده افتا مشغول است
و هر ساله که ختم صحیح بخاری و مشکوة می کند مجلس عظیم داشته طبخ و انواع حلویات میفرماید و منزل او مجمع اعیان افاضل است
درین ایام که قریب بنود سالگی رسیده و پیری و ضعیف گشته از درس باز مانده و چهار پنج پسر رشید دارد که همه کمالات و فضایل
قائم مقام او میند میر فتح الله شیرازی از سادات شیراز بود و علم العلما زمانست مدتها مقتدای حکام و اکابر فارس بود
جمیع علوم عقلی از حکمت و ریاضیات و هندسه و نجوم و رمل و حساب و طلسمات و نیرنجات و جراثقال نیکو میدانست و در فن
القا بحالت داشت که اگر بادشاه متوجه میشد رصد میتوانست بست و در علوم عربیت و حدیث و تفسیر و کلام نیز نسبت
او مساویست و تصانیف خوب دارد و اما نه در برابر مولانا میرزاجان شیرازی که در ماوراءالنهر مدرس متفرد و متورع یگانه روزگار
میر فتح الله اگرچه در مجالس بغایت خلیق و متواضع و نیک نفس بود اما نعوذ بالله از ان ساعت که بدرس اشتغال داشتی چه
در ازبان بشاگردان غیر از فحش و الفاظ رکیک و بجز بر بالمنش نرفتی و ازینجهت کم مردم بدرس او میرفتند و شاگردی رشید
هم از دامن او بر نخاست چند سال در دکن بود و عادلخان حاکم آنجا را نسبت بهم عقیده بود چون در ملازمت بادشاهی رسید
خطاب عضدالملکی یافت و در کشمیر در سنه نهصد و نود و هفت وفات یافت و بجایی که تخت سلیمان مشهور است مدفون گشت و
فرشته بود تاریخ یافته شد شیخ منصور لاهوری از شاگردان شیخ اسحق کاکوست و بیشتر تحصیل در ملازمت ملا
سعدالله نموده و مصاهرت با و دارد و دانشمند متدینست و در همه علوم عقلی که در هندوستان متعارف است مستحضر
و خوش طبع و سلیم الفهم و منصرف و با امرا و ملوک صحبت بسیار داشته مرجع اکابر و اعیانست و چندگاه قاضی القضات
مالوه بود و زمانی که لاهور مستقر سریر سلطنت شد از مالوه بملازمت رسید و درین تاریخ بخدمت ضبط و ربط پرگنه بجواره
و حد و دامن کوه مامور است پسرش ملا علاءالدین از دانشمندان مشهور است و مدرس مدتی در صحبت خانخانان
معزز و مکرم بود چون بملازمت شاهنشاهی رسید نیز خیلی اعتبار یافت و هر چند تکلیف سپاهگری نمودند قبول نکرد
بدرس و افاده مشغول شد و هر چه از جاگیر حاصل میشد همه صرف طلبه بود و از جمله ملایان در هند بعد از میر محمد خان چون او
و ملا نور محمد ترخان هیچکس دیگر ببذل و کرم و ایثار ضرب المثل نشد و حاشیه مشهور بر شرح عقاید دارد و بزیارت حج
مشرف گشته بآنجا رحلت نمود فقیر او را دریافته ملا میر محمد شیروانی ملا خوش فهم اهل ادراک بود و مجلسی شگفته
داشت باوجود آن قاسی القلب و نامقید با امر و نواهی بود از شیروان در قندهار بخدمت خانخانان بیرمخان آمده
نشو و نما یافت و بعد از فتح هندوستان خطاب خانی بعد ازان ناصر الملکی یافت و سه چهار سال در رعایت بهمت

وشوکت بسر برد چون طالع را چیست ان بقای نمی باست در اندک فرصت در ولایت مالوه بآب سپرده رو بدست
تغیر عوض در سال دو نیم سپوست ذکر سال وفات او در ضمن سوانح گذشته فقیر او را ندیده اما محمد یعقوب کولابی شنیده
میرزا مفلس اوزبک از شاگردان ملا احمد جند بود ملا مستعد مستحضر در علوم جدل و مناظره بود اما تقریر فصیح نداشت
و در اثنای درس ادای سخن از و بسر میبرد و مدتی قاضی بود و گوشه صلاح و تقوی داشت از ماوراء النهر بهند آمد و چهار سال در
آگره در مسجد جامع خواجه معین الدین فرنخودی درس گفت و توفیق زیارت حرمین الشریفین یافته در مکه معظمه رحلت آن پسته
درس بهشتاد سالگی رحلت نمود مولانا نور الدین محمد ترخان جامع اقسام علم حکمت و کلام خوشطبع و شاعر بود و آخر
عمر ترک شعر گفت و تولیت روضه پادشاه عمران پناه یافته در دهلی درگذشت مولانا الهداد امروهه ملا مستعد خوشطبع
سعید بیهن بسخن خوش صحبت ندیم پیشه بود و مطایبه طبع داشت و مایه حضور و سرمایه سرور اهل مجلس بود در ملازمت
پادشاهی در سلک سپاهیان انتظام یافته بقدری اسباب جمعیت بهم رسانیده بود مدت عمری بفقیر رابطه محبت داشت
و در سنه هشتصد و ... بود و هنگام توجه لشکر منصور بجانب اتک گنگ در نواحی سیالکوٹ ودیعت حیات سپرد و در حوالی امروهه
که برای خود خوش کرده بود بعضی او را در مدفون ساختند این بود شماره از ذکر مشایخ و علمای عصر که اکثر ایشان را ملازمت
نموده دیدار ایشان را مشرف گشته الا ماشاء الله و از بسکه مذکور شد در ازمنه سابق ... از ظواهر عوام کالانعام بسیار اند
فقل قلیلی در این ایام
قحط الرجال الفقید المثال حال بسا مده اند مخفی و متواری از ... ... عوام کالانعام بسیار گشته و می چند مارت شعر و
منتظر یک سر نعل السیر اصل اند دبیرته دبیرے مطلع شده گوش هوش برصدای الرحیل دارند تا که آن مدار محبت یاد ...
بساعتی تاریخ جهان که قصه حرف کلان × در حسرت در وجه تیر مرداں چیلاں × دو هر ورش بجوان کرشمه عام کداند قدما
فلان بن فلان بن فلان × ومشایخ و علمای دیگر اطراف جمع ملاد ... طولا و عرضا چندان بود و هستند که حصر و احصای
ایشان جز الله العلیم علام الغیوب نموده آید و عجیب حالی که بشارت ذاتی وحشت در روی دوین فروتنی و خشت و در
وکمی و بی اعتدالی است و معروف اند از جد بیرون اند و هیچ ضرورت بود که حامه را اندر این مشتی جنس دون بهمت الا الله
که کار بی عظیم در پیش است و عمر به نهج استمرار بی نماده و حال بر بی حال بمان خیر و شر ... نمی ماند که در هوای مورخ
میر محمد ... ... آفتاب بر آمدی گفت یا معشر المسلمین کم حموا علی من نماسی مالکه ید و ... ... جامع مسلمان
بطلوع حبست بران نام وه سید کسرایه آورد ست گراچه مرد سیت عمر حسبت و آفتاب تموز × امد که مادر ... جواهر
نحره شور × و تاریخ وفات مردم نوشتن بس تا کار ... شهری خیاطی مرد در دروازه کورستانی دکانی داشت و کوزه ای ... آویخته
در یاد بسته بود و بهوس حرص ... بود که هر ... که از شهر بیرون برد ندی سنگی در آن کوزه افکندی و هر ماه حساب آن
کرده کسی را برده انداز کوزه تهی ساختی و از هیچ در آویختی و سنگ همی افکندی تا آنکه بار دیگر بر آمدی و دیگری بر آمد از قضا هم
خیاط بمرد و مردی بطلب او آمد و خبر از مرگ آن مرد ... نداشت و دکان او را لسته دید از همسایه پرسید که آن مردی کجا است
که حاضر نیست همسایه گفت او نیز در کوزه است بسبب سنگ که بدیگری کنابید × کردی چو گذشت بر لو آید × بسیار الصد و بردم
از دنیای افتاده ایم که حسب ... و طلبیدن محال نداریم و خلاصی محال قطعه دو عیچ چون چو رود دنگ ماس دل ... نکت
که بیست عیچ این باغ را امید کشاد × نشاط سر وقدی بید مکه خاک سترست × بهر ... کرد است ساده قمیتادا × چو برس
نرجس میرو بیا د گلی × مدام جامه کبود بهست سوس آزاد در معرض ... میداد که چون اسامی

و چون برخی از باعث ذات ارباب تصانیف و تالیف که از نابسنت خویش محمد حکیم احسان از زمان و زمانیان دارند و تعلیم
بیانیه بدل پرداخته آنند او سبب تقریب ملوک و استجلاب منافع و تحصیل مقاصد می گرداند این نوباوه را بطمع و توقع مستفیدانا
وجنتکا علیه متممتنا و بیل لطف العمیم و بفضله القدیم محض از برای خاطر حاجت مستحب مستغرب از آشیدگان که طالب مراتب
است تنقیح مراتب اهل زمان باقوال به تمیز گفتار با نهاده اند تا باشد که از آن الفتی در کام جان ایشان رسد و وقتی اگر به خوان انشای
تصنیف مذاق ایشان حکم با عمالی دادند نیز گرد بسیط اگر شراب عذری جرعه فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک
چه باعث اصل بر جمع این حقیقت ریزه آن بود که چون تغیر احکام و احوال که در بیت الامست وقوع یافته و دو بعد از ارسال آن هند و از
اهل املاء و انشا آنکه قدرت و قائع نویسی داشته و دیگر مردم می تواند نوشت با جهت خوشامد اهل زمان یا از بیم ترس ایشان یا تقریب عدم
اطلاع مقالات با معرفتین یا بواسطه دوری از در منازعه اغراض نا سره دیگر حق را پوشی کرده و دین اسلام و هدی را تبدلات فروخته با آن
بصورت حق ملبس داده و کفریات و حشویات را اشاعت بسبیل مستحسنات نموده و علماء بر حقیقت آن گذراشته اولیات
الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ و یقین است که اهل قرن آتیه از این افسانه باطل و تطویلات
لاطائل را خوانده بموجب من سمع سجل منتقش و جمعی دیگر متحسر لا اقل متردد و متوقف و منتظر خواهند ماند بنابر آن جست کشف غطا انکسار را
بیاره این معاملات واقف و در حین کار و بار داخل بود ضرورت شد که مرئیات و مرویات را که ناشی از عیان و یقین نه گمان و تخمین بود
در قلم آرد چه هم شنیده کی بود مانند دیده تا هم کفارت کتابت قسری و ارادی سابق و لاحق گردد و هم حقی بر اهل اسلام ثابت و
موجود کرده باشد بیت مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در کار این مسکین دعای و چون بنگام این مسوده و
دیگر مسودات حکیم سیاحتی دارد که بعضی از منظورات دران درج شده چه شرارت و چه مسودات جامع را اشاعت بحکم آنکه بیت
سخن را شعر که قلم شنیدگی که تا گه مردم گریزد سخن در قید کتابت آورد و چه شد پس اطلاق تصنیف یا تالیف بر او از روی
انصاف حیف و گزاف که منافی سیرت اشراف است نترانه بود و مرا از آن شرم باد و تا مباهات و مفاخرت چه رسد و اگر علید
پردازی کنم همین نقد ناقص عیار و متاع بی قیمت و بیمقدار و عبارت قاصر ولی اعتبار بر ای تکذیب و تزییف دعوی من بس است
ع مرا اند از انگونه کس که من دانم حکایت سبیل تمثیل رو بهی گفت با شتر که عمو از کجا میرسی گفت از گرمابه گفت راست مگو
پیشم گفت اینک از حمام شسته اعضای گرم گو اندام گفت آری که شاهد است پس بعد و ست و پاهای چرکینت الکفو
وقت آنست که دست نیاز بدرگاه کارساز بی نیاز بنده نواز برداشته آنچه اصلح حال باشد با آنکه بر آن حضرت هیچ اصلح واجب نیست
بل تفضل است بجز ابدو التقا مناجات که از تصنع و تکلف دور و باجابت نزدیک است نماید مناجات بادشاها بنظر رضا و رحمت
بر ما نگر خداوندا ظاهر و باطن ما را در طلب رضا خود جمعیت از تفرقه و پریشانی و سرگردانی انداز همه مسلمانان بر دار عفو و عافیت مگر
وقت ما کن عنایت و هدایت را سائق و قائد ما گردان ما را بدست تفرقه ما باز مده ما را بما باز مگذار ما را بجا سپار دو ما را بجا گمار
ما را از شر ما نگاهدار و کار ما و همه مسلمانان در عافیت و رضا خویش با صلاح آر کرده را درگذار و آینده را نگاهدار بیت
هر چه بخشی ببنده و بی بخشش یا رضا خودش عزیزی بخشش یار القهر خود مخذول مکن ما را بدون خود مشغول مگردان
ما را بیاد خود مشغول بساز اگر بسیب گنهی ندارم در اگر سبب سوزی طاعتی نیازم از بنده خطا و ذلت واز تو همه عطا و رحمت
ای قدیم لم یزل و ای عزیز بی بدل یا لطیف یا خبیر یا سمیع یا بصیر یا من لا یحتاج الی البیان و التفسیر یا
بدو انت علیم بنا و اعیید و لنعلم لنا بخیر و توفنا مسلمین و الحقنا بالصالحین و صل علی محمد و آل محمد و جمیع الانبیاء و المرسلین

تشوی ای ایا عصیان فرامیش میں
جهان کار دنیا و دیم لسار
مرا رے مرادمیں ستمند
تما کیا مم سر تیس کس +
کسا ہم بامر کرد یوست میدار
نگهدارم ار صحبت ناکسان
مکن بر مرادی مرا کامگار
عمی کس کیح متابعت مرا
جیان کس سیاہ جودم ہم بعمر
عم حامر محبت رسان ساعرم
اجل کر کند جاک بیرا ہنم
ز رحمت مکن یک نظر سوی من
جیان قوتی دہ کریں اضطراب
گرفتار عصیان بحت سیاہ
ماشند دماں ہر صبد بر ملا ل
جیوں میراں عدل آید اندر میان
سکیاں کسی پلۂ عمیرا اگران
که ستواں دگر شلت گردں گناہ
که حلق جهان یاید مدر گستد
ما بعاں در تمید حلق از ستاط
رہ و دوست ہجر تاریک تر
بلفقر حسم ستود جامی من

سیں حرس رحمت خویش میں
کہ از بیرو دعا کم ستودیم میا ب
رہ دنیا و دیں شادیم بہرہ مند
تمنای من از رلست کس
کہ ہم سیر یوستی ہم آمر نگا ہ
بصاحبدلی اہل دردی رسان
کہ حجلت مرا در سر انجام کار
حصوری دہ از دوں لطف سمت مرا
کہ باید بغیر از تو امید کس
وران بادہ دہ مستی دیگرم
نگیر دعبار جہان دامنم
در لطف بکشای بر روی من
شود پرس آسان سوال و جواب
سیہ گشتہ رو بار شرم گناہ
سیاہی بحر سایۂ دو الجلال
کہ گردد کم و بیش ہر کس عیار
وران منزل پر حرف و حلل
نامہ کرم نامہ آلم لسدرے
بر آن آلی از لطف سر آستم
جو ہست سمہای تاریک حیران سیاہ
ز رحمت بر سد مرا مژدہ تر
اصاعت سیاہ بودم الا امید

نگهدار ارس مدیر ہر نگاہ
نا انکاف جود داریم وران ا
مکن جرکف بس بیچارہ ام
نہ بس حلالم مدد توست
مشیں ز آتش آگاہیم
سعی خویش کس روی ہزاراں
ناامد کسی جز تو مسعود من
مکن بر مراد جہان بی الم
مرو ہم در حیرت مار کس
حیان ساز قابل لصحبت مرا
موبیع اہل رشہ و مثال کید
ببو بری دہ از لطف تکتا لیتم
جو خلق جہاں روی محشر کنید
نگرمای محشر وران اضطراب
بفصل جودای صانع دو الجلال
بود ہم رجیم کو نہاں گناہ
کہ بیاں جو دو با مہات تحمل
وران سست شعلہ ہم بدہ آید
وران آتش آبی ہو تر ہم
جہ و دول عاشقاں جانگداز
زمانہ رساں بیچو مار سحر
صدا بار عصومم مکن نا امید

ہمہ گر کہ باشد مرا او درار
ز آفات دہ سوی آخر زماں
امان آتش از نفس اماره ام
ز خلق جهان گر کنم گوشہ
خلاصی بہ ار رحمتی گر آسیم
خلاصی دہ ار سیلے امتد مرا
قود الی ربیاں بس وسود من
از این آرزو سر دگر دوآن درلم
بود آں جلوہ محرم برای تکن
کہ وقتا سے دنیا مرا
عز ایل آہنگ ایمان کند
کہ باشد دراں حالت سیاہ تنم +
سر اختیہ ار جاک سر کسید +
شود سنگ اب از تف آفتاب
مرا سایۂ لطف سر دیگش +
کہ ہر آنکہ ہم صحنگاہ حیا گہ ار رحمت
بود آں جیان باشدم سیاہ
حوار دو دیح آتش علم رست
جیوں بر روی دو دیح نماید صراط
ساز سکیے ار موی بار یک تر
نگیرے اگر دست من وای سر
الحمد للہ والمنہ کہ بعد از دور دا

دو وجہیر اع دستوس ورباع ازیں بحیا المراح حاصل آمد و حقید در کتاکشش از دست زمانہ مشوش گشتہ کہ ابن الصد و قت داین گوہر بے بہا درست افتاد التاریہ اللہ تعالی از حیات بے حیاتی بید یاستے تا حاشیے حید محمد وطالمد تحیب از بہت دقصد طر ازاں ایل روز گار مضمون دیبوستہ قد کشف عصمت آمد مختفی بودہ دیبر ایہ قبول یا دور می از حشم احو لان مختلف احوال بران برسد و دست قاصر ان از اس حال ابن بیکر جمال کوتاہ گردد و ہر کہ محرم آں باشد بمرہم سودمندیست جدای جہاں برا مبر اسال سیاس کہ گوہر بے سود نکوہیدہ ساس و ہر گوہر جاطر خاتم ساز دو لکھو صنیع کتیہ جیبن نود گشتہ تاریخ کشمیر بالتواریخ سلاطین محمد است وسگالد و سہ دعا اش صیا ر دو در یک ساعت سمیرا کنند اما جون آن قماش پاس قماش بستہ ندا شت جیبود ہر بار ز یاست بیار اں تار یکہ

بیست و سیوم جمادی الاول سنه هزار و چهار از هجرت نبوی صورت اتمام یافت و این قطعه تاریخ یافته شد

شکر لله که باتمام رسید	منتخب از کرم رب انام	سال تاریخ ز دل جستم و گفت	انتخاب است که بی‌رنج تمام

والحمد لله علی توفیق الاتمام و الصلوة و السلام علی خیر الانام و علی آله و صحبه الکرام الی یوم القیام

خاتمة الطبع

نتیجه طبع وقاد شاعر بی‌نظیر و عدیل سخندان بلبل سخن که سحربیانی را مستند پیش مولوی فدا علی المتخلص به عیش

ستایش و نیایش فراوان مالک الملکی راسزاست که تو تی الملک من تشاء برعطای بی‌نهایتش دلیلی است مبرهن و تنزع الملک ممن تشاء بر جباری بی‌نهایتش بینه‌ایست روشن و نعت قدسی اساس سلطان قلمرو نبوت را زیبا است که تیغ جهانگیر دین مبینش اقالیم سبعه را بقبضه خویش درآورده و سکه شرع متینش در چار دانگ عالم رنگ رواج از چهره کفر برده یعنی حضرت سلطان الانبیا محبوب کبریا شفیع المذنبین رحمة للعالمین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد بر ضمائر خورشید نظائر شائقان فن تواریخ مخفی مباد که کتاب لاجواب تاریخ بی‌مثل و انتخاب جام جهان‌نما اسم با مسمی منتخب التواریخ که از عمده تآلیف و زبده تصانیف فاضل اجل عالم اکمل نادره سحر نگار شاعر عهد و یگانه روزگار سرآمد مورخان صداقت نشان سرخیل وقائع‌نگاران فصیح زبان عبد القادر بدایونی مرحوم متضمن حالات سلاطین دهلی و نیز در اذکار فقرا و شعرای آن عهد بی‌نظیر مسوده است از زمان تالیف الی یومنا هذا بسبب کمیابی گوشه نشین حجله خفا بود و بهمین جهت تا حال از حلیه انطباع معرا چون خواهش ابنای روزگار و ارباب تواریخ در نسبت بجانب انطباعش بیش از بیش به منظر در آمد و مشتاقی شان از حد گذشت بنابران حسب الحکم عالیجناب معلی القاب حاتم سخاوت رستم شجاعت مهر سپهر دولت ماه آسمان ریاست در یکتای بحر حشمت لعل بی‌بهای معدن فتوت عادل باذل رئیس سیرچشم دریادل صاحب دولت و زر

جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله

باهتمام خوش کردار و کارپرداز ان چابکدست طباع و سلیقه شعار ممتاز الامر کرمت برمیان بجان بسته اما چون بغیر از یک نسخه قدیم چند انکه جستند کمتر یافتند مهما امکن در تصحیح و تنقیحش دقیقه از دقائق نامرعی فرو نگذاشتند باز آخر عروس نسخه مذکور در ماه ذی‌الحجه سنه یکهزار و دوصد و هشتاد و چهار هجری مطابق ماه مارچ سنه یکهزار و هشتصد و شصت و هشت عیسوی بمقام لکهنو از زیور انطباع محلی و به هفت شده بزم آرای عرصه شهود گردید چشم مشتاقان را ابصار فراوان و نضارت بیکران بخشید قطعه تاریخ برآمد

چون این نسخه نادر و انتخاب	شده طبع از فضل و تایید رب	ز عیش ازپی سال تاریخ طبع	رقم کن همین عمده و منتخب ۱۲۸۴

تاریخ در صنعت مع استفتین از شاعر کامل منشی بهگوان دیال عاقل

گشت شائع نکو تواریخی	لطف او راست هر کسی قائل
کلک عاقل نوشت تاریخش	نسخه دلکشا و راحت دل ۱۲۸۴